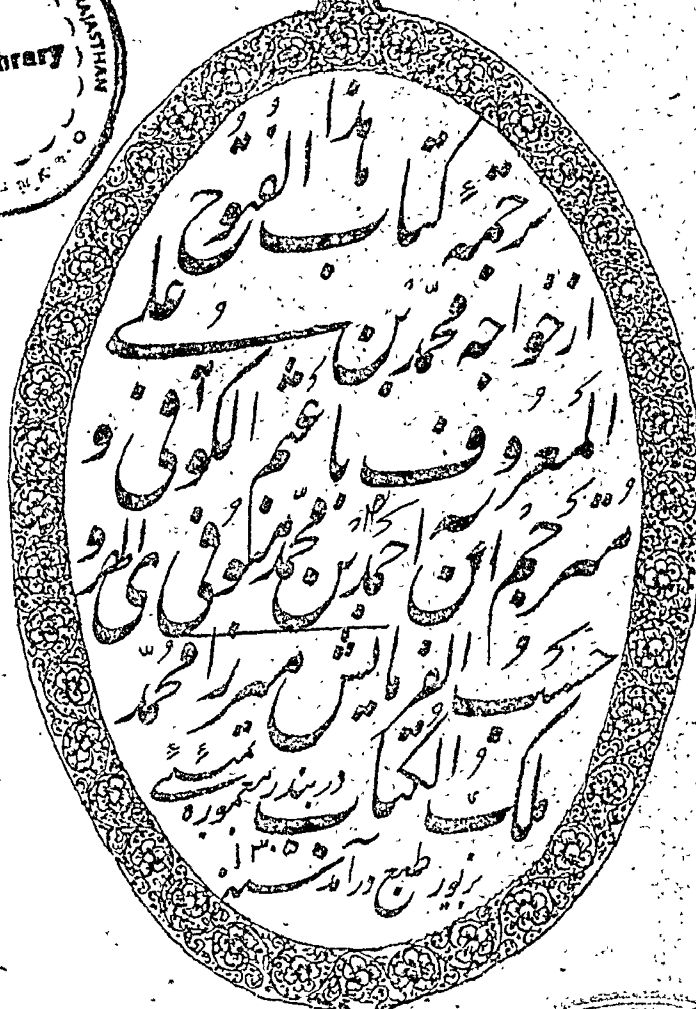




ترجمهٔ کتاب الفتوح

از خواجه محمد بن علی

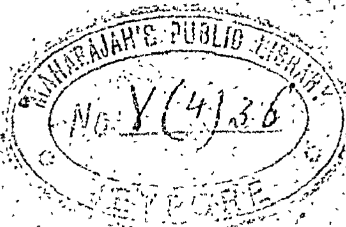
المعروف باعثم الکوفی و

مترجم آن احمد بن محمد مستوفی الهروی

حسب الفرمایش میرزا محمد

ملک الکتّاب در بندر معمورهٔ بمبئی

بزیور طبع در آمد سنه ۱۳۰۵



ترجمه تاریخ یمینی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الملک القدیم والمنان الکریم والرؤف الرحیم هو الاول والآخر والظاهر والباطن و هو بکل شیئ علیم والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد الموصوف باوصاف انک لعلی خلق عظیم و علی آله واصحابه المتحلین بحلل الرضاء والتسلیم **اما بعد** میگوید فقیر حقیر ضعیف عباد الله القوی احمد بن محمد المنوفی الهروی که چون در ایام جوانی و کهولت خدمت اکابر وقت و اعاظم روزگار گذرانیده و گرم و سرد زمانه و تلخ و شیرین ایام دیده و چشیده و آفتاب عمر روی بافق مغرب سری نهاده و اندیشه یوم التناد و معاد سایه افکند عزیمت انزوا و عزلت مصمم کرده آمد و دست از جمیع اعمال و اشغال کشیده چون در سنوات ماضیه در جمع ذخیره و کسب حطام دنیوی زیاده مبالغتی رفته بود گاه گاه اندیشه وجوه معاش و تمهید مصالح معاد مانع می آمد تا در اثنای این حالت فضل الهی بلطف نامتناهی صدر اجل کریم کریم عادل مؤید مظفر منصور مؤید الملک قوام الدوله والدین تاج الاسلام والمسلمین احیاء الملوک والسلاطین ضیاء الملة والدین الاتم اکفی الکفاة بالشرق والصین صاحب السیف والقلم صدر صدور المجد والکرم حاتم الزمان افتخار اکابر خوارزم و خراسان ضاعف الله قدره و اعز نصره توفیق رفیق گردانیده و برحسب مکارم اخلاق و محاسن شیم مصالح این ضعیف از تکلف تکفل کرده و امداد جانی و مالی مبذول داشت و در تربیت و تقویت مبالغتی نمود که ورای آن نتواند بود و دقایق شفقت و رعایت و عاطفت بتقدیم رسانید و بشرایط کرم و مروت قیام نمود و هرچه اسباب فراغت و رفاهیت بود ساخته گردانید اکنون مدتیست که در سایه آن دولت پناه آنحضرت روزگار گذرانیده می آید دست بدعا و ثنا بخالق ذو الجلال برسانیده میشود که مهتری چنین پرهنر و هنرپرور را بر سر ضعیفان بی قوت و قدرت حاکم گردانیده و زمام تکفل ارزاق بندگان بدست او داده تا در شهور سنه ست و تسعین و خمسمایه در مدرسه معموره تابیاد عزم نمود و این دعاگوی را در آن مقام طلب فرمود در آن بقعه مبارک که منبع افاضل عالم و معدن فضلای بنی آدم است خدمت آن مخدوم دریافته آمد روزی چند فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر

روزگار گذرانید و شد و هر روز بالتمامی تازه و حسب الی ورای اندازه مخصوص میبود و باصناف الطاف و الوان احسان آن حاتم زمان
می آسود و از هجا و درست و محاورت جماعتی فضلا و اکابر بر موائد عقل فواید حاصل می آمد شبی از شبها امام کمال الدین مشرق حمایات
آستانه و مقدم مسند آستانه است حکایتی از کتاب فتوح که خواجه محمد بن علی اعثم الکوفی که در سنه دویست و چهار تالیف
کرده است بر خواند و عقلها در آن فصاحت و بلاغت خیره ماند از آن غرائب و عجائب و تقلب حال و انقلاب احوال عالمیان حیران
گشت بر لفظ گوهربار آن بزرگوار رفت که این کتاب بانواع فواید مشحون است و خواص این کتاب از حد تقریر بیرون و از انواع مروت
و فتوت و سخاوت و شجاعت و علم و حکمت و عقیده معرفت و تجربه بسیار حاصل میگردد اما می بایستی که کسی این کتاب را
از عبارت عربی بپارسی آوردی تا عجمی چون عربی دریافتی و بلخی چون کرخی واقف شدی و طرازی چون حجازی بدانستی و رازی چون تازی
مطلع گشتی و خاطر ما در هر طرف توجه کرد عاقبت بر احمد مستوفی قرار میگیرد که هواخواه مخلص و خدمتکاری معتقد است و همیشه همت بر فراغ
خاطر ما متوجه میدارد و هیچ اشارت ما را مهمل نمیگذارد و چون اشارت برین فرمود این ضعیف را از امتثال فرمان چاره نبود با آنکه
حد صناعت و قلت بضاعت خویشتن معلوم بود و میدانست که بلوازم این خدمت بواجبی قیام نتواند نمود و از عهده این قول بیرون
نتواند آمد بوجوه بسیار یکی حالت ضعف و پیری که سرمایه شکستگیها و مایه همه فروبستگیهاست و سردی و خشکی بر مزاج غلبه میکند که
موجب نسیان و منتج طغیان باشد و ملالت و کسالت بخاطر راه می یابد دوم کثرت عیال و اطفال و قلت مال و پراکندگی احوال
سوم تشویش روزگار و جدائی از دیه و دیار و غیبت مخدوم بزرگوار بیرون این همه جزویاتی که ذکر آن رکاکتی دارد بسمع مبارک او معاف
داشته باید بر جمله باعتماد اقبال آن خداوند در این ترجمه شروع کرده آمد و یقین حاصل است که بفضل خدای عز و جل و فر دولت
این خداوند عز نصره با تمام پیوندد ان شاء الله تعالی و حسبنا الله و نعم الوکیل و نعم المولی و نعم النصیر چنین میگوید خواجه
محمد بن علی معروف باعثم الکوفی رحمة الله علیه که چون خواجه کائنات و سرور موجودات و مهتر ثقلین و محرم قاب قوسین مصطفی مجتبی ابو القاسم
محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن
کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن معد بن عدنان صحن جهان را بنور معرفت بیاراست و عرصه عالم را بجمال هدایت آئین بست
و سرگشتگان آفاق را بجاده راست باز آورد و گمگشتگان جهان را بشرع آشنائی و روشنائی داد و منشور اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ
دِیْنَکُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِیْ بر خواند از شهر فنا روی بدار بقا نهاد علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات جمع صحابه رضوان الله علیهم
اجمعین از روی نسب بشریت و ضعف انسانیت متفکر و متحیر شدند و پریشانی بخواطر ها راه یافت و ضجرت بر دلها مستولی شد و ایمان
ضعیف یقینان از هر طرف در گفتگوی و جستجوی آمدند و فرصت جویان و بیهوده گویان از مکمن حسد و جای غرض بیرون جستند و
در هر جای مجلسی و بهر گوشه محفلی پدید آمد درین مجمع که جمهور مهاجر و انصار حاضر بودند ابو الهیثم بن التیهان بر خاست و این شعر را بگفت
شعر اَلَا قَدْ اَرٰی اَنَّ الْفَتٰی لَمْ یُخَلَّدِ وَاَنَّ الْمَنَایَا لِلرِّجَالِ بِمَرْصَدِ تَکَلَّمَ اَهْلُ الْکُفْرِ مِنْ بَعْدِ ذِلَّةٍ وَعِزَّةِ هَادٍ کَانَ فِیْنَا وَ
مُهْتَدِ ثَلٰثَةُ اَصْنَافٍ مِنَ الْکُفْرِ کُلُّهُمْ یَرُوْحُ عَلَیْنَا بِالشَّنَانِ وَیَغْتَدِیْ کُفَّارٌ یَقُوْلُوْنَ النَّبِیُّ مُنَافِقٌ وَکُلُّ کَفُوْرٍ شَامِتٍ مُتَهَوِّدِ
وَاَرْعَدَ کَذَّابُ الْیَمَامَةِ جَهْرَةً وَاَکْلَبَ فِیْهَا بِاللِّسَانِ وَبِالْیَدِ وَمَا نَحْنُ اِنْ لَمْ یَجْمَعِ اللّٰهُ اَمْرَنَا بِخَیْرِ قُرَیْشٍ کُلِّهَا بَعْدَ اَحْمَدِ
فَاِنِّیْ لَاَرْجُوْا اَنْ یَقُوْمَ بِاَمْرِنَا عَلِیٌّ اَوِ الصِّدِّیْقُ وَالْاَمْرُ مِنْ غَدِ وَاِلَّا فَکَذَّابُ الْیَمَامَةِ غَالِبٌ عَلَی النَّاسِ طُرًّا بِالْقَنَا وَ
الْمُهَنَّدِ ترجمه این است که آدمی در دنیا جاوید نمی ماند و فنا در عقب خلق در آمده میدواند و شورش در حواس ما پدید آمد و عقلهای ما
مختل شد بمصیبت مهتر ما صلی الله علیه و آله و کفار را که گردن فرو شکسته بودند امروز سر بر آوردند و سینها پر کینها کردند خصوصا این سه طایفه
جهودان و ترسایان سوم منافقان و از این جماعت مسیلمه کذاب مغرور و مبجر شد و جوشن محاربه و مقاتله میپوشد و بقدر وسع و امکان به
دست و زبان بسکو شد و طلیحه بن خویلد کاسه او می لیسید و با او بیک دوک میرسید از فردا باید اندیشید و روی فردا را در آینه امروز

ذکر وقایعی که بعد از رحلت پیغمبر صلعم روی داد

نباید دید لعل الله یحدث بعد ذلک امرا و یقین دانید ای گروه مهاجر و انصار که اگر یکی از معارف قریش نشست بخلافت باز ننهند و قبول این عهد از دست
ندهند این امت ضایع تر باشند از گوسفندان بی شبان در شب با دو باران در میان بیابان و امید میدارم که علی مرتضی یا ابوبکر یا یکی از انصار دین و صحاب
یقین این مهم را تکفل کند و بدین شغل قیام نماید و اگر چنین نباشد ایمن نمیباشید از تعرض مسیلمه کذاب چون ابوالهیثم این اشعار برخواند و از دل صحابه جای
گرفت یکی از صحاب برپای خاست و گفت ای جمع مهاجر و انصار و ای گروه اخیار و ابرار اگر کسی محمد صلی الله علیه و آله را میپرستید وی بسرای باقی و جوار باری انتقال فرمود
و اگر معبود شما خدای زمین و آسمان است او باقی جاوید است و خدای عز و جل در قرآن مجید چند جا محمد را صلی الله علیه و آله را از انتقال وی بدار الملک باقی خبر داده است
و بسمع جمیع رسانیده اکنون وی گذشت و فردا پدید نیست روز امروز است اگر مستقل بمهمات این امت قیام نماید هلاک از این گروه برآید مصلحت آنست که رایها
درهم آرید و همتها مجتمع گردانید و آنچه هر کس را صواب نماید باز گوید پس هر کسی بگفتگوی درآمد و از هر گونه حکایت میکرد انصار آغاز کردند که انصار دین ماییم و خدای
جل علی در قرآن مجید ما را ستوده و انصار دین فرموده و چون رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم بفرمان خدای متعال از مکه هجرت کرد و بشهر ما آمد ما اهالی خود فدای او
کردیم و اوطان خویشتن برای او و یاران او گذاشتیم و جانها در کار او در کف دست نهادیم و هیچکس این مناقب پوشیده نتوانست داشت و این فضایل را
انکار نتواند کرد پس خلیفه از ما شایان باشد یکی از مهاجر جواب داد که ای انصار هر چه در حق خویش و قوم خویشتن گفتید عین حقیقت و فضایل شما از این زیادت اما مهاجران
جماعت است که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله هجرت فرمود ایشان در آن واقعه برکاب وی بودند و جانها در راه او صرف کردند حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید
ایشان را صفت کرده و انواع نوازش فرموده پس خلیفه از این گروه مناسب باشد پس جمعی از معارف اصحاب برپای خاستند و گفتند ای صحابه رسول
بجهة خلافت بهمدیگر میاشوبید و آتش سر دمگیرید آشتی را بخود راه دهید و چنان صلح نمایید که امیری از انصار باشد و وزیری از مهاجر بود تا هر دو قوم از مخالفت
و منازعت باز رهند و موافقت و مصادقت در میان پدید آید اهل مجلس این رای پسندیدند و ایشان را دعای خیر گفتند ابوبکر رضه گفت ای یاران رسول
این معنی از صواب بس دور است که یک خانه دو سر و یک شهر دو امیر و دو تیغ اندر نیامی راست نیاید . نیامی فرد و تیغی فرد باید لو کان
فیهما آلهة الا الله لفسدتا همه باتفاق گفتند احسنت احسنت و نعم الرجل انت هیچکس شایانتر و سزاوارتر در خلافت از تو ای ابی قحافه نباشد و صلاح
مسلمانان و رونق مسلمانی درین است که تو خلیفه باشی زیرا که یار غار و صاحب اسرار و اول اصحاب و مقتدای امت رسول صلی الله علیه و آله در
حالت حیات وی تو بودی و اکنون هم تو باشی و سزاوار این کار و لایق این منصب جلیل و شایسته این امر بزرگ از تو دیگری نیست پس همگی باتفاق با
صدیق اکبر رضه بیعت کردند و بر یکدیگر سبقت مینمودند و کار خلافت بر صدیق رضه قرار گرفت و جمع مهاجر و انصار بی اکراه و انکار با صدیق اکبر بیعت کردند بخلافت
او راضی شدند و دست بدست او نهادند چون مردمان تمامی بیعت کردند صدیق اکبر رضه علی ابن ابی طالب علیه السلام را بخواندند و او اجابت فرمود چون
بمجمع حاضر آمد شرط سلام بجای آورد و بجائیکه سزاوار او بود بنشست و گفت موجب خواندن من چیست عمر بن الخطاب رضه گفت ترا جمع مهاجر و انصار از
جهت آن خوانده اند تا با ما موافقت کنی و چنانکه کافه صحابه با بوبکر بخلافت بیعت کرده اند تو هم بیعت کنی علی علیه السلام گفت شما این منصب از دست
ما بحجت بیرون کردید و بوسیلت قرابت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله خویشتن را فرونی آوردید من حجت شما بر شما بکار میدارم و دعوی بر شما بحجت می
آرم از من بشنوید سخنی که بارگیر است از موی و شما را میبباید گفت ای یاران رسول الله صلی الله علیه و آله ببینید تا در جهان به محمد رسول الله صلی الله
علیه و آله کدام نزدیکتر است از خدای بترسید و بهانه منهید و چون مجال انصاف یافتید انصاف بدهید ابو عبیده جراح گفت
ای ابوالحسن تو سزاوار این کاری و بزیادت از این هستی سزاواری هم بسابقه سبقت هم بفضل و قربت اما صحابه رسول خدا صلی الله علیه و
آله اتفاق کرده اند و کاری پدید آورده تو نیز برضای صحابه راضی باش و روی این مصلحت بناخن منازعت مخراش علی علیه السلام گفت ای ابو
عبیده تو برگزیده حضرت نبوتی امین محمدی این امتی بر خویشتن ببخشای و آنچه راستی باشد به پیمانه عنایتی که از حضرت عزت بخاندان
نبوت رسیده است بخانمان و دودمان خویشتن نقل مکنید قرآن در خانهای ما فرود آمده و جبرئیل در اوطان ما وحی آورد کان
علم و فقه و دین و سنت و فریضه ماییم و مصالح خلق ما بهتر میدانیم پس روی بهوا مکنید و خویشتن را در لجاج میفکنید که شما را زیان دارد
بشیر بن البراء گفت یا ابوالحسن بخدا قسم اگر این سخن تو پیش از عقد بیعت بسمع جمیع رسیده بودی هیچکس از صحابه ترا خلاف نکردندی
و ... با تو بیعت نمودندی اما تو در خانه خویشتن قرار گرفتی و از جماعت کناره کردی مردمان چنان پنداشتند که
تو بهانه میجویی و از این کار کناره میگیری چون سخن در پیش افتاد از جای درآمدی علی رضی الله تعالی عنه گفت ای
بشیر تو پسندی که جسد مطهر رسول خدا صلی الله علیه و سلم را در خانه میگذاشتمی و تجهیز و تدفین او را مختصر داشتمی
و کمر منازعت بستمی و در طلب خلافت نشستمی صدیق گفت ای ابوالحسن اگر من دانستمی که تو در این کار منازعت کنی قبول نکردمی

اکنون که مردمان بیعت کردند اگر تو هم موافقت نمائی خطای از صواب بوده باشد و اگر حال را اجابت نکنی و تأمل و تفکر درین کار واجب داری بر تو حرجی
نیست علی رضه بیعت ناکرده از مجلس بازگشت جماعتی گویند که بعد از وفات فاطمه رضی الله عنها بدو ماه و نیم بیعت کرده و از عایشه رضی الله عنها
روایت کنند که بعد از شش ماه بیعت کرد باقی والله اعلم بالصواب و اینجا سخن بسیار است که روافض و غیر ایشان بر سبیل غلو و مبالغت گویند
و از ایراد آن جز تعرض تهمت فائده نباشد خدای تعالی نویسنده را و خواننده از آنچه خلاف رضاء اوست نگاه دارد علما تاریخ چنین گویند که چون
کار خلافت بر صدیق رضه مقرر شد روزی بر منبر برآمد و خطبهٔ نیکو گفت ترجمهٔ آن چنین باشد که بعد از سپاس و ستایش آفریدگار جل و علا ای مردمان که عهدهٔ
امارت شما در گردن من افتاد و من بهتر از شما نیستم اگر زندگانی نیکو کنم مرا همت و تربیت یاری کنید و اگر سهوی در افتد تنبیه واجب دارید و
از میل و مداهنت دور باشید که راستی نزدیک من قوی تر است تا ادا امانت بستانم و دروغ گفتن خیانت است و یقین دانید که
ضعیف و قوی در چشم من یکسانست و پوشیده نیست که هر قوم که در مقاتلهٔ مخالفان کاهلی نمایند خوار و مستضعف شوند و هر طایفه که بر فساد
دلیری نمایند بحوادث و دواهی مبتلا آیند و تا من در فرمان آفریدگار جل و علا شما فرمان من بر کار گیرید و اگر بر خلاف فرمان از من بینید از من کناره
گیرید پس از منبر فرود آمد و مردمان را پیش نمازی کرد آنگاه در سرای خویشتن شد پس مدتی برین نسق با مسلمانان زندگانی کرد تا از جوانب خبر رسید
که اکثر عرب بسر در گذشتند و از دین اسلام برگشتند بعضی شرع محمد رسول الله صلعم باز دادند و بعضی دعوی پیغمبری آغاز نهادند و گروهی حقوق بیت المال در
توقف داشتند و قومی نماز و روزه بگذاشتند قبیلهٔ اسد روباه بازی بر دست گرفتند و بر افسانهٔ طلیحه بن خویلد خوش گفتند و حی بنی فزاره
عیینه بن حصین را پیغمبر خویشتن ساختند و علم کفر برافراختند و بنو سلیم بفجاة اقتدا کردند و دین محمدی رها نمودند و بنو تمیم از ادای زکوة امتناع نمودند و بر مالک
بن نویره اجتماع فرمودند و بعضی از ایشان نبی به پیغمبری اختیار کردند و بفتنهٔ فریب بنت المنذر کار کردند و اشعث بن قیس بنی کنده را کنده غرور
بر بنا نهادند جان و مال بیشتر از ایشان بباد داد و اهل بحرین خشم بن زید را سقف اساختند و قاعدهٔ محمدی بر انداختند و عامهٔ یمامه بر مسیلمهٔ
کذاب مجتمع شدند و به نبوت او راضی و قانع گشتند چون این اخبار بنزدیک صدیق رضه محقق گشت متفکر و متأثر شد و در دفع و رفع مرتدان عزم
جزم نمود عمر گفت ای خلیفهٔ پیغمبر اگر یک امسال اغماض و تساهل در میان آری و عرب را بمؤاخذهٔ صدقات نیازاری باشد که در سال
آینده رشد خویشتن ببینند و بطریق ملاطفت عهده بازجویند که پیغمبر عزم فرموده که با گویندهٔ کلمه اجازهٔ قتال نیست و خون و مال گویندهٔ کلمه
جز بحقی و حسابی حلال نه صدیق رضه گفت بخدای رب العزة ای عمر اگر بزغالهٔ ششماهه که بر ایشان واجب شده باشد باز گیرند تن در ندهم و دل بر
محاربهٔ ایشان نهم و بقدر وسع بکوشم و سخن هیچ مشرکت نشنوم پس عمر گفت ای خلیفه چون رای تو بر قتال مشرکان قرار گرفت و عزم مصمم کردی ما
همه فرمان برداریم و در آنچه فرمائی متابع و یاریم پس صدیق رضه بلشکرگاه اسامه بن زید که حضرت رسالت در حین حیات خود حکم فرموده
بود که بجانب شام رود و در واقعهٔ وفات آنحضرت صلعم توقف کرده بود برفت و گفت ای اسامه اگر چه درین فرصت با تو بسی احتیاج است
اما خلاف قول حضرت علیه السلام لجاج است در بند امتثال فرمان باش و هر سمتی که فرموده است روان باش زره مجاهدت بپوش و بقدر امکان
بکوش اسامه بحکم و اشارهٔ صدیق رضه لشکر بکشید و بجانب شام رفت و صدیق رضه عزم جنگ برگشتگان مصمم کرده قرار داد که بنفس خویش
حرکت فرماید و صحابه را این رای موافق نیامد گفتند ای نایب حضرت نبوة بخدای که بنفس خویش نهضت مفرمای چو حال ایشان بکار رسید تا اگر
سوئی از سر تو در رباید هلاک ازین جماعت بر آید مصلحت آنست که خود در مدینه باشی که باطراف و نواحی نویسی و امرا و عمال را از ولایات باز خوانی
و لشکرها را در هم آری و از صنادید قریش و از صعالیک انصار یکی را اختیار و بر سر این لشکر سالار گردانی تا روی بتقلیع و قمع مرتدان و کفار نهند سراسر
ایشان بنواحی دهند پس صدیق رضه نامه نوشت بعمان بعمرو بن العاص و او را از عمان بخواند عمرو فرمان صدیق را امتثال نمود و با هفتاد سوار از
صعالیک عمان و وجوه و محصول آن ولایت بخدمت صدیق در مدینه آمد و بشرف سعادت مشرف شد صدیق و صحابه رضوان الله عنهم به
قدوم عمرو و کارسازی او خرم و خوشدل شدند و بر اهل عمان دعای خیر گفتند بعد از ان صدیق رضه مفاوضه فرموده بزمین بحرین نزد ابان بن سعید و
او را باز خواند ابان بموجب اشارهٔ صدیق رضه با اکابر قبایل و سادات عبد القیس با سی سوار مرد کار متوجه مدینه شد و بصدیق رضه پیوست ایشان را
بستود و تفقد و تلطف نمود و همچنین از جوانب و اطراف و نواحی اکناف لشکرهای جرار و سواران نامدار روی بحضرت صدیق رضه نهادند و به
جنگ مرتدان و عهدشکستگان بر هم می افتادند و قومی از حی طی که از شر و طی امور با خبر بودند در تردد آمدند عدی بن حاتم طائی که ببرکات مروت
پدرش بیخ درخت اسلام در سینهٔ او استوار گردانیده بود بر انداخت که در میان جمع بر پای خاست و گفت ای قبایل طی ایاکم و غوایل الغی اگر بر کار
دین متین باشید و تخم وفا پاشید دین و دنیی ببرید و اگر روی بگردانید از مرد و مرکب پیاده مانید و در بدبختی و خود رائی باز است و خدای جل

و علا از شما بی نیاز است خدای عز و جل پیغمبر خویش را بحضرت خویش خواند و صدیق رضه بخلافت نشست اموال نزدیک او فرستید و از منع و مدافعت دور
باشید که منع زکوة برکت را دور گرداند و اجل را نزدیک آرد و ساخته باشید جنایت مرتدان را خصوصاً این سه قبیله اسد و غطفان و فزاره که در جاهلیت
خصمان شما بودند و در اسلام حسودان شما اند و کار شما امروز به از آنست که دی بود و اینک صدیق رضه عزم جهاد ایشان مصمم دارد و خالد بن الولید را
نامزد کرده است با لشکر جرار از مهاجر و انصار و شما جوق یمین و یسار او باشید چگونگی قبایل طی صلاح خود درین نصیحت دیدند و ثمره سمع و طاعت
باسمان رسانیدند پس عدی بن حاتم و زید الخیل صدقات قوم خویش جمع کردند و روی بمدینه آوردند و اهل مدینه بترسیدند از بسیاری خیل و مواشی و ندانستند
که صدقات و خیرات است پنداشتند که لشکر بیگانه است عدی و زید الخیل بمدینه بیامدند و بر صدیق رضه سلام کردند و بخلافت مبارکباد دادند و عدی
گفت خلیفه پیغمبر مرا شناسی صدیق گفت دانم تو عدی بن حاتمی که اقرار آوردی بوقتی که دیگران انکار کردند و پیش آمدی وقتی که دیگران باز پس گریختند
و وفا نمودی وقتی که دیگر انجفا پیش آمدند و یار تو زید الخیل را میدانم که در اعتقاد محرم تست و در اخلاص همدم تو پس برایشان دعا و ثنا گفت و در
میان جمع بستود و نوازش بی اندازه فرمود پس زبرقان بن بدر التمیمی خویشان خویش را از بنی سعید جمع کرد و گفت ای فرزندان تمیم بدین مثابت
بر شما پوشیده نیست که محمد صلی الله علیه و آله بجوار حق تعالی تحویل فرمود و صدیق رضه را مصالح بتکفل کرد و خالد بن ولید را از جهت جهاد و اهل رده
نصب فرمود و میشنوید که بنی طی بر شد خویش چگونه کوشیدند بر تن خویش بخشائید و در خون خویش سعی منمائید و
سخن من رد مکنید که بغرض میگویم و درین جهد صلاح شما میجویم مردی از آن طایفه گفت که ما بحقوق اموال خویش از ابوبکر محق تریم زکوة اغنیا ما بر فقراء ما صرف
باید کرد صاحب شریعت رفت و احکام را عذری پدید آمد زبرقان گفت گزاف اندیشه و محال لاف است که شما را افتاده است پندارید که من ازین
صدقات چیزی شما را باز دهم و این حق خدا است که بکسی در نگنجد و این سخنان نزدیک من بجوی نیرزد و بهمه حال این اموال بحضرت صدیق رضه برم
و در گفتگوی شما ننگرم پس چون سخن تمام کرد روی بمدینه نهاد با تمامی اموال صدقه و چون سعادت مشاهده صدیق رضه دریافت و زکوة تسلیم کرد و صدیق
رضه حق قدوم او بشناخت و دعا بگذارد و قرار آن بود که هر مهتری از مهتران عرب که میرسید و حقوق خویش میرسانید با لشکر خالد بن ولید مضاف میشد تا لشکر
خالد بسیار شد صدیق خالد را پیش بنشاند و فصول وعظ و نصیحت بر او خواند و گفت ابتدا از طلیحه بن خویلد الاسدی کن و شر اتباع و اشیاع او را
دفع گردان یعنی قبیله اسد و غطفان و فزاره و چون نزدیک آن بلاد رسیدی و آواز بانگ نماز شنیدی شمشیر مکش و مردم مکش تا پند و
نصیحت بدیشان نرسانی و خویشتن را در حرب معذور نگردانی و جاسوسان و مخبران را فرست با مراد و بزرگان هر طایفه و ایشان را بمواعید
نیک مستظهر گردان و هر کس را باندازه نام و آوازه او انواع استمالت واجب دار و هرچه ممکن گردد از تهویل و تخویف و ولوله و مشغله بجا آر تا رعب
و فزع تو بیشتر در ایشان قرار گیرد خالد گفت مر ایشان را بکدام خصلت خوانم و از کدام رسم باز گردانم صدیق رضه فرمود ایشان را بدو خصلت باید
خواند و از خلاف آن باز گردان و این است کلمه شهادت و قبول دعوت صاحب شریعت و بپای داشتن صلوة خمس و ادای زکوة و خمس و
روزه داشتن ماه رمضان و زیارت کعبه با همه شرایط و ارکان و فرمودن بخیرات و حسنات و دور بودن از فواحش و منکرات و فرمان بردن
امام و جمع بودن با اهل اسلام پس فرمود تا باهل رده نامه نوشتند که ترجمه وی این است بنام خداوند بخشنده بخشاینده این نامه عبدالله بن عثمان
خلیفه رسول علیه السلام مینویسد بکافه عرب از خواص و عوام چه آنکه طاعت بر جان نوشته اند آفرین بر آنکه پیرو دین است و دوستدار حق و
یقین و بر یگانگی حق گواه است و از صدق محمد صه آگاه است هر که روی بحضرت عزت آورد راه راست یابد و هر که میل هوا کند ادبارش از
دین و دنیا جدا نکند بدانید که شما را بخدای میخوانم و از عذاب او میترسانم و بر شرع محمد صه حریص میگردانم که هر کرا خدای راه ننماید گمراه و بی سامان است
و هر کرا او ایمن نکند ترسان است و هر کرا او نگاه ندارد در عین خذلان است و هر کرا او راست گوی ندارد از جمله دروغ زنان است و هر کرا او اقبال
ندهد مخذول است و هر کرا او روزی ندهد محروم و مجهول است و هر کرا او نصرت ارزانی ندارد مجروح و مقتول است دست در فتراک خدا و ند
زمین و آسمان زنید و اقتدا به پیغمبر آخر الزمان کنید که هر کرا خدای او نمود هیچ غم ندارد و آنکه گمراهش کرد کسش راه ننمایدد بحضرت خلافت خبر رسانیدند
از دین برگشتن جماعتی بعد از آنکه بشعار اسلام آراسته شده بودند و بر اعمال خیر مواظبت نموده بدان لطف ربانی فریفته شده قدر طاعت ربانی ندانستند بمذهب
دیو در دماغهای ایشان جای گرفت و ندانستند که ابلیس دشمن دیرینه ایشانست که با خون و گوشت در بر و سینه ایشان زهر در زنده شدن ممکن نیست
ممکن نیست بز دشمنان کهن دوستان نو کردن زنهار غرور دیو نخرید و فرمان ابلیس نبرید خرمن سوخته سوخته خرمن خواهد او جای خود در دوزخ
دیده و عذاب ابد گزیده و بر خود رحمت نکرد و بر شما هم نکند اینک خالد ولید را با لشکر جرار از مهاجر و انصار بنواحی و دیار شما فرستادم و با او قرار و میعاد
نهادم که شمشیر از میان برنکشد و هیچ مجرم را نکشد تا انواع نصیحت در میان نیارد و ابواب پند و موعظت بکار نبرد هر که رشد خویش ببیند و راه راست

بگزیند و از کرده پشیمان شود و بر اثر طاعت و ایمان رود عذر او بپذیرد و او را بکار گذشته نگیرد و امید وارم که خدای عزوجل عفو ارزانی دارد آنرا که در
دل پشیمانی دارد و هر که دین و ملت را انکار نماید و بر جهل و ضلالت اصرار کند او را با جملگی صحابه که در صحبت اویند اجازت است که دمار از بلاد و دیار
ایشان برارد و هر کرا از اهل جنگ بدست آرد یکی را زنده نگذارد و اطفال ایشانرا برده گیرند و اموال و مواشی ایشانرا بتاراج دهند درود و آفرین بر
آنها باد که بخدای ایمان آرند و با پیغمبر او پیمان دارند و از گناه رجعت نمایند و بطاعت قوة نه جز بتوفیق خدای عزوجل و عونه چون نامه بنوشت در نوشت
و بخالد ولید داد و گفت دستور تو این نامه تمام است که پند نامه خاص و عوام است والسلام خالد ولید نامه را از صدیق رضی الله عنه بستد با دیگر صحابه که همراه او
بودند بر سمت دیار بنی اسد روان شد چون خبر به بنی اسد رسید که خالد بدیار ایشان آمد جماعتی از ان قبیله پیش طلیحه که او را به پیغمبری برداشته بودند آمدند
و گفتند جبرئیل علیه السلام هیچگاه پیش تو آمد و از آمدن خالد هیچ خبر داد گفت نه گفتند میخواستیم کسی فرستی که ما را از خالد و لشکر او خبری درست آورد گفت آری
ان انتم بعثتم بفارسین لطالبین علی فرسین اعتقین محجلین ادهمین اغرین من بنی نصر بن قعین آتاکم من القوم بعین پارسی چنین باشد که اگر شما بفرستید دو سوار
کامگار بر دو اسب نامدار نژاد سیه خال از فلان قبیله بیارند بنزدیک شما ان دیدبانی از ان گمراهان چون این کلام شنید بر پای خاستند و گفت
گواهی میدهیم که تو پیغمبری بدرستی که این سخنان نیست بلکه درست و راست این سخن سخن انبیاست پس دو سوار بر دو اسب از ان قبیله چنانکه
صفت کرده بودند بفرستادند سواران تا زان باز آمدند که اینک خالد رسید این حالت بر ضلالت آن جماعت فرود و این نیز یکی از تاکید غرور ایشان
بود طلیحه قوم و اتباع خویش را دل میداد و میگفت باک مدارید از خالد و لشکر او که ایشان همه بر باطلند و یار نامه ایشان بیمار است و می پندارید که کاری
می کنند و جبرئیل نزدیک من آمد و خبر داد که خدای عزوجل از بندگان روی بر خاک نهادن و عورت بهوا داشتن نمیخواهد میفرماید که جمله احوال بیاد
من باشید چه نشسته و چه برپای چه ساکن چه در روادی و مال خویش محفوظ دارید چنانکه در ایام جاهلیت داشتید و بدانید که مرا جبرئیل خبر داد از حال
عیینة بن حصین که او آنچه میگوید از بیم شمشیر اصحاب محمد صلعم میگوید و درین هیچ شبهت که اگر او درین دین رای راست و نیت صادق داشتی همه خصمان را
عاجز و مضطر میداشتی و درین معنی قطعه انشا کرد و بر ایشان خواند و چون شعر بمقطع رسانید جمعی از قوم او برخواستند و گفتند ما از تشنگی بطاقت شده ایم
و مواشی ما هلاک خواهد شد تدبیر ما چیست سجعی گفت که پارسی آن این است که بر اسب خاصه من یعنی علال بر نشینید و فرسنگها قطع کنید و بر کوهها
و پشتها بر دوید تا آنجا آب صافی یابید مردی چلد از قوم او برین جمله برفت چون بدان بالاها رسید آب زلال یافت بخورد و مشک پر کرد و باز آمد
قبایل را خبر داد حالی روان شدند و آنجا رسیدند و چندانکه حاجت بود بخوردند و مشکها و راویه ها پر کردند و چارپایان را سیراب گردانیدند و این
ترهات بر معجزه آن مدبر حمل کردند و خالد در کار طلیحه تانی و تثبت مینمود و تاخیر و توقف میفرمود و رسولان بدیشان میفرستاد و پند میداد و او را از
جنگ و آویختن و خلاف و خون ریختن اجتناب میفرمود و طلیحه درشتی و لجاج مینمود و در کفر و عصیان میافزود و چون جرات او از حد درگذشت
خالد بن ولید عزیمت بر جنگ او مصمم گردانید و آراسته روی بقتال او آورد و دست راست بعدی بن حاتم طائی محکم گردانید و دست چپ بزید
الخیل و زبرقان بن بدر را بجناح فرستاد و خود در قلب بایستاد و از آن طرف طلیحه و قبایل اسد و غطفان و فزاره را تعبیه کرد و بمقابله و مقاتله مشغول
گشت عدی بن حاتم و زید الخیل با قبایل طی درین دفعه با مرتدان عرب جنگی کردند و آثاری ظاهر نمودند که پیش از ان هرگز نکرده بودند و خالد در حق ایشان
دعا کرد و مناقب و محامد ایشان بیان مینمود و در آن روز حربی سخت شد و لشکرها بهم بر آویختند و در هم آویختند و خون یکدیگر ریختند و هر ساعت
عیینه بنزدیک طلیحه آمدی و از نزول جبرئیل و وصول وحی خبر پرسیدی تا یکبار طلیحه گفت که جبرئیل چنین وحی آورد که ترجمه اش بپارسی این است که امید تو
با امید خالد بن ولید همدوش نشود و میان ایشان و شما حالتی گذرد که فراموش نگردد عیینه گفت ما را با تو حادثه افتد که خلقان فراموش نکنند ای خویشان
و برادران بدانید که این مرد کم از نیست که بغایت دروغ زنی و این ساعت دروغ او مرا روشن شد که سخن او الکن گشت اکنون جز از گریز چاره نمی بینم
این بگفت و پشت داده روی بهزیمت نهاد چون عیینه عنان بگردانید خالد صفوف اسد و غطفان از هم بر درید گریزان روی در بیابان نهادند و تن
در بلا و دل در هوا و شمشیر در قفا از پیش بیابان مردم خوار و از پس شمشیر صاعقه کردار طلیحه فریاد میکرد که آخر شرم ندارید که مرا تنها میگذارید یکی از منهزمان
گفت ترا معلوم کنم که موجب گریز ما چیست خصمان با جماعتی اند که مرگ را چنان دوست میدارند که ما زندگانی را و بر کوشش و کشش چنان حریصند که ما
بفراغت و کامرانی زن طلیحه گفت اگر یکی از شما دین درست داشتی پیغمبر خود را تنها فرو نگذاشتی جواب دادند که اگر شوهر تو پیغمبر هستی عنایت حق در حق
او ازین بهتر بستی طلیحه زن خود را گفت ای تو از دست از لجاج بدار و بر علال بر نشست و او را از پس خود بر نشاند و بر اثر دیگر هزیمتیان کرم براند خالد
پس از قتال و انتقام بجمع غنایم و اغنام مشغول شد ندانزان گذاشت نه فرزند و نه خویش و نه پیوند نه مال و نه متاع نه املاک و نه ضیاع و یکی از انصار
درین معنی شعری انشا کرد چون خالد از جمع غنایم پرداخت لشکر مخالفان را بتاراج اموال و مواشی بجماعتی از ثقات حشم سپرد و خود روی بطلب طلیحه و

قوم او آورد در موضعی که آنرا وادی الاحزاب گویند بدیشان رسید ساعتی جنگ کردند عاقبت چون روی مقاومت ندید پشت بداد و عیینه بن حصین
و قرة بن سلمه گرفتار شدند و طلیحه گریزان بر سمت شام رفت و التجا بملوک غسان کرد خالد ازین مقام بازگشت فرمود تا غل برگردن اسیران نهاده بصوب
مدینه روان کردند چون نزدیک بشهر رسیدند اهل مدینه بنظارهٔ اسیران بیرون آمدند و تماشا میکردند چون پیش صدیق در آوردند روی بعیینه کرد و فرمود
ای دشمن خدای مسلمان شدی و قرآن بیاموختی پس دین بدنیی فروختی عیینه گفت ای صدیق اکبر و ای خلیفهٔ پیغمبر حضرت رسول صلعم بر حال من از تو واقف
بود و مرا همبرین نفاق گذاشت تا درانساعت بخدا باز گشتم و از مذهب گذشته برگشتم عفو کن از من تا خدای سبحانه از تو عفو کند صدیق را چشم بر جفا
عفو افتاد در حال بند با او بگشاد و او را و ابنا عم او را تشریف داد پس قرة بن سلمه گفت ای خلیفه رسول من مرد مسلمانم و در حمایت ایمانم اینقدر رنج
من تمام است و بهمه حال کشتن من حرام عمر رضه گفت ای امیر المؤمنین قرة کریم و کریم زاده است و مهتر و ازاده اگرچه جرم کرد باز ندامت بسیار دارد
امیر المؤمنین جرم گذشته او را درگذارد از فتوة و مروّت دور نیست صدیق نظر عاطفت برگماشت و از و نیز درگذشت و او را با ابنا و عم او خلعه
داد و بمنزل ایشان فرستاد و ایشان صدیق را محمدتها گفتند و چون خبر بطلیحه رسید که با عیینه و قره از عفو و احسان چه رفت از عمل خود پشیمان شد و
معنی پشیمانی و بی سامانی و عذر جرایم خویش قطعه بگفت و نزد صدیق رضه فرستاد و چون قطعه او عرضه داشتند صدیق را از شکستگی و ندامت او رقت تمام
حاصل آمد و او در مراجعت با حق سبحانه در آمدن بمدینه متردد میبود تا صدیق رضه وفات رسید و فاروق رضه بخلافت نشست نزد عمر آمد و با خلاص تمام
مسلمان شد چون خالد ازین مهم پرداخت در بلاد تمیم و در زمین بطاح مقام ساخت و منتظر اشارت صدیق رضه میبود که چه حکم فرماید بر سر مسیلمه کذاب
بتازد و شر او را منقطع سازد و کار مسیلمه هر روز بالا میگرفت و با مردم یمامه میگفت که کسی با ما گوید که قریش بچه استحقاق از شما مستحق ترند بامامت
نبوة نه بعدد و عدهٔ از شما زیادتند نه بقوت و شوکت از شما ترجیح دارند شهرهای شما از شهرهای ایشان معمورتر و اموال شما از اموال ایشان بیشتر
جبرئیل نزدیک من می آید چنانکه نزد محمد صلعم می آمد و وحی بمن میرساند و اینکه رحال بن نهشل و محکم بن طفیل که از معارف سادات یمامه اند بر اینمعنی گواهی
اقامت توانند کرد که محمد بن عبد الله صلعم در حیاة خویش بشرکت من در نبوة اقرار کرده است این خبر در افواه افتاد که اهل یمامه بنبوة مسیلمه کذاب
ایمان آوردند و او را به پیغمبری برداشتند مگر جماعتی که دماغهای ایشان بحلیهٔ عقل آراسته بود و دلهای ایشان بزیور علم پیراسته او را باطل می پنداشتند و
سخنهای او را ترهات میشماردند و از دیگر جانب سجاح دختر منذر تمیمی دعوة نبوة آغاز کرد و ملتی بیرون آورده چون شنید که بزمین یمامه مسیلمه دعوی نبوة می
کند و مردم مرا دعوة مینماید با جماعتی از انبوه امّت خویش برخواست و از قبیلهٔ خویش روی بدیار یمامه نهاد و او را مؤذنی بود که در اثناء بانگ نماز
گفتی اشهد ان سجاح نبی الله چون نزدیک مسیلمه رسید و میان ایشان اتفاق ملاقات افتاد بر پیغمبری مسیلمه سلام کرد و گفت اوصاف حمیدهٔ
تو شنیدم و ترا برگزیدم آمده ام تا بحکم تو شوم تا زن و شوهر هر دو پیغمبر باشیم و باتفاق یکدیگر عالم را مطیع و منقاد گردانیم اکنون مرا خبر ده از وحی که بتو میرسد و قرآن
که بتو فرود می آید مسیلمه گفت بشنو از آنچه بر من منزل شده این است لا اقسم بهذا البلد لا ابرح هذا البلد حتی یکون ذا مال فی ولد و فرد و سفر و خیل و عدد علی رغم من
حسد سجاح گفت گواهی میدهم که تو پیغمبری بحق و خویشتن را بجلال تو دادم و دل بر صحبت تو نهادم اما طمع مهری میدارم که لایق حال امثال ما باشد مسیلمه گفت
در عوض مهر نماز خفتن و نماز بامداد از امت تو برگرفتم مؤذن را بخواند و گفت در میان قوم این سیّده منادی کن که پیغمبر خدا مسیلمه نماز بامداد و نماز خفتن از ایشان
برگرفت و اینقصه بسیار توابع دارد که در متن این کتاب نگنجد و من از تطویل احتراز واجب دانستم و الحاق نکردم و آن مدبّر دروغ زن را بوقت نشست
خاست آن مدبّره کلمات بسیار است یکی از آن این است اَلا قُومی اِلَی النیکِ فَقَد هُیِّئَ لَکِ المَضجَع فَاِن شِئتِ فَالبَیتِ وَ اِن
شِئتِ فَفِی المَخدَعِ وَ اِن شِئتِ سَلَقناکِ وَ اِن شِئتِ عَلیٰ اَربَعٍ وَ اِن شِئتِ بِثُلثَیهِ وَ اِن شِئتِ بِهِ اَجمَعَ یعنی برخیز و مهیای
مضاجعت و مجامعت باش زیرا که خوابگاه تو مهیاست و من کار بر مراد تو کنم اگر خواهی ترا بروی در افکنم و اگر نه بر قفا بخوابانم و همچنان حکم تراست اگر
خواهی بر چهار قائمه منصوب باش و من برضای تو دو بهره در سپوزم و اگر تمامت در برم سجاح گفت به اجمع تمامت در سپوز که از برای توالد و تناسل
برکت و فایدت بیش دارد و بمن چنین وحی آمده است غرض که کیفیت مسیلمه و حرکات او بر صدیق رضه عرض داشتند و او فرمود که تعجیل مکنید که خدای
سبحانه دمار از بدکردار بر آرد و روزگار فتنه او را بسر آرد پس باتفاق صحابه نامه نوشت بخالد بن ولید برین مضمون که این نامه ایست بنام آفریننده
بخشنده و بخشاینده از عبد الله بن عثمان خلیفه رسول مختار بخالد ولید و آنانکه در صحبت اویند از مهاجر و انصار و اشراف و اخیار آفرین و درود فرستاده
می آید بدان ای خالد که ترا جد و اجتهاد فرموده ام در جهاد جماعتی که از دین اسلام برگشته اند و بکفر و ضلالت مراجعت کرده و خدای سبحانه و رسول
او را بر تو گواه گرفته ام که از خدای بترسی و دیانت شعار خود سازی و توقف و تانّی دثار خویش کنی و از نخوتهاء قبیله خویش که در طبیعت ایشان مرکوز
باشد احتراز کنی انشاء الله که وصیت من بجا آورده باشی و چون این مکتوب بتو رسد لشکر بدیار حنیفه کش و با مسیلمه کذاب حرب کن و بدانکه مردم یمامه

اسیر شدن عیینه و قره از لشکر طلیحه بدست خالد و بردن اسیران نزد صدیق اکبر

عفو نمودن صدیق عیینه و قرة

پشیمان شدن طلیحه و قطعه نزد صدیق فرستادن

بحث مسیلمه کذاب و فساد کردن با سجاح بنت منذر تمیمی

نامه نوشتن صدیق بخالد بن ولید در دفع مسیلمه کذاب

وبنی حنیفه را بر دیگر مخالفان قیاس نباید کرد که آلت وعدت وشوکت ایشان زیادت از دیگران باشد وچون ببلاد ایشان رسی در جنگ تعجیل منمای وکرد
رفق واستمالت برای وتا توانی جهد در اصلاح کن واگر نصیحت قبول کنند واز کرده پشیمانی خورند وبسر مسلمانی باز آیند توبهٔ ایشان را قبول کن وعذر به
پذیر وهر که بر جهل وعصیان وکفر وطغیان اصرار کند وسرکشی نماید سرش برگیر وبدانکه این جنگ با جماعتی می باید کرد که از خدای بیزارند وبرسول ایمان ندارند وچون
مباشر حرب شوی اعتماد بر خدای خویش کن وخود استادگی نمای واز کسی دیگر حساب برگیر وصفهاء لشکر آراسته ساز ومیمنه ومیسره وساقه وجناح
بمردان کار ودلیران روزگار از مهاجر وانصار محکم گردان واز کبار اصحاب ومشایخ امت مشورت خواه که در اشارت ایشان صلاح وبرکت باشد و
حقوق ایشان بشناس وایشان را عزیز ومکرم ومحترم دار وکاهل وبددل مباش وشمشیرداران را بشمشیرداران مقابل کن ونیزه داران را با نیزه دار
جواب ده واهل هر سلاحی را با اهل سلاح موازات کن وبالشکر خویش سخن را بمدارا گو وزندگانی با اهل عالم نیکو کن خصوصاً با انصار که وصیت پیغمبر صلعم
در حق ایشان شنیده وآثار خوب ایشان مراعات ومکافات کن وخطاء ایشان را برضا مقابله گردان ودر همه باب اعتماد بر فضل الهی کن والسلام
چون نامه بخالد بن ولید رسید وجوه لشکر را جمع کرد ونامه را بر ایشان خواند وشرط مشاورت بجا آورد همگنان گفتند رای رای تست واز ما هیچکس رای
ترا مخالف نتواند بود چون خالد سخن یاران بشنید لشکر بکشید وروی به یمامه نهاد چون خبر آمدن خالد بدیار یمامه رسید محکم ابن طفیل معارف یمامه را
حاضر کرد وگفت ای قبایل حنیفه بدانید که خالد روی ببلاد شما نهاد وشما را با جماعتی جنگ خواهد افتاد که جانها در مقابل فرمان رسالت خویش خوار دارند ومر را
با تحری رضاء هیچ نشمارند شما نیز لباس صبر بپوشید وبقدر وسع خود بکوشید این جماعت سبکزبان گفتند چون روزگار رسید اشود ووقت کارزار بیاید
خالد را خطاء او معلوم گردانیم ودر معرکه از مخالفان جوی خون برانیم چون بنو حنیفه را معلوم ومقرر شد که خالد بدیار ایشان نزدیک رسید ولشکر بدان
حدود کشید ودر میان ایشان مهتری بود برای وروّیت مشهور وبعقل وتجربه معروف ومذکور که او را ثمامه بن اثال خواندندی جماعتی از وجوه قبایل نزدیک
او شدند وگفتند که ما را صدق لهجه ویمن نفس تو معلوم است وامروز خصمی چون ولید روی باستیصال ما آورده واز دیگر سوی مسیلمه دعوی نبوت میکند
وغرور میدهد وما در میان سرگردان وحیرانیم بنما تا رای تو چیست ومحقق کدام است وباطل کیست ثمامه گفت ای مردمان بدانید وآگاه باشید که
محمد بن عبد الله صلعم رسول بحق وپیغمبر درست وراست بود ودین دین او وراه راست متبع او وخلیفه اوست ویقین است که مسیلمه کذاب مردی
مزور ودروغ زنست وسخن او سر بسر مکر وفن است ترهات مسیلمه شنیده اید وقرآن محمد رسول الله هم شنیده خود انصاف دهید که سخنان او با سخنان خدای برحق
چه ماند بسم الله الرحمن الرحیم حم تنزیل الکتاب من الله العزیز العلیم غافر الذنب وقابل التوب شدید العقاب ذی الطول لا اله الا
هو الیه المصیر وصلاح خویشتن را نگاه دارید واین کار را خورد مشمارید ومن صلاح کار خود درین دیده ام که امشب با اتباع نزد خالد خواهم شد واز وزینهار
خواهم خواست تا اهل ومال واتباع واشیاء ما را در پناه خویش جای دهند همگنان گفتند که ما تابع رای توایم وهر جا که تو روی در صحبت تو خواهیم بود پس چون
بعضی از شب بگذشت ثمامه بن اثال با زن وفرزند ویار وخویش وند برنشست وبملازمت خالد رفت وزبان بعذر بیاراست واز او امان خاست
خالد در باره او تلطف بسیار فرمود واو را بجان ومال واهل وعیال زینهار داد پس خالد در حدود یمامه رسید هر کس را که از مرتدان می یافت او را بسزا میرسانید و
از مسلمانان هر کس را که دین دار می یافت او را امان میداد وتودد وترحم میفرمود چون مسیلمه را از آمدن خالد بن ولید خبر شد با لشکر یمامه مستعد گشت وپیش باز
آمد هر دو لشکر روبروی فرود آمدند ودر روز دیگر مسیلمه لشکر را با میمنه ومیسره وقلب وجناح بیاراست وهر کس را بجای خویش بداشت وخود در قلب
لشکر علم برافراشت وخالد چون حالت او بدید زید بن خطاب را بمیمنه فرستاد ومیسره را با سامه بن زید داد وبرادر انس را در جناح محکم گردانید وخود در قلب
لشکر بایستاد تا از هر دو جانب مبارزان بعرصه در آمدند وبجدال وقتال مشغول شدند آتش کارزار گرم گشت ولشکرها در هم آمیخت چنانکه از لشکر
اسلام قریب سیصد مرد شهید شدند واز آن جماعت خلقی کثیر با مالک دوزخ ملاقات کردند از آنجمله محکم بن طفیل که وزیر مسیلمه بود بدست ثابت بن
قیس انصاری بر خاک هلاک افتاد لشکر مسیلمه دلتنگ شدند ویکبار حمله کردند ودست غلبه برآوردند ولشکر اسلام را از جای برداشتند وکس را کوشش و
مبارزت نگذاشتند ودرین حمله هشتاد مسلمان شهید گشتند پس لشکر اسلام حمله آوردند وجنگی مردانه کردند ولشکر مسیلمه را از پیش برداشتند مسیلمه سر برهنه
کرده بود ولشکر را بجنگ تحریص مینمود ورجز میگفت که ترجمه بیش این است رسول پسندیده خالقم نه چون خالد فاجر فاسقم وحمله میکرد وکفار با او موافقت
مینمودند ولشکر اسلام را از یکجانب برداشتند وخالد برجای خویش پای بفشرد وبمقام خویش پیشتر نبرد ولشکر را آواز میداد که ای قرآن خوانان از خدای بترسید
واز دشمنان دین روی بگردانید که خدای سبحانه بر شما خشم گیرد وعذر شما نپذیرد مسلمانان چون آواز بشنیدند برگردیدند وچون شیر گرسنه حمله آوردند وابودجانه در
پیش صف می آمد چون شیر ژیان وپیل دمان وبر زبان رجزی بر زبان ورمحی در بنان وچنان جنگی کرد که چشمهاء ناظران خیره ماند وجوئی خون در میدان براند رافع
بن خدیج الانصاری میگوید که ما جنگ بنی حنیفه را مشاهده کردیم که عجیب بود وچند بار لشکر اسلام را از جای برگرفتند وجمعی انبوه را از نامداران لشکر شهید کردند

رفتن بنو حنیفه نزد ثمامه که مهتر وعالم بود تا مصلحت بدهی کنند ۱۲

جواب ثمامه ایشان را ۱۲

رفتن ثمامه نزد خالد بن ولید وزینهار خواستن ازو ۱۲

10 ونزدیک بود که اگر خدای عزوجل عزت دین محمدی نخواستی خواری و رسوائی تمام بلشکر اسلام راه یافتی پس مسلمانان اتفاق کردند و صفها بربستند و چون شیر غژان حمله آوردند و صفوف مسیلمه را درهم شکستند چون لشکر مسیلمه هزیمت یافت پناه بباغ مسیلمه بردند و ابودجانه با اصحاب گفت مرا بر سپری برنشانید و نیزها در اطراف آن محکم کنید و بیکبار برگیرید و از بالا درون باغ در آرید همچنان کردند چون ابودجانه انسوی باغ افتاد برجست و شمشیر برگرفت و تنها میکوشید و میکشت تا شراب رحمت ایزدی نوشید و بجوار رسول صلعم رسید خالد چون حال ابودجانه چنان دید گرد باغ بگردید رخنه یافت تا اسب بدان رخنه درجهانید و دران باغ شد شمشیری بر دست که اگر بر خاره زدی پاره کردی یکی از یاران مسیلمه کذاب روی بدو نهاد و زبان بجفا برگشاد هردو بهم در او آویختند خالد او را از اسب درانداخت و بر زبر او افتاد آن ملعون با حربه که در دست داشت بدان کرمی خالد را متوالی هفت جراحت پیاپی رسانید خالد مجروح شد برجست تا بر اسب نشیند اسبش در آن غوغا برمید و از باغ بیرون رفت خالد روی بسوی خصمان و پشت بر در باغ باز پس می آمد و جنگ میکرد تا از آن باغ بیرون آمد و نیک خسته و شکسته بود عباد بن بشر انصاری بر در آن باغ بایستاد و آواز درداد که ای معشر انصار و ای مجمع اخیار دل از جان و جهان بردارید و شمشیرها از نیام برکشید و خویشتن را درین باغ در افکنید تا دمار از کفار برآرید تا جهان بنام نیکو سر آرید مسلمانان شمشیرها برکشیدند و روی بسوی باغ در دویدند و تکبیر گویان در باغ را شکستند و ایشان درینحالت صد و بیست مرد بودند جنگ میکردند تا چهار کس باز آمدند آن نیز خسته و مجروح باقی غریق رحمت و مغفرت گشتند کار هر دو فریق دشوار شد و جانها بچشم همگنان خوار گشت جماعتی از آن مدبران گفتند بامسیلمه که می بینی که بر مردم چه روز کار میگذرد گفت اینواقعه هم درین صورت بمن وحی رسیده بود گفتند پس آن وعده ها که میگفتی کجاست و این نصرت چون ما را نیست کجاست میگفتی دین دین ماست و مهبط وحی زمین ما مسیلمه سر فرو افکند و گفت دین که و راه چه شما مردانه جنگ کنید و ننگ و نام و ننگ همانا شما ایشان را باطل میدانستید و خود را برحق اگر چنین بودی کار شما به ازین بودی پس تعجب میکرد و زجر میخواند مردمان گمراهی و روسیاهی او را بدانستند و بر تزویر و دروغ آن کذاب فتان واقف شدند و بر سهو و خطاء خویش مطلع گشتند و سرها بدیوار باغ در میزدند چون تردد و تحیر ایشان ظاهر گشت لشکر اسلام خویشتن را بیکبار از آن دیوار پست افکندند و تیغ کفار را از حمین حیاة برکندند و در جویها بجای آب خون روان شد و خروش و جوش بآسمان رسید مسیلمه خود را بمیان سپاه افکند تا از در باغ بیرون شود و خود را بحصار افکند وحشی بر در باغ ایستاده بود یکی از مردم انصار مسیلمه را بشناخت فریاد کرد هان ای وحشی اینک مسیلمه لبلاست میگذرد وحشی بتاخت و با آن حربه که حمزه عم پیغمبر را شهید کرد در شکم مسیلمه زد چنانکه از دو زره بگذشت و از پشتش سر بدر کرده او را بزمین بدوخت وحشی فریاد برآورد که منم وحشی غلام جبیر بن مطعم بهترین خلق را کشتم آنگاه که کافر بودم و او سوی بهشت تحویل داد و بدترین خلق را کشتم آنگاه که مسلمانم و او درخت بدوزخ کشید درینواقعه آنچه از بنی حنیفه زنده ماندند از منفذ باغ بیرون گریختند پس خالد بر در باغ مسیلمه را دید او فتاده سیه چرده مرد ضعیفی زشت روئی نحیفی ازرقی فرخار موئی گفت مجاعة بن مراره را بخوانید مجاعه گفت اینک حاضرم گفت همین روسیاه است که شما را درین بلاها افکنده و این فتنه در شهرهای شما پراکنده مجاعه گفت آری امیر همین ملعون مشوم است که نه با خویش نیکو کرد و نه با ما نه دین بدست آورد و نه دنیی پس مجاعه با خالد گفت ای امیر مصلحت آنست که با بنو حنیفه صلح کنی چون این لشکر که بجنگ آمده اند شتاب زدگان بوده اند مردان جنگ و اهل سنگ و هنگ هنوز بجای اند و جملگی حصارها پر از مرد و سلاح است خالد بن ولید ازین سخن در تفکر افتاد و پنداشت که مجاعه راست میگوید در صلح متردد می بود تا بچشم خود دید که حصارها پر از مرد است و همه با سلاح اگر کار بجنگ افتد این حصارها با این لشکر خسته و مجروح بزور مشکل توان گشاد پس سخن مجاعه را بصدق دانست و بصلح رضا داد بشرط که تمام زر و دینار و ضیاع و عقار که درین حصارهاست به بیت المال دهند و از مواشی از نیمه یکی و از بزرگان از چهار یکی مسلم دارند پس خالد بازگشت و مصالحه باتمام رسید پس تفحص حال لشکر را کردند هزار و دویست نفر از صحابه که از آنجمله هفتصد نفر حافظ قرآن بودند که از لشکر اسلام شهادت یافته بودند چون این خبر بصدیق رضه و اهل مدینه رسید جزعها کردند چون رسولان خالد با خمس غنایم و اموال بخدمت صدیق رضه رسیدند سلام کردند صدیق جواب سلام باز داد و گفت ای بنو حنیفه این چه حساب بود که شما از مسیلمه برگرفته بودید مردی از میان ایشان نام او عمرو بن سخر برخاست و گفت ای خلیفه رسول خدای مردی بدبخت از میان ما بیرون آمد و فریفته ابلیس گشت و گوش و هوش بغرور او داد و شیطان بعضی کارهای ویرا ترویج میکرد و جماعتی از ابناء جنس او او را قبول کردند و مطیع او شدند خدای سبحانه سزای ایشان را در کنار ایشان نهاد و دمار از ایشان برآورد صدیق گفت خود کرده را درمان نیست و نیکو کار از کرده پشیمان نه خدای سبحانه ستم بر هیچکس نکند اکنون من از گناه شما درگذشتم و کرده را ناکرده انگاشتم من بعد از جاده راستی قدم بیرون ننهید و تن در عصیان و طغیان در ندهید والسلام همدرین اثنا بصدیق خبر دادند که اهل بحرین مرتد شدند لیکن جماعتی که از بنی بکر وایل بسبب عداوت که با بنی عبدالقیس داشتند و ایشان بر دین اسلام بودند مقیم بحرین گفتند بیائید تا جهد کنیم ملک بخاندان نعمان بن المنذر باز بریم که ایشان از پسر بوقحافه مستحق تر و سزاوارترند پس برخواستند و بحضرت کسری ملک عجم آمدند و عرض داشتند که ای ملک آنمرد هاشمی که قبایل قریش و مضر بدو مینازیدند در

شهادت ابودجانه در باغ حدیقة الموت 12

رفتن بنی بکر نزد کسری 12

گذشت و مردی پیر وضعیف بجای او بخلافت بنشست و درین هنگام عامل او از بلاد ما بازگشت و آن بلاد ضایع ومهمل است و آنجا بیرون جماعتی از
عبد القیس نمانده اند که ما بعدد و عدت و آلت و شوکت از ایشان بیشتریم اگر ملک عاملی را فرستد کسی او را از ولایت بحرین مانع نتواند بود کسری گفت شما کرا
میخواهید که بعمل آن ولایت لایق تر است تا برای شما فرستم گفتند ما منذر بن نعمان بن المنذر را میخواهیم که وارث آن مملکت است کسری کس فرستاد و منذر بن — تعیین کردن کسری منذر را به بحرین ۱۲
نعمان را بخواند و او را تشریف گرانمایه ارزانی فرمود و تاج بر سر او نهاد و صد اسب تازی نژاد و هفت هزار سوار عجمی نامزد او کرد تا در خدمت او بروند بعد
از آن با وزیران مشورت کرد که منذر کودکی نورسیده است گرم و سرد روزگار ناچشیده و ما او را پادشاهی عرب میفرمائیم مبادا سر نتواند برد و از عهده این
کار بیرون نتواند آمد منذر بشنید در معنی اهلیت و قابلیت خویش و در باب ملک داری واجب دانستن شکر انعام پادشاه و معذور داشتن در سیاست
و تجربی ملک و اطاعت نمودن و عبودیت و انقیاد پادشاه را تلقی نمودن شعری انشا کرد و بحضرت کسری باز نمود کسری او را آفرین کرد و رخصت
فرمود و جماعتی از بنی بکر بن وایل که معارف ایشان حطیم بن صنیعه وطبیان بن عمرو و مسمع بن مالک بودند در خدمت او روان شدند چون بدیار بحرین
درآمدند و خبر بعبد القیس رسید چهار هزار مرد و رئیسی از رؤسا خویشتن که او را جارود بن المعلی خواندندی جمع شدند و اقلاف و موالی ایشان بر ایشان
پیوستند و منذر با هفت هزار لشکر عجم و سه هزار بنی بکر بر ایشان رسید جنگ در پیوستند و از جانبین قتالی سخت کردند در اول شکست بر لشکر منذر آمد — جنگ عبد القیس با منذر و لشکر عجم و شکستن منذر
و از بنی بکر و لشکر عجم جمعی کثیر هلاک شدند دیگر باره مراجعت کردند و سخت بکوشیدند شکست بر عبد القیس رسید پشت بدادند و روی بهجر نهادند
نیمی بحصار جراثا گریختند و نیمی دیگر بحصار دارین پناه بردند پس منذر و حطیم بن صنیعه و لشکر بنی بکر حوالی آن حصار را فرو گرفتند و راهها بر ایشان بربستند چون بضرورت
رسید عبد الله بن عوف شعری بگفت و نزدیک صدیق رض فرستاد چون آن خبر بصدیق رسید بغایت غمگین شد و ضجرتی تمام بر و مستولی گشت علاء بن
حضرمی را بخواند و علم بدو عنایت فرمود و دو هزار مرد از وجوه مهاجر و انصار با او نامزد کرد و جهاد لشکر عجم و بنی بکر بدو حواله فرمود و گفت ای علا هر قبیله — فرستادن ابوبکر رض علاء حضرمی را بامداد عبد القیس و ظفر یافتن بر لشکر عجم
از قبایل عرب که برسی ایشان را بحرب بنی بکر دعوت کن که ایشان منذر بن نعمان را بپادشاهی بحرین خوانده و تاج بر سر او نهاده اند و عزم کرده اند که دین
محمدی را براندازند و از آن پگاه کاری سازند پس علا روان شد چون بزمین یمامه رسید اول بثمامه بن اثال بازخورد و او مردی بود نیک اعتقاد پاک دین علا
گفت ای ثمامه ابنا عم تو با بنی بکر از راه راست برگشتند و بسا د اصلاح در نوشته و قصد عبد القیس کرده و صدیق رض مرا بحرب ایشان فرستاده و فرموده
تا بهر قبیله از قبایل عرب برسم ایشان را بحرب بنی بکر دعوت کنم چه باشد اگر نخستین مددکار تو باشی و با قوم خویش درین حرب همراهی من کنی ثمامه گفت
تو میدانی که پس روزگار نگذشته است تا قوم من بفتنه مسیلمه کذاب مبتلا بوده اند چنان دانم که مرا اجابت نکنند و موافقت ننمایند اگر فرمائی در
این باب اهتمامی کنم و این سخن بگوش ایشان باز نهم علا گفت نیکو باشد ثمامه وجوه یمامه را جمع کرد و با ایشان حکایت بیرون آمدن بنی بکر باز راند
و گفت اگر درین کار با من موافقت نمائید آلایش گناهان گذشته فروشسته شود و این کار جهاد با مرتدان بنی بکر و کفار عجم است بزرگان یمامه
گفتند ای ثمامه آنچه از متابعت مسیلمه بر ما آمد از غارت و تاراج و قطع نسل و نتاج ترا نیکو معلوم است باش تا چند گاه برآسائیم آنگاه در کاری
که فرمائی متابعت نمائیم چون گفته ثمامه موثر نیامد با ابنا عم خویش عزم جهاد مصمم گردانید و همراه علاء روان شد چون علاء بدیار بنی تمیم رسید
قیس بن عاصم پیش علا آمد و رسم سلام بجا آورد و علا او را بحرب بنی بکر بخواند قیس گفت من از این جهة پیش تو آمده ام تا بدرقه تو باشم و ترا از دیار
بنی سعد بگذرانم که حق مقدم تو گذارده باشم قیس در صحبت علا روان شد چون از بلاد بنی سعد پیشتر شدند قیس مصلحت چنان دید که با علاء
موافقت و مرافقت نماید و درین حال با علا دو هزار مرد بود از مهاجر و انصار و ثمامه بن اثال با قبیله خویش و قیس بن عاصم با خاصان خویش
چون بولایت بحرین شدند مسلمانان که در حصار جراثا بودند این خبر یافتند خوشدل و خورم شدند و علاء را از کثرت لشکر مخالف خبر دادند علاء
صلاح دید که شبخون بر سر مخالف برد و اهل حصار را ازین اراده آگاهی داد که هوشیار باشند و چون ما کفار را گرد حصار فرو گیریم و نعره و خروش — شبخون بردن علاء حضرمی بر منذر و فتح نمودن ۱۲
بگوش شما آید از حصار بیرون آئید و حمله کنید چون پاره از شب بگذشت علاء با لشکر ساخته آهسته بیراند چون نزدیک لشکر مخالف رسید
لشکر را فرمود تا بیکبارگی حمله کردند و نعره و خروش برآوردند و مردم حصار چون نعره سپاهیان شنیدند در بگشادند و بیرون دویدند از چپ و
راست کفار را فرو گرفته دست بردی تمام نمودند کفار چون غافل بودند بشکستند و پناه بحصار هجر بردند درین جنگ از مسلمانان بسیار شهید شدند
و از کفار چندان زیر تیغ شدند که از کشته ایشان هامون پشته شد و لشکر اسلام غنایم ایشان را جمع کردند و اموال و مواشی در هم آوردند و همگی مردم عبد
القیس بعلاء پیوستند علاء گفت ای معشر بنی عبد القیس ثواب این جهاد که شما را دست داد مقابل بثواب جماعتی است که در بدر و احد و دیگر غزوات
پیش پیغمبر صلعم شمشیر زدند و جانها فدا کردند اکنون واثق باشید بفتح و ظفر و عزم و نیت درست کنید و دل در جهاد محکم کنید بنی عبد القیس
گفتند ای امیر خدای تعالی این فتح را بقدوم تو مسلمانان روزی کرد و کفار را مقهور و مخذول گردانید اما درین نزدیکی جزیره ایست که نکابت اهل آن از حق ما

نیابت از قصد دیگر دشمنان است اگر امیر لشکر را در ان موضع برد تا از کار ایشان باز پردازیم انگاه کار دیگر بسازیم علاء لشکر بسوی جزیره و دارین کشید و درین جز ۱۲ فتح جزیره بدست لشکر اسلام
کفار بسیار بودند و یکراه بیش نداشت مسلمانان جلادت بسیار کردند و کوشش بی‌نهایت نمودند که آن قلعه فتح شد کفار را بیشتر کشتند و زنان و کودکان
ایشان را برده گرفتند و اموال و مواشی و غنایم بدست آوردند و با لشکرگاه اول باز آمدند چون دل از کار جزیره و دارین فارغ کردند روی بکفار فرس و بنی
بکر نهادند کفار نزدیک حصار از دم مصاف برکشیدند و در قتال کوشیدند و با یکدیگر در آویختند و از جانبین خون خلقی ریخته گشت آخر لشکر اسلام
حمله آوردند کفار بیکبار منهزم شدند و مسلمانان در پی کافران عجم و خیل بنی بکر افتادند و آن جماعت بی آب و نان و بی سر و سامان روی به بیابان نهادند
و آواره شدند منذر پناه با آل حنیفه برد و عرب بعضی از غلامان خواستند و لشکر فرس جماعتی بموضعی شدند که آنرا دارقطیف خوانند و بعضی بدرگاه کسری
باز رفتند و علاء غنایم جمع کرده خمس آن بصدیق فرستاد و باقی را باصحاب استحقاق رسانید و صدیق رض مثال فرستاد که تا بعدازان بلاد سا
ایستاد قصهٔ مرتد شدن اهل حضرموت و کنده و قبایل ایشان چنین گویند که حضرت رسول صلعم امامت حضرموت و کنده و استخراج صدقات ارتداد اهل حضرموت ۱۲
ایشان زیاد بن لبید انصاری را فرموده بود و در حیات آنحضرت صلعم وی مقیم آن بلاد بود چون خبر وفات آنحضرت و کیفیت خلافت ابوبکر آنجا
شایع شد زیاد اکابر و اشراف آن دیار را حاضر کرد و صورت حال باز نمود و از جهت صدیق رض بیعت خواست اشعث بن قیس که از بزرگان آن
قبایل بود در جواب گفت که ای زیاد سخن تو شنیدیم و دعوی که میکنی معلوم کردیم چون همگنان بر خلافت ابوبکر رض اتفاق کنند ما نیز موافقت
نمائیم زیاد گفت اعتبار باتفاق مهاجر و انصار را باشد اشعث گفت نتوان دانست که بعد ازین کارها چگونه شود بعد ازان امرء القیس بن عابس
پسر عم اشعث در سخن آمد و گفت ای اشعث خدای و رسول و ایمان و قرآن را بتو شفیع میآورم که خلاف مسلمانان را نه اندیشی و از اسلام برنگردی که اگر
تو درین کار ابتدا کنی و این قبایل متابعت تو نمایند و خدای دین محمدی را نصرت روزی کند و قایم مقامی بجای او بنشیند انگاه اندیشه تو سبب ها
جانی گردد و تو شنیده که همدرین نزدیکی با دیگرگونه اندیشان و بدسگالان چه رفت اشعث گفت ای ابن عابس محمد صلعم از جهان برفت و عرب باز
سر پرستیدن خدایان پدران خویش شدند و ما از عرب برکرانه ایم و لشکر ابوبکر کجا برسد و ابوبکر با ما رزم نه نهد امرء القیس گفت ای اشعث یقین
دان که ابوبکر رض چنانکه بدیگر مخالفان لشکر فرستاد بما هم فرستد و این زیاد بن لبید که در میان ماست رها مکن که کس بر خلاف وی دم زند اشعث
بخندید و گفت آخر زیاد درین قانع نباشد که ما تعرض او نکنیم و او در میان ما بسلامت باشد امرء القیس گفت نیکخواهان دهند پند و لیکن نیکبختان
بوند پندپذیر این بگفت و برگشت قبایل کنده و اهالی حضرموت دو فرقه شدند جماعتی با نیت های صاف و اعتقادهای درست عزایم خود را بر ادای نماز
و زکوة مصمم کرده و قومی در سرگشتگی و ضلالت روی نهاده زیاد از آنمعنی اندیشه مند میبود و بخلاص و نجات خورسند چون روزی چند بر آمد یک روز
منادی کرد مردمان را و گفت ای مسلمانان صدقات بهم آرید که نزدیک صدیق رض میفرستم که لشکر انبوه است و اخراجات بسیار و خدای
عز و جل شر اهل ردّه را کفایت کرد مردمان ادای صدقات آغاز نهادند بعضی از جان و دل و قومی باکراه و زیاد اموال بنرمی و تندی میگرفت تا روزی
شتری از ان جوانی را داغ صدقات نهاد و در گله بیت المال حواله کرد جوان آمد و گفت این شتر را دوست دارم ازین دست بدار و دیگری
بهتر ازین بعوض این میدهم زیاد این سخن را اجابت نکرد جوان که نام او یزید بن معویة القری بود نزدیک حارث بن سراقه آمد که یکی از سادات آن بلاد
بود و گفت حال زیاد با من چنین است طمع دارم که تو شفاعت این کار کنی تا آن شتر بمن دهد و دیگری از من بستاند که من با آن شتر بسی الفتی
دارم حارث نزد زیاد بن لبید آمده آنمعنی را باز و التماس نمود که کار این شتر سهل است عوض آن شتری دیگر میدهد بگیر و آن شتر را باو باز ده زیاد
انکار کرد که آن شتر بداغ صدقات موسوم شده است باز دادن روا نباشد پسر سراقه در خشم شد و نزدیک گلهٔ شتران آمد و آن جوان را گفت شتر خویش را
باز کن و ببر بحضور من بسلامت در خانه رو و اگر کسی سخنی گوید بشمشیر رعونت مغز از دماغ او بیرون کنیم ما بفرمان خدای و رسول او را مطیع بودیم تا صاحب
شریعت بجای بود چون او را فرمان حق رسید اگر از اهل بیت او کسی بجای او بنشیند آنکس را اطاعت داریم پسر ابوقحافه را بر ما چه فرمان رسد و با ما چه
کار دارد و درین معنی شعری انشا کرد و در التجا و انتها بخاندان مصطفی صلعم و تبرا از ابوبکر و بر زیاد فرستاد زیاد چون این شعر بشنید هراسان و ترسان با یاران
خویش راه مدینه را پیش گرفت از دو منزل شعری در تهدید و وعید باز پس فرستاد چون شعر باشعث بن قیس رسید او و جملگی قبایل کنده متاثر شدند و
گفتند ای قبایل اگر ابناء شما برین جمله قرار گرفت و غوغا درست شد اکنون اطراف فراهم گیرید و شرایط احتیاط بجا آرید و شهرها و ولایات خود را
از دشمنان نگاه دارید که مرا یقین حاصل است که عرب بتقدیم قبیلهٔ ابوبکر یعنی تیم بن مره تن در نه دهند و ترک مهتران بطحا یعنی بنوهاشم نگیرند که معدن
رسالت و شایان امامت ایشانند و اگر روا نیست که خلافت بیرون هاشم کسی را باشد هیچکس بدان منصب سزاوارتر از ما نیست که پدران ما
ملوک این زمین بوده اند پیش ازان که در جهان نه قرشی بود و نه بطحی پس درین باب شعری بگفت و عزایم ایشان بر خلاف مقرر شد پس زیاد بن لبید

تا قبیله از قبایل کنده رفت که آنرا بنی هند خوانند و با ایشان از بنی کنده شکایت کرد و ایشان را با طاعت ابوبکر رضه خواند ایشان گفتند ای زیاد ما را چرا با طاعت کسی میخوانی که رسول صلعم با طاعت او کسی را وصیت نکرده و در کار او مثالی نداده زیاد گفت راست میگوئی ولیکن جماعت مسلمانان باتفاق او اختیار کرده اند گفتند چون اجتهاد میکردند چرا اهل بیت رسول صلعم را از میان بیرون نهادند و این کار حق ایشان بود بقول خدای عز وجل آنجا که فرموده وَاُولُوا الْاَرْحَامِ بَعْضُهُمْ اَوْلٰى بِبَعْضٍ فِيْ كِتَابِ اللّٰهِ زیاد گفت مهاجر و انصار در کار مسلمانی از شما داناترند گفتند بخدای که حسد کردند و حق از مستحق بردند و ما را یقین است که رسول صلعم از دنیا بیرون نرفت تا امت را مقتدای از اهل بیت خویش تعیین نکرد اکنون ای زیاد از قبیله ما بیرون شو که دعوت تو بقرار نیست و سخنان ترا در حق خویش قبول نخواهیم کرد بعد مردی برخواست که عدی بن عوف نام داشت و گفت ای خویشان و برادران از خواب غفلت در آئید و بدان سخنان که بعضی میگویند التفات منمائید که ایشان شما را از ایمان برمیگردانند و بدوزخ میرسانند بخدای که و رسول او بگروید و سخن زیاد بن لبید بشنوید و بدانچه مهاجر و انصار رضا داده اند شما نیز رضا دهید که ایشان بمصلحت مسلمانان از شما داناترند و از دقایق علم باخبرند چون جماعتی از خویشان او این سخن را از عدی بن عوف شنیدند زبان بدشنام گشودند و قصد کشتن عدی کردند زیاد از آنجا بگریخت و بقبیله دیگر رفت و بهر جا که نزول کرد همین گونه ابا می نمودند بضرورت روی بحضرت صدیق رضه نهاد و از صورت حال ایشان عرض نمود از استماع این خبر آتش تمام بخاطر صدیق راه یافت و تدارک اینحادثه را تردد می نمود که کدام یکرا درین کار تعیین سازد که شر آن جماعت را منقطع کند پس در خاطر مبارک صدیق گذشت که خالد بن ولید در زمین یمامه است اگرچه مرد این کار است لیکن زیاد بن لبید این کار را داناتر است پس چهار هزار سوار از مهاجر و انصار نامزد زیاد فرمود و او را بتدارک اهل حضرموت و قبایل کنده روان ساخت زیاد برحکم اشارهٔ صدیق با لشکر روان شد تا در میان مردم خبر متواتر شد که لشکر اسلام نزدیک شدند و در اکناف و نواحی ولایت نزول کردند سرکشان را شمشیر در نهادند و جملگی اموال و مواشی ایشان آنچه یافتند بهم آوردند و چون اینخبر بقبایل سکال و حجون رسید سخت بترسیدند و جای گریز نیافتند شب بنشستند و نزد زیاد آمدند و بدو پیوستند زیاد ایشان را امان داد و بمدد و یاری مسلمانان خواند و از آنجا بقبیلهٔ بنی هند آمد و ناگاه چون قضا بر سر ایشان فرود آمد مردان کفار را بکشت و زنان و فرزندان ایشان را برده گرفت همچنین در هر قبیله میرسید گردنکشان را شمشیر می نهاد و تابعان را زنهار میداد تا قصد قبیلهٔ بنی حجر کرد که ایشان اکابر دیار حضرموت بودند بشبیخون بر سر ایشان فرود آمد ایشان ساعتی با زیاد در آویختند و آخر الامر بگریختند لشکر اسلام غنیمت درهم آوردند و زنان و کودکان ایشان را برده گرفتند و از آنجا بقبیلهٔ بنی حمر روی نهادند و ایشان بصلابت جلادت معروف بودند و بقوت و شوکت مشهور خبر آمدن زیاد چون بدیشان رسید سلاح بر داشتند و خروش از عیوق بگذاشتند و چون شیر مرغزار قصد کارزار کردند و در یک لحظه بیست مرد مسلمان را شهید کردند و جماعتی از ایشان کشته شدند و هم در پایان کار تاب مقاومت نیاورده هزیمت شدند و اموال و اولاد بگذاشتند لشکر اسلام غنیمت بار کرده آوردند و برین فتوح شکرها کردند چون اینخبر باشعث بن قیس رسید که زیاد بن لبید بدان قبایل چه معامله کرد کف بر دهان آورد و گفت با بنی اعمام او مستعد کارزار شوند پس جماعتی از خویشان خود را از بنی مره و حیله جمع آورده روی بجنگ زیاد نهاد و از مردان کار هزار سوار بر وی جمع آمدند و با زیاد چهار هزار مرد از مهاجر و انصار بودند و پانصد از سکاسک و حجون همراه داشت چون بدر شهر بریم که از امهات بلاد حضرموت است بهم رسیدند جنگ را ساختند و یکساعت با یکدیگر تاختند هزیمت بر لشکر اسلام آمد و سیصد و نه مرد مسلمان درجهٔ شهادت یافتند و دیگران روی بتافتند و در حصار بریم شدند و اشعث جملگی غنایم و بردگان را برگرفت و آنچه که از قبایل بغارت رفته بود به خداوندان مال مسترد ساخت و مابقی را بهر کدام از لشکر و قبایل خویش قسمت نمود و زیاد را در حصار بریم محصور داشت زیاد بلطایف الحیل نامه بمهاجر بن ابی امیه فرستاد مبنی بر صورت حال و مهاجر لشکری برگرفت و بمدد زیاد روی بحصار بریم نهاد اشعث را ازین معنی خبر رسانیدند یک دو فرسنگ از در حصار فرا ترشد تا مهاجر بزیاد پیوست اشعث بازگشت و بر در حصار فرود آمد و معتمدان بقبایل بنی کنده فرستاد و استمداد کرد و از بنی ارقم و از بنی حجر و از بنی حمر و از بنی هند جماعتی مبادرت نمودند و لشکر انبوه از اتباع و اشیاع و خویشان اشعث بدر حصار بریم گرد آمدند و کار بر زیاد و مهاجر تنگ شد و مشقت در بندان بر ایشان دراز شد زیاد بن لبید بر سبیل مکاتبت صدیق رضه را از کیفیت اعلام داد صدیق رضه درین باب اندیشه کرد پس نامه بطریق ملاطفت و مدارا باشعث بن قیس و معارف قبایل کنده نوشت و در آن وعد و وعید بسیار درج کرد و در آخر در قلم آورد که من نصیحت میکنم شما را که در دین اسلام استوار باشید و از قول شیطان که دشمن دین است کرانه کنید و اگر این خلل که باعتقاد شما راه یافته از کردار زیاد بن لبید است او را از عمارت شما معزول کنم دیگری را که با شما زندگانی نیکو کند بر شما فرستم و این رسول را فرموده ام که چون شما فرمان برید و فرمان را با طاعت و انقیاد تلقی کنید زیاد را پیش باز گردانید و شما دست بتوبه و انابت زنید و از افعال گذشته توبه کنید انه هو التواب الرحیم و چون رسول نامه باشعث رسانید از مطالعهٔ آن برخود بپیچید و فرمان صدیق رضه را انقیاد ننمود و رسول در معرض تشنیع و تفضیح اشعث و یاران او در شد کلمه بگفت یکی از خویشان اشعث شمشیری بر سر رسول زد و او را مجروح گردانید و شوری در آن مجلس

تعیین کردن صدیق زیاد بن لبید را برسر حضرموت و کنده

جنگ کردن زیاد بن لبید با اشعث بن قیس

بجا است و اشعث آنقدر را شناخت که خدایت بیامرزاد کرین به جواب نا انصافان نتوان داد ابو قره بن حجر گفت ای اشعث شرم نداری که جواب پیغام
برین سیاقت گذاری سوگند بخدا قسم که بهوش تر از تو بر روی زمین نبوده است و بدین نا انصافی هیچکس از ما ترا متابعت نکند و موافقت ننماید اگر دیگر نزدیک
تو باستیم نامرد باشیم بر خاست و ابنا و عم و اتباع و خدم خویش را گفت ازین مرد بد عهد حذر کنید و دل از صحبت او بر کنید و الا شما بر عذاب نهید این
بگفت و راه خویش گرفت همچنین ابو الشمر از بنی حمر هم ازین مجلس فصلی براند و از اشعث دامن بر فشاند و همچنین قوم قوم و فوج فوج پراکنده شدند تا اشعث
ماند با دو هزار سوار از خواص و ابنا و اعمام او و پنج هزار مرد از سکاسک و چون زیاد بن لبید و مهاجر بن ابی امیه پیوستند و برد و باری که آنرا زرقان خوانند
مصاف دادند و درین مصاف از هر دو جانب خلقی کثیر کشته گشتند و مهاجر بن ابی امیه درین جنگ از اشعث تیغی بر سر خورد و مجروح شد آخر شکست
بر لشکر اسلام آمده هزیمت یافتند و پناه در حصار بریم گرفتند و اشعث با لشکر خویش بر در حصار فرود آمد و کار مسلمانان از سر محاصره گرفت و حال بر ایشان
سخت شد زیاد بطریقی که در امکان آمد رسالتی بصدیق رض ارسال کرد و صورت حال بکیفیت معلوم گردانید چون نامه بصدیق رض رسید صنادید مهاجر و انصار را
جمع کرد و حال زیاد و مهاجر را بعینه باز نمود ابو ایوب انصاری گفت ای خلیفه رسول بنی کنده جمعی عظیم و لشکری قوی اند و اگر جمعیت کنند بیش از حد و عد
باشند صواب آن مینماید که خشم خود را باز خوانی و امثال از سر صدقات ایشان درگذری بعد ازین خود پشیمانی خورند و با سر اطاعت و فرمان برداری آیند و
حقوق بیت المال برسانند که ایشان ملوک جهان و مهین عالمند و تا هیچ ایشان لشکری نباشد با ایشان مقاومت نتوان کرد صدیق رض بخندید و گفت
ای ابا ایوب با خود قرار داده شده است که با هیچکس از حقوق بیت المال از اخذ بر عقاله شتری به مواسا نزود و با هر که دران قدر مضایقه کند بقدر طاقت
مقاومت کرده آید پس خلوت کرد و در سرای خویشتن شد و فاروق رضی الله عنه را بر خود بخواند و با او درین باب حکایت راند و گفت در خاطر میآید که علی رضی الله
عنه را بحرب اشعث بن قیس و اتباع او فرستم که او برای و رافت و فضل و شجاعت و علم و فراست و رویه و هدایت معین و ممتاز است این قفل او کشاید و این
کار از دست او برآید فاروق گفت راست میفرمائی علی بدین صفات متحلی است اما من از یکچیز میترسانم و چاره آن نمیدانم و آن این است که دانم علی درین کار احتیاط
تمام واجب دارد اگر عیاذا بالله او بجنگ آن جماعت رغبت ننماید و در کفر و اسلام توقفی رود هیچ آفریده رغبت مخاصمت ایشان نکند و بحرب ایشان مبادرت
ننماید صواب آنست که علی رض با تو در مدینه باشد که تو از صحبت و مشورت او فایده گیری و عکرمه بن ابی جهل را بحرب اشعث فرستی که او مرد جنگ و اهل نام و ننگ است

تعیین کردن عکرمه بن ابی جهل را بسر اشعث بن قیس کندی

صدیق رض را رای فاروق موافق آمد و نامه نوشت بعکرمه بن ابی جهل که دانسته باشی که قبیله کنده عصیان آشکارا کردند و بر زیاد بن لبید و مهاجر بن ابی امیه کار
تنگ گرفتند چون این نامه را بخوانی لشکر را بسمت بریم از بلاد حضرموت برانی و آن عصیان بدسگالان را بسزا و جزا رسانی و هر که با تو موافقت نماید از اهل مکه
و دیگر قبایل عرب که براه باشند با خویشتن ببری چون نامه صدیق بعکرمه رسید اهالی حرم و موالی و خدم را جمع کرد و کیفیت با ایشان در میان نهاد و همه برغبت تمام
اجابت کردند و قریب دو هزار سوار در صحبت او روان شدند چون بزمین صنعا رسید اهل صنعا را بر حرب قبایل کنده تحریص کرد بسمع و طاعت پیش آمدند و در
صحبت عکرمه روان شدند و چون بزمین مارب رسیدند و آنجا فرود آمدند خبر باهل دبا رسید که عکرمه بحرب بنی کنده میرود در خشم شدند و گفتند صواب آنست که
عکرمه را چنان گوشمال دهیم که او را یاد جنگ بنی کنده نماند و این عزم مصمم کرده عامل صدیق رض از دیار خویش براندند و عصیان و طغیان ظاهر گردانیدند حذیفه بن عمر
که عامل دبا بود بر صدیق رض نامه نوشت و از حال اهل دبا و عصیان ایشان و راندن حاکم خویش اعلام داد صدیق رض ازین معنی متغیر شده نامه بعکرمه نوشت که اهل دبا
شوخی و سرکشی ظاهر کردند اول ایشان را گوشمالی بواجبی بده و درین امر تقصیر منمای و چون ظفر روی نماید و این کار حسب مدعا بر آید اهل دبا را خسته و بسته نزدیک
من فرست بعد از آن بزیاد بن لبید شو و باتفاق او که امیر است سزای مخالفان بده و دران باب جهدی وافی بنمای تا باشد که خدای تعالی بلاد حضرموت را
بر دست شما گشاده گرداند و نائره فتنه فرو نشاند چون مکتوب صدیق رض بعکرمه رسید روی بجنگ اهل دبا نهاد مقدم ایشان لقیط بن مالک لشکر جمع کرد و روی

شکست دادن عکرمه اهل دبا را

بعکرمه آورد چون بهم رسیدند ساعتی در آویختند عاقبت بگریختند عکرمه بعقب ایشان براند و قتل میکرد تا ایشان در حصار خود پناه گرفتند و درها فرا بستند عکرمه
بزور و حیله آن قلعه را بگشاد و اکثر مهتران ایشان را بکشت و بعضی اسیر کرد و زنان ایشان را برده گرفت و چهار صد برده و سیصد شتر بمدینه فرستاد صدیق رض از آن
فتح خوشحال شد میخواست که اسیران ایشان را بالسیاست رساند فاروق رض شفاعت کرد و گفت چون ایشان گویند و کلمه شهادتین و نماز بر پای میدارند
اگر در کشتن ایشان توقفی رود دور از صواب نباشد پس فرمود که ایشان را محبوس کنند و در خلافت صدیق رض محبوس بودند چون دور خلافت بفاروق رسید
ایشان را آزاد کرد و بعضی با وطان خویش باز شدند و بعضی در بصره ساکن گشتند القصه چون عکرمه از کار اهل دبا فارغ شد روی ببلاد حضرموت نهاد این خبر
باشعث رسید قلعه داشت که آنرا نجیر گویند محکم کرد و عیال و اموال و خدم خویش را دران حصار برد و جنگ را آماده شد چون بنیاد آمدن عکرمه خبر
یافت در میان لشکر خویش منادی کرد که ای مردمان با این جماعت که شیوه کفر و ارتداد پیش گرفته اند اگر چه مقاومت ممکن نیست اما من عزم محاربه ایشان
مصمم کرده ام و اینک عکرمه با لشکر جرار بمدد شما می آید باشد که قبل از آمدن عکرمه کاری کرده باشیم که نام ما و شما در میان اهل عالم به نیکوئی و مردانگی مشهور گردد

ولطف واثق باشید چون این ماجرا بسمع اشعث بن قیس رسید او نیز هم ازین فصول با لشکر خود ایراد کرد و گفت از بسیاری دشمن مترسید و شمشیرها از نیام برکشید و چنانکه جهد دارید بکوشید تا نام و آوازه در جهان حاصل کنید قوم او طوعاً و رغبتاً مستعد کارزار شدند و متابعت او را اختیار کردند و علی الصباح زیاد لشکر آراسته میمنه و میسره و جناح و ساقه را بیاراست و در میان میدان بایستاد و مبارز خواست اشعث نیز میمنه و میسره و ساقه و جناح معین کرد و کوکبه خویش بقلب آورد و هر دو لشکر روی بقتال و جدال آوردند و محاربه و مجادله میکردند چنانچه بسیاری از هر دو جانب کشته و خسته شدند و زیاد بن لبید شمشیری از دست اشعث بن قیس در پس سر بخورد و بدان زخم مجروح شد آنگه لشکر زیاد روی بگردانیدند و دست از جنگ باز کشیدند و مقام خویش بدشمنان سپردند و پناه بحصار تریم بردند روز دیگر عکرمه با لشکر ساخته و آراسته در رسید و با زیاد بن لبید و مهاجر بن ابی امیه ملحق شد مسلمانان از مقدم عکرمه خوشحال شدند و شادمانی کردند و جهان بر چشم مخالفان تنگ و تاریک شد اشعث بن قیس لشکر را دل میداد که از انبوهی سپاه غمناک مباشید و سینهٔ خویش بناخن اندوه مخراشید شیر را از بسیاری گوسفندان چه غم و پلنگ را از انبوهی شغالان چه وهم درین حالت عکرمه فرمود که لشکریان او حملهٔ مردانه آرند و صف مخالفان را از جای بردارند لشکر عکرمه بیکبار اسب انداختند و تا علم اشعث بتاختند و مخالفان سیل صولت را روبه انگاشته صف ایشان را از جای برداشتند اشعث با لشکر پای محکم افشردند و بدان حمله مقام بدشمن نسپردند گرد و غبار چنان برخاست که گوئی قیامت در جهان پدیدار آمد و خلق بسیار دران دار و گیر هلاک شدند و این جنگ از چاشت تا وقت نماز دیگر بود چون موکب شاه مشرق بسجده مغرب رسید عکرمه و زیاد لشکر را شادی کردند و استظهار میدادند که ای یاران دشمنان مقهور و مخذول گشته اند و اکثر ایشان مجروح و خسته شده یک حمله بر خود قرار دهید و تیغها بر دوش نهید باشد که کاری از پیش رود لشکر عکرمه و زیاد بیکبارگی حمله کردند و دمار از ان فجار برآوردند و بر عقب دشمنان همی تاختند تا ایشان را در حصار انداختند پس بر حوالی حصار فرود آمدند و لشکرگاه زدند و از اطراف و جوانب محکم فرو گرفتند چون کار بران قوم دشوار شد اشعث گفت ای پسران عم و ای یاران شادی و غم تدبیر این مهم دشوار چیست و رای درین کار صعب چه همگنان گفتند باتفاق مرا مردن ای دون بجنگ و بنام به از زیستن و دشمنان شادکام خاطر جمع دار که تا جان در تن و رمقی در بدن است ترا تنها نگذاریم پس عزیزان و خویشان که قبل ازین رنجش خاطر یافته از او برگشته بودند چون حال اشعث را بدان دشواری یافتند جملگی بسوی او بشتافتند و او را استظهار دادند که دل قوی دار و جای خود بدشمنان مگذار اشعث از مقدم عزیزان و خویشان قوی استوار شد و دل بر جنگ و جدال نهاد و روز دیگر فوج آراسته کرده بر زیاد حمله بردند چنان جنگی شد که پیش ازین مثل آن نکرده بودند مردم بسیار کشته و خسته شدند و عکرمه را شمشیری بر سر رسید مسلمانان شکسته خاطر گشتند زیاد چون حال لشکر و عکرمه را چنان دید گفت ای مهاجر و انصار و ای یاران وفادار مخالفان منکوب و مغلوب شده اند راحت در صبر و سکونت است یکدو روز دل بر مشقت نهید و داد مردی و مردانگی دهید و پای محکم دارید و دشمنان را آب و علف مگذارید باشد که از عالم غیب فتح باب روی نماید و این عقدهٔ مشکل بگشاید یاران جواب دادند که ای زیاد آنچه قدرت و امکان است تا در بدن رمقی از جان است بدفع مخالفان تقصیر نخواهد رفت باقی امید بر فضل خداوند است عزوجل این بگفتند و شب بخیمه های خود در رفتند و زیاد بن لبید و جمله مسلمانان دستها بدعا بر داشتند و دل بر فضل خدا نهادند باری تعالی بکمال عنایت خود رعبی از مسلمانان در دل اشعث بن قیس و اتباعش انداخت و زیاد همه راهها را فرو گرفت اشعث از قلت آب و آذوقه تنگ آمد با یاران خویش گفت اینجماعت از جنگ و جدال سیری ندارند مصلحت چنان است که با او از صلح و مدارا سخن گویم و از او زنهار خواهم چون روز شد کار بر اشعث و اتباع او دشوار گشت و مردم از گرسنگی و تشنگی بیحال شدند رسولی نزد زیاد فرستادند و از جهت خویش و اهل بیت و خویشان امان خواست زیاد اجابت کرد و امان نامه بنوشت و قبایل کنده چنان دانستند که او از جهت همه امان خواسته است هیچکس سخن نگفت اشعث با ابناء عم و اهالی از حصار بیرون آمد زیاد گفت ای اشعث نه تو ده مهتر را از بنی اعمام خویش از من امان خواستی و برین قرار عهدنامه نوشتم گفت آری زیاد گفت خدای تعالی بصیرت از تو باز گرفت تا نام خویش در عهدنامه یاد نکردی و خویشتن را امان نخواستی بخدای که سزای تو برسانم و شر تو از خلق دور گردانم اشعث گفت ای زیاد تو مرا چنان جاهل پنداشتی که دیگران را امان ستانم و خویشتن را ضایع سازم و اگر تو قصد کشتن من کنی جمله یمن بر خویش و خداوندگار خویش بشورانی و چندان سوار و پیاده بسر خویشتن آری که ایام گذشته از یاد بگذاری پس زیاد اشعث را و اصحاب او را محکم کرد و روی بحصار آورد و یکیک مرد جنگی را پیش میخواند و جلاد را میفرمود که سرش از تن جدا کند تا چند نفر را بکشت و باقی را امان داد و نهیل بن ادس الانصاری گوید آنروز در میان کشتگان مینگریستم تشبیه میکردم به کشتگان بنی قریظه آنروز که رسول علیه السلام ایشان را بدوزخ میفرستاد و زیاد جماعت اشراف بنی کنده را که زنده مانده بودند بفرمود تا شمار کنند و آن هشتاد تن برآمدند ایشان را مقید گردانیده با اشعث نزد صدیق رض فرستاد چون بحضرت صدیق رسیدند صدیق گفت شکر خدای عزوجل که ما را بر تو دست داد ای دشمن جان خویش اشعث گفت بلی ای صدیق خدای تعالی ترا بر من دست داد بدانچه قوم من با من موافقت نکردند و از من زلتی که در وجود آمد از زیاد بود قوم مرا بظلم و ستم می کشت و استخفاف میکرد تا از من در وجود آمد آنچه آمد و سوگند یاد میکنم که من بر دین اسلام ثابت قدم و ملت بدل نگرفتم و بجمال بخل ننمودم اما زیاد بر من جفا روا داشت و بی جرمان را می کشت از تحمل مذلت عار

گرفتن اشعث بن قیس را و فرستادن نزد ابو بکر صدیق رض و تزویج اشعث خواهر صدیق را

داشتم و قوم خویش را ضایع نگذاشتم رفت آنچه رفت امروز بخدای بازگشتم و نفس خویش بهای نفوس ملوک باز میخرم و هر اسیر که درین دار ندا طلاق میکنم بعد ازین در نصرت اسلام ید بیضا نمایم پس صدیق رض او را اطلاق فرمود و با بنی اعمام او خلعت بدیشان داد و اشعث را بشرف مصاهرت خویش برگزید یعنی ام فروه را بحبالهٔ او داد و او را مستغرق احسان و اکرام کرد و اشعث بنزدیک صدیق مرتبتی عظیم یافت و از ام فروه اشعث را چهار فرزند آمد محمد و اسمعیل و اسحق و جعده محمد از یاران عمر و عثمان و علی رض بود و در مقتل امیر المؤمنین حسین بن علی ابن ابی طالب حاضر بود و اسمعیل و اسحق در ایام خلافت عبد الملک بن مروان کشته شدند اخبار اهل ردة برین جمله بود بعد ازین فتوح یاد کنیم ان شاء الله تعالی

ذکر فتوحاتیکه در زمان صدیق رضی الله عنه مسلمانان را مسلم شد

راویان اخبار چنین گویند که چون صدیق رض از تعریق و تقویم مرتدان فراغت یافت عزیمت در ضبط روم و عجم کرد و اظهار دین حق در ان اطراف و اکناف مصمم گردانید اول کسیکه میان عرب و عجم حرب آغاز نهاد و سر بخلاف و خصومت گذاشت مثنی بن حارث شیبانی بود و سبب آن این بود که قبایل ربیعه بسبب قحط و خشک سالی از تهامه و حجاز تحویل و روی بجوال عراق آوردند و در ولایت جزیره و یمامه قرار گرفتند انوشیروان ایشان را بخواند و گفت سبب آمدن شما بدین بلاد چیست جواب دادند که در شهرها و بیابانها قحط افتاد و بجوار پادشاه التجا ساختیم و در پناه حشمت او آمده ایم اگر اجازت بود مقام کنیم والا بطرف دیگر بیرون رویم کسری اجازت مقام داد بشرط آنکه فساد و فتنه نکنند و معاشرت نیکو واجب دانند برینجمله قبول نمودند و مدتی در ان نواحی مقام داشتند و از معاشرت نیکو هیچ باقی نگذاشتند اهل عجم تعرض ایشان نکردندی و ایشان نیز بچیز کسی تعلق نساختندی تا انگاه که لشکر عجم بچشم بد در ایشان دیدند و اطماع فاسد از ایشان کردند ایشان نیز دست برآوردند و قصه تعرض کردند درین قبیله سرداری بود نام آن مثنی بن حارث الشیبانی دست بغارت و تاراج برآورد و از جانب کوفه و سواد ان تاختن و تعرض بمرزبانان میرسانید و بدین اسلام التجا داشت این خبر بحضرت صدیق رض بردند و از معاملهٔ او با اهل عجم اعلام دادند صدیق بر لفظ مبارک راند که ازین جنس حکایتی که بسمع ما میرسد این چه کس است گفتند ای خلیفهٔ رسول خدا این مرد از روی حسب و نسب دانا و توانا است با آلت و عدت و مدد و شوکت او را مثنی بن حارث الشیبانی گویند پس صدیق از جهت او ترتیب تشریف و علم فرمود و بقتال عجم مثال داد و تربیت و استمالت او را واجب داشت مثنی قوی دل و مستظهر شد و قصد کوفه و نواحی آن را کرد و چنانکه در ان طرف از مواشی چیزی باقی نگذاشته و یکسال بدین کار مشغول بود و پس پسر عم خویش سوید ابن قطبه را بخواند و لشکری با او نامزد کرد و بناحیت بصره فرستاد و بجنگ پارسیان مثال داد مثنی بر کوفه میکوفت و سوید اسود ای بصره می سخت این با حشمی از بنی اعمام خویش و آن با لشکری از خواص و اعمام خویش تا کار بجائی رسید که تعدی ایشان در عجم شایع شد و مثال کسری بدفع ایشان صادر گشت و لشکرها از اطراف روی بدیشان نهادند چون صدیق رض از انحال خبر دادند تفکر بخاطر صدیق راه یافت فاروق رض گفت ای خلیفهٔ رسول مرا رائی بخاطر رسیده اگر فرمائی عرضه دارم صدیق فرمود باید گفت فاروق گفت خالد ولید ولایت یمامه بگشاد و دل بر مقام آن طرف نهاد و چون از ان مهم پرداخت با اهل آن بلاد خویشی ساخت او را فرمان کن تا روی بعراق آورد و با مثنی همدست شده با عجم محاربه نماید باشد که خدای عز و جل ولایت عجم را بر دست ایشان گشاده گرداند و مسلمانان را مراد رساند صدیق گفت رای همین است و صلاح و مصلحت چنین است در حال نامه نوشت بخالد بن ولید بدین مضمون بعد از حمد و ثنای باری تعالی و درود بر محمد مصطفی صلعم دعا و سلام بر خالد ولید و جماعت صحابه که در صحبت او یند از مهاجر و انصار و سایر مردم که در خدمت او بودند بدانید که خدای عز و جل جهاد با کفار را در کتاب کریم واجب داشت و رسول بسی تحریض کرده ای بندگان خدای وعده او را واثق باشید و در امتثال فرمان کوشید و در فرمانبرداری خویشتن داری مکنید و از سهل و صعب طریق میندیشید ذٰلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ اِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُوْنَ ای خالد چون برین مکتوب وقوف یابی بجانب عراق بشتاب و مثنی بن حارث را دریاب و با او همدست و همداستان باش و تمامت مسلمین را فرمان بیرود که با تو عنان در عنان کوچ دهند و از خداوند در دو جهان پاداش نیکو یابند انگاه ابو سعید خدری را پیش خواند و این مکتوب او را سپرد و گفت نزدیک خالد برو و از جدا مشو تا او را در سمت عراق روان گردانی و در سر او بگوی که جمعی از مسلمانان با عجم محاربت میکنند برو و ایشان را مدد ده که خدای عز و جل عجم را بر دست تو گشاده کند و اگر در کاری دیگر تو حاجت بود من ترا باز خوانم و هر جای که باشی امیر لشکر توئی و بیرون من کسی بر تو امیر نیست ابو سعید بنزد خالد شد و نامه برسانید خالد گفت یا ابا سعید این رای خلیفه نیست و جز کار عمر نه چه که شنید که من با بنی حنیفه خویشی ساختم ازین روی در تب و تاب است بالجمله خالد لشکر را انجمن کرد و فصلی از محاسن جهاد بپرداخت و مثال صدیق رض بر لشکر خواند همگی گفتند سمعنا و اطعنا و در روز دیگر روان شدند و زبرقان بن بدر را بر منقلای لشکر روان ساخت و از دیگر سوی صدیق نامه نوشت به مثنی بن حارث که خالد ولید را نوشته ام و اینک بیاری تو در رسید او را پذیره شو و مکانت او را باز دان که این آیت مبارک شامل حال اوست اَشِدَّاءُ عَلَی الْکُفَّارِ رُحَمَاءُ بَیْنَهُمْ تَرٰهُمْ رُکَّعًا سُجَّدًا یَبْتَغُوْنَ فَضْلًا مِنَ اللهِ وَرِضْوَانًا چندانکه خالد در عراق باشد امیر اوست و وزیر تو و چون او را باز خوانم تو امارت خویش خواهی داشت چون نامه بمثنی رسید اتباع و اشیاع خویش را بخواند و گفت

مأمور شدن خالد بن ولید بمدد مثنی بن حارث الشیبانی بجنگ کفار عجم

صدیق رضی الله عنه ما را نهایت تعظیم و اکرام فرموده و بقدوم خالد بشارت داده است توقف کنیم تا خالد برسد از آنجا خالد بکوچ متواتر میآمد تا حدود بصره رسید سوید
باستبشاری تمام استقبال کرد با جمعیتی از مردان کار خالد او را بنواخت و از وی پرسید که درین حدود کدام جماعت بسیارند و آله و عدة زیاد دارند و بجلادت
موصوف اند سوید گفت ای امیر مردم ابله جماعتی بسیارند و بشجاعت معروف و مردی سرکشند خالد گفت ایشان را سزائی میباید داد تا رعب اهل عرب
در دلهای ایشان جای گیرد و ازین بیش سرکشی نکنند سوید گفت صلاح درین است که امیر فرمود پس سوید امر نمود که لشکر بر سر ایشان بیرتاسن از عقب ایشان را
دست بردی بواجبی بنمایم سوید لشکر تعبیه کرد و روی بابله نهاد و آن جماعت بجنگ او بیرون آمدند و چون میان ایشان حرب قایم شد خالد از کمین بیرون آمد و
با لشکر مهاجر و انصار متفق شده اهل ابله را هزیمت دادند عجمان پشت بخصم و روی بحصار نهادند از پیش جویبار و از پس شمشیر آبدار چهار هزار مرد بدوزخ رفتند
و هم چندین در آب جان بدادند و باقی پناه بحصار بردند خالد از آنجا روان شد و منزل بمنزل میآمد تا بزمین بناج رسید و نزدیک جماعتی از بنی بکر نزول فرمود درین
وقت مثنی بن حارثه با ابناء عم و لشکر خویش پیش خالد آمد و شرط تحیت قدوم او بجای آورد خالد درباره او ترحیب و تکریم واجب دانست و در تعظیم و
استمالت او هیچ باقی نگذاشت و از آنجا برنشست و لشکر براند و روی باکناف کوفه و اطراف سواد او نهاد و مردم عجم را هول و هراسی در دلها افتاد و چندانکه خالد موثق
سیر فرستند آن جماعت راه باز میدادند و روی بموضعی دیگر مینهادند تا خالد بکوفه رسید و در آن نواحی لشکرگاه کرد و نامه نوشت باهالی عجم برین نسق که بعد از تسمیه
ثنا و درود بر تابعان هدی و شکر و سپاس خدای عزوجل که جمع شما را پراکند و نهال غرور شما را از بیخ برکند و عزایم شما را سست گردانید و نوبت شما را بآخر رسانید و در میان
شما اختلاف پدید آورد و دلیری شما را بخوف و فزع مبدل گردانید بدانید که هرکه راه ضلالت بگذارد و روی بقبله ما آرد و از فرمان خدا و پیغمبر او درنگذرد و بدانچه ما گواهی میدهیم
گواهی دهد و از قصد و خصمی ما بر حذر باشد و از آنچه ما باشد و ما از او و اگر در ذمه ما آید و باداء جزیت قیام نماید در امان باشد و هرکه خصمی ما پیش گیرد و عذر خویش بجا آورد اینک
می آئیم با جماعتی شمشیرگذاران که با شمشیر و مرگ همان الفت دارند که شما با راحت و زندگانی دارند و درویشی همان حساب گیرند که شما بفراغت و کامرانی والسلام چون
نامهها بمرزبانان عجم رسید در جوش و خروش آمدند و در جواب دم نزدند و خالد فوج فوج لشکر باطراف و اکناف میفرستاد و بغارت و تاراج مشغول میداد تا آنچه بود
از مواشی بتی کردند و همه نزدیک خالد آوردند و خالد از آنجا بحیره لشکر کشید و در نواحی آن حصنها محکم دید و مردان کار و سلاح بسیار چون خالد در آن ولایت
فرود آمد جنگ آغاز نهادند و غلو میکردند و دشنام میدادند خالد خواست که بمقاومت مشغول شود ضرار بن الازور اسدی گفت ای امیر آن جماعت کم خرد و دشمنان
خودند اگر رای امیر قرار گیرد یکی از ایشان طلب دارد و نصیحت بر زبان راند باشد که بی مکافته کاری بر آید و این بند بسته گشاده شود ... این صوابدید کسی را نزدیک
حصار فرستاد و گفت کسی که از شما بخرد و دانش معروف تر است بیرون بفرستید تا سخن ما بشنود و با شما بگوید و جواب ما آرد ایشان عبدالمسیح بن بقیلة الغسانی را
بیرون فرستادند و با او قرار دادند که اگر مجال صلح باشد تمام سپاه اسلام را باز گرداند و این عبدالمسیح پیری بود مهیب نورانی و دویست و چند سال عمر یافته پیش خالد
آمد و شعری انشا کرد در مدح آل غسان و صفت ممالک ایشان که پس از منذر و آل نعمان است و گفت چراگاههاست که شیران در بیشه شکار نکردندی و ملکان
داروی پرهیزکاری خوردندی و گلهها در مرغزار چرا میتوانست چرید و مرغ در زیر سریر خورنق میتوانست پرید اکنون چنین ضایع و مهمل و خوار و معطل مانده آری
روزگار گردان و نام جهان ازین سبب جهان است چون آن پیر از خطبه فارغ شد خالد گفت تو کیستی گفت من بنده خدایم گفت از کجا می گفت از دنیا گفت از کجا
می آئی گفت از پشت پدر گفت از کجا آمدی گفت از شکم مادر گفت در چیستی گفت در پیراهن گفت بر چه گفت بر زمین خالد گفت مرا از سخن تو جز
ضلالت نمی افزاید راست گوی که عقل داری یا نه دزانوی شتر به بندی یا نه او بر وجه آخر حمل کرد گفت زانوی شتر به بندم و محکم کنم خالد گفت
با تو سخن آدمیان میگویم پیر گفت من هم جواب آدمیان میدهم خالد گفت شما کیستید گفت ما فرزندان آدمیم خالد گفت جنگ را آمدید یا صلح را گفت صلح را
خالد گفت شما از عرب بید یا از عجم پیر گفت عربی بودیم عجمی شدیم و عجمی بودیم عربی گشتیم خالد گفت الله اکبر اکنون بر سخن تو وقوف یافتیم اکنون بگو این دیوارها را
جهت چه کار کرده اید گفت از جهت بی خردان تا چندان پرده باشد که خردمندان سخن ما بشنوند و ایشان را از ظلم کردن بر ما باز دارند خالد گفت در دست تو چیزی
می بینیم آن چیست پیر گفت آن زهر قاتل است خالد گفت زهر در دست چرا گرفته گفت حزم و احتیاط را تا اگر از جانب تو آن حادثه گردد که موافق
من و قوم من باشد فبها و الا این زهر بخورم و درگذرم چه عمر من بکمال کشیده است و روز بآخر رسیده خالد گفت آن زهر را بمن ده تا ببینم پیر زهر را بدو داد خالد زهر
برکف دست نهاد و گفت بِسْمِ اللهِ وَبِاللهِ رَبِّ الْاَرْضِ وَالسَّمَاءِ الَّذِیْ لَا یَضُرُّ مَعَ اسْمِهٖ شَیْءٌ فِی الْاَرْضِ وَلَا فِی السَّمَاءِ و آن زهر در دهان نهاد و فرو
برد و در حال خدای عزوجل بواسطه عرقی که بر او نشست مضرت زهر دفع گردانید پس خالد آن پیر را گفت ای شیخ از خدا بترسید و در دین محمد درآئید که من جماعتی را
بجنگ شما درآورده ام که مرگ را در چشم ایشان عظمی نیست و جان را نزد ایشان قیمتی نه پیر گفت مرا چندان امان ده که قوم خود را ببینم و حال باز نمایم و باز آیم خالد
گفت روا باشد آن پیر نزدیک قوم خویش شد و صورت حال براستی شرح داد و گفت این قوم از آنهااند که زهر قاتل در ایشان اثر نمیکند و مرگ را چنان دوست
میدارند که ما حیات را پس ایشان بصوابدید عبدالمسیح راضی شدند و او بصد هزار درم و طیلسان شیرویه پسر کسری که نزد آن جماعت بود صلح قرار داد و سی هزار درم

قیمت آن طیلسان بود عبدالمسیح آن مال و متاع بخالد داد و خالد تمامی آن را پیش صدیق رض فرستاد و این اول مال بود که از عجم بمدینه رسول صلعم فرستادند خالد و لبیا آن
بمباحث را بر آن مصالحه عهدنامه نوشت و بازگشت و جریر بن عبدالله البجلی را بخواند و هزار مرد کار دیده از مهاجر و انصار باو سپرد و او را بموضعی فرستاد که
آن را نقیبا خوانند داد و یه بن فرخان در آنجا بود چون لشکر جریر بکنار آب رسید بخواستند که آب را عبره کنند رسولی از ما نقیبا آمد و بصد هزار درم با جریر بن
عبدالله صلح کرد و جریر صلح نامه نوشت و بدیشان داد و داد و یه از آنجا گریخت و بنزد یزدجرد آمد و صورت حال باز گفت یزدجرد ازین حادثه تنگ رنجور
و متاسف گشت و از آنجانب خالد نهضت کرد و بعین الیم شد و آن موضع را بیکبار بستد و اهالی آن را برده گرفت و اموال و مواشی غنیمت برد و همچنین
چند شهر و ناحیت از عراق مستخلص گردانید و هر موضع که مسلم شدی خمس از غنایم آن بیرون کردی و نزد صدیق رض فرستادی و باقی را بر لشکر قسمت نمودی

دربیان تسخیر ولایات شام و روم در زمان خلافت صدیق رضی الله عنه

ابتدای جنگ لشکر اسلام با روم ۱۳

چنین گویند که از جانب شام اخبار متواتر شد که لشکر کفار روم شام را در ضبط آوردند و فساد آشکارا کردند و در خاطر صدیق رض میگذشت که لشکر اسلام را بدان
سمت روان کند و آن بلاد را از شر و فساد خلاص دهد این اندیشه را ظاهر نمیکرد تا یکروز عشره مبشره و دیگر معارف صحابه را رضوان الله علیهم جمع کرد و گفت
ای یاران و برادران شما را معلوم است که نعمتهای آفریدگار در حق ما و شما معدود و محصور است شکر و سپاس مر خدای عزوجل که ظاهر و باطن ما را به محبت
یکدیگر بیاراست و خصمی و خلاف از میان برداشت و ما را یکلمه گردانید و دیو را از حوالی و نواحی ما بدوانید تا از حرکت شرکت رستیم و بمخلصین با اخلاص
پیوستیم و شما میدانید که جمله عرب را مادر و پدر یکیست من عزم را بر آن مصمم کرده ام که لشکر عرب را به بلاد شام و جنگ اهل روم گمارم و دمار از
طاغیان آن مرز و بوم برآرم هر که از شما مظفر گشت منعم و معتبر شد و هر که را اجل رسید درایت شهادت بجنات نعیم کشید و آن ذخیره را که نزدیک
خداوند است نتوان دانست که چند است رای من این است که باز نمودم و ازین بعد برای های شما باز گشتم عمر و عثمان و طلحه و زبیر و سعد و سعید و ابوعبیده
هر یک رائی زدند و حکایتی گفتند آنگاه صدیق روی سوی امیرالمومنین علی ع کرد و گفت یا اباالحسن بیا تا موافق کدام رائی و بگو تا چه فرمائی علی علیه
السلام فرمود اگر لشکر فرستی بفتح و ظفر واثق باشی و اگر خود روی بر نصرت ایزدی اعتماد کن که در هر دو حالت همه کارها نیک شاید و فتح و ظفر روی نماید
صدیق گفت بشرک الله یا اباالحسن لاکن این از کجا میگوئی فرمود من از پیغمبر صلی الله علیه و آله بارها شنیده ام که او گفت دین اسلام بر جمله ادیان
غالب باشد تا روز قیام ساعة پس ای خلیفه بشتاب و فرصت دریاب و درین کار ثابت قدم باش که خدای عزوجل ترا بر مرتدان عرب
ظفر داد بر کفار روم و غیره نیز نصرت دهاد صدیق گفت ای اباالحسن مرا بدین حدیث شاد کردی خدای عزوجل ترا بزیادت درجات بهشت
شاد کناد پس روی بیاران آورد و گفت ای مسلمانان این مرد وارث علم پیغمبر است صلعم هر که در صدق او بگمان بود بیگمان منافق باشد مرا از
سخن او در جهاد روم جد و حرص بیفزود و دل من عظیم شاد شد اکنون درین کار ساعی باشید و کمر جد و جهد بر بندید و بلال را گفت تا صحابه را ندا کند که حاضر شوند
چون اهل مدینه حاضر شدند صدیق برخواست و خطبه غرا انشا کرد مضمون آنکه بعد از سپاس و ستایش آفریدگار جل جلاله و ثنا و درود بر رسول صلعم ای یاران و
برادران بدانید که خدای عزوجل انعام فرمود شما را بایمان و عزیز گردانید شما را بنزول قرآن و تفضیل نهاد دین شما را بر جمله ادیان باید که قدر این نعمت بدانید و
شکر این موهبت بگذارید و عزم غزو روم مصمم گردانید و من جماعتی را بامارت نصب خواهم کرد ایشان را فرمان برداری کنید و بنیتی صادق و عزمی
ثابت روی بجهاد آرید خالد بن سعید برادر عمرو بن العاص برخاست و گفت ای خلیفه رسول صلعم تو امیر مائی و ما رعیت از تو فرمان و از ما اطاعت بهر
فرمائی فرمان برداریم و بهر جانب که فرستی رو بران آریم صدیق رض گفت خدای بر تو رحمت کناد و جزای تو نیکو دهاد کار خویش بساز که امارت این لشکر
بتو مفوض خواهد بود خالد قبول کرد و باز نمود که اینک من و برادران و ابناء عم تنها خویش بر جهاد در راه حق سبیل کردیم و در جهاد کفار بقدر امکان بکوشیم تا خدای
عزوجل کار ما برآرد یا مدت ما بسر آرد و بدین سخن ترا و جمله حاضران را گواه میگیریم و از خلق امید ستایش نمیداریم صدیق رض بر او ثنا گفت و این خالد
بفرمان رسول صلعم عمل ولایت یمن کرده بود فاروق رض گفت ای خلیفه رسول صلعم خالد بن سعید که امارت این لشکر بدو دادی شایان و لایق است و در حضرت
تو جماعتی از وجوه و رهبران هستند و این کار بس بزرگست و ابوعبیده مردیست که کارها کرده و بارها بر دواست و صحبتها دیده و گرم و سرد روزگار چشیده
معاذ بن جبل و شرحبیل بن حسنه و یزید بن ابی سفیان مردم گزیده و پسندیده اند اگر خالد بن سعید و ابوعبیده و این مردم باتفاق یکدیگر درین امر قیام
نمایند اولی باشد صدیق رض این سخن را بغایت پسندید و ایشان را طلب فرمود و گفت ای ابوعبیده و ای معاذ و ای شرحبیل و ای یزید شما حامی
دین رسول صلعم و حامی دین کتابی اسلام اید درین کار عزو که رونق دین در او ست امارت این لشکر با شما حواله میکنم درین کار جهد باید کرد و قدم

استوار می باید نهاد و اگر دشمنان قصد محاربه کنند شما نیز باتفاق مصاف دهید عمر گفت ای خلیفه رسول صلعم این لشکر کم است مصلحت آنست که مثالی باید نوشت
با اهل یمن در دین جهاد بمدد ایشان رغبت نمایند خلیفه را این رای موافق آمد و باهل یمن نامه نوشت و ایشان را بجهاد کفار روم بخواند چون نامه باهل یمن رسید همگنان
بخوبی اجابت و چهار هزار سوار بمدینه آوردند سردار ایشان قیس بن الهبیرة المرادی بود صدیق او را ثنا گفت و قیس با اهل یمن بصحبت ابو عبیده و خالد و شرحبیل
و یزید بن ابی سفیان با لشکر مهاجر و انصار روان شدند و صدیق لحظه پیاده بمشایعت همی رفت یزید گفت یا خلیفه ما از غضب خداوند میترسیم یا بر نشینی و
اگرنه ما پیاده شویم ابوبکر گفت من این قدم در راه خدا میزنم و همچنان پیاده تا ثنیة الوداع آمد آنگاه گفت ای یزید در مجاهدت جهد کنید و جزع و فزع منمائید و
بدانید که باقلیمی میروید که خصم بسیار دارد و نعمت بیشمار در هیچ حالت از ذکر خداوند غافل مباشید و دل در حضرت او حاضر دارید قصد کشتن زنان و اطفال
مکنید و خرماستان و درختان میوه دار مبرید و مکنید و در هلاک پیران و کودکان مکوشید و هیچکس را بیهوده مکشید و از خراب کردن آبادانیها دور
باشید تا خدای عز و جل شما را نصرت دهد که بر همه توانا اوست پس صدیق رضه دستها برداشت و چشم بر قبله دعا گماشت و گفت یا رب ما را از عدم موجود
گردانیدی و رسالت خویش بزبان محمد صلعم بما رسانیدی تا ما را در دین تعلیم واجب داشت و بهشت امیدوار و از دوزخ بیم کرد و پس از گمراهی براه باز آورد و
هدایت او مومن شدیم پس از آنکه کافر بودیم اندک بودیم بفضل تو بسیار شدیم پراکنده بودیم بلطف تو مجتمع گشتیم و ما را فرمودی که دین را میکوشید و در اظهار
کلمه بکوشید تا مخالفان ایمان آرند یا جزیه بخواری بگذارند اکنون ما در راه تو میپوئیم و رضای تو میجوئیم با آنکس مجاهده میکنیم که ترا انداد و با آنکس خصمی داریم که ترا
شریک و انباز خواند خداوندا یاران خویش را یاری ده و داغ هلاک بر جبین مشرکان نه امت محمد را بر ایشان چیره گردان و تردد ان ثبات قدم ارزانی دار
و پای دشمنان ایشان از جای ببر و بیم و هراس بدلهای ایشان در آر امید شان از تیغ بر آر ممالک ایشان روزی مومنان کن ای خداوند کامران و ای پادشاه مهربان
پس ایشان را در رعایت رعیت و اتفاق و موافقت با لشکر و اخلاص و اتحاد با یاران نصیحت کرد و بخدا سپرد پس یکدیگر را وداع کرده روان شدند و بر عزیمت
غزاء اهل روم روی بجانب شام نهادند و خبر بهرقل پادشاه روم رسید و آنوقت هرقل در فلسطین بود چون شنید که عرب می آید با زن و بچه و بر وفق دین و
مذهب خویش سوگند خورده اند که در محاربه و مقاتله ثابت قدم باشند و تا یکی از ایشان زنده ماند بر نگردند و تا فلسطین را فتح نکنند هیچ نوع عزیمت مراجعت
در خاطر نیارند هرقل سرداران سپاه خویش را بخواند و با ایشان کیفیت رسیدن لشکر عرب را باز نمود و گفت که عرب اندیشه عظیم کرده اند و دعوی میدارند که
پیغمبر ایشان ایشان را خبر داده است که برین ولایت ظفر خواهند یافت امروز بدان بشارت می آیند و در قول پیغمبر خویش هیچ شک و شبهه ندارند و باری
تعالی دین شما را عزیز کرده است و بر دیگر ادیان چون دین یهود و مجوس و غیره ترجیح و تفضیل نهاده بموجب آنکه ایشان غیر خدا را میپرستند و شما بحمد الله بعبادت حق
سبحانه و تعالی بر وفق کتاب نورانی عیسی روح الله عم مواظبت مینمائید و بوحدانیت و قدرت و جلت عظمت اقرار دارید و بحقیقت عیسی روح الله است
و علم او رهنمای خلق است و دین او که راه راستست متابعت میکنید باید که عدت و آلت سازید و ترتیب سلاح و شوکت کنید و در کار حزم فرو گیرید
و از جهة زن و فرزند خویش و پیوند و خانه و ولایت خویش مردانه روی بکار آورید و از جانب ما بهمه وجوه مستظهر باشید که شما را بلشکر جرار و مردان کار و پیاده و
سوار بسیار مدد خواهیم داد و امرای کار دیده و سرخیلان تجربه یافته گرم و سرد روزگار چشیده نصب خواهیم کرد می باید که از قول ایشان عدول ننمائید و از اشارت
ایشان انحراف نورزید پس هرقل نامه نوشت ببلاد شام چون دمشق و حمص و انطاکیه و حلب و دیگر شهرها و لشکر خاست و مردم بسیار و خلق بیشمار بدرگاه او
جمع شدند و ابوعبیده و لشکر اسلام بوادی القری فرود آمدند و از آنجا بموضعی دیگر که آنرا اقرع خوانند از بلاد حجر و آن بلاد صالح پیغمبر است ع پس منزل بمنزل تا
بزمین شام در آمدند پس هرقل پادشاه روم با لشکر بسیار و حشمی انبوه حرکت کرده انطاکیه را لشکرگاه ساخت خبر با بوعبیده رسید نامه نوشت بامیر المومنین ابوبکر رضه
برین مضمون که این نامه ایست بسید عامر جراح بخلیفه رسول عبدالله ابوبکر رضه و میگوید بعد از حمد و ثنا خدای بیهمتا جل جلاله و خبر بسید بخلیفه رسول خدا را که هرقل پیش از ما آمده
با لشکر انبوه و لشکریکه آنرا انطاکیه گویند فرود آمده و لشکر بسیار که از هشتاد هزار زیاده است بیرون از خواص و غلامان و لشکر او که ملازم درگاه و خدمتکار اویند خبر
کرده شد تا خلیفه رسول درین معنی اندیشه فرماید و حکم کند که چه میباید کرد تا بدان عمل نموده آید والسلام امیر المومنین صدیق در جواب نوشت که نامه رسید مضمون معلوم
شد آنچه نوشته بود که هرقل از فلسطین بانطاکیه فرود آمده است این حرکت دلیل است بر آن که لشکر او بهزیمت خواهد شد و انطاکیه شما را مسلم و مستخلص خواهد گشت و
اگرچه لشکر انبوه برو جمع آمده است این نشان است که هم از ولایت خویشتن جدائی خواهند یافت و بحمد الله که با تو مردانی اند اندک که وفات را در جنگ
از حیات دوستتر دارند و نعمت جهاد را در راه خدای تعالی کبیر دانند امید دارم که از قتال با کفار ثواب عظیم یابید دل قوی دار و با این مردان روی بکار جهاد آر و به
قلت عدد دلتنگ مباش که یکمرد مسلمان در جنگ زیادت از هزار مرد مشرک اثر نماید بدین معنی احقیقت دان و واثق باش و یقین شناس که خدای تعالی
بالبته نصرت و تغلیب مسلمانان کند و وعده بوفا رساند و مع ذلک بر تواتر مدد خواهم فرستاد و لشکر بر عقب لشکر روان خواهم کرد تا آن مهم
کفایت کنی و هم برین منوال نامه بمعاذ بن جبل و شرحبیل بن حسنه و یزید بن ابی سفیان و امرائیکه در آن لشکر نامزد بودند صادر فرمود بدین مضمون که چون نامه بخدمت

رسول صلعم با دشمنان دین در صف جدال و موقف قتال ایستادیم با نیت صادق و یقین کامل روی بکارزار نهادیم باری سبحانه و تعالی مارا بفرشتگان مدد دادی و نصرت فرستادی این دین همان است که امروز برآنیم و خدای ما امروز همان خدای است که دیروز بود دید آنخدای که رجوع خلایق بدوست که هرگز مشرکان با موحدان برابر نباشند و پرستندگان خدا با پرستندگان چلیپا برنیایند و دوستان خدای بایکدیگر شرط محبت و اتحاد بجای آرید و اگر شمارا با کفار مقابله و مقاتله افتد با دلهای قوی و رایهای متین و عزیمتهای ثابت و نیتهای صافی مردانه وار روی بکار نهید و قوی دل باشید که خدای یار شماست و در مصحف مجید خبر داده که کَم مِن فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَت فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذنِ اللهِ وَاللهُ مَعَ الصَّابِرِينَ پس صدیق رض هاشم بن عتبة بن ابی وقاص را نزدیک خواند و گفت ای هاشم از سعادت بخت تو یکی آنست که خدای تعالی ترا از آنجماعت آفریده که امت رسول صلعم در دفع دشمنان دین از تو مدد خواهند و الی وقت را بر پاس و حراست و صدق نصیحت اعتماد باشد اکنون بوعبیده جراح مرا خبر فرستاده است که کفار روم جمعیتی ساخته اند و با او عزم مصاف دارند تا این ساعت بمدد او میباید رفت و همین لحظه بیرون شهر لشکرگاه باید ساخت تا جماعتی که موافقت و مصاحبت تو خواهند بود با تو ملحق شوند هاشم فرمان خلیفه را اجابت نمود و در استعداد روان شدن مشغول گشت پس روی بمسلمانان آورد و گفت ای یاران هاشم بن عتبه را بمدد بوعبیده و معاذ بن جبل مقرر کرده ام و او از شهر بیرون رفته است و خیمه زده هر کس از شما دل قوی دارد بصحبت او مر و براه آرد و رغبت برین جهاد کند که این کار بس بزرگست و درین محاربه دو سعادت موجود است فتح و غنیمت یا غزا و شهادت برین سخن خلق بسیار از قبیله همدان و اسلم و غفار و مدینه و ازد و مراد و جهینه اجابت کردند و بیرون شده بهاشم پیوستند و بلقام بن الحرث بن معمر العبکی الازدی از قبیله ازد مردی بزرگ بود و در شجاعت و جلادت او را با هزار سوار برابر نهادندی و او در زمان جاهلیت با مردان نامدار و جنگ آوران روزگار جنگها کرده و در عرب بمردانگی نام برآورده و در زمان صدیق بشرف اسلام استسعاد یافته و درین ایام که هاشم بن عتبه بمدد بوعبیده جراح بجانب شام روان کردند و لشکری از بعضی قبایل بصحبت او نامزد میفرمود او در وقت بخدمت صدیق رض بشتافت با هفتاد مرد از قوم و عشیرت و پسران عم خویش باتفاق هاشم بن عتبه روان شدند الغرض لشکری که همراه هاشم نامزد شام گشتند سه هزار سوار بود و عم او سعید بن ابی وقاص هاشم را نصیحتها کرد و گفت ای برادرزاده درین مهم بزرگ سروری و سادات عرب بموافقت تو میآیند زنهار که با ایشان تواضع کنی و از کبر و سرکشی و رعونت و تکبری بپرهیزی و با همگنان حسن معاشرت پیش گیری که در شریعت هیچکس را بر هیچکس فضیلت نیست مگر بتقوی و چون با اعدا درین محاربت پیش آید بهر تیری که اندازی و بهر نیزه که بزنی باید که جز رضای خدای تعالی نجوئی که دنیا گذرانست با کس وفا نکرد با تو هم نکند و چون تو از دنیا بخواهی رفت هیچ چیز ترا دست نگیرد مگر عمل صالح و احسان در حق خلایق و آخرت از آن متقیان است پس هاشم بن عتبه با بلقام بن الحرث الازدی و قیس بن هبیره که این دو سوار سرخیل و سالار قوم خود بودند و در مردانگی و جلادت انگشت نمای جهانی و صدیق رض سفارش ایشان با هاشم بن عتبه از حد زیاده نمود و سه هزار سوار آراسته روان شدند بوعبیده و جمله مسلمانان بقدوم هاشم و این لشکر عظیم خوشدل شدند و بمقدم ایشان مستظهر گشتند بعد از آن مردی از اخیار مسلمانان که او را سعید بن عامر بن حذیم گفتندی نزدیک صدیق رض آمد و گفت یا خلیفه رسول صلعم من بنفس داعیه جهاد کفار روم دارم و درین باب رغبتی صادق و حرصی غالب در دل من پدید آمده است اگر جماعتی از یاران همراه من کنی بصحبت من تعیین فرمائی کمر طاعت بر میان بندم و این کار را برغبت تمام بآخر رسانم انشاء الله تعالی صدیق او را دعا گفت و جماعتی دیگر از اهل عرب با او همراه شدند قریب دو هزار مرد برو جمع گشت و بلال که موذن رسول صلعم بود نزدیک صدیق رض آمد و گفت ای خلیفه من آزاد کرده توام و در خدمت تو بیاشم و موذنی در مسجد رسول صلعم می کردم چون رسول صلعم از دار فنا بدار بقا رحلت کرد اکنون دل من نمیخواهد که از این پس موذنی کنم اگر دستوری دهی تا بروم و در راه خدای تعالی غزا و جهاد بجای آرم صدیق رض گفت حکم بر دست تست بهر چه خاطر تو میخواهد چنان کن و در آن کوش تا اعمال تو صالح باشد و راه آخرت را زادی بدست آری انشاء الله تعالی پس صدیق رض سعید بن عامر را و جماعتی که در صحبت او بودند دعا کرد و وداع فرمود و سعید بن عامر با دو هزار مرد از مدینه روی بشام نهاد و منزل بمنزل میرفت تا به بوعبیده ملحق شد و بوعبیده قرار چنان داشت که هر وقت جماعتی از مسلمانان بمدد رسیدندی ایشان را پیاپی بولایت شام سفر ساختی چون رومیان دیدند که لشکر عرب فوج فوج بر عقب یکدیگر متواتر متعاقب میرسند از آن لشکر عظیم بترسیدند و بپادشاه خود هرقل خبر فرستادند و از تمیمی اعلام دادند و ازو مدد خواستند هرقل بایشان جواب فرستاد که مرا از بسیاری لشکر عرب بارها مینویسید ازین مرا عجب میآید که در یک شهر از شهرهای شام چندان مردمان باشند که لایق لشکر است بلکه زیاده از آن نیز باید که بجد تمام و سلاح بسیار و رغبت صادق روی بکار آرید و دفع دشمن کنید که در عقب این نامه بحق روح پاک روح الله عیسی بن مریم ع شمارا چندان لشکر مدد فرستم که صحرای پهن و فراخ بر ایشان تنگ و تاریک گردد پس بحکام ولایات روم نامها نوشت و از ایشان مدد خواست و لشکری انبوه برو جمع آمد بوعبیده از تمیمی بصدیق رض نامه نوشته اعلام نمود صدیق فاروق و عثمان و علی و عشره مبشره و یاران دیگر را طلب نمود و با ایشان کیفیت غلبه رومیان و نامه که بوعبیده بدو نوشته بود بگفت قرار بدین شد که جماعتی را همراه عمرو بن العاص کنند و او را امیر خیل خود گردانند و بمدد بوعبیده فرستند عمرو قبول نمود اما گفت

این کار بشرطی جهت یار کنم که سالار تمام لشکر شام من باشم صدیق او را نصیحت بسیار کرد و از آن معنی باز داشت که سالار و امیر لشکر که همراه وی بود او باشد و بر همه امرا و لشکر شام ابوعبیده جراح امیر است عمرو عاص لابد قبول نمود و بیرون شهر مدینه را لشکرگاه ساخت تا مردم بیرون آیند و جمع شوند اول سهیل بن عمرو بن الحرث با دو هزار سوار از اهل مکه و اقربا و موالی خود بیرون آمد بعد از آن ابوالاعور السلمی و معن بن یزید السلمی با هزار و هفتصد سوار بیرون شدند بعد از آن ضحاک بن قیس الفهری با سیصد سوار بیرون رفت بعده حمزة بن مالک الهمدانی با سیصد سوار بیرون آمد بعده جنید بن سلمه الفهری با چهارصد سوار بیرون شد بعده عمرو بن حزام المرادی با دویست سوار بیرون خرامید جمله شش هزار سوار برنشست بیرون شدند و بعمرو بن عاص گرد آمدند و عمرو با این لشکر آراسته عزیمت شام مصمم گردانید و صدیق نامه نوشت سوی ابوعبیده بدین مضمون که نامه تو رسید آنچه از جمعیت لشکر دشمن نوشته بودی و آنچه پادشاه ایشان بدیشان نوشته بود و لشکر فرستادن وعده داده و گفته که شما را مدد فرستم که زمین فراخ بر ایشان تنگ گردد و این کیفیت یکیک معلوم شد زمین خود بر ایشان تنگ است بموجب ظلم و جهالت و کبر و نخوت ایشان بدان خدائی که یگانگی صفت اوست که ابوبکر امیدوار است که هرقل از ولایت خویش مستاصل شود و آن ولایت بدست مسلمانان آید انشاء الله تعالی چون نامه بتو رسد لشکر را جمع دار و هشیار باش و راهها که علوفه بلشکر مخالف میبرند بسته دار و بدانکه هر مددی که هرقل بلشکر خویش میفرستد من باضعاف آن ترا مدد فرستم تا این جمله بدانی و بهمه باب واثق و مستظهر باشی و بحمد الله اسباب قدرت جمعیت و هیچ چیز فرو مانده نیست لشکر را فوج فوج بسواد شام فرست تا غنایم بدست آرند و اگر دشمنان قصد کنند تو هم قصد ایشان کن و بر ایشان عون و یاری از خدای تعالی بخواه و بدانکه شما برای رضای خدای جنگ میکنید و ایشان از جهت رضای شیطان و خدای تعالی یار و غمخوار شما هست و عنقریب شما را فتح و ظفر روزی کند و عمرو عاص که حال او در عقل و تجربه ظاهر است و جد و اقدام و بصیرت و مبارزت او از شرح مستغنی بمدد تو فرستادم و او را وصیت کرده ام که حق تو ضایع نکند و در کارها از اشارت تو نگذرد و میباید که در احترام او مبالغه نمائی و در حوادث با او مشورت کنی و از رای او مدد جوئی و رعایت جانب او از لوازم دانی و السلام و این نامه پیش از رفتن عمرو بن العاص روان شد چون نامه بابوعبیده رسید و مضمون معلوم کرد از آمدن عمرو عاص با لشکر عظیم شادمان گشت و مسلمانان مستظهر شدند دیگر روز عمرو بن العاص با لشکر بابوعبیده پیوستند و شادمانی کردند ابوعبیده روی بعمرو آورد و گفت رای تو مبارک است و فکر تو صایب هر مصلحتی که دیدی و رائی که مسلمانان را [illegible] حاضر بیائی و درین مهم که پیش داریم اشارتی میفرمائی همدرین اثنا خبر به [illegible] و بغوطه دمشق رسیده اند ابوعبیده هشام بن العاص برادر عمرو را بجواب [illegible] را بر هرقل عرض کنند تا اگر اسلام قبول نکند در جنگ با او معذور باشیم و هشام را فرمود که راه بر غوطه دمشق کند بنزدیک جبله شود و او را باسلام خواند پس هشام با هم صحبتان خویش روان شد تا بغوطه دمشق رسید بدر سرای جبله رفت و دستوری خواست چون درون رفت مجلسی دید آراسته و جبله بر تختی مرتفع نشسته و در دست راست جماعتی از ملوک یمن بر کرسیهای زرین نشسته و جامها از زربفت پوشیده و برسم عرب دستارهای نیکو بر سر نهاده و بساط آن مجلس از دیبای سیاه بود و جبله تاج زرین بر سر داشت و جامها از دیبای سیاه پوشیده بود چون جبله مسلمانان را دید اشارت کرد که بنشینید پاره دورتر نشستند حاجب آمد و گفت جبله میفرماید که حاجت شما چیست هشام حاجب را گفت که جبله را بگوی اگر با ما حکایت خواهی گفت از تخت خویش فرود آی و با ما سخن گوی و از ما حکایتی بشنو حاجب این سخن بجبله باز نمود جبله اجابت کرد و از آن تخت مرتفع فرود آمد و بر تختی میانه بنشست و هشام را پیشتر طلب نمود و هشام و مسلمانان نزدیک آمدند و پیش تخت او بنشستند پس هشام آیتی چند از قرآن برخواند و بر جبله اسلام عرض کرد و او را از بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب خبر داد و بعضی از شرایط دین و شعایر اسلام با او گفت جبله ابا نمود و رغبت نکرد هشام او را گفت اگر اسلام قبول نمیکنی سخنی چند از تو میپرسم آنرا جواب گوی جبله گفت بگوی هشام گفت این جامهای سیاه چرا پوشیده جبله گفت که این جامها سیاه پوشیده ام و نذر کرده ام که آنرا از بر بیرون نکنم تا شما را از ولایت بیرون نکنم هشام بخندید و گفت بخدای که نتوانی ما را از مجلس خود بیرون کنی تا بولایت شام چه رسد بخدائی خدای که ترا بگیریم و هم پادشاه ترا که در روم است جبله گفت مگر شما سمرا اید هشام گفت سمرا که باشد گفت سمرا قومی است که در انجیل ذکر ایشان برینجمله شده است که ایشان روزها روزه دارند و شبها خدای را بندگی کنند امر معروف و نهی منکر بجا آرند و از مشرق تا بمغرب دست ایشان دراز شود و شما بغلط خود را سمرا پندار کرده اید هشام گفت و الله ما آنجماعتیم که خدای تعالی در انجیل یاد کرده است و این صفت ماست و در آن هیچ شک و شبهه نیست جبله ازین سخن متحیر شده و لحظه در اندیشه رفت و گفت شما را بر من فرستاده اند یا بر ملک اعظم هشام گفت ما را هم بر تو فرستاده اند و هم بر هرقل جبله گفت مصلحت آن باشد که نزدیک ملک روید و این سخن با او بگوئید اگر شما را اجابت کند ما هم اجابت کنیم و ابا نمائیم پس هشام و جماعتی که با او بودند بطرف انطاکیه شدند که پادشاه روم آنجا بود چون بانطاکیه رسیدند مردم نگران بودند چون بدر سرای هرقل رسیدند شتران را فرو خوابانیده و همگروه بانگ برداشتند و یکبارگی تکبیر گفتند الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله و الله اکبر الله اکبر و لله الحمد بعد از آن کلمه طیبه بر زبان راندند و گفتند لا اله

الا الله محمد رسول الله چون ایشان این کلمات با آواز بلند گفتند سقف قبه هرقل بر زبر افتاد و از آن بیمناک شد و گفت هر وقت این کلمه بر زبان شما گذرد سقفها فرو ریزد هشام گفت اکنون ندیده ایم این از بهر آن بود که ترا تنبیهی افتد هرقل زمانی در اندیشه فرو رفت بعد از آن هرقل پرسید که از کجا میرسید و حاجت شما چیست و تائید و پیغام تبلیغ کنید مسلمانان پیش او شدند هرقل بر تختی از زر که دیبای سرخ بر او کشیده بودند نشسته بود و تاجی از زر بر سر نهاده و زبان تازی دانستی اما فصیح نه توانستی گفت پس مسلمانان پیش او بایستادند و بر او سلام نکردند و ثنا نگفتند هرقل تبسمی کرد و گفت چرا پادشاه را تحیت نکنید چنانکه پادشاه خویشتن را گویید هشام گفت ما را روا نباشد که ترا تحیت گوییم از آنکه تو از دین ما بیگانه هرقل گفت میراث میان شما چگونه باشد هشام گفت هر که بمرده نزدیکتر باشد میراث او را باشد هرقل از نماز و روزه پرسید که در دین شما چگونه باشد هشام نماز و روزه را بیان کرد هرقل گفت فرموده ام تا شما را منزلی خالی کنند آنجا روید و فرود آیید پس هشام و مسلمانان در آن سرای شدند هرقل ایشان را مهمانی کرد و علوفه فرستاد و روز دیگر پیش خود خواند و بنشاند و با ایشان از هر گونه حکایت میگفت بعد از آن با غلامان خود اشاره کرد که فلان صندوقچه بیارند صندوق خورد طولانی آوردند که در او خانها ساخته بودند در یکی نه باز گشاد و حریری سیاه از و بیرون آورد بر آن صورت مردی نگاشته بود دراز بالا سفید پوست بزرگ چشم و بزرگ گوش روی روشن هرقل گفت اینصورت را میشناسید هشام گفت نمیدانم گفت اینصورت پدر آدمیان آدم علیه السلام است پس هم از آن صندوق دری دیگر باز کرد و پاره حریر سیاه بگشاد صورت مردی بر او نقش بود سفید چهره با دستهای بزرگ و چشم و قفاهای اکنده و ران و ساق ستبر و نمود که اینصورت نوح است و این حریر را نیز در پیچید و دیگری را بر داشت بر آن هم چهره بود با قامتی معتدل و سری گرد و جبهتی گشاده و نرم و چشمی سیاه و دهانی لطیف و بر محاسن او اثر شیب معاینه میرفت و نمود که این صورت ابراهیم ع است پس این حریر سیاه را بجای خود گذاشت و دری دیگر از صندوق بگشود و حریری سفید بر آورد و صورت مردی گندم گون و مشکین موی و بلند قامت با محاسنی انبوه بنمود و گفت اینصورت موسی بن عمران است بدینگونه صورت بسیار از انبیا را بنمود آنگاه حریری سیاه که کنارهای آن بزر بود بر آورد و بگشاد و با هشام گفت این صورت کیست هشام و اصحاب او در آن نگریستند و سخت بگریستند هرقل گفت این گریه چیست گفتند این صورت پیغمبر ماست چنان است که او را می نگریم بگوی اینصورت از کجا آوردی گفت آدم صفی ع از خداوند صور انبیا را خواست خداوند بر او منت نهاد و جبرئیل اینصورتها را بر دیباهای سبز بدو آورد و از آدم بشیث ع و از او بدیگر انبیا رسید تا آنگاه که پدران ما دریافتند و اینک بمن آمده است بخدای که اگر دل از این مملکت بر توانستمی گرفت و یا اگر مردم اطاعت من کردند بدین شما ایمان آوردم و با شما راه بر گرفتم چه دانسته ام که دین شما بر حق است لاکن نتوانم این پادشاهی بر خود تباه کنم و طریق درویشی گیرم و ترک این نعم و کامرانی گویم پس فرمود تا هشام و یاران او را جایزهای نیکو و صلتهای گرانمایه دهند هشام قبول نکرد و بر آن جوایز و صلات التفات نفرموده بر مراکب خویش برنشستند و روی بخدمت ابوعبیده آوردند چون بخدمت او رسیدند حال جبله و هرقل یک یک با بوعبیده گفتند ابو عبیده از شنیدن تعجب نموده و دانست که آخر این کار بجنگ و جدل کشد پس هرقل روی باستعداد کار و ترتیب عدت و آلت و تقویت خدم و حشم آورد و در اجتماع انواع سلاح و شوکت مبالغه نمود چون ابو عبیده این خبر بشنید لشکر متفرق شده را درهم آورد و عرض خواست سی هزار مرد در شمار آمدند با این لشکر روی براه آورد تا منزلی که آنرا جابیه گفتند لشکر بداشت و لشکرگاه ساخت هرقل چون این ماجرا بشنید هشتاد هزار مرد بدفع ایشان فرستاد ابو عبیده این کیفیت را بصدیق رض نوشت صدیق عمر و عثمان و علی مرتضی و سایر اصحاب رض را طلب نمود و درین باب مشورت خواست عمر گفت رای آنست که بسوی خالد بن ولید چیزی نویسی و او را فرمائی که با سوار و پیاده که همراه دارد بمدد ابو عبیده روان شود و خالد آنوقت در عراق بود صدیق بخالد نوشت بدین مضمون

مامور شدن خالد بن ولید بسپهسالاری روم و عزل ابو عبیده

بسم الله الرحمن الرحیم من ابن ابی قحافة الی خالد بن ولید سلام علیک فانی احمد الله الذی لا اله الا هو و اصلی علی نبیه محمد صلی الله علیه و آله و انی قد ولیتک علی جیوش المسلمین و امرتک بقتال الروم فسارع الی مرضاة الله و قاتل عدو الله و کن ممن یجاهد فی الله حق جهاده یا ایها الذین امنوا هل ادلکم علی تجارة تنجیکم من عذاب الیم و قد جعلتک امیرا علی ابو عبیدة و من معه و السلام

خلاصه معنی آنست که این نامه ایست از ابو بکر بسوی خالد ولید همانا من ترا بر لشکرهای اسلام امیر کردم و بقتال روم مامور ساختم پس مسارعت کن و با دشمنان خدای مقاتلت فرمای و از آن مردم باش که حق جهاد گذاشته باشی چنانچه خدای فرموده درین تجارت سود آخرت برده باشی و همچنان ترا بر ابو عبیده و آن لشکر که با اوست امارت دادم چون این نامه بتو رسد اگر نشسته باشی برخیز و اگر ایستاده باشی منشین و هم در زمان ساختگی این لشکر کن و نایب معتمد را در عراق بجای خود بگذار و خود با لشکر روی درین کار آر ابو عبیده و مسلمانان را دریاب چه اعتماد آنست که تو آنجا رسی و این سپاه را معاونت کنی قوت یابند و ظفر و نصرت روی نماید انشاء الله تعالی و لا حول و لا قوة الا بالله چون این نامه بخالد ولید رسید مثال خلیفه را امتثال نمود و مثنی بن حارث شیبانی را بر ولایت عراق نایب خود ساخت و لشکر خویش را از حجاز و یمامه که همراه او بودند عرض داد هفت هزار سوار بشمار آمدند کار را ساخته کرد و روی بشام آورد و منزل بمنزل میرفت و قومی که با مسلمانان نبودند در راه قتل و غارت و تاراج میکردند تا رسیدند بر طرف بیابان شام و از مسلمانان هیچکس راه را نمیدانست پس رافع بن عمیر الطائی پیش خالد آمد و گفت من این راه را نیکو میشناسم و منازل آنرا نیک دانم اگر فرمائی رهبر لشکر من باشم و این رافع

پیوستن خالد بن ولید با ابوعبیده

عمیر است که گرگ با او سخن کرد و آنچنان بود که در زمان حضرت رسالت پناه علیه السلام عمیر الطائی گوسفندی چند داشت و در صحرائی میچرانید گرگی گوسفندی را
از آن گوسفندان بربود عمیر بر عقب گرگ بدوید و گوسفند را از و باز ستد گرگ با او بسخن درآمد که ای مرد آن خدای تعالی مرا روزی نهاده بود و روزی خویش بخوردم
شما از من گرفتید. عمیر گفت عجب حکایتی است که گرگ سخن میکند گرگ گفت عجبتر آنکه پیغمبری بحق بیرون آمده شما را براه راست میخواند و شما دعوت
او را اجابت نمیکنید و روی به بتان آورده اید و آنها را میپرستید و بت پرستی را بر عبادت خالق اختیار می کنید عمیر از حکایت کردن گرگ متعجب و حیران ماند
و سخن گرگ بر دل عمیر جای گرفت و در دل تصدیق کرد و بخدمت مصطفی صلعم آمد و حال گرگ باز نمود و ایمان آورد و مسلمان شد و در دین اسلام منزلتی
شریف یافت القصه خالد رافع را پیشرو لشکر کرد و قلاوزی این سپاه فرمود رافع رهبری کرد و از آن بیابان بی آب و علف لشکر را بگذرانید بعد از آن آب
فراوان یافتند و منزل بمنزل بشتافتند چون قریب با بوعبیده رسیدند خالد ولید از آمدن خود بمدد لشکر اسلام ابوعبیده را اعلام کرد ابوعبیده از مقدم خالد
خوشحال گشت مثنی بن حارثه(؟) از امارت خالد بر بوعبیده و سرخیلان لشکر رنجیدند و بوعبیده بحال خود بود چون خالد نزدیک آمد بوعبیده و امرا لشکر و معارف
سپاه برنشستند و خالد را استقبال کردند و رسم خدمت به نیکوترین وجهی بجا آوردند و بوصول او باقصی الغایه شادمانی کردند خالد در صومعه که بر یک فرسخی دمشق
بود فرود آمد بعد از آن صومعه را دیر خالد خواندند پس خالد بترتیب مهمات لشکر و استعداد کارزار روی آورد یزید بن ابی سفیان را با پنجهزار سوار بجانب بلقا روان
کرد و آن ناحیه را بدو سپرد و پنجهزار سوار بعمرو عاص تسلیم کرد و او را فرمود که بفلسطین برود و آن ولایت را فتح کند و شعار اسلام ظاهر کرداند و شرحبیل بن حسنه را بخواند و
سه هزار سوار بدو داد و او را بناحیت بصری فرستاد پس سعید بن العاص را بخواند و او را با چهار سوار بناحیت حوران روان کرد و معاذ بن جبل را با دو هزار سوار بجانب
بعلبک فرستاد بدین جمله نوزده هزار سوار با این سرخیلان بنواحی ولایت شام تعیین کرد و بوعبیده را با پانزده هزار سوار در غوطه دمشق قرار داد که بایستد و جاسوسان
و منهیان را بنواحی فرستاد که احوال ملک هرقل و اخبار لشکر روم معلوم کنند و او را از کیفیت احوال و حقایق اخبار اعلام نمایند تا که یکی از جاسوسان خبر آورد که
لشکر روم چهل هزار سوار در موضعی که آنرا اجنادین گویند مجتمع شده اند و قصد شما دارند و جماعتی از اعراب که دین ترسا گرفته اند هر طرف ایشان را معونت مدد میدهند
درین باب احتیاط باید کرد خالد ولید و بوعبیده مکتوب با امرا و معارف که بولایت شام تعیین بودند فرستادند و ایشانرا آگاهی دادند که لشکر روم بر سر
مسلمانان می آیند مستعد کار شده بجانب اجنادین شتابند و در راه [illegible] دارند و خود با پانزده هزار سوار از غوطه سوی دشمنان بسرعت روان شد ابوعبیده گفت
[illegible] گفت ای بوعبیده این سخن با من گوی والله که با این لشکر که همراه منند تا ملکت
[illegible] باشد که ظفر و نصرت بحکم و تقدیر باری سبحانه تعالی است پس روسی
[illegible] لشکر کفار نزد آمدند و لشکر یکه خالد بهر جانب فرستاده بود بهمدین منزل فوج فوج رسید و بامداد
هم مجتمع گشتند علی الصباح آن روز شنبه بود چون آفتاب برآمد و خالد از تعبیه لشکر باز پرداخت میمنه و میسره و جناح و ساقه و قلب بیاراست و زنان و
کنیزکان بلباس مردانه جهت انبوهی لشکر و حشم در عقب صفها جای فرمود و گفت بدعا مدد کنید و از خدای تعالی فتح و ظفر مسلمانان بخواهید پس روی با امرا و سرخیلان و
لشکریان آورد و گفت ای بندگان خدای از حق سبحانه بترسید و از و شرم دارید و در راه خدا با کفار که دشمنان دین اند جنگ کنید و ثابت قدم باشید و
پشت مگردانید و چون شیران گرسنه حمله کنید و دل بر حیات دنیا منهید و همت بر ثواب آخرت گمارید تا ظفر و نصرت یابید و این ولایت بر نعمت
از دشمنان دین بستانید تا خوشنودی خدای تعالی شما را حاصل آید پس لشکر روم نیز آراسته و مکمل با عدت و آلت بسیار نزدیک شدند بعد از تعبیه
لشکر مبارزان در میدان تاخته اسبان را جولان میدادند و رجزها بر زبان میراندند ناگاه بطریقی از بطارقه روم بیرون شد نام او قلفط جامه از زر و تاجی بر سر بر
اسپی سیاه زین و لجام او مغرق بزر بر نشسته جولان مینمود و مرد میخواست از اینجانب مردان نبرد در میدان آمدند و در هم او یختند و با یکدیگر قتال میکردند
تا لشکر روم غالب آمدند و تیرباران میکردند و مسلمانان بسیار مجروح شدند و خالد ایشانرا دل میداد و بجنگ تحریض میفرمود و مبارزان فریاد برآوردند که
ای امیر کافران لشکر ما را به تیر مجروح کردند تو اجازت نمیفرمائی که با ایشان جنگ کنیم این چه معنی دارد دستوری ده تا ما نیز با ایشان جدال و قتال کنیم خالد گفت
تعجیل مکنید که پیغمبر ما صلعم نیز در جنگ تعجیل نمیفرمود و میفرمود که تعجیل کار شیطانی است و تأنی رحمانی حق سبحانه و تعالی صابرانرا دوست میدارد پس فرمود که
مسلمانان باتفاق یکدیگر با آواز الله اکبر گویند تا خدای تعالی رعبی در دل ایشان افگند و ایشانرا متفرق گرداند پس مسلمانان بآواز بلند تکبیر گفتند و ترسی از ایشان در دل
کفار روم افتاد چنانچه بیخود گشتند خالد گفت اکنون بموافقت یکدیگر حمله کنید ایشان حمله کردند و اسبان برانگیختند و شمشیر در کفار نهاده بیک حمله هزار و
هفتصد مرد را بکشتند و سرخیل ایشان قلفط نیز در آن حمله کشته شد رومیان تاب نیاوردند پشت داده بگریختند و علمها را نگونسار کردند و بهر جانبی متفرق
شدند لشکر اسلام ایشانرا تعاقب کرده مرد و مرکب میانداختند بقیة السیف پناه بحصارها بردند و مسلمانان غنایم بسیار یافتند و هشتصد مرد را از سواران
مبارز روم اسیر گرفتند و پیش خالد آوردند فرمود تا بر ایشان اسلام عرض کردند چون ابا آوردند همه را گردن زدند حق سبحانه و تعالی چنین فتح نصیب مسلمانان کرد

۲ و مسلمانان از کثرت اموال و غنایم مستظهر گشته باری تعالی را شکر بگذارند پس خالد ولید نامه نوشت با میر المؤمنین صدیق رض بر مضمون که بسم الله الرحمن الرحیم بعد از تقدیم لوازم خدمت و اقامت سنت سلام و تحیت می‌آرد در قلم خالد بن ولید بخلیفه رسول صلعم که بحکم و فرمان خلیفه خالد بنواحی شام رسید و با بوعبیده و دیگر امرا و سرخیلان و لشکر مسلمانان پیوست و همگنان بمعاضدت یکدیگر روی بکار آوردیم و در حوالی شام بموضعی که آنرا اجنادین گویند و کفار آنجا جمعیتی ساخته بودند و علم‌ها را بلند کرده و اعلام خویشتن افراشته و با یکدیگر عهد کرده و سوگندها خورده که در محاربه مسلمانان بقدر امکان بکوشند تا آنوقت که مسلمانان را از جای بردارند و از پای نشینند تا بیگانگان را از ولایت خویشتن بیرون نکنند بر آنجمله با یکدیگر عهد کرده بودند و سلسلهٔ معاونت و مظاهرت در هم بسته و در دفع و قتل ما متفق و یک کلمه شده ما نیز مستعد شدیم و توکل بر فضل باری سبحانه و تعالی کردیم و بموافقت یکدیگر از سر جدی تمام و جهدی وافر و عزمتی بر تحصیل شهادت مصمم و بیافتن ثواب غزا و جهاد بعزمی کامل روی بکار آوردیم و دست بقبضهٔ شمشیر زدیم گاه به تیغ هندی و گاه به نیزهٔ خطی و گاه به تیرباران متواتر ایشان را منکوب و مخذول و متفرق گردانیدیم خدای تعالی مسلمانان را بر آنجمله نصرت داد و برکات دعوات صالح صحابه را ظفری چنین مهنا روزی کرد ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ چون این فتحنامه با میر المؤمنین صدیق رض رسید بغایت خوشدل گشت و آثار فرح و سرور بر غرهٔ مبارک او ظاهر شد پس امیر المؤمنین در جواب خالد بن ولید نوشت و خالد را بدانچه کرده بود محمدت‌ها گفت و همچنین دیگر معارف لشکر را بستود و بثواب بسیار از حضرت آفریدگار بشارت داد و بتقدیم لوازم شکر اشارت نمود و بکثرت ذکر باری جل و علا وصیت فرمود بعد از آن خالد و امرا مصلحت چنان دیدند که بجانب دمشق باز گردند و چون مخالفان در حصار دمشق بودند لشکر اسلام دروازها قسمت نموده برچال خود فرود آمدند و گرداگرد دمشق دایره زدند و عزم محاصره و محاربه مصمم کردند و کار بر اهل حصار عظیم سخت گرفتند حصاریان جنگهای سخت میکردند و مردم را بسنگ و تیر مجروح میگردانیدند و از جانبین کشش و کوشش بسیار میرفت در اثناء اینحالت جاسوس از طرف روم رسید و خبر آورد که هرقل لشکری بمدد اهل حصار فرستاده است بزودی خواهد رسید خالد بمجرد استماع اینخبر از گرد دمشق برخاست و بجنگ اهل روم لشکر آراست و در موضعی که آنرا مرج صفر گویند بدیشان رسید از رومیان را دید که دو علم آمد بر هر علمی دو هزار مرد پس خالد لشکر خود را دلداری نمود و فرمود که مردانه باشید و دل بر جنگ نهید و چون من حمله کنم بموافقت من یکبارگی حمله کنید و بر سپاه دشمن بزنید باشد که بعون و فضل باریتعالی دمار از دشمنان برآریم بر آنجمله تمامی لشکر حمله کردند و خلق بسیار از کفار بکشتند و بعون باری تعالی در آن حرب یکنفر از لشکر اسلام هلاک نشد و زیاده از بیست هزار مرد از کافران بدوزخ رفتند و سرخیل رومیان بطریقی قسطنام با کوکبه تمام سران بطریق را با صد و شصت مرد اسیر گرفتند و پیش خالد آوردند خالد او را باسلام دعوت کرد بطریق از مسلمانی روی برتافت و گفت از دین خود برگردم تا او را و تابعان او را گردن زدند و مظفر و منصور و مؤید و مسرور از موضع مرج صفر بجانب دمشق بازگشت و مال بسیار و غنیمت بیشمار از آن جنگ بدست آورد و در آنوقت حکم این بود که هر غنیمتی بدست می‌آوردند از اندک و بیش تا گروهه ریسمانی یا پارهٔ پشم هیچکس سوزنی تصرف نکردی و نزدیک عامل غنایم آوردی تا بوقت اشارهٔ امیر بطریق سویت مقاسمت افتادی چون خالد در گرد حصار دمشق فرود آمد سرخیلان و سپاهیان همبران نسق غنیمت می‌آوردند و بخالد میسپردند و خالد بر همه مسلمانان قسمت مینمود بطریقی که درون حصار دمشق بود نام قلقلان چون اینحال معلوم کرد از کمال امانت و حسن سیرت مسلمانان تعجبها نمود و با مقربان خود گفت مرا از طریقت اینقوم عجب می‌آید آنچه از اموال مخالفان که بدست ایشان افتد بی اشارت و حکم امیر خویش هیچ تصرف نکنند و چیزی از اموال بی فرمان امیر خود حلال ندانند شبها نماز گذارند و روز با روزه دارند و اگر پسر پادشاه دزدی کند بعد از ثبوت دست او ببرند و اگر یکی از ایشان که زن داشته باشد زنا کند او را سنگسار کنند اگر من از غضب هرقل نترسیدمی با ایشان صلح کردمی و بدین ایشان در آمدمی پس خالد و لشکر اسلام هم برین منوال ایشان را در بندان میدادند و در محاصره بدان درجه مبالغه مینمودند که امید بود که دمشق گشاده گردد و چنان شهری با طراوت و ظرافت و اموال و ذخایر بدست افتد که خبر رسید بخالد ولید که صدیق رض سخت ضعیف و ناتوان است مسلمانان از اینخبر عظیم دلتنگ شدند و اندیشه‌مند میبودند و این خبر را پوشیده میداشتند که بگوش دشمنان نیفتد و گشادن حصار دشوار گردد

ذکر رنجوری صدیق رض و انتقال او ازین جهان فانی بسرای جاودانی گویند

چون رنجوری صدیق رض زیادت شد و تاب و طاقت کم گشت دوات و قلم خواست و بر پاره کاغذ عهدنامه نوشت و آن کاغذ را بیکی از صحابه داد و گفت هر آنچه درین مکتوب نوشته است صحابه را در بیرون جمع کن و بر ایشان بخوان و بگو که این نوشته خلیفه را اجابت کنند و کسی را که ولی عهد گردانیده بی عذر قبول کنند آن مرد در مسجد رسول صلعم آمد از مهاجر و انصار و وضیع و شریف در آنجا حاضر بودند گفت ای یاران خلیفه رسول صلعم خدای چیزی نوشته است و شما را متابعت آن فرموده گفتند تقریر باید کرد تا چه فرموده پس کاغذی که بخط صدیق رض بود عمر خطاب رض را خلیفه خویشتن کرده بود

وفات ابی بکر صدیق رضی الله عنه

بیرون آورد و بر ایشان بخواند قومی گفتند سمعنا و اطعنا و جماعتی خاموش بودند پس طلحه بن عبدالله نزدیک امیرالمومنین ابوبکر صدیق رض شد و گفت ای خلیفه رسول صلعم عمر خطاب را بر مسلمانان خلیفه میکنی صدیق فرمود چرا او را خلیفه نکنم طلحه گفت عمر مردی درشت است و دانسته که مردمان از غلظت او چه رنج دیده اند در حیات تو و اگر عیاذاً بالله از سرای فانی بدار جاودانی انتقال کنی چه ایذا با مردم رسد و توان دانست که بر چه منوال با مانند کالی کند و لاشک دران جهان از همعنی ترا سؤال کنند که کار زیردستان چگونه پرداختی و کدام کس را بر مسلمانان خلیفه و نایب ساختی صدیق رض چون سخن طلحه شنید ساعتی خاموش بود و دران کار تامل میکرد پس سر بر آورد و گفت ای طلحه مرا از خدا میترسانی و بمرگ تهدید میکنی چون ازین جهان نقل کنم و باری سبحانه مرا از حال زیردستان سؤال کند که کدام کس را بر ایشان امیر و خلیفه گردانیدی گویم ای خدای عز و جل بهترین مردمان را بر ایشان خلیفه گردانیدم پس عثمان بن عفان را پیش خود طلب فرمود و گفت وصیت نامهٔ از جانب من بنویس عثمان دوات و قلم برگرفت و بدین مضمون وصیت نامه در قلم آورد بسم الله الرحمن الرحیم این وصیتی است که میکند عبدالله ابوبکر خلیفه رسول الله صلعم الساعت که آخر عهد اوست بدنیا و اول عهد اوست بعقبی که دار بقا است می پیوندد که خلیفه گردانید بر امت محمد مصطفی صلعم عمر بن خطاب رض اگر طریق معدلت و انصاف و دیانت سپرد و راستی و سیرت نیکو پیش گیرد گمان من در حق او خطا نشده و اگر بالعکس تبدیل و تغییر بخویشتن راه دهد و جانب رعیت مرعی ندارد و تخم ظلم و عدوان بکارد وبال آن بدو بازگردد و جواب آن او را باید و از عهده اقوال و افعال خود بیرون باید آمد پس کس فرستاد و عمر رض را بخواند و او را پیش خویش بنشاند و گفت ای عمر مردم از دشمن و دوست خالی نیستند و بیشک جماعتی دوستدار و هواخواه تو باشند و طائفه برخلاف روا ندارند که این منصب ترا میسر گردد و تا بوده چنین بوده است دل دران نتوان بست از جهت تو وصیت نامهٔ نوشته ام و ترا خلیفهٔ خویش کرده ام عهدنامه را بستان و بدلی قوی و استظهار تمام در کار امت مشغول شو بدانکه تو امروز خلیفه منی بر امت محمد رسول الله صلعم و فردا ترا جواب کار خود باید داد عمر رض گفت ای خلیفه این کار امری مشکل است و من نتوانم از عهده آن بر آمدن مرا بدان حاجت نیست صدیق گفت اگر ترا بخلافت حاجت نیست خلافت را بتو حاجت است و من ترا خلافت نمیدهم بلکه خلافت را بتو منت مینهم چه خلافت را بتو زینت و جمال و عظمت خواهد بود نه ترا بخلافت خیالات نفسانی از خویشتن دور دار و از آنچه نفس ترا فرماید برحذر باش و خویشتن را هم از مردمان نگاهدار که سینها پر کینه دارند و مادام که تو ای عمر از خدای ترسان باشی و رضاء او را بر هوای خویشتن اختیار کنی مردمان از تو ترسان باشند و دانسته که اهل بهشت بحسن افعال مذکورند و اهل دوزخ بقبح خصال و ترازوی اعمال در روز قیامت بمتابعت حق سنگین بود و از باطل نقصان یابد ای عمر وصیت من نگاهدار و ضایع مگردان و جانب مهاجر و انصار رعایت میکن و حقوق فضایل ایشان بشناس و ایشان را از خویشتن دور مدار و بحلم و تواضع با ایشان زندگانی کن تا ترا هم در غیبت و هم در حضور دوست دارند و آشکار و نهان موافق و یگانه باشند چون عمر رض را بر این جمله وصیتی کرد پس به جانب مردمان التفات کرد و خلق بسیار در راست و چپ او نشسته بودند فرمود که ای امت رسول صلعم عمر بن خطاب را بر شما امیر گردانیدم راضی باشید و از فرمان او سر بر مگردانید تا با خدای سبحانه و رسول او قربت یابید جمله گفتند سمعنا و اطعنا و از نزدیک او دلشاد بیرون آمدند و بتقدیر ربانی و حکم یزدانی راضی شدند پس صدیق عایشه را نزدیک خود خواند و گفت ای دختر من کار نزدیک آمد و از عمر اندکی ماند چون شربت فنا چشیده شود باید که مرا پاک بشوئید و حنوط کنید و کفن بپوشانید و بر من نماز گذارید پس مرا نزد گنبد رسول صلعم برده دستوری بخواهید که ابوبکر بر غلام بر در است اگر دستوری نیابید در قبرستان مسلمانان دفن کنید پس گفت اِنّا لِلّٰهِ وَ اِنّا اِلَیهِ رٰاجِعُون روز یکشنبه بود که وصیت کرد و روز دیگر دوشنبه او را وفات بود و دران روز اضطراب تمام در مدینه بود و آواز گریه و نوحه از هر گوشه بلند شد چنانکه در روز وفات پیغمبر صلعم بود پس او را غسل دادند و حنوط پاشیدند و کفن کردند و بر او نماز گذاردند و جنازه را برداشته نزدیک روضه رسول صلعم آوردند و جنازه را بر زمین نهادند و همه مردم در انتظار شدند که از پرده غیب چه پیدا آید ناگاه تخته ها در روضه در یکدیگر بجنبید و قفل جائی افتاد و پرده جائی و در روضه باز شد نشان اجازت این بود همه حاضران غلغله کنان جنازه را برداشتند و درون بردند پس او را پهلوی مرقد رسول صلعم دفن کردند از هجرت سنه ثلاث عشر بود هفت روز از جمادی الآخره برفته بود مریض گشت پانزده روز رنجور بود و بیست و دوم جمادی الاخره در گذشت شصت و سه ساله بود خلافتش دو سال و سه ماه و بیست و دو روز بود

باقی والله اعلم بالصواب

ذکر خلافت امیرالمومنین عمر بن خطاب رضی الله عنه

چون خلافت بعمر رض رسید اول نامهٔ نوشت بلشکر شام برین منوال بسم الله الرحمن الرحیم این خطاب صادر است از امیرالمومنین عمر بن خطاب رض

ذکر خلافت عمر بن خطاب رض

بجماعت مؤمنان و مسلمانان که در شام اند السلام علیکم بدانید که امت رسول الله را مصیبتی بزرگ افتاد و نازلهٔ بزرگی حادث شد بوفات ابوبکر رضه آن راست
گوی عادل آن حلیم کامل آن متواضع رحیم و آن پرهیزکار کریم امر معروف و نهی منکر از خصایص خصال پسندیده و جلال ستوده او بود و زهد و تقوی و حلم و ورع حلیه
روزگار و پیرایهٔ احوال او بود امت رسول علیه السلام از چنین پیشوائی محروم ماندند و بوفات او خلل بسیار ظاهر گشت اما حکم باری سبحانه بر این جمله بود و همه را
همین شربت میباید چشید و بیرون رضا بالقضاء او جز صبر و تسلیم وجهی دیگر نه له الحکم و الیه ترجعون پیش از حدوث این نازلهٔ عظیم و واهیهٔ الیم در حضور مهاجر و انصار
وصیت کبار مرا نایب و خلیفهٔ خویشتن گردانید و زمام این امانت بزرگ بدست من داد و اگرچه امتناع نمودم مفید نبود و جز قبول کردن چاره نه علی الضروره
امروز غم کار مسلمانان میباید خورد و بقدر وسع و طاقت در ترتیب کارها و انتظام مصالح و تنظیم مهمات سعی میباید نمود مصلحت آنست که خالد بن
ولید دست از امارت بدارد و سرداری آن لشکر را با بوعبیده جراح گذارد و چون بر مضمون این خطاب شما را وقوف افتد امیر شما ابوعبیده باشد میباید که
در مصالح خویش رجوع بدو کنید و در محاربت دشمن از اشارت و صوابدید او عدول ننمائید پس خطی دیگر نوشت ببوعبیده جراح بر این مضمون که این
نوشته ایست که مینویسد عبد الله عمر ببوعبیده جراح اما بعد ای ابوعبیده بحمد الله که لشکریدان قدر داری که کار حصار دمشق کفایت توانی کرد چون این نامه
بتو رسد معارف لشکر حاضر کن و این نوشته را بر ایشان بخوان تا ایشان را بر امارت تو وقوف افتد و بدانند که خالد معزول است و ترا متابعت می
باید نمود جماعتی را که بدیشان احتیاج نداری نزدیک من فرست و طایفه که از ایشان مستغنی نتواند بود نزدیک خویش نگاهدار خالد ولید از آن جمله است
که ترا بدو احتیاج باشد او را نزدیک خویشتن نگاهدار چون مکتوب امیر المؤمنین عمر ببوعبیده جراح رسید شرم داشت که خالد را از عزل او خبر دهد
همچنان بر قرار سابق در نماز اقتدا بخالد میکرد تا خالد از مردمان بشنید که بوعبیده را در اثناء سخن امیر میگفتند دانست که امیر المؤمنین عمر او را معزول کرده
و امارت ببوعبیده داده است گفت خدای تعالی بر صدیق رحمت کناد که اگر زنده بودی هرگز مرا معزول نکردی پس روی با بوعبیده آورد و گفت
ای بوعبیده چرا مرا اعلام ندادی و بر عقب من نماز میگذاردی گفت ترا از این حال خبر نخواستم داد چه کار دنیا و امارت آن محلی ندارد و ما هر دو برادریم بدانچه در راه
خدا ایم برادر بر دیگری والی باشد در دین و دنیا تفاوتی نکند و تواند بود که والی در محافظت دقایق احوال رعیت لغزیده نزدیکتر باشد مگر که خدای تعالی
او را نگاهدارد پس لشکر اسلام بر قرار اول حصار دمشق را در بندان میدادند و کار بر اهل حصار تنگ شده بود و امیر دمشق قلقلان تعبیه لشکری انبوه میکرد و
از حصار دمشق بیرون آمده با مسلمانان مقابله میکرد و مسلمانان نیز جنگ میکردند و غالبا دمشقیان شکست یافته بحصار دمشق پناه میجستند تا یکسال تمام
در آن محاصره بماندند کار بر اهل حصار تنگ شد و از عجز خود بر ملک هرقل باز نمودند و هرقل آن وقت در انطاکیه بود در جواب ایشان نوشت که در محافظت
حصار مبالغه نمائید و چندانکه امکان دارید با لشکر عرب بکوشید و حصار بدیشان ندهید که ما بر عقب این خطاب شما را لشکری آراسته از سوار و
پیاده مدد خواهیم کرد بدین خبر اهل دمشق قوتی گرفتند و روزها در انتظار وصول مدد بودند چون مدتی بگذشت و مدد نرسید و روز بروز قوت لشکر عرب
بر زیادت بود جماعتی از معارف را نزدیک بوعبیده فرستادند و التماس صلح کردند بوعبیده اجابت کرد و قرار افتاد که صد هزار دینار نقد دهند پس صلحنامه
نوشتند و امیر دمشق مال مصالحه بنزدیک بوعبیده فرستاد بوعبیده بستد و خمس از آن بیرون کرد و نزدیک امیر المؤمنین عمر رضه فرستاد و او را بر کیفیت مصالحه
و قراری که با اهل دمشق داده بود اعلام داد و باقی مال بر لشکر قسمت نمود در آن وقت لشکر او سی هزار مرد بودند دروازهای دمشق باز گشادند و مسلمانان فارغ و خوشدل
ساکن شهر شدند سیزده ماه از خلافت عمر رضه گذشته بود و از هجرت چهارده سال که فتح دمشق شد چون این خبر بروم رسید و از کیفیت قرارداد مسلمانان
با دمشقیان آگاه شدند و از کثرت لشکر مسلمانان که در عراق مجتمع شده بودند وقوف یافتند عظیم بترسیدند و رعبی در دل ایشان افتاد و از همه جوانب لشکر
روم در هم افتادند و از ترسایان روم بیست هزار مرد جمع شدند و جماعتی از عرب که بروم رفته بودند و مذهب ترسا گرفته ده هزار فراهم آمدند جمله سی هزار
مرد جمع شدند این خبر ببوعبیده جراح رسید آن وقت او بشهر دمشق بود عمرو عاص را بخواند و هفت هزار سوار آراسته از مردان کار و سواران نامدار بمبارزت
معروف و بشجاعت موصوف بود بدو داد و بروم فرستاد و بر عقب او یزید بن ابی سفیان را با هفت سوار دیگر بفرستادند و عقب او شرحبیل بن
حسنه را با شش هزار سوار دیگر بفرستاد لشکر اسلام که به بیست هزار شدند روی بلشکر روم آوردند و در میان آن وقت لشکرگاه در موضعی داشتند که آنرا اجنادین
گویند چون خبر یافتند که لشکر اسلام بیست هزار روی بدیشان آورده اند بپادشاه خویش هرقل ملک روم نوشتند و او را از حال لشکر اسلام و عدد ایشان
خبر دادند و مدد خواستند هرقل دو بطریق را با دو علم که هر یکی علامت ده هزار مرد است که جمله بیست هزار باشد بمدد ایشان فرستاد عدد لشکر شصت هزار
شد پس عمرو عاص نامه نوشت ببوعبیده و او را از کیفیت حال اعلام داد ابوعبیده با خالد ولید مشورت کرد که جاسوسان خبر داده اند که شصت هزار
سوار در فلسطین جمع شده اند و همچنین خبر آورد که اهل بعلبک بیست هزار جمع شده اند و میخواهند که بلشکر فلسطین پیوندند این مهمی عظیم است که پیش آمده
همانا عمرو عاص را طاقت مقاومت آن لشکر نباشد درین چه مصلحت می بینی خالد گفت عمرو عاص و معارف مهاجر و انصار را بنویس تا در جنگ

تعجیل نکنند تا من به بعلبک رفته لشکری که در آنجا جمع اند دفع کنم بعون و مدد باری تعالی چون از آن کار فارغ شوم روی بفلسطین آرم و مسلمانان را معاونت کنم ان شاء الله تعالی پس ابوعبیده نامه نوشت بعمرو عاص و معارف مسلمانان که روی توجه بفلسطین دارند بدین مضمون که در جنگ تعجیل مکنید که در عقب این نامه خالد بن ولید بمدد شما خواهد رسید پس پنجهزار سوار از دمشق بجانب بعلبک روان شد چون اهل بعلبک لشکر اسلام را از دور دیدند استقبال کردند و نعره و دهل میزدند جنگ آغاز شد از اول روز تا نماز پیشین جنگ کردند پس خالد و لشکر باتفاق حملهای مردانه نمودند و چندان از رومیان بکشتند که روی زمین از خون کشتگان سرخ شد خدای سبحانه و تعالی مسلمانان را ظفر روزی کرد لشکر روم بعضی کشته و برخی بحصار بعلبک پناه بردند و قومی بفلسطین افتادند مال بسیار و سلاح و برده بیشمار بدست خالد افتاد پس خالد نامه با بوعبیده نوشت و او را ازین فتح و ظفر و غنیمت بسیار از لشکر بعلبک اعلام کرد و غنایم را بابوعبیده فرستاد ابوعبیده ازین خبر مسرور شده در جواب خالد نوشت که خدای تعالی ترا بر اهل بعلبک ظفر داد اکنون با دلی فارغ بجانب فلسطین روان شو خالد بر حسب فرمان روی بفلسطین نهاد چون بفلسطین رسید و رومیان دیدند که لشکر اسلام از هر جانب میرسند و هر روز مدد و قوت ایشان زیادت میشود همگی در موضع نخل جمع شدند و جمعیتی عظیم گرد آوردند چون ابوعبیده شنید که رومیان مجتمع شده اند و لشکر ایشان زیاده است یکی را از مسلمانان در دمشق به نیابت خویش بگذاشت و خود با جمعیت خویش متوجه فلسطین شد چون با لشکر اسلام بپیوست و مسلمانان همه یکجا شدند و رومیان ازین معنی واقف شده نامه بر سبیل تهدید و تخویف بابوعبیده نوشتند که از ولایت ما که موضع خصب و نعمت و انواع فواکه و اثمار و احباس و غلات بسیار است بیرون شو و جماعتی که بر دین و مذهب تواند بولایت خویشتن که جایگاه قحط و محنت است برو و الا بر سر شما می آیم و چندان لشکر بیارم که شما را هیچ نوع طاقت مقاومت ما نباشد و چون بر سر شما آییم ممکن نیست که از شما از ما خلاص یابد و لابد همه را بشمشیر آبدار از هم بگذرانیم این نامه ایست که بتاکید نوشتیم و خویشتن را معذور گردانیدیم وَقَدْ أَعْذَرَ مَنْ أَنْذَرَ والسلام چون این مکتوب بابوعبیده رسید جواب نامه ایشان را نوشت بدین مضمون که آنچه نوشته بودید که از ولایت ما بیرون شو این سخن سهو عظیم است این ولایات را بضرب شمشیر از شما گرفته ایم و امیدواریم که خدای سبحانه باقی ملک شما را روزی ما خواهد گردانید ملک خدای تعالی است و ما بندگان او انکس را که خواهد ملک دهد و عزیز گرداند و کسی را که خواهد ازو ملک بستاند و خوار گرداند و آنچه گفتید که ولایت شما ولایت قحط و بلیت و بؤس و محنت است راست گفته اید چون ما در محنت و شدت صبر کردیم و شما کفران نعمت و با رسول خدای آسمان ایمان آوردیم و کتاب منزل و وحی مرسل او را عین صدق و محض حق شناختیم و شما با کفران نعمت کفر ورزیدید خدای تعالی ولایت شما را که بلاد خیر و مواضع خصب و مکان رفاهیت است بدل ولایت ما که جایگاه فقر و فاقه است بما ارزانی داشت ازین خیال درگذرید که ما دیگر ازین ولایت بیرون نخواهیم شد و بخانه خویشتن باز نخواهیم گشت تمنی باطل و خیال فاسد از دل بیرون کنید و آنچه میگویید که لشکری بجنگ شما فرستیم که شما را طاقت مقاومت ایشان نباشد هر لشکریکه شما بمحاربت ما فرستید ما را اضعاف آن بحمد الله و عده و آلت با حسن وجهی در دفع شما مهیا ساخته لشکریکه بمدد آمده بعنایت الله تعالی دشمنان دین را کفایت است عنقریب سزای خود ببینید و جزای خویشتن بیابید چون جواب ابوعبیده بدیشان رسید از آن شکسته تر شدند و خوف و رعبی در دلهای ایشان راه یافت رسولی بنزدیک ابوعبیده فرستادند که مردی دانشمند از خود نزدیک ما فرست تا با او گفتگو کنیم و بدانیم که مقصود شما از آمدن درین ولایت و مبالغه در محاربت چیست مطلب شما دریافت کرده جواب گوییم و احوال شما را معلوم سازیم ابوعبیده معاذ بن جبل را که یکی از متقیان صحابه و سرخیل لشکر بود بر ایشان فرستاد معاذ زرهی فراخ پوشیده و حریری تر در بر زره انداخته و دستاری سرخ بر سر بسته و شمشیری حمایل کرده و بر اسبی سیاه نشسته نزد آن قوم رفت جماعتی از بطارقه و سرخیلان ایشان را دید بر زبر فرشها و بالشها بتکلف نشسته که چشم از نیکویی آن خیره میشد از اسب خویش فرود آمده و لجام اسب بدست گرفته دور از ایشان بایستاد هر چند گفتند که اسب را یکی از غلامان ما بسپار و خود نزدیک ما بیا و بنشین تا با تو سخنی که داریم بگوییم و جواب بشنویم معاذ گفت رسم ما چنین است که در صحبت بیگانگان نه نشینیم و با ایشان همدم و همراز نگردیم سخنی که دارید در میان آرید که من ایستاده جواب شما بگویم چون در نشستن مبالغه کردند دو تر عنان اسب بر دست گرفته بر روی زمین نشسته و گفت بگوئید که در دل چه اندیشه دارید گفتند ای اهل عرب بدانید که ما را در جنگ دلیری و مردانگی بسیار است و لشکر بیشمار داریم و شهر و قلعه های بسیار است اگر یک شهر و دو شهر گرفته و غارت کرده باشید ما را از آن نقصانی و فتوری روی ننماید چه حصارهای محکم و لشکر بسیار و مردان داریم و دیگر شنیده ایم که شما به پیغامبری عیسی روح الله اقرار دارید و قول او را صدق میدانید اگر حال چنین است بچه موجب با ما جنگ روا دارید و مال ما را حلال دانید و فرزندان ما را به بردگی بردن جایز شمارید معاذ گفت آنچه میگویید که ما را لشکر بسیار است که در شجاعت و دلیری استوارند اگر چه لشکر شما بسیار است و عده و شوکت بیشمار دارید شجاعت و جرات عرب بر شما واضح تر از روز روشن است و ما را در جنگ کفار اعتماد بر فضل و عون کردگار باشد نه بر لشکر بسیار کما قال الله تعالی كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ و شما را مفاخرت بملک هرقل باشد

وبیرون و استظهار او کار کنید و اعتماد شما بر لشکر و قوت و شجاعت است و ما را امید بحول و قوت و نصرت پروردگاریست که نمیرد و مرگ بدو راه نیابد و زنده
کند و بمیراند سبحانه ما اعظم شانه و اظهر برهانه و کسیکه شما بر او اعتماد دارید بمیرد و از نام و نشانی نماند و کسی نام او نگیرد و آنچه گفتید که امیر شما بر چه صفات موصوف
باشد باید دانست که امیر و فرمانده ما مردی باشد هم از جنس ما که بر ما ظلم نکند و پیرامن عدوان نگردد و ما دام که خدای تعالی را مطیع باشد و کار بر وفق کتاب خدا و
سنت پیغمبر صلعم کند و طریق معدلت سپرد و بر جادهٔ انصاف روزگار گذراند بر ما والی و امیر تواند بود و الا او را خلع و دیگری را که نیکو سیرت باشد بر خویشتن امیر
گردانیم و در غنایم او را با خویشتن برابر داریم جامهٔ زرتار نتواند پوشید و بر بالش دیبا تکیه نکند و بر کرسی زر ننشیند و متواضع باشد و آنچه میگوئید که بر عیسی عم اقرار دارید بلی
او را پیغمبر راستگو دانیم و از انبیاء مرسل شناسیم لاکن چنانکه شما او را خداوند اید ما ندانیم و ثالث ثلاثه نگوئیم کما قال الله تعالی عما یقول الظالمون علواً کبیرا
خدای تعالی را یکی دانیم و یکی خوانیم و او را قاهر علی الاطلاق شناسیم و چنانچه شما میگوئید شرکت محض و کفر مطلق دانیم اگر شما در حق عیسی عم چنین میگوئید که ما میگوئیم، بمیان ما منازعت
و محاربت برخاست با شما صلح کنیم و شما را از خود دانیم ولیکن قول شما دیگر است و سخن ما دیگر و آنچه میگوئید که ما را اسچه چیز میخواهید ما شما را الکتاب خدای و رسالت
محمد صلعم ایمان آرید و شرایع اسلام چون نماز و روزه و حج و غیر آن قبول کنید و چلیپا را بشکنید و از خوردن خمر و خوک و دیگر محرمات باز گردید اگر برین جمله روید
و این شرایط ملتزم شوید شما از مائید و ما از شما و با شما یار و بدشمنان شما پیکار در همه ابواب مظاهرت و معاونت شما لازم دانیم و اگر اسلام نیارید جزیه را متقبل شوید که
هر سال بر انجمله قرار یابد برسانید و دفع عذری نیارید نیکوست بهمه وجوه از ما ایمن باشید والا که ایمان نیارید و جزیه قبول نکنید جنگ را ساخته باید بود
رومیان گفتند کار میان ما و شما بتطویل انجامید و میان آنچه ما میگوئیم و آنچه شما میگوئید تفاوت بسیار است و ما میخواهیم که با شما صلح کنیم برین جمله که ولایات بلقاء که شما
بران مستولی گشته اید شما را مسلم داریم شما دست از ولایات دیگر روم باز دارید و سخن از نواحی دیگر نگوئید و برین صلح وثیقتی بنویسید و معارف شما خطوط بر
نهند و باز گردند و بقبول عهد وفا کنند و ما نیز هم برین قول و قرار وفا کنیم بعد از ان شما روی بولایت فارس آرید و ما شما را در محاربت عجم مدد دهیم و معاونت
نمائیم معاذ جواب داد که ولایت بلقاء و غیر آن از زمین شام در تصرف ماست و ما عزیمت آن داریم که بعون باری سبحانه شما را از ولایات شام بیرون کنیم و ولایت
روم از ان ما شود و این سخن که میگوئید سخت بعید و امری محال است که صلح بر اینگونه میسر شود گفتند ما با شما صلح میکنیم و شما از ما دوری میجوئید و عاقبت پشیمان خواهید
بازگردید که ما جنگ را آماده و دفع شما را ایستاده ایم این بگفتند و از معاذ روی بگردانیدند معاذ چون چنان دید برخاست و بر اسب خود نشست و بازگشت
و نزد ابوعبیده آمد و کیفیت را باز نمود و روز دیگر بامداد لشکر اسلام در حرکت آمده بیست هزار مرد کم و بیش روان شدند و روی بکفار آوردند ابوعبیده عزیمت
کرد که با لشکر روم مصاف دهد پس نامه نوشت بامیر المؤمنین عمر رض و از جمعیت لشکر روم در موضع فحل باز نمود امیر المؤمنین ایشان را بدین مضمون جواب نوشت
که شما در جنگ قوی دل و ثابت قدم باشید که خدای تعالی فتح و نصرت روزی مسلمانان کند و چون نامه با بوعبیده رسید قوی دل شده مسلمانان را
بر جنگ کفار تحریص نمود مسلمانان برنشستند و روی بکفار آوردند و رومیان چون این حال معاینه کردند تعبیه لشکر نموده روی بسپاه اسلام آوردند و ایشان
شصت هزار مرد بودند چون بمقابل آمدند علمها باز گشادند و چلیپاها برداشته ساخته جنگ شدند پس لشکر اسلام میمنه و میسره و قلب و جناح آراستند یزید
بن ابی سفیان در میمنه معین شد و شرحبیل بن حسنه در میسره قرار یافت خالد ولید استوار گشت و ابوعبیده جناح اختیار کرد پس فوجی از رومیان بر یزید بن
ابی سفیان حمله آوردند یزید مردانه وار بر جای خود ثابت قدم بوده فوجی دیگر بر شرحبیل حمله کردند و شرحبیل نیز مردانه جواب داد و قدمی از جای خویش
پس ننهاد پس فوجی زیاده از ده هزار با سلاح تمام بر قلب لشکر که خالد جای داشت حمله آوردند و در انجمله باقصی الغایت بکوشیدند خالد مردانه وار ایشان را به
شمشیر و نیزه جواب داد و یکقدم از جای خود پستر نشد رومیان از تهور و ثبات قدم عربان تعجب نموده آفرینها کردند پس ابوعبیده با جلادتی تمام و قوتی کامل آواز داد
که ای مسلمانان شجاعت و مبارزت این لشکر این بود که دیدید و خدای سبحانه ما را بفضل و لطف خویش نگاه داشت حال وقت آنست که متوکل علی الله
باتفاق بر کفار حمله برید باشد که بیاری خداوند کاری از پیش رود و بدانید که رضای خدا و بهشت جاوید جز بصبر در چنین موقع نتوان یافت هر که درین موقف
کشته شود درجه شهادت خواهد یافت و آنکس که بماند فتح و ظفر و غنیمت خواهد یافت دل بر جنگ نهید و شمشیر و نیزه را فرمائید جمله لشکر در موافقت ابوعبیده
حمله آوردند جنگی عظیم کردند خویشتن را یکدفعه بر صفهاء روم زدند میمنه و میسره ایشان را برهم شکستند و از هم متفرق ساختند جمعی کثیر از لشکر کفار بقتل آوردند
رومیان شکسته حال منهزم گشتند مسلمانان تکبیر گویان روی بدیشان نهادند قیس بن هبیرة المرادی که از ابطال نامدار بود در آن جنگ به نیزه و شمشیر
حملهای مردانه آورد تا نیزهٔ او بشکست و شمشیر او بریخته گشت همچنان باز میگشت و اسلحهٔ دیگر گرفته با دشمنان می آویخت و چند مبارزان نامی را از کفار به
دار البوار فرستاد چنین روایت کنند که در آن روز در دست قیس بن هبیره ده نیزه و دو شمشیر بشکست و متجاوز از سی مبارز نامی را مجروح و مطروح
گردانید و او را چهل و هفت زخم رسید و بسلامت زیست القصه رومیان پس از انکه منهزم شدند باز اجتماع نموده باز گشتند و دهل و نقاره میزدند
پس خالد ولید به ابوعبیده پیوست و در قلب بایستاده و میمنه و میسره و جناح استوار نموده هر کس را بجای خود باز داشت و سر برهنه کرده حاجات

او این بود که در وقت جنگ سر برهنه کردی و حمله آوردی جمله باتفاق آواز تکبیر بلند ساخته بر رومیان تاختند لشکر روم طاقت حملهٔ ایشان نیاورده پشت دادند مسلمانان از عقب ایشان رسیدند و بشمشیر و نیزه میکشتند درین جنگ از لشکر کفار قریب یازده هزار نفر کشته شد و از مسلمانان هفتصد کس بشهادت رسیدند و جمعی کثیر از کفار اسیر گرفتند و جمله را کشتند و غنایم بسیار بدست مسلمانان آمد جمله نزد ابوعبیده آوردند خمس از آن جدا کرد و باقی بر لشکر تقسیم فرمود و بوعبیده خمس غنایم را نزدیک امیرالمؤمنین عمر فرستاد و ازین فتح که روی نمود اعلام داد چون خبر فتح روم بامیرالمؤمنین عمر رسید عظیم مبتهج و مسرور گردید و خدای تعالی را شکرها گذارد و خمسی که بوعبیده فرستاده بود بر مسلمانان قسمت کرد و نامهٔ او را جواب نوشت بدین مضمون که حمد خدای را که از خبر این فتح که مسلمانان را روی نمود خدای سبحانه را شکرها بجای آورده حال باید که روزی چند دران مرز و بوم مقام کنند و لشکر را آسایش دهد و دیگر در تعرض بولایات دراز نکند چندانکه سعد وقاص در عراق رود و دفع لشکر فرس کند انشاء الله تعالی ولا حول ولا قوة الا بالله

وقایع سال چهاردهم هجری مطابق سال دوم خلافت عمر رضه و مامور شدن سعد وقاص بمحاربهٔ عجم

چون خالد بن ولید از دمشق بمدد ابوعبیده جراح متوجه فلسطین شد و مثنی بن حارث شیبانی را در عراق نایب خویش گردانید یزدجرد شهریار و سرخیلان فرس جمعیتی عظیم ساختند و خواستند که مثنی بن حارث را از عراق و نواحی آن بیرون کنند روزی یزدجرد بعزم شکار بیرون آمده بود در عقب گورخری میتاخت در آن اثنا گورخر بایستاد و روی باز پس کرده بفرمان خدا با او در سخن آمد و گفت ای یزدجرد بخدای باز گرد و به پیغامبر او ایمان آر تا نعمت بر تو باقی ماند و کفران نعمت منمای که دولت ترا زوال آرد چون یزدجرد از گورخر این سخن بشنید بزبانی فصیح متحیر گردید و عنان باز کشید و بمقام خویش باز آمد متفکر و متردد موبدان را بخواند و سخنی که از گورخر شنیده بود با ایشان باز گفت موبدان گفتند که اینحالتی غریب و حادثهٔ عجیب گمان ما آنست که ازین اعراب که بعراق آمده اند چیزی عجب بظهور آید و مثنی بن حارث نایب خالد ولید نیز خوابی عجب دید که مردی خوب روی علمی بدست گرفته بیامد چون نزدیک من رسید آن علم را بدست من داد و گفت نوبت ملوک فرس بآخر رسید خوار شدند برخیز ظفر و نصرت از خدای بخواه و از خلیفه اجازت و یاری بخواه و با کفار عجم دست بردی بنمای مثنی چون آن خواب را با ایشان باز گفت گفتند این خوابی است راست و چنان باشد ملوک فرس را زوال رسیده عزت ایشان بذلت و خواری و تو سردار لشکر مسلمانان خواهی شد و کاری عظیم در دست تو خواهد آمد بخیر و سعادت نزد امیر المؤمنین عمر شو و حالات این لشکر و ولایات را بدیشان باز گوی مثنی صلاح برین دید مرکب طلب کرد و برنشست و چندتن از معتمدان خویش همراه گرفت و راه مدینه پیش داشت چون بخدمت امیرالمؤمنین عمر رضه رسید خلیفه را در مسجد رسولخدا یافت که جمعی از مهاجر و انصار و صحابهٔ کبار در گرد او نشسته بودند مثنی پیش آمده سلام کرد امیرالمؤمنین جواب داد و گفت کیستی و از کجا می آئی و بچه کار رنجه شده مثنی گفت از جانب عراق می آیم و مثنی نام دارم عمر رضه گفت مرحبا از عراق چه داری گفت یزدجرد بن شهریار جمعیتی فراهم کرده آمده ام تا کیفیت او را و ملک او را با تو شرح دهم فرمود نیکو کردی بگوی آنچه دانی گفت ای امیر المؤمنین زمین عراق حاصل خیز با مواشی و حشم بسیار و ارتفاعات و بنهایت امیرالمؤمنین رضه از این خبر خوشوقت برخواست و بر منبر رفت و خطبه بخواند پس از حمد و ثنای خدای جل و علا و درود بر سرور انبیا محمد مصطفی صلعم گفت ای مسلمانان بدانید و آگاه باشید که خدای تعالی پیغمبر خود را وعده داده که روم و فارس او را فتح شود و آفتاب ملت او در آن مملکت طلوع کند مواعید ربانی بی شبهه راست باشد و بوفا مقرون شود بشتابید بمقاتلهٔ کفار عجم و بدانید که در ضمن آن غزا و جهاد گنجهای کسری و سلاطین فرس بدست شما خواهد آمد و تا رنج مجاهدت نکشید غنیمت و ثواب نیابید و تا بشداید محاربت تحمل نکنید سعادت دنیا و آخرت بچنگ نیارید و من شما را بدان غزا و جهاد میخوانم اجابت کنید و بجدی تمام و رغبتی صادق و عزیمتی ثاقب روی بدان کار آرید و تغافل و تکاسل منمائید بوعبیده بن مسعود الثقفی و سلیط بن قیس الانصاری برپای خواستند و گفتند ای امیرالمؤمنین ما فرمان برداریم و حکم تو بر جان و دل قبول داریم بهر جانب که فرمائی روی آریم و بهر طرف که تو اجازت دهی با اقربا و عشایر و متعلقان و فرزندان روان شویم و بوسع و طاقت در جنگ بکوشیم و تا رمقی درتن باشد با کفار کارزار کنیم امیرالمؤمنین رضه چون سخن ابوعبیده ثقفی و سلیط انصاری بر اینگونه شنید ایشان را آفرین کرد و میان مردمان بستود پس فرمود که درین کار سردار این لشکر ترا گردانیدیم و سلیط را وزیر تو مقرر کردیم مردمان بامارت بوعبیده ثقفی و وزارت سلیط رضا دادند و روی بساختگی کار آوردند چهار هزار مرد مبارز از مهاجر و انصار و موالی و غلامان جمع آمدند و همراه ابوعبیده ثقفی و سلیط انصاری و مثنی بن حارث شیبانی روان شدند چون بعراق رسیدند قبایل ربیعه با هزار سوار بمثنی بن حارثه پیوستند جمله لشکر به پنجهزار رسید در مقابل لشکر عجم که بدان حدود رسیده بودند فرود آمدند سردار لشکر فرس جابان نام داشت چون لشکر فرس از آمدن لشکر عرب خبر یافتند ساخته جنگ شدند و علی الصباح آن افواج میمنه و میسره

آراسته در میدان آمدند و دلیران هردو طرف روی بیکدیگر آوردند و بجنگ بپیوستند و چنان کارزاری کردند که جوی خون روانشد پس جاپان که سردار لشکر فرس
بود بمیدان خرامید و مبارز خواست چهار نفر از شجعان لشکر اسلام ابا کشت تا آنکه مردی از انصار نام او مطر بن فضه از جمله سلیط بن قیس الانصاری
پای بمیدان نهاد و با جاپان درآویخت ساعتی با هم درآویختند در آخر مطر او را بزد و از اسپش بینداخت و فرود آمد بر سینهٔ او نشست و خواست
تا سر تن از تن جدا کند جاپان گفت من مسلمان میشوم و ترا غلام و کنیزکی با زر و زیور دهم که ترا باشد مرا مکش و پیش سردار خویش بر مطر از سینه او برخواست
و بر اسب خود نشانید و نزد بوعبیده ثقفی آورد شخصی از قبایل عجم گفت اسیر خود را میشناسی گفت یکی از سپاه دشمن است اکنون مسلمان میشود من
او را امان داده ام گفت این جاپان سردار این لشکر و سپه سالار این کشور است تو او را از دست دادی ایکاش از وی صد غلام و کنیز خواستی بداد مطر
گفت اکنون بر این موجب قرار دادم از آن عدول نتوانم که عذر روا ندارم که سخن مرد یکی است جاپان از عذر خواست و دو غلام و دو کنیز و دو هزار درم
بدو بداد و خود مسلمان شد و در اسلام درجه بلند یافت و نزد همگنان ارجمند چون خبر مسلمانی جاپان به یزدجرد رسید غضبناک شد و بمهران پادشاه
آذربایگان نامه نوشت و از استیلا و غلبه لشکر عرب شرح داد و گفت اگر خود حاضر شوی و ما را بلشکر خویش مدد دهی و دفع لشکر عرب را چاره اندیشی
پادشاهی فارس ترا دهم و دختر خویش پوران دخت را بحباله تو درآورم چون نوشته یزدجرد بمهران رسید بسی هزار مرد و فیلان جنگی از آذربیجان و آن
نواحی فراهم آورده با آراستگی تمام پیش یزدجرد آمد یزدجرد از آمدن مهران قوی دل شد و او را بنواخت و وعده ها داد و وفا کرد و او را بجنگ مسلمانان رخصت
داد و مهران با این لشکر روی براه نهاد و در کنار آب فرات فرود آمد و آنجا لشکرگاه ساخت چون این خبر بوعبیده و سلیط رسید ایشان از بسیاری لشکر
فرس اندیشه کردند و مسلمانان را استمالت دادند و گفتند اگرچه این لشکر که بجنگ ما آمده اند بسیار اند لاکن خدا وند سبحانه یار ما است دل قوی کنید
جبن و بد دلی از خود دور دارید پس فرمود تا بر آب فرات پل بسته از آب بگذشتند و آنروز لشکر بوعبیده چهار هزار مرد بود روز دیگر از هر دو جانب فوجها آراستند
و مستعد جنگ روی بمیدان آمدند فوجی از لشکر فرس با چند فیل پیشتر آمدند قبه های زر بر پشت فیلان زده و بر هر فیل سرهنگی نشسته با فوجی از سوار و پیاده
با سلاح تمام بیامدند چون لشکر اسلام آن فوج و پیلان را بدان تعبیه و لشکر را بدان عدت و ساختگی دیدند از آن بترسیدند و خوفی در دل ایشان
پدید آمد بوعبیده و سلیط لشکر را دل بیدادند و بجنگ کفار تحریص میکردند پس بوعبیده از اسب پیاده شد و شمشیر بکشید و روی به پیلی آورد که کفار را
بان پیل اعتقادی بود با شمشیر خرطوم آن پیل را بینداخت و بازگشت تا بلشکر خویش آید پایش بلغزید و بیفتاد پیل دیگر بدوید و او را هلاک کرد بعد
از آن وهب بن بوعبیده علم برگرفت و روی بکفار آورد و چند مبارز نامی را بینداخت عاقبت شهید شد پس برادر او مالک بن ابوعبیده علم
برگرفت و بمیدان آمد و جنگهای سخت کرد و بعد از آنکه چند کافر را بیفکند شهید شد پس برادر دیگرش جبیر بن ابوعبیده بانتقام پدر و برادران برخواست و شجاعتها
نمود و جنگ سخت کرد و چند نفر از مبارزان کفار را بقتل آورد و عاقبت شهادت یافت پس سلیط بن قیس الانصاری علم برگرفت و بر کفار حمله آورد و جنگهای
عظیم کرد و هم در میدان شهید شد چون جمعی از لشکر اسلام بتقدیر الهی شهادت یافتند مثنی بن حارث الشیبانی که در بهادری بی مانند و تجربها یافته علم برگرفت
و مسلمانان را دل میداد و میگفت ای مؤمنان کار جهان دگر است باستخوان رسید دل بر مرگ نهید و داد مردی و مردانگی دهید هر که امروز کشته شود شهید است و بهشت
جاودان نزدیک شهیدان جای او گردد برگشتند و روی بکفار آوردند و سایر لشکر اسلام با او موافقت کردند و بر کفار حمله آوردند جنگی عظیم شد و از جانبین کوشش و کشش بسیار
رفت عاقبت بتقدیر ربانی لشکر اسلام هزیمت شدند و چون بجهه سد فرار پل اشکسته بود جمعی کثیر از لشکر عرب خود را در آب افکنده غرقه شدند و جماعتی
در جنگ جان بدادند کار بدینگونه رفت تا آفتاب بنشست و لشکرها باز جای شدند از مسلمانان سه هزار کس با مثنی بیش نبود چون بکنار رود آمدند و خواستند عبور
کنند پل نیافتند دیگر باره بصعوبت پل به بستند و از آب بدان سوی شدند صبحگاه بهمن جادو با لشکر بکنار آب آمد که از تقفای عرب تاختن کند پل را بریده یافت
اما مثنی را در آن رزمگاه زخمی رسید که اضلاع پهلو تباه بود خود را بلشکرگاه نخستین برسانید و شامگاه مکتوبی بسوی عمر نوشت و او را از شکستن لشکر عرب
و قتل ابوعبیده و دیگر مسلمانان آگهی داد رسول مثنی وقتی بمدینه رسید عمر را بر فراز منبر دید پیش شد و نامه را بداد و این قصه را در گوش عمر بگفت عمر سر برآورده
و گفت ای مردمان بوعبیده را بکشتند و مسلمانان را هزیمت کردند لاکن غمگین مشوید که رسول خدا صلعم فرموده مسلمانی هر روز قوی تر گردد این بگفت و
از منبر بزیر آمد و از آن سوی هزیمتیان شامگاه بمدینه باز آمدند و در خانهای پنهان شدند و همی زار بگریستند و گفتند ما کافر شدیم که پشت با عدا کردیم و
از جهاد بگریختیم چه خدای فرموده یا ایها الذین آمنوا اذا لقیتم الذین کفروا زحفا فلا تولوهم الادبار و من یولهم یومئذ دبره الا متحرفا لقتال
او متحیزا الی فئة فقد باء بغضب من الله و ماویه جهنم و بئس المصیر یعنی آیه آنست که پشت با جهاد مکنید و قوی حال باز قتال شوید و هر که
جز براین اندیشه از جهاد روی بگرداند در جهنم جای کند معاذ انصاری هر شب این آیت را بر آنجماعت قرائت میکرد و ایشان بهانهای میگریستند عمر رضه ایشان را
بخواند اجابت نکردند عبدالرحمن بن عوف را بفرستاد تا ایشان را حاضر کرد پس روی با ایشان آورد و گفت شما معذورید و در حرب از اینگونه کار بسیار افتد اما معاذ

معنی قرآن نداند چه خداوند میفرماید مُتَحَیِّزًا اِلیٰ فِئَةٍ این بازگشتن فرار از جهاد نیست بلکه از برای اعداد کار است من اکنون شما را نیرو خواهم داد تا کافران را کیفر کنید آنگاه جریر بن عبدالله بجلی را پیش خواند و گفت ای جریر خطبی بزرگ حدیث گشت مثنی بن حارثه مجروح است و حال آن لشکر از شهادت یافتن اکابر و بی سر ماندن باقی لشکر توان دانست که چگونه باشد اکنون ترا بعراق باید رفتن باشد که خدای سبحانه بواسطه تو شر کفار دفع کرداند و نایره فتنه ایشان فرو نشاند جریر بن عبدالله اجابت نمود و بموجب اشارت امیرالمؤمنین با ششصد مرد مبارز بجانب عراق روان شد چون بعراق رسید منزلی چند مانده بود که از آنجا مکتوبی بمثنی بن حارثه نوشت که تو با چندین لشکر چندین مسلمانان را بکشتن دادی و خود به بهانه جراحت بعیش و راحت مشغول شدی و چندین ظلفرا سرگردان اینک من رسیدم تا شجاعت مردانه ببینی و بدانی که سرخیلی و سرداری چنین کنند چون مکتوب جریر بمثنی رسید از طعنه او برآشفت و در جواب او نوشت که من این لشکر را بعراق آوردم و با کفار جنگها کردم و مبارزتها که از من واقع شد جمیع معارف لشکر را معلوم است بحکم خدای سبحانه چند نفر از سرداران شهید شدند و گروهی از سپاهیان بد دلی کردند و بجانب خانه بازگشتند و من هنوز با جراحت و خستگی در مقابل دشمنان نشسته و روز و شب با کفار در جنگم اگر امیرالمؤمنین ترا بمدد این لشکر فرستاده است موجب توقف و اهمال چیست و از دور کتابت نوشتن و لاف مردانگی زدن از قاعده ادب بیرون است قدم پیش نه و بر روی حریفان جواب ده ببین تا مردانگی و جلادت هر یکی عیان گردد بدین طریق میان جریر بن عبدالله و مثنی بن حارثه گفتگوی پدید آمد و آثار مخالفت ظاهر شد و این خبر بامیرالمؤمنین عمر رض رسید صواب چنان دید که خود عزیمت عراق کند صحابه مانع شدند و گفتند که بودن امیرالمؤمنین در مدینه اولیتر است و بهتر هم رعب اسلام در دل کفار همچنان باشد و مسلمانان را فتح و ظفر روزی گردد امیرالمؤمنین علی ع نیز برین رای موافقت نمود و گفت صلاح درین است که امیرالمؤمنین در مدینه باشد تا اطراف مملکت مسلمان و کافر نگران باشند سعد وقاص را بخوان و برای یاری لشکر اسلام نامزد فرمائی که او سزاوار این کار است امیرالمؤمنین عمر رای امیرالمؤمنین علی ع موافق آمد و گفت آری سعد لایق این کار است و بیرون او کسی دیگر بدین کار قیام نتواند نمود پس سعد وقاص را طلب فرمود و گفت ای سعد هر گاه خدای تعالی یکی را از فرزندان آدم دوست دارد او را در دل خلق محبوب گرداند و تو بحمدالله این صفت داری حال لشکر عراق شنیده باشی که ایشان بی سر و سرانجام با کفار نبرد میکنند و میان جریر بن عبدالله و مثنی بن حارثه مخالفت پدید آمده است و من میخواهم که کسی را بسرداری ایشان فرستم تا مسلمانان را یاری کند و ترا لایق این کار دیده ام و از همگان ترا پسندیده و تو سردار لشکر عراق خواهی بود و هم سردار لشکری که حال فرستاده میشود برخیز و استعداد کار بکن و روی بدانجانب آر که امید بفضل ایزدی چنان میدارم که این کار بر دست تو تمام شود سعد فرمان امیرالمؤمنین را امتثال نمود و لشکر را جمع آورد و هفت هزار مرد مجتمع شدند پس سعد وقاص با این لشکر روان شد و امیرالمؤمنین عمر هر کس از معارف عرب را که بخدمت او میآمد بمدد سعد وقاص میفرستاد چنانکه عمرو بن معدیکرب با پانصد سوار آمد و طلحه بن خویلد الاسدی با ششصد سوار و پیاده و شرحبیل بن سمط کندی با هفتصد سوار و پیاده و فرات بن حیان العجلی با هفتصد سوار و پیاده و مغیره ابن شعبه با سیصد مرد که بعضی بر اسب سوار بودند و بعضی بر جمازه و همچنین چند سرخیل که بخدمت امیرالمؤمنین آمدند ایشان را بر عقب سعد وقاص روان کرد و سعد هنوز بمنزل مقصود نرسیده بود که این لشکر از دنبال رسیده بدو پیوستند و سعد در منزل شراف بسبب شدة سرما و کثرت برف و باران که مردم و چهارپای از آن در رنج بودند که خبر آوردند که مثنی بن حارثه بسبب زخمهائی که داشت ازین عالم درگذشت سعد وقاص زن او را سلمی بنت حفصه بعد از گذشتن عدت بعقد نکاح خود درآورد و دران منزل میبود تا زحمت سرما و زمستان بگذشت و بهار آمد سعد وقاص با لشکر بقادسیه آمد خبر بیزدجرد آوردند آنوقت یزدجرد در مداین بود کس بسعد وقاص فرستاد و ازو درخواست نمود که چند نفر از مردم نیک و دانا پیش ما فرست تا از ایشان استعلام کنیم و کیفیت آمدن شما را بدین نواحی و صورت صلح و جنگ را با ایشان باز نمائیم سعد وقاص با خواص خویش مشورت نمود و چند تن از معارف لشکر خود را مانند طلحه بن خویلد الاسدی و جریر بن عبدالله البجلی و مغیرة ابن شعبه و عامر بن عمرو التمیمی و شرحبیل بن سمط الکندی و منذر بن حسان الضبی و فرات بن حیان العجلی و ابراهیم بن حارث الشیبانی و نعمان بن مقرن المزنی و بشیر ابی و حرمله و حنظله بن الربیع ابن حمله را نزدیک یزدجرد فرستاد و فرمود او را باسلام بخوانید باشد که ما را بمقاتلت حاجت نیفتد ایشان طی مسافت کرده بر آب دجله و فرات عبور دادند و بمداین درآمدند و بر در سرای یزدجرد فرود شده اجازت بار خواستند یزدجرد با پادشاه زادگان بکبار بدین خمر مشغول بود چون از فراز کوشک رسیدن عرب را نظاره کرد کاسات خمر و ادوات ملاهی و مناهی را فرمان کرد تا برگرفتند و ایشان را درآوردند جماعت عرب در برابر یزدجرد و پادشاه زادگان بایستادند یزدجرد فرمود بنشینید هر کس بجائی نشست الا مغیره بن شعبه که برجست و بر تخت پادشاه نشست و مغیره مردی قوی جثه و سمین بود قوایم تخت حمل او را بر نتافت بانگ طراق از تخت برخاست و بیم میرفت که یزدجرد درافتد مغیره در وسط تخت مستوی شد تا تخت قراری گرفت حاجب یزدجرد آمد تا مغیره را از سر تخت فرو کشد یزدجرد بانگ براو زد حاجب باز پس رفت و یزدجرد بزبان تازی نیکو دانستی و سخن فصیح گفتی و آن روز بدستوری دیگران جواب و

سؤال بر ذمت مغیره بود و او شمشیری حمایل داشت و دراعه بسته و بردی یمانی از پشت انداخته و تازیانه بدست داشت یزدجرد بر مغیره نگریست
چشمش بران برد یمانی افتاد از مردی که عبور نام داشت و برای ترجمانی حاضر بود پرسش کرد که این جامه را چه نام است گفت برد یمانی او را این سخن
بفال نیک نیامد چند کرت فرمود برد خدا جهان را آنگاه با مغیره گفت تو رسولی بودی چون بمجلس من در آمدی بایست بدانجایی که فرمودم جای کنی
بی اجازت من بر تخت من چرا نشیمن ساختی مغیره گفت از نشست بر تخت تو مرا منزلتی حاصل نشد جز اینجا لایق خویش ندانستم این را بگذار و از
مقصود سخن بگوی یزدجرد گفت شما عربان گاهی بتجارت و گاهی برسالت و گاهی بگدائی در مملکت ما عبور داده اید و طعامهای لذیذ خورده اید و آب
های گوارا نوشیده اید و لباسهای حریر دیده اید پس برفتید و رفقای خود را خبر بردید و اینک آمده اید و دینی تازه آورده بر کسانی عرضه میدارید
میخواهید بدین دست آویز بر مملکت ما و نعمت ما دست یابید مثل شما مثل آن روباهیست که با نگورستانی در رفت لختی بخورد و لختی تباه کرد
خداوند انگورستان او را بگذاشت تا برفت و رفقای خود را آگاه کرد و آن روباهان همگروه با نگورستان در آمدند آنوقت خداوند باغ هر ثلمه و
سوراخی که در دیوارها بود استوار کرد و روباهان را تمامت بکشت اگر من بخواهم همان توانم کرد لاکن این نکنم چه دانسته ام که شما از زحمت قحط و غلا و ضیق
معیشت و هجوم ملیت آهنگ این ولایت کرده اید من شما را بنان و جامه چاکی کنم و نعمت و کسوت مخصوص دارم و از شما بر شما امیری نصب کنم
مغیره گفت سخن بپای بردی گفت بردم گفت آنچه از قحط زدگی و ضیق معاش ما گفتی سخن براستی کردی ما چنین بودیم موش و سوسمار خوردیم و جامه از
پشم گوسفند کردیم و حلال از حرام ندانستیم پسر عم را از برای یک پستیز تاچیز کردیم و بدان فخر جستیم این بود تا خدا پیغمبر خویش را بفرستاد و ما را
از پرستش اوثان و اصنام باز داشت و بخدا پرستی بگماشت و حلال و حرام بیاموخت و ما را فرمود تا با کافران جهاد کنیم و آن بلاد و
امصار را که بدست مسلمین مفتوح خواهد شد باز نمود این شهر و این کوشک که تراست بدست ما خواهد آمد اکنون ترا از سه کار یکی بباید ساخت آنکه به
دین حق در آئی تا این پادشاهی بر تو بپاید و هیچکس از ما بی اجازت تو بدین مملکت در نیاید و اگر نه جزیت بر ذمت نهی و هنگام ادای
آن صاغر باشی سه دیگر آنکه اگر این نیز نپذیری جنگ را ساختگی کن تا هر کرا خدای خواهد بر کشد و اگر نه بکشد یزدجرد گفت اینجا را ندانستم جز آنکه لفظ صاغر
را فهم نکردم مغیره گفت صاغر آن باشد که در آنساعت که تو جزیه بگذاری بر پای ایستاده باشی و تازیانه بر سر تو بداشته باشند تا تو در اداء آن
تعلل ننمائی یزدجرد ازین سخن در خشم شده و گفت هرگز گمان نمیبردم که چندان بزیم که از امثال شما مردم چنین سخن بشنوم با خود اندیشه میکردم که در حق
شما شفقت کنم و احسان و انعام فرمایم و اکنون که در روی من چنین سخن بی ادبانه گفتید شما را از من جز خاک نصیب نباشد پس غلام خود را
فرمود که ظرفی پر خاک بیاور و بدست ایشان ده که پیش امیر خود ببرند و او را بگویند که قسمت شما از نزدیک من این است و همدرین نزدیکی لشکری
فرستم که همه شما را در خندق قادسیه در خاک دفن کنند پس مغیره از تخت او فرود آمد و با یاران خود بر نشست و بنزد سعد وقاص مراجعت نمود
آنچه گفته و شنیده بود باز گفت سعد حرکات مغیره را پسندیده او را ثنا گفت پس یزدجرد در فکر حرب لشکر عرب بود و وزیر خود را که رستم نام داشت
و در شجاعت نام آور سپهسالار نمود و گفت زحمت سرما بر طرف شد علوفه چهارپایان در همه جا فراوان مصلحت در آنست که لشکر در هم آری و ساخته
دفع لشکر عرب شوی و ایشان را ازین ولایت بیرون کنی رستم قبول نمود و بهر جانب نامها نوشت که لشکرها جمع کردد اول امیر همدان اجابت کرد و با بیست
و پنجهزار سوار و پیاده بخدمت حاضر آمد بعد از ان شیرزاد والی قم و کاشان با بیست و پنجهزار سوار و پیاده بدار الملک آمد و همچنین شیروان شاه
از شهر اصفهان با بیست و پنجهزار سواره و پیاده مکمل متوجه شد و همچنین سرخیلان و مرزبانان از اطراف و اکناف روی بدرگاه یزدجرد نهادند و یزد
جرد ایشان را نوازش بنهایت فرمود و بصحبت رستم بمحاربت مسلمانان روان ساخت تا آنکه لشکر کفار یکصد و سی هزار سوار و سی هزار پیاده با عدة و
سلاح و شوکت بنهایت مقابل مسلمانان لشکرگاه ساختند چون سعد وقاص از آمدن کفار و عدت ایشان واقف شد اندیشه مند گشته زیرا که چهل هزار
عرب در تحت رایت او بیشتر نبودند نامه بامیر المؤمنین عمر نوشت و از استعداد و جمعیت لشکر فرس باز نمود عمر رضه نامه نوشت بابو عبیده جراح که سعد
وقاص را با بیست هزار نفر مبارز مدد کند ابو عبیده بر حسب حکم خلیفه بیست هزار مرد کار دیده بمدد سعد وقاص فرستاد لشکر اسلام بشصت هزار رسید
چون لشکرها روبرو و ساخته کار شدند سعد وقاص بتعبیه سپاه پرداخته میمنه بعمرو بن معدیکرب و جریر بن عبد الله البجلی سپرد و ده هزار مرد از سوار و پیاده در
تحت حکم ایشان کرد و ابراهیم بن حارثه و علی بن جحش عجلی را با ده هزار سوار و پیاده بر میسره بداشت و طلحه بن خویلد الاسدی و منذر بن حسان الضبی را
با پانزده هزار سوار و پیاده در قلب جای داد و همچنین در جناح و ساقه و کمینگاه مردان بتعبیه فرمود بعد از ان از هر دو جانب دست بآلات حرب
گشودند اول مبارز که بمیدان تاخت امیر آذربایجان نام او مهران و داماد یزدجرد بود با دبدبه تمام قبائی حریر پوشیده و گرته از دیبا در کشیده و کمری
مرصع بجواهر بر میان بسته و دو گوهر گران بها در گوش کرده بر اسبی مهیب و بزرگ نشسته و شمشیری هندی بدست گرفته مانند شعله آتش اسب را

بجولان درآورد میگفت امروز از خون عرب جوئی در میدان روان کنم و یزدجرد را از کار عرب فارغ گردانم و خلق را از نخوت و تکبر ایشان باز رهانم سعد وقاص
روی بیاران خود کرده گفت ای پهلوانان نامدار می بینید که این کافر غدار چه لاف و گزاف بر زبان میراند کیست از شما که بمیدان رفته او را گوشمالی دهد مسند بن
حسان ثقفی از قلب لشکر روی بمهران نهاد و گفت ای جوان چند لاف زنی باش تا حمله مردان را به بینی پس با یکدیگر به نیزه درآویختند و محاربتی سخت
کردند آخر الامر مسند نیزه بر زد و از اسبش درانداخت و پیاده شد تا سرش از تن جدا کند شمشیری بدو انداخت مهران پای پیش داشت شمشیر پای
او خورد جدا شد مسند پیش آمد تا سرش را از تن جدا کند درین اثنا اسب مسند بجست مسند در عقب اسب بدوید تا او را بگیرد جریر بن عبدالله بجلی بتاخت و ریش
او را بگرفت و سرش از تن جدا گردانید و سلاح و جامه قیمتی که پوشیده بود از تن او برگرفت و مسند اسب خویش بگرفت و روی بمهران آورد تا کار او با آخر
رساند جریر را دید که سر او را بریده و جامه او بیرون کرده مسند گفت که من او را با نیزه از اسب انداخته پای او را با شمشیر جدا کرده ام سلاح و سلب او از آن من است
میان ایشان گفتگوی شد آخر قرار برین افتاد که کمر مرصع را مسند بگیرد و باقی آنچه هست جریر بن عبدالله بدارد چون سلاح و کمر را بها کردند کمر مرصع سی هزار درم و جامه و غیره
ده هزار درم برآمد آن روز تا شام میان هر دو لشکر جنگ قایم بود چون شب برآمد بلشکرگاه خود مراجعت کردند روز دیگر باز بمیدان آمده مستعد قتال شدند اول
کسی که بمیدان آمد از لشکر فرس پهلوانی بود فیروز نام بر پیلی قوی هیکل نشسته و جماعتی از مبارزان در چپ و راست پیل می آمدند مردی از مسلمانان نام او ادامس و
کنیت ابا الهول از قبیله بنی اسد عزم جنگ فیروز کرد او مردی سخت دلیر و چابک بود اسب خود را تازیانه چند بزد و گرم کرد پس بر آن پیل حمله آورد و شمشیری بر
خرطوم فیل زد و خرطوم فیل را بینداخت همدران گرمی پیلبان او را حربه بزد آن مبارز اسد زخم از اسب درافتاد از طرف دیگر فیروز از بالای فیل بر زمین آمد مسلمانان
چون او را دیدند که او فتاد بر او حمله آوردند و فی الحال او را به شمشیر پاره پاره کردند چون فیروز کشته شد کافران غلبه کرده بیکبارگی بر مسلمانان تاختند و آن روز
میان آن دو لشکر کوشش و کشش بسیار رفت آخر فتح مسلمانان را شد از کافران بسیار بکشتند و باز پس بردند و کوشک قادسیه را که بتصرف کافران بود
بدست مسلمانان آمد و در آن کوشک مال بسیار و غله و سلاح بیقیاس بود نصیب مسلمانان شد و آن کوشکی بود عالی با منظرها و استحکام تمام داشت
سعد وقاص را آن کوشک خوش آمده نزول فرمود و لشکر مسلمانان برگرد او لشکرگاه ساختند لشکر فرس چون دیدند که کوشک قادسیه را مسلمانان گرفتند و مال و متاع
آن بدست مسلمانان آمد عظیم در جوش و خروش آمدند روز دیگر باتفاق لشکرها آراسته و پیلان جنگی از چپ و راست داشته بمیدان آمدند مسلمانان چون آن
قوة و شوکت و پیلان با هیبت دیدند بترسیدند و در جنگ با پیلان تفکر میکردند آخر مصلحت چنان دیدند که پیاده شده روی بجنگ آرند از مرکب فرود
آمده و شمشیرها کشیده بر پیلان اجتماعی بر پیلان حمله آوردند و خرطوم فیلان حلقه شمشیر ساختند و مبارزانیکه در چپ و راست بر زبر پیلان بودند همه را بقتل
آوردند پس مردی از مبارزان فرس نام او شهنشاه در میان دو صف جولان میکرد و مبارز میخواست چار مبارز نامی از مسلمانان بکشت عمرو بن معدیکرب که در آن
وقت پیر ضعیف بود خواست بمیدان رود پسران عم او او را ازین عزیمت مانع میآمدند که تو پیر شده و آن قوة در تو نمانده و این جوان بهادر و پهلوان می نماید
مبادا که آسیبی بتو رسد عمرو معدیکرب سخن بنی اعمام را نشنید و اسب بمیدان تاخت هر دو بیکدیگر حمله آوردند و شمشیر جنگ میکردند آخر عمرو بن معدیکرب
شمشیری بر سر او زد و او را از اسب درانداخت و فرود آمده بر سینه او نشست و سر او را برید و تاج از سر و سلاح و جامه از بر او بیرون آورده بصف خود باز
آمد برادران و اعمام بر او آفرین کردند و ثناها گفتند آن روز تا شب میان هر دو لشکر جنگی عظیم بود چون شب درآمد هر دو لشکر بجای خود مراجعت کردند
روز دیگر هم برین نسق تعبئه لشکر ساخته و روی بمیدان کارزار آوردند آن روز غلبه از جانب کافران بود مسلمانان بسیار مجروح و مقتول میکردند نزدیک بود که
مسلمانان منهزم شده بکوشک و حصار پناه آورند از آنکه هر روز و هر شب لشکر کفار زیادت میشد و از مسلمانان میکاست و شهادت می یافت و کافران
بیشتر می آمدند و دهل و نقاره میزدند و غوغا میکردند و مسلمانان خدا را یاد کرده تکبیر میگفتند در آن روز ابو محجن ثقفی که از جمله بهادران عرب صاحب طعن و ضرب بود
بسبب شرب خمر در کوشک قادسیه محبوس بود چون غلبه لشکر کفار بدید و آواز نقاره و دهل بشنید بر منکوحه سعد وقاص که سلمی نام داشت کس فرستاد و گفت
که حال لشکر اسلام نمی بینی که مغلوب و عاجز شده اند و کفار از هر طرف سر برآورده غالب آمده اند و من محبوسم و از شرمندگی بسعد وقاص سخن نمیتوانم کرد
میتوانی که از من سوگند بخدای فی دین اسلام بستانی و مرا اسب و سلاح دهی که امروز در معرکه مردان داد مردانگی داده از خجالت و شرمندگی خود را دور گردانم تا باشد
که یاری مسلمانان توانم کرد و کافران را سزای لایق توانم داد که هم در دنیا نامی برآرم و در آخرت ثوابی حاصل کنم و هم تو در ثواب با من شریک و سهیم باشی سلمی را
این سخن پسندیده آمد و مهر خوشاوندی غلبه کرد پس او را سوگند داد و بند از پای او برگشاد که چون بمحاربت رود و زنده باز گردد خود را بسعد وقاص نماید و بجای خود
باز آید پس اسب و سلاح سعد وقاص بدو داد و او را بخدای سبحانه ودیعت کرد و سعد بالای کوشک قادسیه ایستاده بود و تماشای جنگ میکرد و هر زمان
سپاهیان خبری آوردند و مسلمانان را استمالت میفرمود و باسپ و سلاح مدد میکرد و ابو محجن سلاح پوشیده و بر اسب سعد برنشسته آن مادیانی ابلق بود و در صف
مسلمانان درآمد و از آنجا بمیدان خرامید و بایستاد و برقع بر روی خود داشت تا کسی او را نشناسد لشکر فرس که آثار غلبه ظاهر کرده متواتر بر مسلمانان حمله میکردند بر ایشان

حمله آورد و گاهی به تیر و گاهی به شمشیر جنگ میکرد مسلمانان از تهور و دلیری او متعجب بودند و نظاره میکردند سعد وقاص را چشم بر او افتاد و خوشحال گشت و او را شاباش گفت و از مصاحبان خود میپرسید که آیا این سوار را میشناسید گفتند نمیشناسیم و نمیدانیم که چه کس باشد گمان این است که فرشته باشد که خدای سبحانه بمدد مسلمانان فرستاده است و یا خضر عم که بمعونت اسلام فرستاده و الا این جنگ و تهور از بنی آدم نیست و از قوهٔ بشر دور است سعد گفت چنین است از آن جانب ابو محجن بهر طرف که میتاخت آثار قهر و غلبه ظاهر میساخت بهر کس که شمشیر میزد از میان بدو نیم میکرد چنان کارزاری کرد که لشکر کفار که غلبه کرده پیش میآمدند واپس رفتند و هیچ مبارزی بجنگ ابو محجن قدم نمی نهاد بصف خویش بازگشت و از راه دیگر بیرون شد و در کوشک آمد اسب را در طویله بست و سلاح بگشاد و بمجلس آمده بجای خود بنشست و بمنکوحهٔ سعد خبر فرستاد که اینک آمدم و بجای خود بنشستم کنیزک خود را بگوی که همان بند بر پای نهد منکوحهٔ سعد او را شاباش گفت و بر ایفاء وعدهٔ او آفرین گفت خاطر جمع دار که چون سعد بخانه باز آید از جانب تو آنچه وسع و طاقت باشد باو کرده شود چون شب سعد بخانه آمد سلمی از و پرسید که حال لشکر اسلام امروز چون بود سعد گفت مپرس که نزدیک بود که مسلمانان منهزم شوند در آن حال خدای تعالی بر ما منت نهاد و سواری چست و چالاک بر ما فرستاد نمیدانم از آدمیان بود یا از فرشتگان جنگهای مردانه کرد که بشرح راست نیاید و بقوت و شجاعت او مسلمانان نصرت یافتند پس از آنکه ضعیف شده بودند سلمی گفت آن ابو محجن بود سعد حیران ماند سلمی قصهٔ او را باز گفت سعد نزد ابو محجن آمد و او را شاباش گفت و آفرین کرد و فرمود بند از پای او برداشتند و او را نصیحت کرد که در کار خویشتن اندیشه کن و از آن جهان بیندیش باز بر سر سخن رویم لشکر را آن شب همین حال بود و از بسیاری کوشش خسته و از بسیاری کشته و مجروح اندیشمند و غمناک بودند چون سعد وقاص زخمدار بود در میدان جنگ نمیآمد علی الصباح فرمود تا اسپی نرم رو زین کردند بر نشست و بیرون آمد گرد او درآمدند و گفتند ای امیر ما از حال تو و رنجی که داری نیک معلوم است اگر بیرون نیامدی معذور بودی بسعادت باز گرد که ما بقدر طاقت میکوشیم تا این کار بکفایت رسد انشاء الله و حسن توفیقه سعد گفت راست گفتید و از این علت رنجی که دارم خدای من نیک میداند چون رغبت شما در غزا و جهاد بیشتر از تقریر من است و بدان محتاج نیستید که شما را در جنگ بزیادت مبالغت و وصایت کنم چهار روز از این جنگ گذشت امروز پنجم روز است امید میدارم که امروز روز فتح و ظفر باشد انشاء الله و لا قوة الا بالله پس سعد برگشت و بر کوشک قادسیه آمد بنشست و نظارهٔ جنگ میکرد لشکر فرس بساختگی تمام و استواری در میدان نبرد آمدند و مسلمانان بر قرار معهود ساخته و مستعد جنگ شدند اول مبارزی که از مسلمانان بیرون آمد جریر بن عبد الله البجلی بود خود را بر صف اعدا زد بعد از آن علباء بن جحش العجلی حمله برد و بر اثر ایشان ابراهیم بن حارثة الشیبانی و بعد از آن عمرو بن معدیکرب حمله آورد بعد از آن سرخیلان و امیران روی بکفار آوردند و جنگی عظیم درگرفت آواز تکبیر و تهلیل مسلمانان بر آسمان بلند شد جمعی کثیر از فارسیان بخاک افتادند و بسیاری مجروح گشتند و میان این هر دو لشکر محاربهٔ عظیم میرفت که ناگاه از طرف شام غباری عظیم برخاست هر دو لشکر نگران بودند که اینک این لشکر مدد ما میرسد مسلمانان از همین اندوهناک بودند که گرد بشگافت و لشکر نمودار شد که سردار ایشان هاشم بن عتبة بن ابی وقاص بود که بموجب فرمودهٔ عمر ابو عبیده جراح از جانب شام بمدد سعد وقاص فرستاد چون هاشم را چشم بر لشکر عم خود یعنی سعد وقاص افتاد لشکر او که ده هزار سوار بود آن را ده فوج کرد هر فوجی هزار سوار و خود در فوج اول روان شد و بلشکر اسلام پیوست و چون مسلمانان را دریافت از حال سعد وقاص و نامداران عرب پرسید گفتند سعد بسلامت است و یاران نیز زنده اند و لاکن لشکر فرس غالب اند اگر یکی از ایشان کشته میشود صد دیگر بمدد می آید هاشم گفت غم نباید خورد که خدای سبحانه یار نامرادان است و لشکر او فوج فوج از پس یکدیگر میرسیدند و بلشکر میپیوستند آخرین فوج که از لشکر هاشم رسید سردار آن قعقاع بن عمرو ضبی بمجرد رسیدن از گرد راه بلشکر فرس حمله کرد چنین گویند که سی حمله متواتر کرد و در هر حمله یک مبارز نامی را بکشت لشکر فرس از حملات متواتر او بیم زده گشتند و بر مردانگی او آفرینها میکردند شهریار برادر رستم که سرخیل و سردار آن لشکر بود چون قعقاع را بدان جرأت دید از صف خود بیرون آمده بر قعقاع حمله کرد هر دو با هم درآویختند ساعتی بر نیامد که قعقاع نیزهٔ بر حلقگاه او برزد چنانچه از اسپ در افتاد و جان بداد کافران از کشته شدن شهریار فریاد برآوردند و دهل و نقاره و کوس و جلاجل بنواختند و گروه گروه بر مسلمانان میتاختند از جانبین جنگی عظیم رفت و گرد و غبار چنان برآمد جهان تاریک گشت مردی از مسلمانان بآواز بلند میگفت که ای یاران هر کسی بخواهد که جنگی مانند جنگ بدر و احد ببیند درین مصاف باید نگریست پس عمرو بن معدیکرب با قوم خود روی بکفار آورد و آواز تکبیر بلند برداشت و رجزی میگفت و حمله می آورد و در هر حمله چند کس از مبارزان فرس میانداخت پس مسلمانان از جای برآمدند و روی بکفار آوردند و ایشان را از صف خویش برداشتند و میراندند تا بکنار فرات بدوانیدند و زیاده از ده هزار مرد از کفار را در آن حمله بکشتند هزیمت در لشکر کفار افتاد بهر طرف میگریختند و مسلمانان مال و منال بسیار غنیمت یافتند و بقادسیه آمدند و جمعی از لشکر کفار زنده ماندند روی بمداین نهادند چون بمداین رسیدند فرود آمدند و بخیال اینکه ایمن شدیم سعد وقاص مصلحت چنان دید که چون لشکر کفار هزیمت شدند لشکری بعقب ایشان فرستد منادی فرمود تا مردان کار مقدار ده هزار با کوکبه و تعبیه در عقب کفار روند و کار لشکر فرس را باتمام رسانیده دل فارغ گردانند لشکر اسلام در طلب ایشان روان شدند کفار چون از این معنی خبر یافتند که مسلمانان در عقب ایشان میرسند لا علاج رو بروی مسلمانان شدند یکی از مبارزان اسلام نام او بلال بن علقمة العقیلی بر رستم که وزیر و سپهسالار یزدجرد بود

حمله آورد و رستم تیری بزد که پای در رکاب او را بهم بدوخت هلال همدان کرمی شمشیری بر سرش زد که تاج و سر بریده شد و شمشیر تا بسینهٔ او رسید و رستم از اسب بیفتاد و هلال تیر از پای خود برکشید و از اسب فرود آمد و تاج از سر رستم برگرفت و سلاح و جامه از وی بیرون کشید و سر او را ببرید لشکر فرس چون رستم را کشته دیدند بگریختند و بمداین شدند و حوضها را پر آب کرده زهر در آنها ریختند و طعام بسیار پختند و زهر آمیختند و در ساباط و مداین نهادند پس آب دجله را عبره کردند و بدان جانب که کوشک یزدجرد بود فرود آمدند و پلها که بر دجله بود ببریدند تا مسلمانان از آب عبور نتوانند کرد و مسلمانان چون بساباط مداین رسیدند گرسنه و تشنه بودند طعام یافتند و آب گوارا خوردند و بنوشیدند و آسایش و فراغت کردند از لطف پروردگار هیچکس را زهر زیانی نرسانید مسلمانان آنجا خانهای مقفل یافتند قفلها را شکسته مال و متاع و اسلحه بسیار از آن خانها بیرون آوردند و همه کان بدان مال و متاع مستظهر و منعم شدند و شادمانیها کردند و شکرانه حضرت باری سبحانه بجای آوردند روز دیگر سعد وقاص قرار داد که ای یاران مصلحت چنان است که روزی چند اینجا فرود آئیم و درنگ نمائیم تا بر آب پل بندیم و بر آن سوی شویم و کار کفار را کفایت کنیم یکی از مسلمانان گفت ای امیر آنخدائیکه ما را در خشکی نگاهداشت در آب روان هم نگاهدارد صلاح چنان است که بزودی از آب بگذریم تا ایشان از دست ما بسلامت نرهند و رعبی از مسلمانان در دل ایشان افتد سعد گفت همچنین است ولیکن در این وقت آب دجله طغیان دارد بدشواری عبره توان کرد آنمرد گفت ای امیر من خویش را با اسب در آب می اندازم و واثقم بفضل حق سبحانه و تعالی که مرا نگاهدارد این بگفت و اسب در آب راند از عقب او هلقام بن الحرث العقیلی که از شجعان عرب بود اسب در آب انداخت و بر اثر او مرد بن عبدالله و عمرو بن معدیکرب در رفت چون لشکر چنان دیدند که سرخیلان و امیران اسب با آب زدند تمامی لشکر اسبان را تازیانه زدند و از آب بدر رفتند و باواز بلند تکبیر میگفتند و این دعا را میخواندند اَللّٰهُمَّ لا اَجْرَ اِلّا اَجْرُكَ بعد از آن سعد وقاص نیز در عقب ایشان اسب در دجله انداخت خدای سبحانه جمله را بفضل خود یاری کرد بسلامت آب را عبره کردند که یک سوار و یک اسب از تمامی لشکر غرق نشد و هیچ زیانی نرسید یزدجرد بن شهریار بر منظره کوشک خویشتن نشسته و در ایشان نظاره همیکرد چون ایشان را دید که بران صفت از آب عبور کردند و بکنار آمدند با یکی از وزرا خویش گفت که این جماعت نه آدمی اند نه پری بیرون شیاطین نیستند اکنون نه بینی که بچه صفت از چنین دریاء بزرگ بی زورق و کشتی بگذشتند صواب چنان می نماید که از اینجا بیرون میباید رفت و پناه بکوهها و بادیها باید آورد زنان و فرزندان و اموال روی بجلولا آورد و از قفای ایشان عرب بمداین در آمد و هرچه از غنایم بدست آمد بر گرفتند گویند حملهای گران از کافور بدست ایشان افتاد و آنرا بر نمک میبردند و در بهای آن نمک میگرفتند و میگفتند نمک بد دادیم و نمک خوب گرفتیم و مردی از عرب را دو جام زر بدست آمده بود فریاد میکرد که کیست که این دو جام زرد را از من بگیرد و یکجام سفید بدهد عرب دیگر آن دو جام ذهب را بگرفت و یکجام سیم در بها داد مع القصه سعد وقاص در مداین بنشست و خمس غنایم را بسوی عمر فرستاد و صورت حال را بدو مکتوب و عمرو بن معدیکرب را در آن کتاب بستود و آن مال و مکتوب را بصحبت عمرو روان داشت چون بمدینه رسید مکتوب سعد را برسانید و عمر بن الخطاب ستایشی که سعد وقاص از عمرو بن معدیکرب نوشته بود مطالعه کرد با عمرو گفت سعد را چگونه گذاشتی و حال او با مردم چسان بود قال هُوَ لَهُمْ كَالْاَبِ يَجْمَعُ لَهُمُ الذَّرَّةَ اَعْرَابِيٌّ فِي نَمِرَتِهِ اَسَدٌ فِي تَامُورَتِهِ نَبَطِيٌّ فِي جِبَايَتِهِ يَقْسِمُ بِالسَّوِيَّةِ وَيَعْدِلُ فِي الْقَضِيَّةِ وَيَنْفِرُ فِي السَّرِيَّةِ گفت لشکر را پدریست که کار معاش راست کند و در مقام و مکانت خود مضطرب نشود چنانچه اعرابی در کسوت خود و شیر در بیشه خود و مرد نبطی در حوزه خود غنایم را بالسویه بخش کند و حکم بعدل فرماید و بقانون لشکر راند عمر گفت او برتو ثنا میفرستد و تو بر او ثنا میخوانی پس عمر در جواب سعد وقاص نوشت که چندگاه در مداین مقام کند و بموضعی دیگر نرود و لشکریکه بوعبیده بمدد او فرستاده بود باز گرداند که لشکر روم از جای خود حرکت کرده بحمص آمده اند و آنجا جمعیت ساخته و چندان در شهر مداین توقف کن که خبر از شام برسد سعد برحسب حکم خلیفه در مداین مقام کرد و لشکر شام را باز گردانید

ذکر فتوح ابوعبیدة ابن الجرّاح در بلاد روم در سال چهاردهم هجری و فتح حمص

چون بفرمان عمر بن الخطاب سپاه عرب از جنگ عجم دست باز داشت و نوبت مقاتلت با روم افتاد ابوعبیدة الجراح ندانست که به جانب بیت المقدس سفر کند یا آهنگ هرقل فرماید پس مکتوبی بسوی عمر نوشت و هم در آن مکتوب نگاشت که در این چندگاه که مسلمانان اجازت مبارزت نداشتند و آسوده روز میگذاشتند بخوردن خمر حریص گشته اند و آنرا نیکو پندارند در باب ایشان حکم چیست چون این نامه بعمر رسید در اندیشه رفت تا چه کند و چه پاسخ دهد پس از علی علیه السلام سؤال کرد که مسلمانان در خوردن خمر خویشتن داری نکنند و حد شرعی آنرا وقعی نگذارند و چیزی اندک شمارند علی علیه السلام فرمود اِنَّ السَّكْرَانَ اِذَا سَكِرَ هَذَى وَاِذَا هَذَى افْتَرَى وَاِذَا افْتَرَى فَعَلَيْهِ ثَمَانُونَ چون حد شارب خمر بهشتاد تازیانه مقرر شد عمر در جواب ابوعبیده نوشت که مردم را حاضر کن و این احکام را بر ایشان قراءت کن باشد که از شرب خمر دست

بدارند و از این پس بتوبت و انابت گرایند چون نامهٔ عمر بابو عبیده رسید بر سر جمع خواند و گفت تسلیح راه باید کرد که از اینجا بسوی حلب خواهیم شد و بعد از فتح حلب آهنگ انطاکیه و مقاتلت با هرقل خواهیم داشت جمع مسلمانان گفتند بهرچه فرمان کنی اطاعت خواهیم کرد آنگاه عامر بن صفوان بن عامر الاسلمی را به نیابت خویش در دمشق گذاشت و پانصد سوار نامدار در خدمت او باز داشت و از دمشق خیمه بیرون زد و راه بقاع و بلبک پیش داشت چون بدانجا رسید بفرمود تا لشکر بر گرد حصار فرود آمدند و در بندان آغاز نهادند و نگذاشتند که هیچ چیز از قلیل و کثیر در حصار حمص برند کار بر مردم حصار تنگ شد و طعام نایاب گشت و کار بر اهل حصار دشوار گشت تهیهٔ جنگ دیده بیرون آمدند و آغاز محاربه نمودند خالد ولید از دروازهٔ شرقی حمله برد و ابو عبیده از دروازهٔ غربی جنگ آغاز نهاد و عمرو عاص از دیگر جانب و یزید بن ابی سفیان از سمتی دیگر در آمده شمشیرها کشیده تکبیرگویان بر کفار حمله بردند و از آن قوم خلق بسیار بکشتند اهل حمص چون چنان دیدند پناه بحصار بردند و در بندان شدند و رعبی در دل کفار افتاد و آن شب را با هزار تشویش بروز آوردند بامداد کسی را بنزدیک ابو عبیده فرستادند و تمنای صلح کردند ابو عبیده قرار برین داد که هفتاد هزار دینار نقد بگذارند و هر سالی هر مردی چهار دینار جزیت به رسانند و عاملی را از مسلمانان که آنجا فرستند مراعات کنند و کلیسیانه روز مهمان دارند و مسلمانان با ایشان رعایت کنند بر اینجمله از جانبین راضی و عهدنامه نوشتند و جماعتی از صلحا و معارف خط نهادند پس دروازهای حصار بگشادند و مسلمانان درون رفتند و از یکدیگر امین شدند ابو عبیده در حصار حمص نزول نمود و لشکر بهر جانب فرستاد تا دست بغارت و تاراج گشادند پس نامه نوشت بعمر بدین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم بعد از تقدیم مراسم سلام و نیاز امیر المؤمنین معلوم فرماید که خدای سبحانه و تعالی شهر حمص را که بهترین شهرهای شام است و خراج آن بیشتر و منافع و فواید آن بزرگتر در دست لشکر اسلام فتح شد و کیفیت آن چنان است که چون بشهر حمص رسیدیم شهری محکم و خلق بسیار ایشان را در بندان دادیم عاقبت بیرون آمده جنگ آغاز نهادند در میانه محاربهٔ عظیم روی داد جمعی کثیر از ایشان بقتل آوردیم دیگران منهزم پناه بحصار بردند روز دیگر کس فرستادند و التماس صلح کردند اجابت کردیم و هفتاد هزار زر نقد بستدیم و بر هر مردی سالی چهار دینار جزیه قرار دادیم و بر اینجمله وثیقت نامه نوشتیم و بشهادت صلحاء و اعیان قوم مؤکد گردانیده خمس مال مصالحه فرستاده اند تا امیر المؤمنین بداند این است که برای امیر المؤمنین عرضه داشتیم امید بفضل باری تعالی چنان است که لشکر اسلام را هر روز فتحی تازه روی کند و مؤمنان را بفیروزی و ظفر مخصوص گرداند و السلام علیکم چون نامهٔ ابو عبیده بخدمت امیر المؤمنین رسید عظیم خوش دل شد و بدان فتح و غنایم خدای سبحانه را شکرها گذارد و مسلمانان مستبشر گشتند و مراسم شکر الهی بجا آوردند پس عمر جواب نامهٔ ابو عبیده بدین مضمون نوشت بسم الله الرحمن الرحیم بعد از حمد و ثنا و درود بر محمد مصطفی صلعم ابو عبیده بداند که نامهٔ او رسید و بر فتحی که خدای تعالی مسلمانان را روزی کرده است شکرها کرده شد و آنچه نوشته که لشکر را بهر جانب فرستاده تا غارت و تاراج کنند و عیال و اطفال کفار را برده گیرند و یا آنکه مسلمانی گیرند و یا جزیت بر گردن نهند جمله معلوم شد حال مصلحت آنست که لشکر از خویشتن جدا نکند و در حمص ساکن باشد و السلام چون نامهٔ امیر المؤمنین بابو عبیده رسید فرمان خلیفه را امتثال نمود و امرا که باطراف و جوانب فرستاده بود باز خواند و با خویشتن در شهر حمص بداشت

ذکر اجتماع لشکر روم بعزم محاربهٔ با لشکر اسلام

چون شهر حمص بدست مسلمانان افتاد بطارقهٔ حمص که در روز جنگ هزیمت یافته بودند بخدمت هرقل پادشاه روم رفتند و او آن وقت در انطاکیه بود و از گرفتن شهر حمص تقریر کردند هرقل از آن خبر عظیم دلتنگ شد و گفت مرا از حال این اعراب خبر دهید آخر ایشان هم آدمی اند مانند شما و نه عدد شما زیاده است از عدد ایشان گفتند بلی همچنین است که تو میفرمائی هرقل گفت پس چرا از پیش ایشان میگریزید پیری از عقلای آن قوم گفت ای پادشاه مرا چیزی بخاطر میآید اگر فرمائی بیان کنم هرقل فرمود بباید گفت پیر گفت اعراب جماعتی اند نیک مردان و ما بر خلاف ایشان بد و ایشان مصلحانند و ما مفسدان و ایشان ابرارند و ما فجار چون ما بر ایشان حمله کنیم ثابت قدم باشند و چون ایشان بر ما حمله آورند ثبات قدم نتوانیم هرقل گفت من در این حیرتم که چون عدد شما زیادت از عدد ایشان است و سلاح و شوکت بیش چرا ثابت نباشید پیر گفت اعمال ایشان فاضلتر از اعمال ماست ایشان روز روزه دارند و شب نماز گذارند و بعهد وفا کنند امر معروف و نهی منکر از خصایص اعمال و لوازم افعال ایشان است و ما بر بندگان خدا ظلم روا میداریم و در عهد وفا نه و خمر میخوریم و بر ارتکاب معاصی دلیری مینمائیم و خدای را بخشم می آوریم هرقل گفت راست گفتی آنچه گفتی در حق ما نیست و هیچکس سخن حق چون تو نگفت اکنون رای من بر آن قرار میگیرد که از این شهر با خاص و عام بیرون شوم و شهر دیگر مقام سازم زیرا که میدانم مرا در مصاحبت و مجالست شما چیزی نیست چون شما با فعال

قبیحه و حرکات ذمیمه ارتکاب ننمائید پیر گفت ای پادشاه مصلحت نباشد که ازین ولایت شام که خلاصهٔ جهان و بهشت دنیاست و هنوز جنگی نیفتاده و روی
خصم ندیده ترک چنین ولایت بگوئی هرقل گفت ای پیر چند جا با ایشان مصاف داده و جنگ کرده اند مانند مرواجنادین و بعلبک و دمشق و فحل
داردن و بلقا و همه وقت دست ایشان را بوده چنانچه شهری چون حمص تختگاه شام را ازما گرفتند پیر گفت ای پادشاه ازچنین تقدیرات دلتنگ
نباید بود که کار جنگ چنین باشد گاه ظفر روی نماید گاه هزیمت کار حرب این است کار خویشتن باید کرد و این وقت آنست که مثالی نویسی و از هر جانب
مردان آزموده و لشکر جرار طلب داری و سپاهی لایق بحرب جماعت اعراب نامزد کنی که ان شاء الله بر آنها ظفر یابی و از ولایت خویش برانی
و اگر قضیه بر عکس افتد و دست ایشان را باشد آنگاه دار الملک را رها کردن بدست دشمن معذور باشی و هیچکس ترا ملامت نکند هرقل رای پیر را
صواب دانست پس مسرعان باطراف ولایات خویش روانه کرد و بحکام و سرداران و امرا و اعیان نوشت از اقصی بلاد روم که حتی الامکان
لشکر جمع کرده بر جناح استعجال روی بدرگاه آرند در اندک زمانی لشکر بسیار و مبارزان نامدار بر درگاه او حاضر آمدند پس هرقل وزیر خویش باهان را
بخواند و او را تشریفی نیکو داد و سیصد هزار درم نقد انعام فرمود و صد هزار لشکر بدو داد و وزیر دیگر را نیز بخواند و خلعت و انعام و صد هزار لشکر تابع او کرد
و وزیر سوم نام او دریجان بخواند تشریف و انعام ارزانی داشته صد هزار مرد بدو داد و وزیر مهین را بر جملهٔ لشکر امارت داد و آن دو وزیر دیگر را باطاعت
او امر فرمود و مابقی لشکر را نزد خود بداشت پس روی بوزرا و معارف و امرا و لشکر آورد و گفت میدانید و می بینید که لشکر عرب چگونه بر ما دست
یافته و شهرها گرفته اند اکنون روی بما دارند و زن و فرزند و مال و متاع ما را طمع بسته اند و میخواهند همه را باسیری گیرند و بخدمت خویش بازدارند می باید
که این نوبت مردانه بکوشید و سزای ایشان را چنانکه باید بکنار شان بنهید و اگر درین کار اهمال و سستی کنید و جبن و بد دلی نمائید همان کنند و همان
بینید که گفتم ایشان بطوع و رغبت قبول کردند که در محاربت مسلمانان کمال سعی و جهد بجای آرند این بگفتند و روی بمسلمانان آورد چون خبر
جمعیت لشکر روم و اهتمام ایشان درین امر بابوعبیده رسید امرا و اعیان سپاه را بخواند و دران باب مشورت خواست همگنان گفتند
که ما جماعتی اندکیم و در میان ولایت مخالف عیال و اطفال داریم و مخالفان از حد و عدد بیشترند که روی بما آورده اند صلاح دران مینماید که زن و فرزند خود را
از شهر حمص بیرون برده بدمشق برسانیم که ما را اعتماد بر مردم دمشق زیادت ازان است که بر مردمان حمص و چون آنجا رسیم کار ساخته کنیم و بخلیفه خبر دهیم اگر
اگر دشمن چندان توقف کند که خبر و مدد از امیر المؤمنین عمر بما برسد فهو المراد و الا ما نیز توکل بر خدای تعالی کرده با ایشان محاربه نمائیم و ما النصر الا من عند الله پس
برین مشورت از حمص کوچ کردند و با زن و فرزند بجانب دمشق روان شدند پس ابوعبیده نامه نوشت بامیر المؤمنین عمر برین منوال بسم الله الرحمن الرحیم
بعد از دعا و ثنا امیر المؤمنین معلوم فرماید که جاسوسان از انطاکیه خبر آوردند که هرقل پادشاه روم لشکرها طلب داشته خلقی انبوه با ساز و سلاح بر درگاه او جمع
شده اند که هیچ پادشاه ذی شوکتی را میسر نشده و نبوده است و الحال قصد ما کرده درین نزدیکی بما خواهند رسید ما درین کار اندیشه کرده ایم که اگر
چه حصار حمص استحکام تمام دارد و لیکن چون اعتمادی باهالی آن نیست و با آن گروه بیشمار مجال مقاومت و مجادلت نبود در آنجا بودن مصلحت ندیدیم
بنابران عیال و اطفال را برداشته بدمشق آوردیم و امیر المؤمنین را اعلام دادیم تا درین باب چه فرماید و بدانچه صواب داند مامور گرداند و السلام چون
مکتوب ابوعبیده بعمر رسید نامه را گشاده مطالعه نمود اثر ملال بر رویش ظاهر گشت و گفت که چون حق سبحانه و تعالی دو سه نوبت مسلمانان را
بر دشمنان ظفر داد و نصرت روزی کرد و اموال و غنایم نصیب ایشان گردانید مناسب نبود جنگ ناکرده از مقابل دشمن برگشتن و باز پس
آمدن جهت آنکه ازان میترسم که چون دشمنان از رفتن ایشان بجانب دمشق واقف شوند بر ضعف ایشان حمل کنند و بر ایشان دلیر شوند یاران گفتند
یا امیر المؤمنین ان شاء الله نذیری ما لا یری الغایب یعنی حاضران بینند که غایب نه بیند جمعیت هرقل این بار نه چون جمعیت نوبتهای دیگر است گویند
چندان لشکر جمع نموده است که پیش از او هیچ پادشاهی را ممکن نبوده و نداشته است این ساعت مصلحت آنست که امیر المؤمنین آن لشکر را
بمددی قوی معونت نماید و قوت دهد که گمان ما آن است که اگر مارا این نوبت بر ایشان فیروزی دهد بلاد روم مسلمانان را مسلم گردد و کفار نابود و متفرق
شوند مانند عاد و ثمود که هلاک شدند عمر گفت ای یاران خوشدل باشید باری سبحانه و تعالی یار و مددگار بندگان است این کار بسازد که جملهٔ مسلمانان
خوشدل و مستظهر گردند ان شاء الله تعالی پس عامر بن حذیم را با سه هزار مرد از مهاجر و انصار و مردان نامدار بمدد ابوعبیده نامزد فرمود و گفت اکنون از شهر
بیرون رو عامر اجابت نمود و هم در زمان از شهر بیرون خیمه زد بعد عمر جواب نامهٔ ابوعبیده برین مضمون نوشت که بعد از سلام و تحیت بوعبیده بداند که نامه
او رسید مضمون معلوم شد از آنچه شهر حمص که خدای تعالی شما را روزی کرده و چنان جایگاهی پر نعمت شما را داد گذاشته بدمشق آمده اید از همین ملول شدم و این
عزیمت را مکروه داشتم اما چنین میدانم و بیقین میشناسم که اصحاب رای و تجربت و صاحبان عقل و فراست دران کار اندیشه کرده اند و صلاح و صواب
چنان دیدند دانستم هر کاری که ایشان دران اندیشه کنند و مهمی بعد از تفکر و تدبر بانصرام رسانند فاتحهٔ آن جز خیر و خیریت نیست و آنچه مدد خواسته بود اجابت

کردم و عامر بن خذیم با لشکری آراسته بمدد آن لشکر نامزد کردم که پیش از مکتوب باینجا خواهد رسید اما حدیث کثرت اعدا و بسیاری لشکر روم که این نوبت ساخته
است از آن تنگدل نشاید بود که نصرت با لشکر انبوه نیست بسا لشکر اندک که سپاه بسیار را شکسته است و در جهان متفرق گردانیده بفرمان باری
سبحانه و بعنایت او جل و جلاله واثق بوده مستظهر باشید فنعم المولی ونعم النصیر چون نامهٔ عمر بابو عبیده رسید آن وقت در دمشق بود چون نامه را برخواند قوی
دل گشته لشکری که در دمشق بود عرض داد سی و هفت هزار مرد در شمار آمد و عامر بن خذیم از نزد عمر بمدد رسید که جمله چهل هزار مرد شدند ابو عبیده عمرو بن
عاص را بخواند و چهار هزار سوار بمدد داد و فرمود که ببلاد اردن رود و آنجا باشد و چندانکه تواند لشکر کفار را از لشکر مسلمانان بترساند پس خبر رسید ماهان
وزیر هرقل بابو عبیده رسید که با صد هزار مرد بحمص آمد و اهل شهر را بخواند و ملامتها کرد و دشنامهای قبیح داد که بچه موجب شهری چنین محکم را بعرب دادید
گفتند نه ما را محافظت شهر ممکن بود و نه طاقت مقاومت ایشان شما که پادشاه و امیر و بزرگان اید از ما بملامت اولیترید که از جنگ ایشان عاجز
شدید و پشت دادید و ما را فرو گذاشتید و مدد ما نکردید بضرورت صلح کردیم و مالی بدادیم و خون و مال و اهل و عیال نگاه داشتیم بعد ما هم در زمان
خبر رسید که سرداری دیگر با صد هزار مرد بحوالی یرموک رسید ماهان با صد هزار مرد از حمص بیرون شد جمله لشکر ماهان و سرداران دیگر قریب چهارصد
هزار مرد در رسید مسلمانان از این خبر عظیم دلتنگ شدند و در آن کار متفکر و اندیشمند و متحیر گشتند ابو عبیده نامه بامیر المؤمنین نوشت و او را از این حال خبر داد
و یکی سبک سیر را بخواند و نامه بدست او داد و حجت برو گرفت تا در راه بهیچ موضع مقام نکند و در رفتن تعجیل نماید مکتوب بدین مضمون بود بعد از تقدیم
مراسم خدمت و دعا امیر المؤمنین را واضح باد که لشکر روم بر و بحر و کوه و هامون را فرو گرفته حتی رهبانان صوامع و زاهدان ترسا هر کس که بر دین و مذهب
ایشان است و تواند سلاح برداشت و جماعتی از عرب که مذهب ترسایان گرفته اند جمله بموضعی که آنرا آب یرموک گویند فرود آمده اند لشکر
ایشان چهارصد هزار مرد است از پیاده و سوار و شوکت و سلاح بسیار اگر ممکن باشد ما را مدد فرست والا دور نیست که مسلمانان را خطبی بزرگ حادث
شود و یکی جان بسلامت نبرد که کاری بس بزرگ اتفاق افتاده است و لشکری بدین انبوهی روی بما آورده مگر خدای تعالی ما را بفرشتگان مدد دهد
یا بکمال فضل و عون خویش بفریاد ما رسد چون نامهٔ ابو عبیده بامیر المؤمنین عمر رسید عظیم دلتنگ گشت و خویشتن را نگاه نتوانست داشت باواز بلند
بگریست چنانچه همه بموافقت او بگریستند و گفتند ای امیر المؤمنین ما را بمدد برادران خود بفرست که اگر آن جماعت را واقعه افتد و لشکر کفار بر ایشان
دست یابند ما را بعد از آن از عمر و زندگی لذت و راحت نباشد عمر در این امر متفکر میبود که آیا چکند رای مبارکش بر این قرار گرفت که عزیمت جهاد
کند و مسلمانان بنفس خویش مدد فرماید جماعتی از بزرگان صلاح در آن دیدند که لشکری ساخته گردانند و بمدد ایشان فرستند ولیکن چون لشکر کفار نزدیک
بود و میان ایشان سه روز مسافت بود گفت هیهات هیهات چگونه مدد بدیشان توانند رسید پس نامهٔ ابو عبیده را جواب نوشت
بر این مضمون بسم الله الرحمن الرحیم بعد از سلام و تحیت ابو عبیده بداند که مکتوب تو رسید مضمون معلوم گشت حدیث جمعیت لشکر کفار که
از اقصی ممالک روم در هم آمده اند حتی قسیسین و رهبانان و ساکنان هر بلد دانسته ام خدای تعالی حال رهبانان و قسیسین دانسته بود که چون
پیغمبر ما صلی الله علیه وآله سفیر شد او را بنصرت و ظفر عزیز کرد و رعبی از او در دل کفار افکند و وحی منزل در همین معنی برین سیاق آمد هُوَ الَّذِیٓ اَرْسَلَ
رَسُوْلَهٗ بِالْهُدٰی وَدِیْنِ الْحَقِّ لِیُظْهِرَهٗ عَلَی الدِّیْنِ كُلِّهٖ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُوْنَ و خدای تعالی وعدهٔ خویشتن را خلاف نکند و تو ای ابو عبیده
دانسته باش که هیچ زحمت و مشقت نباشد که نه بر عقب او راحت و مسرت رسد تا بود چنین بودست کار عالم شادی پس اندوه است و
راحت پس غم از بسیاری کفار نباید ترسید که خدای تعالی از ایشان بیزار است و هر کس که خدای عالم از او بیزار شد او را معین و یاور نخواهد
بود و هر که او را از حضرت ربانی ناصر و معین نیست مخذول باشد و از مردم مخذول چه حساب توان گرفت و از چنین گروه چرا باید ترسید
از قلت عدد مسلمانان و کثرت لشکر کافران متوحش مباش که آنکس که خدای تعالی یار و معین او باشد او را غم نه و در آن مقام که
اختیار کرده ساکن باش و روی بجنگ آر و توکل بر فضل و عون خدای تعالی کن و بیاری او واثق باش کفی بالله ظهیرا و ولیا متعاقب
این نامه مدد بتو میرسد پیش از آنکه ترا با خصم مصاف افتد مکتوب را در هم پیچیده بابو عبیده روان ساخت و خود بر منبر بر آمد و مردمان را
بمدد ابو عبیده بخواند سه هزار مرد اجابت کردند سوید بن الصامت الانصاری را بر ایشان امیر گردانیده بجانب شام روان کرد سوید
شب و روز در رفتن مسارعت نمود چنانکه پیش از آنکه نامهٔ امیر المؤمنین بابو عبیده رسد بلشکرگاه ابو عبیده رسید مسلمانان بقدوم سوید
عظیم خوشدل شدند جمله چهل و سه هزار عرب جمع شدند چون خبر آمدن لشکر بمدد ابو عبیده بماهان وزیر هرقل رسید رسولی پیش ابو عبیده
فرستاد و استدعا نمود که شخصی از مسلمانان که دانا باشد و شما را با او اعتمادی باشد پیش ما فرستید تا سخنی از جنگ و صلح بگوئیم و او را از آنچه خبر
دهیم ابو عبیده روی بخالد ولید آورد و گفت در این کار ترا میباید بسعادت برو و ببین چه در خیال دارند و آنچه مصلحت است

تقدیم رسانیم و ما را از آن آگاهی ده خالد گفت وقت نماز است رسول را گفت باش تا از نماز فارغ شویم رسول نزدیک مسلمانان بنشست و در ایشان می‌نگریست چون دید که بچه طریق نماز میگزارند و دعا میخوانند و تضرع میکنند و استغفار میآورند از آن تعجب کرد و دل او در اسلام بگشایند آنگاه با بوعبیده گفت که من بر آنم که مسلمانی گیرم و به پیغمبر شما ایمان آرم و دین شما قبول کنم میخواهم بدانم همه قوم یکبار ایمان آورده اید بوعبیده گفت هر کس از ما آن وقت ایمان آورده است که محمد رسول الله او را دعوت کرده است و بسا کس هست که بعد از او ایمان آورده است رومی گفت پیغمبر شما گفته است که بعد از من رسولی دیگر خواهد بود گفت نه و لیکن فرموده است که عیسی ع قوم خود را بقدوم من بشارت داده است رومی گفت من گواهی میدهم که عیسی ع در انجیل بشارت داده است که بعد از من پیغمبری خواهد بود که بر شتری سرخ موی نشیند و یقین دارم که آن پیغمبر شما است و لیکن میخواهم که مرا خبر دهید که در حق عیسی بن مریم ع چه گوئید ابوعبیده گفت ما در حق عیسی ع همان گوئیم که خدای تعالی فرموده است إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِندَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِن تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُن فَيَكُونُ و پیغمبر ص ما را خبر داده است و روح منزل قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ وَلَا تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ تا آنجا که لَن يَسْتَنكِفَ الْمَسِيحُ أَن يَكُونَ عَبْدًا لِّلَّهِ وَلَا الْمَلَائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ بر رومی خواند رومی گفت من گواهی میدهم که پیغمبر شما راست گوی است و شما قوم راستگو اید و بر حق اید و اگر من اسلام آرم و باتفاق شما جهاد کنم شما مرا بهشت ضامن باشید بوعبیده گفت تو بهشت شناسی گفت چگونه بهشت ندانم و حال آنکه عیسی ع با صفت بهشت کرده است و در انجیل شرح داده بوعبیده گفت اگر تو کلمهٔ شهادت بگوئی و نماز کنی و روزه داری و جهاد کنی و تغییر و تبدیل بحال خویشتن راه ندهی ما ترا ضمان کنیم که خدای تعالی ترا در بهشت جای دهد و از اهل بهشت کرداند رومی گفت شما گواه باشید که من مسلمانم بوعبیده گفت اگر تو امشب نزدیک ما مقام کنی و باز نگردی فردا که رسول ما نزد ایشان رود او را نگاه دارند از جهة تو مصلحت آنست که تو بسعادت باز گردی و اسلام خویشتن پوشیده داری تا رسول ما آنجا رفته باز گردد و سخنانی که هست گفته شود بنگریم تا مخلص انکار و مقطع این مقال چگونه خواهد بود و چون رسول ما باز گردد هیچکس نزدیک ما گرامی تر و عزیزتر از تو نباشد رومی گفت نیکو میگوئی مصلحت درین است پس بازگشت و نزدیک ماهان آمد و گفت رسالت تو تبلیغ کردم جواب دادند که فردا خالد بن ولید را نزد شما روان کنیم تا سخن شما را بشنود و سخن ما را بگوید

ذکر رفتن خالد بن ولید برسالت بلشکرگاه رومیان و گفتگوی او با ماهان

چون خالد بن ولید عزیمت رفتن بعسکر رومیان مصمم گردانید فرمود که خیمهٔ او را بیرون بردند و نزدیک لشکرگاه رومیان بزدند و آن خیمه بود سرخ که خالد آنرا بسیصد درم خریده بود پس خالد و میسرة بن مسروق العبسی با هم برفتند تا بخیمهٔ سرخ که زده بودند فرود آمدند و در خیمه بنشستند و غلامان بر در خیمه ایستاده پس ماهان بفرمود تا از چپ و راست او ده صف زدند از مردان که جمله زره پوشیده و خود بر سر نهاده و دستوانهای زرین در دست کشیده و شمشیر حمایل کرده چنانکه بجز چشم هیچ عضوی دیگر بی سلاح دیده نمی شد و ماهان بر کرسی زر نشسته و تاجی از زر بر سر نهاده مرصع بجواهر و فرشهای نیکو گسترده و بالشهای دیبا نهاده و غلامان رومی از چپ و راست ایستاده عمودهای زرین و سیمین بدست گرفته پس کس فرستاد و خالد را بخواند خالد از خیمه بیرون آمد شمشیر بر زمین میکشید و میسرة بن مسروق از چپ او میرفت خالد مردی بلند بالای مهیب نیکو صورت بود هیچکس در روی نگریستی که نترسیدی چون خالد نزدیک ماهان رسید ماهان او را قیام کرد و حرمت داشت و نزدیک خویشتن او را بنشاند و میسرة بن مسروق را در پهلوی او بنشاندند پس ماهان از خالد پرسید که این مرد که در صحبت تو آمده است کیست گفت او یکی از برادران من است او را با خویشتن آورده ام تا در کار خویش با او مشورت کنم و ماهان بزبان تازی فصیح گفتی و لغت عرب نیکو دانستی پس خالد را گفت من ترا از آن جهة از جملهٔ اصحاب تو اختیار کرده ام که تو مردی حسیبی و از خاندان بزرگ و چنان شنیده ام که ترا عقلی کامل و رائی صائب است با عاقل کار آسان باشد و آنچه گوید بر آن اعتماد باید کرد و از و منفعت توان گرفت خالد گفت که پیغمبر ما محمد مصطفی ص گفته إِنَّ حَسَبَ الرَّجُلِ دِينُهُ وَمَن لَا دِينَ لَهُ فَلَا حَسَبَ لَهُ معنی چنین باشد که حسب مرد دین اوست و هر که را دین نیست او را حسب نیست و آنچه میگوئی که بمن چنان رسانیده اند که ترا عقلی کامل است و لله الحمد علی ذلک خدای تعالی بر بندگان خویش بعقل منت مینهد و پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه و آله فرموده خدای تعالی عقل را از جملهٔ چیزها که آفریده است دوست دارد و بنده بعقل اطاعت پروردگار خویش اختیار کند و اهل بهشت بواسطهٔ عقل بهشت یابند و هر کس که او را عقل نباشد او را وفا نباشد ماهان گفت تو نزدیک من عاقل تر مردمانی و تا عقل نباشد امثال این کلمات نیکو که بر زبان تو رفت نتوان گفت و چون بکمال عقل تو برانچه است بدان چه احتیاج داشتی که دیگری را با خویش بیاوردی خالد گفت از این تعجب مکن که در لشکر ما هزار مرد باشد که محتاج رای و مشورت او باشد چه مردی عاقل و عالم و فصیح است ماهان گفت ما بدین

گمان نداشتیم خالد گفت چنین است ماهان گفت اوّل سخن این است که میان من و تو اساس دوستی و محبت و مودت ثابت و مؤکد گردد خالد گفت چگونه
باشد و چه نوع تواند شد و میان من و تو بچه تاویل قاعدهٔ اخوت و صداقت استحکام تواند یافت که ما هردو امروز بقتل یکدیگر کمر بسته ایم ماهان گفت
چنین است ولیکن بتوان دانست که چگونه اصلاح شود و میان ما و شما صلحی و صلاحی روی نماید خالد گفت انشاء الله تعالی ماهان گفت که میخواهیم که بی
تکلیف سخن گوئیم و قاعدهٔ حشمت از میان برخیزد چنانکه برادران با یکدیگر مفاوضت دارند میان من و تو همان طریق مسلوک باشد و ابواب گستاخی
و مباسطت مفتوح مرا این خیمهٔ سرخ که از جهت تو زده اند خوش میآید در لشکرگاه شما هیچ چیز نظیر آن نمی بینیم میخواهیم آنرا بمن بدهی و در عوض آنچه بخواهی بتو
بدهیم خالد گفت آن خیمه را بتو بخشیدم و در عوض چیزی نستانم آنگاه فرمود تا خیمه را آورده و تسلیم ماهان نمود پس خالد را گفت حال از مقصود طرفین سخن
گوئیم آیا من نخست آغاز کنم یا تو ابتدا میکنی خالد گفت مرا معلوم است که تو میدانی که من چه سخن خواهم گفت زیرا که سخن ما آشکار است و بر هیچکس پوشیده
نیست پادشاه شما هرقل کیفیت جنگ ما را با غیر قوم معلوم است و بر یاد دست شرحی و بسطی احتیاج ندارد و آنچه میان ما و لشکرهای شما رفت
در موضع اجنادین و مرج صفر و دمشق و فلسطین و فحل و حمص و بعلبک و غیر آن از تقریر مستغنی است سخن ما گفته شده است و مکرّرات بسمع شما
رسیده حال اگر ترا سخنی است بباید گفت ماهان گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ جَعَلَ نَبِیَّنَا اَفْضَلَ الْاَنْبِیَاءِ وَمَلِکَنَا اَفْضَلَ الْمُلُوْکِ وَاُمَّتَنَا خَیْرَ الْاُمَمِ
حمد و ثنای مر خدای را جلّ جلاله که پیغمبر ما را فاضلتر پیغمبران و فاضلتر پادشاهان کرده است و امت او را بهترین امتان گردانیده است خالد سخن بر او قطع کرد و
گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ جَعَلَنَا نُؤْمِنُ بِنَبِیِّنَا وَنَبِیِّکُمْ وَنُقِرُّ بِکِتَابِنَا وَکِتَابِکُمْ سپاس و ستایش مر خدای را جلّ جلاله که ما را توفیق داد تا به پیغمبر خویش و پیغمبر شما
ایمان آوردیم و بکتاب خویش و کتاب شما اقرار دادیم وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ جَعَلَنَا نَاْمُرُ بِالْمَعْرُوْفِ وَنَنْهٰی عَنِ الْمُنْکَرِ و حمد و ثنا مر خدای را جلّ ذکره که ما را سعادت
هدایت داده که خلق را نیک فرمائیم و از بدی نهی کنیم و از گناه استغفار آریم و به یگانگی خدای را پرستیم و بدو شرک نیاریم چون سخن خالد بر اینجمله رفت روی ماهان
متغیر گشت و اثر اندوه بر روی او ظاهر گشت پس گفت حمد خدای را که نعمت داد ما را نیکوترین نعمتها و ما را از درویشی خلاص داد و بر دشمن نصرت کرامت کرد و
دست ظلم از ما نگاه داشت و حریم ما را محفوظ گردانید و شکر نعمت کرامت کرد بدان ای امیر که پیش از این میان ما و شما حقوق جوار بود و شما همسایگان
نیک بودید و ما حق شما نگاه میداشتیم و در حق شما شفقت میفرمودیم و بعهود و مواثیق شما وفا میکردیم هر کجا که شما را مراد بود از ولایت ما مقام میکردید و
فارغ بال میزیستید و ظن ما چنان بود که حقوق احسانیکه در حق شما فرموده ایم نگاه دارید حال می بینیم که حق احسان و شفقت ما فروگذاشتید و حق نعمت
ما فراموش کردید و لشکر بر ما کشیدید و روی بقتال و جدال آوردید و ما را از اوطان قدیم و مسکن مألوف بیرون کردید امروز آمده اید و میخواهید
که ما را بکلی مستاصل گردانید و ولایات ما را جمله فروگیرید غافل از آنکه پیش از شما بسیار کسان که بعدّت و شوکت از شما زیادت بودند آنها را این سر
گشته خائب و خاسر بازگشته اند بلکه مخذول و منکوب و اسیر و مقتول شده همانا بسمع شما رسیده باشد که سلاطین فرس چون قصد ولایت ما کردند ایشان را
بچه نوع منهزم گردانیدیم و از مشرق تا بمغرب هیچکس نزدیک ما خوارتر و ضعیف‌تر از شما نبود زیرا که شما نگاهبانان شتر و گوسفندان بودید و لباس از پشم
داشتید اکنون طعم و ذوق طعامهای لذیذ یافتید و لباسهای حریر پوشیدید طمع کلی در ولایت ما بستید و خیالات فاسد شما را بر این میدارد که سلطنت روم
تصاحب کنید و ما را مستغرق و مستاصل گردانید خیالی است محال هرگز این آرزو میسر نگردد اگر قراری دهید و طریق مصالحت سپارید و مالی طلبید
در آن مضایقتی نخواهد رفت بلکه زیاده از آن تسلیم کنیم تا بسلامت بازگردید و باوطان خویش شوید امیر شما عمر بن الخطاب را ده هزار دینار و ابو
عبیده پنجهزار دینار و ترا هم پنجهزار دینار ترتیب کنیم و صد مرد از معارف لشکر شما را هر یک هزار دینار دهیم و سپاهیان و لشکریان را هر یک صد دینار و هر
پیاده را پنجاه دینار را بنجمله را نقد برسانیم و شما عهدی کنید و شرطی نویسید که چون این اموال بستانید بولایت خویش بازگردید و هرگز عود نکنید این
است سخن ما و آنچه میخواهیم از شما خالد گفت الحمد لله ماهان گفت نیکو گفتی خالد گفت اشهد ان لا اله الا الله ماهان گفت نیکو سخنی است خالد
گفت وحده لا شریک له ماهان خاموش شد و هیچ نگفت خالد گفت و اشهد ان محمداً عبده و رسوله ماهان گفت نمیدانم که محمد رسول خدای هست
اگر هست یا تو اند بود خالد گفت هر سخنی که گفتی جمله معلوم شد و هیچ از آن پوشیده نماند آنچه گفتی در حق همسایگان عرب شفقت کرده اید و انعام
واجب داشته بهر استیت برای مصلحت دولت خود کرده باشید که موجب زیادتی ملک شما گشته است که جمعی از اعراب بموجب انعام
و احسان مملکت و مذهب شما آمده اند و در اینوقت باتفاق شما با ما جنگ میکنند مانند جبلة بن الایهم الغسانی که مرو لیست از عرب با عشایر خود و
جنگ او با ما سخت تر از محاربهٔ شما است با ما و حدیث چرانیدن گوسفند و نگاهبانی شتر نزد خردمند عار نه و دانا عار نشمرد و نزد ما کسیکه نگاهبان
شتر و گوسفند است از همگنان فاضلتر و بهتر است و آنچه گفتی که گوشت ما موی گوسفند و پشم شتر بودی همچنان است که گوئی از آن ننگ نداریم
و آنچه از رنج و مشقت و بؤس و محنت و گرسنگی و بلیت گفتی و ما را بدان ملامت کردی زیادت از آن بوده ایم و محنت ها و سختی ها کشیده ایم

وقحطها وبلیت ها دیده وعادت وسیرت ما چنین بود قمار میباختیم وبت پرستی میکردیم ورحم میبریدیم وفرزندان را از بیم درویشی بدست خود میکشتیم چوب وسنگ تراشیده معبود میخواندیم وسجده می آوردیم ودر اثناء این ضلالت وغوایت خدای تعالی بر ما منت نهاد ورسولی مبارک وکتابی مقدس با فرستاد تا ما را راه حق بیاموزد ما را بسجدهٔ خدائی دلالت کرد که قادر وبی زن وفرزند وبی نظیر وبی مانند وبی شریک وبی انباز دانیم واز پرستیدن غیر او بیزاری جستیم وبعبادت حی لایموت وحده لاشریک له روآوردیم وما را فرموده که با آنکس که بدین طریق وآئین وخدا را زن وفرزند وثانی اثنین وثالث ثلاثه گوید وبا این جماعت که بر این دین ومقالت باشد جنگ کنیم تا آنکه اقرار کنند بکلمهٔ لا اله الا الله وحده لاشریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله ای ماهان اگر شما این کلمه بگوئید وایمان آرید واز شرک تبرا جوئید خون ومال شما بر ما حرام وشما در دین برادران شوید واگر همچنین بر کفر وشرک اصرار خواهید نمود وبه پیغمبر ما ایمان نیاورید جزیه قبول کنید وانتم صاغرون در ذمت وامان ما آئید ترک محاربت گوئیم واگر این هم نه پذیرید جنگ را ساخته باید بود با شما جنگ کنیم ویقین دانیم که هر کس از ما درین محاربت کشته شود شهید شود ودر بهشت جاوید خواهد بود وهر کس از شما کشته شود در دوزخ باشد اکنون ای ماهان ازین سه کار هر کدام خواهی اختیار کن وبدانکه جماعتی که بجنگ شما آمده اند بر مرگ حریص تر از آنند که شما بر زندگانی حال آنچه گفتنی بود گفتیم باقی اختیار راست حتی یحکم الله بیننا وهو خیر الحاکمین وان الارض لله یورثها من یشاء من عباده والعاقبة للمتقین ماهان گفت ای خالد قبول کردن دین پیغمبر شما هرگز نتواند بود وامکان ندارد که رومیان دین آبا واجداد خویش بگذارند ودین شما را قبول کنند اما حدیث جزیه چگونه توان تن در داد وشما میگوئید عن ید وانتم صاغرون بخواری واهانت وذلت رضا ندهیم باند کار جنگ وآنچه میگوئی حتی یحکم الله بیننا وهو خیر الحاکمین بجان وسر خودم که این لشکر بدان آورده ام تا جنگ کنند وحاکم میان ایشان وشما نباشد مگر حق سبحانه وتعالی وآنچه گفتی ان الارض لله یورثها من یشاء من عباده والعاقبة للمتقین صدق است ملک ملک او تعالی است پیش ازین بدست جماعتی دیگر بوده ما بقهر وغلبه گرفته ایم وحقیقت میدانیم که جاوید در دست ما نخواهد ماند که احوال روزگار چنین است هر کسی را نوبت وبدیگری ده در جهان نوبتی ودورانی است بیرون آمده ایم واستعداد جنگ کرده خالد چون این بشنید برجست واتفاق میره بیرون آمده بر نشستند ونزد ابو عبیده آمدند وآنچه میان او وماهان رفته بود از سخنان باز گفتند ابو عبیده منادی فرمود که ای مسلمانان ساختهٔ جنگ دشمنان خدای شوید که کار نزدیک آمد تکیه بر فضل او کنید ودست در حبل عصمت ولطف او زنید واعتماد بر یاری خدای تعالی کنید فنعم المولی ونعم النصیر چون خالد از نزد ماهان برگشت ماهان نامه نوشت بملک هرقل واو را از کلمات میان او وخالد ولید رفته بود خبر داد ونوشت که ابو عبیده را که امیر لشکر است وخالد ولید ودیگر معارف وامراء المصالحه خواندم وهر یکی را مالی خطیر عرضه دادم وسخن بوعده ووعید وتخویف وتحدید راندم نه بر مال اعتنائی کردند ونه سخن مرا وقعی گذاشتند هر قدر ایشان را بانعام ومکرمت پادشاه امیدوار گردانیدم قبول نکردند وانمودند اندیشه ایشان بر قلع وقمع ما مصور است بجز جنگ ومحاربت از ما هیچ چیز راضی نخواهند شد همگی خیال ایشان بنهب وغارت وبرده گرفتن زنان وفرزندان ماست حالا دل بر جنگ ایشان نهاده ایم وبعون الله تعالی بقدر قوه در دفع ایشان خواهیم کوشید چون نامه تمام کرد روی ببطارقه وامرا واعیان لشکر آورد وگفت مقاتلت با عرب را چگونه اید وچه می اندیشید گفتند حتی الامکان در جنگ با ایشان میکوشیم امیدواریم که خدای تعالی ما را بر ایشان ظفر دهد دیگر آنکه لشکر ما باضعاف لشکر ایشان است ما چهار صد هزار مردیم وایشان چهل هزار کم وبیش رای آنست که هر روز صد هزار مرد بجنگ ایشان بیرون کنیم اگر چشم زخمی رسد وهزیمتی افتد سیصد هزار مرد برقرار باشد که دفع ایشان کنند ماهان گفت رائی بهتر ازین میباید یکی از بطارقه گفت من اندیشه میکنم اگر فرمان باشد بگویم وزیر گفت بباید گفت صلاح آنست که جمله صف برکشیم ودر مقابل ایشان ایستاده هر مردی که از ایشان بمبارزت بیرون آید ده از ما بیرون شود وبا او حرب کنند وزیر گفت این رای استوار نیست زیرا که اگر یک مرد از ایشان در میدان آید از ما ده برون شود هرگز ایشان بدان رضا ندهند وده را ده بیرون آیند رای نزدیک من آنست که چهار صد هزار بیک نوبت ساخته وآماده کار شده روی بدیشان آریم وهمگروه بر ایشان زنیم حتی یحکم الله بیننا وهو خیر الحاکمین جمله بطارقه وسرداران لشکر گفتند رای این است وبراین اندیشه مزیدی نیست عزیمت ماهان برین اقرار گرفت پس نامه نوشت بملک هرقل واو را از اندیشه وعزیمت خویش اعلام داد که فلان روز را که روز خیر وخیریت است اختیار کرده ایم امید میداریم که ظفر ونصرت ما را باشد وامید چنان است که باقبال پادشاه عرب را دفع کنیم اما درین شبها بخواب دیدم که شخصی نزدیک من آمد وگفت ای ماهان با این لشکر جنگ مکن که اگر با ایشان جنگ کنی ترا بشکنند وبکشند بیدار شدم در آن خواب اندیشه کردم ودانستم که نزغات شیطان واضغاث احلام است بدان التفات نکردم ودل بر جنگ آن قوم نهادم لاکن مصلحت آنست که پادشاه حرم خویشتن وخزاین ودفاین که بدیشان دلبستگی دارد بقسطنطنیه فرستد ودر شهر انطاکیه مقام کند وجریده انتظار میکشد تا خاتمت کار وعاقبت قتال با این قوم چگونه باشد اگر خدای تعالی ما را بر ایشان ظفر ونصرت کرامت کند فهو المراد واگر حال نوعی دیگر باشد وچشم زخمی رسد دلبستگی نباشد وتاسف نباید خورد که روزگار چنین است وچنین خواهد بود وملک او راست جل جلاله از هر که بخواهد میگیرد وبهر که خواهد میدهد ودل تنگ نباید بود وبدار الهلاک خویشتن شود ورعیت را نیکو دارد ماهان چون این نامه نوشت بدست یکی از معتمدان خویش بهرقل فرستاد پس یکی از اعراب را که دین نصارا

داشت بخوانند و او را گفت بلشکر عرب شو و با میر ایشان ابوعبیده بگوی که چاره جز مصاف دادن چیز دیگر نه بگوئید چه وقت و کدام روز متوجه جنگ خواهید بود تا ما نیز بیرون آمده مصاف دهیم باشد که ظفر و نصرت کرا روزی شود رسول ماهان نزد ابوعبیده آمده و رسالت بگذارد ابوعبیده گفت فردا بیرون آئیم و دست بکار بریم و روی بکارزار آریم والله المؤید بنصره من یشاء رسول بازگشت و سخنی که از ابوعبیده شنیده بود ماهان را بگفت مردی از بطارقه بر پای خواست و گفت ای وزیر من دوش خوابی دیده ام میخواهم که باز گویم ماهان گفت تقریر باید آن بطریق گفت چنان دیدم که از آسمان مردانی دراز بالا می آمدند درازی بالای ایشان بنظر چنان آمدی که گویا سرهای ایشان بآسمان میساید جامهای سپید پوشیده دستار سبز بر بسته تیرها در دست ما را می کشتند و می انداختند و میگفتند بگریزید و سر خود پیش گیرید والا جمله هلاک شوید ما میگریختیم بعضی از ما می افتاد قومیکه برجای می ماندند نمیتوانستند فرار کنند و قومی که حاضر می آمدند غایب می شدند دیگر ما ایشان را نمیدیدیم و باین علامت خواب میدیدم در اثناء این هزیمت بیدار شدم ماهان چون خواب او بشنید او را گفت کور باد چشم تو آسایش مباد هرگز ترا بشارت نه که تو سبب ناسپارکی و مشوم و منحوس انخواب ما را نیک است و ترا بد آنجماعتی را که دیدی می افتادند و جماعتی که از جای نمیتوانستند جنبید آنها خواهند بود که در جنگ کشته شوند و امید چنان میدارم که تو نخستین کس باشی از ایشان و آنجماعت که حاضر می آمدند و غایب میشدند قومی خواهند بود که درین جنگ زنده و نجات یابند والله که آرزوی من آنست که نجات نیابی و اول کشته در این لشکر تو باشی که خبری ناخوش و خوابی هولناک آوردی ماهان آنشخص را چنین جواب داد لاکن عظیم متوحش و ناخوشدل شد از آنطرف مسلمانان صبحگاه از خواب در آمده ابتدا باداء فرائض حق مشغول شدند راشد بن عبدالله الازدی میگوید که چون نماز بامداد اقتدا بابوعبیده کردم اندیشیدم که آنچه ابوعبیده از قرآن برخواند از آن در کار جنگ دلالتی گیرم ابوعبید در رکعت اول ابتدا سوره فاتحه سوره والفجر برخواند چون بدین آیه رسید اَلَمْ تَرَ کَیْفَ فَعَلَ رَبُّکَ بِعَادٍ اِرَمَ ذَاتِ الْعِمَادِ الَّتِیْ لَمْ یُخْلَقْ مِثْلُهَا فِی الْبِلَادِ با خویشتن گفتم خدای تعالی با این دشمنان همان خواهد کرد که با قوم عاد کرد پس در رکعت دوم بعد از فاتحه سوره والشمس برخواند چون باین کلمه رسید فَکَذَّبُوْهُ فَعَقَرُوْهَا فَدَمْدَمَ عَلَیْهِمْ رَبُّهُمْ بِذَنْبِهِمْ فَسَوّٰیهَا وَلَا یَخَافُ عُقْبٰیهَا با خود گفتم که خدای تعالی با این دشمنان همان خواهد که با ثمود و فرعون و غیره کرد چون ابوعبیده نماز بگذارد و از دعوات و اوراد فارغ شد گفت دوش خوابی دیده ام مسلمانان گفتند نیک باشد انشاء الله تقریر باید کرد تا بشنویم که در ضمن آن بشارت ما هست

قصهٔ خواب دیدن ابوعبیده جراح و گفتن بیاران

خواب دیدن ابو عبیده جراح ۱۲

ابوعبیده گفت دوش بخواب دیدم که جمعی از مردان خوب صورت مهیب شکل جامها سپید پوشیده نزدیک من آمدند و گرداگرد من ایستادند پس جماعتی از شما را بخواندند و گفتند ازین دشمنان مترسید و روی بدیشان آورید که خدای تعالی شما را بر ایشان ظفر خواهد داد و دست شما درین قتال بالای دست ایشان خواهد بود بعد از آن چنان دیدم که ما همه سوار و پیاده قصد دشمنان کردیم چون ایشان ما را بدیدند که روی بدیشان آورده ایم پشت بدادند و از پیش ما بگریختند و ما خویشتن را در لشکر ایشان انداختیم هیچکس از ایشان را محل آن نبودی که بایستادی متفرق شدند که گویا اثری از ایشان نبود چون خواب را بیان کرد مسلمانان عظیم شادمان گشتند و بغایت القصوی خوشدل و مبتهج شدند و گفتند نیکو خوابیست و بشارتی شگرف که خدای تعالی ترا از آن خبر داده است پس یزید خولانی بر پای جست و گفت ای امیر من هم خوابی دیده ام و امید چنان دارم که خیر باشد انشاء الله ابوعبیده گفت چگونه دیده بگوی ای یزید گفت در خواب دیدم که ما در مقابل دشمنان آمده بودیم و صف بر کشیده و اندیشه جنگ ایشان میداشتیم مرغانی سپید بزرگ دیدمی که از آسمان میآمدندی بر شکل عقابان هر مرغیکه برابر مردی از ایشان میرسیدندی منقار بر سر او زدی و او بیفتادی و بمردی بر آنجمله خواب دیده ام و در اثناء آن بیدار شدم ابوعبیده از آن خواب باقصی الغایه خوشدل و مسرور گشت و گفت نیکو دیدی اگر خدای تعالی خواب مرا و خواب ترا راست گرداند ما را بفرشتگان مدد دهد تا این دشمنان را هلاک گردانیم و ما ذلک علی الله بعزیز

ذکر تعبیهٔ سپاه روم پس کافران رومی ترتیب و استعداد جنگ آوردند اتفاقا آنروز هوا نیز ظلمتی داشت و غباری تیره و ابری سیاه ماهان لشکر را به بیست صف گردانید و در صفی بیست هزار مرد مبارز و میمنه خویش بقناطر و جرجین داد و میسره بسرخش و دیرجان و ایشان هر چهار وزرای ملک هرقل بودند و جناح میمنه بجبلة الایهم غسانی و جماعتی از مردان کار سپرد و جناح میسره بعلقمه بن المنذر الجرامی و قوم او داد و بر هر موضعی از آن بیست صف بطریقی موکل کرد که ایشان را بر جایگاه نگاه میدارد و بر جنگ تحریص مینماید و ماهان خود در پیش صفوف بایستاد بر اسبی بزرگ بر نشسته زین و لگام مرصع بجواهر و زرهی فراخ پوشیده و دیبائی زربفت بر زره انداخته و شمشیری مذهب و مرصع حمایل کرده و تاجی از جواهر آبدار بر سر نهاده که لشکر اسلام در آن متعجب مینگریستند و کثرت آن لشکر بحدی بود که دیده هیچ بیننده چنان ازدحامی ندیده گوئی که آن لشکر سیلابی بود یا شبی تیره با هول و مهابت از آنطرف ابوعبیده بتعبیه سپاه پرداخته میمنه بعمرو عاص و یزید بن ابی سفیان داد و ده هزار مرد از مهاجر در میمنه مرتب گردانید و میسره را بمعاذ بن جبل و یزید بن الصامت الانصاری داد و ده هزار مرد بعهدهٔ

او گماشت و جناح میمنه بشرحبیل بن حسنه داد و سه هزار مرد مبارز را از انصار قایم گردانید و جنب یسار را سه هزار سوار بسعید بن عامر داد و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل را با چهار هزار سوار
در کمین نشاند این جمله سی هزار باشد و خویشتن در قلب بایستاد تا باقی لشکر و آن سیزده هزار سوار بود پس خالد ولید را گفت گوش و چشم بسواران دار که کار ایشان
بتو تفویض کردم و هاشم بن عتبه بن ابی وقاص را گفت پیادگان را نگران باش و هر کس را بر جایگاه خود قایم گردان پس لشکر اسلام آهسته آهسته روی بلشکر کفار آوردند سوار
و پیاده همگروه دل از جان برگرفته و چشم از زندگانی پوشیده یکدیگر را به پند و نصیحت بجنگ تحریص مینمودند ابو عبیده روی بلشکر آورده گفت ای مسلمانان نیت نیکو کنید
و دل بخدای بندید و نصرت از و خواهید و صبر شعار خود سازید و یاران خویش را بصبر تسلی دهید واتقوا الله لعلکم تفلحون پس خالد بن ولید گفت ای
مسلمانان نیت نیکو کنید و جنگ برای رضا و خوشنودی خالق بر جایگاه خویش ثابت باشید و بجنگ ابتدا مکنید و چون ایشان جنگ آغاز نهادند شما ها
شمشیرها کشیده و نیزه ها برایشان راست کرده تیرها بر کمان نهید و سپرها در روی کشید و خاموشی را شعار خود سازید مگر بذکر خدای تعالی و تا من دستوری ندهم
کس حمله نکند پس معاذ بن جبل گفت ای خوانندگان قرآن و ای انصار دین و ملت ان رحمة الله قریب من المحسنین رغبت کنید در ثوابی که خدای تعالی غازیان را
وعده کرده است و صبر کنید بر جهاد که خدا صابران را دوست میدارد فان الله مع الصابرین پس عمرو عاص سر برآورد و بیاران خویش گفت ای مسلمانان
چشمها فرو خوابانید و هر کس بر جایگاه خویش ثابت قدم باشید و نیزه ها در روی دشمنان راست بدارید و چون بر شما حمله کنند چندان صبر کنید که نزدیک
رسند پس در روبهای ایشان جهید چنانکه شیران گرسنه بر صید جهند بدانید که راستی را خدای پسندد و بران ثواب دهد و دروغ را دشمن دارد و بر آن عقوبت کند
و در مقابل احسان احسان فرماید و سیئات را بیامرزد خدای تعالی به پیغمبر خود وعده فرموده و خبر داده که این ولایات پر نعمت و این کاریزهای نیکو و قصرهای
با شکوه بردست مسلمانان فتح خواهد شد و شعار اسلام در این ولایت ظاهر خواهد گشت زنهار از کثرت کفار و عدت و آلت ایشان اندیشه منمایید که خدا ناصر
شما است انشاء الله پس لشکر روم مانند شب تار در جنبش آمدند و پیادگان ایشان چون مور و ملخ در پیش بیستادند و علمها برافراشته و چلیپاها بلند کرده و قسیسان
و راهبان ایشان انجیل میخواندند و لشکر را بر جنگ تحریص میدادند و از هر صفی از صفهای ایشان هزار بوق میدمیدند و آواز دهل و نقاره ایشان مانند رعد میآمد و مبارزان روم
در میدان آمده لافها میزدند اول کسی که از لشکر روم بمیدان آمد مردی از عرب که مرتد شده و دین ترسائی گرفته بود در میان هر دو صف آمده باواز بلند گفت یا معشر
العرب قد غرکم الغرور یعنی ای اهل عرب شما را شیطان فریفته است و مغرور گردانیده که جا و مقام خویش بگذاشته و روی بولایت ما آورده اید و بر ایشان حسد میبرید بمزید
نعمتی که خدای تعالی ایشان را داده است از دست ایشان بستانید و ایشان را مستاصل گردانید ملوک روم از شما در مملکت و ریاست قدیم ترند در تقدیم
ابواب ایالت و تمهید اسباب سیاست عالم و واقف تر شما خویشتن در کاری افکنده اید و طمع در چیزی بسته اید که هرگز شما را میسر نتواند شد با مکه و مدینه بسازید و
باد غرور از دماغ بیرون کنید اکنون شخصی که از شما مردانه تر و دلیرتر است در میدان آید تا دست برد مردان را معاینه بیند خالد ولید چون این عربده شنید روی بیاران
کرد و گفت کسی میخواهم بیرون رود و کار او را کفایت کند قیس بن هبیرة المرادی از خالد رخصت طلبید و بمیدان آمد با یکدیگر حمله کردند و سخت با هم بکوشیدند
تا قیس اسب را براو بگردانید و شمشیری بر فرق او زد و او را سرنگون بینداخت و بر فور فرود آمد و سر او را برید و بر سر نیزه کرد و برنشست و در میدان جولان میکرد
و چون کافران طعن و ضرب قیس را بدیدند که آن مبارز را بر چه صفت بکشت و سر او را بر نیزه نصب کرد از نهیب بشکستند و دلتنگ گشتند و مسلمانان خوشحال
و شادمان شدند پس خالد روی بابو عبیده آورد و گفت ای امیر خوشدل باش و این ظفر را که در مطلع کار روی نمود بفال نیکو گیر و یقین میدان که بعد از این همه
سعادت روی نماید و آفتاب فتح و نصرت اقبال و دولت طلوع کند انشاء الله تعالی ولا قوة الا بالله پس باواز بلند گفت ای مسلمانان توکل بر فضل خدای
سبحانه کنید و همگان دل قوی دارید و بفضل و عون باری تعالی واثق باشید و بموافقت یکدیگر بر ایشان یک حمله کنید تا بنگریم که کار بکجا رسد و حال چگونه باشد
مسلمانان اشارت خالد را گوش داشتند و بکفار حمله آوردند در آن یک حمله چهار صف از کفار را برهم شکستند و قرب هزار مرد بر خاک هلاک انداختند و بسلامت
بیرون آمدند پس مردی از مسلمانان نزد ابو عبیده آمد و گفت ای امیر دل بر آن نهاده ام و عزیمت درست کرده که امروز با کفار چندان جنگ کنم که شهید شوم
هیچ پیغامی داری که بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم برسانم گفت سلام ما با آنحضرت برسان و بگوی که ما با دشمنان دین در جنگ و مکاوحت ایم و هرچه
که خدای تعالی ما را وعده کرده و تو ما را خبر داده بر آن قیام مینماییم و بقدر امکان در آن میکوشیم تا ثواب آن روزی ما شود انشاء الله پس آن مرد از صف خود
بیرون آمد بر کفار حملهای مردانه نمود و چندین مبارز نامی کشت تا شهید شد رحمة الله علیه پس فوجی انبوه از لشکر کفار بیرون آمدند با ساز و سلاح نیکو و آراسته
و با یکدیگر هم عهد شده که از مقابل لشکر دشمن روبر نگردانند تا جان دارند همی کوشند خالد ولید چون این حال را معاینه دید باواز بلند گفت ای امت محمد
رسول الله صلعم بدانید که صبر در این مقام سبب عزت دنیا و موجب مکرمت عقبی است آنکس که در محاربت کفار ثبات قدم ورزد و از برای رضای خدا در
چنین مواقف صبر کند و در دفع احزاب شیاطین و اعداء دین بکوشد چندان درجات بلند یابد که شرح نتوان کرد اکنون اراده آن دارم که باتفاق شما بر
این فوج سواران حمله کنیم باید که از سر بصیرت و یقین با من موافقت کنید تا آن وقت که ایشان را از هم بشکنیم باز نگردید امید بفضل باری تعالی دارم که ما را

فتح و نصرت سنت نهد و بر طاغیان ظفر دهد این بگفت و بر ایشان حمله کرد و ده هزار مرد مبارز از مسلمانان با او موافقت کردند و همگروه حمله آوردند بمدد و عون باری تعالی
لشکر کفر که با هم هم عهد شده علم استیلا بر افراشته بودند بشکستند که کمتری از ایشان خلاص یافت از این دستبرد کار لشکر روم خلل یافت و پشت ایشان شکست و بر پای
که بایکدیگر داشتند سخن کردند و گرد آمدند و بموافقت بر مسلمانان تیرباران کردند از قضا تیری بر گوشهٔ چشم مالک بن الحرث النخعی آمد که چشم او بریده اشتر شد از آن روز او را
مالک اشتر گفتند چون چشم مالک خلل کرد در خشم شده بر آن لشکر حمله کرد تا چند کس از کفار را بکشت و بر تواتر و تعاقب او را چند زخم دیگر رسید کفار بر او گرد آمدند
و تیرباران میکردند و او حملهٔ مردانه میآورد و جنگ میکرد تا او را چند زخم دیگر رسید تا از کثرت جراحت خسته شد ابو هریره رض با آن لشکر بود در آن ساعت
آواز بر آورد و میگفت کجایید آنجماعت که خویشتن بخدای سبحانه فروخته اند از جهة تحصیل رضاء او جل جلاله و آن طایفه که مشتاق و محتاج نعیم مقیم بهشت جاودانی
اند ای قبیلهٔ ازد مادر و پدرم فدای شما باد بشتابید بحور العین بشتابید بجنات النعیم پس مسلمانان برغبت کامل و کوشش تمام بر لشکر روم حمله آوردند و باکدیگر بمحاربه
و مقاتله میکردند و نعرهٔ مردان کار و مبارزان نامدار از جانب دو لشکر متواتر گشت که سها فرو گوفتند و بر قهادمیدند چنانکه آوازهٔ گیر دار و نعرهٔ شیران کارزار
باسمان رسید ابو عبیده میگفت الثبات الثبات ای مسلمانان زنان و فرزندان با خویشتن آورده اید چه مردی باشد که زن و فرزند خویش بدست دشمن بگذارید
بکوشید تا جان در تن دارید که خدای ناصر و معین شما است و فتح و نصرت قرین شما پس یزید ابی سفیان بر دشمنان حمله کرد و عمرو بن عاص با او بود خویشتن را بر فوجی
از رومیان زدند کفار را باز پس گشتند و جمعی از ایشان کشته شدند پس عکرمه بن ابو جهل از اسب فرود آمد و پیاده روی بکفار آورده جنگ میکرد و کفار را [illegible]
انداخت خالد آواز داد که ای عکرمه پیاده جنگ مکن باسب بر نشین و مقاتله میکن که بر این منوال که تو روی بکار آورده خویش را در ورطهٔ هلاکت میاندازی و قوت تو بر مسلمانان داغ
عظیم باشد عکرمه گفت ای خالد دست از من بدار که پیغمبر صلعم از من و پدر من بسیار رنجیده است باشد که امروز کاری توانم کرد که بعضی از گناه بدین وسیله عفو شود پس اسب
خود را گذاشت و شمشیر برگرفت و سپر در روی کشید و خود را در صف رومیان انداخت و جنگ میکرد و از ایشان میکشت تا او را چند زخم منکر رسیده شهید شد پس
مسلمانان غلبه کردند و باتفاق بر کفار حمله بردند و رومیان از غلبهٔ لشکر اسلام باز پس شدند تا کنار آب یرموک رسیدند آب از پیش روی و لشکر عرب از پشت اتفاقا
در آن روز آب یرموک طغیان داشت چنانچه خلقی انبوه غرقهٔ بحر فنا شدند و مسلمانان همچنان متواتر حمله می آوردند ماهان بطارقه را آواز میداد و یکیک را بنام
میخواند و بجنگ مسلمانان تحریص میداد تا رومیان بعضی باز جمعیت کرده همگروه حمله بر لشکر اسلام آوردند و مسلمانان را پارهٔ باز پس بردند و جمعی از مسلمانان را بدرجهٔ
شهادت رسانیدند در این اثنا تیری بر چشم هاشم بن عتبه بن ابی وقاص رسید و از یک چشم نابینا شد خروشی از لشکر اسلام بر آمد و مسلمانان را دل شکسته
گشتند خالد بن ولید آواز داد که ای مسلمانان این چه کاهلی و بددلی و این چه وهن و عاجزیست بیشتر لشکر رومیان را عاجز کرده اید بود چه افتاد شما را که چنین بددل
شدید بخدا که دست شما بالای دست ایشان است و این آب خونخوار پیش روی کفار را فرو بر زمین نهید و سپرها در روی ایشان بدارید و از کثرت ایشان
مترسید که ابطال و مردان کار کفار بیشتر کشته شده اند چون خالد این کلمات بپای برد ملیک امرا و سرخیلان هم بر این منوال لشکر را دلداری میدادند تا آنکه قوی دل
گشته باتفاق خود را بر قلب لشکر رومیان زدند و چهار صف که قریب هشتاد هزار از کفار پیش انداخته از قلب جدا افکندند و باقی لشکر اسلام بر باقی لشکر
روم در آویختند و آن هشتاد هزار از پیش لشکر اسلام هزیمت شدند و مسلمانان ایشان را تعاقب میکردند و میکشتند تا آنوقت که لشکر روم خود را بر بالای بلندی
رسانیدند که مشرف بکنار رود بود آنجا را مامن خود ساختند شب در آمد تاریکی ظاهر شد مسلمانان دست از ایشان برداشته میرسیدند و میکشتند آنچه
از دم شمشیر رستند در رود خانه غرقه شدند چنانچه از آن هشتاد هزار معدودی بتک پا جان بسلامت بردند چون روز شد بسیاری از آنها بر طعمهٔ شمشیر آبدار
شدند در آن صحرا از کشتها پشتها پدید آمد چنانچه شمارهٔ مقتولین میسر نشد مگر بجهد بسیار قیاس کردند هفتاد هزار مبارز و بطارقه و سرخیلان کفار بر آمدند و آنها که
در آب یرموک غرقهٔ فنا شده بودند خود داخل این اعداد نبود و ماهان را فرار بر قرار اختیار کرده روی بدمشق نهاد عاصم بن الیربوعی او را تعاقب نموده بقتل رسانید
آنگاه مسلمانان غنایم بیقیاس و اموال بسیار از لشکر کفار بدست آوردند که شرح آن ممکن نباشد ابو عبیده و مسلمانان خوشحال شده سر بر زمین نهاده سجدات
بجای آوردند آنگاه خمس غنایم را جدا کرده مابقی با لشکریان قسمت کرده و نامهٔ بعمر نوشت بر این مضمون بسم الله الرحمن الرحیم وصلواته علی نبیه المجتبی ورسوله
المصطفی من ابی عبیدة عامر بن الجراح اما بعد فانی احمد الله الذی لا اله الا هو و اصلی علی نبیه محمد نبی الرحمة و شفیع الامة و اعلمک انی نزلت الیرموک
و نزل ماهان بالقرب منها و لم تر المسلمون اکثر من جمعهم و لا عدتهم ففض الله تلک الجموع و نصرنا علیهم بمنه و فضله و قتلنا منهم زهاء مائة الف
و خمسة الاف و اسرنا اربعین الفا و قتل من المسلمین اربعة الاف ختم الله لهم بالشهادة و وجدت رؤوسا قد قطعت لم یعرف اصحابها فصلیت
علیها و دفنتها و قتل ماهان علی دمشق قتله عاصم بن الیربوعی و قد کان قبل الوقعة نصب علیهم رجل یقال له ابو الجعید من اهل حمص و القائم فی موضع
من الیرموک یقال له الناقوصة فهزم منهم ما لا یحصی عددهم و اما من قتل منهم فی الاودیة و الجبال من المنهزمین و غیرهم فحصرت عدتهم
تسعون الفا و قد ملکنا الله اموالهم و حصونهم و بلادهم و کتابی هذا الیک من دمشق بعد الفتح و قد جمعت الغنایم و السلام علیک و علی

بجمیع المسلمین خلاصه معنی بپارسی چنین است ابوعبیده میگوید ما در ارض یرموک فرود شدیم و ماهان نیز برسید با لشکری که مانند آن کس ندیده پس قتال کردیم و یکصد و پنجهزار
کس از ایشان بکشتیم و چهل هزار تن اسیر گرفتیم و از مسلمانان چهار هزار کس شهید شد و بسیار سرها در میدان یافتیم که ندانستیم از کافر است یا مسلمان پس بر آنها نماز کردیم
و مدفون ساختیم و ماهان بدمشق گریخت و بدست عاصم یربوعی مقتول گشت ابو الجنید بخصوصت آنجماعت حذیفة الیمن بگریخت و بیرون شمار از آن مردم را در مهلکه ناقوصه
ریخت و از گریختگان ایشان در کوهسارها و بیابانها نود هزار کس عرضهٔ دمار گشت و خداوند مال و مملکت ایشان را بهرهٔ ما ساخت اینک من از دمشق این نامه بسوی
تو کردم و غنایم را فراهم آورده‌ام تا چه فرمائی چون این نامه بپایی برد خاتم برنهاد و با خمس غنایم بحذیفة الیمان سپرد و ده سوار ملازم خدمت او داشت پس حذیفه طی مسافت
کرده بمدینه آمد و کتاب ابوعبیده را با اموال بعمر بن الخطاب رضه آورد عمر نیک شاد شد و سجدهٔ شکر بگذاشت آنگاه از حذیفه پرسید که ابوعبیده اموال غنایم را بر لشکر
بخش کرد یا نه آنگاه نوشتهٔ ابوعبیده را بر این مضمون جواب نوشت بسم الله الرحمن الرحیم ابوعبیده بداند که مکتوب او رسید آنچه نوشته بود معلوم شد و از آن فتح که مسلمانان را
دست داد خدا را شکرها گذاردم و عظیم خوشدل گشتم که خدای تعالی لشکر اسلام را چنین فتحی بزرگ روزی کرد و لشکر کفر را که از انبوهی آن کوه و هامون بستوه آمده بود
منکوب و مخذول و در مغاک هلاکت انداخت شکرها گذارده آمد یقین باید دانست که با چنین لشکر انبوه نه بقوت و شجاعت خویشتن ظفر یافتید بلکه شما را بعون و
مدد باری سبحانه نصرت میسر گشت تا هیچگونه اعجابی بخویشتن راه ندهید وَلِلّٰهِ الْمَنُّ وَالْفَضْلُ الْعَظِیْمُ وَتَبَارَكَ اللّٰهُ اَحْسَنُ الْخَالِقِیْنَ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ چون
لشکر روم هزیمت یافت جماعتی از آن لشکر گریزان و افتان و خیزان بانطاکیه رفتند چون این خبر بملک هرقل رسید عظیم دلتنگ شد و یکی از بطارقه را فرمود که یکنفر از منهزمین را
که دانا باشد نزد من بیاور تا حقیقت حال از او پرسم و کیفیت معلوم کنم برفت و مردی از عرب که از همین معرکه بیرون آمده نام او حذیفة بن عمرو التنوخی پیش ملک آورد
چون در آمد و پیش ملک بایستاد هرقل بزبان رومی از او پرسید که از لشکر چه خبر داری و حال سرداران و سرخیلان چیست آن مرد تنوخی گفت لشکر روم هزیمت شد و اکثر
آنها کشته گشتند چنانچه قلیلی خسته و مجروح در کوه و بیابان متفرق شدند هرقل هر کس را پرسید جواب شنید که او را کشتند هرقل گفت خبر سوء عن جمل سوء یعنی خبر بد از مردی بد
پس او را گفت تو حذیفة بن عمرو التنوخی نباشی گفت ای ملک من همانم هرقل گفت یاد داری که خطاب از محمد رسول صلعم بما رسیده بود و ما را بدین خویشتن خوانده
و من عزیمت آن داشتم که دعوت او را اجابت کنم هیچکس پیش از تو بر من انکار نکرد حذیفه گفت همچنین بود ایملک پس فرمود تا او را گردن زدند بعد از آن گفت من
یقین میدانستم که لشکر عرب افواج ما را خواهند شکست داد و برین دیار مستولی خواهند شد پس امر کرد اسب آوردند و برنشست و با فرزندان و خاصگان و مقربان خود
بجانب قسطنطنیه روان شدند در راه کوهی بلند پیش آمد که سرحد ولایت شام بود بر بالای آن کوه بلند بر آمد و بر اطراف و نواحی شام نگریست و زار زار بگریست و
گفت سلام ما بر تو ای زمین پاک و سلام بر تو ای بهشت دنیا و سلام بر تو ای مقام نعمت و خیر پس کلمه چند از این نوع بگفت و آن ولایت را وداع کرده از کوه
فرود آمد و بطرف قسطنطنیه عزیمت نمود و مسلمانان از جانب دیگر بشهر حلب در رسیدند و اهل حلب پناه بحصار برده محصور شدند لشکر اسلام قلعه را در بندان
دادند اهل حصار امان خواستند ابوعبیده ایشان را امان داد و بر سی هزار دینار نقد مصالحه نمود و جزیه بر گردن گرفتند بر این جمله مقرر شد عهدنامه نوشتند و اهل حلب
دروازه باز کشودند و مسلمانان بشهر در آمده فرود آمدند ابوعبیده مالک اشتر نخعی را بخواند و هزار سوار از نخبهٔ لشکر بدو داد و او را فرمود تا عقب رومیان کند و
بطلب ایشان تا دربند برود اشتر بر حسب اشارت ابوعبیده روان شد بعد از رفتن اشتر ابوعبیده میسرة بن مسروق را نیز با هزار سوار دیگر بر عقب او
فرستاد اشتر میراند تا بدربند روم رسید آنجا لشکری انبوه از رومیان دید که متجاوز از سی هزار مرد بود چون اشتر را آنحال معلوم شد و بر کثرت اعدا وقوف یافت
دانست که با آن لشکر مقاومت نتواند کرد چندان بایستاد تا میسره بدو رسید بقدوم او مستظهر شد اشتر و میسره چون بهم پیوستند مصلحت در محاربت دیدند روی بکفار
آوردند و با یکدیگر در آویختند از هر دو جانب سخت کوشیدند از بامداد تا پیشین کوشش نمودند خدای تعالی مسلمانان را ظفر داد و رومیان چون شکسته دل بودند روی
بهزیمت آوردند وقت نماز رسید میسره لشکر خویش را امامت کرد و مالک متابعان خود را چون نماز بگزاردند مردی از یاران میسره نزدیک اشتر آمد و او را گفت چرا در
نماز اقتدا بامیر میسره نکردی اشتر گفت میسره کیست آن مرد گفت از علیین است اشتر گفت علیین کیست آن مرد گفت سبحان الله تو علیین را نمیشناسی پس
گفت تو کیستی اشتر گفت من مالک بن الحارث النخعی هستم آن مرد گفت من نخع را نمیدانم و هرگز ایشان را نشناسم جمعی از خیل اشتر قصد آن مرد کردند اشتر گفت او را
مرنجانید که او از جهت خویشان خود خصومت میکند پس او را گفت آن مرد سخن بانصاف بشنو ابوعبیده مرا بر این لشکر امیر کرده است و ایشان را باطاعت من فرموده هیچ
کس را بر من امیر نکرده است میسره بر قوم خود امیر است و من بر قوم خود آن مرد باز گشت و میسره را از آن مقالات حکایت کرد میسره گفت ترا که فرموده بود که با اشتر
این نوع سخن کنی و در عمارتی که ابوعبیده او را فرموده است منازعت کنی القصه آن شب اشتر و میسره بهمدران موضع مقام کردند و پاس میداشتند بامدادان قاصدی
از ابوعبیده آمد و نوشته او را آورد که چون این مکتوب برسد اشتر و میسره باز گردند و نزد من آیند چون این نامه رسید مراجعت کردند و در حلب با ابوعبیده پیوسته و
کیفیت محاربهٔ ایشان را با لشکر روم تقریر کردند ابوعبیده از این خبر مسرور گشته شکر الهی بجا آورد و مسلمانان از سلامتی لشکر اسلام شکرها کردند و عزیمت بجانب
دمشق مصمم گردانید حبیب بن مسلمة الفهری را بخواند و او را بر حلب و مضافات آن امیر کرد و آن ولایت بدو داد و خود بجانب دمشق روان شد در هر شهری

از شهرها در شام که میرسید یکی را از معارف والی میکرد و بعدل و انصاف وصیت میفرمود تا بدمشق رسید پس از آنجا نامهٔ نوشت بامیر المؤمنین عمر رض و او را از هزیمت لشکر روم و فرار هرقل بقسطنطنیه و آمدن خود بدمشق خبر داد و جمله را بشرح و بسط در قلم آورد امیر المؤمنین عمر رض نامهٔ او را جواب نوشت برین مضمون که ابوعبیده بداند که مکتوب او رسید و حالات آنجائی جمله معلوم گشت حضرت باری سبحانه را برین فتوحات و نعمتهای بزرگ شکرها گذارده آمد و بدان ای ابوعبیده که هنوز در شام شهرها بسیار است که فتح میباید کرد و مهمات بسیار که مکفی میباید شد فاما این وقت مصلحت چنان است که در دمشق مقام کنی و لشکر را آسایش دهی و بجای دیگر نفرستی تا بعد ازین هرچه فرمائیم بدان عمل کنی و بدانکه از سعد وقاص نامهٔ رسیده است که لشکر فرس در هم آمده اند و بموضعیکه آنرا جلولا گویند مجتمع گشته و ما از باری تعالی مدد میخواهیم که ما را بر این کفار نصرت دهد چون نامه امیر المؤمنین عمر بابوعبیده رسید بر حکم اشارت امیر المؤمنین در دمشق مقام کرد و بمحافظت دمشق و اطراف آن مشغول شد پس امیر المؤمنین عمر نامهٔ نوشت بسعد وقاص و او را امر فرمود که یکی را از معارف لشکر که مصلحت بیند بر مداین والی کند و خود لشکر بجانب جلولا کشد باشد که خدا تعالی آن موضع بر دست او کند چون نامهٔ امیر المؤمنین بسعد وقاص رسید برادرزادهٔ خویش را عمرو بن عتبه بن ابی وقاص را بخواند و ده هزار سوار بدو داد و او را بجانب جلولا روان کرد و خویش بسبب عارضهٔ که داشت در مداین توقف نمود عمرو بن عتبه بجانب جلولا روان شد و چون نزدیک آنموضع رسید لشکر فرس که در آنجا بودند گرد بر گرد خویش خندقی حفر نمودند و با آتش مقدس سوگند خوردند و بهم عهد شده که از لشکر عرب روی بگردانند پس کفار عجم از هر طرف بیامدند چون حلوان و نهاوند و همدان و مانند آن و یزدجرد پادشاه آنوقت حلوان را دار الملک داشت و لشکر بجلولا فرستاد تا شصت هزار مرد در آن موضع جمع شدند و هرمزان امیر ولایت اهواز با بیست هزار مرد از اهل تستر بمدد ایشان رسید تا هشتاد هزار شدند چون عتبه را انبوهی لشکر کفر معلوم شد نامه نوشت بسعد وقاص و او را ازین کیفیت اعلام داد سعد هم در ساعت بامیر المؤمنین عمر نامهٔ نوشت و از کیفیت حال اعلام داد عمر رض نامهٔ نوشت بابوعبیده جراح که سعد وقاص را با ده هزار سوار از نخبه لشکر خویش مدد ده ابوعبیده بر حکم و اشارت خلیفه ده هزار سوار از لشکر شام بمدد سعد بن وقاص فرستاد و عتبه بن هاشم بن ابی وقاص برادرزاده سعد را امیر آن لشکر گردانید و مکشوح مرادی نیز با آن لشکر بود چون این لشکر بمداین رسید مکشوح مرادی با دو هزار سوار بمقدمه لشکر می آمد و هاشم بن عتبه بن ابی وقاص با سه هزار سوار بر عقب او رسید و حجر بن عدی الکندی با دو هزار سوار بر عقب او و المنذر بن حسان الضبی با سه هزار سوار بر عقب او و جریر بن عبدالله البجلی با چهار هزار سوار بر عقب او برین ترتیب رسیدند لشکر اسلام قوتی تمام گرفتند و عدد ایشان به بیست و چهار هزار رسید و سعد برادرزاده خویش هاشم بن عتبه را بر آن لشکر امیر گردانید پس هاشم بتعبیه لشکر پرداخت میمنه بجریر بن عبدالله البجلی و میسره بحجر بن عدی و جناح بمکشوح مرادی داد و عمرو بن معدیکرب را بر سواران لشکر سرور گردانید و طلیحه بن خویلد را بر پیادگان سالار گردانید هم برین نسق کفار نیز تعبیه لشکر راست کردند بر میمنه ایشان خرزاد بن هرمز که یکی از سرهنگان عجم بود تعیین شد و بر میسره فیروز بن جرد و در قلب هرمز بن نوشیروان امیر اهواز بود پس هر دو لشکر روی بیکدیگر افتادند و در آن موضع جنگها کردند که پیش از آن مثل آن هرگز ندیده بودند نخست به تیر آغاز کردند تا هر تیر که داشتند بینداختند پس دست به نیزه بردند تا نیزه هم شکسته شد بعد از آن دست بشمشیر کرده از چاشتگاه روز تا وقت زوال جنگ میکردند و وقت نماز پیشین رسید هیچکس نماز نگذارد مگر بتکبیر و ایما هاشم بن عتبه مردی را دید از مسلمانان که او را سعد بن عبید الانصاری گفتندی که میگفت که مرد میخواهم که خویش را در این کارزار بخدای تعالی فروشم باشد که کفارت گناهان گذشته شود پس شمشیر بکشید و روی بصف اعدا آورد و جنگی کرد که هر دو لشکر از آن متعجب فرو ماندند و عاقبت شهید شد رحمة الله علیه پس جریر بن عبدالله البجلی روی بقوم خویش آورد و گفت ای اقارب و دوستان بدانید که شما را درین جنگ یکی از دو نیکوئی محصل خواهد شد اگر شهید شوید ثواب آن از خدای تعالی بهشت جاویدان است و اگر ظفر یابید غنایم بسیار حاصل است زنهار که با این کفار برای روی و ریا و محمدت و ثنای خلق جنگ مکنید که از حمد و مدح مخلوق که رضای خالق در آن نباشد فایده حاصل نیاید و من این لشکر آزموده ام و محاربت ایشان همین کمانهای خم کرده و نیزهای دراز دارند که بهترین سلاحهای ایشان آنست چون تیر بیندازند سپر در سر کشید و حملهٔ ایشان را پای دارید و صبر کنید که خدای تعالی معین شما است این بگفت و باتفاق یاران خود بدان لشکر حمله کرد و شجاعتها نمود و بسیاری از کفار را بدار البوار فرستاد و بجای خویش بازگشت پس یکی از مبارزان فرس نام رستم کوچک که در مردی و چالاکی او را رستم دستان گفتندی از صف خویش بیرون آمد و میان هر دو لشکر بایستاد و مبارز میخواست و میگفت که ای معشر عرب قدم در میدان نهید و با من دست در کمر زنید تا زور بازوی مردان به بینید دو برادر یکی عوام و دوم زهیر پسران آن عبد شمس در میدان آمد و با او در آویختند و رستم هر دو را جواب میداد محاربت ایشان تا دیر کشید پس زهیر خشم آلوده نیزه بر رستم زد که نزدیک بود از آن ضربت بیفتد خود را نگاه داشت و زهیر در میدان اسب را جولان میداد و مفاخرت مینمود که رستم را زخم زده از آنطرف رستم همچنان لاف میزد و مردی از مبارزان اسلام نام او جابر بن طارق النخعی چون رستم را با این شان و شوکت دید بمعاونت آن دو برادر اسب در میدان براند چون رستم او را بدید بر وی حمله آورد و زهیر جابر را آواز داد که نزدیک من آی ای جابر تنها با آن سگ گزنده محاربت مکن که مبادا او ترا آزاری رساند و رستم با هر سه مبارز در میدان نبرد میکرد و هر وقت که بر یکی از ایشان حمله کردی آن دو دیگر بر او حمله آوردی و آن یکی را از دست او خلاص دادندی پس زهیر و عوام او را با خود مشغول کردند جابر فرصت یافته و شمشیری بر فرقش زد چنانکه تاج و خود آهن را بریده و سرش دو نیم شد و شمشیر بسینه او رسید رستم بیفتاد و جان داد و هر سه نفر فرود آمده سلاح و جامهٔ او را برون

کردند هزار دینار قیمت بر آمد با یکدیگر قسمت کردند چون روز بیگاه شده بود و مبارزان جنگهای مردانه کرده بودند خسته و مانده و چارپایان کوفته شده میخواستند که هر یکی
بجای گاه خود مراجعت نمایند که ناگاه سرخیلان و سرهنگان لشکر فرس فوجی آراسته با عدت و شوکت تمام از صف خود بیرون آمده روی بلشکر اسلام آوردند و مسلمانان در
آنحالت از آن فوج آراسته بترسیدند و رعبی در دل ایشان راه یافت عمرو بن معدیکرب آواز داد که ای مسلمانان خوفی ازین سواران بر خویش راه ندهید و دل
قوی دارید که بحمد الله شما امثال این جنگها بسیار دیده اید مردان کار و شیران کارزارید و این جنگ که درین ساعت پیش آمده غریب تر از جنگهای دیگر نیست از اسپان
فرود آئید و شمشیرها و نیزهای خود را بر دست گیرید و خود را با یکدیگر بسته دارید و حملهٔ ایشان را ثبات آرید و بوقت بر ایشان حمله برید امید از خدای عزوجل چنان دارم
که شما را برین قوم ظفر باشد و خدای تعالی شما را نصرت دهد و دین اسلام را عزیز گرداند و دشمنان شما را مخذول و مقهور نماید انشاء الله این کلمات گفته از اسپ
فرود آمد و هزار مرد از قبایل یمن در موافقت او پیاده شدند عمرو معدیکرب صمصام خویش بر دوش نهاده رجز میخواند و مبارزتهای خویش یاد میکرد چون فوج کفار
بدان شوکت و عدت بر عمرو معدیکرب حمله آوردند و لشکر اسلام مانند کوه راسخ از جای خود نه جنبیدند جریر بن عبد الله از میمنه و حجر بن عدی از میسره و مکشوح
مرادی از جناح بمدد رسید و باتفاق یکدیگر بر کفار فرس حمله بردند جنگی عظیم روی داد آخر الامر خدای سبحانه و تعالی مسلمانان را ظفر و نصرت ارزانی داشت کفار
روی بهزیمت نهادند و لشکر اسلام شمشیر در ایشان نهاده میزدند و میکشتند تا خانقین هزیمت شدگان را تعاقب کردند آنشب همدران موضع بایستادند
بامداد روی بجلولا آوردند و بشهر در آمدند و غنایم جمع کردند از کثرت اموال و نفایس که درین جنگ بدست آمد مسلمانان را توانگری بی اندازه روی نمود یکی از
مسلمانان گفت خدای سبحانه بر مثنی بن حارث الشیبانی رحمت کناد اگر او زنده بودی بفتح جلولا خوشدل شدی که بارها از او شنیدم که میگفت
آرزوی من آنست که فتح جلولا را ببینم اگر پیش از وفات من همه یک روز باشد مردی از معارف لشکر گفت اگر در دنیا چشم او ازین فتح روشن
نگشت هر دو چشم او به بهشت جاوید روشن است پس هاشم بن عتبه غنایم جلولا را جمع کرد و نزد عم خود سعد وقاص فرستاد و مسلمانان را ازین فتح
خوشدلی تمام روی نمود و بعد از فتح جلولا لشکر اسلام بجانب خانقین روان شدند و لشکر فرس چون از آمدن آن لشکر خبر یافتند از خانقین برفتند و بموضعی
که آنرا قصر شیرین گویند فرود آمدند و از آنجا بجانب حلوان رفتند یزدجرد شهریار با خواص و غلامان و غیره آنجا بود چون خبر آمدن لشکر اسلام بر عقب ایشان رسید
دانست که مقاومت با آن طایفه نتواند یکی از معارف عجم نام او منوچهر بن هرمزان بخواند و او را در حلوان نایب خویش گردانید و خود بجانب نهاوند رفت لشکر اسلام
بر قصر شیرین فرود آمدند و از آنجا نامه نوشتند بسعد وقاص و کیفیت حال باز نمودند و دستوری خواستند که بجانب حلوان روان شوند و اگر خود متوجه شود تا باتفاق روی
آورند سعد اگر چه ناتوان بود رفتن خود را بصواب اقرب دانست لهذا سلمان فارسی را بخواند و او را بمداین نایب خویشتن گردانید و با تن رنجور بر نشست و روان
گشت چون بقصر شیرین رسید یکروز آنجا مقام کرد و روز دیگر بجانب حلوان روان شد چون منوچهر نایب یزدجرد که در حلوان حکومت داشت از آمدن سعد
وقاص و لشکر اسلام مخبر شد بگریخت و روی بخدمت یزدجرد آورد و بدو پیوست و هر دو بالشکری که داشتند از پیش مسلمانان بگریختند سعد وقاص با لشکر
اسلام بحلوان فرود آمد جریر بن عبد الله البجلی را فرمود تا آنچه از چارپای و اموال و ذخایر یافت همه را جمع کرد پس مکشوح مرادی را بخواند و ده هزار سوار بدو داد و او را
بجانب ماسندان و اطراف آن روان کرد و عدی بن زید الطائی را با ده هزار سوار بجانب شهرزور و آن نواحی فرستاد و در ولایت ماسندان و شهرزور چندان
چندان غنیمت یافتند که از حیز شمار بیرون بود همه را در هم آوردند و سالماً غانماً بازگشتند و نزد سعد وقاص آمدند پس سعد وقاص مردی از انصار نام او فضله بن
معویه بخواند و سیصد سوار بدو داد و فرمود که در رساتیق حلوان بگردد و آنچه چارپای در آنجا یابد براند و هرچه یابد غارت کند و نزد او آورد فضله برفت
و گوسپند و شتر و چارپای دیگر که یافت جمله براند و بر سمت حلوان بیامد اتفاقاً میان دو کوه از کوههای حلوان او را واقعه افتاد و وقت نماز دیگر فرود آمد
که فریضه بجا آرد چون گفت الله اکبر هاتفی از کوه آواز داد که کبرت تکبیرا یا فضله چون گفت اشهد ان لا اله الا الله هاتف گفت خصلت اخلاصاً یا
فضله چون گفت اشهد ان محمداً رسول الله هاتف گفت این پیغمبریست که بعد از و هیچ پیغمبر نباشد چون گفت حی علی الصلوة هاتف گفت این نمازیست
که فریضه کرده اند خنک آنکس که بران مواظبت نماید و آنرا بوقت بگذارد چون گفت حی علی الفلاح هاتف گفت الفلاح لاهل الصلاح و الصلاح لاهل
الفلاح یعنی این نماز رستگاری بنگر دانست چون فضله از بانگ نماز فارغ گشت قامت گفت چون برین کلمهٔ مبارکت رسید که قد قامت الصلوة هاتف
گفت امت محمد رسول الله صلعم را روزگار دراز بقا باشد تا روز قیامت آید چون فضله از نماز فارغ شد بپای خاست و باواز بلند گفت ای هاتف آواز ترا شنیدم و
سخن ترا فهمیدم اگر تو از فرشتگانی فضل الله علیک و اگر از پریانی فمرحباً بک واهلاً و سهلاً و اگر از آدمیانی دیدار بنمای تا از دیدار تو شاد شویم ناگاه پیری از میان
غاری که در آن کوه بود بیرون آمد عصائی در دست و او را جامهٔ سفید از صوف بود و روی و مویش بجمله سفید بود و قامتی با عتدال داشت بیامد و بر عصا
تکیه بزد و گفت السلام علیکم و رحمة الله و برکاته فضله جواب باز داد و گفت کیستی و چون اینجا افتادی گفت من زریب نام دارم و پسر برتملیا وصی عیسی
علیه السلام هم مرا دعا کرد که درین کوه چندان زنده بمانم که عیسی ع از آسمان فرود آید و شما را آگهی میدهم که چون چند خصلت در امت محمد صلعم بدید آید گریزان باید بود فضله

گفت آن صفات را وصف کن ما از آن بپرهیزیم زریب گفت آن وقت که مردان با مردان و زنان با زنان آمیزند و اکتفا کنند و امرا با غلامان در سپوزند و با خادمان و بندگان استشارت کنند و بیگناهان بکشند تا گناهکاران بپذیرند و صدقه دهند و قرآن را بالحان و مزامیر خوانند و مسجدها را زر اندود و نقش کنند و مناره‌ها بلند بر آرند و دروغ گواهی دهند و ربا خوار و نا کار باشند باران اندک بارد و غلات اگر چند فراوان باشند نرخ گران باشد چون این آثار آشکار گردد بباید بیمناک بود زریب این بگفت و بدان غار باز گشت و مسلمانان از آنجا کوچ داده نزدیک سعد وقاص آمدند و قصهٔ زریب بن برثملا و کلماتی که از او شنیده بودند تقریر کردند سعد وقاص نامه نوشت با میر المؤمنین عمر و از قصهٔ زریب خبر داد عمر رض جواب نامه سعد باز نوشت و او را در آن مکتوب ثنا بگفت و فرمود که چون بمضمون آن نوشته واقف شود بنفس خود برود تا بآن کوه و از حال زریب تفحص کند و آنچه او را معلوم شود بشرح و تفصیل بنویسد و باز نماید چون نامهٔ عمر رض بسعد وقاص رسید بحکم فرمان خلیفه برنشست و بآن کوه رفت و خود بانگ نماز گفت جوابی نشنید مردمان را فرمود تا از هر جانب بانگ گفتند هیچ جواب نیافتند پس سواران را فرمود تا کوههای حلوان را بگشتند و واقف را طلب میکردند تا چند شبانه روز در تک و پوی بودند هیچ از وی اثری ندیدند و از حال او هیچ معلوم نتوانستند کرد سعد باز گشت و کیفیت حال با میر المؤمنین عمر نوشت پس جریر بن عبد الله البجلی را بخواند و هزار سوار از قبیلهٔ او و قبایل یمن بدو داد که در حلوان مقیم باشد و اگر از جانب کفار فرس تعرضی رسد دفع آن کند پس سعد غنایم حلوان و جلولا و خانقین و مداین و قادسیه و غیره را جمع آورده خمس آن بامیر المؤمنین عمر رض فرستاد عمر را چون آن غنایم مشاهده افتاد از کثرت آن و حسن اصناف آن ظرایف تعجبها کرد و مسلمانان نیز در آن حیران شده بودند که هرگز چندان اموال و دفاین و ظرایف ندیده بودند یکی از مسلمانان امیر المؤمنین عمر را گفت این غنایم را در بیت المال خواهی نهاد یا بر مسلمانان حصه خواهی کرد امیر المؤمنین سوگند یاد کرد که سایهٔ سقف هیچ خانه بر این اموال نیفتد یعنی این مال در خزاین بند نکنم پس فرمود تا آن غنیمتها را در مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله نگاه دارند و جماعتی را از امنا و صلحا فرمود که آن شب پاس داشتند و حفظ آن مال کردند بامدادان مهاجر و انصار را بخواند و هر کس را بقدر منصب و اندازهٔ او از غنایم بداد چون از این کار فراغت یافت نامه نوشت بسعد وقاص که سلمان را بر مداین و اطراف آن والی گردان و خود بجانب کوفه رفته مردمان را بعمارت ترغیب و تحریص فرمای سعد بموجب اشارهٔ امیر المؤمنین بکوفه رفت و در عمارت آنجا مواظبت نمود و از آن وقت اعراب در کوفه ساکن گشتند پس امیر المؤمنین نوشت بسعد وقاص که در کوفه مسجدی عمارت کند که آن بقعهٔ عظیم متبرک و جایگاهی مبارک است روایت کنند که مردی نزد امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب ع آمد وقتی که آنحضرت در مسجد کوفه نشسته بود عرض کرد یا امیر المؤمنین من مردی غریبم و هیچ فرزند ندارم اشتر و فرض حج گذارده ام اکنون عزیمت آن دارم که بحج رفته از آنجا به بیت المقدس روم و معتکف شوم و بنماز و عبادت مشغول باشم امیر المؤمنین ع فرمود زاد که ساخته بخور و راحله بفروش و در مسجد کوفه ساکن باش که این مسجد از جملهٔ چهار مسجد دنیاست و دو رکعت نماز که درین مسجد گذاری با ده رکعت نماز که در مساجد دیگر ادا کنی برابر باشد بلکه راجح آید و یکی از فضایل این مسجد است که در وقت طوفان نوح علیه السلام نخست تنوریکه آب از آنجا جوشید در گوشهٔ این مسجد بوده است و آنجا که ستون پنجم است ابراهیم خلیل الله صلوات الله علیه نماز گذارده است و ادریس و نوح علیهما السلام درین مسجد نماز گذارده اند و مدتی عصای موسی ع درین مسجد نهاده بوده است و بت یغوث و یعوق را درین مسجد شکسته اند و آنرا شجر فاروق گویند و کوه اهواز میدان این مسجد است و چندین هزار خلق روز قیامت از این مسجد حشر کنند که ایشان را نه حساب باشد و نه عقاب و در میان این مسجد مرغزاری خواهد بود از مرغزارهای بهشت و در وسط چشمه ایست که در آخر الزمان ظاهر شود یک چشمه آب و یکی شیر و یکی روغن جانب راست این مسجد ذکر است و اگر مردمان فضیلت این مسجد را بدانستندی از این مسجد دوری نجستندی پس فرمود ای مردمان اهل کوفه را دشنام مدهید که مصابیح راه راست است و بندگان مواظب بر ذکر خدای تعالی در کوفه اند و در آخر الزمان پر و بال مفسدان در کوفه بریده خواهد شد و امیر المؤمنین علی علیه السلام گفتی که کوفه قبة الاسلام است و گنج ایمان و بواسطهٔ اهل کوفه خدای تعالی پر و بال منافقان بریده گرداند چون سعد وقاص در کوفه مقام کرد و لشکر بنواحی آن تا حدود سقی الفرات فرستاد و ایشان را فرمود تا خلق را بمسلمانی خوانند و آن ولایات را فتح کنند و لشکر او بدان نواحی رفتند بیشتر این ولایتها بدست ایشان فتح شد بعد از آن امیر المؤمنین عمر نامه نوشت بابو عبیده ابن الجراح و او را فرمود که به بیت المقدس رود و با ساکنان آن ناحیت جنگ کند تا مسلمانی گیرند یا جزیت بر گردن نهند چون نامهٔ امیر المؤمنین بابو عبیده رسید سعد بن زید بن عمرو بن نفیل را بخواند و او را بر دمشق نایب خویشتن گردانید و خود از آنجا با لشکر خویش بجانب اردن برفت چون آنجا رسید نزول نموده و نامه نوشت باهالی بیت المقدس بر این مضمون که این نامه ایست از ابو عبیده با اهل ایلیا و مهتران آنجا را و سلام میرساند کسی را که متابعت کند راه راست را و ایمان آورد بخدای تعالی بعد از آن میخواهم شما را باسلام و از کفر دور شوید و راه راست پیش گیرید و کلمهٔ شهادت بگوئید و به یگانگی پروردگار اقرار آرید و محمد ص را پیغمبر بر حق شمارید و کتاب او را کلام خدای دانید و چون برین جمله ایمان آورید شما برادران مائید در دین و شریکان ما باشید در ثواب و خون و مال شما بر ما حرام باشد و اگر چنین نگوئید و ایمان نیارید لشکری بر سر شما خواهم آورد که در راه حق شهادت را دوست تر دارند و از آن که شما زندگی را و باز نگردم تا آن وقت که مردان شما را بکشم و زنان و فرزندان شما را برده گیرم و اموال شما را بغارت برم حال باقی خود دانید چون نامه باهل ایلیا رسید برخواندند و بر مضمون آن واقف گشتند اجابت نکردند و ایمان نیاوردند ابو عبیده بران سمت روان شد چون بدانجا رسید نزدیک حصار فرود آمد اهل ایلیا بجنگ بیرون آمدند و با لشکر اسلام جنگ در

پیوستند جنگهای سخت کردند عاقبت هزیمت شدند مسلمانان از ایشان بسیار بکشتند و باقی پناه بحصار بردند و تا چندی مابین جنگ قایم بود چون طاقت جنگ مسلمانان را نیاوردند کس نزد ابوعبیده فرستادند که ما میخواهیم با شما صلح کنیم اما ما را بر صلح شما اعتمادی نیست بنویس بسرور خویش یعنی عمر بن الخطاب که تا خود بنفسه تشریف قدوم ارزانی دارد و ما را عهدی و وثیقتی نویسد و امانی دهد تا بران واثق شویم و مطمئن گردیم ابوعبیده مصلحت درین دید با امیرالمؤمنین عمر نامه نوشت و کیفیت اهل ایلیا را بازنمود که ایشان اول با لشکر اسلام محاربت کردند و آخر بر صلح راضی شدند ولیکن بر صلح ما اعتماد ندارند امیرالمؤمنین را میخواهند اکنون اگر امیرالمؤمنین مصلحت داند التماس ایشان را اجابت فرماید باقی رای امیرالمؤمنین است چون نامه ابوعبیده بعمر رسید معارف مهاجر و انصار را بخواند و در رفتن بجانب بیت المقدس مشورت کرد از ایشان رای جمیع صحابه بر رفتن امیرالمؤمنین عمر رض بجانب بیت المقدس قرار یافت که رفتن امیرالمؤمنین بجانب بیت المقدس مناسب است عباس بن عبد المطلب را بخواند و فرمود که بیرون شهر خیمه زنند و لشکر کار و ساز تا لشکر بیرون شوند پس امیرالمؤمنین بر منبر رفت و حمد و ثنا بگفت بعد از ان گفت که ای مردمان مرا عزیمت رفتن به بیت المقدس شده از جهت اتمام مهمی که شما را معلوم است که اگر از طرف مسلمانان دل نگران نمیبودم هرگز مفارقت شما اختیار نکردمی بهر حال بمعاونت مسلمانان میباید رفت علی ابن ابی طالب ع بسعادت در مدینه خواهد بود هر کاری که شما را باشد باو رجوع کنید و از رای او مدد خواهید و حکمی که او فرماید و مصلحتی که او بیند از ان عدول مجوئید و فرمان بردار او باشید از اطراف مسجد آواز سمعنا و اطعنا برآمد امیرالمؤمنین عمر بعد از حمد و ثنای باری تعالی گفت خدای سبحانه ما را باسلام عزیز گردانید و گرامی داشت ما را بکتابی چون قرآن و بر ما منت نهاد به پیغمبری چون محمد مصطفی صلی الله علیه و آله ما را از ظلمت ظلم و غوایت جهل و ضلالت کفر برهانید و دلهای ما را با یکدیگر الفت داد و ما را بر دشمنان ظفر و نصرت روزی کرد و میان ما دوستی و موافقت و برادری و محبت افگند ای بندگان خدای شکر این نعمت گذارید که شکر موجب مزید نعمت باشد و خدای تعالی بموجب شکر نعمت بر بندگان خویش تمام کند والسلام علی من اتبع الهدی بعد از ان از منبر فرود آمد و مردمان را فرمود که ساخته شوید و بیرون روید و خود نیز بیرون رفت بر شتری که داشت دو غراره بران بست یکی را از سویق و آن دیگر را از تمر پر کند و قربه آب از پیش روی بیاویخت و راه برگرفت و روز تا روز طی مسافت کرده نزدیک اراضی بیت المقدس آمد ابوعبیده از وصول امیرالمؤمنین خبر یافت باستقبال بیرون آمد با جماعتی از امرا و معارف چون نزدیک رسید امیرالمؤمنین را دید که بر شتری نشسته و جامه پشمین پوشیده و شمشیری حمایل کرده و کمان عربی در بازو افگنده ابوعبیده از اسب فرود آمده و رسم تحیت بجا آورد عمر چون ابوعبیده را دید که پیاده شد خود نیز پیاده شده یکدیگر را در بر گرفتند و عذرها خواستند عمر دست ابوعبیده را بگرفت و بوسه داد ابوعبیده دست خود را بر پای او نهاده امیرالمؤمنین عمر سر خود بر پای او انداخت و خواست که پای او را بوسه دهد ابوعبیده دوا پس جست و گفت دریغ یا امیرالمؤمنین خدای را چنین مکن و ما را بزه مند مساز امیرالمؤمنین همچنان سر فرو کرده اشک میریخت و عذر میخواست پس دست بگردن همدیگر کردند و از حال یکدیگر پرسیدند پس از ان برخاستند و روان شدند تا بدمشق رسیدند امیرالمؤمنین در آنجا فرود آمد مردمان قبایل بیامدند و بر امیرالمؤمنین سلام میکردند و سایر اصحاب مصطفی و ابوهریره و ابودردا و بلال شرف خدمت دریافتند ابوعبیده گفت ای امیرالمؤمنین این جبه پشمینه بیرون آر و جامه سفید در پوش چون در ولایت بیگانه ایم در چشم و دل کافران مهیب تر باشد گفت ای ابوعبیده تن من با این صوف خو کرده است اگر جامه نرم پوشم با جامه نرم خو کند و خوی تن باز نتوان کرد بر شما باد ای عزیزان که ترک تکلف و تنعم گوئید و میانه روی عادت کنید و از نشستن بر اسبان راهوار تکبر منمائید که هیچکس نیست که بر اسب راهوار نشیند و عجب بدو راه نیابد هم بشتر بسازید که خدای تعالی روز بدر ما را بر شتران نصرت داده است و پیش ازین در صحبت رسول خدا ص بیشتر با شتر جنگ کرده ایم پس روز دیگر کوچ کردند چون نزدیک بیت المقدس رسید جمله لشکر و سرداران از وجوه انصار و معارف مهاجر چون معاذ بن جبل و یزید بن ابوسفیان که بمحاصره و دربندان ایلیا مشغول بودند امیرالمؤمنین را استقبال کردند بر اسبان راهوار نشسته و جامهای دیبا پوشیده که از غنایم روم یافته بودند چون امیرالمؤمنین ایشان را بران هیات دید فرمود ای عزیزان این جامهای ابریشم که میپوشید بر شما حرام است گفتند ای امیرالمؤمنین ما بجهاد و غزا مشغولیم و این جامها از ان حروب بدست آورده ایم گفت لابد شما را نماز باید گذارد و با این جامه نماز روا نباشد اما پوشیدن آن در وقت جنگ با دشمنان دین رواست وقت جنگ می پوشند و هنگام نماز بر میکشند که رسول ص مردان را از پوشیدن جامهای ابریشمین منع کرده و فرموده که حریر و زرینه پوشیدن مردان امت مرا حرام است و زنان را حلال یزید بن ابی سفیان گفت ای امیرالمؤمنین ما در ولایتی هستیم که لباس حریر و ابریشم ارزانست و نعمت فراوان و چارپایان بسیار و غنایم بیقیاس بدست مسلمانان آمده است و جمله توانگر شده اند حال اگر امیرالمؤمنین مصلحت داند این جبه صوف بگذارد و جامه سفید مهین در پوشد و بر اسب بر نشیند و هم بفرمائید تا لشکریان نیز جامهای نیکو در پوشند و بر اسبان نیک بر نشینند تا در چشم کافران مهابت زیادت باشد چه هرگاه کفار ترا درین جلباب صوف ببینند حقیر شمرند امیرالمؤمنین گفت ای عزیزان بچیزی که مرا در حضرت ربانی شین و عیب باشد نمیخواهم که از بهر رضای خلق خویشتن را بدان بیارایم و نخواهم که مرا بزرگ دارند پس بر در شهر بیت المقدس فرود آمد چون مردم ایلیا حال بدانستند شخصی که ابوالجعید کنیت داشت پیش امیرالمؤمنین فرستادند تا صلح را اقراری دهد و گزیت قبول کند بدان شرط که ایشان را در وطن برقرار دارد امیرالمؤمنین بدان رضا داد و ایشان را وثیقتی نوشت که تا این غایت در دست

ایشان است و از یکدیگر میراث میگیرند پس امیر المؤمنین در شهر بیت المقدس شد و در کنشت بزرگتر ترسایان فرود آمد کعب الاحبار که از احبار ترسایان بود در وی
بخدمت امیر المؤمنین آورد برعزیمت آنکه مسلمان شود امیر المؤمنین چون او را دید این آیت را از قرآن برخواند یَا أَیُّهَا الَّذِینَ أُوتُوا الْکِتَابَ آمِنُوا بِمَا نَزَّلْنَا
مُصَدِّقًا لِمَا مَعَکُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَطْمِسَ وُجُوهًا فَنَرُدَّهَا عَلَىٰ أَدْبَارِهَا أَوْ نَلْعَنَهُمْ کَمَا لَعَنَّا أَصْحَابَ السَّبْتِ وَکَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا چون کعب این آیه بشنود در حال ایمان
آورد امیر المؤمنین از ایمان آوردن کعب بسیار خوشحال شد زیرا که مردی دانا و بزرگ بود و ترسایان او را بزرگ میداشتند پس گفت ای امیر المؤمنین در توریة مذکور است
که در شهرهای بنی اسرائیل بر دست یکی از نیکمردان فتح شود که بر مؤمنان رحیم باشد و بر کافران سخت دل و سر او علانیه او برابر باشد و قول او موافق فعل او و اتباع جماعتی باشد
توحید خدای پرست باشند و با یکدیگر بپیوندند و آنچه داشته باشند از یکدیگر دریغ ندارند فروج خویشتن بشویند و ازار بر میان فرو بندند زبانهای ایشان بتکبیر و تقدیس و
تهلیل روان باشد هر کجا باشد در کوه و بیابان در کل احوال تکبیر و حمد باریتعالی گویند اول امتی که در روز قیامت در بهشت شوند ایشان باشند امیر المؤمنین عمر
گفت و یحک یا کعب این سخن صدق است که میگوئی گفت بخدای که این سخن که میگویم راستست امیر المؤمنین عمر رض روی بر زمین نهاده سجدهٔ شکر بجای آورده
گفت حمد خدای را عز و جل که ما را باسلام عزیز و مکرم گردانید و بواسطهٔ محمد رسول الله صلی الله علیه و آله بر ما رحمت کرد و ما را شریف گردانید پس روی بمردمان آورد و
گفت ای مسلمانان بشارت باد شما را که خدای تعالی وعدهٔ که بما کرده بود راست گردانید و ما را بر دشمنان ظفر و نصرت داد و شهرهاء ایشان را بما روزی کرد
جزای این نعمت بجز شکر نیست پس شکر این نعمتها واجبی گذارید و از معاصی پرهیز کنید که گناه کردن و بر معاصی اصرار نمودن دلالت کند بر کفران نعمت و
هیچ قومی نبوده اند که ناسپاسی و کفران نعمت اختیار نکرده که نعمت بر ایشان زوال نیامده و دشمن بر ایشان دست نیافته بعد از آن امیر المؤمنین چند
روز در بیت المقدس مقام کرد و آنجا بعبادت مشغول میبود روزی عمرو عاص گفت ای امیر المؤمنین اهل شهر شیره از انگور میگیرند و بآتش میجوشند و میخورند شیرین
است بآب میاندازند غایت حلاوت خوردن آن حلال باشد یا نه میتوان خورد یا نه امیر المؤمنین گفت بگو تا پارهٔ از آن بیارند که ببینیم پس پارهٔ از آن آوردند
در قدحی از آبگینه و پیش امیر المؤمنین بنهادند عمر آنرا گرفت و بو کرد پس از اهل شهر پرسید که این را چگونه میسازند گفتند انگور را شیره میکنیم و آن شیره را در دیگ
میریزیم و میجوشانیم تا دو بهره از آن برود و سه یک بماند امیر المؤمنین گفت اگر بر نهجیست که میگوئید که از جوشیدن آنچه حرامست میرود و حلال میماند پس
انگشت در او زد و بچشید و گفت در حلیت او شکی و شبهه نیست از آن بخورید و بیاشامید تا مادام که شیرین باشد و اگر دانید که بخویشتن بی آتش میجوشید
حرام باشد از آن مخورید و گرد آن مگردید آنگاه ساعتی در رهبانان و دانشمندان ترسایان بنگریست که در آن کنشت بودند گلیمها پوشیده عبادت میکردند
تأملی کرد و گفت حمد و ثنا بر خدای عز و جل را جل و جلاله که گمراه کند آنرا که خواهد و راه نماید آنرا که خواهد یکی از رهبانان این سخن را بشنید گفت خدای تعالی هیچکس را
گمراه نکرده امیر المؤمنین این سخن بشنید در خشم شد و گفت ای دشمن خدا اگر نه آن بودی که با شما عهد کرده بودمی و امان نامه نوشته اینساعت گردنت را بزدمی بیحیا ان
کند یعنی از آنکه دعوی میکنی که خدا هیچکس را گمراه نکرده اندیانت تو را گمراه گردانیده و مهری از ضلالت بر دل و بر چشم تو نهاده که راه راست را تمیز نداده و دیده
و دانسته گذاشته اید عاقبت اگر بر اینحال باشد خدای شما را در دوزخ اندازد و در آن ظلم نباشد رهبانان می شنیدند و خاموش میبودند پس امیر المؤمنین عزیمت مراجعت
بمدینه مصمم گردانید و فرمود که بیرون روند و خود نیز بسعادت برنشست و روان شد بوعبیده و معارف لشکر از مهاجر و انصار بتشییع و وداع او برنشستند و با یکدیگر برفتند چون
از حدود شام بیرون شد ایشان را باز گردانید و روی بجانب مدینه آورد در اثناء راه ابی رسیدند آبهای عرب که آنرا ذات المنار گویند از بنی جذام اهل آن آب
بخدمت امیر المؤمنین آمدند و سلام کردند و گفتند ای امیر المؤمنین در نزد ما دو مرد اند از مسلمانان و آن دو مرد یکزن دارند حلال است یا نه آثار غضب بر امیر المؤمنین
ظاهر شد فرمود هر سه را پیش من آرید چنان کردند چون ایشان حاضر آمدند دید که پیر مردی و جوانی است از ایشان پرسید که چه دین دارید گفتند مسلمانیم پرسید این زن چه
دین دارد گفتند مسلمانست فرمود که بمن رسانیده اند که شما هر دو بدین زن راه دارید و نمیدانید که این حرام باشد گفتند نمیدانیم از زن پرسید که شوهر نخستین تو کدام است
گفت این مرد پیر امیر المؤمنین او را گفت و یحک ای پیر چه چیز ترا بدین کار زشت داشته که من هرگز مثل واقعهٔ شما نشنیده ام در هیچ قومی این نوع بی حمیتی نبوده
است پیر گفت ای امیر المؤمنین من مردی پیر و ضعیفم چنین که می بینی چشم غلل یافته و استخوان سست گشته و شتری چند دارم و قوت آن ندارم که آنرا در چراگاه
برم و فرزندی و خویشاوندی ندارم که تیمار شتران کنند و مرا از کار شتران فارغ کند این جوان بنزدیک من آمد و از من درخواست که دختر او را از زن بصیغی
دهم در شبانه روزی بنابر آن رضا داده ام و او شتران مرا نگاهداری میکند اکنون هر چه تو فرمائی چنان کنم امیر المؤمنین از این تعجب نمود آنمرد را گفت سخت بی حمیت
مردی که تو ئی برو زن را در خانهٔ خود نگاهدار که هیچکس را در وی حقی نباشد پس آنجوان را گفت اگر چه آن بودی که تو سوگند یاد کردی که نمیدانستم که این نوع حرام باشد الا
حد شرعی بر تو راندمی اکنون برو و زن دیگر بخواه و گرد این زن بیگانه مگرد و اگر بشنودم که از این پس برای این زن گشته باشی فرمایم که گردن تو را بزنند پس امیر المؤمنین
از آن موضع برفت و بمدینه آمد جمله مهاجر و انصار و مسلمانان و ساکنان مدینه او را استقبال کردند و بصحتی که خدای عز و جل او را روزی کرد تهنیت گفتند بعد در این روزها
چون امیر المؤمنین عمر از شام بمدینه آمد جبلة الایهم الغسانی بنزدیک او آمد با صد و هفتاد مرد از خویشان و اقربا و متصلان او برعزیمت آنکه مسلمان شود چون نزدیک مدینه رسید

اقربای خویش را فرمود که بر اسبان نیکو برنشستند و سر افسارها از سیمین در انداخته و جواهر بسیار در موها و پیشانی ایشان بر بستند و جبله آن روز خود بر اسبی در غایت نیکوئی نشسته و تاجی از زر بر سر نهاده و گوشواره از دُر بر گوش کشیده اهل مدینه چون از آمدن جبله خبر یافتند خوشدل و مسرور گشتند و از امیر المؤمنین از آنچه او را استقبال کنند دستوری خواستند امیر المؤمنین دستوری داد و جمله شهر از وضیع و شریف که در مدینه بودند او را استقبال کردند و پیش عمر آوردند امیر المؤمنین بمقدم او را عزیز داشت و نیکو پرسید جبله کلمه شهادت بگفت و اسلام آورد امیر المؤمنین او را حرمت داشت و بخویشتن نزدیک گردانید و با سلام او عظیم خوشدل شد و انصار را فرمود که در تعظیم جانب او مبالغت کنند و چندانکه امکان داشته باشد دلجوئی و ملاطفت بجای آرند و جبله در مدینه مقام کرد تا موسم حج اسلام در آمد امیر المؤمنین عزیمت حج کرد و گرد خانه کعبه طواف میکرد مردی از بنی فزاره بر عقب او طواف میکرد پای آن مرد بر ازار جبله رسید ازار از میان جبله باز شد جبله در خشم شد مشتی بر بینی او بزد چنانکه خون جاری شد آن مرد پیش امیر المؤمنین عمر آمد و از جبله داد خواست امیر المؤمنین جبله را بخواند و گفت ترا چه بر آن داشت که بینی این مرد را بشکستی جبله گفت ای امیر المؤمنین من در طواف کعبه بودم این مرد آمد و عمداً پای بر ازار من نهاده و ازار من گشاده شد و بیفتاد و عورت من ظاهر شد و در میان خلق در طواف کعبه مرا رسوا کرد بنا بر این او را ادب کردم و الله که اگر شمشیر با من بودی گردن او بزدمی امیر المؤمنین گفت بدین حرکت که کردی اقرار آوردی برو و این مرد را خشنود کن و اگر نه فرمایم تا همچنانکه او را زدی ترا نیز بزنند جبله گفت یا امیر المؤمنین او مردی بازاریست و من پادشاه زاده ام از آنکه من او را مشتی زدم تو بفرمائی که مرا بعوض آن بزنند بخدا که گمان داشتم که چون اسلام آرم عزیز تر باشم از آنچه در جاهلیت بودم امیر المؤمنین گفت حکم خدای چنین است و شرایط مذهب اسلام بر خلاف قاعده جاهلیت باشد ترا میفرمایم که او را از خویش راضی کن جبله گفت اگر نکنم امیر المؤمنین گفت اگر او را راضی نکنی بفرمایم که بینی تو را بشکنند چنانکه بینی او را شکستی که تو با او در اسلام و احکام شریعت برابری و هیچکس را در مسلمانی بر دیگری ترجیح نباشد مگر بتقوی جبله گفت چنانکه امیر المؤمنین میفرماید این بگفت و باز گشت انصار نزد امیر المؤمنین آمدند و گفتند بار رضای او را حاصل کنیم از جهت جبله که او مردی بزرگ و بزرگ زاده است و آنچه در شریعت لطمه را واجب است آن بدان مرد دهیم تا او خوشنود شود و جبله متوحش نشود امیر المؤمنین سوگند یاد کرد که اگر جبله آن مرد را خوشنود نسازد قصاص آن مرد را از جبله بستانم چون شب در آمد و مردم بخفتند جبله برخاست و کار در هم آورد و با اقربا و متصلان او که از شام بموافقت او آمده بودند بجانب روم روان شدند و بخدمت ملک هرقل روم در قسطنطنیه رفتند و از دین اسلام برگشته مرتد شد و دین ترسائی پیش گرفت هرقل بدان عظیم خوشدل گشت و آن را از جمله اتفاقات حسنه شمرد و او را و پسران عم او را اقطاعی نیکو از ولایت روم بداد و او را وزیر خویش کرد و همه کار خود با او سپرد و جبله آنجا مقیم شد در اقبالی و دولتی هر چه تمامتر بعد از چند روز امیر المؤمنین عمر حذیفه یمانی را نامزد رسالت ملک هرقل کرد و بدو نامه نوشت و او را با دین اسلام خواند و حذیفه از مدینه بروم رفت و چون پیش ملک هرقل رسید نامه بداد و تبلیغ رسالت کرد هرقل ابا نمود و اجابت در انشاء محاورت او را گفت ای عرب نزدیک پسر عم خویشتن شو که نزد ما آمده ترک شما و دین شما بگفته و دین ما اختیار کرده اگر دین شما استواری داشتی جبله که بدین فرزانگی است بدین ما نیامدی حذیفه از پیش هرقل بیرون آمد و بدر سرای جبله رفت القاعده و تجمل و خدم و حشم که بر در سرای جبله دید زیاده از آن بود که بر در سرای هرقل دیده بود پس دستوری خواست دستوری دادند چون در آمد جبله را دید بر تختی زرین نشسته و تاجی بر سر نهاده مرصع بیاقوت و زبرجد چون حذیفه را دید نیکو پرسید و کرامتها کرد و لطفها نمود و نزدیک خویشتن بنشاند پس از حال امیر المؤمنین عمر و اصحاب و اخیار یاران و اتباع او تفحص فرمود حذیفه یکیک جواب داد گفت چون نزدیک او بنشستم نیک ندیده بودم که بر چه چیز می نشینم بعد از آنکه نیک تأمل کردم کرسی از زر بود که بر آن نشسته بودم زود برخاستم و بر زمین نشستم جبله تبسم کرد و گفت چون دل پاک باشد هر جا که بنشینی و بر هر موضعی که نشینی تفاوت نکند گفتم رسول الله محمد مصطفی صلی الله علیه و آله مردان امت خویش را از لباس زر و استعمال آن نهی کرده است و لیکن ای جبله چه چیز ترا برین داشت که ترک دین اسلام بگفتی و از ولایت و زاد و بوم و منشا و مولد خویش بیرون آمدی بعد از آنکه شرایط اسلام آموخته بودی و قرآن خوانده و فرض حج گذارده گفت یا حذیفه بر تو نرسیده است و تو نشنیده که عمر با من چه کرد میخواست در ازای که بازاری را کرده بودم از من قصاص بستاند و او را با من برابر گرداند گفتم در آنچه امیر المؤمنین میفرمود طریق معدلت در شریعت می سپرد و ترا حکم او که محض انصاف و معدلت بود در نمیبایست ترک اسلام بگفتی و بدین جانب آمدی اکنون هم سهل است تدارک این میتوان کرد چنانکه اشعث بن قیس الکندی و طلیحه بن خویلد الاسدی هر دو از دین برگشته بودند و زکوة باز گرفته بعد از آن توبه کردند و اسلام آوردند توبه ایشان قبول افتاد و در دین منزلتی شریف و مرتبتی رفیع یافتند تو هم اگر میخواهی باز میتوانی آمد جبله گفت ای حذیفه آن گذشت ترک آن سخن بگوی پس بسوی خادمی که پیش او ایستاده بود اشاره کرد آن خادم فی الحال خوان طعام گسترد و اطعمه گوناگون در آن نهاد عظیم نیکو و آراسته جبله از تخت فرود آمد بر بساطی که پیش تخت انداخته بودند بنشست و مرا بخواند و نزد خویشتن بنشاند و اوانی زرین و سیمین پر از طعام در پیش او نهاده بودند که بنزد من کراهت داشتم که از خوان و کاسه زرین او چیزی خورم جبله بدانست و فرمود که خوانی از چوب پیش من نهادند و الوان اطعمه گرم و سرد که هرگز مثل آن ندیده بودم متواتر میآوردند پس خمر آوردند و خواستند که بر سر آن مائده می بگردانند گفتم لطف فرمای و بگوی تا خمر نگردانند اشاره کرد باز گردانند چون فارغ شدند طشتی و

۵ اقداح زرین پیش آوردند تا دست بشویند من برخواستم و بگوشه رفتم آنجا که آب روان بود دست بشستم و بجای خویش باز گشتم پس فرمود تا قدحی شربت بیاوردند و از آن شربت بخورد و پس بسوی خادمی اشارت کرد تا کنیزکان خوش الحان را بخواند در حال ده کنیزک دیدم که می آمدند هر یکی چون صنوبری بکاشته و در عقب ایشان کرسیها عاج و آبنوس مرصع آوردند جامها زربفت دران کشیده آن کنیزکان با جامها بغایت نیکو و مرصع بجواهر خرامان و نازان آمدند و بر آن کرسیها بنشستند و بربطها بکنار گرفتند کنیزکی دیگر آمد در غایت حسن و نهایت زیبائی جامی بر دست گرفته پر از مشک و عنبر و جامی دیگر پر از گلاب بر دست دیگر نهاده و مرغی در غایت سپیدی و پاکیزگی گوئی پارهٔ برف بود بر سر آن کنیزک نشسته این کنیزک بدین صفت آمد و پیش جبله بایستاد و صفیری بزد مرغ بپرید و خویشتن را در قدح مشک و عنبر انداخت و دران قدح بغلطید و پر و بال خود را بمشک و عنبر بیالود پس کنیزک صفیری دیگر بزد و مرغ از آن قدح بپرید و بر تاج جبله بنشست و پر و بال بیفشاند تا مشک و کافور و عنبر از پر و بال او بر سر و روی او ریخته گشت باز بپرید و بر سر آن کنیزک نشست و آن کنیزک برفت جبله قدحی شراب بخورد و بجانب کنیزکان که بدست راست او نشسته بودند التفات کرد بعد از آن ساعتی دلرا بیاد خاندان و فراق عزیزان انداخت و غمگین گردانید کنیزکان بربطها بنواختند و اشعاری بغایت نیکو در مفارقت منازل و اوطان آل جفنه و متفرق شدن و دور افتادن ایشان آواز برکشیدند بگفتند بحدیکه جبله بگریست و آب از چشمهای او بر روی و موی او فرود دوید کنیزکی آمد دستارچه از دیبا آورد و آب از چشم و روی او پاک کرد پس جبله روی بحذیفه آورد و گفت این منازل و مناقب که درین قصیده مذکور است میشناسی جواب داد که بعضی از آنرا میشناسم گفت ای حذیفه این مواضع مالوف ما بوده است بغوطه دمشق و این قصیده در وصف ایشان حسان بن ثابت گفته و دران ایام حسان نزدیک ما بسیار آمدی حذیفه گفت حسان بسیار از شما یاد میکند و سخن شما و خاندان شما میگوید و شرح انعامها و احسانهای شما که در حق او فرموده اید میدهد جبله گفت ای حذیفه حسان هنوز زنده است حذیفه گفت بلی ولیکن نابینا شده و چنانچه هیچ نمی بیند جبله گفت پانصد دینار زر سرخ بیارید و پنج تا دیبا و پنج تا خز و پنج تا جامه بزیون بفرمان او آوردند و بحذیفه سپردند و گفت میخواهم چون بمدینه رسی سلام ما بحسان بن ثابت برسانی و این هدیه بدو دهی حذیفه گفت چنان کنم و میخواست که در حق او نیز انعامی فرماید حذیفه قبول نکرد و گفت مرا بدان حاجت نیست بعد از آن چون هرقل مرا اجازت مراجعت داد نزدیک جبله آمدم و وداع خواستم و گفتم هیچ پیغامی داری که بیاران برسانم گفت چه پیغام دهم ای حذیفه که مرا شقاوت بدبختی و لجاج و ستیزکاری بران داشت تا از سعادت اسلام محروم ماندم و از منشاء و مولد و اوطان مالوف دور افتادم و بدین ولایت آمدم کاشکی اینساعت در حالتی که بتر از آن نباشد در خانه و وطن خویش بودمی پس دران باب قطعهٔ برخواند حذیفه چون دید که موعظه من نمیشنود و بدین اسلام رجوع نمیدارد او را وداع کرده بسوی مدینه آمد چون بخدمت امیر المؤمنین عمر رسید حکایت هرقل و جبله آنچه از احوال او دیده بود و از انواع تجمل و کلماتیکه از و شنیده بود یک یک باز گفت امیر المؤمنین گفت ویکبار یا حذیفه تو او را دیدی که خمر میخورد بعد از اسلام گفتم دیدم فرمود که تو دیدی که چلیپا انداخته گفتم دیدم بعده فرمود والله که زایل را بر دایم اختیار کرد و باقی را بالفانی بفروخت و درین تجارت سودی نکرد و مکند و سزای این ضلالت بیابد وقتی که پشیمانی سود ندارد پس حذیفه گفت یا امیر المؤمنین جبله بدست من هدیه برای حسان بن ثابت فرستاده است امیر المؤمنین حسان را بخواند و دیدکه یکی دست او را گرفته بود و بیاورد چون در مسجد آمد گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین و رحمة الله و برکاته عمر جواب سلام باز داد و گفت ای ابو الولید خدای تعالی ترا از جائی روزی کرده بگیر و خدای را حمد و ثنا بگوی و شکر کن که این زر و جامها از دست او بیرون کرده و روزی تو گردانید حسان آن زر بستد و جامها را بدست بسود و در مدح آل جفنه بر بدیهه قطعهٔ شعر بگفت و آن عطایا را برگرفت و خوشدل باز گشت حذیفه گفت در اثنای محاورت با جبله گفتم هیچ چیز از قرآن با تو مانده است گفت نه جمله قرآن را فراموش کرده ام الا این آیه که حسب حال شقاوت مآل منست در خاطر مانده است و آن این است وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ

ذکر وبائی که در عمواس و دیگر اراضی شام افتاد در سال هیجدهم هجری و فوت ابوعبیده

راویان اخبار چنین گویند که در شام ببلاد فلسطین قریه‌ایست که آنرا عمواس گویند از مضافات شهر رمله وبائی پدید آمد و بیماری ظاهر گشت خلقی از مسلمانان درین بلیه وفات یافتند ابوعبیده نیز عظیم رنجور شد و روزی چند دران بیماری بماند چون حال بگشت کس فرستاد و جماعتی را از معارف لشکر بخواند و روی بدیشان آورد و گفت شما را وصیتی میکنم باید از من بشنوید و یاد گیرید و کار بندید خلاصه آن وصیت بپای داشتن نماز و دادن زکوة و روزه داشتن و حج گزاردن و تواضع پیشه کردن و با یکدیگر زندگانی نیکو کردن و نیکخواه یکدیگر بودن زنهار زنهار هزار زنهار تا دنیا شما را فریفته نگرداند و یقین دانید که اگر یکی از شما را هزار سال عمر دهند سر انجام فنا باشد که خدای تعالی مرگ بر سر فرزند آدم نوشته است و ناچار این شربت همه را چشیدنی است عاقل آنست که از دنیا توشهٔ آن جهان برگیرد و درین جهان چیزی سازد که از و باز ماند پس بسوی معاذ بن جبل نگریست و گفت ای معاذ برو و مسلمانان را امامت کن که ترا بر ایشان نایب

عمواس بکسر عین مهمله و میم مکسور و واو و الف و سین مهمله نام بلدیست از اعمال فلسطین نزدیک به بیت المقدس ۱۲

خویش گردانیدم چون این کلمات بگفت کلمهٔ شهادت بر زبان راند و وفات نمود رحمة الله علیه و او را در همان ولایت دفن کردند و مدفن او در اردن است از ولایت شام بعد از آن معاذ بن جبل بترتیب مصالح مسلمانان روی آورد و خطبه گفت در حمد و ثنای حق سبحانه و نعت و منقبت محمد مصطفی صلعم پس گفت ای مسلمانان توبه کنید از گناهان و بخدای سبحانه باز گردید که هر بنده که از دنیا برود و از گناهان توبه ناکرده باشد خدای تعالی او را نیامرزد مگر رحمت او را دریابد و هر کس که در گردن وی دین دارد باید که بگذارد که بر زندگانی اعتماد نیست هر کس که زفان از برادر مسلمانان باز گرفته است و از او فرا بریده لابد که صلح کند و بدو پیوندد که مصطفی صلعم فرموده است که نشاید ورای سه روز زفان از برادر مسلمان باز گیرند و بدو سخن نکنند و امروز ما را مصیبتی رسیده است بوفات مردی که ندانم هیچکس را از او نیکو اعتقادتر و قوی حال تر و از مکر و غایله دورتر و مسلمانان را نیکخواه تر خدای سبحانه بر ابو عبیده رحمت کناد تا مرا زندگانی باشد بر او ثنا خواهم گفت و هر ثنائیکه بر او بگویم باطل نخواهد بود و در آن از خدای تعالی ثواب او طمع دارم که او مردی بود از جملهٔ رحیم دلان و متواضعان یتیمان را نیکو داشتی و درویشان را عطا دادی و با خلق خدای برفق و مدارا زندگانی کردی عمرو عاص با یکی از مسلمانان که در پهلوی او نشسته بود گفت که چون ابو عبیده معاذ را نایب خویش گردانید از او راضی است و به نیابت خوشدل از آن جهت بر ابو عبیده ثنا گوید این خبر بمعاذ رسانیدند که عمرو عاص در حق تو چنین میگوید معاذ عمرو عاص را بخواند و او را گفت تو چنین میگوئی و این سخن چرا میباید گفت اگر این سخن راست گفتی خدای مرا بدین بیماری که ابو عبیده داشت بمیراند و شهید گرداند و رسول صلی الله علیه و آله فرموده است که هر کس از وبا بمیرد شهید باشد اگر دروغ میگوئی ترا هم بدان بیماری که ابو عبیده داشت گرفتار کناد و باقی نگذارد تو ای عمرو عاص در این روزگار امارت را عظیم دوست میداری باشد که بدان برسی و امارت بیابی عمرو گفت ترا بخدا سوگند میدهم که در خشم نشوی و جز خیر نگوئی که من هرگز بد بدی نخواسته ام معاذ دیگر سخن نگفت و خاموش ماند پس معاذ بن جبل نامه نوشت بامیر المؤمنین عمر بر این منوال که این خدمتی است از معاذ بن جبل بعمر بن الخطاب و خبر میدهد از وفات. مردی که نزد ما مرتبهٔ امارت داشت بر تو و بر ما عزیز بود و آن ابو عبیده جراح است رحمة الله علیه و غفر له ما تقدم من ذنبه و ما تأخر فانا لله و انا الیه راجعون و این نامه نوشتم از ولایت شام و بدان امیر المؤمنین که در این ولایت وبای عظیم ظاهر شده و بیماریهای سخت می افتد خلق بسیار هلاک شدند و بیشتر از لشکر بر شرف بیماری و هلاکتند خدای عاقبت خیر گرداند و امیر المؤمنین جزای خیر دهاد و السلام علیک و رحمة الله و برکاته چون نامهٔ معاذ بن جبل بامیر المؤمنین عمر رسید بر وفات ابو عبیده بسیار بگریست و جماعتی که در خدمت او بودند جزعها کردند و تأسفها بخوردند و او را از حق سبحانه آمرزش خواستند بعد از آن طاعون و وبا در لشکر اسلام منتشر گردید چنانچه مسلمانان بسیار رنجور گشتند و جمعی را فرمان حق رسید عمرو عاص میگفت این وبا نیست نوعی از تعرض رجز است که در این موضع بما میرسد هر کس اینجا مقام کند هلاک شود و آن کس که بمواضعی دیگر تحویل کند خلاص یابد این سخن بمعاذ بن جبل رسید در خشم شد و گفت عمرو عاص سخنی نامعلوم میگوید از آنچه از آنجا بموضع دیگر چاره روند در اجل چه تفاوت کند و بحکم خدای تعالی که تغییر و تبدیل راه یابد پس منادی فرمود که مردمان را حاضر گردانید و خطبه خواند و گفت ای مردمان عمرو عاص در سخنی و با حکایتی میگوید و آنرا از تعرضات برگیا مینماید و ما در خدمت رسول خدا صلعم و اسلام آورده و با آنحضرت نماز گزارده و از لفظ مبارک او کلمات بسیار شنیده و آنوقت عمرو عاص گمراه بود و از میانه دور افتاده ما هرگز از لفظ مبارک رسول خدا صلعم در کار وبا این سخن نشنیده ایم که عمرو میگوید و بدانید که وبا نوعی از رحمت باری سبحانه و تعالی است و اثر اجابت دعای پیغمبر ما و حالت وفات نیکمردان ای بار خدایا معاذ را و فرزندان او را از این وبا نصیبی وافر روزی گردان چون معاذ بن جبل این دعا کرد و باز گشت وبا در پسر او عبد الرحمن اثر کرده بود و در تب افتاده همدر آن روز او را وفات رسید فرمود تا او را شسته حنوط پاشیدند و کفن کردند و بر او نماز گزاردند و مدفون ساختند چون بخانه آمد معاذ بر بستر مرض افتاد و وبا در او اثر کرد و مردمان بعیادت او آمدند و او را دعای خیر میگفتند و میترسیدند که مبادا او را وفات رسد هر قومیکه بعیادت او آمدندی معاذ ایشان را پندها دادی و نصیحتها کردی که ای مردمان برای آنجهان کاری کنید که امروز میتوانید و وقت را غنیمت شمارید نه آنکه وقتی آرزو کنید و نتوانید یافت آنچه دارید در راه خدای عز و جل نفقه کنید پیش از آنکه از اینجهان بروید و بمیراث گذارید که از دنیا نصیب شما همان قدر است که بخورید یا بپوشید یا صدقه دهید و آنچه از این گذشته باشد خواهید گذاشت در آن میان مردی او را گفت که ای امام تو بر مسلمانان رحیم دل و ایشان را نیکخواهی مرا پندی ده که آنرا کار بندم و بکسی دیگر در پند خواستن محتاج نگردم معاذ گفت ای برادر روزها روزه میدار و شبها نماز میگذار و در سحرها از خدای تعالی آمرزش میخواه و ذکر خدا بسیار میکن و خمر مخور و زنا و فساد مکن مردان و زنان پارسا را دشنام مده و بدکرداری منسوب مکن از میان صف لشکر اسلام وقتی که روی بکفار آورده باشی و جنگ خواهی کرد مگریز و پشت مده و نمازها و فریضه را در وقت بگذار و شرایط آن بجا آر زکوة باز مگیر در رحم پیوند و صلهٔ رحم عزیز میدار و بر مؤمنان رحیم دل باش چون این کارها که بر شمردم بجا آری و ضایع نگذاری و بدان مواظبت نمائی من که معاذم ضامن باشم که بهشت جای تو باشد این سخنها بگفت و او را غشی گرفت و شب درآمد مردمان از نزدیک او برخاستند بیرون شدند بعد از زمانی بهوش آمد و کنیزکی که بر بالین او حاضر بود گفت از شب چند مانده گفت ساعتی مانده است پس گفت بار خدایا تو دانسته که معاذ دنیا را دوست نداشته و در نماز با رنج کشیدن و در روزها تشنه بودن و در حلقهای ذکر خدا نشستن از جان دوست داشته ام اکنون آمرزش گناهان از تو میخواهم و بهبودی دنیا و دین از تو میطلبم مردی از یاران

۵ او گفت ای ابو عبد الرحمن ما را وصیتی کن که آنرا از تو فرا گیریم و کار بندیم که در دنیا و دین مانند تو مردی با دین و دیانت نیابیم گفت مرا برنشانید او را برنشاندند
و مردی از پس پشت او بنشست و او را تکیه بداشت معاذ گفت سوگند میخورم بخدای و این ساعت نیست که سوگند دروغ توان خورد که من شنیده ام از رسول خدا
که فرمود هر آن بنده مؤمن که بوقت رفتن از دنیا بگوید اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً عبده و رسوله بر زبان راند که روز قیامت حق است و برانگیختن مرده
از گورها حق است خدای تعالی او را در بهشت در آورد و تن او را بر دوزخ حرام گرداند عبد الرحمن بن غنم الثمالی حاضر بود گفت ای معاذ وصیت برای ما بفرمای
معاذ گفت ای برادران بر شما باد که علم آموزید و در طلب تحصیل علم مبالغت نمائید و چون علم آموختید بدیگران آموزید که طلب علم عبادتست و تعلیم علم موجب
رحمت و مغفرت و از علم سخن گفتن و دقایق آن با یکدیگر معلوم کردن عین تسبیح است و علم گنجست و تعلیم دادن صدقه است و علم آموختن در کسی که اهل
آن باشد موجب قربت است که بواسطه علم حلال را از حرام توان شناخت و بانوار علم راه بهشت باز توان یافت و علم مونس و حدیث و محدث
بی منت و رفیق در غربت و صلاح کامل در دفع دشمن و راه هدایت در سرا و ضرا خدای تعالی اهل علم را درجات رفیع داده است و ایشان را سروران
بهشتیان گردانیده و آن منزلت داده که در تقدیم مراسم خیرات اقتدا بایشان کنند و در اکتساب اصناف سعادات بر اثر ایشان تا بدان غایت
که فرشتگان در دوستی ایشان رغبت نمایند و پر های خویشتن در ایشان مالند و در نمازها ایشان را از خدا آمرزش خواهند و هر چیزی که در دنیاست از درندگان
و صحراها و ماهیان دریا و پرندگان هوا آفرینها کنند که علم حیات دلست و روشنائی چشم و قوت جان و بوسیلت علم منازل ابرار و مجلس اخیار
و صحبت ملوک حاصل توان کرد و در عقبی درجات بلند توان یافت و در کشف مشکلات علوم فکرت کردن بمنزله روزه داشتن است و خواندن علم
مواظبت بر گزاردن فرایض نمازاست طاعت و عبادت بی شناختن دقایق علم میسر نشود و عمل بی علم را هیچ ثواب و ثمره نباشد و صلهٔ ارحام و شناختن
حلال از حرام بواسطه علم دست میدهد نیک بختان از و بهره یابند و بدبختان از منافع و فواید او محروم مانند متقیان مهترانند و فقیهان سرداران و در روی علما
نگریستن عبادتست و با ایشان صحبت داشتن برکت و سعادت کلمهٔ چند ازین باب بگفت و عمرو عاص را پیش خود طلبید و بر ترتیب مصالح مسلمانان
او را بر گماشت و او را بر لشکر اسلام نایب خویشتن گردانید و کلمهٔ شهادت بر زبان راند و جان بحق تسلیم کرد رضوان الله علیه پس عمرو عاص بر او نماز خواند
و او را در آنجا مدفون ساختند و جماعتی از مسلمانان خاک بر او ریختند چون از دفن او فارغ شدند عمرو عاص گفت رحمت خدای بر تو باد ای معاذ که تو نیک خواه
مسلمانان بودی و کارها و ایشان را نیک کفایت کردی جاهلان را ادب کننده و نیکمردان را مدد دهنده بخدا که در علم و صلاح و زهد و رشاد مثل تو هرگز کسی
نباشد پس عمرو عاص نامه نوشت بامیر المؤمنین عمر و او را از وفات معاذ بن جبل آگاه کرد و دستوری خاست که چون درین مقام وبا از مسلمانان دمار بر آورد
و مسلمانان میخواهند که ازین مقام بجای دیگر انتقال کنند تا درین باب رضای امیر المؤمنین بر چه باشد چون نامه عمرو عاص بعمر رسید بر وفات معاذ بن جبل که بر اثر
ابو عبیده از دنیا برفت بگریست و جزع بسیار کرد و مسلمانان تاسفها خوردند و زاریها کردند امیر المؤمنین بر زبان راند که خدای تعالی معاذ را بیامرزاد و بر او رحمت
کناد که سخت عالم و زاهد مردی بود و است بسبب وفات او بر مسلمانان خلل بسیار راه یافت و مردمان از انوار علم و فضل او محروم ماندند چه در مشکلات
مسائل با او مشاورت کردندی و از انفاس او فواید بسیار حاصل گشتی و بر اکتساب خیر و اقتباس علم راه نمودی خدای تعالی او را جزای نیک دهاد و او را در
جنات النعیم مقر کرامت کناد بعد از آن امیر المؤمنین مصلحت چنان دید که بر آن لشکر و شهرها شام که بر دست لشکر اسلام فتح شده است یزید بن ابو سفیان را
امارت دهد و او را امیر گرداند تا هر که را او مصلحت بیند نیابت دهد و بهر جانب که باید فرستاد بفرستد پس نامه نوشت به یزید بن ابی سفیان بر این
مضمون بسم الله الرحمن الرحیم این مکتوب صادر است از امیر المؤمنین عمر به یزید بن ابی سفیان بداند که او را قایم مقام ابو عبیده جراح و معاذ بن جبل و خالد
ولید امرا ئیکه پیش ازین در ولایت شام بوده اند و شربت فنا چشیده گردانیده اند و زمام امارت لشکر اسلام بکف کفایت او داده شد و این نوشته
نافذ گشت تا چنانچه از کمال شهامت و فرط حصافت معهود است کفایت کند و خاطر ما را از اتمام مهمات و مصالح آنطرف فارغ گرداند و بهمه وجوه
فارغ و مستظهر باشد و بداند که بسوی عمرو عاص و دیگر امرا و معارف لشکر نوشته شد و فرموده آمد که متابع یزید بن ابی سفیان باشند و آنچه او گوید و مصلحت بیند
عدول و انحراف نجویند و طریق موافقت سپرند و البته در هیچ کار مخالفت نکنند و عداوت نورزند و چون این نوشته بدو رسد و بر مضمون آن وقوف
یابد لشکر در هم آرد و با یاران خویش بجانب قیساریه روان شود و مردی بکار آرد تا آن شهر را فتح کند از آنجا بر نخیزد تا آن شهر را فتح نشود و انقطاع از ولایت
شام مهیا نگردد و طمع هرقل از آن ولایت بریده نشود و چون آن شهر بدست ما آمد طمع هرقل بکلی منقطع شود باید که این معنی را حقیقت داند و بر این جمله سفارشها
انشاء الله و لا قوة الا بالله چون نامه امیر المؤمنین به یزید بن ابی سفیان و امرا و سرخیلان لشکر رسید و بر مضمون آن مطلع شدند بامارت یزید خوشدل گشتند
فرمان امیر المؤمنین را بسمع اطاعت تلقی نمودند و یزید بو سفیان بر حکم اشارت امیر المؤمنین لشکرها جمع کرده بجانب قیساریه روان شد بمنزلی فرود آمد که آنرا کسوت
گویند از نواحی دمشق و در آن موضع چند روز مقام کرد تا جمله لشکر بر و جمع شدند چون همه امرا و وجوه لشکر و معارف حشم و مشاهیر سپاه مجتمع گشتند یزید بن ابی سفیان

وصایای معاذ بن جبل و فوت آن

خطبه گفت بعد از حمد و ثنای حق سبحانه و تعالی و تحیات و صلوات بر محمد مصطفی صلعم که ای مردمان بدانید که مثال امیرالمومنین بمن رسیده است و چنان فرموده که با جمله
لشکر بجانب قیساریه روان شوم و اهل آن ولایت را بکتاب خدا و سنت محمد مصطفی صلعم خوانم اگر اسلام قبول کنند و ایمان آرند فهو المراد و الا با ایشان جنگ
کنیم و از خدای تعالی در استخلاص آن شهر مدد و معونت خواهیم حال این است تا واقف باشید و دل بر غزا و مجاهدت نهید و بفتح و غنیمت و ثواب و
شهادت مستبشر گردید و لاحول و لا قوة الا بالله چون یزید از خطبه فارغ شد لشکر بجانب قیساریه روان کرد چون بقیساریه رسیدند بزرگان روم و بطارقه و سر
داران ملکت هرقل با لشکر انبوه آنجا بودند چون حبیب بن مسلمه الفهری را که مقدمه لشکر یزید بن ابی سفیان بود بر گرد قلعه قیساریه فرود آمده و محاصره کرده بود
دیدند که لشکر از حصار بیرون آمده روی بجنگ او آوردند و بر حبیب و لشکر او حمله کردند و ایشان را از آن موضع بر انگیختند و منهزم گردانیده تا لشکر یزید رسانیدند
یزید چون حال بر این جمله دید هم در آن موضع که بود لشکرگاه ساخته به تعبیه لشکر پرداخت میمنه با شتر نخعی داد و میسره بضحاک بن قیس الفهری حواله کرد و جناح بعباده
بن الصامت سپرد بر این ترتیب روان شدند چون بدر حصار قیساریه رسیدند لشکر روم بیرون آمده روی بهم آوردند چنان با یکدیگر نزدیک شدند که گردنهای
اسپان ایشان از یکدیگر میگذشت یزید بن ابی سفیان آواز داد که ای مسلمانان ثابت قدم باشید و از عواقب فرار احتراز نمائید که گریختن از چنین موقف باتش
دوزخ رساند و بنامرادی دنیا و عقوبت عقبی سرایت کند مسلمانان چون این سخن بشنیدند دل بر جنگ نهادند و آن روز از وقت طلوع آفتاب تا نزدیک غروب
در آن محاربت بودند بآخر روز در آن جنگ مبالغتی کردند خدای تعالی ایشان را بر کفار ظفر داد لشکر روم پشت داده روی بهزیمت نهادند و مسلمانان
ایشان را میتاختند و میکشتند خلق بسیار از رومیان کشته شدند و برخی پناه بحصار بردند یزید بر در حصار فرود آمد و با ایشان جنگ میکرد و در بندان میداد
و همچنین چند نوبت لشکر روم از حصار بیرون آمده جنگها کردند و هر وقت ظفر و نصرت مسلمانان را بود چون رومیان حال بر این منوال دیدند دیگر از حصار
بیرون نیامدند یزید بن ابی سفیان جماعتی را از معارف لشکر و مردم صاحب رای و تدبیر بخواند و از ایشان مشورت خواست و گفت درین موضع علوفه تنگ است و
لشکر ما بسیار و بسبب علوفه فرو ماندگی تمام است و مقام چندین لشکر در اینجا تعذری دارد و بچندین کثرت لشکر احتیاجی نیست رای من آنست که جماعتی را از
لشکر بر در این حصار بگذاریم اگر مخالفان از حصار بیرون آیند با ایشان جنگ کنند و اگر نه همچنین بر قرار ایشان را در بندان دهند و ما بجانب دمشق باز گردیم
مسلمانان گفتند رای این است که امیر میفرماید و بر این اندیشه هیچ مزید نتواند بود پس یزید برادر خویش معویه بن ابی سفیان را بخواند و چهار هزار سوار از نخبه لشکر بدو
داد و او را فرمود که هم اینجا بر در حصار مقام کند اگر اهل حصار بیرون آیند جنگ کند و الا در بندان میداده باشند تا آنوقت که خدای سبحانه کار را مخلص پدید
آرد معویه قبول کرد یزید او را در آنجا گذاشت و خود با باقی لشکر بجانب دمشق بازگشت لشکر روم دیدند که یزید بازگشت و معویه با لشکر اندک بر در حصار ماند
رای زدند که اکنون ساعت وقت آنست که دفع ایشان توانیم کرد طمع در بستند و با لشکر آراسته و سپاهی انبوه از حصار بیرون آمدند و جنگ آغاز نهادند
معویه نیز ساخته شد و با لشکر خویش روی بدیشان آورد جنگ سخت افتاد عاقبت خدای تعالی لشکر اسلام را فتح روزی کرد در آن مقاتله زیادت از
هزار مرد از رومیان کشته شد باقی بگریختند و پناه بحصار بردند آخر اندیشه کردند که ما را هیچ نوع با این جماعت طاقت محاربت نخواهد بود که در جنگ
اینها دلیرترند و قوت و شوکت زیادت دارند و اقبال روی بدیشان دارد و مصلحت بر آنست که با ایشان صلح کنیم دیگر روز شخصی را نزد معاویه
فرستادند و صلح خواستند بر آن قرار که اگر معاویه ایشان را در شهر بگذارد دویست هزار دینار نقد بدهند و جزیه ادا کنند و ازین فرمان بردار و خدمتکار باشند
معویه درین باب بسوی یزید نامه نوشت و آنچه رفته بود از جنگ و محاربت و صلح خواستن اهل قیساریه شرح داد یزید بن ابی سفیان در جواب نوشت که ایشان را
در آن مصالحه اجابت کند و التماس با نجاح مقرون گرداند معویه بر آن جمله برفت و در آن معنی وثیقت نامه نوشت و صلح مقرر گشت و اهل شهر مال قراری ادا کردند
و معویه با لشکر بجانب دمشق بازگشت و کار قیساریه بر این منوال انقطاع رسید پس یزید نامه نوشت بسوی امیرالمومنین عمر و آنچه رفته بود از محاربت و مصالحه با اهل
قیساریه شرح نمود و خمس مال قرار الفرستاد چون امیرالمومنین از آن ماجرا اطلاع یافت بر آن فتح جسیم عظیم خوشدل شد و باری سبحانه شکرها کرده و جواب نامه یزید بر
این منوال نوشت که اما بعد بدانید یزید بن ابی سفیان که نوشته در رسید مضمون معلوم گشت و باستماع خبر فتح قیساریه که آخر مهمی بود در آن ولایت باری تعالی را
شکر گذارده آمد الحمد لله که فراغ خاطر از آن مهم حاصل آمد و روزی بر شما فراخ گشت و دشمنان مقهور شدند و مقاصد بحصول پیوست باری سبحانه را شکر گذارید
که شکر موجب مزید نعمت و سبب دوام سعادت باشد و ان تعدوا نعمت الله لا تحصوها و السلام علیکم و رحمة الله بعد از آن بنزدیک امیرالمومنین خبر آوردند
که لشکر روم جمعیتی عظیم ساخته اند در زمین جزیره و سوار و پیاده بسیار در هم آورده و عدت و آلت بیشمار جمع کرده و اندیشه حرکت دارند چون امیرالمومنین
این خبر بشنید جماعتی از انصار و مهاجر و معارف یاران صحابه کبار رضوان الله علیهم اجمعین را بخواند و این کیفیت را با ایشان باز نمود و گفت که ولایت شام بی ناحیه
جزیره مهنا نباشد و تا ناحیه جزیره بدست ما نیاید از ولایت شام چنانکه باشد مقصود بحاصل نیاید و عیش ما منغص باشد و این ساعت رومیان آنجا جمع شده اند
و عزیمت حرکت میدارند شما را از جهت آن خواندم تا در این کار اندیشه کنید و آنچه صلاح و ثواب این مهم باشد باز نمائید و معین گردانید که کدام مرد است که

امروز بدین مهم قیام تواند نمود و دل ما را از این کار تواند فارغ گردانید که من سرخیلان و شایسته بزرگ که داشتم همگان را در شام فرمان حق رسید و از ان امرا هیچ کس بجز یزید بن ابی سفیان نمانده است که او در استان این مهمات حسابی توان گرفت و یزید این ساعت در دمشق است و آن ولایت بواسطه حضور او محفوظ و مضبوط است و هیچ نوع مصلحت نمی‌نماید که او را از آن ولایت غایب توان کرد شما مردی که شجاعتی داشته باشد و بعقل و حصافت و شجاعت و مبارزت موصوف بوده باین اوصاف پرهیزکار و خدای پرست باشد و بواجبی بدین کار قیام تواند نمود و بلاد جزیره را فتح تواند کرد ارسال کنید آن جماعت در این مهم نیک اندیشه کردند و عیاض بن غنم الفهری را قرار دادند و اتفاق کردند که کفایت این مهم را هیچکس بهتر از عیاض نیست که این اوصاف که امیرالمؤمنین برشمرده در وی جمع است سواریست صاحب اختیار و مبارزیست نامدار و مردیست عابد و پرهیزکار امیرالمؤمنین عمر عظیم بپسندید پس نامه نوشت بعیاض که در دیار شام در لشکر یزید بن ابی سفیان بود بسم الله الرحمن الرحیم این نامه‌ایست از عبدالله عمر امیرالمؤمنین بجانب عیاض بن غنم الفهری و او را سلام میرساند و میگوید ای عیاض ما ترا همیشه بر تقویم ابواب مصالح مسلمانان و مهمات ایشان حریص یافته‌ایم و چنان دیده که همه اوقات مسلمانان را بر تاکید قاعده خیرات تحریض میکرده و بر احیاء معالم طاعات باعث میبوده است و اسلاف تو همین شیوه ستوده و طریقی پسندیده داشته‌اند بشارت باد ترا بثواب جزیل و ثنای جمیل در دنیا و عقبی چون سیرت و سریرت تو بر این جمله است امید میدارم که در دین و دنیا بهمه مقاصد و اغراض و مطالب و آمال برسی و بنام نیکو و ذکر باقی مخصوص گردی انشاء الله تعالی اکنون بدانکه خبر جمعیتی که سرداران روم در بلاد جزیره ساخته‌اند شنیده باشی میخواهم لشکری فرستم تا آن لشکر را متفرق گردانند و بر سر آن لشکر مردی شجاع عاقل و مبارز کامل خداترس باید در این باب اندیشه کردیم و با معارف صحابه مشورت فرمودیم و در کفایت آن مهم رای تدبیر همه همه یاران بر تو قرار گرفت چه میدانیم هیچکس آن کار را بهتر از تو کفایت نتواند کرد چون بر مضمون این مکتوب واقف شوی از لشکر یزید بن ابی سفیان جماعتی را که مصلحت دانی و دل تو خواهد اختیار کن و روی ببلاد جزیره آور و تقوی را شعار خود کن و بترس از آن خدائی که باطن تو همچنان بداند که ظاهر و در حوادث مهمات دست در کتاب خدای تعالی زن و سنت مصطفی صلعم و سنت خلیفه رسول یعنی ابوبکر صدیق امام خویش گردان و از کثرت لشکر دشمن و قلت عدد لشکر اسلام اگرچه اندک بوده‌اند لشکر کفار را که بسیار بوده‌اند مقهور گردانیده و بر ایشان ظفر و نصرت یافته‌اند و شنیده که رسول خدا صلعم روز حرب خندق روی بما آورده گفت زود باشد که خدای تعالی ولایت کسری و ولایت قیصر بر دست شما فتح کند و مالهای ایشان روزی شما گرداند و تو که عیاضی دیدی و مشاهده نمودی که خدای تعالی سخن رسول صلعم خویش را راست گردانید و ما را بر ولایت کسری و قیصر دست داد و جماعت کفار را اسیر و مقهور مسلمانان گردانید تا همگان در تحت طاعت ما آمدند و جزیه قبول کردند و سرور کافران هرقل از بیم جماعت از ولایت شام گریخته است و بروم رفته ترسان و هراسان این همه انواع نعم و اصناف فضل باری تعالی است و شکر آن بر ما واجب و لازم ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم و ما بسوی یزید بن ابی سفیان نامه نوشته‌ایم و او را فرموده که چندانکه لشکر ترا باید و بدیشان دفع آن لشکر توانی کرد که در بلاد جزیره جمع شده‌اند در صحبت تو روان کند و بسعادت بدان صوب روان شو و در ترتیب این کار و دفع آن لشکر آ چون خطاب امیرالمؤمنین بعیاض رسید و مضمون خطاب او را معلوم گشت و یزید بن ابی سفیان نوشته خود را مطالعه کرد و بر کیفیت حال توقف یافت پنجهزار مرد که بمردی و شجاعت مذکور بودند و بر جلادت و مبارزت معروف از لشکر جدا کردند و عیاض ایشان را اختیار نمود و بتعبیه تمام و عدت و آلت کامل در روز پنجشنبه نصف ماه شعبان [illegible] از ولایت شام بیرون آمد بر سمت بلاد جزیره روان شد مقدمه لشکر میسره بن مسروق العبسی داد و میمنه بسعید بن عامر بن حذیم و میسره بعبدالله بن سعد السعدی و ساقه بسفیان بن المعطل السلمی سپرد بدین تعبیه بجانب شهر رقه روان شد که آنوقت لشکری انبوه از روم در شهر رقه مجتمع شده بودند چون عیاض آنجا رسید نزدیک بشهر فرود آمد و لشکر بجوانب فرستاد و غنایم بسیار یافتند و چهارپای و نعمت بیقیاس آوردند و لشکر روم از بالای حصار با مسلمانان جنگ آغاز نهادند و بر تواتر سنگ و تیر باندا ختند چون شب درآمد عیاض با سیصد سوار نامدار از میان لشکر بیرون آمد و بجانب دروازه رقه که بدروازه باحرون معروف است روان شد سه ساعت کم و بیش از شب گذشته بود که بدان دروازه رسید جماعتی انبوه را دید که پیش آن دروازه نشسته بودند و شراب میخوردند و امیر رقه ایشان را بمحافظت دروازه فرستاده بود جمله غافل بودند و شور شراب در ایشان اثر کرده ناگاه عیاض با سیصد سوار بر سر ایشان رسید چون او را دیدند بترسیدند و بر جستند دست بسلاح بردند و میخواستند که سوار شوند عیاض همدران گرمی بر ایشان تاخت و در ساعت جمعی از ایشان را بکشت و باقی را اسیر گرفت و بلشکرگاه خویش آورد و وقت سحر بود که بلشکر خویش رسید بامداد چون رومیان از این واقعه خبر یافتند عظیم دلتنگ شدند و جزع کردند امیر رقه کسی را بنزدیک عیاض فرستاد و گفت مرا با تو سخنی است اگر دستوری باشد و امان دهد بیرون آیم و آنرا باز نمایم عیاض گفت دل فارغ دار و ایمن باش که از جانب من کسی ترا تعرض نرساند و قصد بلا نکند تو که بیرون آی سخنی که داری بگوی پس بامنت پیرون آمد امیر رقه با ده نفر بطریق از بطارقه روم از حصار بیرون آمد جامه‌های حریر و دیبا پوشیده و کمر بند مرصع بجواهر بر میان بسته آمده پیش عیاض بایستاد و عیاض در وی نگریست

و او را بدان صورت و لباس نیکو بدید از وی پرسید که نام تو چیست گفت نام من بطر است عیاض گفت سخنی که داری بگوی بطر گفت تو نام خود را بگوی گفت عیاض
گفت نام پدرت چیست گفت غنم بطر چون نام پدر او را شنید بخندید و تبسمی کرد و در یاران خویشتن نگریست پس عیاض را گفت چه فرمای و ما را بچه چیز میخوانی عیاض
گفت شما را با دین اسلام میخوانیم و میگوییم که با خلاص تمام بگویید اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله چون کلمهٔ شهادت
بگفتید بعد از آن شرایع دین و شرایط اسلام از نماز و روزه و زکوة و حج قبول کنید و لوازم این فرایض بواجبی با تمام رسانید و هر چیزی که خدای تعالی آنرا حلال کرده
است حلال دارید و آنچه حرام کرده بر خویشتن حرام دانید چون برین جمله بروید شما در دین برادران ما باشید و ما را با شما هیچ کار نباشد و در اسلام خون و مال شما بر ما حرام
بود بطر گفت اگر کلمه نگوییم و دین شما را قبول نکنیم چه باید کرد عیاض گفت جزیه ادا باید کرد و بوقت اداء آن تن بذلت در باید داد چون برین جمله افتد در پناه ما باشید و از
جملهٔ اهل ذمه شوید شما را در اوطان که دارید بگذاریم و هر سال جزیه برین جمله که قرار است میستانیم و نگذاریم که کسی بر شما تعدی کند بطر گفت ای امیر من از دین خویشتن
که دارم بر نگردم و مالی که فرمائی قبول کنم آخر قاعدهٔ مصالحت مستحکم گشت و قرار افتاد که بیست هزار دینار نقد بدهند و هر مردی چهار دینار جزیه میرسانیده باشد و هر
کودکی که بحد بلوغ رسد همچنین چهار دینار هر سال بر او واجب شود و از مواشی و چهارپای ده یکی بدهند و چون عاملی بطلب مال آنجا شود سه روز او را مهمانی کنند بعد از
بر ایشان هیچ دیگر از اندک و بسیار تکلیف نباشد برین جمله قرار افتاد و بطر بدان راضی گشت و عیاض او را بر آنجمله وثیقتی نوشت و جماعتی را از معارف لشکر بر
آن گواه گرفت و بخاتم خویشتن مهر کرده به بطر داد پس گفت ای بطر آن ساعت که مرا از نام من و پدر من پرسیدی چون من بگفتم تو سر بجنبانیدی و تبسم کردی و در
یاران خویشتن نگریستی این تعجب و تبسم چرا بود هیچ چیز از راست گفتن بهتر و نیکوتر نیست و از دروغ گفتن قبیح تر نه راستی آنست که من بطریق این شهرم و در
سوالف این ایام آبا و اجداد من بطارقهٔ این شهر بودند و امارت مرا میراث است لشکر فرس بر ما دست یافتند و این شهر را مسخر ساختند و ما را بانواع
سختی ها برنجانیدند بعد از آن هرقل پادشاه روم هم بر ما خشم گرفت و قبطیان را بر ما مسلط کرد و باقصی الغایه بر ما رنجها رسانید و فضل باری تعالی بر ما واثق بود که این بلا
از ما گردانید و ملکت ما بما رسانید و حکم آن که در کتابها خوانده ایم که هیچکس دست درین شهر نیارد و اهل این شهر هیچکس را فرمان بردار نشوند الا مردی عرب را که نام
او غنم باشد یا پسر غنم باشد چون من از نام پدر تو پرسیدم و تو نام پدر خویش گفتی من دانستم که تو آن مردی که ما در کتب خویشتن خوانده ایم و تو برین شهر غالب شوی
و دست یابی از آن جهت تعجب کردم عیاض گفت شما کتاب دانید و کتاب خوانید گفت بلی ای امیر عیسی ع کتابی برای ما گذاشته است انجیل نام دارد عیاض
گفت در انجیل شما هیچ نام پیغمبر ما صلعم هست گفت بلی در انجیل مذکور است که در آخر الزمان پیغمبری پیدا آید که نام او محمد باشد صلعم از عرب که مردمان را براه راست
خواند او بهترین پیغمبران بود و امت او بهترین امتان باشد در روز قیامت و نشان آن پیغمبر آنست که او بر منبر نشیند و گلیم پوشد و خلق را بنیکی فرماید و از بدی نهی
کند اکنون ای امیر بدانکه من قوم خویشتن را با دین شما خواندم و باسلام دعوت نمودم و از هر گونه سخن با ایشان گفتم و ترغیب دادم سخن مرا قبول نکردند و ابا آوردند و مرا
گفتند که اگر بعد ازین این سخن را اعادت کنی ترا بکشیم از خوف هلاک خویش خاموش ماندم قصهٔ من از روی راستی این است عیاض از صدق مقال و حسن خصال او
تعجب نمود و چندروز در رقه مقام کرد و از آنجا بجانب دیار روان شد چون خبر فتح رقه باهل دیار رسید عظیم بترسیدند و غله و علوفه بشهر بردند و عرادها بر برجها ساخته کردند و
سنگ بسیار بدیوار قلعه کشیدند چون لشکر اسلام آنجا رسید باواز بلند تکبیر و تهلیل بگفتند خوف اهل دیار زیاده شد و رعبی عظیم در دل ایشان افتاد مع ذلک نعرها میزدند و
تجلد و تهور مینمودند چون لشکر اسلام نزدیک شهر رسید تعبیه ها راست کرده بودند و علمها باز گشاده و با یکدیگر می گفتند که این لشکر عظیم انبوه است از
بیست هزار زیاده همانا ما را طاقت مقاومت ایشان نیست عیاض نیز بر در دروازه دیار که دروازهٔ اعظم بود و از آنجا بطرف روم شدندی فرود آمد و میان
لشکر اسلام و اهل شهر جنگهای عظیم شد پانزده شبانه روز در جنگ بودند تا آنکه اهل دیار در آن کار اندیشه کردند و گفتند که این مردم عظیم و قوی حالند و در جنگ از ما
دلیرتر و ثابت قدم ترند ما را بهیچ نوع با ایشان طاقت مقاومت نباشد اولیتر آنکه همچنانکه اهل رقه با ایشان صلح کردند ما نیز صلح کنیم برین قرار کسی را نزدیک عیاض
فرستادند و صلح التماس کردند عیاض ایشان را اجابت کرد و وثیقه نوشت مشتمل بر ذکر مصالحه آنکه مال نقد ادا کنند و جزیه قبول کنند منادی فرمود اهل دیار را
امان دادیم و میان ما و ایشان صلح افتاد و در ذمه ما آمدند هیچکس ایشان را نرنجانند و در سراها و منازل ایشان نروند و جز بدستوری ایشان مسلمانان دست
از جنگ باز کشیدند و عیاض مال مصالحه بستد و گرد آن شهر طواف کرد و باغات و بساتین آنرا بدید و او را آن شهر خوش آمد روزی چند آنجا مقام کرد و مرطوس که
بطریق آن شهر و سردار آن لشکر بود از برای عیاض ضیافتی ساخت و تکلفات بسیار کرد و بنزدیک او آمد و گفت ای امیر در کلیسیای بزرگ بجهة نزول شما
فرشها انداخته میخواهم که بسعادت آنجا نزول فرمائی و طعام خوری و جماعتی را که امیر بخواهد با خویشتن بیاری و مرا عزیز گردانی عیاض گفت ای مرطوس ترا بدین تکلیف
هیچ حاجتی نیست اگر من درین بستی هیچکس از اهل دین تو رفته بودمی دعوت ترا اجابت کردمی چنانچه در بیت المقدس امیر المؤمنین را بطریق آن شهر
ضیافت خواند اجابت نکرد و دعوت او را قبول ننمود اگر امیر المؤمنین دعوت بطریق را قبول کردی من نیز قبول میکردم ای بطریق تکلفی که میکنی موجب آن
معلوم هست که هنوز از ما میترسی خاطر جمع دار که ترا بهیچ وجه از ما ایمن میباید بود که از جانب ما نقض عهدی که کرده ایم راه نیابد و قراری که داده ایم تفاوت نپذیرد

وا از ما بر شما هیچ نوع بسوی خانه خود باز گشت بعد از آن زنی نصرانیه با پسر عم خویش دعوی داشت نزدیک عیاض آمد عیاض میان ایشان حکم کرد بحق چنانکه طرفین راضی شدند و عیاض را محمدت نهاکنند پس عیاض را جمال آن زن خوش آمد از او پرسید که شوهر داری گفت ندارم عیاض گفت شوهر میخواهی زن گفت بشوی عظیم محتاجم که تیمار دارندهٔ ندارم عیاض گفت اگر شوهر چنان باشد که دل تو خواهد ترک دین ترسائی بگوئی و دین او گیری زن گفت هرگز ترک دین خود نتوانم گفت و شوهری با دین من چکار او بر دین خویشتن باشد من بر دین خویش عیاض قصد آن کرد که آن زن را در حکم خویشتن آرد بعد از آن بخاطر گذرانید که اسیر قومی که زن کافره داشته باشد نیکو نباشد ترک آن کرد آن زن طعامی برای عیاض ساخت و بدو فرستاد و عیاض آنرا قبول کرد و او را کنیزکی سقلابیه بخشید و عیاض در همانجا بود که یزید بن ابی سفیان بشر بن ارطاه با دو هزار مرد و علمی سپید بمدد عیاض فرستاد مقارن ورود میان لشکر مسلمانان غوغا افتاد که شاید لشکر روم بمدد اهل رقه آمده اند چون معلوم شد که بشر بن ارطاه بمدد اهل اسلام میرسد از این معنی خوشحال شدند چون بدو ملحق گشت کس بعیاض فرستاد و از او حصهٔ غنایم خواست عیاض جواب داد که در غیبت شما مسلمانان رنجها کشیده اند و جنگها کرده اند و غنایم یافته شما را در آن حقی نتواند بود شهرها دیگر مانده که فتح میباید کرد چون بمعاونت شما آن شهرها فتح شوند و غنایم بدست آید هم ما را باشد و هم شما را ایشان بدین سخن راضی نشده بشر با عیاض در این باب گفتگو با کردند نزدیک بود که بجنگ انجامد عیاض گفت مرا بحضور تو و لشکر تو هیچ احتیاجی نیست اگر دل تو میخواهد اینجا مقام کن و الا بجانب شام باز گرد بشر در خشم شده بجانب شام باز گشت چون نزدیک یزید بن ابی سفیان رسید از عیاض شکایت کرد و کلماتی که میان او و عیاض رفته بود یکیک باز گفت یزید از آن برنجید و کیفیت حال با امیر المؤمنین باز نمود امیر المؤمنین عمر نامه نوشت بعیاض بن غنم که چنان معلوم شد که یزید بن ابی سفیان بشر بن ارطاه را از شام بمدد تو فرستاده تو ایشان را باز گردانیدی غرض از فرستادن لشکر بسوی تو آن بود که ترا مدد کار باشند و لشکر تو زیاده شود و جاه و حرمت تو بیش باشد و دشمنان بدانند که ترا مدد میرسد تا دل مخالفان از آن بشکند و بزودی ترا مطیع و منقاد شوند نمیدانم که بچه موجب آن لشکر را باز گردانیدهٔ باید که مرا از این حال اعلام دهی تا موجب آن معلوم گردد و السلام چون خطاب امیر المؤمنین بعیاض بن غنم رسید و مضمون آنرا معلوم کرد جواب خطاب را با میر المؤمنین نوشت برین مضمون که این خدمت با میر المؤمنین عمر عیاض بن غنم مینویسد و سلام و دعا میگوید و معلوم میکند که خطاب امیر المؤمنین رسید و مضمون آن معلوم شد پیش از رسیدن بشر بن ارطاه با لشکر شهر رقه و شهرها بر دست مسلمانان فتح شده بود و غنایم آن میان مسلمانان قسمت شده هر کس حصهٔ خود را متصرف گشته بشر از من از آن غنایم نصیبی خواست جواب دادم که این دو شهر در غیبت شما فتح شده است شما را از غنایم آن حقی نتواند بود بعد ما آنچه در حضور شما فتح شود ما را و شما را از آن غنیمت نصیب باشد بشر باین راضی نشده ترسیدم که سر بمخالفت بر آرد و از آن در لشکر اسلام فتوری رسد و باعث تطاول خصم گردد و چون از مدد او مستغنی بودم و بحضور او احتیاجی نه او را عذر خواستم و گفتم که مراجعت نماید باعث بر باز گردانیدن او این بود که بحضرت امیر المؤمنین باز نموده شد ایزد تعالی سعادت قرین احوال امیر المؤمنین دارد و السلام و الاکرام چون نوشتهٔ عیاض بن غنم با میر المؤمنین عمر رسید برخواند بر حصافت رای او آفرینها کرد و در جواب آن نوشت برین مضمون که بدانند عیاض بن غنم نامهٔ او رسید آنچه نوشته بود مفهوم گشت و موجب باز گردانیدن بشر بن ارطاه و لشکر او بجانب شام دانسته آمد که باز گردانیدن او صواب بود و است ایزد تعالی جزای تو از اسلام و مسلمانان خیر دهاد و از حضرت باری سبحانه و تعالی استدعا نموده اند که تا عمر زنده باشد هرگز ترا از عمل معزول نکند و چون اجل او نزدیک رسد و تو هنوز زنده باشی وصیت میکند تا خلیفه دیگر که خواهد بود ترا هم برین عمل برقرار دارد و تا تو زنده باشی ترا معزول نگرداند همه انواع خوشدل باش و در تقدیم مراسم غزا و جهاد چنانکه فرموده شده است مبالغه نمائی والسلام چون خطاب امیر المؤمنین عمر بعیاض رسید و بر مضمون آن واقف گشت باری تعالی را شکرها گذارد و گفت بار خدایا بعد از عمر عمری نمیخواهم اگر او را وفات رسد و مراد از اجل تا خیری باشد بگردد بعد از عمر خطاب مرا در روزگار مگذار انک علی کل شیء قدیر و بالاجابة جدیر

رسیدن بشر بن ارطاه بمدد عیاض بن غنم

جواب نامهٔ عیاض بن غنم ۱۲

رفتن عیاض بن غنم بجانب شهر حرّان

مصالحه شهر حران بسعی عیاض بن غنم ۱۲

در خلال این احوال عیاض بن غنم شنید که در شهر حران بیست هزار مرد از لشکر روم در آن موضع جمع شده اند میان لشکر خود منادی فرمود که ساختهٔ کارزار شوید چون لشکر اسلام بحوالی حران رسیدند خوفی و رعبی در دل اهالی آن بلد رسید تا رسیدند هنوز لشکر عیاض بتمام فرود نیامده بود که کسی نزدیک عیاض فرستادند و صلح خواستند عیاض دعوت ایشان را اجابت کرد و هم بر آنچه که با اهل رقه و دها صلح افتاده بود با اهل حران مقرر گشت و عیاض ایشان را بر این جمله و ثیقتی نوشت و با ایشان داد ایشان دروازهٔ حران را باز کردند مسلمانان بشهر در آمدند این واقعه در روز دوشنبه ماه محرم نماز پیشین واقع شد و این مصالحه بانجام رسید عیاض روزی چند آنجا مقام کرد و مال مقرر بدست آورد پس بشهر عین که آن شهر را راس العین گویند روان شد و گویند که اهل شهر راس العین دیدبانی داشتند تیز نظر که یکروزه راه کم و بیش دیدی چون لشکر اسلام یکروزه راه قریب بآن شهر رسیدند اتفاقا در آنروز ابری تیره و غباری سیاه ظاهر شد که دیدبان هیچ

نمیدید اهل شهر از وی پرسیدند که از لشکر بیگانه هیچ اثری می بینی دیده بان میگفت از غایت غبار و ظلمت هیچ چیز معلوم نمیشود و بنظر من در نمی آید اگر دل شما میخواهد امروز چهارپایان خود را بیرون کنید و بصحرا فرستید اگرچه بسبب این ترسم من اثر لشکری نمی بینم اما اگر بجنبش حرکت ایشان ادریابم شما را خبر دهم اهل شهر چهارپائی که داشتند از اسب و شتر و گاو و گوسفند بصحرا فرستادند چون عیاض بن غنم با لشکر اسلام نزدیک راس العین رسیدند قضارا هوا صافی شده آفتاب ظاهر شد لشکر چون چهارپای اهل شهر را بدیدند همه را پیش انداخته ببردند دیده بان نعره برزد و مردمان را خبر کرد دروازه ها را ببستند و بر سر برج و باره آمدند لشکر اسلام در رسیدند و نزدیک حصار فرود آمدند و اهل حصار شروع بانداختن سنگ و تیر کردند بحدیکه چند نفر از مسلمانان هلاک شدند بطریقی از بطارقه شهر بر سر دیوار حصار آمده مسلمانان را خطابها میگفت و دشنامها میداد و میگفت ای گشنه خواران و ای پشمینه پوشان شما ما را با اهل رقه و رها و حران قیاس میکنید که اهالی آن شهرها را نزد ما قوتی نباشد و شما نمیدانید که بپای خود باستقبال مرگ آمده اید مردی از مسلمانان نزدیک حصار شد و گفت بیهوده مگوی که ما پیش از رقه و رها و حران حصنها حصین و قلعه های متین بسیار گرفته ایم و جهودان و بت پرستان و گبران را از آن حصارها بیرون آورده بدوزخ فرستاده ایم و حال تو ای علج و حال این حصار نزدیک ما چون عربی است که از موی گوسفند سایه بانی ساخته باشد و در پس آن نشسته و بدان پناه گرفته و تو ای علج از این احوالات خبر نداری و آنچه بر زبان تو میآید همی گوئی ساعتی کیفیت این مقالت ترا معلوم شود و آنوقت ندامت سود نخواهد داشت بطریق در خشم شد و یاران خود را گفت مرا از دیوار حصار فرو گذارید تا سزای حقیران بدهم او را در زنبیل نشاندند و از دیوار قلعه فرو گذاشتند از زنبیل بیرون آمده زرهی پوشید و خودی زر اندود بر سر نهاد و کمری از زر بر میان بسته و شمشیری آبدار بدست گرفته بر این صفت آمد و بر در حصار بایستاد و از مسلمانان مبارز خواست مردی از مسلمانان از بنی مزینه بیرون شد مردی بصورت نیکو سپری از لیف خرما بدست و شمشیری حمایل کرده و عمامه کهنه سیاه بر سر بسته بطریق او را حقیر شمرد و بر او حمله کرد و شمشیر بر او انداخت عربی شمشیر او را بسپر رد کرد و زانو بر زمین نهاده شمشیری بر ساق او زد هر دو ساق او جدا شد و بطریق برقفا افتاد عربی در دوید و سرش را برید و دور انداخت و سلاح و سلب از وی بیرون کرد و از همه حصار او را متواتر بسنگ میزدند و او هیچ نمی اندیشید تا جمله سلاح و جامهاء بطریق بیرون کرد و او را برهنه بپای حصار بگذاشت و سالماً غانماً تا نزدیک یاران آمد چون آن بطریق بر آن صفت کشته شد اهل شهر بترسیدند و آن روز دست از جنگ بداشتند دیگر روز از شهر بیرون آمدند و جنگی سخت کردند چنانچه چند کس از مسلمانان کشته شدند عیاض لشکر را فرمود تا بشکل هزیمت پارهٔ باز شدند و پشت بدادند مردم شهر بر عقب ایشان بتاختند چون لختی از شهر دور شدند عیاض لشکر را فرمود باز گشتند و روی بدیشان آوردند جمعی کثیر از ایشان را بکشتند و باقی روی بهزیمت بجانب حصار نهادند بعد از آن دانستند که با لشکر اسلام مقاومت نتوانند نمود کس نزد عیاض فرستادند و صلح خواستند ملتمس ایشان را اجابت کرد بدین شرط که سی هزار دینار نقد بدهند و هر سال بر هر مردی چهار دینار جزیت بر قرار باشد که بوقت برسانند بر اینجمله صلحنامه نوشته بدیشان تسلیم نمود

فرستادن عیاض بن غنم میسره بن مسروق العبسی را بولایت خابور و آن نواحی

پس عیاض میسرة بن مسروق العبسی را بخواند و هزار سوار از نخبه لشکر بدو داد و او را بجانب ولایت خابور فرستاد میسره بر وفق اشارت بدان ناحیت رفت بهر موضع که میرسید فتح میکرد و مال حاصل نموده نزد عیاض میفرستاد تا آن ناحیت را جمله فتح کرد و بجانب سواحل فرات روان شد و بشهر قرقیسیا فرود آمد و چند روز با اهل حصار جنگ کرد و بسیاری از اهل شهر و لشکر اسلام کشته شدند عاقبت آن شهر را بگرفت و مردان کار را که از اهل جنگ و محاربت بودند بکشت زن و فرزند ایشان را برده گرفت بعد از آن بر ایشان منت نهاده عفو کرد و سه هزار دینار زر سرخ بستد و جزیه را بر قاعده معهود قرار داد و شهر را با ایشان واگذاشته بنزدیک عیاض آمد و اموال و غنایمی را که آورده بود بداد چون میسره باز آمد عیاض از آنجا کوچ کرده بجانب نصیبین روان شد رومیان از هر موضع از پیش او میگریختند و پناه بحصار نصیبین میبردند عیاض چون رسید لشکر را فرمود که بر چهار دروازه که شهر داشت فرود آمدند و بهر دروازه فوجی قرار گرفتند و روی بجنگ ایشان آوردند چند روز در امر محاربت کوشش بسیار برفت چون حصاری بود محکم عیاض در فتح آن فرو مانده عزیمت دربندان نمود و آنجا مقام ساخت پس عمرو بن سعد الانصاری را بخواند و او را با خیل او بشهر سنجار فرستاد عمرو بر حکم اشارت عیاض بدان جانب رفت و دیگر روز با اهل سنجار جنگ کرد اهل حصار امان خواستند ایشان را امان داد و سه هزار دینار نقد بستد و بر هر مردی چهار دینار جزیه نهاد و صلح کرد و بخدمت عیاض باز آمد پس عیاض مالک اشتر بن حارث نخعی را بخواند و هزار سوار بدو داد و او را بجانب ناحیت آمد و میافارقین روان کرد

فرستادن عیاض بن غنم مالک اشتر نخعی را بجانب آمد و میافارقین

چون مالک اشتر با لشکر بجانب آمد روان شد در راه حال حصانت حصار و باره آن شهر را معلوم کرد با خویشتن اندیشید که او را آنجا مقام بسیار افتد چون بآمد رسید

و استحکام آن حصن را بدید بفرمود تا لشکر بموافقت یکدیگر تکبیر گفتند اهل آمد عظیم بترسیدند و از غایت خوف و رعب اقدام ایشان متزلزل گشت و ایشان را چنان گمان افتاد که آن لشکر ده هزار اند و مارا با چنین لشکر امکان محاربت نتواند بود کسی نزدیک اشتر فرستادند و از و صلح خواستند اشتر اجابت کرد صلح بر آنجمله قرار یافت که پنجهزار دینار نقد بگذارند و بر هر مردی چهار دینار جزیه و براین قرار قبول کنند مرزبان آمد بدان راضی شد و صلح برآنجمله مقرر شد و در حصار گشادند و مسلمانان داخل شهر شدند بامداد در روز آدینه بود مسلمانان ساعتی گرد شهر برآمدند و بیرون آمده بر در دروازهٔ شهر نزول نمودند اشتر مال مصالحه بستد واز آنجا بجانب میافارقین روان شد چون بدانجا رسید نطوس لطریق آنشهر کسی نزد اشتر فرستاده صلح التماس کرد که سه هزار دینار نقد بدهد و جزیه قبول کرد اشتر باین معنی رضا داد و برانجمله عهدنامه نوشته بدیشان سپرد و مال مصالحه گرفته از آنجا روانه شد و هنوز عیاض بمحاصرهٔ نصیبین مشغول بود که مالک اشتر بخدمت او باز رسید و مالی که از ان مواضع گرفته بود تسلیم نمود

تدبیر نمودن عیاض بن غنم در فتح شهر نصیبین

چون یکسال تمام در محاصرهٔ نصیبین گذشت و فتح میسر نگشت عیاض از اینمعنی دلتنگ شده با سران سپاه در آن باب مشورت نمود یکی از مسلمانان که در خدمت سعد وقاص بود و از ولایت عراق آمده بعرض عیاض رسانید که تدبیری اندیشیده ام که شهر بدان وسیله مارا مسلم گردد عیاض پرسید که آن حیله چیست گفت کسی فرستی بشهر زور که در دست مسلمانان است و از آنجا کژدم بسیار در کوزها کرده بیاورند و کوزها را که پر از کژدم است در منجنیق نهاده بشب در این شهر اندازیم هر گاه از این کژدمها بگزند هلاک شوند چون مردمان از این بیخبرند بهم برآیند آنوقت شهر را آسان میتوان گرفت عیاض را این تدبیر موافق افتاده کس فرستاد تا از شهرزور کوزهای پر کژدم و با خاک آمیخته بیاورند چون شب درآمد کوزه چند در منجنیق نهاده بجانب شهر انداختند چون کوزها بشکست و عقارب بهر طرفی پراکنده شدند جمعی از نیش کژدم هلاک شدند چون روز شد هم بر این منوال چندین نفر از زخم کژدم بمردند لهذا کس نزد عیاض فرستاده طلب صلح کردند عیاض اجابت نکرد تا کوزهای کژدم را جمله در آن شهر انداختند مردمان بکشتن کژدم مشغول شدند و عیاض در آنروز در جنگ مبالغت زیادت کردند شهر را بزور و قهر گرفتند و مردم جنگی را بکشتند و خانهای بطارقهٔ آنشهر را خراب کردند و زن و فرزند ایشان را برده گرفتند عاقبت الامر بقیة السیف نزد عیاض امان طلبیدند عیاض فرمود تا دست تعدی کوتاه کردند و عیال و اطفال ایشان را باز دادند و وثیقت نامه نوشت و جماعتی را از معارف لشکر بران گواه گرفت و بدیشان سپرد بعد از آن خمس از غنایم را با میرالمؤمنین فرستاد و باقی را بر مسلمانان قسمت کرد هر یکی از مسلمانان را زیاده از ده هزار درم رسید بدون چهارپای و برده و امتعهٔ فاخره که یافته بودند و همه ولایت جزیره مسلم کرد منتظر وصول اشارت امیرالمؤمنین میبود چون نامهٔ عیاض با میرالمؤمنین رسید و غنایم از نظر گذشت عظیم مسرور گشت و باری سبحانه را شکر گذارد

نامهٔ امیرالمؤمنین عمر رض بعیاض بن غنم

بسم الله الرحمن الرحیم عبدالله عمر امیرالمؤمنین مینویسد بعیاض بن غنم سلام علیک حمد خدایرا جل جلاله که ولایت جزیره بردست مسلمانان فتح کرد و ایشان را بعد از درویشی بتوانگری رسانید و روزی بر ایشان فراخ گردانید اینساعت برایشان از درویشی نمیترسم ولیکن از آن می اندیشم که نباید بکثرت مال مغرور شوند و هلاک گردند و تو ای عیاض تقصیر نکردی و در استخلاص جزیره مبالغها نمودی و آثار پسندیده ظاهر گردانیدی خدای تعالی جزای تو از اسلام و مسلمانان خیر کناد چون بر مضمون این نامه واقف شوی یکی را از معارف لشکر که بر قول و عمل او اعتماد داشته باشی بر آن ولایت نایب خویشتن گردان و بجانب شام مراجعت نمای که یزید بن ابی سفیان آنجا بیمار است و اگر او را وفات رسد آن ولایت ضایع ماند و کار مسلمانان از نظم بیفتد مصلحت آنست که هر چه زودتر بجانب شام بازگردی و در ولایت جزیره از این بیشتر مقام نکنی والسلام چون خطاب امیرالمؤمنین عمر بدو رسید عتبة بن فرقد السلمی را بخواند و او را بر حمص و ولایت جزیره والی گردانید و چهار هزار سوار بدو داد و خویشتن با بقیهٔ لشکر بجانب شام بازگشت چون بشهر حمص رسید ناتوان شده برحمت ایزدی پیوست رحمة الله علیه روایت کرده اند که آنروز که عیاض را وفات رسید نزد او دو اسب بیش نبود که با خویش بولایت جزیره برده بود و یک شتر که بنهٔ او کشیدی و در میان جامه و اسباب او یکدینار زر نیافتند و با چندان زر و نعمت که از ولایت جزیره بدو رسیده بود همه را بخشیده بود و بصدقه داده و هیچ چیز نگاه نداشت رحمة الله علیه

نامه نوشتن یزید بن ابی سفیان با میرالمؤمنین عمر بعد از فتح جزیره و وفات عیاض بن غنم

ناتوانی یزید زیادت گشت و عظیم رنجور شد چون دانست که حال چیست نامه نوشت با میرالمؤمنین عمر بر این مضمون بسم الله الرحمن الرحیم بعد از تقدیم مراسم خدمت و دعا امیرالمؤمنین بداند که یزید بن ابی سفیان این نامه می نویسد و گمان نمیبرد که بعد از این دیگر نامه تواند نوشت که عظیم رنجور است خدای تعالی جزای تو از ما خیر کناد و ما را در جنات النعیم بهم رسانا و کار من باخر رسید امیرالمؤمنین کسی را که مصلحت داند بر این لشکر و کشور والی گرداند والسلام علیک و این آخر سلامی است که یزید

بتو مسیر بستد در دار دنیا و پیش از آنکه نامهٔ یزید با میر المؤمنین عمر رسد یزید را وفات رسید چون عمر نامه یزید را مطالعه کرد عظیم دلتنگ شد قاصد را پرسید که تو او را زنده گذاشتی تا نامهٔ او را جواب نویسم قاصد گفت امیر المؤمنین عمر دراز باد در شرف موت بود عمر گفت ایزد تعالی یزید را بیامرزاد که نیک مردی بود و در دنیا رغبتی نداشت و همت او بر ساختن کار عقبی مقصور بودی آنگاه بوسفیان را بخواند چون حاضر شد کیفیت حال او بگفت بوسفیان سخت غمنده گشت و جزعها کرد و گفت انا لله و انا الیه راجعون بعدها پرسید که امیر المؤمنین چه اندیشه دارد کدام کس را بولایت شام خواهد فرستاد عمر گفت دیگر پسر ترا معویه بوسفیان خوشدل گشت و امیر المؤمنین را دعا کرد و گفت صلت رحم فرمودی پس ابوسفیان بوثاق خود آمد و هند را از وفات یزید خبر داد هند فریاد بر آورد و طپانچه بر روی زد و بسیار بگریست و گفت کاشکی ببدل یزید معویه و عتبه را وفات رسیدی ابوسفیان او را گفت جزع مکن و بگو انا لله و انا الیه راجعون امیر المؤمنین لطفها فرمود و پسر دیگر ترا معویه بر شام والی گردانید هند خاموش شد و گفت امیر المؤمنین صلهٔ رحم بجای آورد امارت شام معاویه را مبارک باد پس عمر نامه نوشت بمعویه بدین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله امیر المؤمنین عمر الی معویة بن ابی سفیان اما بعد بداند معویه که خدای تعالی اسلام را عزیز گردانید و مشرکان را خوار نمود و وعدهٔ خویشتن بوفا رسانید و امت پیغمبر خود را خبر داد از فتح ولایت شام و غیر آن و از حاصل گشتن اموال و خزاین جباران همچنانکه فرمود و بشارت داد بدست ما مسلم گشت خصوصاً شهر قیساریه از ولایت شام که استحکام و حصانت آن معلوم است در رومیان را از آن اعتباری چنانچه شهری با آن حصانت در آن صفحات نیست مسخر گشت و حال در فتح عسقلان و غزه و مضافات آن همت باید گماشت زیرا که رسول خدا صلعم فرموده که شما را در شام فتحها باشد و بشارت میدهم بفتح دو عروس یعنی غزه و عسقلان و هم آنحضرت صلعم فرموده است که زود باشد که بر جماعتی از امت من در کنار دریا ساکن شوند بر شما باد مقام عسقلان و هم حضرت رسول صلعم فرموده که چون نایرهٔ فتنه در شرق و مغرب افروخته شود و مقام در شهرها و روستاها متعذر گردد بر شما باد که در عسقلان مقام سازید و هر چیزی را بالائیست بالای ولایت شام عسقلان است چون بر مضمون این نامه وقوف یابی میباید بی توقف بجانب عسقلان روان شوی و در استخلاص آن مواضع و مضافات جد و جهد نمائی باشد که خدای تعالی آن ولایت را بر دست تو فتح کند و چون بدان موضع رسی میباید که مرا از احوال و اخبار آنجا همه روزه اعلام دهی والسلام

رفتن معاویه بن ابی سفیان بجانب عسقلان

چون خطاب امیر المؤمنین عمر بمعویه رسید بی تاخیر و توقف با لشکری که داشت بجانب عسقلان روان شد چون آنجا رسید سه روز او را با اهل آن موضع بیش محاربت نیفتاد و آن موضع مسلم شد و مسلمانان شهر را تصرف نمود معویه نامهٔ نوشت با میر المؤمنین عمر و او را از فتح عسقلان خبر داد امیر المؤمنین عظیم خوشدل شد و خدای تعالی را بر تیسیر آن مراد شکرها گذارد و گفت اگر نه آن بودی که ثغور خالی گذاشتندی و شهر عسقلان بر اهل آن تنگ شدی و مقام متعذر گشتی شما را از کثرت برکت و نجابت تربت او خبر دادمی و اگر مرا در شام مقام افتادی جز در شهر عسقلان مقام نکردمی که هر چیزی را نافی است و ناف شام عسقلان است پس معویه بن ابی سفیان سفیان بن حبیب الازدی را بخواند و لشکری بدو داد و او را فرمود که بطرابلس رو و سفیان بر حکم اشارت او بدانجانب رفت و در مرغزاری که بر پنج فرسنگی طرابلس بود و او را مرغزار سلیله خواندندی فرود آمد و از آنجا بجانب طرابلس روان شد چون آنجا رسید در مقابل حصار طرابلس فرود آمد و جنگ آغاز نهاد و هر روز جنگ میکرد و شب از آنجا برمیگشت از خوف شبیخون اهل حصار چون محاربت او با اهل طرابلس دراز شد و سیر رسید که آن جزایر دریا که بدو نزدیک است تا کار لشکری مدد او را فرو گیرند نامهٔ نوشت بمعاویه و او را از کیفیت حال خبر داد معویه جواب نوشت باین مضمون که مصلحت آنست که در دو فرسنگی طرابلس حصاری محکم بنا کند که جملهٔ لشکر در آن توانند بود و از شبیخون ایمن باشند سفیان بر آنجمله برفت و حصاری حصین بنا کرد و در آنجا ساکن شد چون اهل طرابلس دیدند که سفیان چنان حصاری بساخت عظیم ناخوشدل شدند و برکت مقام جزایر که ایشان را از آنجا انواع فواکه و ثمار و اصناف غلات و ذخیره حاصل آمدی بگفتند و در حصاری که محکمتر بود مجتمع گشتند و نامهٔ بپادشاه خود هرقل نوشتند و او را از بنا کردن حصار مسلمانان خبر دادند و از او مدد خواستند چون نوشته ایشان بهرقل رسید جمعی از لشکر را فرمود که در زورقها نشسته بمدد ایشان روند چون مدد بدیشان رسید صلاح خود در جنگ ندیدند شبانه اساس و اسباب خود را از حصار طرابلس بیرون آورده آتش زدند و در زورقها نشسته گریزان بجانب قسطنطنیه روان شدند و روی بخدمت پادشاه هرقل آوردند روز دیگر سفیان از حصار بیرون آمد و روی بطرابلس آورد چون نزدیک رسید هیچکس را ندید و حصار را خالی یافت مسلمانان بدرون رفتند هیچ آفریده ندیدند الا مردی جهود که در سردابه بود او را بیرون آوردند و حال پرسیدند هر کیفیت را بیان نمود سفیان نامهٔ نوشت بمعویه و او را از کیفیت حال خبر داد معاویه از حیلهای اهل روم و گریختن آن جماعت تعجبها کرد و جماعتی را از جهودان شهر اردن بآنجا فرستاد تا در حصار طرابلس ساکن شوند و عمارت کنند و معاویه تتبع سواحل دریا و جزایر میکرد و یکیک موضع را میگرفت و شعار اسلام ظاهر میکرد تا عکا و صور و صیدا و بافا و دیگر مواضع که بود جمله فتح کرد و نامهٔ نوشت بامیر المؤمنین عمر و از فتحهائیکه بدست او میسر گشته بود خبر داد و اعلام نمود که جزیره قبرس با نزدیک است چنانکه آواز مرغان ایشان بما میرسد و آن جزیره ایست خصیب و نعمت بسیار و فواکه و ثمار گوناگون و گرفتن آن سهل و آسان است اگر

اگر امیر المؤمنین دستوری سفر باید آنجا رویم و آن جزیره را بستانیم و فتح کنیم چون نامه با میر المؤمنین عمر رسید و مضمون معلوم شد در دریا نشستن را کراهت داشت
و در آن تامل کرد و نامه نوشت بعمرو بن عاص که در اسکندریه بود در نشستن در دریا و استخلاص جزیرهٔ قبرس با او مشورت کرد و از و رای خواست و بر آنچه
در قلم آورد که یکی از اولیای من چیزی نوشته است و دستوری خواسته که در دریا نشیند و برود بجزیرهٔ قبرس و آن موضع را بگیرد مرا کراهت آمد که مسلمانان را
اجازت دادن که در دریا نشینند و این امر خطیر احتیاط کنند سوگند بتو میدهم که در این معنی هیچ چیز از من پوشیده نداری و آنچه از حال دریا ترا معلوم باشد حقیقت
بنویسی و مرا بازنمائی عمرو عاص جواب داد که نامهٔ امیر المؤمنین رسید و مضمون معلوم گشت آنچه فرمودی در دریا نشستن و بفتح جزیرهٔ قبرس رفتن و کراهیت
امیر المؤمنین خدای تعالی امیر المؤمنین را در همه کارها هدایت فرموده و صواب و رشاد روزی گردانیده کار دریا هولی عظیم است و خطری تمام و مردمان که در
دریا نشینند بکرمان مانند که بر چوبها باشند اگر همچنان کرمها بر چوبها مانند ترسان باشند و اگر این چوبها را بجنبانند غرقه شوند و اگر امیر المؤمنین آنچه دیده ام از تلاطم
امواج دریا و انواع هول و فزع آن ببیند در رضا نادادن که مسلمانان در دریا نشینند بیفزاید و بهیچ وجه ایشان را در ارتکاب آن خطر اجازت نفرماید
اینقدر که مرا از خوف و فزع دریا معلوم بود در قلم آمد و السلام چون نوشتهٔ عمرو عاص با میر المؤمنین عمر رسید و مضمون آن او را معلوم شد از آنچه عمر او را موافقت
کرده بود که مسلمانان در دریا نشینند عظیم خوشدل شد و جواب نامهٔ معویه برین منوال نوشت اما بعد بداند معویه که خدای تعالی تیمار امت محمد
مصطفی را در گردن نهاده و در قیام نمودن بمصالح ایشان از خدای تعالی عون و مدد میخواهم هیچ نوع روا نمیدارم ایشان را در معرض خطر دریا آوردن
و اجازت دادن که در کشتی نشینند و بجزیرهٔ قبرس روند و مع ذلک در آن معنی استجازت کردم و با جماعتی که اصحاب رای و تجربه اند و
پیش از این در دریا نشسته و آن خطر را مرتکب شده مشورت کردم مصلحت ندیدند و رای ایشان در آنچه از آن ارتکاب نکنند موافق
رای ما افتاد این اندیشه بگذار و دیگر بار بر سر آن سخن مشو و السلام علیک و رحمة الله و برکاته چون نامهٔ امیر المؤمنین عمر بمعویه رسید دانست که
رای عمرو بن العاص است گفت عمرو عاص نمیخواست که جزیرهٔ قبرس بر دست من فتح شود و اگر امیر المؤمنین او را باین سفر اجازت دادی
بدانجا مسارعت نمودی و بدریا نشستی و بر سبیل تعجیل روان شدی چون این سخن با میر المؤمنین رسید فرمود معویه راست گفت اگر ما
عمرو عاص را اجازت دادمی بدین نکت رفتی القصه آن جزیره بحال بود تا روزگار عثمان که بر دست لشکر اسلام فتح شد چنانچه رقم زده کلک بیان
خواهد گشت انشاء الله تعالی و معویه در شام مقام کرد و ولایت شام و سواحل دریا در تصرف آورد و خراج بگرفت و مسلمانان آنجا ساکن
شدند و مساجد بنا کردند و وطن ساختند و شام سرای اسلام گشت و عمرو عاص ولایت مصر را فتح کرده در اسکندریه مقیم شد پس امیر المؤمنین
عمر بدو نوشت و او را امر نمود که بولایت نوبه رود و آن ولایت و ناحیت بربر و برقه و طرابلس مغرب و مضافات آن چون طنجه و فرانجه
تا اقصای سوس فتح کند و عمرو عاص خراج اسکندریه ده هزار دینار که قرار نهاده بود در آن وقت گرفته بر لشکر خود تفرقه کرد و هر یک را چیزی داده
جانب نوبه روان شد و بیست هزار مرد همراه داشت چون بزمین نوبه رسید لشکر را بتاخت و تاراج آن نواحی فرستاد چون لشکر دست بیغما بر
آوردند و مردم نوبه حال بر این منوال دیدند از اطراف و جوانب لشکرها درهم آوردند زیاده از صد هزار مرد جمع شدند و روی بجنگ مسلمانان آوردند و جنگها
کردند که مسلمانان هرگز مثل آن ندیده بودند در میدان جنگ چندان سرها افکنده و دستها بریده و چشمها بزخم تیر برکشیده و چشمها انداخته که در تحت حساب
نمیآید یکی از معارف مسلمانان حکایت کرد که هرگز قومی که نیکوتر و راست تر از آن قوم تیر انداخته باشند اهل نوبه گاه گاه یکی از ایشان در برابر مسلمانان
بایستادی و یکی را نشانه کرده میگفت که بر کدام عضوش بزنم یاران میگفتند بر فلان عضو آن نوبی در حال تیر بر آن عضو زدی و خطا نکردی از امام محمد
واقدی رحمه الله روایت میکنند که از پیری از حمیر که در آن جنگ بوده شنیدم که گفت ما در صحرائی صف کشیدیم و با اهل نوبه مصاف دادیم در
یکساعت صد و پنجاه چشم بر زمین افتاد که اهل نوبه با تیر زده بودند بر انجمله با ایشان جنگ میکردیم تا خدای تعالی ایشان را مخذول گردانید و ما را بر ایشان
ظفر و نصرت کرامت فرمود خلقی بسیار از ایشان بکشتیم و آنچه از دم شمشیر بجستند در صحراها و کوهها گریختند چنانچه عمرو عاص را بر ایشان دست
نرسید و دیناری و درهمی از آن قوم بدست نیامد رفتن عمرو عاص بجانب برقه و طرابلس و طنجه و فرانجه و سوس چنین گویند که منازل اهل بربر
در روزگار قدیم زمین فلسطین بود و پادشاه ایشان جالوت بن جالهم بود که داود پیغمبر او را بکشت اهل بربر از زمین فلسطین بجانب مغرب زمین
رفتند و در آنجا فرود آمدند و طایفهٔ بربر هفت قبیله بودند که هر یک پراکنده شده بودند چون اتاشه و مرقسه و لواشه و هواده و لفقوسه و لبیه و مغلیه
چون این قبایل بعد از کشته شدن جالوت بمغرب درآمدند و در این چند شهر ساکن شدند و این شهرها در قدیم از رومیان بود و بعضی از ایشان برقه
شدند و قومی بطرابلس مغرب رفتند و طایفهٔ بطنجه و فرانجه و بسوس ادنی و بسوس اقصی شدند و بدین ولایات که از آن روم بود استیلا یافتند
و رومیان را بیرون کردند و متوطن شدند و همیشه اهل افریقیه و برقه از ناحیت بربر ترسیدندی و از ایشان احتیاط کردندی القصه عمرو عاص با لشکر

رفتن عمرو عاص بجانب طرابلس و طنجه و سوس

خویش روی بدان جماعت آورد و بشهری از شهرهای ایشان فرود آمد بربریان از شهر بیرون آمدند جنگی عظیم کردند خدای عز و جل مسلمانان را بر ایشان ظفر داد و دران زیاده از هفتصد مرد از ایشان بکشتند چون حال برین منوال دیدند بترسیدند و امان خواستند و طلب صلح نمودند و عمرو عاص اجابت کرد و سیصد غلام و کنیز و سیصد سر اسب و سیصد نفر شتر و سیصد سر در از گوش و همچنین گاو و گوسفند قرار افتاد و صلح مقرر گشت عمرو عاص انجمله بستد و از آنجا بجانب مراقیه و لبیده و شتره و زوایله روان شد بهر شهری که رسید با او صلح کردند و مال مصالحه همبران منوال که در دیگر شهرها داده بودند بگذاردند بعد از آن عمرو عاص بجانب برقه رفت چو آنجا رسید هنوز فرود نیامده بود که اهل برقه بیرون آمدند و ساعتی جنگ کردند چون خلقی بسیار از ایشان کشته شد بهزیمت رفتند و پناه بحصار بردند و تمامی صلح کردند برین موجب که پانصد برده و سیصد غلام و دویست کنیز و چارپای بر انجمله قرار افتاد عمرو عاص این جمله بستد و بعمر بن الخطاب نامه نوشت و او را از چگونگی احوال فتحهائیکه بر دست او میسر شده بود و از کمیت مال مصالحه که گرفته بود خبر داد و در نوشته یاد کرد که هم دران ولایت مقام خواهد کرد تا امیر المؤمنین چه فرماید

نامه نوشتن عمر بن الخطاب بابوموسی اشعری

بسم الله الرحمن الرحیم مینویسد این نامه عبد الله عمر بن الخطاب بعبد الله بن قیس و میگوید که عجمیان در اهواز و تستر و سوس و مناذر و آن ناحیت جمعیت کرده و گروهی انبوه ساخته اند و در شرف حرکت اند و قصد مسلمانان دارند چون این نوشته بتو رسد و بر آن وقوف افتد آنرا از دست منه تا لشکر خویش را درهم بیاری و جمع بکنی و هر کس که از شهر بصره رغبت کند او را استمالت ده و چندانکه ممکن گردد و بر جمعیت بیفزائی و روی بجانب خصم آری و چون بدان ناحیت رسی سخن هیچکس نشنوی جز آنکه همه را بادین حق خوانی هر کس که ترا اجابت کند او را امان ده و با اهل و عیال او ترا هیچ حق نباشد الا بمقدار آنکه بدان محتاج باشی و زیاده از این تعرض نرسانی این معنی را حقیقت بدان و خویشتن را پند دهی و لشکر را بسیار بجنگ نفرستی که ملول شوند چنان باید که هر جنگ که کنند از سر صدق و رغبت و صفای عقیدت باشد و با همگان زندگانی نیکو کن و تواضع نمای و بدانکه هیچ آفریده را بحضرت ربانی زیادت از آن حرمت نباشد که مرد مسلمان را زندگانی چنان باید که روز قیامت هیچ مظلمهٔ در نماند انصاف مظلوم از ظالم بستان و در اصلاح ذات البین مبالغت نمای و مردم را بر خواندن قرآن تحریص کن و از عقاب خدای تعالی بترسان و مگذار که ذکر ایام جاهلیت کنند و رسوم آن روزگار تازه گردانند که آن موجب کینه گردد و عداوتهای کهن یاد آید و بدان ای پسر قیس که خدای تعالی اهل این دین را بنصر و ظفر تکفل کرده است زندگانی چنان کن که آن رضا ترا حاصل شود و پرهیز کن از آنچه خدای تعالی روی از تو بگرداند و بدیگری آرد و کسی دیگر را از آفریدگان خویشتن بر تو بدل گیرد والسلام چون خطاب عمر بن الخطاب بابوموسی اشعری رسید و مطالعه کرد و مضمون آن معلوم گشت گفت خدای تعالی عمر را آنگاه داراد و براو رحمت کناد سخنانیکه نوشته است و کلماتی که در قلم آورده گوئی که فرشته او را تلقین کرده است و برشاد و سداد مید اشته پس منادی فرمود و مردم را جمع خواست چون گرد آمدند و همه متفق الرای شدند عرض داده ده هزار مرد بودند از سوار و پیاده همه مسلح و آراسته ابوموسی برخاسته بر منبر شد و خطبه بگفت و لشکر را بر جهاد تحریص نمود و پندها داد و فرمان عمر را بر ایشان خواند و گفت ای مردمان چون بدشمن رسید چنان میباید که بر جهاد صبر کنید و مبالغت نمائید و میباید حصار و پناه شما سپر و شمشیر و تیر و نیزه و زره و جوشن باشد چون شمشیر و نیزه بشکند دست به تیر و کمان زنید و اگر تیر باتمام رسد بسنان جنگ کنید میباید که هیچ چیز در چشم شما خوارتر از دنیا نباشد که دنیا سرای فانی است و زندان مؤمنان است میباید که هیچ چیز را دوست تر از آن جهان مدارید که آنچه خدای تعالی دران جهان ساخته است ناساخته شوید و استعداد کنید و بهمه حال قوی دل و مستظهر باشید والسلام پس از منبر فرود آمد و عمرو بن الحصین الخزاعی را بخواند و او را در بصره نایب خویشتن گردانید و از شهر بیرون آمده در موضع ابله فرود آمد و لشکر فوج فوج بلشکرگاه آمده بدو ملحق میشدند بعد از اجتماع لشکر نصرت اثر از ابله کوچ کرده بر سمت اهواز روان شد چون بدان ناحیت رسید جنگ آغاز نهاد و یکیک روستا را میگرفت و مردم از پیش او میگریختند و لشکر ابوموسی حصارها را میگرفتند و قتل و غارت میکردند تا ولایت اهواز جمله بگرفتند و غنایم بسیار و برده بشمار بدست آوردند چهار موضع بماند که فتح نکرده بود سوس و تستر و مناذر و رامهرمز پس ابوموسی اشعری روی بمناذر کبری آورد و در آنجا خلقی بسیار از لشکر فرس جمع شده بودند بیرون آمدند و با لشکر ابوموسی جنگ آغاز نهادند میان لشکر اسلام و کفر محاربات بسیار رفت مردی از لشکر اسلام نام او مهاجر بن زیاد در معرکه آمد و جنگهای سخت میکرد برادر او ربیع بن زیاد نزد ابوموسی آمد و گفت برادر من مهاجر خویشتن را بخدای فروخته است و امروز روزه دار است و میدانم که عظیم تشنه شده است اگر مصلحت باشد بفرمای تا شربتی آب بیاشامد و بجنگ مشغول شود ابوموسی آواز داد که هر مردی که با دشمن جنگ میکند و روزه دار است روا میدارم که روزه دار جنگ کند چون مهاجر آواز ابوموسی را بشنید شربتی آب خواست و بخورد و گفت ای امیر چگوئی این جرعهٔ آب میان من و بهشت حایل آید ابوموسی گفت حایل نیاید انشاء الله مهاجر گفت امید آنست که درجهٔ شهادت یابم پس بازگشت و روی بجنگ آورد و جنگ میکرد تا شهید شد رحمة الله علیه یکی از مبارزان فرس که قاتل او بود

سرا و را از تن جدا ساخت و برفت مهاجر را موئی بلند نیکو داشت سر او را بموی او از کنگره دیوار حصار بیاویخت ابوموسی چون سر مهاجر را بر آن حالت بدید در خشم شد و لشکر را بر جنگ اهل مناذر تحریص کرد جنگهای سخت کردند تا آخر الامر بقهر و غلبه حصار را گرفتند و دست بقتل و غارت برآوردند مردان جنگی را که نزدیک بصد و بیست هزار بودند همه را بکشتند و زنان و فرزندان ایشان را برده گرفتند و مال و چارپای بسیار در قبضه اقتدار آوردند

رفتن ابوموسی اشعری بجانب سوس

چون ابوموسی از کار مناذر فراغت یافت روی بجانب سوس آورد چون آنجا رسید فرمود تا نزدیک حصار لشکرگاه کردند و بمحاصره حصار سوس مشغول شدند و آن وقت ملکی از ملوک عجم نام او شاه پور بن آذرماهان در آن حصار بود چون دید که ابوموسی در محاصره مبالغتی دارد و وزیری داشت او را در آن محضر بخواند و او را نزد ابوموسی فرستاد و از وی امان خواست خود را و ده کس را از اهل و عشیرت خویش ابوموسی اجابت کرد و وزیر را گفت ده شخص را که امان میخواهی نام ایشان بنویس وزیر بر این قرار باز گشت که ده کس را امان باشد که از حصار بیرون آیند و شهر را تسلیم کنند شاه پور نام آن ده شخص را که میخواست که از قلعه با او بیرون آیند و در خدمت او باشند بنوشت و از قلعه بیرون آمد و پیش ابوموسی شد ابوموسی کاغذی که اسامی آن ده کس بر آن ثبت شده بود مطالعه کرد شاه پور را گفت نه التماس تو آن بود که ده کس را امان دهیم شاه پور گفت بلی ابوموسی گفت بر این کاغذ نام ده کس نوشته است و نام تو نیست ایشان را امان است و ترا امان نیست و در کشتن تو صلاح مسلمانان است آنگاه فرمود او را گردن زدند و بعد از آن داخل حصار شدند و هرچه از اموال و خزاین نفیس و کثیر و نقیر و قطمیر در حیطه تصرف در سراهای پادشاه و ذخایر و دفاین طلب میکردند تا بخزینه در بسته رسیدند که قفلی محکم بر آن نهاده و مهری بر آن قفل زده ابوموسی از وزیر سوس پرسید که درین خانه چیست وزیر گفت چیزی که ترا بکار آید نیست گفت لابد باید گفت که درین خانه چه چیز است در را باز کنید تا ببینیم و حال معلوم کنیم

ذکر پیدا شدن جسد حضرت دانیال در شهر سوس

چون ابوموسی در گشودن آن خانه مبالغه کرد قفل در خانه را شکستند و در را باز کردند ابوموسی بدان خانه در رفت سنگی بزرگ طولانی دید بر شکل گوری و مرده در او نهاده و از جامه زربفت او را کفن ساخته و سر او برهنه بگذاشته ابوموسی و جماعتی که در خدمت او بودند از درازی بالای آن مرد تعجبها کردند و بینی او را پیمودند یکدست زیادت بود ابوموسی از اهل سوس پرسید که این مرد کیست گفتند این مردی است که در عراق مقام داشتی و بدو از خدای تعالی باران خواستندی خدای تعالی ببرکت دعای او ایشان را باران دادی تا قحط برخاستی ما را در فلان سال قحط افتاد و هیچ باران نمیآمد و دعای ما مستجاب نمیشد تا آنکه کس بعراق فرستادیم و التماس کردیم که این مرد را بما فرستید تا روزی چند مقام کند و بدو از خدای تعالی باران خواهیم اهل عراق این التماس را قبول نکردند تا ما پنجاه مرد را بگرو فرستادیم که آنجا باشند تا او اینجا آید که ببرکات حضور او خدای تعالی ما را باران فرستد تا بلیت قحط و غلاء و شدت تنگی و زحمت از ما برخیزد و ایشان آن پنجاه مرد را بگرو قبول کردند و این مرد پاکیزه سیر را نزدیک ما فرستادند تا از خدای تعالی باران خواستیم خداوند باران داد و قحط و شدت زایل شد و خصب و رفاهیت پدید آمد بعد از آن ما راضی نشدیم که او را بعراق باز فرستیم آن پنجاه مرد را آنجا گذاشتیم و او را نگاه داشتیم نزد ما میبود و ما ببرکات حضور او در رفاه و آسایش بودیم تا اجل او فرا رسید و شربت فنا چشید این است قصه این مرد که حکایت کردیم ابوموسی نامه نوشت بعمر و از فتوحاتی که کرده بود مانند شهر سوس و مناذر و مضافات آن و انواع غنایمی که حاصل شده بود در قلم آورد و کیفیت دانیال حکیم را نیز در ضمن نامه شرح داد و چون نامه ابوموسی اشعری بعمر رسید اکابر صحابه رسول خدا را بخواند و از ایشان حال دانیال را پرسید هیچکس از حال او خبر نداشت مگر امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود که دانیال حکیم پیغمبری نامرسل در روزگار قدیم با بخت نصر میبود و بعد از بخت نصر با ملوک آن زمان روزگار گذاشتی حال دانیال پیغمبر را از اول تا آخر بیان فرمود و کیفیت وفات او را نیز شرح داد و فرمود مصلحت آنست که بابوموسی اشعری چیزی بنویسی که جسد او را از آن موضع برآورد و بر او نماز گزارد و در موضعی دفن کند که اهل سوس بر قبر آن قادر نباشند عمر بنا بر استصواب امیر المؤمنین علی علیه السلام بابوموسی نوشت که تا او را بدانچه مرتضی علی فرموده عمل نماید چون نامه بابوموسی رسید و مضمون معلوم گشت اهل سوس را فرمود که آب جوئی که بشهر داخل میشد بطرفی دیگر ببندند و ببستند پس دانیال را از آن خانه بیرون آوردند و آن کفن که در بر داشت همچنان بگذاشت و کفنی دیگر در بالای آن کردند و بر او نماز گزاردند و در میان جوی آب قبری حفر نمودند و جسد مبارک او را در آن گور دفن کردند و قبر را بسنگهای بزرگ محکم کردند بعد از آن آب بجوی آوردند چنین گویند که دانیال در آن جوی آب مدفون است و آب شهر سوس بر او میرود و الله اعلم بالصواب

ذکر رفتن ابوموسی اشعری بجانب تستر

چون ابوموسی از کار سوس فارغ شد روی بجانب تستر آورد چون آنجا رسید فرود آمد و لشکرگاه ساخت پسر انوشیروان عادل الهرمزان در آن وقت در شهر تستر بود چون دید که لشکر عرب آنجا فرود آمد لشکر خویش جمع کرد و نامه نوشت بیزدجرد که در آن وقت با لشکری انبوه در نهاوند بود چون نامه هرمزان بیزدجرد رسید معلوم شد که از او مدد خواسته است یکی از وزرای خویش که نام او شاه پور بود بجنگ

و ده هزار سوار بدو داد و اورا بمدد هرمزان فرستاد و بر عقب او وزیری دیگر نام او دارنوش با ده هزار سوار دیگر بفرستاد و همچنین دو سردار دیگر بر عقب هم
بمدد هرمزان روان نمود و از آنجانب نیز هرمزان لشکر خود را جمع نموده عرض داد بیست و پنجهزار سوار در حساب آمد که جمله لشکر فرس شصت و پنجهزار
شد چون ابوموسی اشعری بدان حال وقوف یافت و کثرت لشکر هرمزان اورا معلوم شد نامهٔ بعمر و از کثرت لشکر کفار و قلت لشکر خود اعلام داد عمر نامهٔ
بجریر بن عبدالله بجلی که در آنوقت در حلوان بود و اورا فرمود که با لشکر خویش بمدد ابوموسی رود و نامهٔ دیگر بعمار بن یاسر در کوفه نوشت که او هم بمدد
ابوموسی رود جریر بن عبدالله پسر عم خویش عروة بن قیس بجلی را پیش خود خواند و اورا استمالت داده در باب ملک داری و رعیت پروری وصایای
سودمند فرمود و اورا در شهر حلوان نایب خویش گردانید و هزار سوار نیز بدو داد و خود با چهار هزار سوار آراسته بمدد ابوموسی روان شد و عمار یاسر عبد
الله مسعود را بخواند و اورا در کوفه بنیابت خویش داد و لشکر اطراف و جوانب را بخواند و با شش هزار مرد کاردیده روی بمدد ابوموسی آورد چون
جریر بن عبدالله و عمار یاسر عبدالله بن مسعود را بخواند و اورا در کوفه بنیابت خویش داد و لشکر اطراف و جوانب را بخواند و با شش هزار مرد کاردیده
روی بمدد ابوموسی اشعری آورد چون جریر بن عبدالله و عمار یاسر با لشکرها آراسته با بوموسی پیوستند ابوموسی قوت گرفت و لشکر او بیست هزار
سواره و پیاده شد و استظهاری تمام یافت پس نعمان بن مقرن المزنی و جریر بن عبدالله بجلی را بجانب رام هرمز روان کرد و فرمود که آنجا روند و اهل آن
ولایت را بدین اسلام خوانند ایشان بدانجانب روان شدند جریر بر در حصار رام هرمز فرود آمد و بدر بندان مشغول شد و نعمان در یکی از قلاع
رام هرمز منزل ساخت و جنگها کرد بعون الله تعالی دو قلعه بر دست نعمان فتح شد و مال و برده بسیار یافت و جریر بن عبدالله را با اهل رام هرمز
جنگهای سخت افتاد عاقبت بقهر و قسر انحصار بستد کشش بسیار کرد و زن و فرزند ایشان را برده گرفت و مال و متاع و چهارپای بسیار یافت
و آنخبر بابوموسی رسید مردمان بصره را گفت من اهل رام هرمز را امان داده بودم و شش ماه مهلت نهاده تا در کار خویشتن اندیشه کنند جریر بن عبدالله
و اهل کوفه تعجیل کردند و شهر ایشان را باکراه و شمشیر گرفتند و مال و متاع و عیال و اطفال ایشان را با یکدیگر قسمت کردند مصلحت چنان است که این
کیفیت را بعمر عرضه دارم پس حالات را نوشته بخدمت عمر فرستاد عمر چون برین معنی وقوف یافت چیزی نوشت بصلحا و معارف لشکر ابوموسی
چون حذیفه الیمانی و انس بن مالک و سعد بن زید بن عمرو الانصاری وغیره که در آنجا دیده نظر کنند و چگونگی حال معلوم گردانند اگر ابوموسی اهالی رام
هرمز را چنانکه میگوید امان داده باشد و مدت نهاده احتیاط کنند و ابوموسی را سوگند دهند اگر سوگند یاد کرد هر برده که از رام هرمز آورده باشند باز فرستند و اگر
در میان اسیران زنی بار گرفته باشد آنرا نگاه دارند تا بار بنهد و اورا با سلام آمدن و بازگشتن مخیر گردانند هر کدام که اختیار نماید بران روند چون خطاب
عمر بمعارف لشکر رسید دران باب احتیاط کردند و ابوموسی را در آنچه گفته بود سوگند دادند و با اسرا نیز برین منوال که حکم شده بود بامضا رسانیدند
یکی از معارف لشکر جریر بن عبدالله بعمر نوشت و سوگند یاد کرد که جریر بخویشتن هیچکار نکرد تا ابوموسی اورا رخصت نداد برام هرمز نشد و بمردم انحصار
جنگ نکرد عمر این سخن را صدق دانست ابوموسی را ملامتها کرد و بسستی رای و ضعف عقل منسوب گردانید اکنون احوال تستر شرح دهیم چون
لشکر بر ابوموسی اشعری جمع شد و استظهار یافت مسلمانان دل بر جنگ اهل تستر نهادند و ابوموسی تعبیه راست کرده میمنه بجریر بن عبدالله البجلی
و میسره بنعمان بن مقرن المزنی و جناح براء بن عازب سپرد و عمار بن یاسر را بر سواران امیر کرد و حذیفه یمانی را بر پیادگان و برین تعبیه روی بتستر
آورده هرمزان بن نوشیروان عادل از تستر بیرون آمده در کمال آراستگی با اساوره و سپهسالاران و مرزبانان از چپ و راست او می آمدند
با سپاهی بسیار مردی از مسلمانان چون این کوکبه و جمعیت دید گفت اَللّٰهُمَّ اِنَّكَ تَعْلَمُ اِنِّيْ اُحِبُّ لِقَائَكَ وَ اُبْغِضُ اَعْدَائَكَ فَانْصُرْنَا عَلَيْهِمْ
وَ اقْبِضْنِيْ اِلَيْكَ اِنَّكَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ معنی چنین باشد که بار خدایا تو میدانی که من دیدار ترا دوست میدارم و دشمنان ترا دشمن مرا بر ایشان
نصرت ده و مرا بسوی خویش یعنی شهادت روزی من کن این سخن بگفت و بر اهل تستر حمله کرد و چند نفر از ایشان بکشت و در میدان بایستاد
و لحنی بتغییر خدا ص و دوستان و دین اسلام را بستود و دیگر باره حمله کرد و بکشت تا کشته شد رحمة الله علیه پس دو لشکر روی بهم آوردند و یکساعت
جنگ کردند سرداری از فرس نام او مردانشاه با هزار سوار از ابطال لشکر و مبارزان سپاه بر دست چپ لشکر کوفه که در تحت رایت بنو بکر بن
وائل و جماعتی از اهل کنده بود حمله بردند سپاه اسلام چون دیدند که آن سردار بدین هیأت حمله کرد پاره پشت دادند چنانچه مردانشاه را در ایشان طمع افتاد
و خویش را در میان ایشان درانداخت بنو بکر وائل و کنده بازگشتند و تیغ در ایشان نهاده میزدند و میکشتند عاقبت پناه بحصار بردند روز دیگر ابوموسی
تعبیه سپاه دیده میمنه و میسره آراسته روی بشهر آورد هرمزان از شهر بیرون آمده با شوکتی تمام سپهسالاری از آن یزدجرد نام او مهریار با ده هزار سوار و سرداری دیگر از شهر
ری نام او شیروهان با ده هزار سوار و سرهنگی دیگر نام او پرویز با چهار هزار سوار و در پیش او یکی از ملوک اهواز نام او خورشید بن بهرام با ده هزار سوار
کر خرسم اسبان ایشان بر هیبه بود و سلاح ایشان از انواع جوشن و زره و برگستوان بود و هرمزان در قلب لشکر ایستاده بود خودی مذهب و جوشنی فراخ

پوشیده و شمشیری با نام از زر بر کمر بسته و تبرزینی زرکوفت بدست داشت و سپری از زر بر کتف داشته بود این اسلحه را یزدجرد بن شهریار او را بتحفه فرستاده بود چون ابوموسی هرمزان را بدان فر و شکوه بدید با آواز بلند گفت ای اهل اسلام و ای خوانندگان قرآن و ای اصحاب معرفت و ایمان زینهار تا ازین لشکر نترسید و ازین تعبیه هیچ خوف بدل راه ندهید که این همان لشکر و همان تعبیه است که در چند مواضع دیدید اکنون دل بر جهاد نهید و بر حرب این کفار قوی دل باشید و هیچگونه وهم و هراس بخود راه ندهید این بگفت و لشکر را بر جنگ کفار تحریص کرد پس لشکرها نزدیک شدند کفار بر لشکر اسلام تیرباران کردند آنگاه بیکدیگر تاختند و جنگی سخت کردند و از هر دو جانب کشش بسیار رفت و از وقت طلوع آفتاب تا نماز پیشین این جنگ قایم بود پس جریر بن عبدالله در میان هر دو صف آمده بایستاد و با آواز بلند گفت ای مسلمانان ثواب جهاد عظیم است و این روز نیست که بعد از ما ازین روز بسیار خواهند گفت خدای تعالی شما را بجهاد کفار مبالغه فرمود و بر آن ثواب بسیار وعده داده ای مسلمانان امروز کاری کنید که بدان شما را از خدای تعالی ثواب حاصل شود پس جریر بن عبدالله از میمنه لشکر حمله کرد و نعمان بن مقرن از میسره حمله آورد هر دو لشکر بر هم ریختند جنگی عظیم رفت و مردم بسیار از لشکر هرمزان پشت داده روی بهزیمت نهاد مسلمانان تعاقب کرده میزدند و میکشتند تا خلقی بسیار کشته و اسیر شدند و بقیة السیف پناه بحصار بردند و بسیاری زخم گران برداشتند چون فتح نصیب مسلمانان شد ابوموسی بلشکرگاه خود مراجعت کرده اسرا را طلب نموده بدین اسلام دعوت کرد بعضی مسلمان شدند و برخی سر بر تافتند بفرمود تا ایشان را گردن زدند روز دیگر نماز شام مردی از اهل تستر نام او نسیبه بن داود نزد ابوموسی آمد و گفت ای امیر اگر تو مرا و فرزندان و خویشان و مال و متاع مرا امان دهی و تعرض نرسانی من ترا بدین شهر رهنمونی کنم و راه برآمدن بحصار معلوم گردانم ابوموسی گفت اگر تو چنین کنی ترا و متعلقان و مال ترا امان است از من آن مرد گفت همین ساعت معتمدی را با من بفرست تا راه بدو نمایم که لشکر بدان راه تواند بالا آمدن ابوموسی مردی را بدو همراه کرد نام او عوف بن مجراة و او را گفت ترا همراه این مرد باید رفت تا راهی بتو نماید که بدان راه شهر را بگیریم عوف در نیمشب با آن مرد فارسی برفت و از جوی تستر از موضعی که فارسی میشناخت بگذشتند پس او را بپایان کوهی که متصل شهر بود برد راهی باریک از آن کوه بدید آمد نسیبه او را گفت این راه باریک را نیکو گوش کن و بیاد دار همچنان براه میرفتند تا بباره شهر رسیدند هرمزان جماعتی را بدان موضع نشانده بود که پاس بدارند اتفاقا پاسبانان همه در خواب بودند نسیبه و آن مرد عربی بر پاسبانان بگذشتند و در شهر شدند نسیبه آن مرد را در سرای خود برد و آن شب در خانه خویش نگاه داشت دیگر روز لباس او را تغییر داد و گفت همراه من آی عوف بر عقب او میرفت تا بسرای هرمزان رسید و هرمزان در آن ساعت طعام کشیده بود و خدمتکاران طعام میخوردند نسیبه عوف را گفت این سرای هرمزان است نیکو گوش میدار پس او را بدر شهر آورد و دروازه را بدو نمود بعد از آن گرد شهر بگردانید و همه کوشکها و سراهای امرا و معارف را بدو نمود و بخانهٔ خویش باز آورد چون شب در آمد از آن موضع که او را بشهر آورده بود بیرون برد تا بدان موضع رسید که آب را عبره میتوانست کرد او را گفت این جایگاه است که اینجا از آب توان گذشت از اینجا بگذر و نزد امیر خویش شو و او را از حول حصار واقف گردان و بگو تا چند کس از مردان کار با تو بفرستند تا هم از آن راه که ترا نموده ام با تو بر دیوار شهر آیند و جهد کنند که آن پاسبانان را که آنجا خفته دیدی جمله را بکشند و بدروازه آیند و قفلها را بشکنند تا امیر و لشکر که بیرون دروازه مستعد باشند درون آیند و شهر را بگیرند بدان که ترا از جایگاهی که در شهر توان در آمد و بیرون توان واقف گردانیدم تا یک یک با امیر خویش بگوئی و بر آن واقف کنی و او را هم بدین راه بیاری عوف او را وداع کرد و آب را عبره نمود و هم در شب پیش ابوموسی آمد و آنچه دیده بود از اول تا آخر شرح داد

کشته شدند آخر لشکر هرمزان

قصهٔ نصر بن حجاج که مردی از قبیلهٔ بنی سلیم بود

روزی ابوموسی در میان لشکر میگذشت ناگاه نظرش بر نصر بن حجاج که مردی از ابطال رجال بود و در عنفوان جوانی جمالی بکمال داشت افتاد اکنون چنان مناسب مینماید که قصهٔ نصر بن حجاج را باز نمائیم همانا نصر که شعشعهٔ دیدارش چهره آفتاب را شناعت کردی و شمیم مویش مشک اذفر را بخار و فرستادی زنان مدینه بی هیچ کلفتی دل بدو میدادند و شیفته او میشدند شبی عمر بن الخطاب میان کوی و برزن مدینه عبور میداد ناگاه آواز زنی شنید پای گران کرد و این اشعار از انشاد او استماع فرمود هل من سبیل الی الخمر فاشربها ام هل سبیل الی نصر بن حجاج الی فتی ماجد الاعراق مقتبل سهل المحیا کریم غیر ملجاج تنمیه اعراق صدق حین تنسبه اخو قداح عن المکروب فراج سامی النواظر من بهر له قدم یضیء صورته فی الحالک الداجی عمر این شعرها بشنید معلوم داشت که زنی زلفا نام بر نصر عاشق شده و این اشعار را میخواند فرمود تا زلفا را از خانه برآوردند و در حبس خانه برده باز داشتند و صبحگاه نصر بن حجاج را حاضر ساخت و گفت این چیست که زنان مدینه از بهر تو غزل میسرایند نصر گفت مرا چه گناه است زنهار فرمان کن تا از بهر من شعر نگویند عمر گفت این موی و روی که تراست جز حدیث فتنه نخواهد کرد بفرمود تا موی سر او را پاک تراشیدند عمر در او نگریست لمعان عارض او را بر زیادت یافت عمر گفت بدین قدر کافی نیست صواب آنست که ازین بلد بیرون شوی و نصر را جلای وطن فرمود و زلفا در زندان خانه بیمناک میزیست که عمر او را بر زیادت کیفر کند پس این شعرها را نوشت و بعمر فرستاد قل للامیر الذی یخشی بوادره ما لی و للخمر او نصر بن حجاج انی بلیت اباحفص بغیرهما شرب الحلیب و طرف فاتر ساج لا تجعل الظن حقا او تبینه ان السبیل سبیل الخائف الراجی ما منیة قلتها عرضا بضائرة والناس من هالک قدما و من ناج ان الهوی زمه التقوی حتی اقرّ بالجام و اسراج عمر چون بر استغاثت

ذلفا و توقف یافت بروی بخشود و او را باساخت اما نصر بن حجاج چون از مدینه بیرون شد طریق بصره گرفت و در بصره میبود این ابیات بعمر نوشت لعبد الله عمر
امیر المؤمنین من نصر بن حجاج سلام علیک یا امیر المؤمنین لعمری لئن سیرتنی وحرمتنی لما نلت من عرضی علیک حرام لئن غنت الذلفاء یوما بمنیة
وبعض امانی النساء غرام ظننت بی الظن الذی لیس بعده بقاء فمالی فی الندی کلام واصبحت منفیا علی غیر ریبة وقد کان لی بالمکتین
مقام سیمنعنی عما تظن تکرمی وآباء صدق صالحون کرام چون این ابیات بعمر رسید و دران تامل کرد با بوموسی نوشت که نصر بن حجاج را نیکو دار و اگر
بخواهد بمدینه باز گردد و اگر بخواهد هم در بصره مقام کند اختیار بدست اوست نصر بن حجاج مقام بصره نمود و در بصره میبود تا چون ابوموسی بمحاربه اهل اهواز خواست
رفت نصر هم باتفاق او بدان جانب روانشد در روز جنگ تستر ابوموسی براو بگذشت نصر حجاج بر اسبی یور نشسته بود ابوموسی دران اسب نگریست نصر گفت ای امیر
چون نگران این اسبی ابوموسی از روی مطایبه گفت اسب تو چیزی نیست ولیکن جامه نیکو دارد در ان مینگرم اگر بخواهی فروخت بخرم نصر در خشم شد گفت تو در کار
دیگر بهتر ازان دانی کرد در اسب ابوموسی گفت راست گفتی ای دوست این کاو که بر نشسته سرو بینی نیز دارد و گوش باریک و پیشانی پهن و شکم بزرگ
این کاو را مفروش نصر گفت ای امیر بیا تا بیازمائیم اگر تو بر من پیشی گیری این کاو و خویشتن بتو دهم تا قربانی کنی و اگر من بر تو پیشی گیرم این کاو که بر نشسته از تو
بستانم نصر این سخن بابوموسی میگفت و ابوموسی شرم میداشت و سر بزیر انداخته بود پسر عم نصر حجاج حاضر بود گفت ای امیر می بینم که تو بر پسر عم من
خشم گرفته و اسب او را عیب میکنی و این اسبی که بر نشسته بگاو بهتر ازان ماند که باسب بسبب آنکه سری بزرگ دارد و گوش پهن و دنبالی بی موی و
باریک و دو پای کوتاه ابوموسی بخندید و گفت ای برادر این سخنها با پسر عم تو از در طیبت میگفتم و بدان جز خیر او نمیخواستم اینساعت وقت غزا و جهاد است
وقت این حدیث نیست دست از خشم و جواب و سؤال بدارید و روی بجنگ آرید القصه چون روز شد ابوموسی جماعتی را از لشکر بخواند و حال با
ایشان باز گفت و تقریر کرد که بسبب این جوی بزرگ که گرد این شهر واقع است گرفتن این شهر تعذر تمام دارد اگر بحیله این شهر را میتوان گرفت
وحیله آن که آن مرد ما را هدایت کرد و مدخل و مخرج این شهر بنمود اکنون هر کس که جان خویشتن بخدای سبحانه میفروشد با عوف برود باشد که خدای تعالی
بواسطه جد و جهد ایشان این شهر مسلمانان را مسلم گرداند هفتاد مرد بطوع و رغبت این مهم را قبول کردند و سلاح پوشیده با عوف روانشدند و از آب تستر جایکه آن مرد
نشان داده بود بگذشتند و هم ازان راه باریک بر باره حصار بر آمدند و پاسبانان مست لایعقل یافته همه را بکشتند و از آنجا آهسته بدروازه شهر آمدند
و آن دروازه را سه قفل محکم زده بودند و کلیدها در سرای هرمزان برده مسلمانان بشکستن قفلها مشغول شدند و ابوموسی با لشکر آراسته بیرون دروازه
ایستاده بودند چون آواز شکستن قفلها بلند شد جماعتی از اهل حصار خبر یافته بر سر مسلمانان ریختند جمعی از مسلمانان بجنگ مشغول شدند و بعضی به
شکستن قفلها همت بستند و قفلها را شکستند مگر یک قفل که بس محکم بود هرمزان خبر یافت برنشست و با جمعی از سرداران و لشکریان بر سر مسلمانان آمد
جنگ در پیوستند ازان هفتاد مرد بیشتری شهید شدند و معدودی که ماندند ساعتی با دشمنان جنگ میکردند و ساعتی بشکستن قفل مشغول میکوشیدند
تا همه کشته شدند مگر سه نفر که همچنان سعی کردند تا قفل را شکستند و بآواز بلند تکبیر گفتند و دروازه باز کشادند ابوموسی بشهر در آمد و لشکر از هر طرف بشهر
رسیدند چون هرمزان از داخل شدن لشکر اسلام خبر یافت بگریخت و با تنی چند از مقربان و خاصان از دروازه دیگر بیرون رفت و در قلعه که در
نزدیکی شهر تستر ساخته بود و عیال و اطفال و اموال خود را در آنجا برده پناه برد و لشکر اسلام چون بشهر در آمدند آن سه نفر مسلمان که بشکستن قفل مشغول
بودند در وقت در آمدن لشکر زیر پای چهارپایان مردند رحمة الله لشکر اسلام بکشتن و غارت کردن مشغول شدند و غنیمت وافر و اموال متکاثر
بدست آوردند مردم شهر چندانکه توانستند از دروازها دیگر بگریختند و ابوموسی فرمود که مال غنیمت را جمع کردند و خمس آنرا نزد عمر فرستادند و باقی
بر لشکر قسمت نمودند بعد ازان از تستر بیرون آمده بپای قلعه که هرمزان دران بود رفته بمحاصره مشغول شد چون کار بر اهل قلعه گیان تنگ شد هرمزان
کس نزد ابوموسی فرستاد و ازاو امان خواست بشرط آنکه چون بیرون آید براو و بر اهل بیت و فرزندان و مال و متاع او تعرض نرسانند و او را با متعلقان او
نزد خلیفه فرستند ابوموسی قبول کرد و وثیقت نامه نوشت و سوگند مؤکد گردانید و بدو فرستاد هرمزان چون عهدنامه بدید با جمله اهل بیت و
متعلقان و مقربان و خادمان از قلعه بیرون آمد و مسلمانان بقلعه بالا رفتند و مالها که در قلعه بود جمع کردند بعد ازان ابوموسی هرمزان را با متعلقان
او نزد عمر فرستاد و خمس غنایم را با او همراه کرد چون هرمزان بمدینه رسید اهل مدینه بنظاره ایشان بیرون آمدند و تعجبها کردند و باری تعالی را بر
حصول آن سعادت شکرها گذاردند جماعتی از یاران ابوموسی که در صحبت هرمزان می آمدند بدر سرای خلیفه رفتند و او را نیافتند ساعتی بهر جانب
کس فرستادند تا خبر آوردند که عمر ازان سوی مسجد بآفتاب خفته است هرمزان چون حالت خلیفه را بدید تعجبها کرد و پس آن جماعت آنجا شدند تا آنکه عمر
از خواب بیدار شد و بر نشست ایشان سلام کردند جواب سلام باز داد و کیفیت ابوموسی و لشکر او را باز پرسید تقریر کردند چون اخبار فتح مسلمانان را
شنید خدای سبحانه را سجده کرد و ساعتی در هرمزان و متعلقان او که اسیر شده بودند نگریست و گفت حمد خدای عز و جل که هرمزان و امثال او را غنیمت

مسلمانان گردانید و ما را بر پادشاهان قوی سرکش عجم غالب کرد پس برخاست و بمسجد آمد و مهاجر و انصار را بخواند و خمس غنایم که از نزد ابوموسی آورده بودند پیش عمر آوردند تمامی را بر مردم قسمت نمود پس هرمزان را پیش خود طلب نمود و گفت ای هرمزان قدرت خداوند را چگونه نگریستی گفت من نخستین کس نیستم که دستخوش امتحان و ابتلا شده ام رنج و بلا خاص مردان است و مردان را از رنج و بلا شکایت روا نیست عمر گفت اگر بجان امان خواهی ایمان آری و اگر نه ترا بخواهیم کشت گفت اکنون که مرا بخواهی کشت فرمان کن تا مرا شربتی آب دهند عمر گفت او را آب دهید مقداری آب در کاسهٔ چوبین بنزد او آوردند گفت من ازین کاسه آب نخورم چه همواره از قدحهای جواهر آگین آب خورده ام حضرت مرتضی علی ع حاضر بود بفرمود این بسیار نیست او را از قدح آبگینه آب دهید چه آبگینه نیز جوهریست پس جامی آب از آبگینه آوردند هرمزان بگرفت و همچنان در دست داشت و نمی آشامید عمر گفت چرا ننوشی گفت بیم آن دارم که پیش از آنکه این آب بنوشم مرا بکشی عمر گفت با خدای پیمان نهادم که تا این آب نخوری ترا نکشم هرمزان آنوقت جام آب را بر زمین زد و بشکست و آب ناچیز شد عمر مسلمانان را گفت دیدید حیلهٔ این مرد را اکنون با او چه کنم مسلمانان خاموش بودند امیرالمؤمنین علی ع فرمود چون او را امان دادی که تا آن آب را نخورد او را نکشی و آن آب ریخته شد اکنون او را نتوانی کشت جزیه بر سر او نه و بگذار تا در مدینه باشد هرمزان گفت بر سر چون من کسی جزیه چگونه نهند من پادشاه و پادشاه زاده ام ولیکن من خود از حسن رای خویش بطوع و رغبت بی اکراه و اجبار مسلمان میشوم آنگاه کلمهٔ شهادت بر زبان آورده مسلمان شد و متعلقان و فرزندان هر کس با او بود همه مسلمان شدند عمر و سایر اصحاب رسول صلعم از اسلام او شادمان و خوشدل شدند عمر او را نزد خویشتن بنشاند و تعظیم حرمت بداشت و با او سخنان شیرین گفت و در مدینه سرائی برای او تعیین فرمودند آنجا میبود بآموختن شرایع و فرایض مشغول میبود و با مسلمانان اختلاط میکرد بعد از آن اتفاقا روزی یکی از لشکریان ابوموسی در قلعه هرمزان گردش مینمود و اطراف گوشها بر می آمد ناگاه چشم او بر صورتی افتاد که از سنگ بود و در دیواری گرفته و دو دست آن صورت سوی زمین اشارت کنان چنانکه گوئی بجانب آن زمین اشاره مینمود که اینجا چیزی مدفونست و آن لشکری مردی زیرک بود ساعتی در آن صورت نگریست با خود اندیشه کرد که این صورت که بدستها اشاره بزمین میکند بر آن دال است که درین زمین گنجی مدفون باشد و این تمثال را بنشانی تعبیه ساخته اند بهمه حال بیرون ازین نیست که در زیر زمین چیزی مدفون باشد نزدیک ابوموسی آمد و او را از کیفیت آن تمثال آگاه کرد ابوموسی جماعتی را از معتمدان خویش همراه او کرد آنجا رفتند و آن زمین را بکندند صندوقی بزرگ یافتند قفلی بر آن نهاده نزد ابوموسی آوردند فرمود تا سر آن صندوق را باز کردند زر نقد یافتند که بنام کسری زده بودند و زرینه بسیار از گوشواره و قلاده و دست برنجن بجواهر مرصع و انگشتری در غایت زینت ابوموسی ساعتی در آن زرینه آلات نظاره کرد نگینی بود از یاقوت بغایت نیکو در چشم ابوموسی نیکو آمد برگرفت و نزد خود داشت و قفل بر آن صندوق نهاده با مردمان امین نزد عمر فرستاد و کیفیت یافتن صندوق را شرح داد چون نامه ابوموسی و صندوق زرینه بعمر رسید و بر مضمون نامه واقف شد کس فرستاد هرمزان را بخواند و از کیفیت مالها از او پرسید هرمزان گفت مال من و متعلقان من جمله در روز غارت بدست ابوموسی افتاد خمس از آن نزد شما فرستاد و باقی را بلشکر قسمت نمود عمر پرسید که ترا هیچ چیز دیگر در قلعه مانده است هرمزان گفت چیزی نمانده که از آن بیش باید گفت الا صندوقی در زیر خاک پنهان داشته است که کسی بر آن وقوف نیابد عمر بخندید و آن صندوق را پیش طلبید و نزد او گذاشت و گفت این است که پنهان داشته گفت بلی یا خلیفه این همان است کدام کس او را باز یافت گفت ابوموسی یافته است و پیش فرستاده در آن نظر کن که چیزی تفاوت نشده باشد هرمزان سر صندوق را باز گشاد و زرها و زرینه ها را یکایک بدید گفت ای خلیفه جمله موجود است الا یک نگین یاقوت که قیمت آن ثلث هرچه درین صندوق است عمر گفت ابوموسی نوشته است نگین یاقوتی ازین زرها من گرفته ام و پیش خود داشته ای هرمزان آن نگین را بدو بخش هرمزان گفت بخشیدم چه ابوموسی مردی معتمد و امین است و بکذب سخن نگفته بعد از آن در لشکر ابوموسی میان کوفیان و بصریان مخاصمتی افتاد بصریان گفتند فتح از دست ما بوده کوفیان گفتند که ما فتح کردیم خصومت بدراز کشید و نزدیک بود در یکدیگر شمشیر کشند عاقبت صورت حال را بخلیفه نوشتند تا چه حکم کند بر آن راضی باشند جانبین خاموش و منتظر جواب خلیفه میبودند عمر در جواب ایشان نوشت که ششتر بدست بصریان گشوده شد الا آنکه اهل کوفه ایشان را مدد دادند و بر تیسیر آن مهم معاونت کردند و مسلمانان بیاری یکدیگر بر دشمنان ظفر یافتند و در دین اسلام برادران یکدیگرند فی الجمله فتح ششتر از اهل بصره بوده است و اهل کوفه در غنیمت با ایشان شریک اند باید که جانب یکدیگر را نگاه دارند و از خصومت احتراز کنند والسلام چون خطاب عمر رسید اهل بصره و اهل کوفه با یکدیگر بساختند و نزاع و خصومت را برطرف کردند اهل کوفه با امیر خویشتن عمار بن یاسر بجانب کوفه باز گشتند و اهل بصره با جریر بن عبدالله بسوی بصره عزیمت نمودند

ذکر جمعیت کردن لشکر عجم بار دیگر بجنگ عرب

چون عمار یاسر با لشکر بکوفه مراجعت کردند خبر رسید که عجم در نهاوند جمع شده و باطراف و جوانب کس فرستاده و مدد خواسته اند و از ری و سمنان و دامغان و مضافات آن با بیست هزار مرد بنهاوند آمدند و اهل همدان و اسپاهان با ده هزار مردان کار بدیشان رسیدند و از قم و کاشان بیست هزار سوار و از فارس و کرمان چهل

هزار و از آذربایگان پنجاه هزار که جمله صد و پنجاه هزار سواره و پیاده از مردان کارزار و سرداران نامدار از هر شهر و هر موضع آمده در نهاوند مجتمع شده اند و
هفتاد پیل کوه پیکر آراسته کرده اند و با یکدیگر عهد کرده و پیمان نهاده که لشکر عرب را مخذول و منکوب ساخته بعد از آن با این جمعیت و استعداد روی بدیار
عرب آورند و پادشاه ایشان را گرفته شر ایشان را از روی زمین منقطع گردانند و نام و آوازه مسلمانی را براندازند عمار یاسر و اهل کوفه نامه بعمر نوشتند بدین
مضمون که بعد از تقدیم مراسم خدمت باز مینماید که کفار ری و سمنان و دامغان و همدان و قم و کاشان و صفهان و فارس و کرمان و آذربایجان بقدر
صد و پنجاه هزار مرد مبارز با استعداد تمام در نهاوند جمع شده و چهار کس از ملوک عجم بر خود امیر کرده چون ذوالحاجب بن حداد و سفار بن حزر و جهانگیر بن برزو
و آسردشان بن اسفندیار و بجنیال و اندکه روی بجنگ ما آرند و ما را از ولایت عجم بلکه از ملک عرب بیرون کنند و چندانکه توانند در اطفاء نور اسلام و قلع و قمع
دیار عرب بکوشند چون اینخبر بما رسید از خوف آنکه مبادا از این لشکر صدمه بولایات ما رسد خلیفه را خبر داده تا ما را هدایت کند و چه فرماید والسلام
چون نوشته عمار بن یاسر بخلیفه رسید و بر مضمون آن وقوف یافت از غایت غضب لرزه بر او فتاد چنانکه بر همه کس معلوم شد پس برخاست
و بمسجد رسول خدا آمد و مهاجر و انصار حاضر شدند خلیفه برخاست و بر منبر شد و از غایت خشم بر خود میلرزید بعد از حمد و ثنای باری تعالی و درود بر محمد
مصطفی صلعم بر زبان راند و گفت ای برادران و ای یاران دانسته اید که کفار عجم بوسوسه شیطان از راه منحرف شده و در نهاوند جمعیتی ساخته اند
و جمعی از مسلمانان که دران نواحی بودند کشته اند و این نامه عمار بن یاسر است که خبر داده که صد و پنجاه هزار سوار و پیاده در نهاوند جمع آمده اند و لشکری بحلوان
و خانقین و جلولا فرستاده اکنون همت بر گرفتن مداین و کوفه گماشته اند اگر این دو شهر بدست ایشان افتد خللی عظیم راه یابد و رخنه در اسلام پدید آید که هرگز
آن را نتوان بست و این بر و نیست که در روزگار بسیار خواهند گفت حال در نهواقعه اندیشه کنید و دفع این فتنه بزرگ اگر استوار ببندید و دل برگشته شدن
در راه خدای قوی گردانید و آنچه صلاح و صواب دانید بگوئید تا من رای شما را بامضا رسانم که شما در رفاه و شده با من شریکید یاران چون سخن خلیفه را شنیدند طلحه و زبیر
و عبد الرحمن عوف باتفاق گفتند بحمد الله که تو مردی کار آزموده و گرم و سرد روزگار دیده و هم تجارب بسیار هر رائی که زنی و هر اندیشه که بخاطر آری جز صواب

نخواهد بود ما را بفرمائی آنچه مصلحت دانی بجوان تا اجابت کنیم پس زبیر بن العوام بر پای خاست و گفت ای خلیفه خدای تعالی ترا از جهة این دین عزیز کرده و
پشت و پناه مسلمانان گردانیده آن فضایل و مناقب که تراست هیچکس را از ما نیست خدای تعالی بر عمر تو برکات کناد که اندیشه تو از اندیشهای هر کس که
درینجاست صایب تر و عزیمت تو ثاقب و رای تو صالح تر و بصر و بصیرت تو در همه کارها از آن کامل تر اندیشه که درین کار کرده بامضا رسان و بر حسب
رای خویش رو که رای تو از رای ما فاضلتر است ما همه گوش بر فرمان استاده ایم هر چه فرمائی اطاعت کنیم انشاء الله عمر چون سخنان طلحه و زبیر بشنید گفت

اندیشه میباید بهتر از این که شما گفتید پس عبد الرحمن بن عوف بر پای خاست و گفت ای خلیفه هر کس که سخنی گوید بمقدار فهم و رای خویشتن گوید و رای تو
از رای ما فاضلتر است و فکر تو صادق تر بدان سبب خدای تعالی ترا بر ما امیر گردانید و تفضیل داد اندیشه که کرده و عزیمتی که میدانی بانجام رسان و اعتماد بر خالق خویشتن
کن که صلاح دران باشد و ما همگان مطیع و فرمان برداریم و هر چه فرمائی چنان کنیم و خدای تعالی ناصر و معین تو است چنانکه پیش از این ترا بر دشمنان

ظفر و نصرت داده است والسلام عمر گفت که بهتر از این رای میباید آنگاه عثمان گفت ای خلیفه تو میدانی و ما را هم معلومست که خدای تعالی ترا امانت
رسول خدا صلعم بعد از ابوبکر صدیق فضیلت داده و اصحاب رسول افعال و اقوال ترا پسندیده داشتند و اشرار فجی را از خوف و هیبت تو ترک فسق و
فجور کفتند و کافران و مشرکان از صلابت تو ترسان و گریزان شدند و رای تو از همه را ایجا صایب تر است مرا مصلحت چنان مینماید که خود بنفس
خویش روی بدین کار آری و لشکرها جمع کنی و با خویش ببری و درین مهم قیام نمائی و لشکرهائی که بشام و یمن و دیگر ولایات رفته اند طلب داری و از
اینجا ببصره و کوفه روی و لشکریکه آنجا اند بتو پیوندند و آنگاه با این جمعیت انبوه و سپاه بسیار در ضمان سعادت متوکلاً علی الله روان شوی و آن لشکر

که در نهاوند مجتمع شده اند متفرق و منهزم گردانی باقی رای رای خلیفه است والسلام رای زدن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام
روی بجانب امیر المؤمنین علی ع آورد و گفت یا ابا الحسن تو هم درین باب رائی بزن و بفرما هر چه صلاح مسلمانان است حضرت مرتضی علی ع فرمود ای عمر ترا
نیکو معلوم است که چون خدای تعالی پیغمبر خویش را عزیز کرد و براین امت فرستاد با او یاری و دینیاری نبود باری سبحانه او را یاری داد و پشت
او را بیاران یکدل قوی گردانید و رایت دین بلند ساخت و کارهای دشوار را آسان کرد و سروران و جباران روزگار را گردن فروشکست و انواع فتوحات
و شادمانی روی نمود الحمد لله که ما را دران وقت بعد داندک ظفر و نصرت ارزانی داشت و همان خدای ما را که اکنون با عدد بسیاریم بر ایشان نصرت
دهد و بحمد الله امروز خلیفه از اصحاب خویش بفضیلت رای و مزیت عقل مستثنی است و چون خدای سبحانه زمام مصالح رعیت بکف کفایت او
داده است او را بر آنچه صلاح و صواب باشد توفیق دهد و دست او بالای دست مشرکان و کافران گرداند خلیفه را درین مهم خوشدل میباید بود و به
ظفر و نصرت واثق سبب باید این ساعت مهمی افتاده که کفایت آن از لوازم است و هر کس دران باب رائی داده و خلیفه رای ایشان موافق

نیامده و مرا چنان بخاطر می آید که اینساعت لشکر شام را از شام و لشکر یمن را از یمن باز خواندن هرقل فرصت یابد و با لشکری که دارد بشام آید و از مسلمانان که در آنجا سکنی دارند تباه کند و عیال و اطفال ایشان را برده گیرد و مساجدی که در آنجا ساخته شده خراب گرداند و نایره آن فتنه چون مشتعل شود بآسانی نتوان فرو نشانید و همچنین یمن اگر حبشی خالی ماند با مسلمانان آنجا نیز همین معامله رود و مساجد خراب و تلافی آن متعذر گردد و آنکه میگویند که خلیفه بنفس خویش حرکت کند هم از مصلحت دور باشد چه اگر خلیفه از مدینه بیرون رود و بطرف بصره و کوفه شود از اطراف قصد مدینه و مکه کنند و این شهرها که مرکز مسلمانی است از دست برود سبب دل نگرانی خلیفه و اندیشه مسلمانان شود چه اینساعت لشکری نیست که در غیبت خلیفه مدینه و مکه را محفوظ دارد و چون خلیفه غایب شود اهل مکه و مدینه مأمنی و ملجای ندانند که اگر حادثه باشد بدان پناه برند و پشت و پناه مسلمانان خلیفه باید بود پس مصلحت آنست که خلیفه در مدینه مقام کند که بودن او در مدینه دشمن را بترسانیده تر خواهد داشت تا حضور در لشکر چه اگر خلیفه بنفس خود متوجه اعدا شود اعاجم با یکدیگر گویند که پادشاه عرب از ما ترسیده است که بنفس خویش آمده است و چندانکه لشکر داشته همراه آورده است و چون در جای خود باشد و سرداری آزموده با لشکری شایسته بمحاربت ایشان فرستد مهابت زیادت باشد و جانب ناموس مرعی ماند باقی رای خلیفه راست گفت یا ابوالحسن اکنون یکی را که تو و جمله مسلمانان را پسندیده باشد اختیار کن که این مهم را کفایت تواند کرد گفت مردی که لایق این کار باشد نعمان بن مقرن المزنیست عمر چون از علی ع نام نعمان بن المزنی شنید از جای برجست و بر علی ع آفرینها بگفت و اصحاب و یاران نیز بپسندیدند و علی ع را ثنا بگفتند پس این امر خطیر بر نعمان قرار یافت و خلیفه از منبر فرود آمد و سایب بن اقرع را بخواند و گفت میخواهم که ترا بجانب عراق فرستم مهمی اگر رغبت داری بدانجانب روی ساخته شو سایب گفت مستعدم تا چه فرمائی فرمان بردارم عمر گفت لشکری میخواهم که بعون باری سبحانه بجانب عراق فرستم تا لشکری که در نهاوند مجتمع شده دفع کنند چون فتح لشکر اسلام را حاصل شود تو عامل غنایم باشی و حق هرکس برسانی و نیک احتیاط کنی و بباطل کسی را چیزی ندهی اگر درین سفر ظفر و غنیمت باشد دولت و سعادت یابی و اگر کشته شوی بهشت جاودان و اگر عیاذا بالله هزیمت مسلمانان را شود و تو زنده مانی زینهار که بنزد من نیائی هر کجای جهان خواهی برو سایب گفت من بنده فرمانم و هرچه رضای تو بر آن است قبول دارم و امید میدارم که خدای تعالی مسلمانان را ظفر و نصرت کرامت کند و حق را بر باطل قوی گرداند عمر نامه نوشت بنعمان بن مقرن المزنی که آنوقت در عراق بود و سعد وقاص او را در دیه عراق که آن را لشکر سکستند والی کرده بود بدین مضمون که بعد از سلام بداند نعمان بن مقرن که اهل کوفه نامه نوشته خبر داده اند که لشکر فرس در نهاوند جمعیتی عظیم ساخته خیال دارند که انوار اسلام را فرونشانند و من امیدی واثق بفضل باری تعالی دارم که مسلمانان را بر ایشان ظفر دهد اکنون ای نعمان از برای دفع اهل کفر و ضلالت که در نهاوند مجتمع شده اند لشکری نامزد کرده ام و ترا که نعمان بن مقرنی امارت آن لشکر داده ام میباید که چون بر مضمون این نامه واقف گردی با طایفه از مسلمانان که در موافقت تواند روان شوی بموضعی که آنرا گوشک سفید میگویند در مداین فرود آئی و آنجا را لشکرگاه سازی تا لشکر بصره و کوفه که بمتابعت و موافقت تو مقرر شده اند بتو ملحق شوند چون همگی جمع شدند توکل بر عون و فضل خدای سبحانه کنی و بجانب نهاوند روان شوی و روی بکار آری بیقین صادق و امید واثق است که باری سبحانه و تعالی ناصر و معین تو باشد و دشمنان را منکوب و مخذول گرداند و سایب بن الاقرع را بتو فرستاده ام و او را خدمتی فرموده چنان که با تو بگوید در مصاحبت و موافقت ترا خواهد بود باید اعتماد بر عون و فضل باری تعالی کنی و بوعده او جل و جلاله واثق باشی که ما را بر فتح روم و فرس وعده داده است و فرموده إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ و چون شما را بر دشمن ملاقات افتد ثابت قدم باشید و صبر را شعار کنید که باری تعالی در حق صابران میفرماید إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ و هم برین منوال نامه نوشت بابوموسی اشعری که ثلثی مردم از اهل بصره جدا کرداند و بمدد اهل کوفه فرستد تا باتفاق بجانب عراق روند و نیز نامه نوشت بعمار یاسر که ثلثی از اهل کوفه با سلاح و سلب جدا ساخته بمدد اهل بصره روان کند تا بموافقت یکدیگر بجانب عراق روان کردند و بگوشک سفید مداین بنعمان بن مقرن پیوندند و در متابعت او روی بمحاربه کفار نهند چون خطاب عمر بنعمان رسید سمعا و طاعتا بر حکم فرمان خلیفه با متعلقان خویش روان گردید و بگوشک سفید قریب بمداین آمد آنجا لشکرگاه ساخت و ببود تا لشکر کوفه و بصره بدو پیوستند چون همگی لشکر جمع شدند نعمان عرض داد زیادت از سی هزار مرد بودند بعده نعمان طلیحه بن خویلد الاسدی را بخواند و چهار هزار سوار از اهل کوفه و بصره بدو داد و او را مقدمة الجیش گردانید طلیحه روان شد تا بمداین فرود آمده چندان توقف نمود که نعمان با لشکر بمداین رسید طلیحه از مداین بدسکره و از آنجا بجلولا و همچنین بکمنزل پیش پس میرفتند چون طلیحه بجلولا رسید آنجا سرهنگی از سرهنگان کسری نام او شاذین ازاد بود و ده هزار سوار همراه داشت چون از آمدن لشکر اسلام خبر یافت از آنجا بگریخت و با لشکر بقرماسین رفت طلیحه در حلوان فرود آمد و با لشکر خود آنجا مقام کرد تا نعمان از عقب بحلوان آمد و نزول ساخت و روزی چند برآسود تا لشکر از خستگی راه بیاسودند و چهارپایان قوت گرفتند پس نعمان مردی از شجعان عرب که پیش از آن با ابوعبیده جراح در شام بود نام او قیس بن هبیرة المرادی بخواند و او را گفت طلیحه بن خویلد از قصر الابیض تا اینجا مقدمه لشکر بود و آنچه شرط جلادت و شجاعت باشد بجای آورد اکنون میخواهم تو مقدمه لشکر باشی و آنچه امکان باشد تقصیر ننمائی قیس گفت حکم امیر را فرمان بردارم نعمان چهار هزار سوار را انتخاب کرده بقیس سپرد و او را بمقدمه روان نمود قیس از حلوان در

مقدمه میرفت تا بقرماسین رسید شاذین ازاد که از پیش طلیحه گریخته بقرماسین آمده بود و با سرهنگ دیگر از عجم نام مهرویه با بیست هزار سوار در قرماسین بود چون لشکر اسلام بقرماسین نزدیک رسید هر دو سرهنگ با لشکری که همراه داشتند گریختند بموضعی که آنرا ماه روان گویند فرود آمدند و چون قیس بقرماسین آمد و آنجا مقام کرد که آن موضع بغایت خوش هوا و پر نعمت و با طراوت بود کسری در موسم بهار با خواص و مقربان آنجا آمدی و چندگاه مقام فرمودی و بعیش و عشرت مشغول شدی قیس آنجا توقف کرد تا نعمان با لشکر از عقب برسید مقدمهٔ لشکر نهاوند که دران حدود بودند چون از آمدن لشکر اسلام خبر یافتند رعبی در دل ایشان افتاد بترسیدند و با نهاوند رفتند و سرداران سپاه را از کیفیت آن لشکر اعلام دادند و سرداران مجلس ساختند همه حاضر آمدند و با یکدیگر عهد کردند و سوگند خوردند که در جنگ با لشکر اسلام تقصیر ننمایند و بهیچ نوع از لشکر اسلام نگریزند و تا عرب را از ملک خود بیرون نکنند باز نگردند و روی وطن خود نه بینند چون نعمان را ازین معنی خبر رسید لشکر اسلام را استظهار داد و بوعدهای فتح که خداوند تعالی بامتان رسول داده بود قوی گردانید و از قرماسین با استعداد تمام کوچ کرده بموضعی رسید که آنرا ماه بان خوانند و آنجا فرود آمد و طلیحه بن خویلد و بکر بن شماخ اللیثی را که مردان کار آزموده و کارزار دیده بودند نزدیک خود طلبید و با ایشان گفت میخواهم که هر دو از لشکر بیرون روید و از حال سپاه نهاوند تجسس کنید و خبری صحیح از ایشان بیاورید ایشان بیرون آمدند و پاره راه رفتند و هر قدر ممکن بود از چپ و راست خبر گرفتند چون شب در آمد بکر باز گشته نزدیک نعمان آمد و خبر باز گفت و طلیحه از بکر رخصت خواست که قدری پیشتر روم و خبری بیاورم تنها برفت تا نزدیک نهاوند رسید آنجا زبان گیری کرد و اخبار احوال لشکر فرس معلوم نمود و باز گشت چون با لشکر اسلام رسید مسلمانان او را بدیدند از هر جانب آواز تکبیر بر آوردند طلیحه پرسید موجب تکبیر گفتن چیست گفتند سبب باز رسیدن تو که چون بکر آمد و تو دیر کردی مسلمانان را گمان شد که بنهاوند شدی و بلشکر کفر پیوستی و ترک صحبت مسلمانان گفتی طلیحه در غضب شد و گفت سبحان الله از چون من کسی چنین حرکات ناخوش چگونه آید بدان خدای که وحدانیت صفت اوست که اگر من بیرون نسب عرب صفتی دیگر نداشتمی هرگز عجم را بر عرب اختیار نکردمی فکیف که خدای تعالی مرا هدایت داده و دین اسلام کرامت فرمود پس اخبار و احوال نهاوند و لشکر عجم نعمان را تقریر کرد و از آنجا باتفاق کوچ کردند و بجانب نهاوند روان شدند و خبر بسرداران فرس رسید که لشکر اسلام با تعبیه تمام میرسند امر کردند تا آب نهاوند را بر زمین بستند تا لشکر مخالف نزدیک شهر نزول ننمایند نعمان با شوکت و تعبیهٔ تمام در حوالی شهر آمد و در موضعی که او را قبور الشهدا گویند نزول نمود و لشکرگاه ساخت و خیمها بر پا کردند و اطراف لشکر بنجار و چوب و گل مضبوط ساختند سرخیلان لشکر فرس حکم دادند تا آهنگران از آهن خار خسک ساختند و بر گذرگاه انداختند نعمان مردی را از ابطال عرب بخواند و گفت شنیده ام که نهاوند حصنی حصین دارد و برج و باره او در غایت متانت و استحکام تو مردی کار آزموده میخواهم که بر نشینی و گرد قلعه برآیی و حال حصار نهاوند را معلوم کنی و بر مخارج او مداخل آن واقف شوی گفت روز است چون شب در آید بروم تفحص بسزا خواهم کرد چون شب بر سر دست در آمد سلاح پوشیده بر نشست و بجانب نهاوند روی آورد و از یکجانب قلعه بطرفی دیگر بگشت تا چهار حد حصار را بدید و باز دانست و روی بلشکر خود آورد چون بر گذرگاه عبور کرد اسب او بایستاد هر چند تازیانه زد از جای نجنبید حیران شده از اسب فرود آمده و در دست و پای او تفحص میکرد ناگاه خاری یافت از آهن سه گوشه تیزتر از خار مغیلان و گذارنده تر از پیکان فولاد فی الحال خار را بیرون آورد و با خود داشت و بر نشست و بلشکرگاه خویش آمد و نعمان را اخبار و احوال قلعه را تقریر کرد و خار آهن سه گوشه را بنعمان نمود که مخالفان این نوع تعبیها کرده اند و بر گذرگاه ها خارها انداخته اند و چاهها کنده اند لشکر را ازین ماجرا خبردار باید کرد و از چنان مهلکات واقف بباید نمود تا حاضر باشند و خود را از گذرگاه با خطر نگاه دارند نعمان سران لشکر را طلبید و از استحکام و استعداد لشکر فرس و تدابیری که مخالفان اندیشیده بودند یک یک با همگنان باز گفت علی الصباح لشکر بیاراست و تعبیه نیکو بساخت میمنه باشعث بن قیس کندی داد و میسره بمغیرة بن شعبه ثقفی سپرد و بر جناح طلیحه بن خویلد را نصب کرد و قیس بن هبیرة المرادی را در کمینگاه نشاند و قلب بعمرو بن معدیکرب تسلیم نمود و از آن موضع کوچ کرد و بدان تعبیه بجانب نهاوند روان شد چون نزدیک بشهر رسید فوجی انبوه از شهر بیرون آمده روی بجانب مسلمانان می آمدند و دهل و نقاره مینواختند و شمشیر بازی میکردند تا بلشکر اسلام نزدیک شدند مسلمانان نیز ساخته کار بودند میان هر دو لشکر جنگی عظیم شد کافران مسلمانان را تیرباران کردند و زخمها زدند و متواتر حمله آوردند و مسلمانان نیز در حمله های ایشان ثابت قدم بودند تا نایره کارزار از هر دو طرف افروخته شد و از جانبین کشش و کوشش بسیار رفت عاقبت الامر بمدد آسمانی مسلمانان غالب آمدند و هزیمت بر لشکر فرس افتاده پشت بمعرکه داده بگریختند مسلمانان ایشان را تعاقب نموده میزدند و میکشتند و اسیر میگرفتند اتفاقا امیری از آن لشکر که بجیرجان نام داشت بر دست یکی از مسلمانان کشته شد و او یکی از وزرای کسری بود و از طرف مسلمانان معدودی چند شهید شدند و خسته و مجروح گشتند چون آن فوج هزیمت یافت فوجی دیگر بمدد هزیمتیان از لشکر فرس بیرون آمدند و مسلمانان در آویختند و محاربتی عظیم کردند و از هر دو جانب کشش بسیار واقع شد و نعرهٔ بهادران از گنبد گردون در گذشت و از روز تا

نماز شام جنگ میکردند چون شب در آمد لشکریان دست از جنگ کشیده بخیام خود مراجعت کردند خستگان منالیدند و زندگان بر کشتگان زاری میکردند و زخمداران بمعالجت سپر داختند و صلحا و اتقیا بتضرع و ابتهال خدای سبحانه را بخواندند و فتح و ظفر بخواستند چون آفتاب طلوع کرد از هر دو جانب آواز نعرهٔ مردان نبرد برآمد و لشکر فرس دهل و نقاره بنواختند و نعمان میمنه و میسره و قلب و جناح و ساقهٔ لشکر را چنانکه مقرر کرده بود بیاراست و در میدان نبرد صف بیاراست و خود سلاح پوشیده مغفری بر سر نهاده شمشیر حمایل کرد و بر نشست و علمی که عمر او را فرستاده بود بدست گرفت و جولان کنان به پیش صفها بایستاد و ساعتی لشکر را ملاحظه کرده روی بیاران آورده و گفت ای مسلمانان سخن من بشنوید و وصیت من یاد گیرید که لشکر فرس بهم آمده اند و ساخته جنگ شده و راهها بر شما از هر جانب فرا گرفته اگر شما ایشان را منهزم کنید خانه و وطن ایشان مسافت دور نیست بروند و باهل و عشیرت خویش بپیوندند و فراغت یابند و اگر العیاذ بالله شما را بشکنند کجا خواهید رفت و نه شما را بصره و کوفه و نه مدینه و مکه باشد چه مسافت سخت دور است و امکان ندارد که هزیمت یافته رخت با وطان خود توانید برد و بدانید شما امروز که سد سدید میان کفر و اسلام هستید اگر عیاذاً بالله آن سد شکسته شود خلل بسیار با سلام و مسلمانی راه یابد و بحمد الله که شما خدای تعالی را بوحدانیت بشناخته اید و توفیق اطاعت یافته و امروز با جماعتی جنگ میکنید که دوری میجویند از خدا و عبادت میکنند آفتاب و ماه و آتش را معبود گرفته اند و پیش ایشان سجده میبرند و با محارم خود نکاح جایز میدانند و بر فواحش و کبائر اصرار مینمایند و جنگ با این گروه که از راه حق عدول کرده طریق باطل اختیار نموده اند شما را ثوابی عظیم و اجری جمیل است حال دل قوی دارید و در محاربت با این جماعت از حضرت باری تعالی نصرت جوئید و بدانید که من آرزوی شهادت دارم و روزیکه از خدای طلبیدم امروز یافتم اکنون با این کافران حمله خواهیم برد خدای سبحانه شهادت نصیب من گرداند اگر شهادت روزی من شود باید بعد از من حذیفة الیمان امیر باشد و اگر حذیفه را و قعه پیش آید جریر بن عبد الله بجلی امیر شما باشد اگر او نیز درجهٔ شهادت یابد اشعث بن قیس کندی امیر باشد و اگر او نیز کشته شود مغیرة بن شعبه امیر باشد پس روی باسمان کرد و گفت بار خدایا پسر مقرن را بر کفار نصرت ده و بلطف خود او را درجهٔ شهادت نصیب کن انک علی کل شیئ قدیر پس گفت ای یاران امروز روز جمعه است چون آفتاب از میانهٔ آسمان بگردد و باد فتح و نصرت وزیدن گیرد مسلمانان در مساجد مدینه و مکه ما را دعا گویند و از خدای تعالی فتح و نصرت ما خواهند در ان وقت بر کفار حمله خواهیم کرد و بمحاربت ایشان خواهیم کوشید باشد که حملهٔ ما بدعاء ایشان مقارن گردد و باری تعالی ما را نصرت دهد نعمان در این سخن میبود که لشکر فرس فوج فوج پیش می آمدند سرخیلان لشکر بر اسبان کوه پیکر با زین و لجام نشسته و علمها بر افراخته با پیلان اژدها مثال با انواع اسلحه و آلات حرب از چپ و راست بیامدند مسلمانان چون آن شوکت و شان و آن تعبیه و سامان دیدند و انبوهی لشکر را مشاهده کردند بترسیدند یکی از مسلمانان گفت ای اهل اسلام من این روز را بروزی تشبیه میکنم که ابو عبیده ثقفی و یاران او بر سر پل فرات کشته شدند عمرو بن معدیکرب از قلب لشکر آواز داد که ای مسلمانان چشم بر علم امیر لشکر دارید و کشته شدن را بر خود گوارا کنید که امروز روز سختی است چون وقت نماز پیشین رسید نعمان اول مرتبه علم خویش را بجنبانید مسلمانان بدیدند فی الحال از اسبان پیاده شدند و بتعجیل نماز گذاردند نعمان دیگر بار علم بجنبانید خود را آماده و مستعد کردند و بر نشستند و حمله را ساخته شدند و با یکدیگر بجلی مطلبیدند و مصافحه میکردند و زار زار میگریستند نعمان بار دیگر علم بجنبانید و بلند کردانید چنانکه گوئی مرغی سپیدی بود در هوا بال گشاده تکبیری گفت و بر کفار روی آورد مسلمانان بمتابعت او با آواز بلند تکبیر گفتند و حمله آوردند از صدای تکبیر مسلمانان خوف و هراس بر لشکر فرس مستولی شد و پای ثبات ایشان بلغزید بدان غایت که هر کس تیری بر کمان نهاده بود از خوف میلرزید و تیر از کمان می افتاد چون نعمان حمله کرد مسلمانان در موافقت او حمله کردند جنگی عظیم افتاد و خلقی بسیار کشته شد نعمان در آنحالت بر مبارزی از فرس در آمد و او را به نیزه بینداخت مبارزی دیگر حربه بر تهیگاه نعمان زده بدرجهٔ شهادت رسانید رحمة الله علیه یکی از سواران عرب در اثناء طعن و ضرب چون نعمان را کشته دید از اسب فرود آمده دستار نعمان را بر روی او در پوشید تا مسلمانان او را نشناسند و اقدام ایشان در جهاد سست نشود معقل بن مقرن برادر نعمان آمد و علم برگرفت و رجزی گفت و حمله کرد و بسی بکشت تا او نیز شهید شد پس برادر دیگر نعمان سوید بن مقرن پیش آمد و علم برادر را گرفت و رجزی بخواند و بر کفار حمله کرد و چند کس را از اعاظم بر خاک انداخت و خود زخمی شده بازگشت

جنگ دویم

حذیفة الیمانی علم برگرفت و بر ان لشکر حمله آورد و مبارز تنها طلب نمود و از روز تا نماز دیگر جنگ قایم بود و از هر دو طرف کشش بسیار افتاد چون شب در آمد لشکر بمقام خویشتن بازگشتند روز دیگر چون آفتاب طلوع کرد از هر دو جانب لشکرها ساخته جنگ شدند و روی بکارزار آوردند مبارزی از اساوره فرس بیرون آمد بر اسبی بلند نیکو نشسته در میان دو صف بایستاد و پادشاهان عجم را بستود و گفت منم بوران پسر گودرز آیا کسی در میان شما هست بیرون آید مسلمانان لاف و گزاف او را شنیده بجنگ او مبادرت ننمودند بوران بر لشکر مسلمانان حمله آورد و از آنجانب بجانب دیگر بیرون شد و باز خود را در صف مسلمانان انداخت و مردی را از پشت اسب بربود و بلشکرگاه خود برد تا او را کشتند پس بازگشت و میان دو صف بیامد و مبارز خواست چون او را اجابت نکردند نوبت دیگر بلشکر اسلام حمله کرد و یکی را ربوده از جانبی دیگر بلشکر خود داد و چون سیوم بار بر لشکر مسلمانان حمله آورد و خواست همان کند

که اول کرده بود عمرو بن معدیکرب از پی او در تاخت و صمصام خویشتن بر فرق او فرود آورد چنانچه از خود گذشته سرش را بشکافت تا بسینه او رسید بوران از اسب در افتاد و جان بمالک دوزخ سپرد عمرو بن معدیکرب از اسب پیاده شد و سلاح او را بیرون کرد گویند کمری بر میان بوران بود که عمر بگرفت هفت هزار دینار قیمت کردند چون بوران بر دست عمر کشته شد لشکر فرس حمله آوردند و نزدیک بصفهای مسلمانان آمدند و تیرباران نمودند و خلقی را مجروح کردند چون کفار بر تواتر تیری انداختند و هیچ خطا نمیکرد و مسلمانان خسته شدند عمرو معدیکرب آواز داد که ای مسلمانان و ای قرآن خوانان چگونه باید تصور کرد که اهالی فرس از شما در جنگ صبورتر و حریص‌تر باشند و شما چنین بسیل خسته جگر باشید ذکر زنان و فرزندان خویش فراموش کنید و از ایشان بیم مدارید و روی بجنگ آرید که هر کس از شما کشته شود شهید خواهد بود و بنام نیکو در جهان مشهور خواهد گشت این بگفت و پیاده شد و جمعی از یاران او نیز پیاده شدند جماعتی از مبارزان عجم با شوکتی تمام روی بعمرو آوردند و با ایشان سی پیل جنگی همراه بود و بهر پیلی چند کس از اساوره و مرازبه نشسته پس بر عمرو بن معدیکرب حمله کردند عمرو حمله ایشان را پای ثابت بداشت و با ایشان جنگ میکرد چنان که وصف نتوان نمود هنوز یکساعت از روز نگذشته بود که میدان را از خون فارسیان سرخ گردانیدند و آن اساوره را با سی فیل بر خاک هلاک انداختند که یکی از آن قوم خلاصی نیافت چون اعاجم چنان دیدند قبیله‌ای از ایشان قریب ده هزار سوار روی بایشان آوردند و مردی دلاور از سرداران کسری از شهر کاشان نام او آذرکرد در پیش آن لشکر میآمد تاجی مرصع بجواهر بر سر داشت و علم بالای سر او میآوردند و از راست و چپ او ده پیل جنگی آراسته و مسلح میآوردند و بر هر پیلی چند کس از اساوره نامدار نیزه گذار سوار بود و پیل آذرکرد از همه پیلان بیشتر بود و مسلمانان از آن تعبیه او حیران بودند و چاره آن نمیدانستند قیس بن هبیرة المرادی چون این بدید همچو شیر گرسنه بر ایشان حمله آورد و شمشیر کشیده بر خرطوم پیل آذرکرد بزد و خرطوم او را بینداخت پیل رو بگردانید و هرچند خواستند او را نگاه دارند نه ایستاد تا برود آب رسیده در آب افتاد آذرکرد از و جدا شده مسلمانان رسیدند و او را بزخم تیر و شمشیر بکشتند پس مرزبانی دیگر نام او مهربندان بن راوان با هزار سوار نیزه دار از لشکر فرس بیرون آمد بر پیلی آراسته برنشسته و تاجی از زر بر سر نهاده و شمشیر در دست و چند پیلان دیگر از چپ و راست او میآوردند عروة بن زید الطائی روی بقوم خود آورده گفت ای برادران هیچ قبیله نیست از اهل عرب که بعون الله تعالی او را در محاربت اعاجم اجری نبوده است جز قوم ما و من میخواهم که دفع این سرهنگ مبارز که بدین تعبیه آمده است بکنم توانید که مرا یاری کنید پسران عم او سیصد سوار با او موافقت کردند و با لشکر مهربندان روی عزیمت آوردند عروه سر برهنه با آواز بلند تکبیری گفت و بر پیل مهربندان حمله برد و خرطوم پیل را به تیغ بینداخت و مهربندان از بالای پیل بیفتاد و عروه شمشیری بر سر او زد چون گوی در میدان افتاد انگاه مسلمانان بر کفار فرس حمله‌های مردانه کرده میزدند و میکشتند که از هزار سوار کمتر از پنجاه کس خلاصی نیافت و مسلمانان از غنایم مهربندان اموال بسیار یافتند و انواع تجمل چون گوشوارها و دستوانها و طوقها و کمرها بدست ایشان آمد و اجناس بقیاس از زره و خود و جوشن و نیزه و تیر فرا گرفتند و عروه آن روز در آن کار بود چون شب در آمد هر دو لشکر بآرامگاه خود باز گشتند و باصلاح کار خود پرداختند

جنگ روز سیوم

چون بامداد شد اهل نهاوند با جمعی عظیم از شهر بیرون آمدند و دهل و نقاره مینواختند در برابر لشکر اسلام صف کشیده ایستادند و غوغا میکردند و حذیفة الیمانی آن روز تعبیه لشکر مسلمانان راست کرد و میمنه و میسره و قلب و جناح بر حکم معهود ترتیب داد ناگاه مرزبانی از مرازبه فرس نام او نوش جان بن باذان فرخ و شادان پیش آمد بر پیلی آراسته برنشسته و از سواران و سرهنگان عجم جمعی در چپ و راست او میآمدند عمرو بن معدیکرب ساخته حمله نوش جان شد و شمشیر از نیام بیرون کرد و روی بدان پیل آورد چون قریب به پیل رسید نوش جان دست بکمان برد و بر عمرو تیرباران کردن گرفت و بپیاپی تیر انداخت چنانکه صد تیر بر عمرو آمد و مجروح کرد برادران عمرو بیاری عمرو بشتافتند تا او را دریابند نوش جان اصحاب خویش را آواز داد مبارزان نوش جان لگام ریز بر مسلمانان تاختند جنگ در پیوست حربی عظیم میان ایشان شد در اثناء آن عمرو فرصت یافت و از میان لشکر بیرون دوید و صمصام خویشتن را بر خرطوم پیل زد و بینداخت پیل روی بگردانید و بگریخت چون پاره‌ بدوید بیفتاد و بمرد مسلمانان از چپ و راست در دویدند و بنوش جان رسیده او را به تیغ تیز هلاک گردانیدند و غوغا از مردان هر دو لشکر بر آمد و گرد و غبار بیشمار پیدا شد چون نوش جان بخاری جان داد سرهنگی از سرهنگان نهاوند نام او هرمزد بن داران با پنجهزار از زنده لشکر فرس پیش آمد و روی بجنگ مسلمانان آورد حذیفة الیمانی روی به برادران آورد و گفت مسلمانان اعاجم را انصاف عادت نیست که بجنگ مردی مردی را بیرون فرستند چون بگیرد بجنگ ایشان روی آورد هزار کس از شغالان و یاران یکدیگر همراه آیند و با آن یکنفر ستیزه کنند این ساعت لشکری انبوه بیرون آمده است با عدة تمام و سلاح بسیار و پیلان جنگی همراه دارند بفضل و کرم باری سبحانه واثق باشید و اعتماد بر عون و حفظ او کنید و از جهة تقویت دین اسلام و رونق شریعت خیر الانام دل بمردن نهید و مرا درین کار یاری دهید که من چون حق برین قوم باطل حمله خواهم کرد یاران اجابت کردند و ساخته شدند که ناگاه دو برادر از قبیله قیس غیلان نام یکی بکیر و دیگری مالک از صف خویش

۷ بیرون آمدند که تا بر سردار ایشان که هرمز است حمله خواهیم کرد و مطلوب جز او دیگر نداریم پس با یکدیگر اتفاق کردند و روی بمحاربت آن گروه آوردند ساعتی با نیزه با آن لشکر جنگ کردند تا خویشتن را راهی پدید آوردند و بهرمز رسانیدند پس یکی از دست راست و دیگری از چپ بر هرمز حمله کردند و او را به نیزه بکشتند و از بالای پیل بزمین خواری افکندند هرمز بیفتاد و جان بداد لشکر هرمز چون چنان دیدند آن دو برادر را گرد فرو گرفتند و زخم میزدند تا شهید شدند رحمهما الله پس غباری عظیم پدید آمد و از هر طرف لشکر کفار غلبه کردند و روی بمحاربت مسلمانان آوردند عمرو بن معدیکرب بران گرد و غبار گیر و دار بسیار گفت ای مسلمانان این روز را بروز قادسیه نسبت میتوان کرد ای مبارزان بنی زبید و ای دلیران بنی مذحج و ای مردان نجد بدانید که هر کس امروز درین مصاف صبور باشد فردا در مدینه قریش و قبایل عرب او را باوصاف حمیده یاد خواهند کرد و بمردانگی و شجاعت خواهند ستود پس جریر بن عبدالله البجلی روی بمردان آورد و گفت امروز ای مسلمانان سیوم روز است که با لشکر کفار جنگ میکنیم و از ایشان میکشیم هیچ کم نمیشوند و هر وقت که ما لشکر ایشان را میشکنیم لشکری دیگر انبوه تر از آن بجنگ می آید و نعمان بن مقرن که امیر ما بود بشهادت رسید و برادران و سرداران او نیز شهید شدند و یزدجرد شهریار که پادشاه عجم است باصفهان آمده از او ایمن نتوانیم بود که ناگاه لشکری دیگر بسر ما فرستد پس مصلحت آنست که درین کار تعجیل تمام کنید و این کار را زودتر از هم بگذرانیم هر کس از ما کشته شود بدار نعیم خواهد بود و هر که زنده ماند بنام نیکو او را یاد کنند طلیحة بن خویلد الاسدی سوگند یاد کرد و گفت جریر راست میگوید و ازین سخن عدول نمیباید نمود و این کار را بهمین حمله بمجلس میباید رسانید اگر ظفر باشد و اگر هزیمت درین کار سعی باید کرد که ما را ازین بیش با لشکر فرس ما را طاقت نماند عمرو بن معدیکرب گفت ای سرخیلان نام هزیمت مبرید که انشاء الله تعالی ظفر روی خواهد داد و دل من گواهی میدهد که ظفر مسلمانان را خواهد بود پس گفت ای برادران امروز روزیست که هر کس هر کاری کند در روزگار آینده او را به نیکی یاد کنند و من قصد دارم که امروز شهادت نصیب من شود هر کس میل شهادت دارد با من همراه باید بود و الله که باز نگردم تا فتح مسلمانان شود یا شهادت من این بگفت و برنشست و صمصام خویش بدست گرفته رجزی برخواند و تکبیر بگفت و بر کفار حمله کرد و سواران بنی مذحج با او موافقت کردند و با کفار محاربت مینمودند در اثنای آن اسب عمرو بسر درآمد عمرو بیفتاد و اسب برسید لشکر فرس گرد عمرو را فرو گرفتند عمرو جنگ میکرد تا شمشیر او بشکست عمرو شمشیری دیگر داشت نام آن ذوالنون دست برد و آن را برکشید و با کفار جنگ میکرد و بسیار کس را بدان شمشیر بکشت تا آن نیز بشکست عمرو دانست که اکنون کشته خواهد شد برادران خود را آواز داد که ای رفیقان بکوشید که امروز روز کوشش است و کفار از روی غلبه بر مسلمانان حمله میآوردند مسلمانان پیاپی حمله میکردند و می کوشیدند چون لشکر فرس بسیار بود از هر جانب حمله میکردند درین هنگام سرهنگی از فرس نام او بهرام بر عمرو حمله کرد و با او درآویخت و فرصت یافته شمشیری بر عمرو بزد و عمرو از آن زخم بیفتاد و کفار از هر سو بر سر او ریخته او را شهید کردند رحمة الله علیه چون عمرو شهید شد اعاجم بر مسلمانان خیره شده حملها سخت آوردند و ایشان را باز پس بردند و از لشکرگاه جدا انداختند و دورتر بردند و مسلمانان فوج فوج و گروه گروه از هم متفرق شدند و بجنگ و محاربت مشغول گشتند و آن وقت سرداری لشکر را ساریة بن عامر الحنفی داشت از مسلمانان جمعی بر او گرد آمدند و جوشان و خروشان کف بر دهان آورده بر کفار حمله میکردند و کفار را که پیش آمده بودند باز پس براندند و قصد کردند که خود را بر قلب لشکر کفار زنند تا باشد که کاری از پیش رود پس بآواز بلند تکبیر میگفتند و لشکر متفرق شده را میخواندند که بر ساریه فراهم آیند چون لشکر بر ساریه جمع شدند بقصد محاربت بر قلب لشکر فرس حمله آوردند یک طرف راه کوهی بود و جماعتی از مبارزان و سرداران عجم در آنجا کمین داشته بودند که هرگاه مسلمانان از آنجا بگذرند ایشان از کمین بیرون آمده بر لشکر اسلام بتازند و مسلمانان را که اندکی بیش نمانده در میان گیرند و همه را بقتل رسانند و لشکر اسلام از این معنی بیخبر بودند تکبیرگویان میرفتند چون برابر آن کوه رسیدند آوازی بگوش ساریه رسید که یا ساریة الجبل الجبل یعنی ای ساریه از طرف کوه باخبر باش که دشمنان در پس کوه کمین نشسته اند ساریه عنان اسب بکشید و مسلمانان نیز ایستاده چون نیک نظر کردند جماعتی را از اعاجم دیدند که در پس کوه کمین داشتند و مستعد ایستاده و نزدیک بود که چون مسلمانان پیشتر روند و از کمینگاه حمله آورند ساریه گفت ای مسلمانان این محض عنایت حق سبحانه است که مسلمانان را از کید و کمین این لشکر خبر داد و الا اگر بیخبر از ایشان میگذشتیم ما را زیان بزرگی میرسانیدند حال باید بموافقت یکدیگر بر ایشان حمله کنیم و جمعیت ایشان را متفرق گردانیم آنگاه روی بقلب این لشکر آوریم مسلمانان باتفاق بدان کوه حمله آوردند بعضی را کشته و برخی روی بهزیمت آوردند و چون بیاری خدای تعالی آن گروه را متفرق گردانیدند روی بمحاربت لشکر فرس که در قلب جمعیتی داشتند آوردند و جنگی عظیم روی داد که بشرح راست نیاید و آن وقت جماعتی را از اساوره و مبارزان لشکر فرس برهم زده بر خاک هلاک انداختند و میدان را از خون ایشان جوی خون روان ساختند و از کشته پشتها شد لشکر کفر از هر طرف که روی میآوردند مسلمانان چون شیران گرسنه هر سو میتاختند و میکشتند و می انداختند کفار عاقبت الامر مغلوب گشته روی بهزیمت آوردند و زمین نهاوند را بدست لشکر اسلام گذاشته خاک مذلت بر سر خود پاشیدند مسلمانان دو فرسنگ ایشان را تعاقب کردند و جمعی کثیر را اسیر گرفته بازگشتند و شب را در نهاوند بسر برده همه شب پاس میداشتند که مبادا لشکر کفار بیخبر باز گردند و بر سر مسلمانان شبیخون آرند لاکن خدای

تعالی خوفی و رعبی در دلهای کفار افکند که برخی بقم و کاشان و بعضی بجانب باسندان و اصفهان رفتند و پراکنده شدند دیگر روز چون مسلمانان را فتحی چنین میسر شد بجمع غنایم پرداختند توده توده و کوه کوه از غنایم جمع شد پس کشتگان خود را تفحص میکردند و مدفون میساختند بعضی کسان از ایمه دران موضع که کشته شده بودند بخاک سپردند و بعضی شهدا را در موضعی که آنرا قبور الشهدا گویند آوردند و در خاک کردند رحمهم الله چون از دفن شهدا فارغ شدند مردی از اهل نهاوند نزد سایب بن الاقرع آمد و گفت ای امیر با تو عرضی و مقصودی دارم سایب گفت بگو گفت اگر مرا و اهل و عیال مرا امان دهی من ترا بگنج بخیرجان دلالت کنم سایب گفت چنین باشد اما با من بگوی که آن گنج در کجاست و این بخیرجان چه کس بوده نهاوندی گفت ای امیر بخیرجان وزیر یزدجرد بن شهریار بوده است و این یزدجرد با زن بخیرجان که در نهایت حسن و زیبائی بود الفت نهانی داشت بخیرجان انمعنی را دانسته لابد دل از صحبت آن زن برداشت این ماجرا بیزدجرد رسید روزی با بخیرجان گفت که شنیده ام چشمهٔ آبی صافی داری و ازان نمی آشامی گفت چنین بعلت آنکه در حوالی چشمه پی پای شیر دیدم از ترس جان ترک جانان گفتم یزدجرد دانست که بخیرجان ازین راز آگهی یافته در ازاء آن تاجی مرصع بجواهر و زرینه آلات بسیاری با و انعام فرمود و بخیرجان آنرا در خزینه نهاده است که بجز من کسی را بران وقوفی نیست و بخیرجان در جنگ با مسلمانان کشته شده سایب گفت نیکو باشد نهاوندی سایب را بران گنج واقف گردانید سایب آنمال را در صندوقی گذارده و مهر کرده از یاران پوشیده و پنهان داشت چون غنایم نهاوند جمله جمع شد خمس ازان جدا کرده باقی را بر لشکر اسلام تقسیم نمودند القصه گنج بخیرجان و خمس غنایم نهاوند را سایب خود برداشته به نزد خلیفه آورد چون نظر عمر بر سایب افتاد از جای برجست و گفت و یحک ای سایب از لشکر اسلام باز گوی که چگونه است که مرا از فکر مسلمانان قراری و آرامی نبوده است سایب گفت خلیفه را البشارت باد که از یمن همت خلیفه مسلمانان را فتحی بزرگ رویداد و کفار مقهور و منهزم گشتند و اینک خمس غنایم نهاوند است که آورده ام پس خلیفه از احوال لشکر یک یک پرسید و سایب جواب میداد تا آنکه پرسید عمرو بن معدیکرب چونست سایب گفت خلیفه را بقا باد او در معرکه با کفار شهید شد انقدر او را زخم زده بودند که ما او را باز نشناختیم مگر بجائی او پس حال نعمان بن مقرن را پرسید سایب گفت در جنگ روز اول کسی که پیشتر از همه شهید شد نعمان بود خلیفه بر عمرو و نعمان و سایر شهدا بسیار گریست پس گفت بار خدایا آنانکه برای قوت اسلام و رونق دین مبین جان داده اند آمرزش ایشان را از تو میخواهم الهی تو ایشان را بیامرز پس گفت ای سایب اکنون حال لشکر چونست سایب گفت لشکر بعد از تقسیم غنایم و تمشیت آن ولایت خمس غنایم باتفاق من بمدینه فرستادند و اهل کوفه بکوفه و اهل بصره ببصره رفتند انگاه خلیفه گفت تا خمس غنایم را در مسجد حاضر آوردند و بر زمین ریختند و مهاجر و انصار را طلب فرمود همه در مسجد حاضر آمدند پس غنایم را قسمت نموده چون از تقسیم غنایم فارغ شد سایب پیش آمد و آهسته حدیث گنج بخیرجان را بگفت خلیفه فرمود حاضر ساز سایب آن صندوق زرینه را پیش آورد و سر بگشاد عمر در آن جواهر آلات مینگریست و تعجب میکرد و عثمان بن عفان و علی بن ابی طالب و طلحه و زبیر همه دران جواهر میدیدند و تعجب مینمودند خلیفه در حضور ایشان آن جواهر و زرینه را در همان صندوق که بود به بیت المال فرستاد تا روزی در کار مسلمانان بیاید پس برخاستند و بخانه ها باز گشتند چون روز دیگر شد خلیفه بمسجد آمد و یاران را طلب نمود و سایب را بخواند و گفت ای سایب ترا چه افتاد که خواستی که مرا در آتش اندازی سایب گفت خیر باد بیان فرماید خلیفه گفت ای سایب آن صندوق جواهر آلات که تو آوردی و من آنرا مهر کرده به بیت المال فرستادم شب در خواب دیدم که آتش ازان صندوق برمی آید و شعله میزند و زبانهٔ آن شعله و گرمی آن آتش بجدی نزدیک شد که من باز پس میشدم از خوف آنکه مبادا مرا بسوزد و من دران حیران بودم در اثنا اینحال آواز هاتفی شنیدم که میگفت ای پسر خطاب این زرینه آلات را نزد همان مسلمانان فرست که دران بذل جان کرده اند تا حق خویش ازان میان برگیرند و خمس آنرا نزد تو آرند ای سایب همین ساعت این جواهرات را برگیر در کوفه یا بصره بفروش و هر کس را که دران حقی دارد آید بدو رسان و خمس ازان بنزد من آر تا بر مسلمانان که اینجا اند تقسیم نمایم سایب برحکم اشارت آن سفط جواهر را برگرفت و بکوفه برد و در مسجد جامع نهاد و مردمان را بر خریدن آن ترغیب میداد عمرو بن حریث المخزومی آنرا بمالی عظیم بخرید و بهای آنرا بسایب داد سایب خمس ازان مال را جدا کرد و باقی را بر جماعت مسلمانان که در جنگ نهاوند حاضر بودند از اهل کوفه و بصره قسمت کرد و خمس آنرا پیش عمر آورد تا بر صحابه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم قسمت نمود

ذکر فتح ولایت ری و دشت پی در زمان خلیفه ثانی عمر بن الخطاب رضه

چون نهاوند بر دست مسلمانان فتح شد و غنایم بسیار بدست آمد لشکر اسلام را بمال و متاع و اسب و سلاح استظهاری تمام روی داد و خلیفه عمر بفکر ولایت ری و دشت پی افتاد دران معنی نامه نوشت بعمار بن یاسر در کوفه بدین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله عمر این نامه ایست بسوی عمار یاسر اما بعد حمد و ثنای خدای جل جلاله که وعدهٔ خویشتن راست کرد و فتح و فیروزی اهل اسلام را روزی کرد و کفار را منکوب و مخذول گردانید ای بندگان خدای تعالی را حمد

وثنا گویید و شکر نعمت او تعالی را بواجبی بجا آرید بدانچه ملک و ولایت دشمنان شما را بشما داد و تمامها ایشان را روزی شما گردانید پس توکل بر فضل و کرم او
کنید فنعم المولی و نعم النصیر چون این نوشته من ای عمار بتو رسد آن را بر مسلمانان باز خوان و ایشان را بنصرت و ظفر وعده ده و هو خیر الناصرین پس
لشکر شهر کوفه را عرض کن و از جمله قبایل ایشان ده هزار مرد کار بر گزین و ایشان را بعروة بن زید الطائی بسپار که امارت این لشکر بدو داده ایم و او را بجانب
ولایت ری و دشت پی روان کن تا باشد که خدای تعالی آن ولایت را بر دست او فتح کند بر فضل و قدرت و حول و قوت خویش انه علی کل
شیء قدیر و بالاجابة جدیر چون خطاب عمر بعمار یاسر رسید و بر مضمون آن واقف شد منادی فرمود و مردمان را بمسجد جامع بخواند چون جمع شدند
خطاب خلیفه را بدیشان نمود و ایشان را بر غزا اهل ری ترغیب داد همه قوم برغبت تمام اجابت کردند ایشان را عرض ده هزار مرد تمام شدند
عروة بن زید الطائی را طلب نمود و آن لشکر را بدو سپرد و بجانب ولایت ری روان ساخت و جهد نمود که آن ولایت را بعون الله تعالی فتح کند
عروة اطاعت نمود و ساخته کار شد و با آن لشکر بجانب ری روان گشت چون بحلوان رسید جریر بن عبد الله البجلی با هشت هزار مرد در حلوان
بود و آن ولایت را محافظت مینمود عروة دو روز نزد جریر فرود آمد تا لشکر بیاسود پس بجانب همدان روان شد چون نزدیک همدان رسید یکی از سرهنگان
اعاجم با لشکر در همدان بود چون خبر آمدن عروة با لشکر اسلام بشنود از آنجا بگریخت و بجانب قم رفت عروة در همدان فرود آمد و چند روز مقام کرد و
چندانکه توانست علوفه بر گرفتند و بجانب ری روان شد یکی از ملوک اعاجم نام او زادن بن ازدیان آن وقت با دو هزار مرد در ساوه بود و لشکری از
اهل ساوه و روستاء دشت پی همراه داشت چون آواز عروة با لشکر بشنید در لشکر خود منادی فرمود و همه را جمع کرد و از ساوه بجانب ری گریخت
عروة با لشکر اسلام در ساوه فرود آمد چون خبر عروة بری رسید ملک ری فرخنداد بن زادمهر از این خبر دلتنگ شد و کس بجانب دیلم فرستاد و از ایشان
لشکر خواست از جانب دیلم بیست هزار مرد بمدد او فرستادند و بیست هزار دیگر از اهل ری با وی یار شدند لشکر او زیاده از چهل هزار بر آمد چون
حال بر عروة معلوم شد لشکر اسلام را قوی دل کرده بر جنگ اعاجم دلیر گردانید و از ساوه بجانب ری کوچ کرد و در سه شبانه روز از ساوه بری رسیدند
و بر دو فرسنگی شهر فرود آمدند ملک ری با چهل هزار مرد از ری بیرون آمد و روی بجانب مسلمانان آورد و عروة بن زید تعبیه لشکر خویش راست
کرد و میمنه بحنظلة بن یزید سپرد و میسره بسماک بن هلال العبسی حواله کرد و جناح بسوید بن مقرن المدنی داد و خویش با جماهیر مسلمانان در قلب بایستاد و
باواز بلند گفت دانسته باشید که بهشت جای مؤمنان و دوزخ جای کافران است بخدا قسم که شما همان قومید که قادسیه و مداین و جلولا و
خانقین و حلوان را فتح کرده اید و لشکرهای انبوه را که در این مواضع بود و اید منهزم و مقهور گردانیده و نهاوند را گرفته شما این جماعت را شناخته
و جنگ ایشان را دانسته اید تا ایشان را تیری در جعبه هست بیندازند و جنگ می کنند و آن یکساعت بیش نباشد چون تیر بینداختند دیگر
نتوانند جنگ کرد اینحال از ایشان دیده اید و کیفیت مردانگی ایشان را دانسته و شنیده اید اکنون روی بکار آرید و بر عون و فضل باری سبحانه
دل قوی دارید عروة در این سخن بود که سرهنگی از ری و نام او واده از میان صف لشکر کفار بیرون آمد و در میدان جولان بسی نمود و خود را بنام آوری می
ستود و مبارز میخواست رشید بن سعید البجلی از صف لشکر اسلام بیرون آمد و روی بروی او شد ساعتی با هم در میدان جولان کردند پس به نیزه
او بخستند بجلی در اثنا کر و فر فرصتی جست و او را نیزه بزد و از اسب بینداخت و بکشت مسلمانان را از اول فتح سروری حاصل گشت نعرها بر
آوردند و باواز بلند تکبیر گفتند چنانکه رعبی از آن در دل کفار افتاد عروة بن زید از قلب لشکر پیش آمد بر اسپی زرد نشسته و عمامه بر سر بسته و گفت ای مسلمانان
فتح از آسمان ما راست کافران از کشته شدن این سرهنگ بی پا شده اند و از ترس پا قدمی نتوانند نهاد و مرا امروز بشما حاجت است سوگند بر شما میدهم
که مرا در کار دین یاری کنید و سستی و بد دلی را بخود راه مدهید و مرا رسوا مکنید و دشمنان را شادمان مگردانید و من بر این کفار حمله خواهم کرد با من موافقت
کنید و از مصاحبت من باز نمانید مردان طی از هر جانب آواز بر آوردند که فرمان بردار توئیم و هر چه اشارت کنی حکم ترا قبول داریم پس عروة رجزی
بگفت و بر کفار حمله کرد و مسلمانان در موافقت آن مرکب انداختند و نیک بکوشیدند و مبارزتها نمودند تا در آن حمله کفار را از مردم ری و دیلم
قریب هفتصد مرد در معرکه بینداختند چون ملک ری شجاعت مسلمانان را بدین گونه دید طاقت نیاورده و پشت بمعرکه داده روی بهزیمت آورد
و لشکر او به بدترین حالتی خویشتن را در شهر انداختند و محاصره شدند و مسلمانان غنایم بسیار گرفتند و از مال و متاع و چهارپای و سلاح بسیار بدست
افتاد دیگر روز ملک فرخنداد کسان را نزدیک عروة فرستاد و از و صلح درخواست کرد بر آن قرار که او را در ری گذارند و او جزیه قبول کند هر سال
سی هزار دینار برساند و حال دویست هزار دینار نقد ادا نماید عروة بر آن راضی گشت و بر آنجمله قرار افتاد پس زر مقرر از و بگرفت و خمس آنرا از برای
عمر رض فرستاد و او را از واقعه حال و فتحی که روی نمود خبر داد خلیفه جواب نامه عروة ابن زید را بنوشت و فرمود مردی را از سر خیلان لشکر خویش در
ری بگذارد تا مالی که قرار داده است بستاند و خود بتعجیل بجانب قم و کاشان باز گردد چون خطاب عمر بعروة رسید و بدان مضمون واقف گشت مردی را

از عبد القیس نام او زکات ابن معصب بخواندند و او را فرمود که در ری باشد و جزیه که قرار افتاده است بستاند و سیصد سوار از کوفه با او همراه کرد و خود بجانب قم و کاشان روان شد چون خبر حرکت عروه و لشکر اسلام با میر قم رسید از قم بگریخت و بکاشان رفت و آنجا یکساعت بیش نماند فی الحال بجانب اصفهان رفت و یزدجرد شهریار آنوقت در اصفهان بود چون امیر قم در اصفهان آمد بخدمت یزدجرد و گفت ای شهریار اهل عرب بغلبه و قهر آمده اند همدان و ری را بگرفتند و روی بقم آوردند من طاقت مقاومت ایشان را نداشتم از پیش بگریختم و بخدمت تو رسیده اکنون میشنوم که ایشان در عقب میآیند ناگاه خواهند رسید کیفیت این است که من تقریر کردم تا شهریار واقف گردد یزدجرد از آن خبر عظیم دلتنگ بود و چاره می اندیشید و عروه با لشکر بقم فرود آمد و هر چه یافت برگرفت و از قم بکاشان رفت و همچنین اموال کاشان درهم آورد و هم در این اثنا نامه عمر رض به جریر بن عبد الله البجلی رسید و جریر آن وقت در حلوان بود و او را فرمود که بهمدان رود جریر بر حکم اشارت خلیفه با لشکر بکره داشت روی بهمدان آورد و مال و چارپای و هر متاع که آنجا یافت برگرفت و در همدان توقف نمود و عروه در قم و کاشان بود و نایب او در ری بود یزدجرد چون این کیفیت معلوم کرد در این باب چاره اندیشید و مردی را از امرا به عجم نام او قاروسفان نزد خود بخواند و در اصفهان بازداشت و خود روی بفارس آورد و در شهر اصطخر مقام ساخت چون خبر گریختن یزدجرد از اصفهان بعمر رض رسید نامه نوشت بعروه و او را فرمود که در قم و کاشان باشد و از آنجا موضعی دیگر نرود تا وقتی که فرموده آید و دیگر نامه نوشت بابوموسی اشعری و او در آنوقت در بصره بود و او را فرمود که بجانب اصفهان رود و در رفتن بدانجانب تعجیل نماید چون نامه عمر رض بابوموسی اشعری رسید منادی فرمود و اهل بصره را بخواند و نامه عمر را بدیشان نمود و فرمود که ساخته شوید و بر سبیل تعجیل بجانب اصفهان روید چون ابوموسی اشعری این بگفت از هر طرف مردمان بآواز بلند گفتند سمعاً و طاعةً قبول نمودیم و برغبت تمام روی باستعداد غزا و جهاد آوردیم ابوموسی مردی را از بنی بکر بن وایل نام او حمام بن یتحم بخواندند و او را در بصره نایب خویشتن کرد و با لشکر بصره بجانب اصفهان روان شد میراندند تا باهواز رسید فرود آمد پس از سه روز از اهواز روی باصفهان آورد چون نزدیک اصفهان رسید مردی را از خزاعه بخواند نام او عبد الله بن بدیل و دو هزار مرد از لشکر بصره بدو داد و او را در مقدمه باصفهان فرستاد قاروسفان که نایب یزدجرد در اصفهان بود چون از آمدن لشکر اسلام خبر یافت با سی سوار از شهر بیرون آمد بگریخت و روی بفارس آورد عبد الله بن بدیل که مقدمه ابوموسی بود چون خبر گریختن قاروسفان شنید بر عقب او بشتافت و جهد کرد تا او را دریابد قاروسفان به تعجیل تمام رفته بود عبد الله او را درنیافت بازگشت و با لشکر خویش بدروازه اصفهان فرود آمد اهل شهر کسی را نزدیک او فرستادند و صلح خواستند عبد الله انتظار ابوموسی همی کشید چون ابوموسی رسید و بظاهر شهر فرود آمد عبد الله رسول اصفهان را پیش ابوموسی برد و التماس صلح کرد ابوموسی اجابت کرد و قرار افتاد که صد هزار درم نقد بدهند و جزیه قبول کنند بر این جمله مقرر گشت و ابوموسی بی آنکه جنگ کنند و خون یکدیگر بریزند بآسانی اصفهان را بگرفت و داخل شهر شد و بموضعی که آنرا میدان میگویند فرود آمد و نامه نوشت بعمر رض و او را از مسلم گشتن شهر اصفهان اعلام داد و کیفیت حال در قلم آورد و تقریر کرد که این ساعت در اصفهان مقیم است و منتظر اشارت و فرمان خلیفه میباشد تا بر آنجمله که فرماید طاعت و انقیاد مقرون گرداند چون نامه ابوموسی بعمر رض رسید خوشدل و شادمان گشت و خدای سبحانه را حمد و ثنا بگفت چون قاروسفان بفارس رفت بخدمت یزدجرد درآمد و حال اصفهان را شرح داد که لشکر اسلام باصفهان آمدند و تصرف کردند و یزدجرد از آن خبر عظیم دلتنگ شد و ترسان و هراسان گشت و ملکی را از ملوک عجم نام او شاهک بن ماهان را بخواند و گفت ای شاهک کار عرب قوی عظیم گرفت اندیشه کرده ام که ترک ولایت فارس بکلی بگویم و بکرمان روم میباید که تو اینجا باشی و از جهه دین و مذهب و ملک و ولایت خویشتن با ایشان بازکوشی تا قوت و طاقت باشد با ایشان جنگ کنی و هر چند جهد و مبالغه که امکان باشد بجای آری شاید که دار الملک فارس را نگاه توانی داشت این بگفت و از اصطخر فارس بیرون آمد و بجانب کرمان روان شد چون بکرمان رسید در کوشک پادشاه کرمان فرود آمد و آن پادشاه را هزار مرد گفتندی در کرمان ملکی از این هزار مرد قوی حال تر نبوده است

ذکر فتح فارس بر دست ابوموسی اشعری

چون یزدجرد شهریار از اصطخر فارس بکرمان شد معارف و مشاهیر اصطخر نزدیک مؤبد مؤبدان برفتند و گفتند دانسته باشی که کار عرب رفعتی بتمام گرفت و نحوست از طالع ایشان زایل گشت و سعادت فلکی بطالع ایشان ناظر شد و دلیل بر این سخن آنست که جمله شهرهاء فارس بگرفتند و قتل و غارت نمودند و حال روی باصفهان آوردند و قاروسفان بن ارشاسف که ملک اصفهان بود از پیش ایشان بگریخت و اصفهان بی هیچ رنج و مشقت بدست ایشان افتاد و هر مرادی که دل ایشان میخواهد بوجهی نیکوتر میسر میگردد و بهر ولایت که میروند بزودی مسلم و مستخلص میشود و تو دانسته که اصطخر بمنزله دلست اگر این شهر بدست ایشان افتد نظام از ملک عجم برود و اکنون ترا در این معنی با ملک شاهک سخن میباید گفت و او را در این باب رای میباید زد تا حیله کند و لشکرها درهم آرد و پیشوا از لشکر عرب باز شود و پیش از آنکه ایشان روی بما آرند دفع ایشان کند مؤبد مؤبدان چون این سخن که معارف اصطخر گفته بودند با شاهک باز گفت شاهک گفت ای مؤبد مؤبدان آخر بگوی که عرب کیستند که از ایشان باید ترسید سگی چند اند از

ایشان بر دل خویش چرا چندین اندیشه باید داشت مگر از گریختن یزدجرد بخراسان شده اید دفع ایشان در غایت آسانی است ایشان را چنان گوشمال
دهم که دیگر نام این ولایت بر زبان نیارند ای مؤبد مؤبدان بیرون شو و در شهر منادی فرمای تا مردم از همه ولایت فارس برای دفع شر عرب جمع شوند
و سلاح و سلب با خود بردارند و رسنی با خود همراه بیاورند تا گردن عربان را برسن بربندم و سپس چو سگان بگرد ولایت بگردانم مؤبد مؤبدان و معاونان
اصاغر اصطخر از گفتار شاهک قوی گرفتند و در استعداد شدند تا صد و بیست هزار مرد از ولایات فارس بر شاهک جمع گشتند و هر یک سلاح و آلت
و رسنی با خود داشتند چون این خبر بابوموسی رسید لشکر خود را در صفهان عرض داد هفده هزار مرد بر آمد از سواره و پیاده پس مواجب ایشان را بداد و وعدهای
نیکو فرمود و خوشدل و خرم گردانید و بجانب اصطخر فارس روان شد چون نزدیک باصطخر رسید و خبر جمعیت لشکر فرس بشنید در لشکر خود منادی
فرمود که چون باصطخر رسند با آواز بلند سه تکبیر بگویند تا مگر از آواز شما رعبی از اسلام در دل کفار پدید آید چون ابوموسی باصطخر نزدیک رسید کفار نیز
لشکر آراسته از شهر بیرون آمدند و با لشکر اسلام روبرو شدند ابوموسی فرمود تا مسلمانان همگی بموافقت یکدیگر با آواز بلند تکبیر میگفتند چون آواز تکبیر بگوش شاهک رسید
هراس در دل او افتاد و روی بیاران خویش آورد و بزبان فارسی گفت ای برادران چون کنیم و کجا شویم وزیر او ایستاده بود او را دلداری داد و استمالت کرد که
دل قوی دار و هیچ تردد و خوف بخود راه مده که لشکر عرب اندک اند و ما بسیاریم تو بهمت خود ایستاده باش و قدم استوار دار تا لشکر ترا ببینند و در پیش تو
جنگ کنند شاهک بضرورت بایستاد تا لشکر طرفین روی بیکدیگر آوردند و ساعتی جنگ کردند ابوموسی فرمود تا دیگر نوبت با آواز بلند تکبیر بگفتند چون آواز
تکبیر نوبت دوم بگوش لشکر فرس رسید بیکبارگی دست و پای ایشان از کار بشد و دلهای ایشان بپرید طاقت آواز آن غلغلهٔ تکبیر نیاوردند و از یکدیگر
متفرق شده روی بهزیمت آوردند اول کسیکه بهزیمت شد شاهک امیر آن لشکر بود و بتعجیل تمام اسب میراند دلاوری از لشکر اسلام نام او جشید بن
سلم الازدی باو رسید و شمشیر بر تاج او زد و او را از اسب بینداخت تا بمرد پس از اسب خود فرود آمد و سلاح و جامه از تن او بیرون کرد و تاج او را بر
گرفت و بلشکر خود رفت و لشکر فارس منهزم شده از پیش مسلمانان بگریختند و از هر طرف متفرق گشتند چون این خبر بکرمان رسید یزدجرد عظیم بترسید گفت
افسوس که مسلمانان باصطخر آمدند و شاهک را بکشتند در آن حیران فرو ماند سرهنگان و خدمتکاران که پیش او بودند همچنان متحیر و متفکر گشتند در اثنای آن حالت
مهتری از مهتران کرمان نام او بندوه بن سیه گوش بمجلس یزدجرد در آمد و او را بر سر تخت حیران و خاموش و از خود رفته دید بندوه خدمت کرد و بجهت
کلفت از و پرسید یزدجرد از غایت تردد و دل تنگی سخن او را نشنید و او را جوابی نداد بندوه در خشم شده و دست دراز کرد و پای او را بگرفت و از سر تخت
فرو کشید و بینداخت و دشنامی چند باو داد و گفت این تخت بزرگان جای مثل تو بی هوش و کم همت نیست این بگفت و بیرون رفت و سرهنگان
و عوانان را فرمود تا او را ازین سرای پادشاهی بیرون کنند یزدجرد از غایت انفعال و شرم زده گی هیچ نگفت و اسب خود را بخواست و با خیل و حشم خود
بجانب خراسان روان شد چون بشهر مرو رسید آنجا فرود آمد اهالی مرو چون دانستند که او گریخته از فارس بدین حدود رسیده است او را شماتت کردند و ابا
گفتند و میخواستند که او را بگیرند و بکشند پس بطخطاخ ملک ترک نامهٔ نوشتند که پادشاه عجم از پیش عرب بگریخته و نزدیک ما آمده است و ما او را هوا خواه
نیستیم و ترا از دوستر میداریم نزدیک ما آی تا او را از هم بگذرانیم و شهر بتو تسلیم کنیم چون نامهٔ مرویان بطخطاخ پادشاه ترک رسید قصد مرو کرد و با لشکر انبوه
بجانب مرو روان شد چون یزدجرد از آمدن طخطاخ و لشکر وقوف یافت در نیم شب از آن سرائی که بود تنها بیرون آمد هیچکس از غلامان و خدمتکاران
همراه او نبود نمیدانست که کجا رود چون پارهٔ راه برفت روشنائی دید بر کنار جوی آب مرو روی بدانجانب نهاد مردی را دید که در آسیا بکار
مشغول است یزدجرد بنزد او رفت و گفت من مردی نامرادم و دشمن در عقب دارم و از و ترسانم یک امشب مرا نزد خود پناهی ده و در حمایت
خویش نگاه دار که فردا چندان مال بتو دهم که آسوده گردی آسیابان گفت در آی و در پناه من میباش یزدجرد در آنجا نه شد از فکر و تردد سر نهاد و بخواب
رفت آسیابان چون او را در خواب دید فرصت دانسته و از اشباء خواب راحت سنگی بر سر او زد چنانکه دیگر دم بر نیاورد آنگاه هر چه با او بود از لباس
سلطنت و مرصع آلات و تاج و جامه برگرفت و جسد او را در آب انداخت دیگر روز طخطاخ بمرو آمد اهل شهر بطلب یزدجرد شدند و در هر جانب
او را می طلبیدند تا بدان آسیا رسیدند و خبر یزدجرد از آسیابان پرسیدند آسیابان گفت از و خبری ندارم اهل مرو از آسیابان بوی خوش بدماغ رسید
او را جستجو نمودند جامهٔ از یزدجرد که بعطر و طیب معطر بود نزد او یافتند آنگاه به تفحص یزدجرد بر آمدند جسد او را در آب آسیا یافتند آسیابان را
گرفتند و کیفیت حال را بطخطاخ گفتند فرمود تا جسد یزدجرد را با آسیابان نزد او آوردند چون نظر طخطاخ بیزدجرد افتاد و او را بدان سان کشته دید بسیار
بگریست و فرمود تا خوشبوی بر او پاشیدند و او را بآئین پادشاهان در تابوت نهاده بجانب فارس روان کردند تا در دخمهٔ نیاکانش برسم سلاطین
دفن نمودند و حکم کرد تا آسیابان را بکشتند و معدوم ساختند القصه چون لشکر فارس از پیش ابوموسی بگریختند و بهر جانب متفرق شدند ابوموسی یکپاره
تمام بیرون اصطخر را لشکرگاه ساخت و در بندان بنشست عاقبة الامر اهل شهر عاجز گشتند کس فرستادند و التماس صلح نمودند ابوموسی اجابت کرد و قرار داد که

دویست هزار درم نقد بدهند و جزیه قبول کنند اهل شهر راضی شدند ابوموسی مال بستد و بلشکریان قسمت نمود و بجانب کرمان شد یکیک شهر از فارس میگرفت و کافران را کوشمالی بسزا میداد و در جمله ولایت فارس کسی نبود که با او محاربت کند و مکاوحت تواند کرد تا جمله شهرهای کرمان را بدست آورد و بسر حد بیابان خراسان آمد و آنجا نزول کرد و فرمود که غنایم فارس و کرمان که حاصل شده بود حاضر آوردند و خمس از آن جمله جدا کردند و بخدمت عمر رض فرستاد و او را از فتح فارس و کرمان که بعون سبحانه میسر شده بود اعلام داد و باز نمود که این مکتوب از سر حد خراسان در قلم آورده است تا خلیفه بداند و او را واضح باشد چون نامه بعمر نوشت و خمس غنایم فرستاد باقی غنایم بر مسلمانان قسمت کرد هر سواری را هشت هزار درم و پیاده را چهار هزار درم رسید چون فتحنامه فارس و کرمان و خمس غنایم آن ولایت بعمر رسید خوشحال شد و باری تعالی را شکرها گذارد و آن مال را بر مسلمانان حصه فرمود و جواب نامه ابوموسی را بدین مضمون نوشت اما بعد نوشته تو ای ابوموسی رسید مضمون معلوم شد و فتحهائیکه بعون و فضل باری تعالی ترا میسر آمده و ولایت فارس و کرمان مر مسلمانان را مسلم گشت یکیک دانسته شد باری سبحانه را بر آن نعمت و دولت شکرها گذارده آمد و آنچه نوشته بودی که این نامه را از سر حد بیابان خراسان مینویسم مگر اندیشه رفتن بجانب خراسان میداری میباید که بدانجانب نروی و در رفتن بجانب خراسان توقف کنی که ما را بولایت خراسان هیچ حاجت نیست و چون این نامه بتو رسد باید که بر هر شهری که بعون سبحانه بر دست تو فتح شده است نایبی نیکو سیرت محمود خصال پسندیده افعال امین و معتمد نصب کنی و بجانب بصره بازگردی و در بصره مقیم باشی و دست از خراسان بداری که ما را با خراسان و خراسان را با ما هیچ کاری نیست کاشکی میان ما و خراسان کوهها بودی از آهن و دریاها بودی از آتش و هزار سد بودی در میان چون سد سکندر حضرت امیر المؤمنین علی حاضر بود فرمود ای خلیفه چرا چنین میگوئی عمر گفت از جهت آنکه خراسان از ما بسی دور است و ولایتی است پر از فتنه و شر و اهل آن پر از کینه و حیله و نفاق امیر المؤمنین علی گفت خراسان را خصایص و مآثر بسیار است و آنچه معلوم شده اینست که در ولایت خراسان شهریست که آنرا هرات گویند و ذو القرنین آنرا بنا نموده است و عزیر پیغمبر ع آنجا نماز گذارده است زمین صالح دارد و آبها روان در دشت و بر هر دروازه از دروازه های آن فرشته ایست شمشیر کشیده و بدست گرفته و بلاها را از آن شهر و اطراف آن دور میکنند تا بروز قیامت و هرگز کسی پیش از این وقت آن شهر را بزور نگرفته است و بعد از این هم آن شهر بدست کسی فتح نشود مگر بر دست قائم آل محمد صلی الله علیه و آله و در خراسان شهریست که آنرا خوارزم گویند ثغریست از ثغرهای اسلام هر کس که آنجا مقام کند او را هم چندان ثواب باشد که کسی شمشیر بدست گیرد و در راه خدای سبحانه با کفار غزا و جهاد نموده باشد خنک آنکس که در خوارزم مسکن گیرد و در آن سر زمین بعبادت خدای تعالی رکوع و سجود کند و در ولایت خراسان شهریست که آنرا بخارا گویند مردانی باشند آنجا که گویا از بسیاری ریاضت که یافته باشند ایشان را همچنان مالیده اند که ادیم را مالند نیکی بر اهل سمرقند که آن زمین جای عبادت و پرستش است الا آن است که در آخر الزمان ترکان بر ایشان غالب آیند و هلاک ایشان بر دست ترکان باشد و در حق اهل شاش و فرغانه خدای تعالی را تقدیرهای نیکوست خنک آن کس است که در آن موضع رکعتی چند نماز گذارد و در خراسان شهری است که آن را اسبیجاب گویند خنک آنکس که آنجا بمیرد از جمله شهدا باشد اما شهر بلخ یکنوبت خرابی او بوده است اگر نوبتی دیگر خراب شود هرگز آبادان نگردد و نیکی باد اهل طالقان را که آنجا خدا را گنجهاست نه از زر و سیم اهل آنجا مردانی باشند که خدای تعالی را چنان شناسند که باید شناخت و چون در آخر الزمان دشمنی بر اهل شهر غالب شوند ایشان را جمله بکشند که یکنفر را زنده نگذارند و اما سرخس آنجا زلزله عظیم افتد و خرابی بسیار کند و اهل آن شهر بیشتر از خوف و فزع هلاک شوند اما سجستان آنجا جماعتی باشند که قرآن بخوانند و قرآن از حلق ایشان نگذرد یعنی بقرآن کار نکنند و از دین اسلام چنان بیرون روند که تیر از شست و در آخر الزمان بر آن شهر ریگ بارد و اهل آن شهر زیر ریگ پنهان شوند سختی باد قومی را که از آنجا سی دجال بیرون آیند و هر دجالی از ما پاکی بر آن صفت باشند که اگر جمله بندگان خدا را بکشند باک ندارند اما نیشابور اهل آن شهر از رعد و برق و صاعقه هلاک شوند و آن شهر بعد از آبادانی و کثرت خلق چنان خراب گردد که هرگز آبادان نشود تا یک نفر از ساکنان آن شهر زنده نماند در آنجا مردانی نیکو سیرت باشند نیکی باد قومس را که آنجا نیک مردان بسیار باشند و آن زمین از مصلحان هرگز خالی نباشد اما دامغان آنجا مردمان نیک بسیار باشند و آن زمین از صلحا هرگز خالی نباشد اما سمنان اهل آن شهر پیوسته در تنگ عیشی باشند تا آن وقت که مهدی بیرون آید فرج یابند اما طبرستان شهریست که مؤمنان آنجا اندک باشند و فاسقان بسیار دریا بدان شهر نزدیک باشد و از کوه و هامون آن شهر منفعت بسیار بود اما شهر ری جایگاه فتنه است آنجا پیوسته نزاع باشد و در آخر الزمان بدست دیلمان خراب و بر در دروازه که کوه بدان متصل است کشش بسیار افتد که عدد ایشان را جز خدای تعالی کسی نداند و هم بر دروازه که کوه متصل است هشت نفر از اکابر بنی هاشم نماز گذارند که هر یک از ایشان دعوی خلافت کنند و مردی بزرگ که هم نام پیغمبر باشد در ری در بندان دهند چنانکه چهل روز در آن محاصره باشد بعد از آن او را بگیرند و بکشند و بروزگار ولایت سفیانی اهل ری را رنج بسیار افتد و قحطی عظیم روی دهد چون امیر المؤمنین علی ع این سخنان بگفت و احوال این شهرها شرح داد عمر رض گفت ای ابو الحسن مرا در فتح خراسان رغبت دادی امیر المؤمنین

علی ع گفت آنچه از احوال خراسان دانستم گفتم و در آنچه تقریر کردم شکی و شبهتی نیست اولی تر آنکه ترک خراسان بگوئی و رومی بولایت دیگر آری که فتح خراسان آل بنی امیه را باشد و آخر بنی هاشم را والسلام چون نامهٔ عمر رض با بوموسی رسید بجانب بصره بازگشت و بر سر عمل خویش شد در این اثنا اهل کوفه بعمر نامه نوشتند و از عمار بن یاسر شکایت کردند و التماس نمودند که او را معزول گرداند عمر گفت من با اهل کوفه درمانده ام و از بدبختی ایشان طاقت من بآخر رسیده اگر از امرای خویش مردی قوی و پرهیزکار را برایشان امیر گردانم ایشان او را بفسق و فساد منسوب گردانند و اگر ضعیفی را بامارت ایشان فرستم از حساب نگیرند عمر رض مغیرة بن شعبه را بر کوفه والی گردانید و کلمه چند بطریق نصیحت او را گفت ای مغیره میباید چنان معاش کنی که مصلحان از تو آسوده باشند و مفسدان مالیده گردند مغیره قبول نمود بامارت کوفه رفت و عمار یاسر بمدینه آمد چون بخدمت خلیفه رسید او را گفت سوگند بر تو میدهم ای عمار که بدین سبب که ما ترا از امارت کوفه معزول کردیم ناخوش شدی یا نه راست بگوی عمار گفت ای خلیفه سوگند بخدا که چون مرا امارت کوفه دادی شادمان نگشتم و چون معزول کردی غمگین نشدم بعد از آن مغیرة بن شعبه سه سال در کوفه امارت داشت عمر رض در ایام خلافت خویش لشکرها باطراف میفرستاد و شهرها و ولایات فتح میکرد پس در اواخر ایام خلافت بحج رفت و در آنجا مردی بنزد او آمده از اهل مصر و گفت ای خلیفه عرض من بشنو و داد من بده و از ظالم داد من بستان عمر گفت بگو حال چیست گفت روزی من و محمد پسر عمرو عاص گرو بستیم و اسب تاختیم اسب من از اسب وی پیشی گرفت در میان مردم معروف که آنجا حاضر بودند مرا بخیط تازیانه بزد و من شکایت او را بعمرو عاص بردم فرمود تا مرا بگرفتند و محبوس کردند چهار ماه در زندان او بودم بعد از آن مرا اطلاق کرد چون حجاج عزیمت زیارت کعبه کردند من با ایشان آمدم و این است حال خود که بعرض تو رسانیدم عمر فرمود تا هر دو را حاضر آوردند چون حاضر شدند عمر رض کیفیت آن مرد از ایشان پرسید هر دو انکار کردند خلیفه از آن مرد گواه خواست جماعتی از اهل مصر حاضر آمدند و بر صدق دعوی آن مرد گواهی دادند عمر گفت حق خویش از محمد بستان مصری او را تازیانه زد عمر گفت اکنون اصلع را پیش آر یعنی عمرو عاص را مصری گفت یا خلیفه عمرو عاص مرا نزده است ولیکن محبوس کرد عمر گفت اگر خواهی او را حبس کنم و اگر درگذری تو دانی مصری گفت یا خلیفه من از او عفو کردم تو نیز از او درگذر عمرو عاص در خشم شد و بعمر گفت کردی با من و پسر من از بیحرمتی آنچه کردی بعد از این هرگز در زمان تو از من ولایت داری نیاید و هیچ عمل تو قیام ننمایم عمر گفت هر کجا خواهی برو که مرا با تو کاری نباشد این بگفت و بر منبر برآمد و باری تعالی را حمد و ثنا بگفت پس گفت ای مردمان بدانید و آگاه باشید که تا اکنون که من والی شما بودم و شما را فرایض و سنن بیان کردم و بر راه راست واقف گردانیدم از خدای بترسید و بشکر نعمت او قیام نمائید و نعمتهای او را شکر کنید و بدانید که من بزار آمدم و پوست من تنگ شد و استخوان ضعیف گشت و چنان گمان میبرم که این آخر خطبه ایست که گفتم و بعد از این شما را خطبه نتوانم گفت باید شما چنان کنید که خدای تعالی از شما راضی باشد و چنان دانید که خدای سبحانه شما را می بیند این سخنان بگفت و از منبر فرود آمد و بمدینه مراجعت فرمود درین وقت مغیرة بن شعبه از کوفه باز آمد غلامی داشت نام او فیروز و کنیت او ابولؤلؤ و این غلام در بسیاری از صنایع دست داشت و کارهای نیکو دانستی روزی نزد عمر آمد و گفت یا خلیفه خواجه من بر من مبلغی گران نهاده است هر ماه از من صد درم بستاند و من این مبلغ را نمیتوانم داد او را بفرمای تا مرا تخفیفی دهد عمر گفت چه صنعت دانی گفت آسیای بادی توانم ساخت و بعضی کارهای دیگر بیان نمود عمر رض مغیره را بخواند و بجهة غلام مغیره را گفت از خدای بترس و زیادت از آنچه طاقت اوست طلب مکن اگرچه تا فراست تا نزد من مظلوم آمده است مغیره گفت چنان کنم و بازگشت لاکن چیزی تخفیف نداد ابولؤلؤ دیگر بار نزد عمر آمد و از مغیره شکایت کرد عمر گفت با این همه صنعت که تو دانی مغیره آنچه بر تو مقرر نموده بسیار نیست بعد از آن گفت که ما را آسیائی بکار است بجهة غلات بیت المال اگر آسیائی بسازی ترا انعامی نیکو ارزانی دارم غلام گفت یا خلیفه برای تو آسیائی بسازم که آوازه بمشرق و مغرب رسد پس غلام بازگشت عمر رض با اصحاب خویش گفت که هیچ دانستید که این غلام با من چه گفت مرا تهدید بقتل نمود والله بالغ امره روز دیگر عمر چون نماز بامداد در مسجد ادا کرد برخاست و بر منبر برآمد و باری سبحانه را حمد و ثنا بگفت پس گفت ای یاران بدانید که اجل من نزدیک آمده دوش در خواب دیدم که خروسی پیش من آمده و دو نوبت یا سه نوبت منقار بر من بزد و از آن در دل خود دغدغه دارم و میدانم که خروس مردی عجمی است که اندیشه کشتن من دارد و دو زخم یا سه زخم بزند اگر حال بر این جمله باشد یقین میدانم که خدای سبحانه این را ضایع نگذارد چون این نوع واقع شود اگر با خود باشم شما را خلیفه نصب کنم که بهتر از من باشد و اگر فرصت نیابم از این شش نفر که خاصه اصحاب رسول اند و رسول خدا از ایشان راضی بود یکی را خلیفه گردانید عثمان بن عفان یا علی بن ابی طالب ع یا طلحة بن عبدالله یا زبیر بن العوام یا سعد بن ابی وقاص یا عبدالرحمن بن عوف این بگفت و از منبر فرود آمد و دست عبدالله بن عباس را بگرفت و از مسجد بیرون شد و ساعتی با او برفت پس آهی سرد از دل برکشید و بگریست عبدالله گفت این آه و ناله چیست و موجب این اندیشه چه تواند بود عمر گفت چنین میدانم که اجل من نزدیک رسیده است و من از مرگ نمیترسم که سرانجام آدمی مرگ است ولیکن از جهة کار خلافت اندیشه دارم و نمیدانم چون کنم عبدالله عباس گفت چگوئی در حق علی ابن ابی طالب ع

که هم هجرت و قرابت و سابقه فضل و فضیلت و جرات و شجاعت او معلوم است عمر گفت ای عبدالله علی چنین است بل زیاده از آنچه گفتی و اگر این کار بدو تفویض
افتد مردمان را بر طریق راست بدارد ولیکن در طبع او مزاحی است و در این کار حرص عظیم دارد و آنکس را که خواهان این کار باشد این کار را نشاید عبدالله گفت
چگوئی در حق عثمان بن عفان عمر رض گفت او اهل اینکار است ولیکن از آن میترسم که اگر اینکار بدو رسد آل ابی معیط را بر مسلمانان مسلط گرداند و کند با شما آنچه
کند و شما کنید با او آنچه کنید عبدالله گفت چه فرمائی در حق طلحه بن عبدالله گفت ای عبدالله مباد هرگز که این کار بدست او افتد که مردی سخت متکبر
و معجب بنفس خویش عبدالله گفت چگوئی در حق زبیر بن العوام عمر گفت او مردی مردانه و سواری فرزانه است ولیکن در طبع او بخل و امساکی است
باک ندارد که از بامداد تا شب در بقیع بایستد و از جهت صاعی گندم یا پیمانه جو با مردم خصومت کند و درشتیها کوید این کار را نشاید مگر مردی جوانمرد
که در وقت ایثار کند و به بخشد و هنگام ضرورت نگاه دارد نه در جوان مردی مسرف باشد و نه در بخیلی از حد در گذرد درین دو حالت میانه
رود عبدالله گفت چه فرمائی در حق سعد بن ابی وقاص گفت سعد مردی مردانه و لشکرکش نیک است و در سپهداری دستی تمام دارد
ولیکن اینکار را نشاید عبدالله گفت چه فرمائی در حق عبدالرحمن بن عوف گفت او مردی نیک است و مسلمان و نیک سیرت الا
آن است که ضعیف و ناتوان است و این کار را نشاید مگر مردی قوی بی عنف و آهسته بی ضعف و نگاهدارنده بی بخل و جوانمردی اسراف پس
گفت ای برادر اگر معاذ بن جبل زنده بودی در تمشیت اینکار برو مزیدی نبودی از حضرت رسالت صلعم شنوده ام که معاذ بن جبل امینی است که در روز
قیامت میان او و خدای تعالی هیچکس نباشد مگر پیغمبران و اگر سالم مولی بن حذیفه زنده بودی این کار بدو حوالت کردمی که از حضرت رسالت صلعم
در حق او شنیده ام که سالم خدای را دوست دارد و غیر از خدای تعالی از هیچکس نترسد و اگر ابو عبیده جراح زنده بودی هم این کار را سزاوار بودی
که حضرت رسول صلعم در حق او فرمود هر امتی را امینی بوده است و امین این امت ابو عبیده جراح است عمر چون این سخنان بگفت در سرای خویش شد و معارف
اصحاب رسول را طلب فرمود چون حاضر شدند نزد خود بنشاند و کس فرستاد جاثلیق ترسایان را حاضر آوردند گفت ای جاثلیق تو دانشمند ترسایانی و
انجیل یاد داری میخواهم از تو سخنی پرسم اگر راست گوئی جاثلیق گفت ای خلیفه آنچه بدانم پیش تو راست گویم عمر گفت نعت پیغمبر صلعم ما را در انجیل یافته یا نه
جاثلیق گفت در انجیل نام پیغمبر شما صلعم فارقلیط گفته عمر ازو پرسید که معنی فارقلیط چه باشد گفت معنی آن باشد که میان حق و باطل جدا کند پس عمر و اکابر
صحابه گفتند حمد و ثناء خدای عز و جل جلاله که ما را از امت او گردانیده است پس پرسید که ای جاثلیق ذکر یاران او که بعد از وی بر جای او خلافت کنند
در انجیل است گفت در انجیل مذکور است که بعد از وفات فارقلیط مردی بجای او بنشیند که آثار نیکو ازو صادر گردد عمر گفت خدا ابوبکر رحمت
کناد که همچنین بود ای جاثلیق بعد از آن چه باشد گفت آورده است که بعد از وی مردی دیگر بجای او بنشیند که مردی از آهن باشد یعنی مردی قوی
و محکم در کار دین بود گفت بعد از این که باشد گفت بعد از وی مردی بنشیند که خویشاوندان خویش را بر دیگر مردمان برگزیند عمر این سخن بشنید بجانب
عثمان بن عفان نگریست پس گفت ای جاثلیق بعد از وی چگونه مردی باشد گفت بعد از وی شمشیری باشد کشیده که از آن خونها ریخته گردد
عمر چون این سخن بشنید دستها برهم زد و روی بعثمان آورد و گفت این کار بتو رسد از خدای بترس و آل ابی معیط را بر سر مسلمانان مسلط مکن و روی بعلی ع
آورد و گفت یا ابا الحسن می بینم که خلافت بتو رسد و فتنه ها پدید آید این بگفت و مردمان را برگردانید و آنروز روز آدینه بود دو سه روز بعد از آن
ابولؤلؤ در بامداد چهارشنبه خنجری که دو سر داشت در دست گرفت و تفکروار چیزی بر سر خود پیچیده بمسجد در آمد تا کسی او را نشناسد و بکنجی نشست چون
عمر بمسجد آمد و مردمان حاضر شدند به محراب در آمد و پیش نمازی کرد ابولؤلؤ آمد و در صف اول بایستاد چون خلیفه تکبیر گفت و تحریم بست و مسلمانان تحریم
بستند ابولؤلؤ در آمد و او را بدان خنجر که همراه داشت سه زخم بزد یکی در پهلو و دیگری زیر ناف و یکی زیر ساق پس صفها را بشکافت و بجست و از مسجد
بیرون رفت عمر از آن زخمها سخت ناتوان شد و رنجور و بیطاقت گشت عبدالرحمن عوف را فرمود که پیش رود و نماز را تمام کند عبدالرحمن پیش رفت
و در رکعت اول بعد از فاتحه قل یا ایها الکافرون و در دوم بعد از فاتحه قل هو الله احد برخواند و سلام نماز داد مردمان برجستند و در عقب ابولؤلؤ بدویدند
و آواز میدادند که این دزد خونین را بگیرید یکی بدو رسید تا او را بگیرد ابولؤلؤ او را بکارد بزد همچنین سیزده نفر مسلمانان را زخمی ساخت که شش نفر از آنجمله به
مردند عاقبة الامر مردی بدو رسید گلیمی داشت بر سر او انداخته او را بگرفت چون ابولؤلؤ دانست که او را بگرفتند خواهند کشت خویش را کارد زد و
بکشت خلیفه را برگرفتند و بسرای درون بردند نهایت رنجور بود مردمان گرد آمدند و عمر را بپرسیدند و گریه و زاری میکردند عمر رض چون بهوش آمد گفت
مرا ابولؤلؤ کارد زد یا غیر او گفتند ابولؤلؤ گفت الحمد لله که کشته شدن من زیر دست مردی مسلمان بود که روز قیامت از جهت خویشتن با او خصومت
بایستی کرد این سخن بگفت و او را غشی آمد تا نماز پیشین او را بجنبانیدند و گفتند نماز فوت میشود بخویشتن آمد و گفت آری نماز میباید کرد هر آنکس که نماز
نگذارد او را از مسلمانی بهره نباشد پس چنانکه توانست نماز گذارد و یاران طبیبی را بخواندند طبیب جهت امتحان او را شیر داد تا بیاشامید شیر از جراحت او

بیرون آمد طبیب گفت ای خلیفه وصیت کن که کار دشوار است و این جراحت التیام پذیر نخواهد بود عمر گفت این طبیب راست گوید پس آهی سرد از دل پر درد برآورد عبدالله عباس گفت خدای تعالی چشم ترا گریان نیاورد و ترا بهشت کرامت کناد بخدا قسم که اسلام تو عزت مسلمانی بود و هجرت تو فتحی عظیم و خلافت تو رحمتی شامل بود اسلام آوردی آن وقت که مردمان او را فرو گذاشته بودند و تو از آن جماعتی که خدای تعالی در شان ایشان فرستاد که لَقَدْ رَضِيَ اللّٰهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ و تو ازین جماعتی که خدای تعالی در حق ایشان میفرماید که لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللّٰهِ وَرِضْوَانًا در خدمت رسول صلعم چندان آداب محافظت کردی تا به بهشت بشارت دادند یک نوبت و دو نوبت بل کرات و مرات بر لفظ مبارک مصطفوی علیه صلوات الله در حق تو این بشارت رفته است و چون آنحضرت صلی الله علیه و آله از دنیی بدار السلام میرفت از تو راضی بود و بعد از وفات آنحضرت خلیفهٔ او را مدد و معونت کردی و در موازرت و مظاهرت او مبالغتها واجب داشتی تا آن وقت که آن بزرگ از دنیا بیرون شد هم از تو راضی بود چون نوبت خلافت بتو رسید بدان مهم چنان قیام نمودی که ورای آن نتواند خدای تعالی بواسطهٔ تو اسلام را عزیز گردانید و دشمنان دین را خوار گردانیدی و شهرها و ولایتها فتح نمودی بتکدها ویران و مساجد بنا فرمودی و قانون نیک نهادی و میان رعیت عدل و انصاف و امانت گذاردی خدای تعالی جزا این جمله بتو کرامت فرماید عمر گفت ای عبدالله تو مرا بدین کارها که برشمردی فردای قیامت گواهی توانی داد عبدالله گفت بلی عمر بگریست و گفت ای عبدالله اگر جملهٔ دنیا بر دست من بودی از خوف و هول جان دادن فدا کردمی و کاشکی چون از دنیا بیرون شوم با من سر بسر کردندی نه مرا چیزی دادندی نه از من حساب خواستندی پس روی بمردمان آورد و گفت ای برادران چون مرا وفات رسد و ازین عالم بیرون روم باید که سه روز انتظار قدوم طلحه بن عبدالله کنید بعد از آن ازین شش کس که شما را وصیت کردم یک کس را که لایق این کار دانید بر خود امیر کنید که من امر خلافت را بدین شش کس سپرده ام و و چون درین کار با یکدیگر مشورت خواهید کرد پسر مرا یعنی عبدالله را حاضر کنید بدان شرط که ازین کار او را هیچ نصیب نباشد و تا کار خلافت قرار گیرد و صهیب شما را امامت کند بعد ما هر کس را که اختیار کنید و بخلافت آن رضا دهید او را بالشید و بدانید که من آنکس را که خلیفه خواهد بود وصیت میکنم برعایت جانب انصار و مهاجر که فضیلت ایشان بدانند و حق ایشان را بشناسد و کردار ایشان را پاداشی نیکو دهد و از بدکردار عفو کند و رعایا را نیکو دارد که ایشان خراج گذارند و حلقهٔ خدمتکاری در گوش دارند و چون غنیمتی از ولایت دشمنان حاصل آید بسویت قسمت کنند و مراعات جانب اهل ذمه را واجب شناسند و بر ایشان ظلم نکنند و ستم روا ندارند و ورای طاقت ایشان را کار نفرمایند و بعهدی که با ایشان افتاده است وفا کنند که ایشان در امان خدای تعالی و رسول اویند و جانب اعراب که ایشان مهتران اسلام اند مرعی دارد و صدقاتی که بر ایشان متوجه گردد بوجه بستانند و ظلم روا ندارد و حق درویش و مساکین ایشان برسانند پس روی به پسر خویش عبدالله آورد و گفت ای پسرک من سر مرا از بالش برگیر و بر زمین نه باشد که خدای تعالی بر من رحمت کند پس گفت ای پسر من بنزد عایشه رو و از و دستوری خواه تا مرا در پهلوی رسول خدا صلی الله علیه و آله و پهلوی خلیفه او ابوبکر صدیق جای دهد اگر دستور بدهد مرا آنجا دفن کنید و اگر دستوری ندهد در گورستان مسلمانان مدفون سازید عبدالله نزد عایشه رفت و درین معنی دستوری خواست عایشه گفت باز گرد و نزد خلیفه شو و سلام من برسان و بگو که آن پارهٔ زمین که در روضهٔ رسول الله در پهلوی قبر پدر من ابوبکر مانده است که جای یکنفر بجهة خویش ذخیره نهاده ام این وقت این زمین را بر تو ایثار کردم خاطر از آن معنی جمع دارد عبدالله بازگشت و سخن عایشه را تقریر کرد عمر از آن عظیم خوشدل شد و او را نماز شام روز چهارشنبه در شب پنجشنبه بیست و ششم ذی حجه سنه ثلاث و عشرین فرمان حق رسید و گویند عمر عمر شصت و سه سال بود گویند که امیرالمؤمنین علی ع شستن عمر را بافلح فرمود و او بشست و حنوط کرد و کفن پوشانید پس او را بر تخت نهاد و روی بمردمان آورد و گفت ای مردمان این خلیفه عمر بن الخطاب است که از دنیا رحلت فرمود و برحمت حق سبحانه رسید در امت محمد صلعم رکنی عظیم بود و میان حق و باطل تفرقه کردی و نکوهش مردمان او را در راه حق تعالی دامن گیر نیامدی و بر مؤمنان رحیم دل بودی و بر مسلمانان شفقت نمودی و بر کافران سخت گرفتی پناه درویشان و یتیمان و بیوه زنان بودی طعام از خویش باز گرفتی و بگرسنگان دادی و برهنگان را بپوشانیدی در دنیا زاهد بود و بآخرت راغب و حریص از امر و نهی خدای تعالی البته فراتر نشدی و هر چه گفتی کردی گوئی که خدای تعالی فرشته بر او فرستاده بود تا او را بر گفتار و کردار راست داشتی رحمت خدای نثار او باد پس روی بصهیب بن سنان آورد و گفت پیش رو و بر او نماز بگذار که در گذاردن نماز بتو اشارت کرده است صهیب پیش رفت و بر عمر نماز گذارد و بعد او را بر جنازه گذاردند و بروضهٔ رسول صلعم آوردند مردمان مدینه همه بر او گریه میکردند و آواز گریستن از همه جوانب برآمد و جزع بسیار نمودند و او را در پهلوی ابوبکر رض دفن کردند جایگاه تنگ بود چنانکه پای ابوبکر نزدیک بکتف مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سر عمر رض نزدیک بکتف ابوبکر است خداوند سبحانه

برایشان رحمت کناد و جزاء ایشان را خیر دهاد بالنبی و آله الامجاد

ذکر خلافت امیر المؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنه

چون سه روز از وفات عمر رض بگذشت مردمان در سرای فاطمه خواهر اشعث بن قیس گرد آمدند و در کار خلافت با یکدیگر مشورت کردند میان ایشان سخن بسیار رفت و آوازها بلند شد اول کسی که درین باب سخن گفت عبد الرحمن بن عوف بود و تقریر کرد که ای گروه مهاجر و انصار می بینیم که شما در کار خلافت منازعت پیش گرفتند و اختلاف آغاز نهادید و هر کدامی درین باب سخنی که میگویید بغرض خویش میگویید و چون سخن به غرض آمیخته باشد بحق راه نبرد از خدای بترسید و راه خلافت مپویید که خلاف شما سبب خلاف امت گردد بحمد الله که شما همگان امامانید که بر شما اقتدا میتوان نمود و علما اید که در همه کار با شما مشورت توان نمود نشاید که شما را درین کار خلاف آشکار شود و دشمنان ازین معامله وقوف یابند و شمشیرها که از نیامها دیرینه کشیده شود هر کاری را وقتی معین است و هر قومی را امامی مقرر است اولی آنکه کارهای خویش را بیک کس بسپارید و عهده آن در گردن او کنید و از هوای نفس بپرهیزید و فرمان دشمنان مبرید و از قول راه نمایندگان عدول مجویید و بر عقب مفسدان و صاحب غرضان مروید تا مقصود حاصل آید و دشمنان بچشم حقارت در ما ننگرند پس سعد بن ابی وقاص سخن آغاز نهاد و گفت بر شما باد ای عزیزان و ای برادران از گفتار دروغ و اغوا شیطان پرهیز کنید که شیطان پیش از شما بسیار کس را در غرور افکنده و گمراه گردانیده در ضلالت و غوایت بدان رسیدند که کتاب خدای را پس پشت انداختند و اوامر و نواهی معطل گذاشتند و عصیان را بر طاعت برگزیدند و راه غفلت و طریق عطلت سپردند تا خدای تعالی بر ایشان خشم گرفت و ایشان را از صورت آدمی بگردانید و بهیأت خوک و کپی کرد اکنون رایها باهم آرید و این کار را بعهده کسی که صلاحیت این امر دارد بگذارید و در رعایت اسلام و مسلمانی سعی بلیغ بجای آرید بعد از آن علی ابن ابی طالب ع در سخن آمد و گفت ای عزیزان شما را معلوم است که اهل بیت نبوت سبب نجات امت از بلا و شفقت ماییم اگر حق ما را بما رسانید حق بمرکز خویش قرار گیرد و اگر حق ما را از ما باز دارید شتران خویش را بر نشینیم و بهر جا که صلاح دانیم برویم اگرچه غیبت دراز شود باک نداریم تا بدان وقت که ما را معین کرده اند برسیم بخدائی خدا قسم که اگر رسول محمد صلعم با ما عهد نمیکرد و ما را ازین کار خبر نمیداد حق خویش را نگذاشتمی و آنرا هرگز بهیچ کس ندادمی و در تحصیل حق خویش میکوشیدمی تا بدان درجه که اگر پیش از رسیدن بمقصود در معرض هلاک بودمی باک نداشتمی مع ذلک من یکی ام از شما و بر همگان در اسلام سبقت داشته سخن مرا بشنوید و یاد گیرید و بدانید که آنچه کنید قبول دارم و تابع شما خواهم بود لاکن شما کار بر اصل کنید و به هوای خویش نروید آن کنید که خدا و رسول را خوش آید عبد الرحمن بن عوف چون سخن علی ابن ابی طالب ع شنید و در ضمن او موافقت مطالعه نمود خوش دل گشت و گفت ای ابو الحسن اگر زمام این کار بدست تو افتد این کار را چگونه کفایت کنی و با امت رسول صلعم بر چه منوال روزگار گذاری علی ع گفت طریق عدل سپرم و پیوسته سویت میان امت نگاه دارم عبد الرحمن گفت اگر این کار از تو گذرد و بکسی دیگر رسد چگوئی علی ع گفت صبر کنم و بدانچه صلاح مسلمانان باشد راضی باشم عبد الرحمن او را دعا گفت پس روی بعثمان آورد و گفت اگر این کار بتو تسلیم افتد چگونه بران قیام نمائی و بچه نوع آنرا ملایمت کنی عثمان گفت بران جمله که خدای توفیق دهد بدان قیام نمایم و هیچ تقصیر نکنم عبد الرحمن گفت بر سیرت عمر روی یا نه عثمان گفت که کدام کس را طاقت آن باشد که بر سیرت عمر رود لیکن من جهد خویش فرو نگذارم و هرچه امکان باشد در حسن سیرت و معدلت و قاعدهٔ سویت میان امت سعی نمایم پس عبد الرحمن بایستاد و دست بمناجات برداشت و گفت بار خدایا آنچه نیکوئی و بهبودی باشد بر امت محمد مصطفی صلعم روزی کن و توفیقی ده که این کار بر وجه احسن بمخلص رسد و این دعا را سه نوبت بگفت بعد روی بمردمان آورد و گفت ای مسلمانان من جملهٔ قوم را بیازمودم و حال ایشان را در سر و علانیه معلوم کردم همگان بخلافت عثمان بن عفان رضا میدهند و دلهای همه بروی قرار گرفته است و بیک کلمه و یک اتفاق شده اند چون حال برین جمله است من نیز بخلافت شیخ الاسلام و عمیدهٔ بنی امیه یعنی عثمان راضی شدم و با وی بیعت کردم پس عثمان را گفت ای ابو عمرو دست بیرون آر عثمان دست بیرون کرد عبد الرحمن دست او را بگرفت و با وی بیعت کرد پس جمله اکابر صحابه با عثمان بیعت کردند و بعد از آن خاص و عام با عثمان بیعت نمودند و خلافت بعثمان مقرر گشت و همگان بخلافت او رضا دادند مگر جمعی از اکابر بنی هاشم چون مردمان متفرق گشتند عبد الله بن عباس با امیر المؤمنین علی ع گفت ای ابو الحسن آخر ترا بفریفتند تا بر خلافت عثمان رضا دادی علی ع گفت مرا نفریفتند بلکه چون دیدم که همگان بر او راضی گشته نخواستم که مخالفت مسلمانان کنم که فتنه در میان است پدید آید روز دیگر از بیعت طلحه بن عبید الله از سفر باز رسید مردمان او را استقبال کردند و از واقعهٔ عمر او را خبر دادند بسیار بگریست و کلمهٔ انا لله و انا الیه راجعون بر زبان راند پس پرسید که در کار خلافت چه اندیشه کردید گفتند چنانکه خلیفه فرموده بود سه روز انتظار قدوم تو کردیم چون دیرتر رسیدی همگان متفق شدیم و با عثمان بن عفان بیعت کردیم و خلافت بر او قرار گرفت و اگر ترا این مصلحت موافق

نباید کار را ز سر گیریم و بحضور تو اجتماع کنیم تا رضای تو باشد قرار دهیم طلحه گفت معاذ الله که من کاری را که مسلمانان باتفاق یکدیگر منتظم گردانیده باشند باطل گردانم
و کار بر خلاف مسلمانان کنم عثمان اهل این کار است و بر وی هیچ مزید نیست پس خلافت بر عثمان قرار گرفت و در سنه ثلاث و عشرین از هجرت در رتق
و فتق امور و ولایات شروع نمود اول ابو موسی اشعری را که عمر رض امارت بصره داده بود معزول نمود و بجای او عبد الله بن عامر بن کریز را نصب فرمود و
این عبد الله عامر پسر خال عثمان بود و مادر عثمان دختر کریز بن ربیعه بود عبد الله عامر به بصره آمد و او جوانی بود بیست و پنج ساله عمر داشت اهل بصره نزد او آمدند و شرط
تحیت بجای آورده ثنا گفتند که تو امیری کامل عقل و بسیار علم و صفا خاطر و تیز فهم زیرا که درشتی آمیخته و درشتی را با نرمی و صدق با عفاف و تواضع را
با توانگری و معرفت را با شرایط دین صبر و یقین را با خصال پسندیده جمع داری خدای تعالی ترا عمر دراز دهاد و خیرات تو عموم مسلمانان را شامل گرداناد و در
دین اسلام که پسندیده اوست تمکن داراد و بهشت جای تو کناد چون عبد الله روزی چند در بصره مقام کرد کار فارس شوریده شد خبر بعثمان رسید که ماهک
بن شاهک با سی هزار مرد از فارس بیرون آمده ولایتی که بدست مسلمانان بود باز گرفته عثمان نامه نوشت بعبد الله بن عامر و او را فرمود که بفارس
رود و نایره فساد ماهک را انطفا دهد و آن ولایت را دوباره مضبوط نماید و از آنجا روی بخراسان آرد و در فتح آن بلاد سعی نماید چون نامه
عثمان بعبد الله رسید مردمان بصره را جمع کرده و نامه عثمان را بر ایشان بخواند و بران غزا و جهاد تحریص نمود مردمان او را اجابت کردند و روی
باستعداد کار آوردند پس عبد الله با لشکری جرار و سپاهی دلاور از بصره بجانب فارس روان شد چون نزدیک رسید ماهک خبر یافت او
نیز لشکری درهم آورد و در صحرای اصطخر فارس هر دو لشکر صف کشیدند و آن روز از بامداد تا نماز پیشین جنگ قایم بود ماهک چون طعن و ضرب
مسلمانان بدید بگریخت و روی بهزیمت نهاد لشکر اسلام ایشان را تعاقب کرده میزدند و میکشتند تا خلقی کثیر از لشکر کفار بخاک مذلت افتاد
بقیت السیف پناه باصطخر بردند فوجی از لشکر اسلام بر عقب ماهک میتاختند مردی از مسلمانان نام او یزید بن الحکم الازدی بدو رسید قصد کرد که او را
شمشیری زند ماهک تاج از سر خویش برگرفت و بجانب او انداخت یزید تاج ماهک را برگرفت و نزدیک یاران آمد و حال شرح داد پس عبد الله
بن عامر بظاهر اصطخر نزول ساخت و ایشان را در بندان سیداد و هر روز جنگهای سخت میکرد عاقبت الامر اصطخر را قهرا و قسرا بگرفت و داخل شهر شده
چندانکه مردم سپاهی یافت بکشت و غنیمت بسیار بدست مسلمانان آمد ماهک یک کس را نزد عبد الله فرستاده امان خواست عبد الله او را امان
داد باین شرط که در اصطخر مقام سازد و جزیه برساند ماهک این جمله قبول نمود آنگاه نزد عبد الله آمد و عبد الله او را استمالت داد چنانچه مقرر شده بود در اصطخر
مقام نمود پس عبد الله بجانب خراسان روان شد چون بسرحد خراسان رسید مجاشع بن مسعود را بخواند و او را والی کرمان نمود و هزار سوار بدو داد و او را
روانه کرمان نمود و خود بطرف خراسان روان شد مقدمه لشکر را باحنف بن قیس تمیمی سپرد چون بولایت نیشابور رسید آنجا ملکی بود نام او اسوار عبد
الله روستارا بغارت فرمود و با اهل شهر جنگ آغاز نهاد و هر که را یافت بکشت و کار او با اهل نیشابور بطول انجامید در این اثنا کنارنگ که امیر
طوس بود نامه نوشت بعبد الله و از او امان خواست بدان قرار که اگر او را امان دهد بخدمت شتابد و در استخلاص نیشابور مدد و معونت کند عبد الله
اجابت کرد و او را امان داد کنارنگ با لشکری آراسته از طوس بخدمت رسید عبد الله مقدم او را عزیز داشت او را معارف لشکر او را خلعتهای
نیکو داد و روی بجنگ نیشابور آوردند و در امر محاربت مبالغت نمود و از جانبین جنگهای سخت برفت و کشش بسیار افتاد عبد الله سوگند خورد که از در
نیشابور برنخیزد تا شهر را فتح نکند یا بمیرد یا در آن شهر رود و اسوار ملک نیشابور چون از سوگند عبد الله خبر یافت کس فرستاد و از او امان خواست بدان
شرط که اگر او را امان دهد دروازها شهر باز گشاید تا از هر دری که عبد الله خواهد در آید عبد الله بدان راضی شده او را امان داد و از جانبین شرایط سوگند مؤکد
گشت دیگر روز وقت طلوع صبح اسوار دروازه شهر بگشاد عبد الله با لشکر اسلام بشهر داخل شدند و بآواز بلند تکبیر بگفتند و دست بقتل و غارت برآوردند
و آن روز از صبح تا نماز شام میکشتند و غارت میکردند کنارنگ امیر طوس پیش عبد الله آمد و گفت ای امیر چون ظفر یافتی و غالب آمدی عفو از انتقام
گزینه اولیتر باشد عبد الله شفاعت کنارنگ قبول کرد و اهل شهر را امان داد و منادی ندا داد تا لشکر از کشتن و غارت کردن دست بداشتند و
مردم را امان دادند و کنارنگ را امیر نیشابور گردانید و آن شهر را بدو سپرد چون این خبر بشهر مرو رسید که طوس و نیشابور بن عامر را مسلم شد و آن ولایت
بدست مسلمانان آمد و کیفیت محاربت و نهب و غارت ایشان را معلوم گشت بترسید و کس نزد عبد الله فرستاد و از او صلح خواست بران قرار
که هر سال سیصد هزار درم نقد و جزیه بر خود بگذارند عبد الله اجابت کرد و عبد الله بن عوف الحنفی را بامارت مرو فرستاد و بر این جمله با اهل شهر مصالحه
مقرر گشت بعد از آن ملک هرات کثمود نام بخدمت عبد الله آمد و صلح خواست بآن شرط که هرات و فوشنج را بدو بگذارد و هر سال هزار درم ادای
نماید عبد الله بن عامر بدان رضا داد و او را مثالی نوشت و بهرات باز فرستاد بعد از آن ملک سرخس ماهویه بخدمت عبد الله آمد و امان خواست
بشرط آنکه سرخس و رستاق آن در دست او باشد و او هر سال صد هزار درم و هزار کر گندم و هزار کر جو برساند عبد الله براین جمله برفت و او را

امان داد و بجانب سرخس باز گردانید بعد از آن تهیهٔ ملک نسا و ابیورد بخدمت عبد الله آمد و ازو صلح خواست بقرار آنکه هر سال سیصد هزار درم و هزار کر
گندم و جو برساند عبد الله قبول کرد و او را مثالی فرمود و بآن ناحیت باز گردانید بعد از آن راویهٔ ملک فاریاب و طالقان بخدمت عبد الله رسید و ازو
صلح خواست بران قرار که هر سال دویست هزار درم و پانصد کر گندم و جو برساند عبد الله بدان راضی شد و مثالی هم برین قرار برا و نوشت و او را بولایت او
باز فرستاد بعد از آن از هر جانب هر امیری و بزرگی بنزدیک او میرسید و ازو امان میخواست عبد الله او را اجابت میکرد و هر یک را امان نامه داده بشهر خود
و مکان خود باز میفرستاد پس عبد الله عامر پسر عم خویشتن عبد الرحمن بن سمرت بن جندب بن عبد شمس بن عبد مناف را بخواند و لشکر آراسته بدو داد و او را
بجانب سجستان فرستاد و عبد الرحمن با آن لشکر چون قریب بشهر رسید اهل سجستان روی بجنگ آوردند میان ایشان و عبد الرحمن جنگهاء سخت اتفاق
عاقبت الامر شهر را بضرب شمشیر بستد و مسلمانان بشهر در رفتند و بنهب و اسیر پرداختند غنایم بسیار و اسیر بشیار بدست مسلمانان آمد بعد از آن عبد
الرحمن عزیمت کرد که بکابل رود و آن شهر را نیز مسخر کند بعد از استشاره با لشکر خویش بجانب کابل روان شد چون بکابل رسید بظاهر شهر فرود آمد
کابل شاه که باعرج معروف بود لشکر فراهم آورد و با لشکر اسلام جنگها کرد و چون از ستیز و آویز عاجز شد در شهر متحصن شد عبد الرحمن ایشان را در بندان
سیداد و گاه گاه از طرفین بمحاربت میپرداختند تا یکسال کابل عبد الرحمن را آنجا مقام افتاد و در استخلاص آن شهر او را و لشکر اسلام او را رنج بسیار
رسید عاقبت الامر بغلبهٔ شمشیر آنشهر را فتح کرد و مسلمانان بشهر در رفتند و کابل شاه که ملک آنشهر بود بدست مسلمانان اسیر گشت او را پیش عبد
الرحمن آوردند فرمود تا او را گردن زنند او مسلمان شد و کلمهٔ شهادت بگفت عبد الرحمن او را گرامی داشت و فرمود تا غنایم و برده کان که از کابل و
ولایت سجستان یافته بودند خمس از آن جدا کردند و بعبد الله بن عامر روان ساخت و نامهٔ بدو نوشت و کیفیت فتح سجستان و کابل را شرح داد
و خود با لشکر دران ولایت میبود پس عبد الله بن عامر مردی را از نامداران عرب نام او الاقرع بن سایب التمیمی را بخواند و هزار مرد بدو داد و فرمود
که بجوزجانان رود و با اهل آنشهر جنگ یا صلح کنند چنانکه با دیگر مواضع مال جزیه مقرر گردانیده است بستاند اقرع بن سایب بر حکم و اشارت
عبد الله بدان جانب روان شد چون نزدیک آنشهر رسید اهل جوزجانان بیرون آمدند دهل و نقاره میزدند و با سلاح بازی میکردند چون دو
لشکر بهم رسیدند جنگ سختی در میان ایشان رفت چنانچه در آنروز جمعی کثیر از مسلمانان کشته شدند و باقی بحال بد باز گشتند و نزد عبد الله بن عامر آمدند
عبد الله احنف بن قیس را بخواند و با و گفت ای ابو البحر بدانکه موسم حج رسید من عزیمت حج دارم و بهمه حال این عزیمت با مضا خواهم رسانید
سادات و بزرگان عرب که نزد من اند همه را میشناسم و احوال همگان اطلاع دارم اما بجهة نیابت و امارت خراسان ترا اختیار کرده
ام باید در غیبت من چنانکه بکمال کفایت و حسن سیرت تو معهود است به نیابت من امارت خراسان را تیمارداری و جانب رعایا باحسن الوجوه رعایت
کنی بعد از آن عبد الله اموال خراسان را درهم آورد و بعزیمت حج روان شد اهل مرو و طالقان چون از باز گشتن عبد الله عامر خبر یافتند گرد آمدند و سی هزار
مرد جنگی فراهم آوردند اینخبر باحنف بن قیس رسید لشکر را جمع کرد و ساخته جنگ شد و بجانب مخالفان متوجه گشت و بده فرسنگی مرو الرود که
بکوشک احنف معروفست فرود آمد تا لشکر مرو الرود و طالقان روی بمیدان محاربت آوردند چون روی بروی شدند صفها بر کشیدند احنف
بن قیس با قوم خویش تکبیر گویان بر مخالفان حمله آورده و احنف بنفس خویش سه سردار را که صاحب علم بودند بزخم نیزه بینداخت چون کافران چنان دیدند تاب
مقاومت نیاورده پشت دادند و بگریختند مسلمانان بر عقب ایشان تاختند می کشتند و می انداختند تا دو فرسنگ بر اثر ایشان برفتند و بسیاری را
بقتل رسانیدند و با غنایم بسیار و برده بیشمار مراجعت کردند چون احنف را چنین فتحی عظیم روی داد خدای تعالی را شکر بگذارد و از آنجا بجانب
بلخ روان شد چون ببلخ رسید بر یکی از دروازهای شهر فرود آمده لشکرگاه ساخت ملک بلخ کراز نام چون لشکر اسلام را بدین تعبیه
دید رعبی در دل او افتاد عظیم بترسید کس نزد احنف فرستاد و ازو صلح خواست احنف اجابت کرد و بر اینجمله صلح قرار افتاد که چهار صد
هزار درم نقد بدهند و هر سال صد هزار درم و پانصد کر گندم و جو میرسانند و احنف از آنجا شهر بشهر و قصبه بقصبه و رستاق برستاق از بلاد
خراسان میرسید و میگرفت و مال میستاند و خمس بیرون کرده باقی بر لشکر اسلام تقسیم مینمود و عبد الرحمن بن سمره در نواحی سجستان و کابل
و مضافات آن میبود و مال می ستد و خمس جدا کرده بخلیفه میفرستاد و معویة ابن ابی سفیان بفرمان عثمان در ولایت شام مقرر بود و معویه
مردی را بخواند که نام او حبیب بن مسلمه الفهری و چهار هزار سوار و دو هزار پیاده بدو داد و او را بجانب ارمنیه فرستاد حبیب بموجب اشارة
معویه بسوی ارمنیه روان شد همه جا برفت تا ببلاد جزیره رسید چون بناحیت شمشاط در آمد خبر یافت که سرداری از رومیان نام او
مرزبان با هشتاد هزار مرد میآید و با لشکر اسلام خیال محاربت دارد حبیب نامهٔ نوشت بمعویه و او را از کیفیت آن لشکر اعلام داد و باز
نمود که لشکری بدان کثرت روی بما آورده است معویه چون مکتوب حبیب را بخواند و از مضمون آن اطلاع یافت نامهٔ نوشت بعثمان و از آنحال

خبر داد چون نامهٔ معویه بعثمان رسید حال معلوم نمود نامه نوشت بولید بن عقبه که در آنوقت امیر کوفه بود و حکم فرمود که از کوفه ده هزار مرد جنگی تیار کند و مسلم بن ربیعه الباهلی را سردار ایشان گرداند و بمدد حبیب بن مسلمه فرستد چون خطاب عثمان بولید رسید مردمانرا جمع کرد و نامه را بایشان بخواند اهل کوفه اطاعت نمودند و بعزمی ثابت روی بغزا و جهاد آوردند ده هزار سوار و پیاده بر مسلم بن ربیعه مجتمع شدند و مسلم با آن لشکر از کوفه بیرون آمده و بجانب شمشاط روان شد چون خبر آمدن ایشان بحبیب بن مسلمه رسید لشکر خویش را گفت که اهل کوفه بمدد ما میرسند و از ان می اندیشم که چون ایشان برسند و بر دشمنان ظفر یابیم نام آن فتح ایشانرا باشد مصلحت آنست که پیش از ان که مدد کوفه بما رسد ما با این لشکر مصاف دهیم تا کر بی منت و معونت ایشان ما را ظفر روی نماید لشکر جواب دادند که فرمان تراست و ما تابع حکم توایم بهر چه گوئی فرمان برداریم و حبیب مردی عاقل و مبارزی نامدار بود و بر سوز جنگ واقف ساعتی در این کار اندیشه کرد عاقبت رای او بشبیخون قرار گرفت چون شب درآمد تعبیه لشکر راست کرده و سرداران و مبارزان لشکر خویش را بدان قانون که میدانست تعلیم داده آهسته آهسته روان شد تا بلشکرگاه دشمن رسید و بیکبار از اطراف حمله آوردند و تیغ در لشکر کفار نهادند جمعی را کشته و بعضی را اسیر گرفته ما بقی هر که توانست در آن شب تار فرار نموده باطراف متفرق شدند چنانکه هنگام طلوع آفتاب اثری از ان لشکر انبوه نبود و بعد از ان حبیب با غنایم بسیار مراجعت نمود و خمس از ان نزد عثمان فرستاد و ما بقی بلشکر تقسیم نمود چنانچه هر یک را مبلغها رسید همدرین اثنا مسلم بن ربیعه با لشکر کوفه در رسیدند و با حبیب ملحق شدند مسلم با حبیب گفت که ما را از دار الخلافه بمدد لشکر اسلام فرستاده اند و شما باوازه این لشکر قوت گرفتید و بر مخالفان ظفر یافتید بهتر آنست که ما را از غنیمتی که یافته اید شریک سازید و نصیبی بما بدهید حبیب گفت این سخن از راه انصاف نیست که میگوئی پیش از وصول شما خدای ما را بر دشمن ظفر داد در چنین لشکری انبوه نصرت ارزانی داشت جماعتی جان فدا کردند و رنجها کشیدند و جنگها کردند اگر چیزی یافته اند از ایشان باز نتوان گرفت شما را در ان حقی نتواند بود بالجمله میان مسلم و حبیب سخن بدراز کشید و کار بدانجا رسید که هر دو لشکر شمشیر کشیده روی بیکدیگر آوردند جنگی عظیم افتاد و لشکر کوفه قوی تر بود و لشکر حبیب خسته و زخم خورده بود بشکستند این اول عداوتی بود که میان اهل عراق و اهل شام افتاد حبیب این معنی را نوشت بعثمان رض و صورت حال را بیان نمود عثمان در جواب حبیب نوشت بدین مضمون که با اهل عراق در غنایمی که یافته اید مضایقت مکنید و ایشانرا با خویشتن در غنایم شریک گردانید چون خطاب عثمان رض بحبیب رسید و مضمون نامه او را معلوم شد خطاب عثمان را بر لشکر خویش بخواند ایشان حکم را سمعاً و طاعتاً اجابت کردند و اهل عراق را از غنایمی که یافته بودند حصه دادند و حبیب همدران موضع که بود مقام کرد و مسلم بن ربیعه بموجب فرمان عثمان رض با لشکر کوفه بجانب ارمنیه روان شد چون خبر آمدن لشکر عرب بمسامع حکام ارمنیه رسید عظیم بترسیدند و پناه بحصارها و قلعها برده و طایفه در جنگلها و بیغولها متواری گشتند و با یکدیگر میگفتند که این لشکر که قصد ما دارند از آسمان آمده اند و سلاح بر ایشان کار نمیکند و نمی برند مسلم روی بجانب بیلقان که از شهرها و ولایت ارمن است نهاد و در اثناء راه بهر شهر و قصبه که میرسید شعار اسلام ظاهر میکرد و جزیه مقرر مینمود و مال امانی میگرفت و هر کس سر مخالفت میجنبانید از پای در می آورد تا به بیلقان رسید اهل بیلقان بیرون آمده نزل و علوفه بسیار آوردند و طلب صلح نمودند و مال و جزیه قبول کردند مسلم ایشانرا امان داد و مال مصالحه بستد و از آنجا برفت و بر در حصار بردع فرود آمد و اهل آن حصار نیز صلح کردند و مال مصالحه دادند مسلم آن مبلغ بستد و بر لشکر قسمت فرمود و بجانب باخرز روان شد و میان او و اهالی آنشهر صلح افتاد و مسلم مال بستد و از آنجا بجانب شروان متوجه گشت آبی را که به کر معروفست عبره کرد و بظاهر شروان فرود آمد ملک شروان رسولی نزد او فرستاد و صلح خواست مسلم اجابت کرد و مالی که قرار افتاد بستد و بجانب شابران و مسقط روان شد چون بدان ناحیت رسید رسولان بملوک جبال فرستاد و ایشانرا نزد خویشتن خواند ملک لکز و ملک رقیلان و طبرستان بر عقب یکدیگر پیش او آمدند و انواع هدایا و تحفا وردند و مال آن نواحی بگذاردند و هر ساله خراجی معین شده و از جانبین پیمان بستند مسلم ایشانرا بازگردانید و از آنجا به باب الابواب آمد در آنوقت خاقان ملک ترکستان با سیصد هزار مرد مبارز در آنجا بود و شنیده بود که لشکر عرب ده هزار بیش نیستند و ایشانرا از آسمان مدد میرسد و حربه بر ایشان کارگر نیست او را خوفی در دل افتاد و بتعجیل تمام از ان شهر بیرون رفت و مسلم بن ربیعه چون بشهر باب الابواب رسید شهر را خالی یافت بشهر درآمد و سه روز مقام کرد تا لشکر بیاسود پس از آنجا بطلب خاقان روان شد و میرفت تا بشهری رسید از شهرهای خزر نام او برغوزا و در درون شهر هیچکس نیافت مسلم دران توقف نموده بر عقب خاقان برفت تا بشهر بلنجره رسید که از شهرهای خزر است مسلم در مرغزاری که نزدیک آن شهر بود فرود آمد و آن مرغزاری بود عظیم فراخ و جوی آب بزرگ در پهلوی آن میرفت جمعی از لشکر خاقان در آن مرغزار بودند یکی از آن جماعت بطریق دزدی بیامد تا حال لشکر اسلام معلوم کند مردی را دید از لشکر مسلمانان که در جوی آب غسل میکرد آن کافر تیری بجان

نهاد و ترسان ترسان بران مسلمان انداخت اتفاقا تیر بر مقتل آن مرد رسید در حال جان بداد کافر نزدیک او دوید و سر او را از تن باز کرد و جامهای
او را بر گرفت و پیش خاقان نهاد و گفت این سر یکی ازان لشکر است که آمده اند و میگویند که ایشان آسمانی اند و سلاح بر ایشان کار نمیکند
اینک این مرد ازان گروه است من او را تیر زدم همدر ساعت بمرد سر او را بریدم پیش تو آوردم خاقان آن سر بریده را بدید و سخن آن قاتل بشنید
منادی فرمود و لشکر را بخواند و هر جا که سر خیلی بود بدو نامه نوشت و بجنگ مسلمانان تحریص نمود چون لشکر گرد آمدند خاقان با آن لشکر بسیج و مردی
بجنگ مسلمانان نهاد چون روبروی شدند مسلمانان چندانکه امکان داشت بکوشیدند اما کاری بود ورای طاقت و قدرت عاقبت
الامر عاجز گشتند و در حملهٔ هزار کس شهد شهادت چشیدند کافران بر مسلمانان دست یافته غالب آمدند تا سلمن بن ربیعه را با آن ده هزار مرد که از
کوفه همراه آورده بود جمله بکشتند که یک کس ازان جمله خلاص نیافت و این واقعه در صحرای شهر بلنجر بود و خاک آن همه مسلمانان دران صحراست
و آن صحرا را قبور الشهدا گویند رضوان الله علیهم اجمعین چون این خبر بعثمان رسید بدان مرتبه دلتنگ شد که خواب و آرام ازو برمید پس
نامه نوشت بحبیب بن مسلمه و او را فرمود که با لشکری که دارد بجانب ارمنیه رود و کینهٔ مسلمانان که آنجا شهید شده اند از خاقان و لشکر او باز خواهد
حبیب بر حسب اشارهٔ عثمان لشکر را جمع آورده استمالت داد و هر یک را مواجب و مرکب بداد و بدانجانب روان شد همه جا میرفت
تا از دربند که آنرا دربند بنی زواره گویند بگذشت و بشهر خلاط رسید آن شهر قلعهٔ عظیم بلند و محکم داشت و جماعتی از کفار که دران قلعه بودند همه
مردان جنگ و مبارزان دلیر بودند میان حبیب و آن جماعت جنگهاء سخت افتاد عاقبة الامر آن قلعه را بگرفت و مردانیکه آنجا بودند جمله را
بکشت و زن و فرزند ایشان را اسیر گرفت و دران قلعه مال بسیار و ظرایف بیشمار بردست مسلمانان آمد بعد ازان برفت تا بیلاد مطامیر رسید
بزمینی که آنرا سراج میگفتند آنجا فرود آمد و نامها نوشت بامرا و اعیان جرزان و ایشان را نزدیک خویش خواند جماعتی از روسا آن ناحیه نزدیک
او آمدند و بر هشتاد هزار درم صلح کردند حبیب آنمال از ایشان بستد و ایشان را وثیقت نامهٔ نوشت و باز گردانید در اثنا این حال عثمان رض او را
معزول کرد و حذیفة الیمان را بجای او فرستاد حذیفه آمد و دران شهر و ناحیه مقام کرد و مردی را از بنی عم خویش نام او صلة بن زور العبسی با لشکر
آراسته بدان نواحی فرستاد صله کار آن ولایت بوجه نیکوتر پیش گرفت و ملوک و معارف و اعیان آن ناحیه را مطیع و منقاد گردانید و همگان او را فرمان
بردار گشتند و اشارهٔ او را بسمع و طاعت تلقی نمودند یکسال بر این منوال دران طرفها او را مقام افتاد پس عثمان حذیفة بن الیمان را ازان ولایت
معزول گردانید و مغیرة بن شعبه را بجای او فرستاد و مغیره آنجا رفت و روزی چند کار پیش گرفت و رسوم ستوده اساس نهاد و عثمان مغیره را
معزول کرد اشعث بن قیس را نامزد آنولایت فرمود اشعث آن ناحیه را در ضبط آورد و او را در آنولایت مقام افتاد تا وقتی که عثمان رض را کشتند

در بیان فتنهٔ حبشه و قتل و غارت ایشان در سواحل دریا

راویان اخبار چنین گویند که در آنوقت که عثمان رض ضبط ولایت ارمنیه میفرمود و امور دیگر جوانب را محفوظ میگردانید بسمع او رسانیدند که جمعی
از ولایت حبشه بساحل دریای شام آمدند و مواضعی که در روزگار عمر رض فتح مسلمانان شده بود غارت کردند و جماعتی از مسلمانان را بکشتند و
زن و فرزند ایشان را اسیر گرفتند عثمان ازین خبر پیوسته دلتنگ میبود روزی معارف انصار و مهاجر را بخواند و دران معنی با ایشان مشورت
کرد و فرمود که تدارک این کار بچه نوع بهتر باشد و دفع این طایفه بکدام طریق اولیتر بود گفتند رای خلیفه در جنگ حبشه که این حرکت کرده اند
تعجیل نمیباید کرد مصلحت آنست که خلیفه رسولی فرستد نزد ملک حبشه تا کیفیت این حرکت که کرده اند بدو تقریر کند اگر این حرکت
شنیع برضای او کرده اند درین کار فکر کلی باید کرد و اگر این ماجرا سفیهان و اوباشان لشکر بی اجازت او کرده اند هم تدارک این کار کند و ملامت
و تنبیه آن جماعت واجب دارد عثمان این رای پسندیده داشت و فرمود تا ازین معنی بملک حبشه نامهٔ نوشتند و محمد بن مسلمة الانصاری را
بخواند و او را برسالت نزد ملک حبشه فرستاد و ده مرد از معارف مسلمانان مصاحب او گردانید چون بنزدیک ملک حبشه رسیدند نامه بدادند
و رسالت تبلیغ کردند ملک حبشه انکاری عظیم کرد که ازین حرکت خبر ندارم و بران رضا نداده ام در حال کس فرستاد و آن جماعت را ملامتها کرد و
اموالی که بغارت برده و اسرائیکه گرفته بودند جمله باز ستد و به محمد بن مسلمه تسلیم کرد و جواب نامهٔ خلیفه را بوجهی نیکوتر باز نوشت و محمد بن مسلمه را
مراعات کرده شاد خاطر باز گردانید چون محمد بخدمت خلیفه رسید و جماعتی که از حبشه آورده بود و مالهائیکه باز گرفته بخدمت عثمان ایصال کرد عثمان
پسندیده داشت و مسلمانانیکه در سواحل دریا بودند ایشان را رعایت کرد و سلاح و قوت داد چنانکه ازین بعد اگر دشمنی قصد ایشان کند دفع توانند
کرد و در کل احوال از جانب حبشه و غیر ایشان فارغ دل توانند بود

ذکر فتح جزیرهٔ قبرس بر دست معویة ابن

ابی سفیان در اثنای این حال نامهٔ معویه بن ابی سفیان رسید بدین مضمون که آب دریا کمتر شده و امواج و صعوبت آن ساکن گشته در اینوقت کشتی بآسانی میتواند رفت و آمد و بچند روز بجزیرهٔ قبرس میتوان رسید و بطریقی سهل آن جزیره را میتوان گرفت و مال و نعمت بسیار بدست میتوان آورد اگر خلیفه اشارت فرماید و اجازت دهد این مهم پیش گرفته شود و به اتمام رسانیده آید عثمان رض در جواب معویه فرمود که در ایام خلافت عمر رض این اجازت را خواسته بودی قبول نیفتاد من هم اجازت این کار نمیدهم و بدین کار رخصت نمیفرمایم و اگر ناچار برین خطر اقدام خواهی نمود و هیچ چاره ازین اراده بر نمیگردی عیال و اطفال خود را با خویشتن ببر تا دانیم که راست میگوئی که نشستن دریا خوفی و خطری ندارد و چون نامهٔ عثمان بمعویه رسید عزیمت نشستن در دریا و رفتن بجزیرهٔ قبرس مصمم گردانید و کسان فرستاده اشارت فرمود که تا کشتیها و زورقها ترتیب نمایند و بسواحل دریای عکا نزدیک آرند و آماده و منتظر حکم باشند بحکم و اشارت معاویه برفتند و آنچه فرمود مرتب و مهیا گردانیدند و بدان موضع که اشارت فرموده بود آوردند معویه لشکر را مواجب فرمود و وعدهای نیکو بداد و بجانب دریای عکا روان شد و بحکم و اشارت عثمان اهل و فرزندان خویش را از دمشق همراه خود نموده با لشکر و توابع میراندند تا بعکا رسیدند یکدو روز آنجا بیاسودند بعد از آن معویه و فرزندان و خواص و مقربان او در یک کشتی نشستند و باقی لشکر بکشتیها و زورقها سوار شدند روز آدینه بعد از نماز ظهر روان شدند جمله دو صد و بیست کشتی و زورق بود چون کشتیها روان شدند مسلمانان آواز تکبیر و تهلیل برآوردند ناگاه بادی مخالف پدید آمد و دریا در اضطراب گشت و موج زدن گرفت و کشتیها و زورقها را از یکدیگر جدا افکند بعضی را بدست راست و بعضی را بدست چپ متفرق ساخت زن معویه از آن بترسید و فریاد برآورد و ملاح را بخواند و گفت ای ملاح از بهر خدا کشتی را نگاهدار که ما را طاقت نماند است کشتیبان بخندید و گفت ای مخدومه دریا بفرمان کسی نباشد مگر بفرمان خدای تعالی جل جلاله و عم نواله چون موج آید هیچکس کشتی را نتواند نگاهداشت مگر حکم و قدرت باری سبحانه و تعالی اکنون توکل بر فضل و کرم او کن و صبور باش که خدای تعالی رحمت کند و باد مخالف را ساکن گرداند و معویه از جهة زن و فرزند که بکشتی نشانده بود عظیم دلتنگ بود و خدای را میخواند و صابر میبود تا بفضل باری تعالی باد ساکن گشت و موج دریا فرو نشست و کشتیها بر وفق مراد روان شدند ناگاه زورقی چند در میان دریا پیش آمد پر از انواع هدایا و تحف که ملک جزیرهٔ قبرس برای پادشاه روم یعنی قسطنطین بن هرقل فرستاده بود و کشتیبانان حال بمعویه گفتند معویه فرمود تا آن زورقها بگیرند و همراه خود بیاورند چون بساحل در رسیدند معویه فرمود تا کشتیها را پیش او آوردند کنیزان صاحب جمال و غلامان ماه رخسار و اصناف ظرایف و اجناس جامهای فاخر فرمود تا کشتیها را نیکو محافظت کردند و نگاهداشتند پس روی بجزیرهٔ قبرس آوردند و چون آنجا رسیدند فرمود که جزیره را غارت کردند و غنایم بسیار و کنیزکان ماه طلعت و غلامان صاحب جمال و انواع نفایس بکنار دریا آوردند و کشتیها و زورقها را پر کردند هم در اثنای اینحالت ملک جزیرهٔ قبرس کس نزد معاویه فرستاد و صلح خواست بشرط آنکه هیچ تعرض نرسانند و بازگردد و او هر سال هزار و دویست دینار زر بلشکر فرستد معویه قبول نموده عهدنامه نوشته با او مصالحه بستند و قرار چنین شد که ازین عهدنامه عدول ننمایند و مادام که ملک جزیرهٔ قبرس آن مال مقرر برساند بدین جزیره تعرض نرسانند پس بکشتی نشست و بازگشت و اهل جزیرهٔ قبرس بر آنجمله که قبول کرده بودند هر سال بمعویه میفرستادند و همین مقدار هم بپادشاه روم میدادند القصه معویه با لشکر در کشتیها بنشست و بردگان و غنایم که از قبرس یافته بودند در کشتیها انداخت دریا ساکن بود بی رنجی و مشقتی بسلامت بکنار رسید و هم بدان موضع که در دریا بکشتی نشسته بود فرود آمد و مال و متاع را برشمرد بیقیاس بود و غلامان و کنیزکان که آورده بودند عرض داد زیادت از شش هزار نفر بودند همه در غایت حسن و جمال از آنجمله هفتصد غلام و کنیز بکر بودند پس معویه خمس از برده و اموال جدا کرد و از برای عثمان رض فرستاد و باقی بر لشکر قسمت نمود و نامهٔ نوشت بعثمان و از کیفیت حال آنجزیره و فتح کردن و با ملک جزیره صلح نمودن و بر ایشان جزیه هر سال قرار دادن و با غنیمت بازگشتن و بدریا نشستن و بسلامت باز رسیدن اعلام داد و لشکر معویه هم در آن موضع که فرود آمدند غلام و کنیز و اصناف امتعه بیکدیگر میفروختند ابوالدردا در آنجا حاضر بود دلتنگ نشست و میگریست یکی از دوستان او را گفت روزی بدین مبارکی و وقتی بدین شادمانی که فتحی چنین شگرف میسر گشته و غنایم بیشمار بدست مسلمانان آمده علم اسلام افراخته شده و رایت کفر سرنگون گشته وقت شادی و خرمیست نه هنگام گریستن و مکدری ابوالدردا گفت ای برادر چنین است که تو میگوئی اما من چون درین زنان و بچگان مینگرم چیزی دیگر می اندیشم که ایشان درین رنج و مشقت افتاده اند از خواری و مذلت عاصیان امت مرا یاد می آید که نزد ملک خدای سبحانه چگونه خوار و بیمقدار باشند این جماعت که در عین نعمت و فراغت بودند چون فرمان خدای را خوار داشتند و در او عاصی شدند لاجرم بدین خواری و مذلت گرفتار گشتند و در بندگی افتادند و هر که را خدای تعالی بندهٔ بندگان گرداند چنین مخذول و مقهور باشد القصه بطولها آنچه مسلمانان غنایم قبرس را با یکدیگر قسمت میکردند

میان ایشان منازعتی و خصومتی پدید آمد خیانتی که در قسمت کرده بودند ظاهر شد پیری از اهل قبرس حاضر بود گفت ای مسلمانان از وفات پیغمبر صلعم
هنوز بسیار مدت نگذشته است و عهد یاران و تابعان او امتداد نگرفته شما ازین جنس خیانت روا میدارید حال جماعتی که بعد از شما باشند چگونه خواهد
فی الجمله معویه ازان حال خبر یافت متغیر شد و ایشان را ازان نهی بلیغ فرمود و وصیت نامهٔ ابوبکر صدیق را که به یزید بن ابی سفیان نوشته بود در وقتی که
یزید را بعمارت شام میفرستاد طلب فرمود و بر لشکر بخواند و ان وصیت نامه بر این مضمون بود بسم الله الرحمن الرحیم این عهدنامه ایست که ابوبکر
خلیفهٔ رسول الله که با جمله امرا و سرداران لشکر و سپاهیان می‌نویسد و ایشان را میفرماید و وصیت میکند که در کل احوال تقوی را شعار خویشتن سازند و در
دنیا بلندی و منزلت و علو و رفعت نجویند و طریق فسق و فساد نسپرند و از عصیان و اوامر و نواهی شریعت را سهل شمردن و آسان گرفتن احتراز
نمایند و گوسفندی را که سبزه خواهند خورد و جانوری را که ازو منفعت خواهند گرفت نکشند و درخت میوه دار را نبرند و خرما بن را نشکنند و صنوبر
و کلیساها را سالم بگذارند بلکه خراب در مسمار سازند و پیران و زنان و بچگان را نکشند و ایذا نرسانند و جماعتی که در صومعه‌ها ساکن باشند ایشان را مرنجانند
و از صوامع بیرون نکنند و جماعتی که شیطان در دماغهای ایشان آشیانه ساخته باشد و بیضه نهاده چون آن طایفه را یابند بکشند و امان ندهند و زمین را
از لوث وجود ایشان پاک گردانند و وصیت من که خلیفهٔ رسول خدایم این است میباید که این وصایت را بکار بندید و ازان عدول ننمائید والسلام
معویه چون این نوشته را بستد و بر لشکر خواند چنانکه همگان بشنیدند و بر مضمون آن واقف شدند بعد ازان زندگانی نیکو پیش گرفتند و ترک خیانت و
فساد بگفتند در اثناء آنکه مسلمانان غنایم جزیرهٔ قبرس را قسمت میکردند جماعتی از اصحاب مصطفی صلعم چون ابوالدرداء و عبادة بن الصامت و شداد بن
اوس و واثلة بن الاسقع و ابوامامة الباهلی و عبدالله بن بشر المازنی بگوشه بودند و می‌نگریستند دو مرد از انصار را دیدند که دو دراز گوش را پیش انداخته میبرند
عبادة بن الصامت با ایشان گفت که این دراز گوشان ازان کیست و بکجا میبرید گفتند ازان ماست که معویه ما را عنایت فرموده است که بر این
دراز گوشان بحج رویم باشد که بواسطهٔ ایشان خانهٔ کعبه را زیارت توانیم کرد عباده گفت معویه را حلال نباشد که این دراز گوشان بشما دهد و شما را
حلال نباشد که ازو بستانید مگر آنکه حضرت رسول صلعم فرموده باشد که آن دو دراز گوش بدیشان دهد انصاریان گفتند سبحان الله رسول خدا کجاست
عباده گفت چنان میگویم که مگر رسول خدا صلعم وصیت کرده باشد که چون جزیرهٔ قبرس فتح شود فلان و فلان را هر یکی دراز گوشی از غنیمت دهید
اگر بطریق وصیت شما را دو دراز گوش فرموده است روا باشد که بستانید و الا روا نباشد انصاریان دراز گوشان را نزد معویه بردند و تقریر کردند که عباده
چه میگوید معویه ایشان را بخواند و بنشاند و کیفیت آن حال را ازو پرسید عباده گفت ای امیر در غزوهٔ حنین بخدمت مصطفی صلعم مستعد بودم دران ساعت که
غنایم حنین را قسمت میفرمود از پهلوی شتری یکتا موی بگرفت و سوگند یاد کرد که از غنایم بیرون خمس مرا بمقدار این یکتا موی حلال نباشد و خمس آن غنایم
هم نخواهم و بشما رسید هم معویه گفت ای ابوالدرداء گواهی میدهی که در غزوهٔ حنین این کلمات همبرین منوال از لفظ مبارک حضرت مصطفی صلعم شنیدم عباده
گفت بلی اما ترا میباید که در قسمت غنایم که ترا از غزوات جزایر و غیر آن حاصل میشود احتیاط کنی و کسی را فرمائی که بحسن سیرت و امانت و دیانت موصوف
باشد معویه گفت زمام این مهم بدست کفایت و شهامت تو دادم تا چنانکه مصلحت دانی غنایم را بر مسلمانان حصه کنی عباده گفت از جمله
چندین صحابه بمن چون افتادی و چرا در این مهم نازک مرا اختیار میکنی معویه گفت از جهت آنکه عثمان رض بمن نوشته است و چنان فرموده که قسمت غنایم
آنکس را فرمائی که فاضلترین مردمان باشد و ازین جماعت که در موافقت و مصاحبت من‌اند نزدیک من هیچکس از تو فاضلتر نیست بحکم سابقه که ترا ست
در اسلام و خدمتها که بحضرت مصطفی کردهٔ عباده گفت این کار کسی دیگر را فرمای که من بدان قیام نتوانم نمود معویه گفت لابد ترا تیمار این مهم میباید داشت
و خاطر مرا ازان فارغ باید گردانید بالجمله آن شغل برضا و نارضا بدو تفویض افتاد بدان قرار که ابوالدرداء و ابوامامة الباهلی او را در تمشیت آن تقاسمت
مدد دهند القصه معویه هدایاء بسیار در هم آورد و کنیزکی در غایت حسن و جمال و نهایت غنج و دلال که از جزیرهٔ قبرس آورده بودند با آن اضافه کرد و بدست
عبدة بن عبید السلمی نزد عثمان فرستاد و خدمتی نوشت و کیفیت حال شرح داد چون نامهٔ معویه و آن ظرایف و هدایا نزد عثمان رسید و خمس غنایم آن
جزیره که پیش ازین رسیده بود عظیم خوشدل گشت و باریتعالی را شکرها گذارد و چون آن کنیزک با جمال را بدید رسول را گفت این کنیزک از خمس است
رسول گفت بلکه از غنایم جزیره نصیب معویه رسیده بود بوجه هدیه بخدمت خلیفه فرستاده است عثمان او را گفت نام تو چیست رسول گفت
نام من عبدة بن عبید گفت تو با مسلمانان بجزیرهٔ قبرس بودی گفت بودم فرمود که مرا حال آن جزیره تقریر کن و طول و عرض آن جزیره را شرح ده عبده گفت
جزیره ایست فراخ پر نعمت و طولانی و عریض اهل آن جزیره میگفتند که طول آن هشتاد فرسخ و عرض همچنین در وی آبهاء روان و باغ و بستان فراوان اشجار
و اثمار و مزارع گوناگون و عمارات عالی و بناهای مرتفع و سراها معمور و مواضع خوش و خرم چندانست که بوصف و شرح نیاید و چهارپای از اسب
شتر و گاو و گوسفند چندانست که در حد حصر و احصاء نیاید و مسلمانان را در استخلاص آن مواضع بعون و فضل باری سبحانه رنجی زیاده نرسید و چون لشکر ما را دیدند

بترسیدند و خوف و هراس بر ایشان چنان مستولی گشت که هیچکس جنگی نتوانست و شمشیری نتوانست کشید و در مقابل با خوار و بمقدار بودند و کسرا
زهرهٔ آن نبود که قدم بمحاربت پیش گذارد و ملک ایشان کسی فرستاد و صلح خواست و مال امانی و جزیه قبول کرد عثمان گفت ذلک من فضل الله و
رحمته بعباده المؤمنین پس فرمود که خمس غنایم جزیره را بر اهل مدینه قسمت کردند و هر کس را بقدر خود نصیبی دادند و آن کنیزک را از جهة خویش نگاه داشت تا اینکه
بنت فرافصه که منکوحهٔ او بود از آن عظیم ناخوشدل گشت و روی ترش نمود عثمان آن کنیزک را بمعویه باز فرستاد معویه آن کنیز را برای خویش نگاه داشت
و تا روز مرگ معویه در خانهٔ او بود و معویه را از او هیچ فرزندی نیامد

ذکر فتح جزیرهٔ دودوس هم بر دست معویة بن ابی سفیان

چون جزیرهٔ قبرس بر دست معویة بن ابی سفیان فتح شد و غنایم بسیار بر دست مسلمانان آمد معویه اندیشه کرد که بجزیرهٔ دودوس رود و آن را نیز
مسخر سازد و دران معنی نامه نوشت بعثمان و اجازت خواست عثمان جواب نوشت بمعویه که کار دریا خطری عظیم دارد نتوان دانست که عاقبت
آن چگونه باشد و مع ذلک اگر عزیمت مصمم گردانیدی و رای تو بران قرار گرفته که در دریا نشینی که جزیرهٔ دودوس مسلم گردانی باید که احتیاط کنی
و نیک هشیار باشی و در کل احوال تقوی را شعار خود سازی چون این خبر بمعویه رسید عزیمت نشستن بدریا و بدست آوردن آنجزیره مقرر گردانید
و لشکر جمع نموده فرمود تا کشتیها و زورقها را مرتب گردانند چون کشتی آماده شد خود با جماعتی از خواص و خدمتگاران در کشتیی نشست و لشکر نیز در کشتی
دیگر و علما را نیز با خویش در کشتی بردند چون کشتی روان شد مسلمانان آواز تکبیر و تهلیل بر آوردند و کشتی میراندند تا آن جزیره را از دور بدیدند اهل آن جزیره
نیز در کشتیها نشسته پیش باز مسلمانان آمدند و جنگ آغاز نهادند جنگی عظیم و صعب افتاد و خلقی بسیار از جانبین کشته شدند عاقبة الامر خدای تعالی
مسلمانان را بر ایشان ظفر داد و اموال و مراکب ایشان بدست لشکر اسلام افتاد و چون بجزیره رسیدند کشتیها را بر کنار دریا استوار ببستند و خویشتن
در آنجزیره برفتند و دست بقتل و غارت بر آوردند و جنگهای سخت کردند و مردم بسیار بکشتند و مال و متاع فراوان یافتند در اثنای غارت مردی از
مسلمانان مردی نام او عبد الرحمن بن عریب اشعری با جماعتی از مسلمانان در سرائی شدند عظیم خوش و آبادان و دران خانه نزدیک بپانصد غلام و
کنیزک گل اندام یافتند و انواع امتعه و ذخایر نفایس جمله بر گرفتند و بیرون آمدند و بلشکرگاه بردند چاره جامکی از جیب کنیزک بشقیا دیر گرفتند و گره
او کشادند انگشتری یافتند از زر و نگینی از یاقوت سرخ در و نشانده پیش معویه آوردند معویه فرمود تا آن نگین را قیمت کردند جماعتی که اهل بصارت و
کمال بودند آن نگین را بهزار و دویست دینار قیمت کردند معویه آن انگشتری را از جهة خویش نگاهداشت و در قسمت خویش حساب کرد پس غلامان
و کنیزکان و مال و متاع که از آن جزیره غنیمت یافته در کشتیها نهادند و بفضل باری سبحانه بسلامت در کنار رسیدند معویه نامه نوشت بخلیفه و کیفیت فتح
جزیرهٔ دودوس و غنیمت یافتن و بسلامت آمدن شرح داد و با خمس غنایم بمدینه فرستاد عثمان از آن عظیم خوشدل شد و باری تعالی را بر حصول مراد شکرانه
گذارد و آن غنایم را بر اهل مدینه قسمت فرمود و چون معویه آنجزیره را بگرفت و قتل و غارت نمود و آنچه زنده ماندند باطراف متفرق شدند آنجزیره خراب
گشت تا بدان روزگار که معویه خلافت بگرفت فرمود آنجزیره را عمارت کردند و مسجدی در آنجا بنا فرموده و جماعتی از مسلمانان را سلاح و اسلحه داده فرمود
تا در آنجا باشند و عمارت و زراعت میکنند مسلمانان بیست سال آنجا مقام کردند و آنجزیره را بهتر از روش اولین معمور گردانیدند و از ملک روم
و غیر آن نگاهداشتند مجاهد میگوید که در سنه ثلث و خمسین از هجرت بجزیرهٔ دودوس رسیدم معمور گشته بود دران مسجد که معویه ساخته بود اذان
گفتم و نماز گذاردم تبیع پسر زن کعب الاحبار با من بود او را قرآن تعلیم میدادم روزی مرا گفت ای مجاهد می بینم که گوئی این جزیره درین نزدیکیها خراب
شود و از آن نشان و اثر نماند و نشان خراب شدن این جزیره آنست که روزی بادی سخت در وزیدن آید و این زینه پایه را بیندازد مجاهد میگوید که بسیار
مدت نگذشت که روزی بادی عظیم بجاست و آن زینه پایه را بینداخت و هم دران روز نامهٔ یزید بن معویه رسید و از وفات پدر خویشتن یعنی معویه خبر
داده از آن خبر دلتنگ شدیم و باز گشتیم بعد ما در همان روزها آن جزیره خراب شد این بود کیفیت جزیرهٔ دودوس

ذکر جنگی که قسطنطین بن هرقل ملک روم را با معویة بن ابی سفیان در دریا افتاد

چنین گویند که روزی منهیان خبر بخلیفه عثمان آوردند که قسطنطین بن هرقل ملک روم لشکرها جمع کرده و عزیمت آن دارد که در دریاء عکا با مسلمانان
جنگ کند عثمان چون این خبر یافت نامه نوشت بمعویه که لشکر شام را در هم آرد و کار ایشان را ساخته گرداند و دفع پادشاه روم را سعی نماید و بار

مصر عبدالله بن سعد بن ابی سرح نامه نوشت و فرمود که لشکر مصر را مجتمع گرداند و بجانب دریاء عکا روان شود و چیزی دیگر نوشت بعمرو عاص و او را فرمود که عبدالله بن سعد و لشکر مصر را چندانکه تواند بمال و صلاح مدد دهد بالجمله معاویه با لشکر شام و عبدالله بن سعد با لشکر مصر بجانب عکا روان شدند با عدد و آلت بسیار چون بساحل عکا رسیدند پانصد کشتی و زورق و مرکب ساخته گردانید و علوفه بسیار در کشتی ها گرفتند و مردان کار و مبارزان لشکر را با شوکت و سلاح تمام در نشاندند و روان شدند و پادشاه روم قسطنطین با هزار کشتی و زورق روی بر ایشان آورد و زورقها ساخته و شیشه‌های نفت از کشتی بیاویخته می آمدند و آتش میافروختند چون مسلمانان بمیان دریا رسیدند کشتیها پادشاه روم را دیدند که بتعجیل تمام میآمد بآراستگی تمام که هرگز مثل آن ندیده بودند خوفی در ایشان راه یافت بدعا و تضرع مشغول شدند و کشتی بانان مرکب را در جای نیک محکم کردند همدران حال کشتیهاء خصم برابر رسیده لنگر گذاشتند در آن ساعت آفتاب غروب نمود و مسلمانان بگذاردن نماز و خواندن قرآن و دعا و مناجات و زاری و تضرع مشغول گشتند و لشکر روم همه شب دهل زنان و پای کوبان و شراب و رقص و سماع و لعب بودند چون آفتاب طلوع کرد ساخته جنگ شدند معویه کس نزد ملک روم فرستاد که در میان آب جنگ کردن طرفین را مشکل است اگر مصلحت بینی بکنار دریا شویم و روی بجنگ آریم و از یکدیگر باز نگردیم تا هر کرا خدای تعالی بخواهد غالب آید ملک روم گفت لشکر ما دل بر جنگ دریا نهاده اند و بران متفق شده که این محاربه لا بد در دریا باید کرد مسلمانان چون این سخن بشنیدند کشتیهای با یکدیگر به بستند و مبارزان بکناره کشتیها صف بر کشیدند و تیر و کمان و نیزه و شمشیر بدست گرفتند و از آنجانب رومیان هم چنین مصلح صف بر کشیدند میان مسلمانان و کفار جنگی سخت واقع شد که مثل از آن هرگز نشده بود و کس ندیده در آن مصاف از یکدیگر چندان بکشتند که از بسیاری خون آب دریا سرخ گون گشت هر کس که از جانبین کشته میشد در دریا می انداختند و موج دریا کشتگان را بکنار می افکند چنانچه کنار دریا از بسیاری کشتگان تودها پدید آمد آنروز هر دو لشکر بنوعی در مقاتله صبر کردند و ثبات قدم نمودند که مزیدی بران نبود عاقبت الامر پادشاه روم را چند زخم رسید که از کار بیکار گشت کشتی خود را باز گردانید سایر کشتیها چون دیدند که پادشاه روی از محاربه برتافت پشت بدشمن و روی به هزیمت نهادند عبدالله بن سعد امیر قبطیان را بآواز بلند میخواند و میگفت هر کس که مردی از اهل روم بکشد دو دینار زر بدو دهم قبطیان بعقب لشکر روم مرکب تاختند و رومیان را کشته سرهاء انها را پیش امیر خود میآوردند تا قریب هفتصد مرد از اهل روم بکشتند و هر کس از ایشان ناکشته مانده بود قضارا باد مخالف وزیدن گرفت بیشتر مراکب رومیان شکسته شده غرق دریا شدند و کشتیهاء مسلمانان بسلامت بکنار رسیدند مسلمانان حمد و ثنای باری تعالی را بجای آوردند آنگاه معویه نامه نوشت بعثمان رضه و او را از کیفیت محاربه که با پادشاه روم در دریا واقع شد اعلام داد و خبر کردند و چگونگی هزیمت ملک روم و ظفر و نصرت که خدای سبحانه مر مسلمانان را روزی کرد باز نمود عثمان از آن مژده عظیم شادمان شد و بدان فتح بزرگ باری تعالی را شکرها گذارد بعد از آن دیگر باره قسطنطین ملک روم را اندیشه افتاد که در دریا با مسلمانان جنگ کند لهذا بجمع آوری لشکر پرداخت و از اطراف روم و سواحل دریا لشکر طلب نمود سپاهی بسیار بدرگاه او حاضر آمدند هزار و دویست کشتی فراهم آورده از قسطنطنیه بیرون آمد و بدریا نشست و قرار داد که در نیل مصر با مسلمانان مصاف دهد اتفاقاً آنروز که در دریا می نشست باد سخت وزیدن گرفت امرا و بزرگان لشکر او گفتند که در روز باد سخت مصلحت نباشد که پادشاه بکشتی نشیند سخن ایشان را قبول ننموده روان شد چون بمیان دریا رسیدند باد مخالف در وزیدن آمد و موجهاء عظیم بر خاست بحدی که کشتیها را میگرفت و بهوا میبرد و به بیابان می انداخت چنانکه کسی با چیزی بازی کند از جمله هزار و دو صد کشتی و مرکب یکی خلاص نیافت مگر آن کشتی که پادشاه روم در و نشسته بود و باد آن کشتی را در جزیره سقلیه انداخت اهل جزیره ترسا بودند و مذهب پادشاه روم داشتند چون ایشان را معلوم شد که پادشاه ایشان است خدمت کردند و رسم بندگی بجای آوردند چون خبر یافتند که جمعی کثیر از ملت نصاری باتفاق پادشاه در دریا غرقه موج فنا گشته اند و پادشاه تنها خلاص یافته قصد هلاک او کردند و او را گفتند که اینجا گرمابه نیکوست اگر پادشاه میل داشته باشد بگرمابه رود تا از کوفت راه ماندگی کار زار ایمن و آسوده گردد پادشاه بگرمابه درآمد تا سر و تن خود بشوید که ناگاه جمعی مسلح در حمام بسر وقت پادشاه رسیده او را گفتند که تو بر ترسایان شوم آمدی و تا نوبت پادشاهی بتو رسیده است چندین هزار ترسا را بجنگ مسلمانان فرستادی و همه را بکشتن دادی اولی آنست که ترا از میان برداریم و دیگری را بجای تو برقرار داریم این بگفتند و او را در گرمابه بکشتند چون خبر کشته شدن قسطنطین به عثمان رضه رسید عظیم خوشدل شد و گفت الحمد لله که چنین دشمنی هلاک شد چه اسلام و مسلمانی را معاندی سخت و دشمنی قوی بود

ذکر فتح افریقیه بر دست عبدالله بن سعد بن ابی سرح

چون امیر مصر نامه نوشت بخدمت عثمان رضه و کیفیت ضعف مردم افریقیا و کثرت اموال آن مرز و بوم را شرح داد و اجازت خواست که

بدانجانب رود و آن ولایات را فتح کند عثمان در جواب او نوشت که مناسب نیست که بدانجانب روی چه از عمر رض شنیده ام که گفت تا عمر من
باشد هیچ مسلمانی را بغزوهٔ افریقیه نفرستم چون عمر از این امر کراهت داشت که کسی را آنجا فرستد من نیز کراهت میدارم و نمیخواهم مسلمانان را بدربدری
و سرگردانی کنی چون اینجواب بعبدالله بن سعد رسید عزیمت خویش در توقف داشت تا فوجی را از لشکر اسلام بدانجانب روان کرد تا سواد
افریقیه را غارت کردند و غنایم بسیار از آن ولایت بدست آوردند عثمان از آنحال خبر یافت و دانست که عبدالله را در استخلاص آن ولایت
رغبتی تمام پدید آمده است در آن معنی اندیشه میکرد و روزی اکابر صحابه را چون علی ابن ابی طالب ع و طلحه و زبیر و سعد بن وقاص و سعید بن زید را به مسجد
رسول صلعم بخواند و در کار افریقیه با ایشان مشاورت کرد بیشتر صلاح را در آن دیدند که دست تصرف بآن ولایت نرسانند و سعید بن زید درین
باب زیاده انکار داشت و عثمان از و پرسید که بچه موجب غزوه آن ناحیه را مکروه میداری گفت سبب آنکه عمر این امر را کاره بود و از او شنوده ام که می
گفت تا زنده باشم هیچکس را از مسلمانان بغزوهٔ افریقیه نفرستم مصلحت نمی‌بینم که امروز مخالفت عمر کنی چه اهل افریقیه در ولایت خویش نشسته و
مسلمانان را از ایشان خوفی و رنجی نیست و بدان راضی اند که مسلمانان بر ایشان تعلق نسازند و ایشان را در خانهای ایشان بگذارند و تشویش نکنند و زید
بن ثابت و محمد بن مسلمه گفتند ای خلیفه ما را در خاطر چنان میآید که اگر خلیفه لشکری بدان ناحیه فرستد و آن ناحیه مسلم کردند در خطهٔ اسلام بیفزاید و منافع و
غنایم بسیار حاصل مسلمانان شود انشاء الله عثمان گفت الله اکبر رای راست این است و برین مزیدی نتواند بود و پس عزیمت فتح افریقیه را مصمم
گردانید و مردمان را در این غزا اشارت فرمود اول جماعتی که او را اجابت کردند طایفهٔ بودند از فرزندان اکابر اصحاب رسول صلعم چون عبدالرحمن بن
ابی بکر رض و عبدالله بن الاسود بن عبد یغوث و عبدالله بن عمرو عاص و بشیر بن ارطاط و مسور بن مخرمه و این جماعت در این غزا موافقت نمودند و عثمان از
آن بغایت خوشدل گشت بعد از آن مردمان مدینه فوج فوج و گروه گروه میآمدند چون همگی جمع شدند عثمان از مدینه بیرون آمد و عرض لشکر بداد چهار هزار
هشتصد مرد در شمار آمد ساخته کار شدند و عثمان در سلاح خانها بگشاد و ایشان را آلات حرب بداد و هزار نفر شتر با جامه و سلب بخشید و مروان حکم را
بر سواران لشکر امیر کرد و برادر او را حارث بن حکم را امیر خیل پیادگان گردانید بعد از آن بر منبر رفت و خطبه گفت و خدای تعالی را بر انواع نعم و صنوف
عطایا که بر مسلمانان کرامت فرموده بود ثنا بگفت و بر محمد مصطفی صلعم درود فرستاد و گفت ای مردمان بدانید که شما در روزگاری و جایگاهی افتاده اید
که در آن جد و جهد میباید نمود و در شجاعت و مردانگی مبالغت میباید کرد و دانسته باشید که در روزگار عمر رض چندین ولایت از عجم بر دست لشکر
او فتح شد و عدهٔ اهل مصر زیاده از اهل افریقیه بود و عدهٔ و آلت بیشتر داشتند و امید من بفضل باریتعالی چنان است که شما را قوت دهد و بر کفار افریقیه
ظفر و نصرت بخشد میباید از آن خدائی که مخلوقات را فانی گرداند و هر که فنا بدو راه نیابد بترسید و در شکر نعمتهای او که امداد آن متواتر است و احوال
بندگان را شامل مبالغت نمائید و بدانید که امیر جملهٔ لشکر عبدالله بن سعد بن ابی سرح خواهد بود و بدو نوشته و گفته ام و حجت بر او گرفته که با شما زندگانی
نیکو کند و طریق لطف و رفق ورزد و اگر از کسی جرمی و خیانتی در وجود آید عفو کند و جانب مصلحان و محسنان با حسن الوجوه مرعی دارد و القصه که برین
جمله رود و از اشارت من عدول ننماید انشاء الله و لا قوة الا بالله چون کار ساخته شد لشکر اسلام از مدینه بسمت مصر روان شدند چون بمصر رسیدند
و فرمان عثمان بعبدالله بن سعد رسانیدند چون رخصت بجانب افریقیه یافت و امارت جمله لشکر بدو حوالت گشت خوشدل شد و به تدارک سفر پرداخت
و لشکر اطراف را بخواند و عرض داد بیست و سه هزار مرد بودند از سوار و پیاده توکل بر فضل باری سبحانه کرده بجانب افریقیه روان شد و آنجا پادشاهی
بزرگ از طرف ملک روم که نام او جرجین و از طرابلس مغرب تا طنجه در فرمان او بود و لشکر اسلام روی بطرابلس آوردند که اجزاء اعمال اسلام بود چون
آنجا رسیدند یکروز مقام کردند پس از آنجا روان شدند و بدان ناحیت رسیدند عبدالله بن سعد لشکر را فوج فوج باطراف و جوانب فرستاد تا دست
بغارت و تاراج برآوردند و مضافات افریقیه را غارت کردند و غنایم بسیار یافتند و چهارپای از اسب و شتر و گاو و گوسفند براندند و بخدمت عبدالله
آوردند عبدالله طلایه را از پیش بفرستاد و خود بر عقب ایشان روان شد وقتی بود که راه او بر ساحل دریا افتاد دید که چند کشتی از اهل افریقیه و جماعتی در آن
کشتیها نشسته و گروهی دیگر ارادهٔ رفتن بکشتی دارند چون طلایه لشکر اسلام را از دور دیدند خواستند که خود را بکشتی رسانیده بدریا روند که فوجی از لشکر اسلام
بتاختند و ایشان را گرفتند و کشتیها را با هر کس که در آن بود بنزد عبدالله آوردند عبدالله فرمود تا ایشان را گردن زدند و اموال و متاع که در کشتی بود بر مسلمانان
قسمت کرد و کشتیها را آتش زده بسوختند و از آنجا برفتند چون نزدیک شهر افریقیه رسیدند آنجا نزول کردند و لشکرگاه ساختند و رسولی نزد ملک جرجین فرستاد
و او را باسلام خواند جرجین در خشم شد و گفت هرگز در دین شما نیایم عبدالله گفت از دو کار یکی باید کرد یا اسلام باید آورد یا جزیه باید داد جرجین گفت اگر
از من یکدرم سیم بخواهید نخواهم داد عبدالله گفت پس جنگ را ساخته باید بود جرجین با قاعده و زینتی هر چه تمامتر بیرون آمد و لشکر او شصت هزار مرد زیاده
جمع شدند همه با سلاح و عدهٔ تمام عبدالله نیز بتعبیه لشکر خویش راست کرده میمنه و میسره مرتب گردانید مردی از قبطیان مصر پیش عبدالله آمد و گفت ای امیر

مردم افریقیه جماعتی بددل باشند یقین دارم که با تو مصاف نتوانند داد و اگر مصاف دهند هم در حمله بگریزند مصلحت آن باشد که فوجی را در کمین نشانی تا چون بگریزند کمین برگشایند تو از یکجانب باشی و یکی از جانب دیگر یک کس از ایشان خلاص نیابد عبدالله فوجی را از مبارزان لشکر در کمین نشاند و روی بجنگ کفار آورد بالتعبیه هرچه تمامتر بجنگ مشغول گشتند چندانکه آفتاب مقدار دو نیزه بالا برآمد پس عبدالله بن سعد آماده حمله گشت لشکر بیکبارگی با او موافقت کردند چون بکفار رسیدند جرجین و لشکر او پشت دادند و روی بگریز نهادند لشکر اسلام ایشان را تعاقب کرده میزدند و میکشتند و فوجی که در کمین بودند بیرون آمدند و دست بکشتن و غارت کردن برآوردند جمعی کثیر از لشکر افریقیه بکشتند و اسیر گرفتند جرجین پادشاه ایشان بگریخت و باقصی بلاد افریقیه شد از آنجا کسی نزدیک عبدالله فرستاد و صلح خواست برآن قرار که دو هزار غلام و پانصد و بیست هزار دینار بدهد و عبدالله باز گردد و از ولایت بیرون شود عبدالله اجابت کرد و بر این مبلغ مال با او صلح قرار داد و مال بتمامت بستد و خمس از آن جدا کرد بعثمان فرستاد و باقی مال را بر مسلمانان تقسیم کرد و مظفر و منصور بجانب مصر باز گشت چون بمصر رسید نامه نوشت بعثمان و او را از انهزام ملک افریقیه و ظفر و نصرتیکه خدای تعالی مسلمانان را کرامت فرموده و غنایمی که از آنجا حاصل گشت و بسلامت مراجعت کردن اعلام داد چون خبر این فتح بعثمان رسید بغایت خوشدل شد و باریتعالی را شکر بگذارد و خمس غنایم را بر اهل مدینه قسمت نمود و هو الغفور الرحیم

ذکر فتح جزیره سقلیه بر دست معاویة ابن ابی سفیان

معاویة بن ابی سفیان عزیمت کرد که جزیره سقلیه را فتح کند و سقلیه جزیره ایست عظیم بزرگ و فراخ و طول و عرض آن سه شبانه روز و در روی چشمهای آب خوش و درختان بسیار و انواع میوها و اثمار و اجناس ریاحین و انهار باغ و بستان و زراعت فراوان و گشت گاه ملک روم فی الجمله چون معاویه عزیمت رفتن بجانب سقلیه مصمم کرد نامه نوشت بعثمان و اجازت خواست چون این خبر باهل افریقیه رسید رسولی نزد ملک سقلیه فرستادند و او را از عزیمت لشکر عرب آگاه کردند تا بر حذر باشند و در آن باب احتیاط کنند ملک سقلیه ازین سخن در خشم شد و گفت عرب ما را هم چون اهل افریقیه می پندارند و چنانچه ایشان از عرب بگریختند ما را نیز خیال میکنند بدان راضی نیستند که ما دست از ایشان بداشته ایم و بجنگ ایشان نمیرویم اگر بدین سوی آیند سزای خویشتن ببینند القصه معویه لشکر را جمع کرد و روی بدانجانب نهاد و چون بساحل دریای شام رسید کشتیها و مرکبها ساخته کرد و سیصد کشتی و زورق ساخته شد و بنشستند و روان شدند اهل سقلیه خبر یافتند که اینک لشکر عرب در میرسد ملک سقلیه بر منظری از کوشکهای خویش با جماعتی از بطارقه و مهتران نشسته بود و نظاره میکرد که مسلمانان از کشتیها بیرون می آمدند زرهها و جوشنهای نیکو پوشیده اند و انواع سلاحها بربسته و علمها برافراشته بالتعبیه تمام ساخته جنگ میشدند ملک سقلیه چون ایشان را بدان آراستگی بدید انگشت تعجب بدندان گرفت و گفت در حساب نداشتم که عرب بدین ساز و سلاح و شوکت و ابهت باشند ملک قیساریه که از پیش لشکر اسلام گریخته پناه بجزیره سقلیه برده بود همیشه در خدمت ملک سقلیه آمدی و از بسیاری لشکر عرب و آلت و عدة و شجاعت صفت کردی که ایشان بر چه نوع میباشند و چگونه جنگ میکنند و چه شهرها از ولایت شام و سواحل دریای شام بگرفتند ملک قیساریه چون این سخنان کرد ملک سقلیه گفت این لشکری که من حال مشاهده کردم که از دریا بیرون آمدند چندان بسیار نیستند که تو شرح دادی گفت ای ملک میشاید همه لشکر نیامده باشند چه آن لشکر که بولایت ما آمدند بسیار بودند و آنشجاعت که ما دیدیم عظیم درویش و غریب بودند و از هر نیتی صادق و بصیرتی صالح و یقینی واثق بجهة تقویت دین خویش جنگ میکردند چندان دربند حطام دنیوی نبودند و اینجماعت که امروز آمدند چنان مینماید که طالب اسباب دنیوی اند نه ثواب اخروی و طمع مال و منال دارند اگر ملک بمال و متاع دفع ایشان کند بهتر از آن باشد که با ایشان جنگ کند چه شجاعت و پردلی مردان عرب از شرح مستغنی است ملک سقلیه از سخن او در خشم شد و او را گفت اولا تو مرد ضعیف دلی و از شجاعت و دلیری بهره نداشته و نداری و مع ذلک جنگها و عرب که در شام افتاده است دیده و از پیش ایشان گریخته ازین است که از ایشان خوفی عظیم در دل داری اگر از ایشان بترسی معذور باشی آن بیم و هراسی که از لشکر عرب تراست ما را نیست و امروز بحمدالله در سقلیه چندان مرد مبارز با عده و سلاح حاضرند و مجتمع که در همه ولایت مصر و شام نباشد و من پیش ازین صد مرد عارض را فرموده ام تا عرض لشکر سقلیه کنند و عدد ایشان را بازخواهند مدت یکسال این لشکر را عرض نتوانستند داد و عدد ایشان معلوم نتوانستند کرد کثرت حشم و سپاه بر اینجمله است و مال بسیار و حاصل بیشمار و ذخایر و دفاین فراوان جمع نمودن مال و لشکر برای چنین روزیست که مرا بکار آید تو تماشا کن که بچه صفت اینجماعت را که آمده اند مخذول و مقهور میگردانم ملک قیساریه دیگر سخن نگفت و خاموش ببود تا مسلمانان روی بجنگ آوردند ملک سقلیه بر ایشان فرستاد که مردی را که عقلی و ثباتی باشد نزد من فرستند تا سخن او بشنوم و جوابی که بگویم بشما باز گوید معاویه مردی را که این صفت داشت نزد او فرستاد آن مرد بپایان کوشک ملک سقلیه آمد ملک از منظر کوشک با او بسخن درآمد و پرسید که شما چه مردانید گفت ما عربیم که آوازه ما باطراف زمین و اکناف جبال و اقطار بحار رسیده است و خدای تعالی رسولی را که بحسب

نسب و وجود و سخاوت و صدق و راستی از ما فاضلتر بود بما فرستاد تا ما را بدین اسلام خواند دعوهٔ او را اجابت کردیم و قول او را تصدیق نمودیم و بدو ایمان
آوردیم و جمعی که از ما ابا کردند با ایشان جنگ کردیم خدای تعالی ما را بر ایشان ظفر داد و اهل عرب باختیار و اضطرار او را مطیع و منقاد شدند هرقل پادشاه روم
نبوة او را اقرار آورد و پیغمبر ما ما را خبر داده که خداوند سبحانه بسبب اسلام بر همه مذاهب ظفر خواهد بود و آوازه ملت او بعالم خواهد رسید اگرچه عدد
لشکر ما کم است و اسبابی شایان نداریم و ضعیف حال و اندک مالیم شنیده باشی که در ولایات شام چه کردیم از غارت و تاراج و قتل و اسیر ایشان
و شرح و تفصیل مصافها که با ملک هرقل دادیم و دمار از روزگار او و لشکر او برآوردیم تا بدان غایت که خانها خالی از پیش ما بگریختند و پناه بقسطنطنیه
بردند و پادشاه ایشان عاقبت الامر بسبب فرط اندوه بمرد و تو این جمله حقیقت شنیده باشی و بدان محتاج نه که ما علاوه هر مصافی را بتو شرح دهیم و چون هرقل
بمرد پسر او قسطنطین بجای او بنشست هم شنیده باشی که در دریا چگونه لشکر او را شکستیم و مردان او را بر چه شکل در آب غرقه فنا کردیم و بعد از آنکه زخمهای گران
یافت از پیش شمشیر ما بگریخت از لطایف تقدیر الهی با سختی بکشتی او باز خورده و او را بجزیره انداخت ترسایان آن جزیره او را مسموم داشتند و بدست خویش
در گرمابه او را بکشتند الحاصل آنچه از اقبال دولت و مزیتی از قوة و شجاعت و شرحی از ظفر و نصرت که خدای تعالی ما را کرامت و عنایت فرموده بواسطه قبول دعوة
و برکات دین و ملت آن رسول بر حق است و ترا باید که این جمله را نیک بدانی زیرا که از این احوال هیچ چیز بر تو پوشیده نیست و عجب تر آنکه میدانی و خود را اعجمی
میسازی و کیفیت حال از من میپرسی گوئی که ما را نشناخته و قدرت و استیلای ما که از آفتاب روشن تر ندانسته ملک سقلیه چون این سخن بشنید تبسمی کرد
و با رسول گفت که شما را بگذار و اکنون بگو که بچه کار و سبب چه که بدین جزیره آمده اید و باچنین دریای بزرگ و خطری چنین مهالک اختیار کرده اید رسول گفت آمدیم
شما را بدین اسلام بخوانیم و اگر رشد خویش بخواهید و اسلام قبول کنید شما را درین موضع که مولد و منشاء شما است بگذاریم و بچیزی تعلق نکنیم و تعرض نرسانیم و یکی را از
مسلمانان که در دین عالم و کامل باشد نزد شما بگذاریم تا شرایع اسلام بیاموزد و نماز و روزه و حج و زکوة بنماید و اگر از دین اسلام احتراز نمائید جزیه قبول کنید
که هر سال برسانید شما در امان اسلام اید شما را بر قرار خود بگذاریم و اگر جزیه نیز قبول نکنید جنگ را آماده باید بود و بیقین دانید که هر کسی از ما کشته شود بهشت
جای او باشد و هرکه از شما کشته شود بدوزخ رود و جهنم ماوای او است ملک سقلیه گفت که ای عرب دریای خطرناک اختیار کرده اید مگر گمان برده اید که سقلیه
همچون شهرهای روم است که خویشتن را در آن افکنده اید این ظن خطا است سقلیه حکم شهرهای روم ندارد و لشکر ما لشکری عظیم و انبوه است و عدة و
سلاح بسیار داریم اگر شما خواهید که از اینجا باز گردید نتوانید و از دست ما جان بسلامت نبرید چه دریا چنین با خوف و فزع شما را در پیش باشد و لشکری انبوه با شوکت
و قدرت از پس چگونه خلاص توانید یافت بهمه وجه دفع کردن شما را و دمار برآوردن بر ما واجب شده است و در گردن ما لازم گشته و بدانید که بسیار کس را
همین هوس بوده است و برانید نفایس دریا برین جزیره آمده اید و جان بباد داده و شما را اجل عنان گرفته و بدین جزیره آورده و یقین است که یکی از شما جان بسلامت
نخواهد برد و آنچه از دین خود بر من عرض میکنید او خود کاریست که هرگز نخواهد بود و من هیچ چیز ترک دین و مذهب خویش نگویم و حدیث قبول کردن مال سختی
سخت محال است شما را از ما بدان راضی باید بود که دست از شما بداشته ایم و شما را در خانها بگذاشته ممکن نیست که از ما یک درم سیم بیابید عرب گفت ای ملک
از حد درگذشتی و فزونی بسیار جستی و سخن افزون گفتن و حد خویشتن نگاه نا داشتن شرم باشد و عیب و عار سرایت کند بلکه مردم را در معرض هلاک افکند و من امید
میدارم که بسبب این افزونی که جستی و کلمات موحش که گفتی خدای تعالی ما را بر تو ظفر دهد و ترا باید بیقین دانست که ما جماعت در جنگ کشته شدن را عیب نداریم
و مردان ما هیچ نشماریم بلکه کشته شدن دوستر از آن داریم که تو خوردن آب تا فردا که حقیقت این معنی بدانی این بگفت و برگشت و ملک سقلیه بغایت مهموم و ملول
برخاست و در فکر این کار شد رسول چون نزد معاویه آمد و آنچه در میان او و ملک سقلیه رفته بود یکایک باز گفت و مسلمانان را استظهار داد پس مسلمانان
ساخته کار شدند و در اطراف سقلیه افتادند و دست بغارت و تاراج برگشادند غنایم بسیار یافتند و برده بسیار گرفتند و بکنار دریا آوردند و بعد از آن
منجنیق ها که با خویشتن آورده بودند از کشتی ها بیرون آوردند و بر حصار سقلیه راست ساخته سنگها روان کردند خدای تعالی خواست که سنگ منجنیق ایشان
همه راست میافتاد و در حصار و کوشکها خرابی میکرد و اهل سقلیه عرادها از حصار روان میکردند اصلا کارگر نمی آمد و نکایتی و ضرری از آن بکسی نمیرسید بسبب
سنگهای منجنیق که از طرف مسلمانان متواتر میرفت عاجز شدند و بستوه آمدند آخر ملک سقلیه از حصار بیرون آمد با لشکری انبوه و آراسته دهل و نقاره
میزدند و بوقها میدمیدند چندانکه ایشان را ممکن گشت شجاعت و مردانگی اظهار میکردند مسلمانان چون حال چنین دیدند صفها راست کردند و میمنه و میسره و
قلب و جناح آراسته روی بالشکر کفار آوردند و جنگی سخت روی داد و از هر جانب خلقی بسیار کشته شدند نماز شام از یکدیگر باز گشتند چون پاسی از شب بگذشت
معاویه فوجی از مسلمانان مقرر کرد که خود را بروستاها و قریها که قریب سقلیه بود در اندازند مردان آن مواضع کشتند و غارت کردند و غنیمت و برده بسیار بدست
آوردند و منتظر بجایگاه خویش آمدند بامداد ملک سقلیه این خبر بشنید عظیم دلتنگ شد و کس فرستاده مبارزان و سرخیلان لشکر را بخواند و ایشان را ملامت
نمود و گفت که عربان از حد دلیر شده اند و بر شما غالب آمده و شما سستی و نامردی اختیار کرده اید از آن بیم سهم که هیچگاه روم را از روسیان گرفتند سقلیه را نیز از شما

بستانند سرداران از این سخن متاثر شده بر خود قرار دادند که در جنگ با مسلمانان ثابت قدم باشند روز دیگر صفها راست کرده آماده محاربه شدند و مسلمانان ۱۵
تکبیرگویان حمله کردند و کفار نیز مردانه میکوشیدند آخر الامر اهل سقلیه به تنگ آمده پوشیده از ملک سقلیه بپادشاه روم که ملک اعظم نام داشت خبر فرستادند و از عربها فریادها کردند ملک اعظم لشکری انبوه ساخته کرد و سلاح و آلت بدیشان داد و سیصد کشتی و زورق مرتب کردانیدند و بمدد اهل سقلیه فرستاد چون این خبر بمسلمانان رسید اندیشه مند گشته و دران معنی تفکر کردند رای ایشان بران قرار گرفت که این دفعه باز گردند و بولایت خود شوند چون شب در آمد و مردمان آرام گرفتند لشکر اسلام در کشتیها نشستند و بادبانها را کشیدند و اتفاقا باد موافق وزیده ایشان بی خوفی و فزعی بشهری رسیدند که از سقلیه دور بود و پس از آنجا قافله غیال بساحل دریاء شام رسیدند از کشتیها بیرون آمدند و غنایمی که یافته بودند خمس از ان بمدینه نزد عثمان فرستادند و باقی را بلشکر قسمت کردند و معویه نامه نوشت بعثمان و رفتن بسقلیه و جنگها کردن و غنایم بسیار یافتن و بسلامت باز رسیدن جمله را شرح داد چون نامه معویه و خمس غنایم سقلیه بمدینه رسید عثمان از سلامتی مسلمانان خوشدل شد و باری تعالی را شکرها گفت و خمس غنایم را بر اهل مدینه قسمت کرد و هیچ جزیره دیگر نبود که در عهد خلافت عثمان رض فتح بایست کرد مگر جزیره اروا و کیفیت آنجزیره چنان بود که مسلمانان مردی را از سواحل دریای روم گرفته نزد معویه آوردند معویه از و پرسید که از کجائی گفت از جزیره اروا معویه گفت حال جزیره اروا را بیان کن آن مرد گفت جزیره ایست بزرگ عریض و طولانی مشتمل بر انواع اثمار و فواکه و مال و متاع اگر آنچه در آنجزیره باشد بخواهم شرح دهم دراز کشد معویه روی با بطال کرد گفت کدام کس از شما باشد که در گرفتن این جزیره قدم پیش نهد مردی از ابطال شام وی جنادة بن ابی امیه این کار را بعهده خود گرفت معویه چهار هزار مرد بدو داد و او را بدین کار مقرر فرمود جنادة بر حکم فرمان معویه روان شد چون بساحل دریاء شام رسید صد و بیست کشتی و زورق ساخته کرد و لشکر را بنشاندند و روان شد و آن مرد رومی را بقلاوزی همراه ببرد و با و قرار داد که چون ایشان را رهبری کند و بدان جزیره رساند او را و متعلقان او را و مال و اهل و را تعرض نرسانند پس کشتیها روان کردند باد موافق میوزید و کشتیها باسانی میرفت و آنمرد رهبری میکرد چون بکنار دریا نزدیک رسیدند آنمرد گفت مصلحت آن باشد که کشتیها را هم اینجا نگاه دارند و چندان مقام کنید که شب در آید اهل اسلام برآنجمله که مصلحت قلاوز بود برفتند و لشکرها و کشتیها فرو گذاشتند و بایستادند تا آفتاب غایب شد چون شب در آمد روان شدند و بکنار دریا رسیدند کشتیها محکم کردند و سلاح پوشیدند و بیرون آمدند و قرار گرفتند چون بامداد شد اهل حصار در دروازه باز کردند و بیرون آمدند از حال لشکر خبر نداشتند مسلمانان در ایشان افتاده همه گان را فرو گرفتند به مثال آنکه گرگان بر رمه گوسفندان افتد چون آن جماعت را بگرفتند اهل حصار دروازها فرو بستند و از غایت خوف و هراس که بر ایشان مستولی گشته بود بجنگ مبادرت ننمودند کس فرستاده صلح خواستند و جزیه قبول کردند جنادة بن ابی امیه اجابت کرد و صلح قرار داد و مال مصالحه بستد و باز گشت و بسلامت پیش معویه آمد فتح جزیره اروا آخرین فتحی بود که در خلافت عثمان بمسلمانان را میسر گشت بعون باری سبحانه

ذکر انواع سخنانی که در خلافت عثمان بن عفان گفتند و ناپسندیده داشتند

چون سنه سی و دو هجری رسید از سنتهای عثمان که بیرون طریقت رسول خدای بود سینه ها تنگی گرفت و هرکس در حق او گفتند آنچه گفتند از آنجمله ابو محمد احمد بن اعثم کوفی رحمة الله علیه که از مشاهیر ثقات مورخان است روایت میکند و میگوید که آنچه مردم در حق عثمان گفتند و اقوال و افعال ناپسند او را بر خود روا نداشتند از معتمدان روایت بالفاظ مختلف و عبارات متفاوت شنیدم چون معنی یکی بود الفاظ و عبارات ایشان را باختلاف لغات بر یک عبارت جمع کردم و در سلک یک او اکشیدم القصه چنین روایت کرده اند که چون نوبت خلافت بعثمان رسید عمال عمر را روزی چند بر سر عمل بگذاشت پس ایشان را معزول کرد و آن ولایات را به بنی امیه که پسران عم و خویشان او بودند چنانچه عبد الله بن عامر بن کریز را به بصره فرستاد و کوفه را بولید بن عقبه بن ابی معیط داد و معویة بن ابی سفیان را با امارت شام برقرار داشت و عبد الله بن سعد بن ابی سرح را در مصر گذاشت و عمرو بن العاص را در فلسطین سفر فرمود پس از فتوحات خراسان و سجستان و فارس و کرمان و مصر و شام و جزایر عراق متواتر و متوالی غنایم بسیار و اموال بشمار نزد او آوردند عثمان نیز زندگانی نیکو میکرد و طریق عدل و انصاف می سپرد چون مالها بسیار شد و انواع غنایم انبوه شد عثمان نیز خوی بگردانید و دست تصرف بنی امیه را در مملکت گستر ده داشت و حکومت بلاد خاص اهل و عشیرت خود میداشت و دست خزاین بیت المال بر ایشان بخشش میفرمود عبد الله بن خالد بن اسید بن ابی العاص بن امیه را که غایب بود وقتی بر سید صد هزار دینار بذل کرد و حکم بن العاص را صد هزار دینار بداد و پسر او حارث بن الحکم را از اینگونه مالی بزرگ بخشید کردار او بر مردم دشوار آمد

شکایت او بعبدالرحمن بن عوف آوردند و گفتند وبال اینکار برگردن تو میآید و این بان از تست که برجان ما میرسد آنروز که زمام خلافت بدست او نهادی
نه براینگونه و شفقتی ستدیم و نه براین کردارهای زشت شرط بیعت و اطاعت نهادیم بگوی تا چه میگوئی عبدالرحمن گفت آنچه شما میگوئید مرا هنوز خبری
نیست روز دیگر علی ابن ابی طالب ع عبدالرحمن را دیدار کرد و گفت پسندیده است که کار بدینگونه میرود عبدالرحمن گفت من ندانم اگر این سخنها از در
صدق است و راه و روش عثمان چنین است تو شمشیر برگیر من نیز شمشیر برکشم این خبر بعثمان بردند سخت غضبناک شد و گفت عبدالرحمن مردی منافق
است و براو سهل میآید که دست بخون من بیالاید چون عبدالرحمن این بشنید آتش خشم او زبانه کشید و گفت گمان نداشتم که روزگاری پیش آید
که عثمان مرا منافق خواند و با خدای سوگند یاد کرد که تا چندانکه زنده باشد با عثمان سخن نگوید پس این سخن در افواه افتاد و هرکس در کار عثمان سخنی می
گفت و آن سخن بگوش او میرسید بفرمود تا منادی کردند و مسلمانان را بمسجد رسول ص خواندند چون جمع گشتند عثمان بر منبر آمد و باری سبحانه را ثنا بگفت
و درود بر محمد مصطفی ص فرستاد پس گفت ای مردمان شکر نعمتهای باری تعالی بگذارید تا نعمت برشما زیادت شود و زبان بذکر او بگشائید و
حق را بشناسید که شما مسلمانانید و کتاب خدای تعالی که همه چیز درا و هویداست در میان شماست و دانسته اید که خدای تعالی شما را با طاعت
اولی الامر فرموده است از خدای عزوجل بترسید و فرمان او را مطیع باشید و طریق خلاف و عصیان مسپرید و بدانید که بر جای رسول خدا نشستن و تیمار
خلافت او کردن کاری بس بزرگست و درجه خلافت از آنچه شما میدانید و گمان میبرید ورای آنست و باری تعالی ولات و امرا را از آنجهة حاکم
گردانیده است تا میان قوی و ضعیف حکم باشد و نگذارد از اقویا بر ضعفا حیفی و ستمی رود و در میان شما بسیار کس است که عهد مبارک مصطفی ص
دریافته است و سخنان متبرک او شنیده و سنتها را دیده و دانسته و مع ذلک کتاب خدای سبحانه در میان ماست و همه چیزها از خیر و شر و حلال و
حرام در او یاد کرده است و حجه برشما گرفته و هرکس را که شکر نعمت او گذارد بمزید نعمت او عده داده و ثواب نیکوکاران و عقاب نیکوکاران ظاهر کرده
و رفعت منزلت و علو سلطنت ملک عجم شنیده اید و دانسته که قوة ایشان از ما زیادت بود و جمیع ایشان بیشتر و شهرهاء ایشان فراختر و عیش
ایشان خوشتر چون متابعت فرمان خدای تعالی را نکردند و دنیا را بر آخرت برگزیدند و کردفا و فتنه گشتند و شکر نعمت او نگذاردند خدای تعالی
بر نعمت ایشان زوال آورد و شهرها و مساکن نزهت که داشتند بدست شما افکند و نعمتهای ایشان را روزی شما گردانید اگر شما شکر این نعمت بگذارید
برشما پایدار بماند و الا عصیان و کفران آن سپرید نقصان پذیرد و عاقبت زوال آید و خدای تعالی مرا خلافت رسول ص روزی کرده است و من امروز اهل
آنم و این خلافت در دست گرفته ام و این کار عظیم و خطر جسیم را تقلد کرده و باری سبحانه که این خلافت مرا داد و همو بر تمشیت آن مراعات کند و
توفیق ارزانی دارد و سر این سخن که كُلُّكُمْ رَاعٍ وَ كُلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ دانسته ام و بحقیقت شناخته که هر که را امارت دادند امانتی بزرگست
که بدو سپرده اند و هر امری از رعیت او از راعی پرسیده خواهد شد و نقیر و قطمیر از و سؤال خواهند کرد و بمن چنان رسانیده اند که جماعتی از شما بر مالی که من
خرج کرده ام انکار کرده اید و با یکدیگر گفته اید اگر عثمان این مال را بر مردان سپاهی و فرزندان ایشان خرج کردی بهتر بودی و مصلحت نزدیکتر و بحضرت
ربانی پسندیده تر قبول کردم که بعد از این چنین کنم و معتمدان فرستم بهر شهر تا مالی که از آنجا حاصل آید بر مردان لشکر و فرزندان ایشان خرج کنند اگر از آن
چیزی فاضل آید ذخیره نهیم تا در حادثه که افتد و واقعه که واقع گردد بکار آید و حصه ضعیفان و درویشان و یتیمان و بیوه زنان میرسانم انشاء الله و هر وقت که
بخلوت می نشینم مصالحی که باشد بمشاورت شما باتمام میرسانم و شما نزد من میآئید و مهمات و مصالح عرضه میدارید و آنچه صلاح و صواب باشد
میگوئید تا بران جمله که رضای شما باشد و مصلحت وقت را متضمن بود امضا میرسانم مرا حاجب و دربان نیست هرکس که خواهد هر وقت که باید
بیاید و سخن خویش میگوید و السلام چون مسلمانان سخن عثمان برین جمله شنیدند خوشدل شدند و او را ثنا گفتند و رطب اللسان بجایهای
خویش باز گشتند عثمان نیز طریق عدل و انصاف پیش گرفت و میان سپاهی و رعیت سویت پدید آورد و در حق خاص و عام شفقت فرمود
درویشان و یتیمان را رعایت بیفزود تا یکسال کار برینجمله برفت دیگر باره خوی بگردانید و کارهائیکه نه بر وفق صواب و سنت بود پیش گرفت
اصحاب رسول الله را دشوار افتاد انجمن شدند و اندیشه کردند که نزد او روند و کارهای او را که نه بر جاده شرع کرده از وقت خلافت او تا
هنگام تحریر مکتوب جمله باز گویند گفتند تواند بود که در حضور او بعضی از افعال او فرایاد نیاید یا اگر بدانیم نتوانیم گفت بهتر آنست که
بسوی او مکتوب کنیم پس قلم بدست کردند و از آن وقت که عثمان بر مسند خلافت جای کرد تا کنون هرچه بیرون شرع پیغمبر ص کار کرده
بود در قلم آوردند و خواستند همگان بهم روند و این مکتوب را باو دهند از پس آن عمار یاسر را دیدار کردند و گفتند عثمان را بدینگونه کتابی کرده ایم تو او را
داد گفت توانم و آن مکتوب را بگرفت و بدر سرای عثمان آمد وقتی رسید که عثمان از سرای بیرون میشد بر در سرای عمار را دید که مکتوبی
بدست دارد گفت یا ابا الیقظان چه حاجت داری عمار گفت مرا حاجتی نیست جماعتی از اصحاب رسول خدا انجمن شده اند و آنچه

بیرون شریعت کرده بسوی تو کتاب کرده‌اند تا تو بخوانی و جواب باز دهی عثمان خشمگین آن مکتوب را بگرفت و سطری چند از آن برخواند و از دست بینداخت عمار گفت این کتاب را اصحاب رسول صلعم کرده‌اند از دست میفکن و در آن نظر کن و آنچه نوشته‌اند بکار بند و من این سخن به نصیحت تو میرانم عثمان گفت ای پسر سمیه دروغ میگوئی گفت شک نیست که من پسر سمیه و پسر یاسرم عثمان را خشم بیفزود و غلامان خویش را فرمود تا عمار را چندان بزدند که از پای در افتاد و بیهوش گشت آنگاه خود پیش شد و لگدی چند بر شکم و مذاکیر او بزد عمار غشی آورد و علت فتق او ظاهر گشت و عظیم رنجور شد و بیهوش افتاد بنی مخزوم که اقربا و بنی عم عمار بود خبر یافتند هاشم بن ولید بن مغیره با جمعی از بنی مخزوم بیامدند و عمار را برگرفتند و بوثاق او بردند و بر بستر انداختند چنانکه از خویش بیخبر بود سوگند بر زبان راندند که اگر عمار را ازین رنج وفات رسد عثمان را بکشیم عمار هم بر آن حالت بیخبر و بیهوش بود تا بعضی از شب نماز پیشین و نماز شام و خفتن از و فوت شد میان شب بهوش آمد برخاست و وضو ساخت و نمازها را قضا کرد این معامله که با عمار رفت هم از آن جمله بود که صحابه رسول صلعم از عثمان نپسندیدند و بروی انکار کردند از آنجمله با ابوذر رسید ابوذر آنوقت در شام بود زبان طعن بعثمان بگشاد معاویه در این باب بعثمان چیزی نوشت و آنچه ابوذر در حق او میگفت انها کرد برین مضمون که بعد از مراسم خدمت و دعا معاویه بن صخر به خدمت عثمان عرضه میدارد و مسموع میسازد که ابوذر ولایت شام را بر تو تباه کرد و دلهای مردمان را از دوستی تو بگردانید هر وقت که ابوبکر و عمر را یاد کند مکارم اخلاق و محاسن اوصاف ایشان شرح دهد و چون سخن خلیفه در میان آید در حق او کلمات قبیح گوید و اقوال و افعال او را در لباس عیب و صورت شین در عبارت آرد مقام او در ولایت شام و مصر و عراق عرب مصلحت نیست چه مردمان این مواضع فتان باشند زود با فتنه یار شوند و شر و فساد دوست دارند آنچه حادث بود نموده آمد تا خلیفه چه فرماید و چه صلاح داند والسلام

چون نامه معاویه بعثمان رسید و بر مضمون آن مطلع گشت در جواب نوشت بدین مضمون که نامه تو رسید و آنچه از حال ابوذر نوشته بودی دانسته آمد چون این خطاب بتو رسد در مضمون آن ترا توقف افتد هم در ساعت ابوذر را بر مرکبی درشت رو بر نشانی و دلیلی عنیف با او فرستی که آن مرکب را شب و روز میراند تا خواب بر او غالب شود و ذکر من و یاد تو بر خاطر او فراموش گردد چون خط عثمان بمعاویه رسید ابوذر را بخواند و او را بر کوهان شتری درشت رو بی جهاز بر نشاندند و مردی درشت عنیف را با او همراه کرد و فرمود تا شتر او را شب و روز بعنف میراند و نگذارد که در راه هیچ موضعی فرود آید و قرار کند تا او را بمدینه رساند و ابوذر رحمه الله مردی دراز بالا و لاغر جثه بود و آنوقت پیری در او اثر تمام کرده بود و موی سر و روی او سپید شده و ضعیف و نحیف گشته دلیل او را بعنف میراند و شتر جامه و جهاز نداشت از غایت سختی و ناهمواری که آن شتر میرفت رانهای ابوذر مجروح گشت و گوشت بیفتاد و او سخت کوفته و رنجور شد چون بمدینه رسید و نزد عثمان آمد عثمان در او نگریست و گفت هیچ چشم بیدار تو روشن مباد ای جندب ابوذر گفت پدر من جنادت مرا جندب نام کرد و رسول خدا صلعم مرا عبدالله نام نهاده عثمان گفت توئی که حکایت میکنی من گفته‌ام که خدای تعالی درویش است و ما توانگرانیم ابوذر گفت این کلمه هرگز بر زبان من نرفته ولیکن گواهی میدهم که رسول خدا صلعم فرموده که چون پسران ابوالعاص سی نفر شوند مال خدای را وسیله اقبال و دولت خویش کنند و بندگان خدای را خدمتکاران و چاکران خویشتن گردانند و در دین خدای خیانت کنند پس از آن خدای تعالی بندگان خویش را از ایشان برهاند و خلاصی دهد عثمان از جماعتی که حاضر بودند پرسید که شما هرگز این سخن از رسول خدا شنوده‌اید گفتند نشنیده‌ایم عثمان ابوذر را گفت بر رسول خدای دروغ میگوئی ابوذر حاضران مجلس را گفت شما گمان می‌افتد که من این سخن را دروغ میگویم گفتند ما را معلوم نیست که تو اینحدیث را راست میگوئی یا دروغ عثمان گفت علی بن ابی طالب ع را بخوانید علی ع چون حاضر آمد عثمان ابوذر را گفت حدیثی که از رسول روایت میکردی باز گوی تا ابوالحسن بشنود ابوذر آنحدیث که در حق بنی العاص روایت کرده بود باز گفت عثمان گفت ای ابوالحسن تو هرگز این کلمه از رسول خدا شنیده‌ئی علی ع فرمود اینحدیث از زبان رسول خدا نشنیده‌ام ولیکن ابوذر دروغ نگوید عثمان گفت بچه سبب او را تصدیق میکنی و سخن او را باور میداری علی ع فرمود بحدیثی که در حق او از رسول خدا صلعم شنیده‌ام که فرمود که آسمان سبز بر هیچکس سایه نیفکند و زمین تیره هیچکس را بر نگیرد که راستگوی‌تر از ابوذر باشد حاضران مجلس گفتند یقین است که ابوذر راستگوی است ابوذر گفت من آنخبر که در حق بنی العاص روایت کردم از لفظ مبارک رسول خدا شنوده‌ام و شما مرا بدروغ منسوب میدارید هرگز گمان نمیبردم که به روزگاری رسم که از شما در حق خویش این سخن بشنوم که اکنون شنودم عثمان گفت دروغ میگوئی و فتنه میجوئی و دوست میداری که در میان ما فتنه افکنی تو بر سیرت ابوبکر و عمر رو تا فارغ باشی و کسی بر تو انکار نکند در آنچه گوئی و بحرفی انگشت ننهند عثمان گفت ترا با این سخن چه کار ابوذر گفت من خویش را گناهی نمیدانم مگر امر معروف و نهی منکر خشم عثمان بیشتر شد گفت مرا میگوئید تا با این پیر کذاب چکنم که فتنه می‌انگیزد و میان مسلمانان تفرقه می‌افکند علی ع فرمود در امر یاران اگر او درین روایت کاذب است وبال کذب او بدو باز میگردد و اگر صادق است از آنچه

روایت میکند خود ظاهر میشود عثمان را این سخن از علی ع خوش نیامد در خشم شد و با علی ع گفت خاک بادت بر دهان علی ع فرمود خاک بر دهان تو باد این چه حیثیت که میگوئی و این چه بی انصافیست که میکنی و چه مناسبت است که در حق بوذر که دوست رسول خداست میفرمائی بسبب نایره معویه که از جهت او نوشته است و کاملا معلوم که انها کرده تا احوال ظلم و فساد و فتنه و عناد معویه معلوم است عثمان خاموش گشت و با علی ع دیگر سخنی نگفت پس روی ببوذر آورد و گفت برخیز و از شهر ما بیرون شو بوذر گفت چنان کنم که همسایگی تو بودن مرا سخت ناخوش میآید اگر فرمائی بشام روم عثمان گفت ما ترا از شام باز خوانده ایم که آنجا را بر ما تباه کردانیده بودی آنجا اجازت نفرمایم بوذر گفت بعراق شوم عثمان گفت اجازت نیست که عراقیان مردمانی اند که در حق امرا و ائمه طعن کنند و کرد فتنه و فساد گردند بوذر گفت بر جا که باشم سخن حق خواهم گفت تو کجا میفرمائی تا آنجا روم عثمان گفت کدام موضع را دشمن تر داری بوذر گفت هیچ جا را دشمن تر از ربذه ندارم گفت برخیز و آنجا رو و میباش و بهیچ موضع دیگر نروی پس بمروان حکم فرمود که بوذر را بر شتری نشانند و از مدینه بیرون برد و نگذارد که کسی بوداع او بیرون رود مروان ابوذر را بر شتری نشاندند و از مدینه بیرون برد جماعتی از اصحاب رسول ص از آن جهت دلتنگ شدند و بتشییع او بیرون آمدند چون علی ابن ابی طالب ع و حسنین ابنا علی و عبدالله بن عباس و عمار بن یاسر و مقداد بن اسود نزدیک ابوذر شدند و او را دلداری میدادند و بصبر میفرمودند مروان بن حکم گفت نه عثمان چنین فرموده است که هیچکس ابوذر را مشایعت نکند و تحیه و وداع او بیرون نرود علی ع را این سخن خوش نیامد تازیانه که در دست داشت بر آورد و بر میان دو گوش شتر مروان زد و گفت دور شو ای پسر زرقا مثل تو که باشد که بر ما و آنچه کنیم اعتراض تواند کرد فی الجمله بوذر بدانحالت بجانب ربذه روان شد و علی ع و صحابه باز گشتند مروان حکم پیش عثمان آمد و از آنچه رفته بود باز گفت و از علی ع شکایت کرد عثمان کس فرستاد و علی ع را بخواند و گفت نفرموده بودم که هیچکس از شما بوداع بوذر از مدینه بیرون نرود چرا بیرون رفتی و جماعتی را با خویش بردی علی ع را گفت نه هرچه تو فرمائی بر ما واجب باشد که چنان کنیم عثمان گفت مروان از تو شکایت میکند که او را دشنام داده و تازیانه بر میان دو گوش شتر او زده از او عذر خواه و دل وی خوش کن علی ع گفت اینک شتر من اینجاست گو برخیز و تازیانه بر میان دو گوش او زن اما دشنام دادن نتواند بخدای که اگر مروان مرا دشنام دهد من جواب ندهم مگر بشمشیر که او کفو من نیست پس برخاست و بخشم از نزدیک عثمان بیرون آمد و ابوذر در ربذه مقام ساخت و آنجا روزگاری میگذاشت صادر و وارد حجاج نزد او میرسیدند و او را مراعات کرده تحفها میفرستادند هیچ چیز از هیچکس قبول نمیکرد تا او را هم آنجا وفات رسید چون بوذر را وفات نزدیک شد زن او بر بالین او نشسته بود و میگریست و بوذر از او پرسید که چرا میگرئی گفت سبب غربت بود و ضایع بودن ما و از خانمان دور افتادن و در غربت وفات رسیدن تو بر دل من کار میکند و دیگر آنکه من عورتی ضعیفم و بیکس میترسم که چنانچه باید کار تو نتوانم و ترا نیک تجهیز و تکفین نتوانم کرد بوذر گفت ای ام ذر دل قوی دار و گریستن در توقف دار که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است که وفات تو در غربت باشد و جماعتی نیکمردان در آنحالت نزد تو برسند و ترا دفن کنند اکنون بدانکه چون مرا فرمان حق رسد از کسی یاری خواه تا از گوسفندی چند که هست یک سر گوسفند ذبح کنند و طعامی ترتیب ده بعد از آن بر سر راه بنشین جماعتی از مسلمانان برسند و بخواهند بگذرند ایشان را از حال من خبر ده و درخواست کن تا مرا دفن کنند چون از تدفین من فارغ شوند طعامی که ساخته باشی پیش ایشان آر تا بخورند و بروند تو در ربذه چندی مقام ساز و بجانب مدینه باز گرد و آنجا میباش تا وقتی که ترا فرمان حق در رسد این سخن بگفت و بگذشت رحمة الله علیه ام ذر همچنانکه ابوذر وصیت کرده بود فرمود تا گوسفندی را بکشتند و طعامی مهیا ساخت و بیامد دلتنگ و اندوهمند بر سر راه بنشست ناگاه طایفه از زیارت کعبه معظمه در رسیدند چون احنف بن قیس تمیمی و صعصعة بن صوحان العبدی و دیگر خارجة ابن الصلت التمیمی و دیگر عبدالله بن مسلمة التمیمی و بلال بن مالک المزنی و جریر بن عبدالله البجلی و مالک اشتر بن الحارث بن عبد یغوث النخعی بود چون این جماعت بمعارف آنجا رسیدند پیره زنی را دیدند که بر سر راه نشسته گمان بردند که مگر محتاج است و از ایشان چیزی خواهد چون نزدیک رسیدند ام ذر برخاست و گفت ای مسلمانان ابوذر صحابه رسول الله از جهان در گذشت و من ضعیفه ایم و غریب و بیکسم و بر کفن و دفن او قادر نیستم اگر شما مرا در این امر یاری کنید خداوند از شما راضی باشد آن قوم چون خبر وفات ابوذر شنیدند بگریستند و تاسفها خوردند و از باری سبحانه او را آمرزش خواستند و آنجا فرود آمدند و بوذر را بشستند و هر کسی از ایشان خواست که کفن بوذر را از خود ترتیب کند در آن امر میان ایشان گفتگوی برفت عاقبة الامر قرار دادند که هر کس جامه از خویشتن بدهد و او را از آن کفن بدوزند بر آنجمله برفتند و کار او ساخته کردند در باری از ایشان پاره حنوط بیرون آوردند و آن سنت بجا آوردند و بر او نماز کردند و بدفنش ساختند چون از آن کار فارغ شدند اشتر نخعی بر سر گور او برپای خاست و بعد از حمد و ثنای باری تعالی گفت ای بار خدایا بوذر غفاری صاحب رسول الله است که بکتابها و پیغمبران تو ایمان آورده و در راه تو غزا کرده و بر جاده اسلام ثابت قدم بوده و تغییر و تبدیل بشعار شرع راه نداده چیزی دیده بود که نه بر طریق سنت و جماعت بود بر آن انکار آورد او را بیازردند و حقیر شمردند و از دولت جوار حبیب تو محروم

گردانیدند و از شهر بیرون کردند و ضایع گذاشتند تا او را در غربت وفات رسید بارخدایا آنچه از بهشت مؤمنان را وعده کرده حظ او از آن موفور گردان و سزای
آن کس که او را از مدینه که حرم رسول است بیرون کرد و ضایع گذاشت چنانچه مستوجب است برسان اشتر بر سر تربت بوذر این دعا بگفت و
حاضران آمین گفتند چون روز بیامد ام ذر آن طعام که ساخته بود پیش ایشان آورد ایشان طعام بخوردند و آن شب را آنجا بودند بامداد ام ذر را وداع کرده
برفتند چون خبر وفات ابوذر بعثمان رسید عمار یاسر گفت رحمه الله اباذر یعنی خدای تعالی بر ابوذر رحمت کناد و او را بیامرزاد و این دعا نیست که او را
از جان و دل میگویم عثمان از و در خشم شد و گفت ای ناکس ترا اینصورت میشود که من بر آنچه بوذر را از مدینه بیرون کرده ام پشیمان شده ام عمار گفت لا
والله یعنی بخدای که مرا اینصورت نمیشود عثمان گفت بزنید بر گردن او و او را از مدینه بیرون کنید و همانجا فرستید که بوذر بود تا همانجا میباشد
و او را محل آن نبود که تا من زنده باشم در مدینه آید عمار گفت بخدای که همسایگی گرگان و سگان نزدیک من دوستتر از همسایگی تست این بگفت
و برخاست و از نزد عثمان بیرون آمد عثمان عزم کرد که عمار را از مدینه بیرون کند بنی مخزوم که اقربای عمار بودند بنزد علی بن ابی طالب ع آمدند و
گفتند ای ابوالحسن حق قرابتی که ما را با پدر تو ابوطالب هست دانسته و حقوقی که ثابت گردانیده ایم بشرح حاجت ندارد و امروز
عثمان کلمه که در حق عمار گفته و حکم کرده که او را از مدینه بیرون کنند و بربذه فرستند نزد تو آمده ایم چنانکه ترا معلوم است یکنوبت او را بزد و
برنجانید و گفت آنچه گفت ما از آن در گذشتیم و بر روی او نیاوردیم اکنون دیگر نوبت این نوع ایراد کرده است و در حق عمار چنین حکمی فرموده تو بدانی
که اگر عمار را از شهر بیرون کند میترسیم که بدست ما کاری رود که هم او پشیمان شود و ما هم شرمنده گردیم و میدانیم که این کار جز بدست تو اصلاح نپذیرد
و جز بزبان تو تدارک نیابد ترا لطف میباید فرمود و بنزد عثمان رفت و کلمهٔ حق با و گفت تا دست از عمار بدارد و او را در شهر و خانهٔ خود بگذارد و الا
فتنه انگیخته شود که اصلاح پذیر نباشد علی ع التماس ایشان را استماع نیکو بگفت و دلداری داده فرمود که تعجیل مکنید تا من بروم و این کار را باصلاح آرم و مرا
واجبست که در امر شما سعی نمایم پس نزد عثمان آمد و گفت در بعضی از کارها تعجیل میفرمائی و سخن ناصحان و مشفقان نمی شنوی پیش از این ابوذر را که از صلحای
مسلمانان و اجلهٔ صحابهٔ رسول خدا بود و از اخیار مهاجر از مدینه بیرون کردی و بربذه فرستادی تا در غربت او را وفات رسید و مسلمانان بر تو
انکاری عظیم داشتند حال میشنوم که اندیشه دیگر کرده و فرموده که عمار یاسر را از شهر مدینه بیرون کنند این طریق نیکو نیست از خدا بترس و دست
از عمار بدار و صحابهٔ رسول خدا را چنین مرنجه مدار چون عثمان این سخن از علی بن ابی طالب ع بشنید خوشش نیامد در جواب گفت اول ترا از شهر می
باید بیرون کرد که عمار و غیر عمار را تو تباه میکنی علی ع جواب داد که ترا کی اینقدرت باشد که نسبت بمن چنین خیالی بخاطر گذرانی و اگر خواهی بتوانی
و اینکه بر آن قادر نباشی و اگر در این سخن ترا شکی و شبهه است امتحان کن و بیازمای تا ترا حقیقت این حال که عین محال است معلوم شود
و آنچه گفتی که تو عمار و غیر عمار را تباه میکنی والله که فساد ایشان هم از جانب تست و ایشان را جرمی درین نیست توان شناخت از تو چیزها در وجود
می آید و ظاهر میشود که بر جادهٔ شریعت نیست و ایشان آنرا تحمل نمیتوانند کرد انکار میکنند و ترا همین خوش نمی آید با همه آشفته میشوی و ایشان را
میرنجانی و این نوع از طریق بزرگان دور است این کلمات بدرشتی و نرمی بگفت و از پیش عثمان بیرون آمد مردمان پیش او باز آمدند و
گفتند چه کردی و چه گفتی و عثمان در این باب چه گفت علی ع آنچه میان او و عثمان رفته بود از اول تا آخر تمامت باز گفت ایشان تحسین کردند
و گفتند جوابی که دادی سخت نیکو بوده است عثمان هر وقت که در خشم شود در حق تو از این جنس خواهد گفت و از هر کس که ناخوشدل شود او را
از شهر بیرون خواهد کرد هیچکس از ما در میان اهل و عشیرت خویشتن نمیرد و فوت همگان در غربت باشد و چون در غربت بمیریم وصیت
چون کنیم و فرزندان و عزیزان را بکدام کس بسپاریم بخدای که مردن در خانه خویش نزد فرزندان و اقارب دوستتر داریم از حیات ابد که در غربت
باشد علی ع چون سخن صحابه را بر این منوال شنید رقت فرمود و گفت عمار را بگوئید که در خانهٔ خویش بنشین و از سرای بیرون میای خدای سبحانه
ترا از شر عثمان و غیر آن نگاه دارد و بنی مخزوم از استمالت علی ع استظهار یافته گفتند ای ابوالحسن این جماعت مسلمانان همه دوستان و یاران
تواند اگر تو یار ما باشی و ما را مدد کنی هرگز عثمان بما ضرری نتواند رسانید مردم این سخنان بسمع عثمان رسانیدند دست از عمار بداشت و از آنچه
گفته بود پشیمان شد بعد با هر کس از مسلمانان نزدیک او میآمدند از علی ع شکایت میکرد تا این سخن بزید بن ثابت بگفت و با او شکایت کرد زید
بگفت اگر خلیفه صلاح بیند نزد علی ع روم و او را از این غباری که در خاطر شما راه یافته است خبر دهم عثمان گفت تو دانی پس زید بن ثابت و مغیرة
بن اخنس الثقفی هردو نزد علی ع آمدند و سلام بگفتند و بنشستند زید بن ثابت فصلی در مدح و ثنای علی ع آغاز کرد و گفت ترا با رسول خدای آن
قربت و قرابت و مکانت و منزلت بود که هیچکس را از جهانیان بدست نشود و آن قدمت و سبقت و سوابق رحمت در تقویت
دین اسلام تراست که هیچکس را با تو شرکت و انباز نتواند بود مخزن خیر و معدن کرامت جمله توئی اینک پسر عم تو عثمان که خلافت این امت دارد

دو حق بر ذمه تو واجب میدارد یکی حق خلیفتی و دیگر حق خویشاوندی و ما امروز نزدیک او بودیم از تو اندکی گله کرد و گفت که گاه گاه بر ما اعتراض میکند و در کارها بر ما
میخواهم سخن میگوید و واجب دیدیم بنزد تو آمدن و این کلمه عرض داشتن تا کراهتی که در میان است و در خاطر تو اندک غباریست بجمال رضا باز آید تا مسلمانان
خوشدل باشند و منافع و فواید مرافقت شما همه جانب را شامل گردد انشاء الله تعالی علی گفت والله تا تو انسته ام بروی اعتراض نکرده ام و در هیچ
مداخلتی روا نداشته ام مگر کاری بوده است که احتمال القا نداشته است و خاموشی را مجال نبوده کلمهٔ حق گفته ام و خیر و خیریت و صلاح و مصلحت
او و مسلمانان در آن نگاهداشته مغیرة بن اخنس گفت اگر خواهی و اگر نخواهی خلیفه بد آنچه کند و بگوید ترا رضا باید داد و مامور امر و محکوم حکم او باید بود که
او بر تو قادر از آنست که تو بروی و ما را از آنجهه نزد تو فرستاده است تا بد آنچه گوئی بر تو گواه باشیم و در آنچه در حق تو فرماید معذور باشد مغیره چون
این کلمه بگفت علی ع در خشم شد و بانگ بروی زد و گفت یَا ابْنَ اللَّعِینِ الْاَبْتَرِ وَالشَّجَرَةِ الَّتِی لَا اَصْلَ لَهَا وَلَا فَرْعَ اِنَّكَ اَنْتَ تَكْفِینِی فَوَاللهِ مَا اَعَزَّ
اللهُ مَنْ اَنْتَ نَاصِرُهُ وَلَا قَامَ مَنْ اَنْتَ مُنْهِضُهُ اُخْرُجْ عَنَّا اَبْعَدَ اللهُ نَوَاكَ ثُمَّ اَبْلِغْ جُهْدَكَ فَلَا اَبْقَى اللهُ عَلَیْكَ اِنْ اَبْقَیْتَ یعنی ای پسر آن
ملعون که از خیر و نیکوئی هیچ بهره نداشت درختی را مانند بود که نه بیخ داشت نه شاخ کنایت از آنکه نژاد و نسب نکوهیده داشت و اعقاب و اولادش
بیهره و ناسره اند تو مرا از عثمان باز میداری سوگند با خدای که عزیز نشود آن کس که تو اش نصرت کنی و بر پای نشود آنکس که تو اش جنبش دهی دور شو از من که
خدایت دور کناد و بر آنچه نیرو داری کوشش میکن و در خدمت عثمان و زحمت من جنبش مینمای خداوند ترا رحمت نکند و ابقا نفرماید اگر بر من رحمت
کنی و از آنچه توانی دست باز داری از این کلمات سخن در دهن مغیره بشکست و دیگر نیروی گفتن نیارست دیگر زید بن ثابت بسخن آمد و گفت یا ابا
الحسن مغیره دهرزه میلاید و این کلمات گزاف از خویش میبافد سوگند با خدای که ما بنزد تو نیامدیم که بر تو گواه باشیم و بر سخنان تو اعتراض آریم بلکه دق
الباب مسالمت و مصالحت کردیم تا میان تو و پسر عم تو ابواب موافقت گشوده گردد و طریق مخالفت مسدود آید علی ع این کلمات را پسندیده
افتاد و او را بدعای خیر یاد فرمود پس زید بن ثابت با آن جماعت بنزد عثمان مراجعت کردند و قصه باز گفتند **قصهٔ ولید بن عقبه و حکایت**
خمر خوردن او در آنوقت جماعتی از اهل کوفه نزد عثمان آمدند و شکایت از ولید بن عقبه آوردند که او سیرت نیک ندارد و در امارت
مسلمانان زندگانی بد میکند و قاعده و عدل و انصاف میان رعایا نگاه نمیدارد و مع ذلک خمر میخورد و بدمستیها میکند اینک بنزد تو آمده ایم که این
کار را اصلاح کنی و اگر مصلحت بینی او را معزول کنی و دیگری که عادل و شایسته باشد بجای او نصب فرمائی عثمان چون سخن ایشان بشنید تعجب
نموده و گفت سبحان الله گمان نمیبرم که ولید از این جنس کند و نمیدانم که این سخن که شما میگوئید راست است یا دروغ ایشان گفتند ما راست میگوئیم
و تا ندیده ایم که او خمر بخورده این سخن نگفتیم و بر او این گواهی ندادیم پس مردی از میان آن قوم که او را ابو زینب گفتندی پیش آمد و گفت ای خلیفه
من در سرای ولید شدم از جهة کاری و با من جماعتی بودند او را دیدیم که مست لا یعقل بود من انگشترین از انگشت او بدر کردم خبر نداشت و اینک
انگشترین او با منست و پیش او انداخت و آن جماعت که با ابو زینب در سرای ولید شده بودند و او را بدان حالت دیده بر صدق شهادت ابو
زینب گواهی دادند عثمان معارف صحابه را بخواند و علی ع نیز حاضر شد عثمان روی بعلی ع آورد و گفت یا ابا الحسن کوفیان در حق ولید بن عقبه چنین آورده
اند در این معنی رای مبارک تو چیست علی ع گفت رای آنست که ولید را از کوفه طلب داری و این جماعت را نیز در مقابل بداری و جماعتی که از
معارف صحابه حضور داشته باشند و سخن کوفیان در باب ولید بن عقبه بشنوند چون همگی مجتمع شدند و سخنان هر یک گفته شد شرب خمر بر ولید درست
شد عثمان فرمود تا ولید را برهنه کردند و حد زدند و او را از امارت کوفه معزول کرد و سعید بن العاص را بجای او نصب فرمود و نامه نوشت باهل کوفه بر اینمنوال
بسم الله الرحمن الرحیم بعد از حمد و ثنای باری تعالی و صلوة و درود بر محمد مصطفی صلعم عبد الله عثمان اهل کوفه را سلام میگوید و مینماید که جماعتی از کوفه رسیدند
و نزد من از ولید بن عقبه شکایت کردند و گواهی دادند بر او بر آنچه دادند اگر راست گفتند ما بد آنچه سزای او بود بدو رسانیدیم و اگر دروغ گفتند خدای
تعالی سزای ایشان دهد خود عقوبت فرماید پس سخنی که آن جماعت از اهل کوفه در حق ولید گفتند و گواهی دادند ولید را از امارت کوفه معزول کردیم
و سعید بن العاص را که شریف ترین قوم خویش است بجای او نصب فرمودیم ای بندگان خدای از خدای خویش بترسید و امر او را مطیع باشید و
طریق معاونت و مناصحت سپرید و افزونی مجوئید و از عیب کردن و تهمت نهادن پرهیز کنید و در رعایت احوال سعید بن العاص که امیر شماست
مبالغت نمائید و طریق رعیتی را فرو نگذارید و مثال خلیفه را امتثال و مثال تلقی نمائید و بدانید که سعید را فرموده ام تا قاعدهٔ عدل و انصاف مسلوک
دارد و با همه قوم احسان کند و السلام علیکم و رحمة الله سعید بن العاص این مثال بستد و بجانب کوفه روان شد چون آنجا رسید بمسجد جامع در آمد
و در وقت دو رکعت نماز بگذارد پس بر منبر رفت و چون مردم جمع شدند خطبه بگفت و خدای تعالی را الحمید بگفت و بر محمد مصطفی صلعم درود فرستاد
و گفت ای اهل کوفه بدانید که هر کس از شما که قرآن بهتر خواند و بهتر داند و فقیه باشد نزد من دوستر است و هر کس را که همت او بر مضاحکت و اباطیل مقصور

باشد و اگر نه احتراز نماید و گرد فتنه و شر نگردد دشمن دارم سپاه را که مقربان و فقیهان نزد من باشند و آمد شد دارند و مفسدان و شریران و صاحبان لهو و لعب ۱۲۱
پیرامون من نگردد و از من دور باشند که طبع من از ایشان نفور است و الیف و حلیف من دانایان و صلحا ان خواهند بود تا همگنی شمارا معلوم باشد از
این جنس کلمات بگفت و از منبر فرود آمد و عبد الرحمن بن خنیس الاسدی را بخواند و شحنگی شهر را بدو داد و بدار الاماره باز گشت و بهر وقت اشراف کوفه
از علما و غیره نزد او آمد و شد میداشتند و از علوم دینیه و امورات ملکیه سخن میگفتند و باز میگشتند و سعید جانب عموم رعایا رعایت میکرد و طریق
عدل و تواضع و انصاف و حسن سیرت میسپرد تا ماه رمضان آمد خیرات و مبرات بسیار میفرمود اتفاقا نماز شام آخر ماه رمضان میان مردمان
در عید سخنی میرفت میان سعید بن العاص و هاشم بن عتبه بن ابی وقاص گفتگوی شد که سعید او را اعور خواند و بدانجا رسید که سعید بن العاص فرمود تا او را
محکم بزدند که بیهوش شد و سرای او را بسوختند و این خبر بسعد بن ابی وقاص رسید و او در آن وقت در مدینه بود نزد عثمان آمد با طائفه از مهاجر و انصار
و از سعید شکایت کرد و آنچه با هاشم کرده بود از زدن و سوختن سرای با او باز گفت و انصاف خواست و سوگند خورد که باز نگردم تا خلیفه انصاف
من از سعید باز نستاند و در آن همگنی داد من ندهد این کار بدور و دراز کشد و بچیزها دیگر سرایت کند عثمان بسعد بن وقاص مراعات کرده گفت تو میدانی
که درین کار که سعید کرده است مرا جرمی نیست و من نفرموده ام و ازین امر خبری ندارم اما آنچه واجب کند و متضمن رضای تو باشد بجای آرم آخر سعد
طاقت نیاورد و در آن ایام سعد جوان و بغایت سرتیز و مردانه برجست و بدر سرای سعید بن العاص شد و آتش در سرای او زد عایشه از آن امر خبر
یافت کس نزد سعد فرستاده درخواست نمود که از این اندیشه درگذرد و زیاده ازین تعرض نرساند سعد بخانه خود باز گشت انگاه عثمان بسعید بن العاص
نامه نوشت و او را بر آنچه در حق هاشم بن عتبه کرده بود ملامت فرمود سعید در همگنی دم نزد و چیزی نگفت بعد از آن روزی در مسجد کوفه نشسته بود و
جماعتی از بزرگان کوفه حاضر بودند و در منافع زمینها سخن میکردند سخن در زمین و غلات و اثمار بسیار رفت که در کدام ولایت باشد اشتر نخعی در
تعریف زمین و ولایت کوفه سخنی چند بگفت عبد الرحمن بن خنیس الاسدی که از قبل سعید بن العاص شحنه شهر بود گفت عراق و سواد آن قریش را
بستان است چندانکه از آن در تصرف گیریم و چندانکه بخواهیم بگذاریم اشتر گفت چندین بزرگی مکن و افزونی مطلب ترا رسد که عراق بستان
خویش گردانی در این اثنا میان اشتر و عبد الرحمن گفتگوی بدراز کشید عبد الرحمن افزونی خواست و سخنان تکبرآمیز گفتن گرفت اشتر دست دراز کرد و دو وال
شمشیر عبد الرحمن را بگرفت و بخویشتن کشید و برادران خویش را گفت بگیرید این فاسق را و بایستید تا مردم گناه کار را پوزش نکند و بگناه انگیزش مد بر غلامان
اشتر او را بگرفتند و چندان بزدند که بمرگ نزدیک شد و پای او را بگرفتند و از مسجد بیرون انداختند سعید بن العاص از مسجد برخاست و بوثاق خود شد
اشتر و یاران او برخاستند و بخانه خویش رفتند یاران اشتر او را گفتند سخت نیکو رفتی و آنچه با عبد الرحمن کردی سزاوار بود و این جز بالهام و توفیق باری
سبحانه حمل نمیتوان کرد که اگر درین امر تحمل میکردی و برین سخنان خاموش میبودی کار بدانجا رسیدی که ایشان در خانمان ما تصرف آغاز نهادندی و مال از میراث
آبا و اجداد برآوردندی سعید بن العاص چون در سرای خویشتن شد هم در حال نامه نوشت بعثمان و او را از کیفیت حال خبر داد برین منوال بعد از ذکر دعا و خدمت
و تحریر شرح اشتیاق و فرقت خلیفه بداند که مرا بحضور اشتر در کوفه هیچ کار از پیش نمیرود و نخواهد رفت قومی بر وی جمع شده اند و دعوی میکنند که ما مقربانیم
و ایشان نادان ترین مردمان اند اگر کاری نیکو کنم مرا عیب کنند و اگر به مصلحت سخن گفته شود مرا جوابهای قبیح میدهند و در اینوقت میان اشتر نخعی
و عبد الرحمن خنیس که او را شحنگی کوفه داده ام سخنی میرفت که هیچ اصل و معنی نداشت اشتر بموجب آن در خشم شد و در حضور من اشرار مصر و سفهاء قوم خویش را
فرمود تا عبد الرحمن را بزدند و چندان لت کردند چنانکه بیفتاد گفتی جان در قالب نداشت و از آن باز تا غایت برنخواسته است و همچنان رنجور است
این بود حال تا خلیفه بداند و تا چه فرماید و در اصلاح این شر و فساد و فرو نشاندن شعله این فتنه که اشتر انگیخته است چه مصلحت بیند والسلام چون نامه
سعید بن العاص بعثمان رسید و بر کیفیت امر مطلع شد از آن متغیر شد و در جواب نامه سعید نوشت برین مضمون اما بعد بداند سعید بن العاص که نامه
او رسید آنچه نوشته بودی که مرا با حضور اشتر در کوفه هیچ کار نمیرود این چه سخن باشد ترا با حضور اشتر در کوفه کارهای عظیم میسر است و مهمات بهمه فراخ
حاصل و او هیچ نوع در کاری که کنی و سخنی که گوئی و مصلحتی که ببینی منع نتواند و او را با مهمات و مصالح مسلمانان که تقویم آن ترا فرموده ایم چه کار باشد و در
امور مملکت چه دخل نامه بدو نوشته ایم باید که بدو رسانی و جماعتی را از سفها و اشرار که بروی جمع شده اند با او بجائیکه فرموده ایم روان کنی و بهمه وجوه اهل
مستظهر باشی و بکار خویش مشغول والسلام پس نامه باشتر نوشت برین مضمون که اما بعد بداند اشتر که بمن چنان رسانیده اند که تو فتنه را مایه میدانی
که در کوفه فساد و شر پدید آری و نایره فتنه را روشن گردانی بخدای خدا که بدینکار آخر پشیمان میشوی و اگر هم برین قرار باشی و برین سیرت بر اصرار
نمائی خون تو حلال شود و چنین مینماید و معلوم میشود که ترک این خصال قبیحه و افعال ذمیمه نخواهی گفت تا بلائی بتو نرسد که در آن هیچ آزرم
نباشد و دشوار از آن خلاص یابی و این ساعت مصلحت آنست که در کوفه نباشی و چون بر مضمون این خطاب واقف گردی و اگر میدانی که مراد

کردن تو حق طاعت خلیفه هست همدر ساعت بجانب شام روان شوی و آن جماعت که ترا بر نهج شر و فساد تحریص مینمایند و ترغیب میدهند با خویشتن ببری و در شام مقام سازی و آنجا میباشی تا نوشته من بتو رسد و فرمایم که چه میباید کرد و تحقیق بداند که از جهه آن ترا بشام میفرستم که در کوفه فتنه می انگیزی و دل مردمان را بر من تباه میکردانی بیرون این چیزی دیگر نیست و گناهی دیگر از تو در وجود نیامده است چون این نامه باشتر رسید عزیمت بیرون شدن از کوفه و رفتن بجانب شام درست کرد سعید بن العاص کس بنزد او فرستاد که چون خود از کوفه بیرون میائی آن جماعت سفهاء او باشی که ترا بر راه شر و فساد میدارند با خویش ببر اشتر جواب داد که در کوفه هر کس که هست هواخواه من باشد و هر چه مراد من باشد همان خواهند و هیچ جه بدان تن در ندهند که تو شهر و خانهٔ ایشان بستانی و از خویشتن کنی و تو خود دانی که من بر حکم فرمان عثمان بجانب شام روان میشوم کس را تکلیف نتوانم کرد که با من بیایند اگر کس را مفارقت موافق افتد با من موافقت نمایند و به صحبت من رضا دهند پس کار خود ساخته کرد و از کوفه بیرون شد و مردم از معارف و مشاهیر و بزرگان کوفه به صحبت او روان شدند و بجانب شام روی آوردند چون بدمشق رسیدند در کلیسائیکه آنرا کلیسای مریم میگفتند فرود آمدند معویه کس بایشان فرستاد نزد خود خواند چون نزد معویه رسیدند او را سلام کردند و به نشستند معویه جواب سلام باز داد و ایشانرا حرمت داشت و گفت ای قوم از خدای بترسید وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ یعنی مباشید مانند آن قوم که متفرق شدند و مخالفت ورزیدند بعد از آنکه دیدند ایشانرا حجتهاء روشن کمیل بن زیاد که از همدمان اشتر بود گفت ای معویه فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنَ الْحَقِّ بِإِذْنِهِ یعنی خدای تعالی راه راست نموده است و جماعتی را که ایمان آورده‌اند از جهة اختلافی که از وجه حق و دستوری او در راه دین کردند ما آن جماعتیم والله ای معاویه معویه گفت چنین نیست ای کمیل که تو میگوئی این آیه در شان جماعتی است که ایشان طاعت داشتند خدایرا و رسول او را و اولوا الامر را و کارهای نیکو که اولوا الامر فرمودند پوشیده نکردند و مساوی و معایب ایشان آشکارا نکردند کمیل گفت خلیفه اگر در امثال این سخن بر تو اعتماد نداشتی ترا انکاه بآن نکردی ما را نزدیک تو نفرستادی اشتر گفت ای کمیل چون زنا نزاد تو کمتر است چرا ابتدا بسخن کردی بگذار تا جماعتی که از تو بسن بزرگترند سخن گویند کمیل خاموش شد اشتر سخن آغاز کرد و گفت ای معویه تو نیکو دانی که خدای تعالی این امت را بواسطهٔ رسالت محمد مصطفی صلعم گرامی داشته و هم بسبب او این امت را بر دیگر امتان برگزیده مصطفی صلعم در میان امت چندانکه حکم و تقدیر الهی بود مقام کرد و چون اجل محتوم که هیچ آفریده از آن نتوان گذشت در او فرا رسید بجوار رحمت باری سبحانه و رضوان و محل جنان انتقال فرمود صلعم بعد از وفات او جماعتی صالح مدتی بر کتاب خدای تعالی و سنت رسول او برفتند و کار کردند خدای سبحانه از ایشان خوشنود و جزاء ایشان از اعمال صالح که بدان قیام نمودند خیر کناد بعد از ایشان چیزها حادث شد که نه بر قانون شریعت بود مؤمنان او را پسندیده نداشتند بران انکار کردند و سخن حق بگفتند و اگر ولات سیرت مذمومه بدل کنند و ما را خوشنود گردانند ما با ایشان باشیم و خلاف ایشان نکنیم و بدل و جان ایشانرا باشیم و اگر از خوشنود کردن ما اباء نمایند و ترک آن اعمال نامرضی نگویند خداوند تعالی در کتاب خویش از حال ایشان خبر میدهد وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَتُبَيِّنُنَّهُ وَلَا تَكْتُمُونَهُ فَنَبَذُوهُ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ وَاشْتَرَوْا بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا فَبِئْسَ مَا يَشْتَرُونَ میفرماید خدای عهد بستد از آن جماعت که ایشانرا کتاب داده و دین آموخته تا مردم را بیان کنند از آن عهد که از ایشان ستده اند و فرایض و سنن را پوشیده ندارند لاکن ایشان عهد خدایرا از پس پشت انداختند و بچیزی اندک بفروختند یا ای معویه ما از آن قوم نیستیم که برهان خدای را پشت پای زنیم و بیفرمائی کنیم اگر ائمه ما بر طریق حق روند و ما پیروی نکنیم کتاب خدای را پس پشت انداخته باشیم معویه گفت ای اشتر از سخن تو بوی خلاف می آید و ازین میتوان دانست که در دل چه داری از مخالفت و عداوت والله که بندی گران بر تو نهم و ترا محبوس کنم عمرو بن زراره گفت ای معویه اشتر اقربا و عشایر بسیار دارد اگر او را محبوس کنی خویشان او که همه سادات و اکابرند در آن خاموش نباشند و نتوان دانست که کار بکجا رسد و ترا این معنی نیک معلوم است معویه گفت ای عمرو واجب چنان میکند که ترا زنده نگذارند و این ساعت گردن ترا بزنند خادمانرا اشارت کرد که این هر دو را حبس کنند غلامان هر دو را گرفته بزندان بردند زید بن المکنف برپای خاست و گفت آن جماعت که ما را نزد تو فرستادند عجزی نداشتند و میتوانستند که ما را محبوس کنند از آن جهة نزد تو فرستادند تا آنکه در حق ما شفقت فرمائی و لطف و احسان کنی و روزی چند سعد و که نزدیک تو خواهیم بود از فضل و مروت چنان زیبنده است که با ما نیکوئی کنی و کرامت و انعام فرمائی چه مقام ما بنزد تو بسیار نخواهد بود پس صعصعة بن صوحان العبدی برپای خاست گفت ای معویه ماثر ما ثور و فضایل مشهور که اشتر نخعی و عمرو بن زراره را در تقویت دین اسلام است و شرف و سیادتی که در میان قبیله و عشیرهٔ خویش دارند ترا معلوم است تو ایشانرا بی جرم و خیانت بحبس فرستادی نیکو نباشد بفرمای تا ایشانرا باز آرند معویه فرمود تا ایشانرا باز آرند غلامان برفتند و هر دو را از محبس آوردند معویه با ایشان گفت دیدید که چگونه از شما عفو کردم و از سر جهل و سفاهت شما درگذشتم با آنکه مستحق عقوبت و مستوجب بند و زندان بودید خدای تعالی بر پدر من بوسفیان رحمت کناد که چگونه حلیم مردی بود که چنین قسم زندان از پشت او بودند همه متواضع و اهل شرم و خیر بودند حال برخیزید و بوثاق

خویشتن را نیکو گوئید و زبان طعن در ایشان دراز مکنید تا شما را بهتر باشد ایشان از نزد معویه برخاستند و گفتند که ما مخلوق را در معصیت خالق فرمان نبریم و گناه
کرده خدا را اطاعت نداریم پس بمنزل خویشتن شدند معویه جماعتی از خدمتکاران خویش را برایشان موکل کرد تا ایشان بجائی دیگر نروند و ایشان آنجا مقام کردند و در
آن سال عثمان بحج رفت چون بمدینه رسید جماعتی از معارف و اکابر کوفه بخدمت خلیفه آمدند و در باب فرستادن اشتر از کوفه بشام با او عتاب کردند
و از سعید بن العاص شکایت نمودند و هم در آن وقت قومی از بصره آمدند و از عبد الله بن عامر بن کریز که عامل ایشان بود دادخواهی نمودند و از اطراف از
عمال عثمان شکایتها نوشتند چنانچه از حد بگذشت عثمان مصلحت چنان دید که عمال خویش را از شهرها بازخواند چون حاضر آمدند ایشان را مخاطب ساخته
گفت این چه نوع زندگانیست که شما با خلق خدا پیش گرفته اید که جمله مردمان دور و نزدیک ترک و تاجیک و ضیع و شریف از شما شکایت میکنند
ایشان هر کدام سخنی بعرض رسانیدند تا قرار برین شد که عثمان از هر یکی عهدی بستد که با مردمان نیکو زندگانی کنند و طریق عدل و سویت و حسن سیرت سپرند
و با مردمان چنان سلوک کنند که از ایشان هیچکس را شکایتی نباشد پس ایشان را باز بر سر عمل خویش فرستاد معویه را بجانب شام و عبد الله
بن عامر را بجانب بصره و سعید بن عاص را بجانب کوفه و عبد الله بن سعد را بمصر و این جماعت امرا بازگشتند و بر سر عمل خویش شدند و طریق
جور و ستم و جفا و سیرت مذموم تازه گردانیدند و مردمان را بانواع کلمات فاسد و تعرضات ناموجه برنجانیدند و بر قرار اول باز بر سر ظلم و عدوان
شدند تا کار بدانجا رسید که معارف و مشاهیر شهر کوفه جمع شدند چون یزید بن قیس الارحبی و مالک بن حبیب الیربوعی و حجر بن عدی الکندی و مسیب
بن نجبة الفزاری و جماعتی دیگر از رؤسا اتفاق کردند که بدانچه عامل ایشان سعید بن العاص میکند پوشیده ندارند و نامه بنویسند بعثمان و ظاهر و باطن احوال
باز نمایند پس همچنان کردند و نامه نوشتند برین مضمون بعد از اقامت مراسم تحیت و تبلیغ دعا و سلام خلیفه بداند که این نامه ایست که مینویسند جمعی مسلمانان
از اهل کوفه و در آن غرض خویشتن ندارند و مع ذلک خویش را اسعد و میکنند چون برین امت از تفرقه کلمه میترسند و می اندیشند مگر ترا از
جهة فتنه آفریده اند پس آنکس که ترا یاری کند ظالم باشد چه هر کس بدانچه تو میکنی راضی نباشد تو او را از جائی و از شهر و ولایت و خویشان و فرزندان و عشایر
آواره گردانی و کارها مختلف میکنی و امور متفاوت میفرمائی از خدای بترس ای خلیفه و سنت آن دو خلیفه صالح را ملازم باش و مصلحان را از شهر بیرون
مکن و اشرار را در غنایم شریک مگردان و جماعت بنده زادگان و نااهلان را بر مسلمانان والی مگردان و نادانان و سفیهان را بر ما اختیار مکن که تو چندان
امیر توانی بود که خدا را مطیع باشی و اوامر و نواهی کتاب خدای جل ذکره و ضعیفان را نیکو داری و با ایشان رفق و مدارا کنی و کسانی را که از شهر
بیرون کرده باز خوانی و دور و نزدیک و قوی و ضعیف در گذاردن کار حق نزدیک تو یکسان باشد آنچه بر ما بود گفتیم و نصیحت کردیم بعد از آن اختیار
ترا باشد اگر توبه کنی و دست ازین کارها بداری ما همه در راه حق قرین و ناصر و معین تو باشیم و اگر باز نگردی و توبه نکنی اگر کاری پیش گیریم جز خویشتن را
ملامت مکن که ما بر بدعت و ترک سنت با تو مصالحه نکنیم که اگر فرمان خدای تعالی بگذاریم و در آنچه ناخوشنودی او باشد خوشنودی تو طلبیم فردای
قیامت ما را نزدیک خدای تعالی هیچ عذر نباشد و خدا را آنچه گفتیم گواه گرفتیم و کفی بالله شهیدا و معینا خدای تعالی ترا با طاعت خویش قرین گرداناد
و از معصیت نگاهداراد انه علی ما یشاء قدیر و کعب بن عبیدة النهدی که یکی از زاهدان و متعبدان بود گفت که والله من نیز نامه نویسم بعثمان و نام
خویش و از آن پدر خویش بنویسم و از آنچه هر جهة در حق من خواهد فرمود از آن باک ندارم پس برین مضمون نامهٔ نوشت که بعبد الله عثمان خلیفه من کعب
بن عبد الله اما بعد بداند خلیفه که ترا بیم میکنیم از فتنه و بر تو هراسانم از فراق این امت بدان سبب که تو نیکان را از شهر بیرون کردی و بدان را امارت
و ولایت دادی و دشمنان نیکمردان را بغنایم ایشان شریک گردانیدی و جماعتی را که در دین و دیانت از ایشان کمتر بودند برایشان
برگزیدی و کتاب خدای را پاره پاره کردی و باران از آسمان و نبات از زمین باز داشتی و خویشان خویشتن را بر سر مردمان مسلط کردی تا سینهای
مسلمانان را پر از کینه و عداوت تو شد و جماعتی را که بخویشتن نزدیک گردانیده و توانگر و مستظهر شده اند نه از کفایت است بلکه از غنیمت های شهر
های ماست حکم میان ما و تو خدای جل و علا تمام است اگر باز گردی و دلهای ما را بدست آری همگان ناصر و ناصح تو باشیم و اگر ابا نمائی و برین جمله نروی
ما از ظلم تو بخدای زنهار خواهیم و در بامداد و شبانگاه پناه بدرگاه او بریم والسلام پس این نامه را بمردی داد از قبیله عنزه تا بعثمان رساند چون
آن مرد عنزه بمدینه رسید بخدمت عثمان رسید عثمان در آن وقت در دیوان نشسته بود و جماعتی از صحابه رسول خدا صلعم در خدمت او بودند سلام
کرد و نامه را بداد عثمان چون نامها را بخواند رنگ او بگشت و متغیر شد و از و پرسید که این نامها را که نوشت گفت جماعتی از صلحای کوفه و اهل دین و
دیانت و زهد و عبادت نوشته خلیفه گفت دروغ گفتی بلکه سفها و اهل بغی و حسد نوشته اند عثمان بسوی کثیر بن شهاب التفات نمود و
گفت ای کثیر تو کعب بن عبیده را میشناسی گفت شناسم او مردیست از بنی نهد عثمان فرمود تا جامه از تن عنزه بکشند و او را محکم بزنند که انتمای
دیگران باشد علی بن ابی طالب عم حاضر بود فرمود این مرد را بچه موجب میزنید او رسولی بیش نیست پیغام و نامه آورده رسالت تبلیغ کرد و بر رسول

در آنچه گویند جرمی نباشد واجب نمیکند که او را بزنند عثمان گفت پس او را بزندان برند علی ع فرمود بر او گناهی واجب نمیشود که بزندان فرستند عثمان گفت
که او را بگذارید و مرنجانید رها کردند پس عزری بجانب کوفه بازگشت چون بنزد آن جماعت رسید تعجب نمودند که بسلامت آمد زیرا که هیچ شک
نداشتند در آن که عثمان او را بزند یا حبس کند یا بکشد پس جمعی از معروفان و مذکوران نزد او آمدند و از حال او پرسیدند عزری هر چه رفته بود در خدمت
عثمان باز گفت و از علی ع شکرها گفت که او را از ضرب و حبس خلاص داد و اهل کوفه علی ع را دعای خیر گفتند بعد ها عثمان نامه نوشت بسعید بن العاص
که کعب بن عبیده النهدی را در صحبت مردی درشت عنیف نزد ما فرستد سعید او را ببند فرمود و بمردی کریه منظر زشت لقاء و از دون طبع سپرد
تا او را بخدمت عثمان برد چون کعب بمدینه رسید عثمان او را طلب داشت چون بحضور آمد عثمان بفراست او را شناخت جوانی دید ضعیف و
گردن باریک فرمود که آوازه بهتر از آن بودی که بمشاهده و دیدار عجب حالتی است که تو هنوز در پشت پدر بودی که من جمله قرآن آموخته بودم و خیر
و شر احوال دانسته و نفع و ضر بشناخته کرده تو امروز آمدی و مرا تعلیم میدهی که زندگانی چگونه کن و بر چه منوال بکار حق قیام نمای کعب گفت سخن
بشنو ای پسر عفان که اگر فواید قرآن بر اوایل مقصود بودی و اواخر از آن بی بهره ماندی بحمد الله که فواید و منافع قرآن هم اوایل است و هم اواخر را
عثمان گفت تو خود دانی که خدای تو کجاست کعب گفت شناسم و دانم که خدای سبحانه را بمکان حاجت نیست هرکجا او را خواهی یابی مروان
بن حکم حاضر بود گفت بدان سبب که تو با امثال اینچنین سفیهان حلم میکنی و تواضع مینمائی بر تو مسلط میشوند و دلیری میکنند کعب جواب داد که ای عثمان
مروان است که کار تو بزیان میآرد و ترا دشمن ما میکرداند عثمان فرمود که جامه از و برکشیدند و او را بیست تازیانه بزدند و بجانب کوفه باز گردانیدند
و بسعید بن العاص چیزی نوشت که چون کعب بن عبیده بکوفه رسد او را در صحبت مردی درشت خوی و ناخوش حرکت بفلان کوه فرستد تا در
آنجا باشد چون کعب بکوفه رسید سعید بن العاص او را بحکم فرمان عثمان بمردی از خدمت کاران خود سپرد که کریه منظر و زشت طبیعت بود که او را
بدان کوه که عثمان فرموده بود برد پس در همان روزها طلحه و زبیر بنزد عثمان آمدند و گفتند از برای آن آمده ایم که کلماتی چند بعرض رسانیم گفت بگوئید گفتند
آن روز که خلافت بر تو خواست قرار گرفتن عمر ترا وصیت نفرمود که چون خلافت بتو رسد زنهار که آل ابی معیط را بر سر مردمان مسلط نکنی عثمان گفت
آری چنین فرمود گفتند پس چرا ولید بن عقبه را بامارت کوفه فرستادی عثمان گفت همچنانکه عمر مغیرة بن شعبه را امارت کوفه داده بود و من هم او را امارت
آن شهر دادم چون مغیرة بن شعبه در خدای تعالی عاصی شد و خمر خورد و با مردمان زندگانی نیکو نمیکرد او را معزول کردم و دیگری که بر سیرت پسندیده و طریقت
ستوده بود بجای او فرستادم گفتند چرا معاویه را بشام فرستادی فرمود که بر حسب رای عمر رض رفتم که او را آنجا فرستاده بود گفتند چرا یاران رسول را دشنام
دادی تو از ایشان بهتر نیستی گفت شما را دشنام نداده ام و هر کس را دشنام داده ام او را آنچیزی نیست که جواب او را باز دهد گفتند ترا با عبد الله
مسعود چکار بود که گفتی قراءت او مهجور است و حال آنکه او قراءت از حضرت رسول آموخته است و چندان بر شکم او زدی که این ساعت
در خانه خویش افتاده است گویا جان در تن ندارد که برخیزد عثمان گفت آنچه من از عبد الله مسعود شنیده ام شما نشنیده اید چنان گفته است که کاشکی
من و عثمان بر یک عالج بودمی و ریگ بر من پاشیدی و من بدو تا آنکس که از ما عاجز گشتی بمردی او را گفتند که عثمان از تو قویتر است تو با او
برابری نتوانی کرد جواب داده است که خدای تعالی کافر را بر مؤمنی مسلط نکند طلحه و زبیر گفتند چرا عمار یاسر را بزدی و شکم او بلگد کوفتی چنانکه
او بعلت فتق افتاده است گفت از آنجهت که او مردمان را بکشتن من اغوا میکرد و بر آن میداشت که عثمان را بهمه حال میباید کشت گفتند چرا
ابوذر را که دوست رسول خدا بود از شهر بیرون کردی و بربذه فرستادی تا در غربت بمرد گفت از آن جهت که شما را معلوم است که او اهل شام را
بر من تباه میکردانید و مرا بد میگفت و معایب مرا آشکارا میکرد گفتند چرا اشتر و یاران او را از کوفه بیرون کردی و میان ایشان و فرزندان و اهل و
عشیرت جدائی افکندی گفت از جهت آنکه اشتر در کوفه آتش فتنه می انگیخت و حرمت عامل من سعید بن عاص نگه نمیداشت پس زبیر گفت ای
عثمان این حرکات نه بر جاده صوابست که بر تو شمردیم خود در جنب حرکات دیگر که کرده و سخنها که گفته اندکیست و اگر میخواهی تا آنچه کرده یکیک بر
تو شماریم و همه را شرح دهیم تا در آن تأمل کنی و نامه خویشتن چنانکه دل تو خواهد برخوانی بر تو میترسیم که نباید که از روزگار چیزی برآید که تاب آن نیاری پس
طلحه گفت ای عثمان بنو امیه ترا هلاک خواهند کرد و آل ابو معیط ترا در دام طمع خواهند افکند تو ما را باش تا ما ترا باشیم و چون تو ما را نباشی ما با خصمان تو
باشیم خیر و شر کارها بوقت خاتمت و عاقبت معلوم شود این سخنان بگفتند و از نزد عثمان بیرون آمدند عثمان در حال دوات و قلم بخواست و بسعید بن
العاص که عامل او بود در کوفه نامه نوشت که چون بر مضمون این مکتوب مطلع شوی کس فرست و کعب بن عبیده را از آن کوه که فرستاده بکوفه آر
و نزدیک من فرست و این را مهمتر شناس و در همین تعجیل کن چون خطاب عثمان بسعید رسید همدر ساعت همان شخص که کعب را بدان
کوه برده بود فرستاد تا او را به نیکوتر صورتی آورد چون رسید او را بخدمت عثمان فرستاد چون بخدمت عثمان مستسعد گشت سلام کرده

بنشست عثمان جواب سلام باز داد و او را گرامی بداشت و نزد خویش بنشاند و گفت ای کعب تو نامهٔ سخت درشت نوشته بودی و سخن بر وفق ادب نگفته و مرا تهدید و وعید کرده اگر نامهٔ نرم نوشتی و سخنهای نیکو گفتی نصیحت ترا قبول کردمی ولیکن سخنان درشت تو مرا بخشم آورد تا در باب تو چنین کاری رفت و از آن پشیمانی آورده است اگر شما را بر من حقی باشد مرا هم بر شما حقی هست این بگفت و تازیانه خواست و بدست کعب داد و پیراهن خود برکشید و گفت برخیز و قصاص آنچه ترا زده ام مرا باز زن کعب گفت چنین نکنم و بدست خود قصاص نطلبم آنچه در حق من کردی آنرا با خدای گذاشته ام والله اگر تو در صلاح باشی دوستر از آن دارم که در فساد و میان رعیت عدل فرمائی دوستر از آن دارم که در او عاصی شوی چون این سخنان بگفت برخاست و از نزد عثمان بیرون آمد جماعتی از یاران او را گفتند چون عثمان بدین راضی بود که از او قصاص بستانی چرا نستدی کعب گفت این چه سخن باشد با خلیفهٔ رسول خدای این چنین نتوان کرد اگر میخواستی این سخن نگفتی و ذکر قصاص نکردی و حال آنکه مرا وعده کرده که از کارهای ناصواب توبه کند امید دارم که بقول خود وفا نماید القصه در آن روز جماعتی در نزد عثمان از شام رسیدند و از معویه شکایت کردند و در عقب ایشان جماعتی دیگر از کوفه آمدند و از سعید بن عاص شکایت نمودند عثمان گفت تا کی ازین دو مرد مردمان نزد من شکایت کنند یکی از دوستان او گفت یا عثمان مردمان نه تنها ازین دو نفر گله دارند بلکه از جمیع عمال تو شکایت دارند و تو یکنوبت هم ازین جهت ایشان را خواندی و سخن مردمان بر ایشان بشنیدی و همگان را باز بر سر کار و عمل فرستادی اینساعت مصلحت آنست که عمال خویش را از ولایتها باز خوانی و چون برسند همدرین مسجد بنشینی و در حضور اصحاب رسول ایشان را سوگند دهی و حجت بر ایشان گیری که با رعیت عدل کنند و ترک ظلم و ستم گویند چون این تاکید بر ایشان بجای آری آنگاه دستوری دهی تا باز گردند و بر سر عمل خویش شوند اگر بعد از آن برین منوال سیرت نیکو پیش گیرند نیکو باشد و الا ترک این عمال بگوی و بدل ایشان مردان عادل و خردمند بر کار نما تا ازین گفتگوی باز رهی و سخن مردم منقطع گردانی عثمان را این سخن پسندیده آمد و عاملان خویش را از جملهٔ شهرها باز خواند چون حاضر آمدند همه را در مسجد رسول خدا صلعم جمع کرد و اصحاب رسول را حاضر گردانید و گفت ای برادران عاملان و نایبان من اینجماعت اند که حاضر آمده اند اگر دل شما میخواهد ایشان را معزول کنم رضای شما در آن نگاه دارم و جماعتی دیگر که پسندیدهٔ شما باشند بدل ایشان بولایات فرستم علی بن ابی طالب عم گفت سخن حق بسیار تلخ باشد و بر دل مردمان گران آید و سخن باطل اگر حقیقت نباشد چون قبول افتد عاقبت زیان آرد و تو مردی هستی که اگر سخن راست و حق با تو بگویند در خشم میشوی و اگر دروغی بشنوی آنرا باور میداری و ترا چندین بار مردمان گفته اند که دست ازان بداری بهتر ازان باشد که بران ثبات نمائی از خدای تعالی بترس و توبه کن ای عثمان از عملهائیکه مسلمانان آنرا از تو کراهت میدارند پس طلحه گفت ای عثمان مردمان ترا دشمن گرفته اند بسبب این بدعتها که نهاده و کارها که کرده که مردمان پیش ازین ندیده اند و مسموع نبوده است اگر ازان باز گردی و طریق نیکو پیش گیری ترا بهتر باشد و اگر همبرین بدعتها اصرار نمائی مضرت آن در دنیا و آخرت بتو باز گردد عثمان از سخن او در خشم شد و گفت چه میطلبید و از من چه میخواهید من هیچ کار نکرده ام که نمی بایست کرد و هیچ بدعتی در دین ننهاده ام که نمیبایست نهاد ولیکن شما جماعتی هستید تهمت زننده و حاسد هرچه شما را دل میخواهد میگوئید و دلهای مردمان را بر من تباه میکنید طلحه از نزد عثمان برخاست و بیرون آمد عثمان در این باب می اندیشید و تفکر میکرد که عمال را معزول کند یا باز بر سر عمل و لایات فرستد در اثنای اینحال خبر رسید که اشتر نخعی در کوفه خروج کرد و کیفیت او برینگونه بود که چون عثمان سعید بن العاص را که والی کوفه بود بمدینه طلبید و کوفه از حاکمی خالی ماند مردمان کوفه فراهم آمدند و باشتر نخعی نامه نوشتند و از ولایت شام باز خواندند اشتر با یاران خویش روان شد دوازده روز در راه بود روز سیزدهم نماز پیشین بکوفه رسید مردمان او را پیش نماز کردند و بدنبال او نماز پیشین ادا کردند و او را والی خود گردانیدند و بطاعت او در آمدند پس اشتر فرمود تا میان کوفه و حیره بموضعی که آنرا جرعه گویند لشکرگاه ساختند و عاید بن حمله الطهوری را با پانصد سوار بسر راه بصره فرستاد و فرمود آنجا لشکرگاه سازد و حمزة بن سنان اسدی را با پانصد سوار بعین التمر فرستاد و فرمود که آنجا میباشد و راه شام نگاه میدارد و عمرو بن حبیب الوداعی را بحلوان و نواحی او فرستاد با هزار سوار و یزید بن حجیة التمیمی را با هفتصد سوار بمداین فرستاد و کعب بن مالک الارحبی را بموضع عریب با پانصد سوار فرستاد و او را فرمود که اگر سعید بن عاص بعزم امارت کوفه از مدینه بیاید او را باز گرداند و نگذارد که بکوفه آید و مال و متاع و غله سعید بن عاص که بوقت رفتن بمدینه در سرای ولید بن عقبه در کوفه بامانت نهاده بود اشتر با سیصد سوار برنشست و بدان سرای آمد و فرمود که این سرا را غارت کنید مردمان در رفتند و درهای سرای برکشیدند و آتش در زدند تا هرچه خزینه و اسباب در آن سرا بود جمله بسوخت چون این خبر بعثمان رسید عظیم دلتنگ شد و آن کار را از علی عم دانست و گفت نمیدانم که مرا با علی عم چه تدبیر باشد که محاسن مرا در لباس معایب بمردمان بنماید و مردمان را بر من و عمال من اغوا میکند پس سعید بن العاص را گفت بجانب کوفه باز گرد و چون آنجا رسی مردمان را استمالت کن و وعدهای نیکو ده و اشتر را بگوی که ترک این حرکات خارج را بگوید و فتنه نه انگیزد و غالب ظن من آنست که

دوستر ازان دارم که ظلم و جفا تشنیع شوی

و هرچه درآن سرای یافتند برگرفتند ۱۲

مردمان چون ترا به بینند ترک متابعت اشتر کنند و همه کار نزدیک تو آیند سعید بر حکم اشارهٔ عثمان روی بجانب کوفه نهاد چون قریب بمنزل عذیب
رسید عبد الله بن کنانه بن الخطاب با سیصد سوار پیش او باز آمدند و او را گفتند ای دشمن خدای کجا میروی باز گرد و بدانجا شو که آمدی بخدای که نگذاریم
قطرهٔ از آب فرات بخوری تا بچیزهاء دیگر چه رسد سعید دانست که طاقت مقاومت آن قوم ندارد بازگشت القصه چون عثمان سعید بن العاص را
بجانب کوفه روان میکرد نامهٔ نوشت باهل کوفه بر دست عبد الله بن ابی بکر برین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم عبد الله بن عثمان این نامه مینویسد بمالک بن
الحارث و بدان جماعت مسلمانان که در موافقت و متابعت وی اند اما بعد بدانید که در خلیفه وقت طعن کردن و خلاف نمودن وبالی عظیم است و
گناهی بزرگ و بر معصیت اقدام نمودن عاقبتی وخیم دارد و جزای او جز عذاب و نکال نباشد و آنچه از بیحرمتی با نایب و عامل من کردند مرا معلوم
شده است شما را الیقین میباید دانست که آن ظلم که کردید بر تن خویشتن کرده اید و بدان سبب در سخط و خشم خدای تعالی بر خویشتن باز گشاده اید
و عوام را در فتنه افگنده اید و عیب و نقض عهد خویشتن راه داده اید اول طایفه از رعیت که مخالفت آغاز کردند و سنت تفرقه نهادند شما اید و
صورت آنست که هر طایفهٔ از امت درین منافقت و مخالفت شما را موافقت نماید و بدین کار ناپسندیده بشما اقتدا کنند وبال آن در گردن شما باشد
از خدا بترسید ای بندگان خدا و بجانب حق باز گردید و از اعمال ناپسندیده توبه کنید تا مگر از رستگاران باشید و آنچه مراد و مقصود شماست و غرضی و
مطلوبی که ازین کار دارید بمن بنویسید اگر امیری را که برشما فرستاده ام خواهان نیستید او را معزول کنم و کسی را که میخواهید بجای او نصب فرمایم انشاء الله چون
عبد الرحمن بن ابی بکر بکوفه رسید و نامهٔ عثمان را باهل کوفه رسانید اشتر و اهل کوفه برخواندند و بر مضمون واقف شدند اشتر را گفتند جواب نامه او را
باز نویس اشتر نامهٔ عثمان را بر این منوال جواب نوشت که این نامه مالک بن الحارث و جماعتی از مسلمانان مینویسند بخلیفه مبتلا آن برگشته از سنت
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله اما بعد بدانکه نامهٔ او رسید آنکه نوشته بودی که خلاف خلیفه و مفارقت جماعت و طعن در ائمه وبالی عظیم و خسرانی ظاهرست
این سخن راستست اگر خلیفه عادل باشد و کارها بر وفق حق بگذارد و اگر نه بر منهاج سداد و صلاح رود خلاف او کردن و از و مفارقت جستن
وسیلتی و قربتی عظیم باشد بحضرت باری جل جلاله و حدیث عامل خویشتن که یاد کرده بودی و فرموده که بر او ظلم کرده اید و حرمت من نگاه نداشته بر
عامل تو ظلم نکرده ایم بلکه ظلم او از خویشتن و از بندگان خدای تعالی دفع کردیم باید که تو خویشتن را و عمال خویش را از ظلم و عدوان نهی کنی تا ما ترا فرمان بردار
باشیم و اطاعت بریم و در راه حق یاری تو کنیم و آنچه نوشته بودی که در آنچه با عامل من رفت بر خویشتن ظلم کرده اید این ظنی است بر غلط که موجب
زیان تو خواهد شد که تو عدل را جور میخوانی و طلب انصاف را ظلم میدانی و ما بحمد الله بر راه راست ایم و پی نیکمردان داریم و در آن شکی و شبهتی نداریم
و هرگز تغییر و تبدیل بدین شیوهٔ جمیل نخواهیم داد و هرکس که بما اقتدا کند بر راه راست باشد و سعادت هدایت یابد و در دنیا و آخرت عزیز و مکرم
باشد و از جمله مردمانی بود که ظالمان را یاری ندهد و در اقامت سنن و فرایض هدایت کند و آنچه فرموده که توبه کنید و براه حق مراجعت ما با طاعت تو ضلالت
میکشد و ما را از تقوی دور می اندازد اما آنچه نوشته بودی که مراد از مراد دیگر دارید و کسی را که بامارت خویشتن میخواهید خبر دهید تا مقصود شما برآرم و آنکس را که بامارت
او راضی باشید بر شما امیر گردانم اول خواست ما از تو آنست که از خدای تعالی آمرزش خواهی از جرم و گناه خویش و تعدی و ظلمی که بر ما کرده ما را از خانمان
و خویشان و فرزندان جدا افکنده و نایبان ظالم و عاملان فاسق را بر سر مسلمانان مسلط گردانیده توبه کنی اگر برین جمله روی و از این اقوال و افعال که برشمردیم
بازگردی چندانکه خدای تعالی را و رسول او را مطیع باشی ما ترا مطیع باشیم و فرمان ترا امتثال نمائیم و اگر نه مخالفت و منازع تو خواهیم بود و بر مخالفت و منازعت
تو اصرار خواهیم نمود تا آنوقت که خدای تعالی میان ما و تو حکم کند اگر این نصایح ما ترا قبول افتد و از کارهاء ناپسندیده توبه کنی عبد الله بن قیس را بشهر ما فرست
تا میان رعیت سویت نگاه دارد و شرایع اسلام باقامت میرساند و حذیفه ابن الیمانی را از جهت تحصیل مال خراج و حقوق بیت المال نصب فرمای تا
مالی که متوجه گشته باشد بر وفق معامله از رعیت میستاند و سعید بن العاص و ولید بن عقبه و امثال ایشان را از اقربا و اهل بیت خویش که طریق ظلم می
سپرند و بر رعیت حیف و ستم روا میدارند و گرد هوا النفس و مناهی شرع میگردند نزد خویش نگاهدار که ما امارت ایشان را خواهان نیستیم چون اشتر
از کتابت نامه فارغ شد جماعتی را از معتمدان خویش بخواند و نامه را بدیشان داد و گفت نامه را بمدینه برده بعثمان سپارید آن قوم روان شدند چون
بمدینه رسیدند بخدمت خلیفه شدند طایفهٔ از ایشان برسم خلافت بر عثمان سلام کردند و بعضی نکردند از ایشان پرسیدند که چرا بر خلیفه سلام نگفتید
کمیل بن زیاد گفت از کارهای ناصواب که کرده است اگر باز گردد و توبه کند و مطالب و مقاصد ما را بنجح صواب و راستی مقرون گرداند امیر ما باشد
و الا که همین شیوه خواهد داشت امیر ما نتواند بود او را گفتند مطلب و مقصود شما چیست گفت اول آنست که ما را از وطن مالوف بیرون نکند
و از فرزندان و خویشان جدا نیفگند و عطایاء ما را بما برساند و جماعتی از جوانان کارنا آزموده را از اهل بیت خویش که تابع هوای النفس و شهوات اند بامارت
نفرستد و اشرار را بر اخیار برنگزیند عثمان گفت من توبه کردم از آنچه شما کراهت میدارید بخدای تعالی باز گشتم و عهد کردم که با شما بکتاب خدا و سنت محمد

مصطفی صلعم کار کنم ایشان گفتند اگر چنین کنی ترا فرمان برداریم و حکم ترا بجان قبول داریم عثمان گفت که ایشان را بجایگاهی نیک فرود آرند و مقدم ایشان را
عزیز داشتند پس جواب نامهٔ اهل کوفه را نوشت بر این مضمون اما بعد بدانید اهل کوفه که نامه ایشان رسید خوانده شد و در آنچه نوشته بودید تفکر کرده آمد و از
غایت دلیری ایشان بر من و عیب کردن مرا بد آنچه نکرده ام و دستوری نداده تعجب بسیار کرده شد و تامل کرده آمد تا ایشان را کدام کس بر این
جسارت داشته باشد معلوم شد که جز نزغات شیطان نیست و جز ابلیس کس دیگر چنان نامه املا نتواند کرد از غایت جهالت شما دلتنگ
شدم دانستم که معذور و مفتونید و مع ذلک از فرط ضلالت بخویشتن اعتقاد هدایت دارید و خود را بر راه راست میدانید و می‌نویسید که ابوموسی اشعری را
فرست تا مصالح شهر قیام نماید و پیش نمازی کند و حذیفة الیمان را بفرست تا خراج را میستاند میفرستد اگر چه اینها بحکم من است شما را بدان اجابت کردم ای اهل
کوفه از خدا اینکه بازگشت همه خلق بدوست بترسید و خویشتن را در فتنه میفکنید و مفارقت جماعت مکنید و سخنی که نگفته باشم بر من مپسندید و بکاری که نکرده
باشم مرا منسوب مدارید و بدانید که من رای راست خویشتن بهوای نفس شما بدل نکنم و خویش را و شما را از خدای تعالی راه راست میخواهم و
مواظبت بر طاعت او جهد و جد کرده دارم تا از من خوشنود باشد و لا حول و لا قوة الا بالله پس ابوموسی اشعری را بکوفه فرستاد و حذیفة الیمانی را بسواد
کوفه و اشتر بعد از آنکه چهل روز در میان لشکر که جمع کرده بود مقام داشت بکوفه آمد و ابوموسی اشعری نزدیک او آمد و شد میداشت و ابوموسی و حذیفه
هر دو طریق عدل میسپردند و با مردمان زندگانی نیکو میکردند عثمان بعد از آنکه ابوموسی و حذیفه را بجانب کوفه روان کرد بمسجد رفته بر منبر شد و خطبه خواند و خدای
تعالی را بستود و بر مصطفی صلعم درود فرستاد و گفت ای مردمان از خدای بترسید و طاعت اولوالامر از لوازم شناسید و مفارقت جماعت
مکنید و شرایط بیعت نگاه دارید و بدانید که کارها بتقدیر خدای تعالی منوط هست و حکم و قضاء او را جل شانه دافعی و مانعی نتواند و هر کس که از شما
فرمان بردارتر و نیکوخواه‌تر نزد ما دوستدار و ما همه امید بخدای داریم و حساب از فضل و لطف او برگرفته ایم و کار خویشتن را باو گذاشته ایم و توکل
بر عون و فضل و حفظ او کرده پس دست برداشت و این دعا بخواند اَللّٰهُمَّ لَا تَکِلْنِی اِلَی نَفْسِی فَاَعْجَزَ عَنْ اَمْرِی وَلَا اِلَی اَحَدٍ مِنْ خَلْقِکَ
فَیَخْذُلُنِی بَلْ اَنْتَ یَا رَبِّ فَتَوَلَّ اَمْرَ دُنْیَایَ الَّتِی اَعِیشُ فِیهَا وَاٰخِرَتِی الَّتِی اَنَا صَائِرٌ اِلَیْهَا اِنَّکَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ میگوید ای بار خدای
مرا با خویشتن مگذار که در کار خود فرومانم و کار مرا با دیگر کس حوالت مکن که مرا پست کند تو ای خداوند کار اینجهانی و آنجهانی مرا ساخته کن که بر همه کارها قادری
اما از آنسوی چون ابوموسی اشعری و حذیفة الیمان راه کوفه بپای بردند نخستین بنزدیک اشتر آمدند و اینوقت موسم حج فرا رسید عثمان عبدالله بن عباس را
بخواند و او را بمقتداء حاج کرد و بمکه فرستاد تا مراسم و مناسک حج باقامت رساند و آنچه شرایط رعایت جانب خلق باشد در آن باب سعی نماید عبدالله
عباس بر وفق اشارت عثمان برفت و در شعایر و شرایع و مناسک حج قیام نمود بمدینه آمد و در آنوقت جماعتی از معارف و اشراف مصر بشکایت
عامل خویش بمدینه رسیدند و بمسجد رسول صلعم آمدند و جماعتی را دیدند از مهاجر و انصار در آنجا نشسته بر ایشان سلام گفتند ایشان جواب سلام باز دادند و
پرسیدند بچه مهم رنجه شده اید و از مصر بمدینه آمده اید گفتند بسبب کارها که نه بر وفق صلاح و جادهٔ صواب از عامل ما در وجود می آید علی علیه السلام ایشان را
گفت در کار خویش شتابی مکنید و مشافهه حال خویش بر رای امام عرض دارید باشد که عامل شما آن کارها بحسب رای خویش کرده باشد چون بخدمت خلیفه
رسید هر چه شما را از عامل ناپسندیده آمده است در خدمت او شرح دهید اگر او بر عامل خویشتن انکار کند و او در آن باب ملامت فرماید مقصود شما
حاصل شد و اگر بر او انکار نکند و او را بر قرار بگذارد آنگاه بنگرید تا چه مصلحت باشد مصریان او را دعا گفتند و عرضه داشتند که سخن نیکو فرمودی و ما امید میداریم
که بلطف رنجه شوی و با ما نزد عثمان آیی علی ع گفت بحضور من حاجت نباشد حاضر شدن شما تمام است گفتند اگر چه چنین است ولیکن میخواهیم که آنچه
رود در حضور تو باشد و تو گواه باشی علی ع فرمود گواهی قوی تر از من آنجا حاضر است که از جملهٔ خلایق عظیم‌تر و بر حال بندگان خویشتن رحیم‌تر است پس
مصریان بدرسرای عثمان آمدند و دستوری خواستند رخصت یافته در رفتند و شرایط خدمت و تحیت باقامت رسانیدند خلیفه ایشان را گرامی داشت
و نزد خویش بنشاند و فرمود که بچه کار آمده اید مگر شما را از کسی رنجی رسیده است که ملول گشته و بی دستوری من و عامل آمده اید گفتند بسبب افعال نامرضی که از
عامل خلیفه بظهور می‌آید و دران با تو انکار داشتیم آمدیم تا از تو بازخواست آن کنیم ای خلیفه نعمت خدای تعالی در حق تو بسیار است شکر نعمت او بگذار و
از خدای بترس فرمود آن افعال ناپسندیده که از من در وجود آمده کدامست بیان فرمائید مصریان گفتند چون بر سر حرف رسیدی و راستی را از ما پرسیدی
بر تو باز خوانیم اول آن افعال نامرضی که بدان قیام نمودی آنست که رسول خدا صلعم حکم بن العاص را از مدینه بیرون کرده بود و بطایف فرستاده تو او را
بمدینه آوردی دیگر آنست که مصحف قرآن را پاره پاره کرده سوختی سیوم آنکه آب باران که روزی بندگان خداست از پروردگار عالم تو آن آب را بخویشاوندان
خود دادی و از دیگران باز داشتی دیگر جماعتی از صحابه رسول خدا صلعم را نه بحق از شهر بیرون کردی و میان ایشان و اهل و عشیرت جدائی افکندی و خدای تعالی در
مصحف مجید چنین میفرماید وَاِذْ اَخَذْنَا مِیْثَاقَکُمْ لَا تَسْفِکُوْنَ دِمَاءَکُمْ وَلَا تُخْرِجُوْنَ اَنْفُسَکُمْ مِنْ دِیَارِکُمْ ثُمَّ اَقْرَرْتُمْ وَاَنْتُمْ تَشْهَدُوْنَ معنی چنان

باشد که خدای تعالی میفرماید که حجت بر شما گرفتیم که دیگر را نکشید و قوم و متصلان را از شهرها بیرون مکنید و دیگر آنکه تو از مردمان فرمان برداری و طاعت و
پیروی و متابعت خویش میخواهی و چشم موافقت و پیروی خود میداری و شریعت آنست که کسی را که در خدای عاصی باشد و خلاف فرمان او کند ۱۲۹
طاعت او نباید داشت اگر خدای تعالی را مطیع باشی و فرمان او را انقیاد نمائی ما ترا اطاعت داریم و در متابعت تو مبالغه و چنان ترا حرمت داریم که
فرزند پدر و مادر را حرمت دارد و اگر افعال ستوده با ما نمائی و هم این شیوه را که پیش گرفته ملازمت کنی ما ترا اطاعت نکنیم و فرمان نبریم و لعاقبت این کار
بهلاک ما و هلاک تو انجامد از خدا بترس و یقین بشناس که تو مملوکی و هر آنچه کنی مناسب خواهی بود و نقیر و قطمیر را جواب میباید داد و خدای تعالی مطلع
است بر احوال بندگان و بازگشت همه با او خواهد بود و هر کسی را بقدر اندازه او زیردستی که داشته باشد سؤال خواهند کرد و والیان و زیردستان را
کار زار کتر باشد آنچه دانستیم گفتیم و از گردن خویش بیرون کردیم بعد از این فرمان ترا باشد چون عثمان این سخنان از مصریان شنید رنگ روی او متغیر و سر
بجیب تفکر فرو برده بعد از آن سر بر آورد و روی با ایشان کرد و گفت ایها القوم عظیم مبالغه کردید و چندان سخن گفتید که نمیدانم کدام یک را جواب دهم اما حدیث
حکم بن ابی العاص بسبب حرکات ناهنجار که از او نسبت بحضرت رسالت صلعم سر زده و آنحضرت را آزرده ساخته بود آنحضرت او را از مدینه بیرون کرد
چون من بخلافت نشستم بجهة قربت و قرابتی که او با من بود کس فرستادم و او را بمدینه باز آوردم هیچکس را از و در مدینه زیانی نبود و نیست و از او رنجی بکس
نرسیده است و آنچه از و شکایت میکنید من در آن سعی جانب شما نگاه دارم و رضای شما بجویم پس صلاح در آن دید که عمال خویش را از شهرها بخواند و حجت
بر ایشان گیرد تا طریق شکوه سپرند و عدل و راستی ورزند و نامه بعمال خویش نوشت که من بظلم و ستم راضی نیستم و نبوده ام و روا ندارم که عمال و نواب من
خلاف حکم خدای تعالی کنند سوگند بر شما میدهم که هر کس که مرا با خویشان حقیقی میشناسند و میدانند که مرا طاعت میباید داشت و چون بر مضمون این امثال
وقوف یابید در حال روی براه آرید و در مدینه نزد من حاضر آئید و مرا از حال نواب و عمال من باز نمائید تا اگر جوری و ظلمی از ایشان شده اصلاح کنم و بجای
عادل بجای ایشان نصب کنم و جانب رعایا چنانکه واجب کند نگاهدارم ان شاء الله و لا حول و لا قوة الا بالله چون این نامه باهل کوفه و بصره و مصر
رسید و مردمان را مضمون آن معلوم شد اول کسی که از کوفه بمدینه رسید اشتر نخعی بود با صد نفر از اهل کوفه و بر عقب او حکیم بن جبل بود که از بصره با دویست و
پنجاه مرد بمدینه آمد و بر عقب او ابو عمرو بن بدیل و وهب بن ورقاء الخزاعی و کنانه بن بشیر الحبی و سیار بن حمران المرادی با چهار صد مرد از اهل مصر رسیدند
و در مدینه مجتمع گشتند و جمعی دیگر از مهاجر و انصار که میان ایشان و عثمان غبار نقاری بود بدیشان پیوستند و در کار عثمان با یکدیگر سخنها گفته و مشورت کرده
رای همه بران قرار گرفت که او را از خلافت عزل کنند و اگر ترک خلافت نکند او را بکشند این سخن را بروی عثمان بگفتند خلیفه از خواندن این کرده عظیم پشیمان
شد و سود نداشت بترسید و در سرای خویشتن شد و در فرو بست و بر بام سرا آمد و گفت ای مردمان از من چه میخواهید و کدام کار از من ناپسندیده میدارید تا آنرا
بدل کنم و مراد شما چیست تا بران جمله روم و رضای شما نگاه دارم جواب دادند که آب آسمان از ما باز گرفتی و نمیگذاری که چهار پای ما پیرامون آن آب گردد عثمان گفت
آن آب را بجهة شتران صدقه باز داشته ام اکنون چون شما را خوش نمیآید مباح گردانیدم تا هر که خواهد تصرف کند گفتند کتاب خدایرا پاره پاره کردی و
سوختی عثمان گفت که قرائت بسیار شده و اقوال مردمان درین باب مختلف بود حذیفة الیمان نزدیک من آمد و گفت مردمان در قرائت سخن بسیار
میگویند یکی میگوید قرائت من خوبتر است و دیگری میگوید قرائت من فصیحتر خواستم که این خلاف از میان مردمان برخیزد و بر یک قرائت قرار گیرند
درین کار که کردم جز خیر و مصلحت مسلمانان نخواستم و اگر همچنان بگذاشتمی چیزها بقرآن الحاق کردندی که از قرآن نبودی و اختلاف کلمه در قرآن و قرائه
میان امت پیدا آمدی گفتند این خود رفت چرا با رسول خدا صلعم بغزوه بدر حاضر نشدی عثمان گفت در آنوقت زوجه من دختر محمد مصطفی صلعم بیماری بود و
ضعف تمام داشت بجهة پرستاری او بغزا بدر حاضر نیامدم چون حضرت بسعادت مراجعت فرمود مرا از غنایم بدر همچنان نصیبی عطا فرمود که حاضرانرا
و اینحال شما را معلوم است گفتند چرا ببیعت رضوان حاضر نیامدی فرمود که شما میدانید که در آنوقت حضرت رسول صلعم مرا بکجا فرستاده بود و
بوقت بیعت دست راست خویش بر دست چپ خویش زد و گفت دست من از جهة این بیعت از آن من است و دست چپ من از آن عثمان
آخر دست چپ مصطفی چون دست راست من باشد گفتند آنرا چه میگوئی که در جنگ احد پیغمبر را گذاشته بگریختی و آن گناهی بزرگ باشد
جواب داد که خدای تعالی آن گناه از من در گذشته است و عفو فرموده گفتند این را باری چه میگوئید که نیکمردان را بزدی و از شهر بیرون کردی جماعتی جاهلان
کار نا آزموده و نادانان را والی شهرها گردانیدی تا ایشان در خون و مالها تصرف کردند و آنان را که از خان و مان آواره کردی عطاء ایشان باز گرفتی تا در غربت
در فراق فرزندان و عزیزان بمردند و کفن نیافتند و اگر یافتند بوجه ترحم و صدقه بود عثمان گفت که کسی را که از وطن او بیرون کردم و بجای دیگر فرستادم
به ضمن آن مصلحتی داشتم که آن کس همیشه مرا بد میگفت و دل مردمان را بر من تباه میکرد مقام او را جای دیگر اولی تر دیدم که اگر او را هم در خانه او بگذاشتمی هم
آن بودی که مردمان را بهم بر آوردی و متفرق گردانیدی و اگر این گناهیست اول والی نیستم که مرا ازین اتفاق افتاده است و از او گناه در وجود آمده است

اگر کسی از ایشان را در غربت وفات رسیده قاضی و حاکم میان من و او خدای تعالی پسندیده است و اگر کسی از ایشان در غربت بمانده است و آن در نزد
شما گناه مینماید و مرا در آن متهم میدارید کس فرستید و باز آرید و اگر کسی را زده ام از خویش قصاص میدهم بگویید تا بیاید و قصاص از من بستاند گفتند عمار یاسر اول
کس خواهد بود که از تو قصاص خواهد ستاند عثمان جواب داد که موجب ضرب عمار آن بود که در آن کار که آمده بود تعجیل کرد و روی ترش گردانید و در روی من مرا
ظالم خواند و حق و حرمت من نگاه نداشت اکنون سهل است بگویید تا بیاید و قصاص خویش از من بستاند تا حدیث نایبان و عمال من اگر کسی از
ایشان با رعیت زندگانی نیکو نمیکند او را معزول کنید و آن کس که عادل باشد و نیکو زندگانی کند و اگر دل شما خواهد برقرار بگذارید گفتند مالهاء خدای تعالی را
که با اهل بیت و خویشان خود داده چه میگوئی جواب داد که عمر رض همبرین جمله رفتی و هر کس را که اهل فضل و تمیز بودی در عطا بر دیگران ترجیح و تفضیل نهادی گفتند
ای دشمن خدای تعالی عطاهاء عمر یک جزء نباشد از صد جزء عطایای تو اسراف کرده و بسیار بخشیده جواب داد که حساب من بکنید و ببینید تا آنچه
بخشیده ام چند بر آید هرچه بر آن مبلغ بدهم و هرچه داشته باشم نقد برسانم و باقی بدست بیارم و بتدریج میرسانم بچه موجب عزم کشتن من دارید از این اراده
درگذرید که من از لفظ مبارک حضرت رسول صلعم شنیده ام که مرد مسلمان را نتوان کشت مگر یکی از سه چیز مرد که زن داشته باشد اگر عیاذاً بالله زنا کند او را شاید
کشت و اگر بعد از آنکه ایمان آورده باشد مرتد شود و از مسلمانی برگردد کشتن او لازم آید و اگر کسی دیگری را بکشد که نباید کشت او را بازکشند بسم الله الرحمن الرحیم تا
خدای تعالی مرا هدایت داده است و دین اسلام روزی کرده تبدیل و تغییر بدین خویش راه نداده ام و هرگز هیچکس را نکشته ام و در جاهلیت و اسلام هرگز زنا
نکرده ام و از آن روز باز که عز اسلام یافته ام و دست پیغمبر خدا بدست گرفته و مسلمان شده شرم داشته ام که بدان دست عورت خویشتن بسایم عثمان این
کلمات بگفت آنجماعت پاره متاثر گشتند و از آنچه اندیشه کرده بودند شرم داشتند و بازگشتند عثمان جمعی از معتمدان خویش نزد عمار یاسر فرستاد و
از او صلح خواست بشرط آنکه رضاء بجوید و اگر قصاص میطلبد در آنچه او را رنجانیده است از نفس خویشتن بدهد عمار سر باز زد و سخنهاء درشت گفته بانگ
بر معتمدان عثمان زد و گفت عثمان چه سنی را نتواند فریفت که کرده است با من آنچه کرده است از زدن و خواری و مذلت عثمان کس فرستاد و عبدالله عمر را طلبید
چون حاضر آمد گفت ای عبدالله در کار من اندیشه کن که می بینی در چه واقعه افتاده ام گفت ای عثمان من خدمت مبارک حضرت رسول صلعم دریافته به
همه اوقات از من راضی بود در خدمت ابوبکر بودم و رضای او همه اوقات نگاه داشتیم احوال مرا پسندیده باشی و بر من انکار نفرمودی و مدتی خدمت پدر
خویش عمر رض کردم و او را بر خود دو حق داشتم حق پدری و حق خلیفتی هرگز سخن ناخوش نگفت و همه وقت از من خوشنود بود تا نوبت خلافت بتو رسیده
است در خدمت تو آنچه توانستم از طاعت و مناصحت بجای آوردم و چنان میدانم که هرگز از من نرنجیده اکنون چه میفرمائی هرچه میفرمائی بجد و سعی بکوشم
و بدان قیام نمایم عثمان گفت ای ابو عبدالرحمن من ترا از این می پرسم که خدای تعالی جزای آل عمر خیر کناد و لیکن می بینی که این قوم چه میگویند و در حق من چه اندیشه
دارند میخواهند که مرا از این کار بیرون آرند و خلع کنند عبدالله گفت اگر بر قول ایشان بروی ایچ میدانی که در دنیا جاوید خواهی ماند گفت میدانم اگرچه
عمر دراز یابم عاقبت میباید رفت عبدالله گفت پس رای آنست که در اسلام این بدعت ننهی که هر وقت جماعتی از خلیفه راضی نباشند او را
معزول کنند و از خلافت بیرون آرند و بدل او دیگری بنشانند لباسی که از خدای تعالی در پوشیده است بر تن خویش نگاهدار و از خویشتن جدا مکن و آن
قوم را بگوی که با شما بکتاب خدای و سنت محمد مصطفی صلعم کار میکنم و در همه احوال رضای شما بجویم عثمان را از این سخن پسندیده افتاد و مغیرة بن شعبه را طلب
کرد و گفت بنزدیک آن جماعت شو و ایشان را از من خوشنود کن و هرچه طلب کنند ضامن باش و بگوی با شما بکتاب خدای و سنت رسول صلعم کار خواهم
کرد مغیره گفت چنین کنم چون نزدیک آنقوم رسید بانگ بر او زدند و گفتند بازگرد ای اعور بازگرد ای فاسق بازگرد ای فاجر مغیره بازگشت و به
خدمت عثمان آمد و آنچه از ایشان شنیده بود باز گفت عثمان کس فرستاد عمرو عاص را بخواند و او را بنزدیک ایشان فرستاد همین نوع پیغام داد چون
عمرو عاص نزدیک آنقوم رسید سلام گفت گفتند نه سلام باد بر تو و نه تحیت تو بازگرد ای دشمن خدای ای پسر نابغه نزد ما امین نیستی و بر تو هیچ چیز اعتماد نباشد
عمرو عاص بازگشت و بخدمت عثمان آمد و او را خبر داد که چه گفتند عبدالله عمر گفت ای خلیفه آنقوم سخن علی بن ابی طالب ع را نیکو گوش میدارند اگر علی ع را
نزدیک ایشان فرستی ممکن سخن او را بشنوند و فرمان برند عثمان کس فرستاد و علی ع را بخواند چون حاضر آمد گفت ای ابو الحسن لطف فرمای بنزدیک این قوم
شو و ایشان را بکتاب خدای و سنت رسول صلعم بخوان و هرچه ایشان بخواهند از جانب من قبول کن تا همه کارها بر وفق رضای ایشان بفرمایم علی ع
فرمود اگر با من عهد بکنی که بر این سخنها که میگوئی وفا کنی و آنچه ایشان خواهند بر ذمه من بروم و این کارها بصلاح آرم عثمان گفت چنین کردم و با علی ع
عهد و پیمان در میان نهاد و سوگندان بر زبان آورد که خلاف آنچه گفته نکند و آنچه مراد رضای مسلمانان است باتمام رساند علی ع بر انجمله عهدی محکم
و وثیقتی نیکو از عثمان بستد و بنزدیک آنقوم شد چون نزدیک ایشان رسید گفتند بسعادت بازگرد ای ابو الحسن که حرمت تو نزد ما بسیار باشد و
ما در تعظیم جانب تو مبالغت داریم زیرا که تو سید و سرور مائی علی ع فرمود تعجیل مکنید که هرچه مراد شما است عثمان همان خواهد و رضای شما نگاهدارد

و هر حاکمی که دل شما خواهد نصب فرماید گفتند ضامن این سخن کیست علی ع فرمود من ضامنم و قبول میکنم که بر این جمله برود ایشان گفتند ما نیز راضی شدیم علی ع ۱۳۰
فرمود الحال باتفاق من بخدمت عثمان بیائید جماعتی از اشراف و سادات و مهتران آنقوم در مرافقت علی ع بنزد عثمان آمدند عثمان ایشان را گرامی داشت
ایشان روی بعثمان کردند گفتند بر این جمله که میفرمائی و قبول میکنی وثیقتی بنویس و علی را ضامن ده عثمان گفت بر آنجمله که میخواهند حجت بنویسید و هر کس را که
میخواهند ضامن کنید آنقوم وثیقت نامه نوشتند بر این مضمون بسم الله الرحمن الرحیم این وثیقت نامه ایست که عثمان مینویسد جماعتی را که بر او اعراض
میکردند از اهل کوفه و بصره و مصر از ایشان قبول کرده که بعد از این بر وفق کتاب خدا و سنت محمد مصطفی صلعم رود و جانب ایشان را فرو نگذارد و خاطرهای
ایشان نگاه دارد و آنرا که جلای وطن فرمود باز آرد و عطای آنکس را که باز گرفته برساند و عبدالله بن سعد بن ابی سرح را از حکومت مصر عزل فرماید و
آنکس را که مردم مصر خود بخواهند بر ایشان امیر کند چون سخن بدینجا رسید مصریان گفتند ما محمد بن ابی بکر را بحکومت می پذیریم عثمان گفت روا باشد و بر اینجمله علی
مرتضی ع را ضامن ساختند پس زبیر بن العوام و طلحه بن عبیدالله و سعد بن مالک و عبدالله بن عمر و زید بن ثابت و سهل بن حنیف و ابوایوب بن زید بر
این وثیقت نامه گواه شدند و خاتم بر زدند و رقم کردند که این وثیقت نامه در شهر ذیقعده در سال سی پنجم هجری نگارش یافت پس علی ع برخاست و با جماعت

بیرون شدند	بدست افتادن نامهٔ عثمان که برخلاف عهد نامه بعبدالله بن سعد نگاشته در سال سی و پنجم	همه یاران از نزد عثمان

چون عثمان بن عفان وثیقت بنوشت و محمد بن ابی بکر را بحکومت مصر بگماشت مصریان خوشدل از نزد او بمنزل مراجعت نموده بسیج راه کردند و با محمد
بن ابی بکر طریق مصر پیش داشتند چون سه منزل راه بپیمودند غلامی سیاه دیدند که بر شتری راهوار نشسته و از راه بیکسوی بتعجیل طی مسافت همی کند مصریان
گفتند بباید دانست که این کیست و بکجا میرود یکی را فرستادند تا او را بگرفت و باز آورد گفتند کیستی و بکجا میروی گفت من غلام عثمانم و بمصر میروم
و پیامی بعبدالله والی مصر دارم گفتند پیام چیست گفت کشف سر مولای خویش نخواهم کرد گفتند منشور و نامهٔ با خود داری گفت نه مصریان با یکدیگر
گفتند که باید او را تفحص نمود پس او را و جامه شتر او را بجستند چیزی نیافتند متارهٔ دیدند که سر شار از آب شتر آویخته آب متاره را بریختند و جنبش دادند
کنانة بن بشیر و ابوالاعور السلمی گفت مرا بخاطر میرسد که درین متاره نامه باشد و آن متاره را بشکافتند شیشهٔ یافتند که سر آنرا با موم محکم کرده بودند پس شیشه را
بشکستند و نامه را برآوردند نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم عبدالله عثمان مینویسد بعبدالله ابی سرح و فرمان میدهد که چون عمرو بن بدیل الخزاعی بنزدیک تو آید
او را تا توانی سر از تن برگیر و علقمة بن عدیس و کنانة بن بشیر و عروة لیثی را دست و پای از چپ و راست قطع کن تا در خون خود بغلطند و جان بدهند آنگاه
جسد ایشان را از درختان خرما بیاویز و منشور محمد بن ابی بکر را که از من بدست دارد وقعی مگذار و اگر توانی حیله کن که او را بتوان کشت و برقرار بر سر عمل خویش
میباش و از بسیج نوع خطر ابی فراخاطر راه مده و در مصر بجمله خاطر حکومت میکن چون محمد بن ابی بکر و معارف مصر که با او بودند این نامه را بخواندند تعجبها
کردند و در حیرت ماندند و گفتند نیکو عهد و شیرین سوگندیست که عثمان با ما کرد و نیکو وفائیست که بجای آورد و چه خوش بودی که تا بمصر رسیده بودی
و اینغلام پیش از ما بمصر رسیده بودی خدای تعالی را بر امینی خویش شکرها گذاردند و بسرعت بجانب مدینه بازگشتند چون بمدینه رسیدند در مجمع خاص
و عام آن نامه را خواندند هیچکس نماند در مدینه که از عثمان کینه گرفت بنی سلیم از جهة عبدالله مسعود عظیم در خشم شدند و بنی مخزوم از جهة عمار یاسر برآشفتند
و بنی غفار از جهة ابوذر غفاری در حرکت آمدند و یکجا جمع شدند و بنزد علی علیه السلام رفتند و نامه را نزد او انداختند و حال باز گفتند علی ع چون آن نامه را
بخواند و کیفیت بشنود در بحر حیرت مانده تعجبها نمود و برفور نامه را برگرفت و نزد عثمان آمد و نامه را پیش او انداخت و بگذاشت تا عثمان آن نامه را
سراسر مطالعه کرد بعد از آن گفت که نمیدانم که کار تو بر کدام روی که هم مرا خواندی و التماس نمودی که برو و رضای این قوم حاصل کن بر این موجب رفتم و حیلها
کردم تا ایشان را راضی ساختم و نقار خاطری که میان تو و ایشان بود برگرفتم و این کار تباه شده را با صلاح آوردم و تو مرا ضامن گردانیدی من بذرای
قول تو شده ام و قبول کردم و ایشان بر آن اعتماد کردند و بدلی قوی و خاطری جمیع روی بوطن خویش آوردند پنداشتم که این کار بمخلص رسید و این کدورت ۱۳۰
و غبار فرو نشست و مسلمانان از محنت و منازعت باز رستند خود واقعه این است که اکنون خود بگوی که این چه نامه ایست که نوشته و این کدام کار را
است که گروه آخر مردمان این فعل ناموزون را چه گویند و این رای و تدبیر بر مکر و فنون را چه نام نهند عثمان گفت ای ابوالحسن سوگند بخدای رب
العزت که این نامه من ننوشته ام و کسی را بنوشتن اشارت نکرده ام و این غلام را نفرموده ام که بمصر رود و از این معامله خبر ندارم علی ع فرمود این
غلام تو هست گفت هست گفت شتر از تو نیست گفت هست گفت مهر نامه از تست یا نه گفت هست گفت نامه بخط دبیر تو و نامه تو و
غلام تو و شتر تو و تو از آن خبر نداری بو العجب کاری و طرفه مقالی است عثمان گفت راست است و صدق این است که من میگویم که این را من ننوشته ام

و نوشتن هم تقریر نموده و در جهان چنین کارها بسیار واقع شود و خطی بخط مانند باشد و بر مثال مهری دیگر میتوان کرد و غلام مرا بی اجازت من بر شتر من میتوان
فرستاد علی ع گفت پس این چگونه توانند بود و بر کدام کس کدام گمان توان برد که این دلیری کرده باشد عثمان گفت بر دبیر گمان دارم که این نوع حرکت
بی اذن و اجازت من کرده باشد علی ع گفت مردمان را با خود قرار داده اند که این جز ضعف تو نیست و این غلام بر شتر تو جز بفرمان و اشارت تو
نرفته باشد هرچه صلاح کار خویشتن دانی میکن پس برخاست و از نزدیک عثمان بخشم و گرمی بیرون آمد مردمان که در بیرون مجتمع شده بودند چون این
نامه را دیدند بصحت پیوست که این خط خط دبیر و مهر عثمان که بر نامها مهر کردی و آن در دست مروان بود مردمان اگرچه بظن میدانستند که عثمان سوگند
دروغ نخورد اما در ان کار بشک افتادند بعد از ان اتفاق کردند که اگر عثمان ازین حرکت خبری ندارد مروان را به نزد ایشان فرستد تا کیفیت آنرا
ازو معلوم کنند عثمان ازین معنی اندیشه کرد اگر او را بنزدیک ایشان فرستد مبادا او را ضرری رسانند و او را بکشند خود بمسجد آمد و بر منبر شد و خدای
سبحانه را حمد و ثنا بگفت پس روی بمردمان آورد و گفت ای عزیزان مرا درین کار متهم مدارید و بر من گمان بد مبرید که چنان نامه بنویسم یا بفرمایم که بنویسند
یا روا دارم و اگر برین چنین گمان بد برید بزه مند شوید بخدای که جز او خدای دیگر نیست که من آن نامه را ننوشته ام و نفرموده ام که بنویسند و اکنون با
شما همبران قول و عهد که گفته ام که بر وفق کتاب خدای و سنت محمد مصطفی ص میروم و هرچه رضاء شماست چنان میکنم و خوشنودی شما بجویم کثیر بن
بشیر بر پای خاست و گفت ای عثمان چنین کلمات میگوئی و بقول خویش وفا نمیکنی ما بگفتار بی کردار چگونه از تو راضی شویم همدرین هفته چندین مقالات
داشتیم تو عهدنامه بران نوشتی و علی ع را که ابن عم حضرت محمد مصطفی ص است درین کار ضامن دادی و جماعتی از معارف و ثقات صحابه را بر اقرار
خویش و بر ضمانت علی ع گواه گرفتی و ما راضی شدیم و بخانه خویشتن باز گشتیم بعد از ان برین مضمون نامه مینویسی و عهد میشکنی و بقول خود وفا نمیکنی پس خود بگوی که ما
بر قول و عهد تو چگونه اعتماد نمائیم عثمان جواب داد که آخر سوگند میخورم که من نامه را من ننوشته ام و هیچکس را نفرموده ام که چنین بنویسند و شما سخن من باور نمی
کنید و میدانید که من از هیچ چیز چنان احتراز نمی کنم که از سوگند دروغ و سخن دروغ نزد من از همه چیزها زشت تر باشد تا بسوگند دروغ چه رسد کثیر بن بشیر
گفت ای عثمان من ترا بدین سوگند که میخوری تصدیق نمیکنم و باور نمیدارم پس کثیره بن عبدالله البجلی بر پای جست و گفت ای عثمان ترا تصور میشود که از ما
نجات خواهی یافت و جان بسلامت خواهی برد زیرا که کرده با ما آنچه کرده موالی عثمان چون این سخن بشنیدند قصد او کردند که او را بزنند مردمان در میان
آمده نگذاشتند و مخالفان از هر جانب جمع آمدند و موالی عثمان را بزدند و سنگریزه از هر طرف بسوی عثمان روان کردند عثمان از منبر فرود آمد و بیهوش افتاد
او را برگرفتند و بسرای او آوردند جماعتی از اصحاب جهة دلداری و پرسش نزد او شدند علی ع با ایشان بود و بنی امیه روی با امیرالمؤمنین علی ع آوردند
و او را گفتند که این همه تو میکنی عیش بر ما منغص کردی و کار منتظم ما را تباه گردانیدی و مناقب و محاسن عثمان در لباس مساوی و معایب بمردمان نمودی
بخدای آسمان و زمین که با تو جنگها کنیم که سخت تر از ان در جهان نباشد علی ع بانگ بر ایشان زد و گفت خموش باشید و دور شوید ای ناکسان شما را حد
آن نباشد که با من سخن گوئید و مرا مناسب نبود که شما را جواب دهم از ان جهة که شما فوجی نادان و ابلهان آید و آزاد کردگان پسران آزاد کرده گانید
و بر تمامی خلق این سخن واضح و روشن است که مرا درین کار ستری و باری نیست و من در فساد کار شما هیچ قصد نکرده ام و کار شما با صلاح آورده ام و هم شما
تباه کردید و میکنید پس برخاست و بخشم از نزد عثمان بیرون آمد دیگر روز عثمان در دیوان بنشست و نامه بنوشت بجمله مسلمانان برین منوال بسم
الله الرحمن الرحیم این نامه ایست که عبدالله عثمان مینویسد بکافه مسلمانان و طایفه مؤمنان و ایشان را سلام میگوید و خدای را جل جلاله یاد ایشان میدهد
آنخدائیکه ایشان را بانعام اسلام و عطاء ایمان مخصوص گردانید و از ظلمت کفر و ضلالت شرک برهانید و درهاء روزی ایشان باز کشاد و انواع
نعم و اصناف عطایا ایشان را کرامت فرمود ای مسلمانان بیروید و بشرایط امر معروف و نهی منکر قیام نمائید تا از جمله رستگاران باشید و لا تکونوا
کالذین تفرقوا واختلفوا بعد ما جاءهم البینات و اولئک لهم عذاب عظیم و این آیه دیگر را ملاحظه کنید آنجا که میفرماید ان الذین یشترون
بعهد الله و ایمانهم ثمنا قلیلا اولئک لا خلاق لهم فی الآخرة و لا یکلمهم الله و لا ینظر الیهم یوم القیمة و لا یزکیهم و لهم
عذاب الیم یعنی خدای تعالی میفرماید که آن کسانیکه سوگند و عهد خدای را ببهاء اندک میفروشند ایشان را دران جهان هیچ نصیبی و حظی نباشد
و خدای تعالی با ایشان سخن نگوید و روز قیامت در ایشان نظر نکند و ایشان را از عذاب پاک نگرداند و ایشان را عذاب دردناک فرماید و دانسته
باشید ای مؤمنان که خدای تعالی از شما فرمان برداری و طاعت پسندیده است و از معصیت و فرقت احتراز فرمود و در مقدمه انبیا را فرستاده که
راه حق از باطل جدا گردانند تا اگر خلق آن عاصی شوند و راه باطل را بر راه حق اختیار کنند خدای تعالی را بر ایشان حجت باشد از خدای تعالی بترسید و طریق
حق نگاه دارید و یقین دانید که امثال پیشینیان که بهلاکت شدند سبب آن بوده است که هادی و راه نمائی بگذاشته اند و با یکدیگر خلاف کرده اند و اگر اندیشه بد که
در حق من میدارید با مضا رسانید فتنه درمیان شما پیدا آید و پرده ها دریده شود و چندان ظلمات ظاهر گردد که با نماز و زکوة نپردازید حجت بر شما گیرم و شما را هم

بدان فرمایم که خدای تعالی فرموده است و میترسانم از آنچه خدای تعالی ترسانیده است و یاد کنید سخن شعیب پیغمبر را که با مخالفان قوم خویش میگوید و خدای تعالی
از این سخن او خبر میدهد وَيَا قَوْمِ لَا يَجْرِمَنَّكُمْ شِقَاقِي أَنْ يُصِيبَكُمْ مِثْلُ مَا أَصَابَ قَوْمَ نُوحٍ أَوْ قَوْمَ هُودٍ أَوْ قَوْمَ صَالِحٍ وَمَا قَوْمُ لُوطٍ مِنْكُمْ بِبَعِيدٍ
یعنی بکنید مخالفت مرا که آن مخالفت رساند بشما مانند آن عذابی که بقوم نوح رسانید یا بقوم هود یا بقوم صالح یا بقوم لوط از شما در مخالفت دور نیست و بدانید
ای مردمان که من انصاف شما از نفس خویش بدادم و رضای شما بجویم و با شما بکتاب خدا و سنت مصطفی صلعم کار میکنم و می پذیرم که بر سیرت پسندیده و طریقت ستوده
باشم و هر کس را که کراهیت میدارید معزول کنم و هر کس را که میخواهید بجای او نصب نمایم و عهد و پیمان میکنم که با شما هم بران منوال روم که آن دو خلیفه صالح رفتند
و چنان زندگانی کنم که ایشان کرده اند و دانسته اید که آدمی از ذلت و هفوت خالی نباشد و از ذلات هرچه کنند همه صواب باشد یعنی صواب افتد و بعضی
خطا بدین نامه که بکافه مسلمانان مینویسیم خویشتن را نزدیک خدای تعالی و نزدیک ایشان معذور میکنیم و آنچه کراهیت میدارند خویش را بیرون میآرم و خود را گناه کار
بگناه میدانم و از گناهان گذشته توبه میکنم و استغفار میآرم و از هرچه از من شما کراهیت داشتید و میدارید بخدای باز میگردم و قبول میکنم که هرگز
چیزی نفرمایم که شما را در آن رضا و اتفاق نباشد رحمت خدای تعالی بر بندگان خویش بسیار است و امید میدارم که خداوند همه گناهان من و شما را بیامرزد
والسلام چون از کتابت این نامه فارغ شد در پیچید و بدست رسولی بدان قوم فرستاد برخواندند و بر مضمون آن واقف شدند از پند و موعظه که عثمان ایشان را
داده بود هیچ قبول نکردند و بهیچ نوع راضی نشدند و بر این عزیمت مصمم گشتند که او را از خلافت خلع کنند و گرنه بکشند و بر این عزیمت گرد سرای او را فرو
گرفتند و چون عثمان میدانست که کار از مدارا و مواسات درگذشته نامه نوشت بعبدالله بن عامر بن کریز و نامه دیگر بمعویه بن ابی سفیان بدین مضمون که
اما بعد بدانید که جماعتی اهل ظلم و عدوان و بغی و طغیان از مدینه و کوفه و بصره و مصر بر من شوریده و گرد سرای من فرو گرفته و مرا در سرای بنشانده حال محاصره
و در بندان مبالغه مینمایند و چندانکه ایشان را نصیحت میکنم و رضای ایشان میجویم و میگویم که بکتاب خدا و سنت مصطفی صلعم با شما کار میکنم البته نصیحت من
قبول نمیکنند و عزیمت برگشتن یا خلع کردن من مقصور گردانیده اند و رفتن از دنیا نزد من آسان تر از آنست که بر وفق رضای ایشان روم و خویشتن را
از خلافت خلع کنم شما را از حال خویش خبر دادم میباید که مرا دریابید و بمردان قوی حال شجاعت پیشه مدد کنید باشد که خدای تعالی بواسطه امداد و همت
شما مر این جماعت که طریق بغی و حسد پیش گرفته اند از من دفع کنید والسلام و مسور بن مخرمه این نامه را نزد معویه آورد چون مطالعه کرد مسور او را گفت گمان من
آنست که تا این غایت عثمان را کشته باشند تو در چه اندیشه زود باش و بر سر کار رو و در این باب تاخیر و اهمال مکن معویه گفت ای مسور سخن با استاد
من بشنو چون خلافت بعثمان رسید در اول کار طریق نیکو بسپرد و قاعده نیکو بنهاد و بموجب رضای خلق الله کار میکرد و خدای تعالی کار او را مستقیم میداشت و یاران او
بکمال محبت مینمودند بعد از آنکه تغییر و تبدیل باحوال خویش راه داد و مرتکب کارهائیکه از قانون شریعت و خلاف روش خلفای بر حق بود شد و سیرت
و قاعده نیکو بگردانید خدای تعالی دولت او نیکو بگردانید اکنون من که معویه ام نعمتی را که خدای تعالی از کسی گردانیده باشد باز نتوانم آورد و من نگوزشته ام و سر حد ولایت
شام را نگه میدارم و دشمنان از هر طرف چشم بدین ولایت دارند اگر من بمدینه روم میترسم که دشمنان قصد این ولایت کنند و این حدود را از مسلمانان
فرا ستانند و فرزندان و عیال مسلمانان را آن رسد آنچه رسد بالجمله معویه در مدد عثمان رغبتی نکرد و اهمال و تعلل در آن باب جایز داشت و سخنان بقاعده با رسول
او گفت و رسول عثمان مایوس بازگشت اما عبدالله بن عامر چون مضمون خطاب عثمان را واقف شد اهل بصره را بخواند و از مضمون نامه عثمان ایشان را
خبر داد هرچند ایشان را بمدد و معاونت عثمان دعوت کرد اجابت نکردند و در معنی عذرها و بهانها آوردند القصه آن جماعت که گرد سرای عثمان فرو
گرفته بودند خبر یافتند که عثمان بمعویه بن ابی سفیان بشام و عبدالله بن عامر بن کریز به بصره نوشته است و از ایشان مدد خواسته تیز رسیدند و در محاصره
او مبالغه پیش کردند و نگذاشتند که هیچکس آب در سرای عثمان برد تا فرزندان و عیالشان از تشنگی هلاک شوند عثمان بر بام سرای خویش برآمد و آواز
داد که در میان شما علی ابن ابی طالب عم هست جواب دادند که نیست او در خانه خود نشسته از بام فرود آمد و شخصی علی عم را از اینحال خبر داد علی عم قنبر غلام
خویش نزد عثمان فرستاد و گفت شنیده ام که بر بام سرای برآمده مرا طلب میکردی خدمت چیست و چه کار داری بفرمای تا بران قیام نموده آید عثمان
گفت مهمی نیست نبود و الا این قوم آب از من بازگرفته اند و فرزندان و ضعیفان من در این سرای تشنه اند و ما را بآب احتیاج است اگر
توانی آبی بما برسان قنبر بازگشت و حال تقریر کرد علی عم چند مشک آب بدو فرستاد بر دست جماعتی از نزدیکان خویش از بنی هاشم چون بدر سرای
عثمان رسیدند و آب آنجا آوردند آنقوم چون خویشان علی عم را دیدند هیچ نگفتند و بگذاشتند تا ایشان آب را اندرون سرای بردند عثمان و فرزندان او و کسی که
در آن سرای بودند از آن آب سیر بخوردند بعد ها عثمان دیگر نوبت بر بام سرای آمد و سر از دیوار بیرون کرد و بر آنقوم سلام گفت آنقوم باوازی نرم
جواب او باز دادند عثمان گفت طلحه در میان شما هست طلحه گفت اینک اینجا حاضرم عثمان گفت سبحان الله هرگز گمان نبردم که من جماعتی را سلام
گویم و تو در میان باشی و جواب سلام من باز ندهی طلحه گفت من جواب دادم اما تو نشنودی پس از آن گفت سعد وقاص و زبیر بن العوام در میان شما هستند

بر در آواز دادند که اینجا حاضریم چه میفرمائی عثمان گفت سوگند بر شما میدهم بدان خدائیکه جز او خدائی نیست دانسته و شنیده اید که یکروز رسول خدا صلعم گفت که خدای تعالی آنکس را بیامرزد که این مربد را بخرد من بخریدم و نزد مصطفی آمدم و گفتم که آن مربد را که فرموده بودی من بخریدم فرمود که در مسجد بیفزای تا ثواب آن ترا باشد و آن مربد را فرا مسجد دادم سعد و زبیر گفتند نعم همچنین بود که تو میگوئی عثمان گفت خداوندا بر اینمعنی تو گواه باش پس دیگربار سوگند بایشان داد و گفت دانسته و شنیده اید که یکروز مصطفی صلعم فرمود که خدای تعالی آنکس را بیامرزد که چاه رومه را بخرد من آنچاه را بخریدم و مصطفی صلعم فرمود که آنچاه را سبیل کن تا مسلمانان از آن آب بخورند و فایده ببرند سعد و زبیر گفتند نعم همچنین بود پس سیوم نوبت سوگند بایشان داد که دانسته و شنوده اید که مصطفی صلعم عزیمت غزو میداشت و در اندیشه بود که کار لشکر را چگونه بسازد من آن کار بعهدهٔ خود گرفتم و کار ایشان بساختم و هر چیزیکه بدان مسلمانان احتیاج داشتند با زانوبند و مهار شتر مرتب گردانیدم سعد و زبیر گفتند نعم همچنین است که میگوئی همه برین جمله بودی در تمهید اساس خیرات و تشئید قواعد حسنات رغبتی صادق و حرصی غالب داشتی و لیکن بعد از آن تغییر و تبدیل بحال خویشتن راه دادی عثمان گفت سبحان الله آنروز که عمر را وفات رسید شما دعا کردید و از خدای تعالی بخواستید که این کار بدست کسی افتد که رحیم و عادل باشد گفتند آری چنین بود عثمان گفت پس گمان شما بخدای تعالی چگونه است می پندارید که این کار را آسان گرفت و دعای شما را استجابت نکرد یا گمان میبرید که این سخن بحضرت ربانی قدری و قیمتی نداشت و بگذاشت که هر کس که خواهد در خلافت خوض کند و اگر گمان چنان دارید که خدای تعالی ندانست که عاقبت کار من در خلافت چگونه خواهد بود کلا و حاشا ظن شما خطاست دست از این بوالعجبی بدارید و فضایل شریفه و سوابق جمیله که مرا در خدمت مصطفی صلی الله علیه و آله هست یاد کنید و عزمی که دارید فسخ کنید که اگر عزیمت ابطال من با مضا رسانید شمشیر فتنه کشیده بماند و بسیار خونها ریخته شود و از خدای تعالی بترسید و اینکه میگویم بکتاب خدای عز و جل و سنت مصطفی صلعم با شما کار میکنم از من قبول کنید و گفته مرا باور دارید اینک کلیدهای بیت المال بشما میدهم بهر کس که خواهید بسپارید و هر کس را که مصلحت میدانید بر شهرها والی گردانید و هر مقصود و مرادیکه دارید بگوئید که بر انجاح رسانم و مقاصد و مطالب شما حاصل گردانم و در همه حال رضای شما بجویم و اگر بر من دعوی میکنید که نامه نوشته حجت و بینه بیارید و الا من بخدای عز و جل که جز او خدای دیگر نیست و داننده آشکار و نهان است سوگند یاد میکنم که آن نامه را نه نوشته ام و نفرموده ام و از آن خبر ندارم عثمان چون این کلمات برین سیاقت بگفت و همه قوم بشنیدند کسی جواب او نگفت جماعتی از مصریان گفتند ای عثمان ما ترا درین مقالت باور نداریم تو پنداری که بهترین قومی ازین جهة خدای تعالی ترا خلیفه ساخته خون مسلمانان را مباح دانی و هر روز یکی از صحابه بزرگوار را بدست و زبان برنجانی و از مدینه رسول خدا بیرون کنی تا در غربت دور از قوم و عشیرت بمیرند و بیت المال را بر خویشان خود بخش نمودی ای عثمان از این سخنان درگذر که دیگر ما را تو نتوانی فریفت بیرون ازین دو امر نتواند بود یا خود را از خلافت بیرون آر و بگوشهٔ بنشین و کار خلافت بشوری بگذار و الا ترا خواهند کشت عثمان دانست که با این قوم هیچ سخن در نخواهد گرفت از بام فرود آمد و در سرای بنشست عبدالله بن سلام که حبر جهودان بود و شرف اسلام یافته عثمان او را بخواند و گفت ای عبدالله نزدیک این جماعت شو و در این باب کلمهٔ چند با ایشان بگو شاید که نصیحت تو قبول کنند و ازین خیال باز آیند و این کار از دست تو برآید و شر ایشان دفع شود عبدالله بن سلام نزدیک آن قوم شد چون نزد ایشان رسید او را مرحبائی بگفتند و پیش خود بنشاندند چون بنشست خدای تعالی را حمد و ثنای بگفت و بر مصطفی صلعم درود فرستاد پس گفت ای مردمان حق سبحانه و تعالی از جمله دین ها دین اسلام را برگزید و بجهة تقویت این دین حضرت محمد مصطفی صلعم را بر خلق فرستاد تا مؤمنان را از رحمت او بشارت دهد و کافران را از عذاب بترساند و کافهٔ آدمیان را با دین اسلام بخواند و از جملهٔ بقاع جهان از جهة مقام پیغمبر صلعم مدینه معین فرمود و آن مکان را اسلام و سرای هجرت محمد گردانید و مادام که مصطفی صلعم در مدینه سکونت داشت ملایک گرد بر گرد مدینه گرفته بودند و تا امروز همین چاشنی داشت و برکات آن شمشیر فتنه در نیام مانده بود و این ساعت حال نوعی دیگر میبینیم سوگند بر شما میدهم بخدائیکه جز او خدائی دیگر نیست که فرشتگان را از همسایگی خویشتن دور مکنید و فتنه را که در خوابست بیدار مگردانید و شمشیر را که در نیام قرار گرفته است برمکشید که شمشیر فتنه که بفضل باریتعالی مغمود مانده است چون از شومی افعال خلایق از نیام کشیده شود تا روز قیامت همچنان برهنه بماند و بپرهیزید از کشتن این شیخ که او شیخ اسلام است و خلیفه پیغمبر صلعم در روی زمین بخدای که در روزگار گذشته هیچ پیغمبر را نکشتند که از جهة عقوبت آن هشتاد هزار مرد از امت آن پیغمبر کشته نشده اند و هیچ خلیفه پیغمبری را نکشته اند که سی و پنجهزار مرد از کشتن آن کشته نشده است بترسید از خدای و خون این شیخ مریزید از اطراف و جوانب بانگ بر او زدند و گفتند دروغ گفتی ای عبدالله عثمان ترا رشوه داده و پیش ما فرستاده که این همه تعریف او میکنی و این همه او را میستائی برخیز ای یهودی و از نزدیک ما دور شو که خدایت دور کناد عبدالله چون این کلمات بشنید برخاست و نزد عثمان آمد و تمام ماجرا باز گفت عثمان بغایت متحیر شد و ندانست که چه گوید القصه چون ام المؤمنین عایشه رض از عثمان خاطری اندک رنجیده داشت چه از آن مبلغ که ابوبکر و عمر در وجه او مقرر داشتند بعضا بستد این وقت که قوم را بقتل عثمان همداستان دید با او گفت ای عثمان بیت المال را خاص خویش نمودی و امت پیغمبر را در سختی و ضجرت گذاشتی و خویشان خود را در مال مسلمانان دست دادی و هر یک را بسلطنت ملکی برداشتی خداوند ترا از آسمان بی بهره

۱۳ کرد و از زمین بی نصیب کرده اند و اگر نه آن بود که بسیرت مسلمانان بر می آیی و نماز بجماعت میگذاری ترا بکشتندی چنانکه شتران را کشتند عثمان در جواب او این آیت
مبارک را از قرآن قرائت کرد ضَرَبَ اللّٰهُ مَثَلاً لِّلَّذِیْنَ کَفَرُوا امْرَاَتَ نُوْحٍ وَّامْرَاَتَ لُوْطٍ کَانَتَا تَحْتَ عَبْدَیْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحَیْنِ فَخَانَتٰهُمَا
فَلَمْ یُغْنِیَا عَنْهُمَا مِنَ اللّٰهِ شَیْئًا وَّقِیْلَ ادْخُلَا النَّارَ مَعَ الدّٰخِلِیْنَ بالجمله عایشه در قتل عثمان جهد وافی مبذول میداشت و میگفت هنوز پیراهن مصطفی کهنه
نشده و است عثمان شریعت او را کهنه ساخت هان ای مردم بکشید این پیر کفتار را که خداوند این پیر کفتار را زنده نگذارد و این وقت بجانب مکه روان شد مروان
بن الحکم بنزدیک او رفت و گفت ام المؤمنین اگر این عزیمت را باقامت تبدیل فرمائی و این فتنه برخاسته را فرو نشانی و عثمان را از معرض قتل برهانی ثواب
آن از زیارت مکه زیادت باشد عایشه گفت من اکنون کار حج ساخته ام و بر من فریضه گشته است مروان بدین شعر تمثل جست حَرَّقَ قَیْسٌ عَلَیَّ الْبِلَادَ
حَتّٰی اِذَا اضْطَرَمَتْ اَجْذَمَا یعنی قیس آتش در جهان زد و چون نیک افروخته گشت خود کناری گرفت بالجمله مروان گفت چون کار عثمان ساختی کناری
میگیری عایشه گفت چنان میدانی که من عثمان را نشناخته ام سوگند بخدای که آرزوی من آنست که عثمان را در غراره کنند و بجای طوق در گردن من اندازند و من آن
غراره را میبرم تا بدریای سبز در اندازم مروان گفت هم در پایان کار آنچه در دل نهان داشتی از پرده بیرون گذاشتی عایشه گفت چنین است این بگفت و بجانب
مکه روان شد عبدالله بن عباس پیش او باز آمد عایشه او را گفت ای عبدالله خدای تعالی ترا عقلی و فضلی و بیانی داده است زنهار مردمان را از کشتن این طاغی
یعنی عثمان باز نداری که او بر قوم خویشتن همچنان شوم است که بوسفیان روز جنگ بدر بر قوم خویشتن شوم بود این سخن بگفت و مرکب براند و عثمان را در آن در بندان
مضیق بگذاشت سعید بن العاص که والی کوفه بود بنزدیک عثمان آمد و او را گفت در این کار اندیشه کرده ام و در امر تو رای زده فرمود بباید گفت سعید گفت
موسم حج و وقت آنست که بدان جانب میباید رفت صلاح در آن می بینم که لبیک زنان بر صفت آنکه بحج روند از این سرای بیرون آئی و روی بجانب کعبه آری
چون آن قوم ببینند که عزیمت حج کرده و بجانب مکه روان شدی امید میدارم که هیچکس با تو تعلقی نسازد و تعرضی نرساند چون بمکه رسی ایمن شوی و از این گفتگوی
باز رهی و از این مضیق و شدت خلاص یابی عثمان گفت لا والله بر مدینه که وطن مألوف و مسکن معهود محمد مصطفی صلعم است موضعی دیگر اختیار نکنم سعید گفت ترا
از سه کار یکی باید کرد اول آنست که دل بر جنگ و محاربت آن قوم نهی و ما خدمتکاران و خویشان تو هم دل بر آن نهیم و مردانه وار روی بکار آریم و با این
قوم جنگ کنیم یا ظفر یابیم یا همه کشته شویم دیگر آنکه شتران نیک داری بر نشینی و بجانب شام روان شوی معاویه با لشکر آراسته آنجاست و انصار
و موالی تو آنجا رسی ایمن شوی و از این جماعت هیچکس را نباشد که آنجا آید و قصد تو کند سیم آنست که رضا دهی تا ترا و اهل و فرزندان ترا بر اشتران نشانم و به حصن
برم که جماعتی دوستان و خدمتکاران من از قبیله اند که در حق ایشان شفقتها کرده ام آنجا اند چون در میان آن قوم باشیم دشمنان قصد ما نتوانند کرد و اگر قصد
کنند بمدد آن جماعت ایشان را دفع دهیم عثمان را این هر سه اندیشه موافق نیفتاد و گفت هیچیک نخواهم کرد و بهیچ وجه از مدینه بیرون نخواهم شد و هر چه خواهد
بود بدان راضیم و مخالفان عثمان اجتماع کردند و بر کشتن عثمان عزم کلی کردند اسامه بن زید نزد علی ع آمد و گفت یا ابا الحسن این قوم قصد کلی کرده اند که عثمان را
بکشند و مرا در خدمت تو اخلاص و اشفاقیست عظیم و تو بنزدیک من از سمع و بصر عزیزتری مصلحت آنست که تو از مدینه بیرون روی و بسر ضیعت و اسباب خویشتن
شوی تا کشتن او در حضور تو نباشد اگر در مدینه حاضر باشی و او را بکشند مردمان زبان طعن دراز کنند و ترا در این کار متهم دارند چون تو غایب باشی سخن کمتر
کنند و ترا در کار او به تقصیری منسوب ندارند علی ع گفت ای ابو محمد من در این حادثه کاری ندارم و بدست من چیزی نیست و آنچه بر من از نصیحت و موعظه بود
با او گفتم و در آن باب تقصیری نکردم و چون او نصیحت مردمان نشنود و همه کس را بتعرض منسوب کرد ترک او گفتم و در گوشه خانه نشستم بجای که در کار
عثمان مرا هیچ غرضی نیست بلکه اگر او بفرماید و سخن کسی بشنود کار او را چنانکه چندین نوبت با صلاح آوردم اکنون نیز تقصیری جایز ندارم و او را در این کار بقدر
طاقت مدد دهم و شر این قوم را از و دفع گردانم این بگفت و فرزند خویش حسن ع را بخواند و گفت ای فرزند بنزدیک عثمان شو و او را که پدر من دل بر حال تو نگران
دارد و چنانکه از کسی شنود که این قوم در کار تو غلو مینمایند و عزم کشتن مصمم گردانیده اند و نصیحت اصلا نمی شنوند بنابر آن بسیار متردد و متفکر میباشم و میگویم
که والله من بر آن راضی نیستم که تو در زحمت باشی و از جهه تو عظیم اندیشه مندم اگر میفرمائی و هر چه مصلحت میدانی بگوی تا ترا یاری دهم و بهر نوع که ممکن گردد و قدرة باشد جماعت را
از سرای تو دور کنم حسن بن علی ابن ابی طالب ع بنزدیک عثمان آمد و پیغام پدر بادای نیکوتر تبلیغ نمود و نشست عثمان جواب داد که پدر خویش را بگوی که نمیخواهم که رنجه شوی
و با این قوم منازعت و مخاصمت کنی زیرا که من از رسول خدا دوش در خواب شنیدم که مرا فرمود ای عثمان این قوم قصد کشتن تو دارند اگر با ایشان جنگ
کنی بر این قوم ظفر یابی و اگر تن در دهی بحکم و قضاء باری سبحانه راضی شوی روزه بنزدیک من کشای و دل من چنان میخواهد که در خدمت مصطفی ص روزه بگشایم و بدین
دولت مفتخر گردم حسن ع خاموش شد و باز گشت و آنچه از عثمان شنیده بود با پدر باز گفت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب ع گفت اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ
همدرین حالت خبر آوردند که طلحه بن عبدالله بر بام سرای عثمان با جماعتی از بنی تیم بر شد عثمان این بیت بعلی ابن ابی طالب ع بنوشت فَاِنْ کُنْتُ مَاْکُوْلاً
فَکُنْ خَیْرَ اٰکِلٍ وَّاِلَّا فَاَدْرِکْنِیْ وَلَمَّا اُمَزَّقْ حاصل بیت آنکه اگر مرا همی باید کشت تو بکش که علی ابن ابی طالبی و اگر نمی باید کشت مگذار که طلحه مرا بکشد و پاره

پاره کند و در ضمن آن بیت نوشت که آخر برین رضا میدهی که این قوم میا کت پسر عم تورا بکشند چون این نامه بعلی ع رسید و آنرا مطالعه فرمود بر پای جست و
گفت نگذارم که پسر حضرمیه او را بکشتن تواند رساند این بگفت و در مسجد شد و فرزندان و یاران او در مسجد بنزدیک او حاضر آمدند و نماز پیشین هم دران مسجد
ادا کردند بنو تیم چون از بیرون آمدن علی ع بعزم مدد عثمان خبردار شدند طلحه را بگذاشتند و بنزد علی ع آمدند طلحه آنجا تنها بماند برخاست و پیش عثمان آمد و سخنهای چند
گفتن گرفت و عذر خاست عثمان گفت ای پسر حضرمیه بر من حشر آوردی و مردمان را برای کشتن من جمع کردی و چون دیدی که علی ابن ابی طالب ع بیاری ما برخاست
و از سرای بیرون آمد و قوم تو ترا از ترس او تنها بگذاشتند و متفرق شدند و بعلی ع پیوستند آمدی میخواهی خدای تعالی آن مکناد که عذر تو قبول کند طلحه این کلمات از عثمان
می شنید و چیزی نمیگفت پس سر فرو افکنده از نزدیک او بیرون آمد عثمان دیگر باره بر بام شد و سر از دیوار بالا کرد و گفت ای مردمان شما نیکو میشناسید که مرا از
خدمت و مصاحبت مصطفی ص نصیبی بزرگ است و در اسلام سوابق مرضی و وصایل مقبول دارم و والی مجتهدم اگر در اجتهاد خطائی افتاد یا بالقصد و عمد سهوی
کردم اکنون از ان بازگشتم و تبرا نمودم و توبه کردم و از خدای تعالی آمرزش خواستم سخن من قبول کنید و مرا درین مقال توبه و انابت باور دارید همه قوم این سخنها
بشنیدند و سر فرو افکنده جوابی نگفتند مصریان از میان آنقوم آواز بلند کردند و عثمان را کلمات ناخوش گفتند و دشنامها دادند زید بن ثابت گفت ای
انصار شما رسول خدا را نصرت کردید تا شما را انصار الله نام کردند امروز خلیفهٔ او را که عاجز شده است نصرت کنید تا دوباره انصار الله باشید و در ثواب
مستحق گردید حبلة بن عمرو الساعدی گفت ای زید ما از تو این سخن قبول نکنیم و نخواهیم که روز قیامت از ان جماعت باشیم که گویند اِنَّا اَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكُبَرَائَنَا
فَاَضَلُّونَا السَّبِيلَ بخدای که از عمر عثمان چندانکه بعد از نماز دیگر تا غروب آفتاب باقی مانده باشد ما بریختن خون او در حضرت باری سبحانه تقرب جوئیم پس
حجاج بن غزیة الانصاری اهل مصر را آواز داد که سخن این کافر مشنوید و عزیمتی که دارید با مضا رسانید القصه یکی از آنقوم پارهٔ هیزم برگرفت و آتش در ان زد
و آنرا بیاورد و بر اول در از سرای عثمان نهاد آتش در در گرفت و در نخستین بسوخت و دهلیز بیفتاد پس آتش بر در دوم زدند بسوخت و بیفتاد عثمان گفت این
مردم که در سراها را آتش در زدند خیال بمیروتی دارند عاقبت خیر باد و آنقوم چون درهای سرای را بسوختند و دهلیز را بیفتاد آنقوم غلو کردند غوغا بر آوردند
و خویشتن را در سرای عثمان انداختند و او در آنروز روزه دار بود و چنین گویند که آنروز روز پنجشنبه یا روز آدینه بود از ماه ذالحجه هفدهم یا یازدهم روز گذشته
سنه خمس و ثلثین از هجرت بر آمده بود و حسن ابن علی ع و عبد الله بن عمر الخطاب در آنوقت پیش عثمان نشسته بودند عثمان روی بحسن آورده گفت ای برادر
زاده دل پدر بجانب تو نگران باشد و درین ساعت بر دل او از جهة تو تفکر و تردد خواهد بود بخدای رب العزت بر تو سوگند میدهم که بر خیز و بسعادت باز
گرد و خویشتن را در رنج مدار که من برضای خدای تعالی تن در داده ام در دست اینقوم خدا ناترس افتاد حسن ع برخاست و از نزد عثمان بیرون آمد و عبد
الله عمر که هم در خدمت او بود در موافقت حسن ع برخاست و بیرون آمد عثمان مروان را گفت سوگند بر تو میدهم که جنگ نکنی مروان گفت ای عثمان سوگند بر تو
میدهم که ما را از جنگ باز نداری نمی بینی که دشمنان غلبه کرده اند و در سرای در آمده مردم را ایذا میرسانند پس مروان بن الحکم و سعید بن العاص و مغیرة بن اخنس و
عبد الله بن ربیعه و عبد الله بن عبد الرحمن بن العوام و جمعی از خویشان و متصلان و موالی و بندگان عثمان بر آنجماعت که خویشتن را در سرای عثمان افکنده بودند باتفاق
حمله کردند و ایشانرا از سرای بیرون انداختند پس عثمان بندگان خویش را دید که سلاح پوشیده بودند و شمشیرها بیرون کشیده و ساخته جنگ شده فرمود
هر که از شما سلاح نه بندد و شمشیر در نیام کند از بندگی و خدمتکاری من آزاد باشد موالی عثمان اسلحه را گذاشتند و شمشیرها در نیام کردند پس عثمان جماعتی از اقارب و
متصلان خویش را که میخواستند جنگ کنند فرمود که اگر رضای من و خشنودی خدای سبحانه میخواهید با آن قوم جنگ نکنید و سلاح بنهید که من خود را
تسلیم بقضای باری سبحانه کردم و دل بر حکم باری تعالی نهاده ام در اثناء آنحال دیدند که از بام و در عثمان سنگ روان شد و قومی از مخالفان در سرای
حزم الانصاری که متصل سرای عثمان بود در شده بودند و از ان سرای سنگ و کلوخ در سرای عثمان میانداختند و مردمان را مجروح میکردند و آواز میدادند
که این سنگها ما نمی اندازیم بلکه این سنگها از جانب پروردگار می آید عثمان جواب داد که دروغ گفتید ای ابلهان اگر این سنگها از جانب باری سبحانه آمدی از
من در نگذشتی و خطا نشدی پس آنقوم از هر جانب غوغا کردند و دیگر نوبت خویشتن را در سرای عثمان انداختند و شمشیرها از نیامها بر کشیدند و بر متصلان
عثمان حمله آوردند عثمان بر سر مصلا نشسته بود و هیچ حرکت نمیکرد چون غوغا بسیار شد و مردمان با یکدیگر افتادند متصلان عثمان گفتند که این مردم خیال
بدی دارند و تو روزه داری وقت آنست که تو افطار کنی و ما را فرمائی که در پیش تو جنگ کنیم و تا قدرت داشته باشیم بکوشیم عثمان ایشانرا گفت هر چه
تقدیر ربانی است بران راضی ام و تن در داده هم البته روزه نخواهم گشاد که مصطفی ص انتظار من دارد پس مغیرة بن الاخنس شمشیر بر کشید و پیش آنقوم
باز شد و بر رفاعة بن رافع الانصاری حمله کرد و رفاعه نیز با او در آویخت هر دو بشمشیر جنگ میکردند رفاعه شمشیری بر مغیره حواله نمود و او را بکشت پس
مروان بن الحکم شمشیر بر کشید و بر ایشان حمله کرد حجاج بن غزیة الانصاری قصد او کرد و شمشیر بر گردن مروان زد زره او بریده شمشیر بر گردن او رسیده و
مجروح گردانید مروان بگریخت و در میان زنان پنهان شد عبد الله بن عبد الرحمن العوام پیش آمده و در برابر آنقوم بایستاد و گفت آخر شرم دارید و از خدای

تعالی بترسید و قصهٔ عثمان مکنید چه میدانید که اطاعت او بر شما فریضه است خلیفه که بکتاب خدای تعالی و سنت محمد مصطفی صلعم با شما کار میکند چون او را بکشید
فردای قیامت چه عذر آرید هنوز این سخن بر زبان داشت که عبد الرحمن بن حنبل الجمحی در دوید و او را شمشیری زد عبد الله بیفتاد و جان بداد پس غلامی از غلامان
عثمان بر عبد الرحمن بن حنبل حمله کرد اشتر نخعی در آمد و او را شمشیری زد و بکشت غلامی دیگر حمله کرد هم اشتر او را بکشت و بر عبد الله بن زمعه بن اسود حمله کرد و او را
بکشت و بر آن راضی نشد عبد الله بن میسره بن عوف الساق را که از جمله عباد الصالحین بود همدران کرمی زخمی زد و بکشت پس قصد عثمان کرد و نزدیک او آمد
تا او را بکشد چون عثمان را تنها دید و هیچ مانعی نبود عثمان بجانب او التفات نمود اشتر از وی شرم داشت و از ملامت خلق براندیشید و از آنجا بازگشت مسلم
بن کثیر الکوفی آواز داد که ای اشتر عزم کردی که او را بکشی چون نزدیک او رسیدی بترسیدی و بازگشتی اشتر گفت نترسیدم ولیکن او را تنها دیدم و هیچکس نداشت
که مرا ازو دفع کردی شرم داشتم و از پیش او بازگشتم پس محمد بن ابی بکر بی هیچ تردد و توقف در آمد و نزد عثمان رسید چون او را دید گفت آن ای پیر لقمان
بیهوش از عثمان گفت من عثمان بن عفانم خلیفه رسول خدا محمد مصطفی صلعم و تو از جمله دروغ گویانی که مرا اهانت میکنی محمد بن ابی بکر دست ببرد و محاسن عثمان را بگرفت
و گفت چگونه می بینی صنع خدا را در حق خویش عثمان فرمود خدای تعالی همه وقت با من نیکوئی کرده است از خدای تعالی بترس ای برادرزاده و دست از
محاسن من بدار که اگر پدر تو ابی بکر زنده بودی هرگز موی روی من نگرفتی و مرا این اهانت نرسانیدی محمد گفت اگر پدر من زنده بودی هرگز بدان رضا ندادی که
ازین جنس کارها که بیرون از جادهٔ شریعت است میکردی عثمان دست دراز کرد و مصحف قرآن را که بر دست راست او نهاده بود برگرفت و گفت
این کتاب خدای تعالی است و من بدان با شما کار میکنم و بهمه وجه رضای شما میجویم و مراد و مقصود که دارید مبذول است و با شما هیچ چیز مضایقه ندارم محمد
بن ابی بکر گفت آلْآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ مِنْ قَبْلُ وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِيْنَ دو سه پیکان بیلک بدست داشت بر گردن عثمان زد بسیار نبرید اما مجروح
گشت و خون روان شد چنین گویند که اول قطره خون که از حلق عثمان بچکید برین آیه بیفتاد فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللّٰهُ وَهُوَ السَّمِيْعُ الْعَلِيْمُ پس محمد بن ابی بکر از
آنجا بازگشت و از کشتن عثمان شرم داشت کنانه بن بشر در آمد و بلی محا باعمودی بر سر عثمان زد و سیدان بن حمران المرادی شمشیری بر سر او فرود آورد عثمان
از آن بسیار مجروح گشت و لقفا افتاد و دیگران از راست و چپ او را زخم زدند ابو حرب خالقی ضربی آورد نایله دختر فرافصه کلبی زن عثمان که جنبه بود اینوقت
مردی از مصریان خواست بتیغ عثمان را قطع کند نایله دست بیازید و شمشیر او را بگرفت و مصری تیغ بکشید و ابهام نایله قطع شد پس فریاد بر داشت
که ای مردم میدانید چه مرد پارسا و پاکدامنی را میکشید قوم قصد قتل او کردند نایله بگریخت اینوقت یکی از غلامان عثمان که رباح نام داشت و شمشیر عثمان با او
بود در آمد و با سودان بن حمران که قصد مثله کردن عثمان داشت در آویخت و تیغ بزد و سر سودان را از تن بپرانید قنبره بن وهب چون بدید رباح را با تیغ
در گذرانید مکین دیگر از غلامان عثمان قنبره بن وهب را بکشت این هنگام عمرو بن الحمق بجست و بر سینهٔ عثمان نشست و هنوز رمقی داشت و او را
نه طعن بزد و گفت سه طعن در راه خدا زدم و شش از آن کین که در خاطر اندوخته داشتم و عمیر بن ضابی البرجمی بر سر عثمان آمد و دو ضلع از اضلاع عثمان را
بالکد در هم شکست وَقَالَ لَهٗ سَجَنْتَ اَبِيْ حَتّٰى مَاتَ فِي السِّجْنِ یعنی پدر مرا در زندان بداشتی تا در زندان جان بداد با لجمله قوم خواستند که سر عثمان را از تن جدا
کنند زنان فریاد بر داشتند و لطمه بر سر و روی زدند قوم ازین اندیشه باز شدند و سرای عثمان را غارت کردند و آنچه زنان و فرزندان او داشتند برگرفتند و
از بیت المال دو غراره بدست کردند و پر از دراهم بود آنگاه یکیک از سرای عثمان بیرون شدند از پس اینواقعه عبد الرحمن بن ابی بکر و ابو جهیم بن حذیفه
بدر سرای عثمان آمدند تا مگر کار دفن و کفن او راست کنند حجاج بن غزیه الانصاری را دیدند که با جمعی از خویشان خود بر در سرای عثمان ایستاده و هیچکس را
نگذارد بدرون شود ابو جهیم گفت اگر ما را نگذارید بر عثمان نماز کنیم فرشتگان نماز کنند حجاج گفت اگر دروغ گوئی خداوند ترا بدو رساناد ابو جهیم گفت سخت نیکوست
که در قیامت من با او باشم یکی از مصریان گفت خداوند حشر تو را او او را با شیطان کناد و این از ماست که ترا زنده گذاشته ایم یکی از دوستان ابو جهیم را
گفت که چه میگوئی مگر خویشتن را دشمن میداری سر خویش گیر و برو ابو جهیم بازگشت و حسان بن ثابت را دیدار کرد حسان گفت این آشفتگی چیست ترا چه
رسیده گفت ازین افزون چه میخواهی عثمان را کشتند و نمیگذارند او را برگیریم و بر و نماز گذاریم حسان گفت باری تو خویشتن را عرضه هلاکت و دمار مکن کسی که کشتن
عثمان را سهل و آسان شمارد از قتل مانند تو چه اندیشه دارد پس ابو جهیم خاموش شد و بسرای خویش مراجعت نمود اما قتل عثمان هنگام نماز دیگر روز جمعه
هیجدهم شهر ذالحجة الحرام بود در سال سی و پنجم هجری و سال ولادت او شش سال بعد از عام الفیل است تا این هنگام که مقتول گشت هشتاد و دو سال
داشت و مدت خلافت او یازده سال و یازده ماه و چهارده روز است زیرا که عمر بن الخطاب را در روز اول محرم بخاک سپردند و سه روز شوری کردند
واجب میکند که روز پنجم محرم عثمان بخلیفتی نشست و تا این هنگام که روز هیجدهم ذالحجه بود خلافت داشت مدت خلافت او چنان است که رقم کردیم بالجمله
سه روز عثمان را نگذاشتند بخاک بسپارند همچنان افتاده و تباه شده بود و سگان یکپای او را ربوده بودند عبد الله بن سواد که از بزرگان مصریان بود همی گفت هرگز
نگذاریم او را در گورستان مسلمانان بخاک سپارند چه او مسلمان نبود زیرا که بحقیقت شنیده شد که در ایام خلافت او روزی از مسجد بسرای خویش میشد و بنی امیه

درگرد او بودند ابوسفیان درآمد فقال یا بنی امیة تلقفوها تلقف الکرة فو الذی یحلف به ابوسفیان ما من عذاب و لا جنة و لا نار و لا بعث و لا قیامة گفت ای بنی امیه بگیرید این پادشاهی او دست بدست میگردانید و سوگند یاد کرد که نه عذابیست و نه حسابی و نه بهشتی و نه دوزخی و نه حشری و نه قیامتی و عثمان بجای آنکه حد مرتد بر او براندی و او را القتل برساند از بیت المال مسلمین دویست هزار دینار در وجه او بذل کرد القصه حکیم بن حزام و جبیر بن مطعم بنزد علی ع آمدند که تدبیری کند که رفع مانع شده عثمان را بخاک سپارند علی مرتضی ع حسن ع را بنزد مصریان فرستاد و پیام داد که دست باز دارند تا عثمان را بخاک سپارند ایشان حشمت علی را نگاه داشته پذیرفتند پس روز سیم میان نماز شام و خفتن حسن بن علی ابن ابی طالب ع با عبدالله بن زبیر و ابوجهیم و چند نفر دیگر جسد او را بر تخته پاره نهادند چنانکه پاهایش از تخته آویخته بود و مصریان بر سر راه شدند و سنگ همی افکندند تا کس او را بگورستان مسلمانان نبرد لاجرم او را بحش کوکب آوردند کوکب نام یکی از اصحاب است و حش نام بستان است و این بستان از پهلوی گورستان جهودان بود عثمان را در آنجا بخاک سپردند و گروهی از انصار آمدند تا نگذارند کس بر او نماز گذارد علی ع کس فرستاد رفع مانع فرمود تا حکیم بن حزام بر او نماز گذارد چون معویه فرمان روا گشت حکم داد تا مسلمانان مردگان خویش را در بقیع از آن سوی که عثمان مدفون بود بخاک سپردند تا مدفن او با گورستان بقیع اتصال یافت و عثمان را با همان جامه که در بر داشت دفن کردند و غسل ندادند و آنجا که عثمان مدفون گشت بگورستان بنی امیه معروف شد اما ام المؤمنین عایشه صدیقه چنانکه بدان اشارت شد چندانکه توانست و دانست مردم را در قتل عثمان تحریص میکرد تا گاهی که سفر مکه پیش داشت در مکه او را آگهی دادند که عثمان بدست سنادید اصحاب مقتول گشت نیک شاد شد فقالت ابعده الله بما قدمت یداه الحمد لله الذی قتله عایشه در قتل عثمان شکر خداوند بگذاشت و بر او لعن و نفرین فرستاد همانا عثمان در او اخر روزگار خود مانند کسیکه از کرده خود پشیمان باشد گاهی شعری انشا کردی و این دو شعر از وی روایت کرده اند تفنی اللذاذة ممن نال صفوتها من الحرام و یبقی الاثم و العار تبقی عواقب سوء من مغبتها لا خیر فی لذة من بعدها

ذکر خلافت امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام که ابتدا میشود بجنگ جمل

چون مردم مهاجر و انصار و جماعت مصریان انبوه شدند و همگروه عثمان را حصار دادند و او را عرصه دمار داشتند پس از قتل عثمان مردم را امامی و خلیفتی میبایست لاجرم مهاجر و انصار در مسجد رسولخدای انجمن شدند تا بدانند این کار بر کدام کس فرود میآید عمار بن یاسر و ابوالهیثم بن التیهان و رفاعة بن رافع و مالک بن عجلان و ابوایوب خالد بن یزید از دیگر مردم در خلافت علی ع شیفتگی عظیم داشتند پس عمار یاسر فریاد بر داشت و گفت ای جماعت انصار و ای گروه مهاجر عثمان را نیکو نگریستید که در میان شما چگونه زیست خویشتن را واپائید که با چون او دلی دوچار نشوید اینک علی مرتضی در میان شماست قربت او را با رسول خدا شناخته اید و سبقت او را در اسلام دانسته اید از تفرقه جماعت بپرهیزید و در بیعت او سرعت کنید در جواب عمار مهاجر و انصار بهم آواز پاسخ دادند که ای ابوالیقظان بیرون این سخن رای نیست جمله بصدق سخن کردی آنگاه همگروه بخدمت امیرالمؤمنین علی ع آمدند و گفتند ای ابوالحسن امیر را بکشتند و خود تو دانی که از خلیفه چاره نخواهد بود و بیرون تو هیچ آفریده اهلیت این کار ندارد اشارت فرمای و رغبت کن تا با تو بیعت کنیم که آن مرد کشته در سرای افکنده است تا با تو بیعت نکنند او را در خاک نکنند امیرالمؤمنین علی ع گفت ای یاران مرا در این کار رغبتی نیست و بدان هیچ حاجت ندارم و نمیخواهم که کسی با من بیعت کند یکی از آن قوم گفت سبحان الله رضا نمیدهی که با تو بیعت کنیم و تو میدانی که در کشتن عثمان این مردمان را مصلحتی عظیم بوده است امیرالمؤمنین علی ع فرمود نبایستی چنین واقع شود دست از من بدارید و از برای این کار کسی دیگر طلبید طلحه و زبیر موجود اند و اهل این کار و ممکن که در این کار رغبت داشته باشند پس ایشان بدر سرای طلحه شدند و امیرالمؤمنین علی ع را نیز همراه بردند امیرالمؤمنین علی ع طلحه را گفت ای ابومحمد این جماعت نزد من آمده اند و میگویند که با تو بیعت کنیم مرا در آن رغبتی نیست زیرا که خلافت کاریست عظیم و من بدان احتیاجی ندارم دست بیرون کن تا با تو بیعت کنیم طلحه گفت ای ابوالحسن تو بدین کار بزرگ اولی تری و خلافت امت رسول حق لست بحکم سوابق جمیل و فضایل بسیار که تراست و شرف قربت و قرابت که با رسول خدا داری امیرالمؤمنین علی ع فرمود از آن می اندیشم که اگر این کار قبول کنم و در آن شروع نمایم از جانب تو مضایقتی و منازعتی ظاهر شود طلحه گفت حاشا و کلا پناه میبرم بخدا اگر بر تو عاصی بشوم و با تو منازعت کنم که در آنحالت ظالم شوم امیرالمؤمنین علی ع فرمود که بر این جمله عهد کردی و خدای عزوجل را بر خویشتن گواه گرفتی طلحه گفت عهد خدای کردم و بر اینجمله پذیرفتم که هرگز از آن عدول نجویم و قدم از رضای تو بیرون ننهم امیرالمؤمنین علی ع فرمود برخیز و با ما بیا تا بنزد زبیر شویم و این سخن با او بگوئیم طلحه گفت فرمان بردارم و بموافقت ایشان نزدیکت زبیر آمدند امیرالمؤمنین ع همان کلمات که با طلحه گفته بود با زبیر گفت زبیر نیز جواب هم بر منوال داد که طلحه داده بود و با امیرالمؤمنین ع عهد و پیمان کرد که جاده رضای او را ملتزم باشد و هیچ نوع از قاعده موالات و مصادقت عدول ننماید و از نقض عهد احتراز کند چون طلحه و زبیر بر اینجمله با امیرالمؤمنین ع عهد کردند و مهاجر و انصار و جمله مردمان و ضیع و شریف در کار خلافت امیرالمؤمنین علی ع مبالغت میکردند امیرالمؤمنین ع از

نزدیک زبیر بیرون آمد و بمسجد مصطفی صلعم آمد و بنشست آنگاه مردمان بروی گرد آمدند جماعتی از مهاجر و انصار چون ابو الهیثم بن التیهان و رافع بن رفاعه و مالک
بن عجلان و ابو ایوب خالد بن زید و خزیمه بن ثابت و سایرین بموافقت گفتند ای مردمان میدانید که عثمان با شما بر چه طریقت زندگانی میکرد اکنون آن گذشت
فضیلت و کرامت و قربت و قرابت علی ابن ابی طالب ع از آفتاب ظاهرتر است و انواع علوم و محاسن اخلاق و معالی شیم که ذات شریف او
حاوی آنست از شرح و بیان مستغنی است و وقوف که بر دلایل حلال و حرام است و احتیاجی که ما را و شما را هر روز بل هر ساعت بر او می‌افتد نیکو شناخته‌اید
و اگر بمشیت کار خلافت را هیچکس فاضلتر و پرهیزکارتر و خداترس‌تر از علی دانستیمی شما را بر او اشاره کردمی ولیکن امروز در همه روی زمین این خصال خیر هیچکس
جامع‌تر از او نمی‌بینیم در این معنی چه میگویید و در آنچه او تیمار کار خلافت دارد چه می‌اندیشید جمله متفق الکلمه گفتند ما بخلافت علی ع راضی ایم و او را مطیع و فرمان
بردار بالطوع و رغبت نه باکراه و اجبار این سخن میگوییم و از سر ایقان و بصیرت نه از وجه تردد و تحیر این مفاوضه میداریم امیر المؤمنین علی ع گفت حدیث طوع
و رغبت های اکراه و اجبار که میگویید بحسب رای خویشتن میگویید یا مراد بان حقی واجب میدانید از جانب حضرت باری سبحانه همه گفتند بلکه حق ترا بر
خویشتن بامر خدای تعالی واجب میدانیم امیر المؤمنین علی ع گفت امروز باز گردید و درین کار اندیشه کنید و فردا باز آیید تا بر آن جمله که رای شما قرار گرفته
باشد آنکار بمجلس رسانیده اید ان شاء الله تعالی دیگر روز مردمان پیش از آنکه امیر المؤمنین علی ع بمسجد حاضر آید جمع شدند و مجتمع گشتند امیر المؤمنین در آمد
و بر منبر شد و خدای را حمد و ثنا بگفت و درود بر محمد مصطفی صلعم فرستاد پس گفت ای مردمان امروز زمام اختیار از دست میشود در کار خلافت نیک
اندیشه کنید و هر کس را که دوست میدارید و لایق این کار میدانید و مصلحت می‌بینید اختیار کنید من که علی ابو طالبم با شما موافقت میکنم و در این
باب هیچ منافقت ندارم و با هر کس که شما بیعت کنید موافقت میکنم چون امیر المؤمنین از این کلمات باز پرداخت از اطراف مسجد آوازها بر آمد که ما
امروز هم بر آنیم که دی بوده ایم و در اهتمام مهم خلافت بر تو مزیدی نداریم بسعادت دست مبارک بیرون کن تا با تو بیعت کنیم امیر المؤمنین علی ع چون حال آن
جمله دید و سخن مهاجر و انصار برین سؤال شنید خاموش ایستاد طلحه بن عبد الله بر پای خاست و دست امیر المؤمنین علی ع بگرفت و با او بیعت کرد و دست
طلحه شل بود که روز جنگ احد دست او زخمی رسیده بود قبیصه بن جابر الاسدی گفت انا لله و انا الیه راجعون عجب حالتی افتاد اول دستی که بر دست
امیر المؤمنین علی ع آمد در بیعت دست شل بود بخدای که بیعت طلحه ناپایدار باشد و ناقص بود فی الجمله چون طلحه بیعت کرد بر عقب او زبیر برخاست و
بیعت کرد بعد از آن جمله مهاجر و انصار و اشراف و افاضل و معارف عرب و عجم تا اوساط الناس و موالی و حشم هر کس که در مدینه حاضر بود همه
طوع و رغبت بیعت کردند چون خلافت بر امیر المؤمنین علی ع قرار گرفت فرمان داد که هر چه در سرای عثمان از مال و سلاح و غیره که تعلق به بیت المال داشت
بیرون آوردند و به بیت المال سپردند و شتران صدقه را احضار کردند و بحافظی سپردند و باقی آنچه اموال عثمان بود بورثه او باز گذاشتند بعد از آن فرمود که
هر چه در بیت المال بود پیش او آوردند بر مهاجر و انصار قسمت فرمود هر یک را سه دینار رسید نه بیش و نه کم باقی والله اعلم چون عایشه صدیقه حج گزارد
و بجانب مدینه باز گشت چون نزدیک رسید عبید بن سلمه اللیثی که معروف بابن کلاب بود عایشه را استقبال کرد عایشه از او پرسید که حال چیست
عبید گفت عثمان را بکشتند عایشه پرسید که بعد از آن چه کردند گفت با علی ابن ابی طالب ع بیعت کردند عایشه گفت کاشکی آسمان بر زمین افتادی تا این روز را
ندیدمی و این نشنیدمی بخدای که عثمان را بظلم بکشتند و خون او بی جرم بریختند و الله که یکروز از عمر عثمان از جمله عمر علی بهتر بود از پای ننشینم تا خون عثمان را طلب
نکنم عبید گفت چرا چنین میگویی نه تو در حق علی ثناها میفرمودی و میگفتی که امروز در روی زمین هیچکس در نزد خدای سبحانه از علی ابو طالب گرامی‌تر نیست
اکنون چرا او را دشمن میداری و خلافت او نمی‌پسندی نه هم تو مردمان را بر کشتن عثمان تحریص میکردی که این پیر کفتار را بکشید اکنون چه افتاده که چنین
میگویی عایشه گفت در آنوقت این سخن میگفتم اکنون چون خبر او یافتم از آن باز گشتم از شما توبه خواسته بود چون توبه کرد و از گناهان پاک شد او را بکشتید
بخدای که خون او باز خواهم و در این کار خاموش نباشم عبید گفت ای ام المؤمنین والله که نیک نمیکنی و میان امت مصطفی صلعم غوغا و تفرقه می‌افکنی تا
فتنها که انگیخته شود و بس خونها که ریخته گردد عایشه سخن عبید را وقعی نگذاشت و از نیمه راه روی برتافت و جانب مکه گرفت چون خبر کشتن عثمان و بیعت
مهاجر و انصار با امیر المؤمنان در عالم پراکنده شد اهل کوفه نیز این خبر بشنیدند در آنوقت ابو موسی اشعری امارت کوفه داشت کوفیان بنزد او آمدند و گفتند
چرا با امیر المؤمنین علی ع بیعت نمیکنی و مردم ما را با بیعت او نمیخوانی مهاجر و انصار جمله با او بیعت کردند ابو موسی گفت در این معنی توقف میکنیم و می‌نگریم تا بعد
از این چه حادث شود و چه خبر رسد هاشم بن عتبه بن ابی وقاص او را گفت دیگر چه خبر رسد عثمان را بکشتند و مهاجر و انصار و خاص و عام با امیر المؤمنین علی
بیعت کردند از آن میترسی که اگر با علی بیعت کنی عثمان از آن جهان باز خواهد آمد هاشم این سخن بگفت و بدست راست خویش دست چپ گرفت و گفت
دست چپ از آن منست و دست راست من از آن امیر المؤمنین علی است با او بیعت کردم و بخلافت او راضی شدم چون هاشم بر این جمله بیعت
کرد ابو موسی را هیچ عذری نماند برخاست و بیعت کرد و بر عقب او جمله اکابر و سادات و مشایخ و معارف کوفه بیعت کردند و این خبر در عالم شایع

و مبسوط گشت اهل یمن نیز بطوع و رغبت بجهت تقدیم مراسم تهنیت روی بخدمت امیر المؤمنین علی ع آوردند اول کسیکه از معارف یمن بمدینه رسید رفاعة بن وائل الهمدانی بود و بعد از و رویة بن وبر البجلی با مردم خویش کوچ داده روی بمدینه نهادند چون اینخبر با علی ع آوردند اشتر نخعی را بخواند و فرمود با جماعتی از مشاهیر مدینه باستقبال ایشان رود اشتر با کوکبه انبوه و تدارک نیکو بیرون رفت و چون بدیشان رسید ایشان را مرحبا گفت و نیک گرامی داشت و مراعات بسیار نمود و گفت بزبان سعادت و طالع میمون و فال خیر بخدمت امامی عادل و خلیفه باذل که مهاجر و انصار او را پسندیده اند و بر خلافت او اتفاق کرده اند خوشدل و مسرور باید بود که هم ما شما را دوست داریم و هم شما ما را و با ایشان می آمد تا بمدینه رسیدند فرمود تا ایشان را در جایگاهی نیکو فرود آرند ایشان یکروز بیاسودند دیگر روز امیر المؤمنین علی ع ایشان را بخواند تا با ایشان ملاقات کند و سخن ایشان بشنود چون آنقوم حاضر حضرت امیر المؤمنین علی ع شدند نخستین فیاض بن خلیل الازدی و دیگر رفاعة بن وائل الهمدانی و دیگر کیسوم بن سلمة الجهنی و دیگر رویة البجلی و دیگر رفاعة بن شداد الخولانی و دیگر هشام بن ابرهة النخعی و دیگر حبیع بن خثیم الکندی و دیگر خنس بن قیس الکندی و دیگر عقبة النعمان المحمدی و دیگر عبد الرحمن بن ملجم المرادی این جمله ده تن بودند از اشراف آنجماعت امیر المؤمنین ایشان را بار داد و نزدیک با خویش نشستن فرمود و نیک بنواخت آنگاه گفت شما از شناختگان و معروفان یمن شمرده میشوید آیا اگر ما را کاری صعب بدید آید و فیصل امور بزبان سیف و سنان افتد شما را در کار مبارزت و مناجزت چند صبر و شکیب تواند بود و تا کجا با ما دوش بدوش میروید از میانه عبد الرحمن بن ملجم مرادی آغاز سخن کرد و گفت یا امیر المؤمنین ما را بحرب ناف بریده اند و با پستان شیر داده اند و در میان مردان پرورده اند زخم سیف و سنان در چشم ما گلهای بهارستان است اطاعت ترا چون طاعت خداوند واجب دانیم و بهر جانب فرمان جنگ دهی نصرت کرده و ظفر دیده باز آئیم علی ع ایشان را ترحیب و ترجیب کرد و بمواعید بزرگ مستظهر گردانید و انعامها داد و تشریفها ارزانی داشت و بخوشحالی و خرمی باز گردانید و بعد از آن عمار یاسر بخدمت امیر المؤمنین ع آمده گفت جمله وضیع و شریف طوعا و کرها اختیارا و اضطرارا آمدند و بیعت کردند جماعتی از معارف مانده اند چون عبد الله بن عمر و محمد بن عمر بن مسلمه و اسامة بن زید و حسان بن ثابت و سعد بن مالک اگر امیر المؤمنین مصلحت داند ایشان را بخواند و استمالت فرماید تا بخدمت بیایند و با مهاجر و انصار در بیعت تو موافقت نمایند امیر المؤمنین علی ع فرمود ای عمار کسیکه با ما رغبت ندارد ما را نیز با او حاجتی نیست اشتر نخعی گفت ای امیر المؤمنین ایشان را خواندن مصلحت باشد تا بیعت کنند اگر ایشان در خدمت مصطفی سوابق داشته باشند و بر جماعتی از ما مقدم اند اما این کاریست که همه کار را رغبت میباید کرد و موافقت میباید نمود تا هیچکس را مجال مقال نباشد ایشان را بخواند تا بیعت کنند که امروز کار بر زبانست نباید که فردا بسیف و سنان و موافق با مخالف برابر نباشد مالک گفت مردمان از جهت صلاح کار خویش در متابعت تو رغبت میکنند تو نیز صلاح کار خویش نگاهدار و همه کار را بر خدمت و مطاوعت خود تحریص نمای امیر المؤمنین گفت ای مالک من مردمان را از تو بهتر میشناسم بگذار تا بر حسب رای خویشتن روند زیاد بن حنظله تمیمی بر پای جست و گفت هر کس که در خدمت و بیعت تو رغبت نکند ما را از و منفعتی نباشد و کسی را که باکراه در بیعت آرند حسابی بر نتوان گرفت آنجماعت اگر رشد خویشتن باز یابند و بطوع و رغبت بخدمت تو شتابند و بیعت کنند نیکو باشد و الا دست از ایشان بدار پس سعد وقاص پیش آمد و گفت ای امیر المؤمنین سوگند بخدا که مرا هیچ شک نیست که تو به خلافت این امت بر حقی و در دین و دنیا مأمون و امینی الا آنست که جماعتی هم از ما با تو در این کار منازعت خواهند کرد اگر میخواهی که من با تو بیعت کنم مرا شمشیری ده که او را زبانی و دو لب باشد و سخن تواند گفت و میان حق و باطل فرق تواند کرد امیر المؤمنین فرمود با من بحجت سخن میگوئی ای سعد ترا تصور است که کسی بر خلاف وحی منزل سخن تواند گفت یا کاری تواند کرد قرار میان مهاجر و انصار و کافه مسلمانان است که با ایشان بکتاب خدای سبحانه و سنت مصطفی ص کار کنم اگر ترا موافق می افتد بیعت کن و الا برو و در خانه خویش بنشین که ترا هیچ کار اکراه نکنم عمار یاسر گفت ای سعد بترس از خدای سبحانه که بازگشت همه خلق بدوست امیر المؤمنین علی ع خلیفه بر حقست و مقامات مشهور و مآثر مذکور او از شرح مستغنی بعد از آنکه مهاجر و انصار بخلافت او راضی شدند و دست او به بیعت گرفته اند ترا به بیعت خود میخواند عذر میآوری و از او شمشیری میخواهی که آنرا لبی و زبانی باشد نیکو نیست اینکه میکنی مگر در دل اندیشه دیگر داری در اثنای این مقال امیر المؤمنین کس فرستاد و مروان بن حکم و سعید بن عاص و ولید بن عقبه را که در خانه خویشتن نشسته بودند و از بیعت تخلف کرده بخواند و ایشان را گفت چه بوده است شما را که نزد من نمی آئید و از بیعت تخلف مینمائید ولید بن عقبه سخن آغاز کرد و گفت یا امیر المؤمنین ما بر چه امید با تو بیعت کنیم و با کدام چشم در تو نگریم پر و بال ما بر کندی و سینه ما را پر از کینه کردی پدر مرا در جنگ بدر تو کشتی اما سعید بن العاص پدر او را که مهتر و سرور بنی امیه بود روز جنگ بدر هم تو کشتی اما مروان بن حکم پدر او را عثمان بمدینه آورد و گفتی در حق او آنچه گفتی و رای عثمان را در آن ضعیف شمردی و بخطا منسوب کردی حال ما با تو این است که شرح دادیم بچه نوع با تو بیعت کنیم و بکدام دل ترا دوست داریم خود انصاف باید داد و مع ذلک اگر با تو بیعت میباید کرد بدان شرط بیعت کنیم که کشندگان عثمان را باز کشی و اگر از ما سهوی یا خطائی بوجود آید عفو کنی که آدمی بی سهو و ذلت نتواند بود و اگر اجازت خواهیم که بنزدیک پسر عم خویش یعنی معویه بشام رویم ما را اجازت دهی و از رفتن بنزد او منع نکنی امیر المؤمنین علی ع جواب ایشان را گفت که کینه شما بر من بحق نیست آن کینه که از

من بود اگر فتنهٔ پیدا باری سببی بود در دل بیاید گرفت و حدیث کشتن کشندگان عثمان اگر توانیم که امروز ایشان را بکشیم بفرمائید زیرا که ما ترسیدیم شما از آنچه
تمیز پدید شما را امید بکرده مروان گفت اگر با تو بیعت نکنیم با ما چکنی امیرالمؤمنین گفت اگر از بیعت من ابا آرید شما را محبوس کنم تا آنوقت که بیعت کنید
تا فرمسلمانان را اتفاقی که کرده اند موافقت نمایید و اگر بران طغیان و عصیان کردید شما را عقوبتی کنم که سخت تر از آن نباشد چون سخن امیرالمؤمنین براین
منوال بشنیدند اگر خواستند و اگر نه خواستند بیعت کردند و بازگشتند بعد از آن بسمع امیرالمؤمنین علی ع رسید که ایشان متردد می باشند و هر وقت میترسند و از
جان و مال ایمن نیستند و مروان بن الحکم درین جمله شعری چند انشا کرد و این بیتها بر امیرالمؤمنین خواندند تقادمت لما لم ابد لی تقدما امامی ولا
خلفی یوم الموت موصل واودی ابن امی والحوادث جمة فوافی المنایا والکتاب الموجل اتیت علیا کنت راض بامره ولا ناظر فیه
ینق ومنطل امیرالمؤمنین علی ع چون این اشعار بشنید کس فرستاد و مروان و ولید و سعید را بخواند و ایشانرا گفت اگر دل شما در مدینه قرار نمیگیرد و از من اندیشه
دارید و میترسید اگر میخواهید بشام روید شما را از جانب من اجازتست و اگر بشام نمیروید و عزیمت جای دیگر میدارید هم مضایقه نیست مروان گفت امیرالمؤمنین بهر
وقت لطفها میفرماید و جانب ما مرعی میدارد بحمد الله که ایمن و ساکنیم و خوفی نداریم و مقام مدینه ما را بهمه وجوه بهتر است امیرالمؤمنین ع گفت زمام اختیار بدست
شماست اگر خواهید اینجا باشید و اگر نزد معویه یا بطرفی دیگر خواهید برفت چنان که ایشان خوشدل شدند و بازگشتند بعد از آن مروان قصیدهٔ گفت از هر نوع
بحث و سخن مشتمل بر مساوی امیرالمؤمنین علی ع و دران یاد کرد که کشندهٔ عثمان خوشحال و فارغ البال شده اند و در مدینه میگردند و بکشتن او فخر میکنند و مباهات
مینمایند و تو ای معویه آنرا می بینی و خاموشی میگزینی عاقبة الامر معویه این داستان را بشنود و این ابیات در مدینه فاش گشت و بسمع امیرالمؤمنین ع رسید جماعتی
از مسلمانان قصد کشتن مروان کردند امیرالمؤمنین ع نگذاشت و فرمود که دست از او بدارید و او را مرنجانید و مرا بدگفتن شما را ولید بن عقبه شعر مروان را
بشنید او را بران ملامت کرد و معویه در ولایت شام تفحص احوال عثمان و بنی امیه و مخالفان مشاهده مردان مینمود و همه روزه از اخبار مدینه جویان بود تا آنکه
از مدینه بشام رفت و پیش معویه درآمد و معویه از او پرسید تو کیستی و چه نام داری گفت من حجاج حزیمة الثمامی ام و از مدینه می آیم معویه گفت اخبار مدینه باز گوی
بیهانی واقعه کشتن عثمان از اول تا آخر تقریر کرد و خیر و شر آن بتمامت باز گفت معویه گفت من واقعه عثمان را شنیده ام و بران وقوف دارم تو روز واقعه در مدینه بودی
نهانی گفت من آنروز در مدینه بودم و از نقیر و قطمیر آن وقوف دارم معویه گفت مرا بگوی که کدام عثمان را بکشت آن مرد گفت ملسوح مرادی نزد او حاضر آمد و حکم بن
حنبل در حق او سعی کرد و محمد بن ابی بکر او را زخمی کرد و کنانة بن بشر النخعی و سیدان بن حمران المرادی او را زخمهای گران زدند بعد از آن اشتر النخعی و عمار یاسر و عمرو بن الحمق
الخزاعی و جماعتی دیگر که برشمردن اسامی ایشان تطویل دارد بسرای او درآمدند و کردند آنچه کردند ذکر آن وحشت و وحشت ترا عمر باد معویه گفت چگونه باشد که خون عثمان بحجت
نشود که دوستداران و معتمدان او را فرو گذاشتند بخدائی که قادر بر کمال است اگر مرا عمر باشد و اهل شام قصد و مددکاری کنند آنچه سزای آن طایفه باشد بهم و
کینه عثمان از ایشان باز خواهم پس از حجاج پرسید که چه کسان با علی بیعت کردند گفت جمله مهاجر و انصار و اعیان حجاز و یمن و اکابر کوفه و معارف مصر هم با علی
بیعت کردند البته تا اینوقت سادات بصره هم بیعت کرده باشند و مع ذلک لشکر شام که در خدمت و موافقت تواند و غارة و آلت وافر ساخته اصناف
لشکر علییست و کار او هنوز چنان منتظم نگشته است و مهمات او استحکامی نپذیرفته که از مدینه تواند جنبید و امروز لشکری که تو داری همه موافق تواند و لشکر یکدل و موافق
باشد اگرچه بعدد اندک بر لشکر فراوان که موافق نباشند غلبه کنند فکیف لشکر تو خود زیادت از لشکر اوست و همه موافق و مطیع تواند فی الجمله وقت است اگر با علی مخالفتی
خواهی کرد و پیش از آنکه او قوتی گیرد و عدت سازد ترا بر سر او باید رفت و کار او باید ساخت و چون کار او نظمی و نظامی یابد یقین است که شام را با تو نگذارد و
حجاز و عراق بی شام راضی نشود و ترا اگر حجاز و عراق نباشد که شام در دست تو باشد راضی باشی معویه گفت والله ای حجاج راست گفتی و من پشیمان شده ام
که عثمان را مدد نکرده ام و از آنچه از من یاری خواست او را یاری نداده ام و اگر او را یاری کردمی کس بر او چیره نشدی و درین معنی غمنده ام و درین باب قصیدهٔ گفت
و انواع تحسر و توجع بر وفات عثمان و اهمال کردن در یاری و مددکاری او دران قصیده درج کرد و عزیمت طلب خون او و انتقام بر آنجمله که در خاطر کرده بود می
اندیشید در بیان آورد و قصیده مشهور شده بمدینه رسید و مغیرة بن شعبه بشنید نزد امیرالمؤمنین علی ع آمد و گفت نصیحتی دارم اگر امیرالمؤمنین قبول کند بعرض رسانم
امیرالمؤمنین فرمود بباید گفت مغیره گفت یا امیرالمؤمنین جانب معویه میباید نگاه داشت که پسر عم عثمان است در اینوقت ولایت شام در دست اوست
و من در خلافت تو از مخالفت هیچکس نمیترسم مگر از مخالفت او و اگر رای امیرالمؤمنین صواب آید چندی او را استمالت فرماید و ولایت شام بر او مقرر دارد
و بتجدید مثالی فرستند تا معویه دلخوش گشته اندیشه دیگر نکند و دشمنان دیگر که بر اطراف اند چون این خبر بشنوند که امیرالمؤمنین علی معویه را استمالت فرمود و شام را
در دست وی بگذاشت دلهای ایشان بخدمت توسل کند و در اطاعت و متابعت تو رغبت نمایند و دوستان و دشمنان در ربقهٔ متابعت آیند
که رها قرار گیرد و ولایت آبادان شود رای نزد من این است که عرضه داشت آمد باقی فرمان امیرالمؤمنین راست امیرالمؤمنین علی ع گفت ای ابن شعبه سخن نیکو گفتی و
من نیک میدانم که مرا جانب معویه نگاه میباید داشت اما فرمان باری تعالی که بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله نازل شده است حیث قال عز من قائل

و انت متخذ المضلین عضدا مرا از رعایت جانب معویه منع میکند و نیز حال ظلم و اسراف معویه معلوم کرده ام نمیخواهم که او را فرا سر مسلمانان امیر کنم و بر هیچ ولایت عمل دهم مع ذلک بدو چیزی ننویسم و از متابعت مسلمانان او را خبر رسیدهم و او را باطاعت و متابعت خود خوانم اگر رشد خویش باز یابد و بیعت کند در رعایت جانب او هیچ سخن نباشد و الا گر ابا نماید و کرد منازعت و مخالفت کرد حکم کار او بخدای سبحانه اندازم و میگویم تا خود چگونه باشد مغیره گفت در جمله امور غرض طراوت کار خلافت و رونق مهم امامت تو داشتم چون امیر المؤمنین برین منوال سفر باید باید دانست که با معویه این جنس در گیرد و کار میان شما دور و دراز کشد عاقبت خیر باد این بگفت و از خدمت امیر المؤمنین بازگشت بعد از آن امیر المؤمنین علی ع عزیمت شام کرد که آن ولایت را بگیرد و معویه را دریابد و آنچه صلاح وقت باشد در کار او فرماید ابو ایوب انصاری چون از عزیمت امیر المؤمنین خبر یافت بخدمت او آمد و گفت رفتن امیر المؤمنین از مدینه بجانب شام مرا مصلحت نمی نماید صلاح آنست که هم در مدینه باشد و شهر خالی نگذارد که مدینه مرکز اسلام است و معدن ایمان و جای هجرت رسول خدا و قبر منور و روضه مطهر او صلوات الله علیه اینجا است و تربت حسن و حسین و بنا هی منیعست و خلفاء گذشته در این بقعه مبارک متوطن بوده اند و آنرا خالی نگذاشته برین وجوه مقام تو در این مقام اولیتر است تا کار خلافت استقامتی گیرد و از همه اطراف اعیان و بزرگان بخدمت تو شتابند و سعادت بیعت بیابند و جمعیتی پدید آید و اگر از طرفی دشمنی ظاهر گردد چون مردم جمع باشند دفع آن دشمن آسان دست دهد فی الجمله فواید برکات مدینه بسیار است و امیر المؤمنین ع ازین معنی از همه بهتر شناسد امیر المؤمنین فرمود که یا ابا ایوب هر چه گفتی نیکو گفتی و صلاح و صواب در این است که اشارت کردی اما مال و لشکر در عراق است و اهل شام جماعتی بی ثبات اند می اندیشیدم که چون در عراق باشم خاطر از جانب شام فارغ باشد اکنون چون تو مصلحت بران می بینی بر حسب صواب تو رفتم و عزیمت حرکت بجانب شام فسخ کردم پس در مدینه قرار گرفت و در سرانجام امور و ولایات مشغول شد خواهرزاده خویش جعدة بن هبیرة بن ابی وهب المخزومی را بخواند و او را بامارت خراسان مثالی نوشت و فرمود که بدان جانب رود و آنچه از ولایت خراسان باقی مانده است که فتح نکرده اند فتح کند بعد از آن عبد الرحمن بن ابزی را مثالی نوشت و بامارت ناحیه ما بین فرمود و او را بدان جانب روانه کرد و سایر عمال خویشتن را ساخته گردانید و باطراف و نواحی و مواضعی که در فرمان بود فرستاد

ابتداء مخالفت طلحه و زبیر و رفتن بطرف بصره باتفاق ام المؤمنین رض

چون خبر واقعه عثمان و قرار گرفتن خلافت بر امیر المؤمنین علی ع در عالم منتشر شد این خبر بعبد الله بن عامر بن کریز رسید در آن وقت والی بصره بود از جانب عثمان بترسید که امیر المؤمنین علی ع بصره را بدیگری ارزانی دارد و دیگری را آنجا فرستد کسی را فرستاد و مردم را بمسجد جامع حاضر گردانید چون جمع شدند گفت ای مردمان عثمان را بکشتند بظلم و محافظت حق بیعت او در ذمه شما واجب است بل لازم و رعایت حقوق احسان بعد از وفات نیکوتر باشد من نمیخواهم که خون عثمان هدر گردد و از پای نخواهم نشست تا کشندگان او را بدست نیاورم و قصاص او برازی نکشم حال علی ابن ابی طالب و آن جماعت که با او بیعت کرده اند شنیده اید باید که ساخته شوید و اسباب محاربه مهیا گردانید و مراد از این کار مدد دهید مردی از معارف بصره گفت ای پسر عامر ما را بتو لغزه و حسنه اند و تو این شهر را بشمشیر گرفته باشی امیری بودی از طرف عثمان و امروز او را بکشتند کشنده او در مدینه نشسته اند و فرزندان عثمان که وارث این امرند همانجا حاضرند و جماعتی از مهاجر و انصار و اکابر صحابه و ارکان دین و ملت با امیر المؤمنین علی ع که جلال قدر و منزلت و رفعت او ظاهر است بیعت کرده اند و همگان بر امامت و خلافت او متفق شده اگر امیر المؤمنین علی علیه السلام امارت این خطه بر تو قرار بدارد و ترا مثالی نویسد مطاوعت نمائیم فرمان او را بالسمع و الطاعة تلقی واجب دانیم و اگر ترا معزول کند و بر ما امیری دیگر فرستد فرمان او را باشد این ساعت تو بر چه کاری که از ما لشکر و عدت و آلت میخواهی عبد الله بن عامر دانست که مردمان بصره به مخالفت امیر المؤمنین علی ع با او موافقت نخواهند کرد دیگر چیزی نگفت و بسرای خویش شد و نایبی از جانب خویش در بصره بگذاشت و در نیم شب از بصره بجانب مدینه بگریخت تا آنجا رود و احوال خلافت امیر المؤمنین علی ع را معلوم کند که بر چه منوال است چون بمدینه رسید اول طلحه و زبیر را دریافت ایشان گفتند چرا آمدی و بصره را از دست دادی و اموالی که داشتی ضایع کردی مگر از علی ابن ابی طالب بترسیدی او با توجه خواست کرد چندان آنجا میبایست بود که ما بنزد تو بیامدیمی ولید بن عقبة بن ابی معیط هم او را از آمدن بمدینه ملامت کرد و گفت در بصره میبایست مقام کرد و چنان شهری از دست نمیبایست داد القصه کار بر امیر المؤمنین شوریده شد و از اطراف و جوانب خللها ظاهر گشت و دشمنان و حاسدان در اطراف و اکناف هر کجا عمال خویش میفرستاد تمکین نمیکردند و عمال آن حضرت بی نیل مقصود مراجعت میکردند الا اهل کوفه و بصره و مصر و بعضی از نواحی حجاز که در فرمان او بودند امیر المؤمنین علی ع چون حال بدین منوال دید دانست که نایره فتنه افروخته خواهد شد یاران خویش را گفت اینک آنچه گفتم اول اینکار همی اندیشیدم ظاهر شد جماعت مفسدان و اوباشان دست بفتنه و فساد بر آوردند و پای از

۱۴ جادهٔ اطاعت و متابعت بمخالفت و عداوت بیرون نهادند و مثل فتنه چون آتش است که چون شعله زند هرچه بیشتر سوزاند زبانه او زیادت گردد و من چندانکه
امکان باشد و میسر شود در تسکین این حادثه و اطفاء این نایره جهد خواهم کرد اگر مقصود بحصول موصول گردد فهو المراد و اگر سر با طاعت فرو نیاورند با ایشان محاربه کنم
تا الحکم الله کمین میان حق و باطل حکم کند در اثنای این شبها امیرالمؤمنین علی ع از برای مهمی بیرون آمده بود در اثناء آن بدر سرای زینب دختر ابوسفیان رسید آوازی
شنید که کسی دف میزد و شعری میگفت که مضمون آن این است که طلحه و زبیر در کشتن عثمان سعی پیوسته اند و آتش این فتنه ایشان برانگیخته اند و اگر امروز با علی ابو
طالب بیعت کرده اند آنرا اصلی نیست و عاقبت با او خلاف کنند و بظاهر با او دوستی مینمایند اما در باطن مخالفت و منازعت دارند امیرالمؤمنین علی ع بر در سرای
زینب بایستاد تا تمامت این ابیات که بر دف میزد همه بشنید تعجب کرد و از آنجا بازگشت و همه شب از آن اشعار که با دف از خانه زینب شنیده بود اندیشه میکرد
بوقت طلوع صبح بمسجد آمد و نماز بامداد بگزارد و قصه آن اشعار را با جماعتی از دوستان و مخلصان بازگفت یاران گفتند امیرالمؤمنین را انجاح باید داشت
که خدای تعالی حافظ و راعی آنکس است که بر جادهٔ حسن القول ثبات ورزد و نقض را بقاعده و معاهده راه ندهد و از آن کس بیزار است که عهد او پایدار نباشد
و بر اقوال او افعال او عاطلان را جواب نبرد دیگر روز طلحه و زبیر نزد امیرالمؤمنین ع آمدند و گفتند که عزیمت میداریم که از جهت عمره بمکه رویم آمده ایم تا امیرالمؤمنین ما را
اجازت فرماید و رخصت دهد امیرالمؤمنین علی ع ایشان را گفت شما نه بسبب عمره بمکه میروید میدانم که در خاطر چه اندیشه دارید در اول این کار با شما میگفتم که مرا در
خلافت رغبتی نیست و با شما بیعت میکردم قبول نکردید و سوگند خوردید که با تو موافق باشیم و گرد خلاف نگردیم و بر عهد و قول خویشتن ثبات نمائیم اکنون باعث
اندیشه دیگر کردید و میگوئید که بمکه میرویم خدای تعالی ضمیر شما را نیکوتر میداند و باطن شما را می شناسد هر کجا خواهید بروید ایشان سر در زیر افکنده بودند و هیچ جواب نگفتند
و از نزد امیرالمؤمنین بیرون آمدند و بجانب مکه روان شدند و عبدالله بن عامر که پسر خال عثمان بود در مرافقت ایشان برفت و با ایشان گفت نیکو کردید که از مدینه
بیرون آمدید والله که من شما را بصد هزار مرد شمشیرزن مدد کنم القصه چون بمکه رسیدند عایشه صدیقه با جماعتی از بنی امیه آنجا بود چون بشنید که طلحه و زبیر و عبد
الله بن عامر رسیدند عظیم خوشدل شد و بقدوم ایشان مستظهر گشت و بر مخالفت و عداوت امیرالمؤمنین علی ع انگیخته شد و بنو امیه را که دشمنی علی ع در دل
داشتند با خود متفق ساخته در این معنی همداستان شدند که خون عثمان را بهانه ساخته با علی ابن ابی طالب ع مقاتله کنند عبدالله بن عمر آنوقت در مکه بود طلحه و زبیر
نزد او آمده گفتند عایشه در طلب خون عثمان رغبتی تمام دارد و در موافقت ما ببصره می آید ترا هم باید آمد که بخلافت از همه کس تو سزاوارتری و چندانکه امکان
دارد در رعایت جانب تو مبالغه نمائیم و بهمه وجوه حق تو بجای آریم البته با ما موافقت کن و در کلماتیکه در مبداء بیعت عثمان و بیعت علی ع گفتیم منکر در کلماتی که امروز
میگوئیم تأمل کن و یقین بدان که این عزیمت که امروز میداریم خالصاً مخلصاً از جهت کار امت محمد رسول الله است عایشه که حال حرمت و جلالت او ظاهر است
درین کار با ما موافقت مینماید و صلاح کار مسلمانان درین میشناسد و یقین میدانیم که هرچه عایشه فرماید و صلاح داند ترا بران اعتراضی نباشد و تو از مصلحت
دید او عدول ننمائی عبدالله بن عمر گفت ای خواجگان شما میخواهید که مرا فریب دهید چنانکه خرگوش را الفریب از سوراخ بیرون کشند و بعد از آن در دهان شیر یعنی علی
ابن ابی طالب ع اندازید شما را با من این سخن در نگیرد و هیچ نوع مرا نتوانید فریفت چه مردان را بزر و سیم و دینار و درم و انواع زخارف دنیاوی فریب توان
و من از سر این همه برخاسته ام و گوشه گرفته و اگر خواهان این کار بودمی بعد از وفات پدر من که خلافت بر من عرضه کردند و هیچ رنج و مشقت و مخالفت و منازعت
بمن تسلیم میکردند قبول کردمی اما ساعت بترک همه کارها گفته ام و همت بر طاعت و عبادت مقصور کرده دست از من بدارید و چندانکه این کار کسی دیگر طلب
دارید که من از آن جماعت نیستم که بمکر و خدعه شما فریفته شوم و بر من خداع شما اثر نکند که از جا در شوم چون سخن عبدالله بن عمر شنیدند دانستند که افسون ایشان
او را از راه نبرد از او در گذشتند و دست از او بداشتند اتفاقاً در آنوقت یعلی ابن منیه که عامل ولایت یمن بود از طرف عثمان از یمن در رسید با چهار
صد شتر بار زر زبیر او را گفت از زری که نقد داری بما چیزی وام ده تا بدین کار که پیش گرفته ایم صرف کنیم و بعد از آن بتو باز رسانیم یعلی بن منیه شصت هزار دینار قرض
بدیشان داد و زبیر کار لشکر بدان ساخته کرد پس بنشستند و با یکدیگر مشورت کردند که بکدام جانب روند زبیر گفت بشام رویم که لشکر و مال آنجا است و معویه با علی
عداوت دارد و حضور ما او را موافق افتد و بمعونت او بسیار کارهای مشکل آسان شود ولید بن عقبه گفت از شام و معویه ما را هیچ کار بر نیاید که عثمان را چون
مخالفان محاصره کردند از معویه استمداد خواست و مدد طلبید او هیچ جواب اجابت نکرد و روا داشت تا او را بکشتند تا شام او را مسلم باشد اکنون طمع میدارید
که چون بشام روید او را خوش آید و شما را مدد و معونت کند این اندیشه نیست محال ترک شام بگوئید و عزیمت جای دیگر کنید پس معویه از این معنی خبر یافت که
عایشه و طلحه و زبیر جماعتی از بنی امیه با امیرالمؤمنین علی ع خلاف کرده اند و اندیشه میدارند که بشام آیند از آن عظیم ناخوشدل گشت و مکتوبی چند بدیشان نوشت
چنانکه مذکور است که نوشته است که عایشه و طلحه و زبیر را نصیحت میکنم که در قبول آن ایشان را خیری و منفعتی تمام است و آن نصیحت این است که بشام
نروند و معویه را نشورانند و او را ناخوشدل نگردانند که معویه مردی است محتال و آنوقت که عثمان درمانده بود او را بخواند اجابت نکرد توان دانست که
آمدن نزد عثمان و مدد نافرستادن چه غرض است اگر معویه بمدد عثمان آمدی عثمان را هرگز آن واقعه نیفتادی برین منوال مکتوبی چند بگفت و بر دست شخصی آشنا

بمکه فرستاد آمرد کا عذرا بیاورد و از دیوار بکه در مقابل مجلس ایشان بود بپا و بخیت چون طلحه و زبیر آن کا عذرا بدیدند بیاوردند و برخواندند دانستند که حیله معویه است و آن سخنان از آن اوست عزیمت بجانب شام در توقف داشتند پس عایشه بنزد ام سلمه که منکوحه حضرت رسالت بود و در مکه مقام داشت آمد و گفت ای ام سلمه قربت بنزد محمد مصطفی صلی الله علیه و آله معلوم است و تو از همه زنان مصطفی صلعم بزرگتری و اول زنیکه با رسول خدا هجرت کرد تو بودی و تحفی که بجهت پیغمبر آوردندی اشارت بخانه تو کردی و نصیب برکات از ما خانه تو فرستادی اکنون بر تو روشن است که مخالفان در حق عثمان از ظلم و عدوان چه کردند انکار من در آنچه جماعت در آنچه کردند بر آنست که از و توبه خواستند و او توبه کرد و از چیزها ئیکه آن جماعت را موافق نمینمود اعراض نمود و بخدا یتعالی بازگشت ایشان سخن او را باور نداشتند و او را بکشتند و عبدالله بن عامر چنین میگوید که در بصره قریب صد هزار مرد شمشیر زن که بخونخواهی عثمان خواهند جمع آمده و از آن می اندیشم که نباید میان ایشان محاربتی افتد و خونها ریخته گردد عزیمت آن دارم که از جهت اصلاح ذات البین بدانجانب روم ترا باید که با من موافقت نمائی و در مصاحبت من بدانجانب آئی باشد که بعون حق این کار بر دست ما باصلاح آید ام سلمه گفت ای دختر ابوبکر من در آن معنی تعجب میکنم که تو خون عثمان طلب میکنی و تو مردمان را بر کشتن او تحریص مینمودی و او را پیر کفتار خواندی ترا با طلب خون عثمان چه کار او مردی بود از بنی مناف و تو بنی تیم بن مره میان شما خویشاوندی ظاهر نیست و در حال حیات او هم ترا موافقتی ندیدیم اکنون این چه غلو است که پیش گرفته و بر علی ابن ابی طالب علیه السلام که پسر عم رسول خداست صلعم بیرون میآئی و خلافت او را نمی پسندی حال آنکه جمله مهاجر و انصار با او بیعت کرده اند و بر خلافت و امامت او راضی شده بطوع و رغبت کمر طاعت او را بر میان بسته اند و همه کان بر امامت و متفق شده و فضل و فضیلتی که او راست تو نیکو شناسی عبدالله بن زبیر پیش ام سلمه ایستاده بود و سخن ام سلمه می شنید گفت ای ام سلمه تا چند چنین کوئی ما دشمنی تو در حق خود شناختیم که هیچ وقت ما را دوست نداشته و نخواهی داشت ام سلمه جواب داد که ای پسر زبیر هیچ مصلحت نمی بینی که مهاجر و انصار و اکابر صحابه علی را که والی مسلمانانست بگذارند و با پدر تو بیعت کنند تو و پدر تو که خویشتن را در این فتنه می اندازید یقین دارید که در این غوغا شما را هیچ مقصود بر نیاید عبدالله گفت هرگز ما این کلمه که علی ابن ابی طالب علیه السلام والی مسلمانان است از مصطفی نشنوده ایم ام سلمه گفت اگر تو نشنوده خاله تو اینجا حاضر است شنیده باشد و این سخن در مشافهه او میگویم از و بپرس تا با تو بگوید که رسول خدا صلعم در حق علی گفته است که علی علیه السلام خلیفه من است در حالت حیات و بعد از ممات پس گفت ای عایشه تو این سخن در حق علی ابن ابی طالب علیه السلام از زبان مبارک حضرت مصطفی شنیده و گواهی میدهی عایشه گفت آری همچنین است و از رسول خدا صلعم در حق علی علیه السلام این سخن شنیده ام و بر این گواهی میدهم ام سلمه گفت ای عایشه چون بر این جمله میدانی چرا با علی بیرون می آئی و بفریب این مردم فتان فریفته میشوی از خدای تعالی بترس و از آن کلمه که مصطفی صلعم خبر داده و حذر فرموده باز اندیش و حذر کن و نصیحت حضرت مصطفی صلعم با تو این بوده است که لا تکونی صاحبة کلاب الحوئب ولا یغرنک الزبیر و طلحة فانهما لا یغنیان عنک من الله شیئا معنی چنین باشد که ای عایشه زنهار که آن زن نباشی که سگان آب حواب در روی او بانگ کنند و بفریبند ترا سخن زبیر و طلحه که ایشان هیچ چیز از تو باز ندارند و در قبول سخن ایشان ترا هیچ منفعت نباشد یا عایشه این کلمات مبارک مصطفی صلعم را فراموش مکن و از آن ساعت که آنحضرت ترا این وصیت کرده بیندیش عایشه چون از ام سلمه این سخنان بشنید او را خوش نیامد و آزرده خاطر از نزد ام سلمه بیرون شد و با طلحه و زبیر و جماعتی از بنو امیه و لشکر از مکه بجانب بصره روان شدند چون ایشان از مکه توجه نمودند ام سلمه نامه نوشت با میر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام بر این مضمون که اما بعد بداند امیر المؤمنین علی علیه السلام که طلحه و زبیر و عایشه در مکه جمعیتی ساخته اند و رای زده اند که طلب خون عثمان کنند و در صحبت و موافقت عبدالله بن عامر بجانب بصره روان شدند خدا یتعالی کار ایشان از تو کفایت کناد و اگر ندانستی که خدای تعالی زنان را نهی فرموده است از آنچه از خانه بیرون آیند و رسول خدای صلی الله علیه و آله در این معنی مبالغتها فرموده من که ام سلمه ام بیرون آمدمی و در موافقت لشکر تو بر آن سمت که حرکت کرده اند میرفتمی اما عذر ظاهر است در خلاف امر خدای تعالی و اشارت محمد مصطفی صلعم نتوانم کرد عمر بن ابی سلمه که فرزند من است و حضرت رسول او را دوست داشتی بخدمت تو فرستادم تا در خدمت تو هر کاری اشارت فرمائی قیام مینماید و نامه را پیچید و به پسر خویش عمر داد و او را بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام فرستاد و این عمر بن ابی سلمه مردی سخت پارسا و عالم و عاقل بود امیر المؤمنین علی علیه السلام را حضور عمر بن ابی سلمه موافق افتاد و نامه ام سلمه را بدانچه نوشته بود تحسین فرمود و عفت و صلاح و سلامت و عقل و دیانت او بستود و ام الفضل دختر حارث نامه نوشت با میر المؤمنین علی علیه السلام بدین مضمون که اما بعد بداند امیر المؤمنین علی علیه السلام که طلحه و زبیر و عایشه عزیمت بصره دارند و مردم را بر جنگ و محاربت تو ترغیب داده اند و چنان در اغواء انداخته اند که ما خون عثمان را طلب میکنیم و عنقریب بجانب بصره روان خواهند شد خدای تعالی یار تست و تو بر حقی و زود باشد که ظفر و نصرت ترا رو نماید والسلام و این نامه را بمردی داد ظفر نام از جهینه که عقلی و فصاحتی داشت و او را صد دینار نقد داد و فرمود که حال را اینقدر مراعات کردم بعد از این هم در حق تو احسان کنم جهدی کن تا هر چه زودتر بخدمت امیر المؤمنین علی برسی و این نامه بدو رسانی جهنی روی براه آورد و تعجیل و مسارعت نمود تا بظاهر مدینه بجماعتی از یاران امیر المؤمنین علی رسید چون او را دیدند پرسیدند از کدام جانب میآئی و چه خبر داری جهنی کیفیت احوال و اخبار تقریر کرد و نوشته را با میر المؤمنین علی علیه السلام رسانید چون بر مضمون آن

وتوقف یافت محمد بن ابی بکر را بخواند و گفت شنیده که خواهر تو عایشه چه اندیشه کرده است و چه خیال در خاطر گذرانیده اولا از خانه که خدای تعالی او را بملازمت
آن فرموده است بیرون آمده و ثانیا طلحه و زبیر را بر مخالفت من تحریض نموده و جمعیتی ساخته و بعزیمت محاربت و منازعت من بجانب بصره رفته محمد بن
ابی بکر چون این سخن از علی بن ابی طالب بشنید گفت یا امیر المؤمنین این امر سهلست خدای عزوجل یاریست ترا ظفر دهد و فرو نگذارد و مسلمانان در خدمت
و موافقت تواند این کار چنانکه دل تو میخواهد بکفایت شود و بخلاص رسد انشاء الله تعالی امیر المؤمنین ع فرمود که مردمان را بمسجد خواندند چون حاضر آمدند گفت ای مردمان
خدای سبحانه ما را پیغمبری راستگوی فرستاده و کتابی که حق از باطل جدا کند داده بر وفق کتاب رب العالمین و اخبار سید المرسلین نا رفتن و گرد شبهت و بدعت
گشتن موجب هلاک و بوار است و محافظت او امر و نواهی خدای عزوجل کردن و اشارت نبوی را گوش داشتن سبب نجاة و درجات بر طاعت
مواظبت نمائید و صلاح دین و دنیای خود را انقیاد متابعت اولی الامر شناسید و بدانید که طلحه و زبیر را خلافت و امامت خوش نیامده است و بغی و عداوت و
حسد و دشمنی ایشان را بر مخاصمت و منازعت میدارد چنانکه جمعیتی ساخته اند و از مکه بجانب بصره رفته مرا عزیمت آنست که بدان جانب روم و در اصلاح کار ایشان
مبالغه نمایم و اگر بسر طاعت نیایند و جنگ کنند با ایشان جنگ کنم حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین میباید که ساخته شوید و استعداد جنگ کنید و مردمان
چون از امیر المؤمنین علی ع این سخنان شنیدند سمع و طاعت او را اجابت کردند و عایشه چون با جماعت از مکه روان شد سحرگاهی بآب حواب رسید سگان آن موضع
بانگ کردند عایشه بشنید پرسید که این آب را نام چیست و چه گویند گفتند این آب را حواب گویند فرمود که بازگردانید و چند نوبت از جهة مبالغت این کلمه بگفت پرسیدند
که چه سبب امتنعی یا اسیفر مالی گفت بدان سبب که از مصطفی ص شنیدم که میگفت زنی از زنان من بآبی رسد که آنرا حواب گویند و سگان آن موضع در روی او بانگ
کنند ای حمیرا زینهار که تو آن زن نباشی اکنون من بهیچ نوع موافقت شما نکنم و هم ازین موضع بازگردم آن جماعت او را تسکین دادند و در آن موضع فرود آمد
چون آفتاب برآمد عبد الله زبیر حیله ساخت و پنجاه مرد را از اهل آن موضع بیاورد جمله گواهی دادند که این آب حواب نیست و ایشان در شب از آب گذشته اند
و آن مشرعه را در پس پشت کرده اول گواهی بدروغ که در اسلام داده اند این گواهی بوده است چون پنجاه مرد مسلمان بدین گواهی دادند عایشه اعتماد کرد و با ایشان
روان شد چون ببصره نزدیک رسیدند عثمان بن حنیف که از طرف امیر المؤمنین علی ع عامل بصره بود با جماعتی از شیعه امیر المؤمنین که در بصره بودند بیرون آمدند و قصد
جنگ ایشان کردند بعد از آن با خود اندیشه کردند که شاید امیر المؤمنین بر جنگ انکار فرماید توقف کردند و جماعتی در میان افتاد هر دو قوم را نصیحتی کردند و صلح کردند
بر آنجمله شرط کردند که دار الاماره در دست عثمان بن حنیف باشد و بر قرار تصرف مال میکند بوقتی که امیر المؤمنین ع برسد و تا چه فرماید که چه میباید کرد هر دو قوم بر
راضی شدند و چیزی نوشتند و خطها بدل کردند و طلحه و زبیر و عایشه در موضع خریبه فرود آمدند و در کاری که عزیمت میداشتند اندیشه میکردند و کس فرستادند و احنف
بن قیس را بخواندند چون حاضر آمد او را گفتند ما عزیمت میداریم که خون عثمان طلب کنیم چه میدانیم که او را بظلم کشتند میخواهیم که تو با ما باشی و مدد و معونت کنی احنف گفت
یا عایشه یا ام المؤمنین باید که بر زبان تو هرگز بیرون صدق و صواب نرود اما بدان خدایکه عالم الاسرار و الخفیاتست بر تو سوگند میدهم که کلمه خواهم پرسید آن
را گفته و فرموده بیان کنی عایشه گفت آن چه کلمه است احنف گفت آنروز که عثمان را در سرای محاصره کرده عزم کشتن او کرده بودند ترا گفتم اگر عثمان را بکشند من با
کدام کس بیعت کنم تو فرمودی با علی بن ابی طالب ع گفتی چنین بود یا نه عایشه گفت همچنین بود ای احنف آنروز ترا چنین گفتم ولیکن امروز چیزها دیگر ظاهر گشت که ما بدان
از تو عالم تریم احنف گفت که من این ندانم ولیکن من هرگز با علی بوطالب ع که او برادر رسول ص و پسر عم و داماد اوست جنگ نخواهم کرد علی الخصوص اینساعت که مهاجر
و انصار و اکابر صحابه و اشراف قبایل عرب با او بیعت کرده اند و بر خلافت و امامت او متفق شده این بگفت و از نزدیک ایشان برخاست و بیرون
آمد قوم خویش را از بنی تمیم بخواند چهار هزار مرد بر او گرد آمدند و از آنجا حرکت کرده با آن لشکر بر دو فرسنگی ایشان نزول ساخت بعد از آن طلحه و زبیر با عثمان بن حنیف
عامل امیر المؤمنین صلح کرده بودند و قرار داده که با یکدیگر خلاف نکنند مشورت کردند که عثمان را فرا گیرند و او را و شیعه امیر المؤمنین علی را که در موافقت اویند بکشند آن
عزیمت درست کردند و شبانه عثمان بن حنیف و قوم او را فرا گرفتند و شیعه امیر المؤمنین علی را جمله بکشتند و خواستند که عثمان را نیز بکشند یکی از آن قوم گفت که عثمان
بن حنیف مردی از انصار است و خویشان و اقربا بسیار دارد اگر شما او را بکشید خویشان و متصلان او در آن خاموش نباشند و بمحاربت و منازعت برخیزند و از آن
خلل بسیار زاید بر این معنی ترک کشتن او بگفتند اما موی سر و روی و بروت و مژه و چشم او برکندند و موی سر او فرا تراشیدند و بدین خواری رها کردند عایشه عبد الله بن زبیر
و محمد بن طلحه را پیش نمازی فرمود یکروز عبد الله امامت میکرد و یکروز محمد امیر المؤمنین علی لشکر آراسته و ساخته از مدینه بیرون آمد و بموضع ربذه رسیده بود که خبر رسید
طلحه و زبیر در بصره و غفلة بر سر عثمان بن حنیف تاختن و شیعه امیر المؤمنین علی را کشتن و عثمان بن حنیف را فضیحت نمودن بشنید از آنجا کوچ کرده بمنزل ذی قار
فرود آمدند و از آنجا پسر خویش امام حسن ع و عمار یاسر را بکوفه فرستاد تا لشکر کوفه را جمع کنند و از جهة محاربت آن قوم روی ببصره آرند چون امام حسن ع و عمار بکوفه رسیدند
بمسجد جامع آمدند و مردمان را حاضر کردند فرمود که ساخته گردید و بزودی بمدد امیر المؤمنین علی ع روی براه آرید ابو موسی اشعری که دل جانب امیر المؤمنین صافی نداشت
برخاست و گفت ای اهل کوفه از خدا بترسید و خویشتن را در معرض هلاکت میفکنید و با مسلمانان مقاتله روا مدارید و ازین آیت که تهدید و وعید بین

آنست باز اندیشید که مَن یَقتُل مُؤمِناً مُتَعَمِّداً فَجَزاؤُهُ جَهَنَّمُ خالِداً فیها وَغَضِبَ اللهُ عَلَیهِ وَلَعَنَهُ وَأَعَدَّ لَهُم جَهَنَّمَ وَساءَت مَصیراً عمار یاسر از
سخن او در خشم شد و برپای خاست و او را خاموش کرد زید بن صوحان و اصحاب او و جماعتی از شیعهٔ علی ابن ابی طالب ع برپای جستند و شمشیر کشیدند و گفتند هر کس
امیرالمؤمنین علی را مطیع نباشد و قدم از جادهٔ متابعت او بیرون نهد او را بتیغ بی‌دریغ پاره پاره کنیم ابوموسی اشعری گفت خاموش باشید عایشه نامه‌ئی نوشته
و فرموده که مردمان کوفه را استمالت کنم و گویم که در خانهای خویش بنشینند و قرار گیرند تا آنوقت که متضمن صلاح ایشان باشد فرموده آید عمار یاسر گفت اگر
عایشه فرموده است که مردمان کوفه را مگذار که از خانه‌ها بیرون آیند امیرالمؤمنین علی ع فرموده است که مردمان کوفه را جمع کنیم و بخدمت او بریم که اندیشه چنان دارد که
با جماعتی که با او خلاف کرده‌اند و نایرهٔ فتنه را دامن میزنند جنگ کند زید بن صوحان العبدی برپای خاست و گفت ای اهل کوفه مصلحت چنان است که
اشارهٔ امیرالمؤمنین علی ع نگاهدارید و بخدمت او شتابید تا راه راست یابید پس عمار یاسر برپای خاست و گفت ای مردمان لابد این کار را تیمار داده خواهد
بود و بهیچ نوع از والی قوی حال که دست ظالم از ظلم کوتاه گرداند و مظلوم را دستگیر د بس نخواهد شد و چنین دانم که هیچکس اینکار را بهتر از علی ابن ابی طالب ع که
پسر عم و وصی مصطفی است نباشد مرا و فرزند خود حسن ع را فرستاده است و شما را خوانده بسبب آنکه جماعتی با او خلاف کرده‌اند و جمعیت ساخته‌اند و این
ساعت علی پسر عم رسول و عایشه حرم آنحضرت و طلحه و زبیر در بصره جمع آمده‌اند شما آنجا آئید و بنگرید تا حق بکدام جانب باشد هر جانب که حق بینید متابعت
آن کنید پس حسن ابن علی ع برپای خاست و گفت ایها القوم زود باشد که همه مردمان بر یک کس که اتفاق کرده‌اند جمع شوند ما شما را میخوانیم اجابت کنید و
در این حادثه که بظهور آمده است ما را مدد نمائید بخدای که در این حادثه هر کس که متابعت ما کند نیک بخت باشد و سعادت دارین حاصل کند پس هیثم بن
مجمع العامری برپای خاست و گفت ای مردمان امیرالمؤمنین ع ما را خوانده است و فرزند خویشتن را بطلب ما فرستاده سخن او را بشنوید و فرمان او
برید و بخدمت او شتابید و آنچه شما را فرماید و مصلحت آن نباشد عرضه دارید القصه مردمان شهر کوفه حسن بن علی ع و عمار یاسر را اجابت کردند نه هزار
و دویست مرد جمع شدند بعضی از راه دریا و بعضی از راه خشکی روی بخدمت امیرالمؤمنین علی ع نهادند چون نزدیک او رسیدند امیرالمؤمنین علی ع پیش ایشان
باز آمد و مرحبا گفت و بزرگان و اعیان را نزدیک خویشتن بنشاند و گفت ای اهل کوفه من شجاعت و مردانگی شما شناخته‌ام و بر حسن سیرت و یمن سریرت
شما وقوف یافته آوازه عزم و حزم شما از آن بلندتر است که بشرح و بسط تقریر آن حاجت افتد محاربتها که شما را با ملوک عجم افتاده است و مصافها که با ایشان
شده و ذخایر و نفایسی که از ایشان بهره شما شده بعد از آن در حفظ شهر خویشتن که بر مقتضی عقل رفته اید در جهان مشهور است و عادت حمیده که در مدد و معونت
آنکس که از شما معونت خواهد دارید هم معروفست بالجمله این ساعت مرا مهمی پیش آمده است و جماعتی از برادران و دوستان که با ایشان ظن مخالفت و منازعت
نپنداشتم دست از آستین خصومت بیرون کرده‌اند و پای از دایرهٔ موافقت بدر نهاده و در بصره جمعیتی ساخته و عزم جنگ میدارند شما باید در موافقت
من ببصره آئید که در آنجا بنگریم که خیال آنها چیست ابتدا ایشان را نصیحت کنیم باشد که رشد خویش باز یابند و اگر روی بجنگ آرند ما نیز در اطفاء نایرهٔ ایشان
سعی نمائیم تا حکم و تقدیر حق سبحانه در چیست چون این کلمات بر لفظ مبارک امیرالمؤمنین برفت امرا و سرخیلان لشکر کوفه بسمع و طاعت جواب دادند و خویش را
در خدمتکاری و موالات عرض داشتند و امیرالمؤمنین ع در موضع ذی قار عرض سپاه داد لشکری که از مدینه و مصر و نواحی حجاز آمده بودند شش هزار مرد بودند و لشکر
کوفه نه هزار کس پس از هر جانب مرد میآمد و می‌پیوست تا نوزده هزار سوار و پیاده در موضع ذی قار بشمار آمدند امیرالمؤمنین علی ع با این لشکر روی ببصره آورد
و هنوز از هر طرف مرد سپاهی میرسید و بلشکر امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام می‌پیوست

ذکر محاربهٔ جمل و کشته شدن جمعی کثیر به تیغ اجل

چون طلحه و زبیر شنیدند که امیرالمؤمنین علی ع با لشکری آراسته به نزدیکی بصره رسیده است روی به تهیهٔ اسباب حرب آوردند و با لشکر بسیار از بصره بیرون آمدند
و میمنه و میسره و قلب و جناح مرتب گردانیدند طلحه به تکفل سواران پرداخت و عبدالله بن زبیر پیادگان را بعهده خویش گرفت و سواران میمنه بمروان بن حکم سپردند
و پیادگان میمنه بعبدالرحمن بن عقاب بن اسلم دادند و سواران میسره بهلال بن وکیع تسلیم نمودند و بر پیادگان میسره عبدالرحمن بن حارث بن هاشم را نصب کردند
و در قلب سواران عبدالله بن عامر بن کریز بایستاد و در قلب پیادگان حاتم بن بکیر الباهلی و جناح سواران اعمر بن طلحه قبول کرد و جناح پیادگان فجاشع بن
مسعود السلمی بعهده خویش گرفت بدین تعبیه در صحراء محاربت آمدند چون امیرالمؤمنین علی ع از تعبیه طلحه و زبیر و بیرون آمدن ایشان خبر یافت امراء سپاه
و اشراف حجاز و اعیان کوفه و مصر را گفت که طلحه و زبیر بیرون آمده‌اند و سپاه آراسته مستعد جنگ گشته‌اند شما در این چه مصلحت می‌بینید جنگ کنیم یا نه
بحکم ایشان در رویم اول از همه رفاعة ابن شداد البجلی گفت ای امیرالمؤمنین ما هم دانسته‌ایم و میدانیم که مخالفان بر باطلند و تو بر حقی و حق بجانب تست و راه
راست تو داری دین داری و دین پروری خوی تست اگر ایشان با تو نرمی کنند هر آینه تو نیز با ایشان نرمی کن و اگر خیال جنگ دارند با ایشان محاربه کن و

بعون و مدد باری سبحانه دفع ایشان را آماده ایم و درین کار هر جد و جهدی که داریم بجای آریم و دران بتقصیر از خود راضی نشویم زیرا که تو در انمعنی بر حقی و حق بطرف تو ۶۳۱
خواهد بود امیر المؤمنین را درین باب خوشدل باید بود چون دو لشکر نزدیک بیکدیگر رسیدند مردی از اصحاب زبیر که کنیت او ابو الجویا بود زبیر را گفت هیچ
اندیشه بهتر ازان نیست که ما برین قوم شبیخون بریم که شبیخون از نتایج شجاعت و رجولیت باشد و بزودی کار به مخلص رسد زبیر گفت ای برادر ما را در جنگ تجربه بسیار
افتاده است و چیزها معلوم گشته که کسی را در خاطر نرسد هر دو لشکر که درین صحرا جمع شده اند مسلمانانند و در میان مسلمانان رسم شبیخون نبوده است و از حضرت
رسول صلعم در معنی شبیخون کلمه نشنیده ام که جماعتی را شبیخون فرموده باشد مع ذلک علی ابو طالب آن مرد نیست که او را غافل توان گرفت و امید دارم که ظفر یابیم هم
درین ما شا احنف بن قیس با جماعتی از یاران خویش نزدیک امیر المؤمنین علی ع آمدند و گفتند ای ابو الحسن در اقوال اهل بصره چنین است که اگر علی ابو طالب بر ما ظفر
یابد مردمان ما را بکشند و عیال و اطفال ما را ببرد دگیر ند امیر المؤمنین جواب داد که هرگز از من این کار نیاید اهل بصره مسلمانانند زن و فرزند کافران توان برده گرفت و
گفت ای احنف نمیدانم تا تو درین کار چه اندیشه داری و با ما موافقت داری یا نه احنف گفت سبحان الله یا امیر المؤمنین این چه سخن باشد ترا هنوز دوستی من شبهتی
هست اکنون از دو کار که در خدمت بدان قیام کنم یکی اختیار فرمای اگر میخواهی با دویست نفر مرد کاردیده در خدمت و موافقت تو باشم و اگر میخواهی چهار هزار مرد
شمشیر زن از تو دفع کنم امیر المؤمنین علی ع گفت چهار هزار مرد شمشیر زن از من دفع کنی دوست دارم احنف گفت چنین کنم انشاء الله تعالی خاطر مبارک از انمعنی جمع
باشد این بگفت و بازگشت و با قوم خویش بپیوست پس طلحه و زبیر عرض سپاه خود خواستند سی هزار مرد از سوار و پیاده در شمار آمدند و از آنجا کوچ کرده بموضعی را بوقه
فرود آمدند امیر المؤمنین چون از پیش آمدن ایشان خبر یافت برخاست و خطبهٔ بگفت و صناف عطایای باری تعالی شرح داد و بروح پاک حضرت مصطفی صلوات
الله انواع تحایا فرستاد بعد ازان گفت ای مردمان مرا با برادران و یاران من سه کار پیش آمده است که حکم آن هر سه کار در قرآن مجید و فرقان حمید ظاهر و مبین است
بغی و نقض عهد و مکر و معنی بغی ظلم و حسد است که برادران و دوستان من در آنچه خلیفه رسول خدا من باشم میخواهند که لباس خلافت را که خدای تعالی در من پوشیده است
از من برکشند و بدان سبب از من خشنود شوند و آنرا خود کجا توانند کشید و اما نقض عهد این جماعت که مخالفت من اختیار کرده اند بطوع و رغبت با من بیعت نموده اند
سوگندان مغلظه خورده که بر قول و عهد خویشتن نقض را راه ندهند اکنون خلاف قول کرده و بعهد خویشتن نقض را راه داده اند اما مکر بعد از حسد و نقض عهد که ظاهر کرده اند بد
سگالی آغاز نهاده و حیلها در پیش آورده و غرض ایشان همین است تا باشد که خلافت را از من بتوانند گردانید و خدای تعالی در مصحف مجید بیان این سه خصلت
نکوهیده و عادت ناپسندیده فرموده است حیث قال عز من قائل اِنَّمَا بَغْيُكُمْ عَلَىٰ اَنْفُسِكُمْ وَمَنْ نَكَثَ فَاِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَىٰ نَفْسِهِ وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ
السَّيِّئُ اِلَّا بِاَهْلِهِ یعنی این هر سه کلمهٔ مبارک آنست که وبال حسد و ظلم و نقض عهد و مکر بدان کس بازگردد که دران خوض نماید و روا دارد که آن خصال ذمیمه بخویشتن راه دهد
مثل مشهور است مَنْ حَفَرَ لِاَخِيهِ جُبًّا وَقَعَ فِيهِ مُنْكَبًّا یعنی بد مکن که بد افتی چه مکن که خود افتی و دشوارتر آنست که چهار کس که در جهان بچهار کار همتا ندارند مخالفت من
پیش گرفته و همت بر عداوت و خصومت من مقصور گردانیده و بعد از مصطفی صلعم هیچ آفریده را چنین چهار کس چشم هیچ آفریده مکار تر ازان ندیده است سیوم
عایشه که عالمان هیچکس را فرمان بردار تر ازان نیستند که او را چهارم یعلی بن منیه که درین قرنها هیچکس را چندان مال دنیا جمع نشده است که او را و چندانکه این سه
شخص از و مال میخواهند تا در مخالفت من بر لشکر صرف میکنند بدیشان میدهد و پای کم نمی آرند بخدای که یگانگی صفت اوست که اگر برو دست یابم مال و فرزندان
او را غنیمت مسلمانان گردانم و جملهٔ مال او را به بیت المال فرستم چون امیر المؤمنین علی ع این کلمات تقریر کرد خزیمه بن ثابت بر پای خاست و گفت هر چه بر لفظ
مبارک امیر المؤمنین رفت عین صدق و محض حقیقت بخدای که محمد را براستی بر خلق فرستاده که آنجماعت در حق تو حسد میکنند و هم عهد شکستند و هم بدی سگالند
اما بحمد الله که شجاعت تو زیادت از زبیر است و علم تو افزون تر از دانش و حزم طلحه است و مردمان ترا مطیع تر ازان باشند که عایشه را و مال دنیا را محلی چندان نباشد
خدای تعالی زیادت ازان که به یعلی بن منیه داده است ترا مال از وجه حلال روزی گرداند که مال او از ظلم جمع شده است لاجرم در فساد و جهل نفقه میکند فی الجمله
امیر المؤمنین در آنجا عرض لشکر داد بیست هزار مرد بودند از ان موضع کوچ کرده در برابر ایشان فرود آمد قبیله مضر در برابر مضری و قوم ربیعه در برابر ربیعه و اهل
یمن در برابر یمن فرود آمدند و در آن موضع مصلحت چنان دید که نامهٔ بنویسد بطلحه و زبیر و ایشان را از نقض عهد و مکر آگاه کند و خود را در جنگ معذور دارد پس دوات
و قلم طلبید و نامه نوشت بدیشان بدین مضمون که اما بعد شما را معلوم است که من در خلافت رغبتی نداشتم و آن روز که بر من خلافت عرض میکردید ابا مینمودم
و قبول نمیکردم و مردمان با من الحاح میکردند و مبالغت مینمودند تا آنوقت که شما هر دو راضی نشدید و بیعت نکردید به بیعت مردمان رضا ندادم و آن روز که
شما بیعت میکردید بر شما حرجی نبود و اکراهی نه و به تکلیف و اجبار شما را بر بیعت نمیداشت و عرضی و مطلوبی نداشتید که بسبب حصول آن در بیعت میکردید اکنون
نمیدانم که چه اندیشه بدل کرده اید و روی بمنازعت و مخالفت من آورده و نقض عهد روا میدارید اگر میدانید که این سخن از سر صدق میرود از جانب من رعایت حقوق شما
اهمالی رفته است ازین اندیشه که کرده اید باز گردید و اگر درین خلافت که میگویم و باکراه بیعت کرده اید چون ظاهر بیعت کردید مسلمانان را حتم بران افتاد اگر چه در
باطن شما خلافی ظاهر بوده باشد مرا بر خویشتن حق طاعت واجب کرده باشید و مرا در آنچه از شما بعد از متابعت مخالفت کنید هر کس بشنود ملامت کند در ابتدای

کار ترا ای زبیر که سرور سواران قریشی و ترا ای طلحه که شیخ مهاجرانی بیعت ناکردن آسان تر بود که امروز خلاف کردن و عهد شکستن و آنچه میگوئی و دعوی میکنید که
عثمان را تو کشتی ازین سخن که میگوئید و برائت ساحت من ازان تهمت میشناسید تعجب میکنم و بدان رضا میدهم که طائفه از اهل مدینه که امروز نه در موافقت من اند
و نه در مصاحبت شما میان ما درین حادثه باشند و مقصد و سعی هر کس از ما در کشتن عثمان بوجه شهادت چنانکه ایشان را معلوم و محقق است و بچشم خود
دیده اند و مشاهده کرده تقریر کنند لاجرم هر یک معلوم شود و بقدر سعی هر کس که در خون او کرده باشد مخاطب گردد و فرزندان عثمان را نخست بخلافت من
اقرار باید آورد و مطیع باید گشت آنگاه جماعتی که برایشان دعوی خون پدر دارند پیش من حاضر گردانند و با ایشان دعوی کنند تا آنچه قضیت و معدلت و
حکم شریعت باشد دران باب فرموده آید و خود شما را با طلب خون عثمان چه کار رو بدو چه تعلق دارید و شما دو مرد اید از مهاجر و عثمان مردیست از بنی عبد مناف و را
اگر بحق کشتند و اگر بناحق میان شما قرابتی و مواصلتی نیست بچه سبب طلب خون او میکنید و دران مبالغت دارید بی اکراه و اجبار هر دو طوعاً و رغبتاً با من بیعت
کردید و سوگندان عظیم خوردید و عهد خدا کردید که خلاف نکنید اکنون عهد بشکستید و با من بیرون آمدید و حرم رسول خدا را از خانه که خدای تعالی او را
بملازمت آن فرموده است بیرون آوردید و چندین هزار مسلمان را در شبهت انداختید و بر جنگ من تحریص مینمائید و بر محاربت با من ترغیب میدهید ندانم
چه اندیشه دارید خدای سبحانه آنچه متضمن صلاح و صواب است روزی کند و شما را راه راست نماید پس امیرالمؤمنین علی ع نامه دیگر نوشت بعایشه بر مضمون
بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد یا عایشه تو بدان سبب که از خانه بیرون آمدی در خدای تعالی و رسول او صلی الله علیه و سلم عاصی شدی و طلب کاری پیش
گرفته که خدای سبحانه ترا ازان کار فراغت داده است و دعوی میکنی که بسبب اصلاح کار مسلمانان از خانه بیرون آمده ام خود با من بگوی که زنان را با لشکر
کشیدن و میان مردان صلاح کردن چه کار باشد و در افواه انداخته که خون عثمان میطلبم میان تو و عثمان چه خویشاوندی و قرابتی است عثمان مردی از
بنی امیه و تو از بنی تیم بن مرة بن کنانه تو که از خانه بیرون آمدی و خویش و خلق را در معرض بلا افکنده زیادت از گناه کسانیست که عثمان را بکشتند و من میدانم که تو به
خویشتن اینکار نمیکنی جماعتی ترا برین کار میدارند و ترا بسبب خون عثمان در خشم آورده اند از خدا بترس یا عایشه بخانه خود باز گرد و در پس پرده بنشین که صلاح کار زنان
در آن است که ملازم خانه باشند و پای بیرون ننهند چون طلحه و زبیر نامه امیرالمؤمنین علی را خواندند در جواب آن چیزی نتوانستند نوشت لاکن با او پیغامی فرستادند
که ای ابوالحسن تو بدان سبب آمده و لشکر آورده تا فردا از تو باز گویند و ترا درین جستی و آوازه باشد هیچ نوع باز نگردی تا مقصودی که داری حاصل نکنی و ما هرگز
ترا اطاعت نخواهیم داشت و متابعت تو نخواهیم کرد تو را هر چه مراد است میکن و سفیر مای که کار از عتاب بگذشت و السلام پس عبدالله بن زبیر بپای
خواست گفت ای مردمان علی ابن ابی طالب ع عثمان را که خلیفه برحق بود بکشت و هست و این ساعت لشکر جمع کرده بر سر شما آورده تا کار از دست شما برباید و شهر
و ولایت شما فرو گیرد مردانه باشید و خون خلیفه خود باز خواهید و حرم خویشتن نگاه دارید و از جهت حفظ زن و فرزند و اهل و پیوند خویش جنگ کنید شخصی نزد امیر
المؤمنین علی آمد و کلماتیکه عبدالله زبیر در میان مجلس در حق امیرالمؤمنین علی گفته بود و او را بکشتن عثمان متهم کرده باز گفت حضرت حسن بن علی ابی طالب ع در مجمع بر
پای خاست و تحمیدی بغایت نیکو بگفت و بر مصطفی ص صلوات فرستاد و گفت ای مردمان بما چنان رسانیدند که عبدالله زبیر در نکوهش پدر من سخن
گفته و کشتن عثمان را به پدر من حواله کرده است و او را در همین متهم گردانیده و شما که جماعتی از مهاجر و انصار و مردم مسلمان و دین دار اید میدانید که پدر او زبیر بن العوام بهمه وقت
در حق عثمان چه سخنها میگفته است و او را از چه شکل نام مینهاده و تا کدام غایت مساوی او تقریر میداده و طلحه بن عبدالله در حیات عثمان در بیت المال چه نوع تصرفها
ناوجیه میکرده و او را کی حد آن باشد که پدر مرا بچنین کاری که بر همه ظاهر است بر زبان راند و به بد گفتن او جرات کند بحمد الله که ما را مجال مقال هست اگر خواهیم در
حق او سخنی گوئیم توانیم گفت اما آنچه گفته است که علی میخواهد تا کار از دست برباید و شهر و ولایت از تصرف شما بیرون کند حجت بزرگترین پدر او زبیر آنست که می
گفته من با علی بدست بیعت کرده ام نه بدل فی الجمله به بیعت اقرار کرده است و انکار بعد از اقرار مسموع نیست و حکم شرع بر ظاهر است والله یتولی السرایر
اما حدیث آمدن اهل کوفه بدفع اهل بصره غریب نباشد که اهل حق روی بدفع اهل باطل آرند و مصلحان دست رد بر سینه مفسدان نهند یقین است که ما را با انصار
عثمان کاری نیست و با ایشان هیچ جنگ و محاربتی نداریم منازعت و محاربتی که ما راست با کسان آنست که متابعت کسی میکنند که بر شتر نشسته است
یعنی عایشه همگان این خطبه را پسندیدند و بر حسن بن علی ع ثناها بگفتند پس لشکرها در حرکت آمدند و نزدیک یکدیگر رسیدند تا کودکان و غلامان اهل بصره بیرون آمده بودند
و در برابر غلامان اهل کوفه بایستاده کعب بن سور بنزد عایشه آمد و گفت هر دو لشکر نزدیک یکدیگر رسیدند جنگ خواهند کرد و اگر آتش جنگ ایشان افروخته
گردد بسیار خونها ریخته خواهد شد و فرو نشاندن آن دشوار باشد ای مادر مؤمنان این کار را دریاب که این فتنه بالا گرفته تسکین پذیرد عایشه در هودج بنشست
و شتر او را بجانب لشکر بکشیدند جماعتی از مردم بصره در پیش هودج او میرفتند تا بلشکر رسید و امیرالمؤمنین علی را دید که لشکر را باز میگردانید و از جنگ باز
میداشت چون عایشه حال بر آنجمله دید باز گشت و طائفه که با هودج او میرفتند هم باز گشتند دیگر روز امیرالمؤمنین علی ع عبدالله بن عباس و یزید بن صوحان را
بخواند و گفت شما را نزد عایشه باید رفت و گفت که خدای تعالی ترا فرموده است که در خانه خود قرار گیری و بیرون نیائی و میدانم که تو این معنی نیک میدانی اما جماعتی

ترا نپسندند و تو فریفته شدی و از خانه بیرون آمدی و بسبب موافقت تو با این جماعت مردمان در رنج و بلا افتادند اکنون بهتر آنست که بازگردی و گرد نزاع و محاربت ۱۳۰
نگردی . اگر باز نگردی و این فتنه فرو ننشانی عاقبة الامر این کار بجنگ کشد و مردم بسیار کشته شوند از خدای بترس ای عایشه و توبه کن و بخدای بازگرد که خدای تعالی
توبه بندگان خود را قبول کند و عذر ایشان را بپذیرد زنهار تا دوستی عبدالله بن زبیر و خویشاوندی طلحه بن عبیدالله ترا بر کاری ندارد که عاقبت آن با آتش دوزخ کشد
و ایشان هر دو نزد عایشه آمدند و پیغام امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب ع را تبلیغ کردند عایشه جواب داد که من جواب این سخنان هیچ نتوانم گفت چه بیم آنم که به
حجت با علی بو طالب بر نیایم ایشان برگشتند و بنزد امیرالمؤمنین علی ع آمدند و آنچه از عایشه شنیده بودند تقریر کردند امیرالمؤمنین ع فرمود تا معارف لشکر و
سرخیلان سپاه را بخواندند چون حاضر آمدند برخاست و خطبه برخواند و بر مصطفی ص تحیت فرستاد و گفت ای مردمان چندانکه امکان داشت با این جماعت
مدارا کردم در افروختن آتش حرب تانی نمودم و ایشان را از عواقب منازعت و مخاصمت ترسانیدم و چون این شیوه با ایشان در نگرفت بخدای
سوگند بر ایشان دادم و هر حیله که در تحت وسع بشریت تواند بود کردم تا باشد که از خدای تعالی بترسند و پند گیرند و از وخامت عاقبت محاربت بیاندیشند
و بیاد آرند و بر زن و فرزند خویش رحم کنند و از خدا و پیغمبر شرم دارند در ایشان هیچ اثری نکرد و پند و نصیحت در آن قوم در نگرفت و متوالی کس میفرستند و
مرا میگویند که طعن و ضرب را ساخته باش و بمیدان مردان بیرون آی آخر با چون من کسی این سخن گوید و مانند منی را از جنگ بترساند من عمر در محاربت و مبارزت گذاشته ام
و در میدان طعن و ضرب نشو و نما یافته ام نمیدانم چگونه مرا فراموش کرده اند من همان علی ام که صفهای مبارزان ایشان را شکسته ام و پدران و برادران ایشان را
کشته ام و جمعیت های ایشان را متفرق گردانیده ام آن شمشیر که سرهای مبارزان عرب بدان بریده ام در دست منست و آن نیزه که پهلوی شجاعان بدان
دریده ام در قبضه منست الحمد لله دلی قوی و بازوی متین و صبر و یقین که من دارم مرا چه افتاده است نه خدای تعالی ما را بنصرت و ظفر وعده داده است و دیگر
نعمت خویشتن بر من کشاده از مرگ نتوان گریخت و نیز اجل را که از کشاد حکم ربانی آید رد نتوان کرد و هر کس را که بکشند عاقبت جان دهد و کشتن بصد درجه از مردن
بهتر باشد بدان خدای که جان علی در قبضه قدرت اوست که هزار زخم شمشیر آسان تر باشد که بر فراش بمیرد پس دست بمناجات برداشت و گفت الهی طلحه آمد و
با من بطوع و رغبت بیعت کرد بعد از آن عهد بشکست و خلاف قول خویش کرد الهی اگر براستی این است و را زیادت ازین مهلت مده و مرا از مکر او باز دار
الهی زبیر بن عوام حق بیعت من نگاه نداشت و با من دشمنی آشکارا کرد و عهد من بشکست و میان من و مسلمانان جنگ انگیخت و میداند که بد کرده است و
ظالم است خدایا شر او از من کفایت کن بعد از ادای این خطبه دست بمناجات برداشت و خدا را ستایش گفت آنگاه متوجه تعبیه لشکر گشت میمنه سواران
بعمار بن یاسر سپرد و میمنه پیادگان بشریح بن هانی داد و بر میسره سواران سعید بن قیس الهمدانی نصب فرمود و میسره پیادگان برفاعة بن شداد البجلی داد و محمد بن
ابی بکر را در قلب لشکر سواران مقرر نمود و عدی بن حاتم طائی را در قلب پیادگان بداشت و جناح سواران را بزیاد بن کعب الارحبی سپرد و حجر بن عدی الکندی را
بر پیادگان جناح بداشت و عمرو بن حمق الخزاعی را بر سواران کمین سروری داد و بر پیادگان کمین مجندب بن زهیر الازدی را مقرر فرمود پس مهتر هر قبیله را از
قبایل عرب فرمود که گوش بقوم خویش میدارد و بدانچه بدو رجوع کنند ایستادگی نمایند چون امیرالمؤمنین علی ع بدین جمله تعبیه لشکر خویشتن راست کرد سواران و
پیادگان را بدین آئین بر صف بداشت از آنطرف عایشه نیز بیرون آمد در هودجی نشسته و آن هودج را بر شتری عسکر نام نهاده آن شتری بود که یعلی بن منیه
او را بدویست دینار خریده بود و آن هودج هودجی بزرگ بود که از چوب ساخته بودند و میخهای آهنین بر او زده و پوست شتری در او کشیده و بر زبر او جامهای نیکو
پوشیده و علم اهل بصره را بر آن شتر نهاده بودند چون لشکرها در برابر یکدیگر ایستادند و مبارزان روی بجنگ نهادند امیرالمؤمنین علی ع بیرون آمد و در میان هر دو صف بایستاد
پیراهن حضرت رسول ص پوشیده و رداء آنحضرت بر دوش انداخته و دستاری سیاه بر سر بسته و بر استر رسول خدا ص برنشسته و آن استری خنگ بود که او را
دلدل گفتندی پس بآواز بلند گفت کجاست زبیر بن العوام بگوئید تا پیش من آید جمعی گفتند یا امیرالمؤمنین زبیر سلاح پوشیده و تو هیچ حربه نداری امیرالمؤمنین
گفت باکی نیست او را بخوانید زبیر پیش آمد عایشه رض فریاد برآورد که بیچاره اسماء بیوه شد او را گفتند دل فارغ دار که علی ع کس را چنین نکشد و بی سلاح آمده با او
سخنی دارد بالجمله زبیر نزد امیرالمؤمنین علی ع آمد علی او را گفت یا با عبدالله این چیست که میکنی چه ترا برین میدارد جواب داد که طلب خون عثمان مرا برین کار باعث می
آید امیرالمؤمنین گفت سبحان الله تو و یاران تو او را کشتید هنوز خون او از شمشیر شما میچکد مگر از خویشتن و یاران خویش قصاص میخواهی او پس گفت سوگند بر تو
میدهم بدان خدائیکه جز او خدائی نیست و بدان خدائیکه قرآن بر محمد فرستاد که حضرت پیغمبر ص ترا گفت که علی را دوست میداری تو گفتی چرا دوست ندارم
که او پسر خال من است مصطفی ص فرمود روزی باشد تو بروی بیرون آئی و با او مخالفت کنی یقین بدان که تو آن روز ظالم باشی زبیر گفت آری همچنین است پس
امیرالمؤمنین گفت دیگر بار بر تو سوگند میدهم که یاد داری روزی که رسول خدا ص از سرای عمرو بن عوف میآمد و تو در خدمت او بودی و او دست ترا
گرفته بود و من پیش شما باز آمدم حضرت رسول ص بمن سلام گفت و من در روی او خندیدم تو گفتی ای پسر ابوطالب چرا تخت بر رسول خدا تو سلام نگفتی هرگز
دست از تکبر نخواهی داشت آنحضرت فرمود آهسته باش ای زبیر که علی متکبر نیست روزی باشد که تو بروی بیرون آئی و تو آن روز بروی ظالم باشی زبیر گفت

آری چنین بوده است و رسول خدا ص چنین فرموده ولیکن ای امیرالمؤمنین من آن سخن فراموش کرده بودم اکنون بیاد من آوردی دانستم که تو راست گفتی و اگر پیش
ازین بیاد آوردمی هرگز بر تو بیرون نیامدمی و این ساعت که بیاد من دادی بخدا که بازگردم و هیچ حرکتی نکنم که بر خاطر تو از آن غباری نشیند این بگفت و بازگشت و
بنزد عایشه آمد و او در هودج بود عایشه گفت یا اباعبدالله میان تو و علی بو طالب چه مکالمه رفت زبیر کلماتیکه امیرالمؤمنین علی ع از رسول خدا بیاد او داده بود تقریر
کرد و گفت حالتی دیگر هم هست بخدای ذوالجلال که من در اسلام و جاهلیت در هیچ مصاف نبوده ام و در هیچ موقف جنگ نه ایستاده که در آن انصراف
و قوتی وافر نداشته ام اما در برابر علی ایستادن کوئی از غایت تردد و تحیر قدم خویش برجای نبینم عایشه گفت ای عبدالله معلوم است که از شمشیر علی ترسیدی
و اگر از شمشیر او بترسی علی ع عاری نباشد که پیش از تو بسیار مردان از آن ترسیده اند پسر او عبدالله او را گفت ای پدر صورت مرگ را در شمشیر علی ع بدیدی
از و ترسیدی و پشت بگردانیدی زبیر گفت والله ای پسر که من تو همه وقت بر من شوم بوده عبدالله گفت من شوم نبوده ام ولیکن تو مرا در میان عرب رسوا
کردی و خال عاری بر ما نهاده که بآب هفت دریا آن عار از ما شسته نشود زبیر این سخن بشنید در خشم شد و بانگ بر اسب زد و بسوی لشکر امیرالمؤمنین بتاخت
امیرالمؤمنین چون او را بدان حالت دید با لشکر خود آواز داد که راه او باز دهید که او بدیگر سو بیرون خواهد شد راه او باز دادند او صفها بشکافت و اسب را
بدیگر سو بتاخت و از آنجانب دیگر نوبت اسب انداخت و از میان صفهای لشکر امیرالمؤمنین علی ع بیرون آمد و هیچکس را زخمی نکرد و بجای خود بازگشت و
پسر خود را گفت ای پسر آیا این حمله حملهٔ بیدلان باشد عبدالله گفت حمله نیکو بود اما هیچکس را زخمی نزدی و این زمان که وقت کار آمد پشت بر ما میدهی و ما را
فرو میگذاری زبیر گفت ای شوم بخت سخن محمد مصطفی گوش دارم روا باشد که بسبب تو خویش را در دوزخ اندازم پس از میان لشکر بیرون آمد و پنجاه سوار از عقب
او بتاختند تا او را باز آرند زبیر عنان بگردانید و بر ایشان حمله کرد و همه را از یکدیگر جدا انداخت و برفت تا بموضعی رسید که آنرا وادی سباع گویند بنزد
قومی از بنی تمیم فرود آمد از آشنایان یکی او را گفت لشکر را چگونه گذاشتی زبیر گفت عزیمت جنگ داشتند و میخواستند که با یکدیگر مصاف دهند من تحمل نیاوردم
پس آن آشنا فرمود تا او را خوردنی آوردند زبیر خوردنی بخورد و پاره شیر بیاشامید و وضو بساخت و نماز بگذارد و بخفت چون آشنا دانست که در خواب
شد شمشیری بر سر او آورد و سر او را باز کرد و سلاح و انگشتر او پیش امیرالمؤمنین علی ع آورد گویند که آن آشنا عمرو بن جرموز المجاشعی بود چون سر زبیر و اسلحه
و اسب او را پیش امیرالمؤمنین آوردند آنحضرت از کشتن او عظیم ناخوش شد و بر عمرو انکار کرد که چرا او را بکشتی عمرو گفت چنان دانستم که او هرگز با تو موافق
نخواهد بود بنا بر آن او را کشتم امیرالمؤمنین علی ع گفت من از مصطفی ص شنیده ام که بشارت دهید کشندهٔ زبیر را بآتش دوزخ عمرو از این معنی ناخوشدل گشت
و برفت و امیرالمؤمنین علی ع شمشیر زبیر را بگرفت و میگردانید و میگریست و میگفت این شمشیریست که بسیار رنج از روی مصطفی ص باز داشته است و در
راه خدا جهاد کرده بالجمله در واقعهٔ زبیر بحسرتها خورد عاقبت صبر کرد بعد از آن روی بلشکر آورد و فرمود چشمها فرو خوابانید و دل بر جنگ نهید و خدای
سبحانه را یاد کنید و سخن نگوئید و نعره نزنید که آن نشان بددلی است عایشه نیز لشکر خود را دل میداد و اهل بصره ساخته و آماده جنگ شده بودند و پیاپی
بر لشکر امیرالمؤمنین علی ع تیر می انداختند و لشکریان امیرالمؤمنین را خسته میکردند آنحضرت در آن خاموش میبود یاران او گفتند ای امیرالمؤمنین ایشان
شوخی از حد گذرانیدند و مردم ما را زخمی و خسته کردند امیرالمؤمنین رخصت جنگ نمیفرماید نمیدانیم که چه انتظار دارند امیرالمؤمنین فرمود که در آن اندیشه
بودم که خویش را از جنگ معذور دارم اکنون میبینم که نصیحت نمی شنوند و جنگ آغاز نهادند و بسیاری از لشکر ما را زخمی و مجروح کردند دیگر عذری
نماند پس زره خویش در پوشید و شمشیر حمایل کرد و عمامه بر سر بست و بر دلدل برنشست و قرآن خدای برگرفت و آواز داد که ای مردمان کدام
کس از شما این مصحف را از من فرا ستاند و پیش این قوم ببرد و ایشان را با وامر و نواهی که در قرآن نوشته است میخواند غلامی از مجاشع نام او مسلم
پیش آمد و گفت ای امیرالمؤمنین من بدین کار قیام می نمایم آنحضرت فرمود ای جوان اگر این مصحف را پیش این قوم بری ترا هلاک کنند و امیداری گفت روا
دارم حضرت فرمود اول دستهای ترا که بدان مصحف گرفته بشمشیر ببرند بعد از آن ترا زخمی دیگر زنند و هلاک گردانند آنجوان گفت راضی ام بدانچه
فرمودی چون رضای باری تعالی حاصل خواهد بود باک ندارم امیرالمؤمنین ع دو کرت این کلمات با او بگفت و حجت بر او گرفت آنجوان جواب
داد که شهید شدن در راه خدای و ثوابی که وعده کرده اند از درگاه خدا یافتن در جنب این رنج پیش من سهل است پس امیرالمؤمنین او را دعای خیر کرد
آنجوان مصحف را از امیرالمؤمنین علی ع بستد و پیش آن جماعت آورد و گفت ای مردمان امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب ع که پسر عم رسول خدا و وصی محمد مصطفی است
این مصحف را بدست من پیش شما فرستاده است و خود را معذور کرده و گفته که من با شما بدین کلام خدای هرچه در و نوشته است کار میکنیم شما با من مخالفت
مکنید و بمحاربت با من پیش میائید و از خدای تعالی بترسید و خویشتن را بدست خود بهلاکت میندازید مردی از خدمتکاران عایشه در آمد و شمشیری بر او
حواله کرد و هر دو دست او ببرید آنجوان مصحف را ببازو و سینه نگاهداشت آخر شمشیری دیگر بر سینهٔ او زدند و او را بکشتند امیرالمؤمنین علی ع چون حال بر
این جمله دید علم را بدست پسر خویش محمد حنفیه داد و گفت ای پسر من علم برگیر و بر دشمنان حمله کن محمد علم برگرفت و در پیش صف آمد و رجزی خواند و بایستاد

۱۵ امیرالمؤمنین علی ع بانک برا و زد که حمله کن چرا توقف میکنی محمد حنفیه حمله کرد و چند کس از اصحاب جمل را بر خاک هلاک انداخت و از این سو بآن سو میتاخت امیرالمؤمنین در
او مینگریست و شجاعت و مبارزت او را خوش میآمد و میگفت أَطْعَنُ بِهَا طَعْنَ أَبِيكَ تُحْمَدُ لَا خَيْرَ فِي الْحَرْبِ إِذَا لَمْ تُوقَدْ محمد بن الحنفیه ساعتی جنگ کرد
و با صف خویش آمد و علم باز آورد پس امیرالمؤمنین شمشیر بکشید و بر آن قوم حمله کرد ساعتی از دست راست میتاخت و میزد و میکشت و ساعتی از دست چپ
تا شمشیر او کژ شده و فرود آمد و بنشست و شمشیر را فرا زانو کشیده راست میکرد یکی از یاران او گفت شمشیر بمن ده تا راست کنم تا امیرالمؤمنین را آن رنج نباید کشید
جواب او باز نداد و شمشیر راست کرد و بنشست و دیگر نوبت بر ایشان حمله کرد هر کس که پیش او میآمد میزد و می انداخت تا دیگر نوبت شمشیر او کژ شد باز گشت و
با صف خویش باز آمد و شمشیر خود را راست میکرد و میگفت بخدای بدین جنگ که میکنم جز رضای خدای تعالی نمیخواهم پس در پسر خویش محمد بن الحنفیه نگریست و
گفت جنگ چنین کن که پدر تو میکند پس در آن ساعت میمنه اهل بصره بر میسره اهل کوفه حمله کردند و ایشان را پاره باز پس راندند پس اهل کوفه بایستادند و ساعتی جنگ
کردند مخنف بن سلیم الازدی از یاران امیرالمؤمنین بر ایشان حمله کرده و چند کس را زخم زد و بکشت و او را زخمی گران رسید باز گشت برادر او صقعه بن سلیم حمله
کرد او را زخمی زدند شهید شد پس زید بن صوحان العبدی که از جمله اشراف و معارف یاران امیرالمؤمنین علی ع بود و علم او داشت در رفت و ساعتی جنگ کرد هم
شهید شد پس سه دیگر برادر صعصعه ابن صوحان علم برگرفت و حمله کرد و او را زخمی گران رسید باز گشت ابو عبیده العبدی که از اخیار اصحاب امیرالمؤمنین بود علم بستد
و حمله کرد و شهید شد عبد الله بن رقبه علم بستد و حمله کرد و شهید شد پس رشید بن سمر علم برگرفت و حمله کرد و شهید شد در یک موضع هفت مرد معروف از
یاران امیرالمؤمنین علی کشته شد مردی از اصحاب جمل نام او عبد الله بن یثربی در میدان آمد و رجزی بگفت و گفت کجا است ابو الحسن آنکه صاحب فتنه است
و دشمنی او فریضه است امیرالمؤمنین پیش شد و گفت اینک حاضرم پیش آی تا چه خواهی کرد آن مرد شمشیر بکشید و بر امیرالمؤمنین حمله کرد امیرالمؤمنین او را
شمشیری زد که دوش و گردن و سر او دور افتاد پس بالای سر او بایستاد و گفت ابو الحسن را چگونه یافتی پس بنی ضبه گرد شتر عایشه فرو گرفته هر کسی سخنی میگفت و شعری
میخواندند مردی از ایشان مهار شتر گرفته بود و بدان فخر میکرد و شمشیر بدست داشت زید بن لقیط الشیبانی در آمد و او را شمشیری زد و بینداخت مردی دیگر هم از
بنی ضبه بیامد و مهار شتر بگرفت نام او عاصم بن الزلف و شعری بر خواند که معنی دشمنی با امیرالمؤمنین است یکی از یاران امیرالمؤمنین بیرون آمد نام او المنذر بن حفصه
التمیمی و بر او حمله کرد و او را بکشت پس در میدان جنگ جولان نموده و فخر می کرد یکی از اصحاب جمل نام او وکیع بن المومل الضبی بیرون آمد و بر منذر حمله کرد و با شمشیر
بجهم در آویختند عاقبة الامر منذر او را زخمی زد و بکشت پس اشتر نخعی در میدان آمد و میغرید مانند شیری خشمناک و مبارز خواست عامر بن شداد الازدی بیرون
آمد و با نیزه ساعتی جنگ کردند عاقبة الامر اشتر او را نیزه بزد و بینداخت پس بآواز بلند گفت کیست که با من برغبت مبارزت کند بیرون آید هیچکس بیرون
نیامد اشتر ساعتی در میدان جولان نمود و فخرها کرد و شعرها خواند عاقبة الامر چون هیچکس بجنگ او بیرون نیامد باز گشت محمد بن ابی بکر و عمار یاسر هر دو آمدند و
در برابر اشتر بایستادند اشتر بر عقب ایشان برفت و در برابر ایشان بایستاد مردی از اصحاب جمل آواز داد که شما کیستید گفتند ما از نام چه میپرسی اگر رغبت
مبارزت داری بیا تا چه داری عمرو بن یثربی ضبی بیرون آمد عمار یاسر بر او حمله کرد و او را بکشت کعب بن سور الازدی قصد کرد که بر عمار حمله کند غلامی از ازد
بر او سبقت گرفت و روی بعمار آورد و عمار خواست که بر او حمله کند ابو زلیب الازدی بر عمار سبقت گرفت و بر آن غلام حمله کرد و او را شمشیری زد و
بکشت و پیش امیرالمؤمنین علی آمد و بایستاد عمرو بن یثربی از اصحاب جمل بیرون آمد و در میان دو صف چنانکه بشتر عایشه نزدیک بود بایستاد و مبارز
خواست الهیثم بن السدوسی از اصحاب امیرالمؤمنین علی ع بیرون آمد عمرو بن یثربی بر او حمله کرد و او را بکشت و مبارز خواست عبد الله بن صوحان العبدی
بیرون آمد و بر او حمله کرد و او را بکشت و مبارز خواست چون شجاعت و دست برد او بدیدند دیگر هیچکس رغبت بمبارزت او نکرد پس عمرو ساعتی در میدان
حرب جولان کرد و خویشتن را بستود و از و خوفی در دلها افتاد عاقبة الامر عمار یاسر از صف خویش اسب بیرون جهانید و پیش او آمد و گفت تا کی از این
نوع لاف و گزاف میزنی اگر راست میگوئی ساعتی بایست تا زخم مردان ببینی عمرو شمشیر بکشید و بر عمار حمله کرد عمار هم شمشیر بکشید و روی بدو آورد و میان
ایشان کوشش و مکاوحت بسیار رفت تا آنکه عمار او را شمشیر زد و از اسبش بینداخت و فرود آمد و پای او بگرفت و بکشید تا پیش امیرالمؤمنین علی ع
آورد و بینداخت علی ع گفت گردن او را بزنید عمرو گفت مرا مکش و بگذار همچنانکه آن شجاعت را یاری میکردم بجهة رضای تو با ایشان جنگ کنم امیرالمؤمنین گفت
ای دشمن خدا چگونه ترا باقی توانم گذاشت که سه مبارز از اصحاب من که در شجاعت و مردانگی و صرامت و فرزانگی همتا نداشتند بکشتی عمرو گفت ای امیرالمؤمنین
با تو کلمه دارم نزدیک تر آی تا در گوش تو گویم که سر نیست از جمله اسرار که ترا در آن منافع بسیار باشد حضرت امیرالمؤمنین ع او را گفت تو مردی متمردی و
مصطفی صلی الله علیه و آله مرا فرموده است که از مردم متمرد احتراز نمایم عمرو گفت بخدای که اگر پیشتر آمدی و گوش نزدیک دهان من آوردی گوش تو را ببریدمی تو
گفتی امیرالمؤمنین از عداوت او تعجب نمود و بدست خویش گردن او را بزد برادر او عبد الله بن یثربی بیرون آمد و مبارز خواست امیرالمؤمنین چنانکه او را نشناسد
پیش او شد عبد الله بروی حمله کرد امیرالمؤمنین شمشیری باو زد که یک نیمه روی و سر او را بینداخت و باز گشت تا با صف خویش آید آوازی شنید باز نگریست عبد الله

بن خلف خزاعی را دید که خداوند خانه عایشه بود در بصره آواز داد که ای عبدالله چه سگی و عبدالله گفت ای علی رغبت سگی با ساعتی در میدان ضرب بکنیم و مبارزت نمائیم امیر المؤمنین گفت این سهل است اما ترا در کشتن چه راحت است همانا فراموش نکرده باشی و میدانی که من کیستم عبدالله گفت ای پسر ابوطالب دست ازین تکبر و نخوت بردار تا کی خویشتن را میستائی و مردانگی کس نمیداری قدم پیشتر نه تا سزای خویش ببینی امیر المؤمنین عنان بگردانید و روی بدو آورد و گفت بیا ای عبدالله تا چه داری عبدالله شمشیر بکشید و بر امیر المؤمنین تاخت و زخمی انداخت امیر المؤمنین ضربت او را رد کرد و همدران گرمی اسب بر او گردانید و او را شمشیری زد که دست راست و کاسه سر او را بینداخت و اسب بر سر او دوانید و بر زیر او بایستاد و این شعر بخواند و از غایت شقاوت و عداوت او تعجب مینمود شعر ایای تدعوانی الوغا یابن الادب وفی یمینی صارم یبدی اللهب یکدو بار این شعر برخواند و با صف خویش آمد پس بازر بن عوف الضبی اسب در میدان تاخت و مبارز خواست عبدالله بن نهشل پیش او آمد هر دو به نیزه در او بختند عبدالله او را نیزه زد و بکشت پس ثور بن عدی که پسر عم مازن بن عوف بود در میدان آمد و مبارز خواست محمد بن ابی بکر بیرون شد و او را شمشیری زد و او را بکشت پس عایشه چون حال بر آنجمله دید در خشم شد و گفت مشتی سنگ ریزه بمن دهید بدو دادند آنرا در روی یاران امیر المؤمنین ع پاشید و گفت شاهت الوجوه یعنی زشت و ناخوش شود این رویها مردی از اصحاب علی ع گفت یا عایشه ما رمیت اذ رمیت و لیکن الشیطان رمی پس طلحه ابن عبیدالله باواز بلند گفت ای بندگان خدای صبر کنید که صبر و ظفر با یکدیگر قرین باشند و ثواب صابران بسیار است انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب مروان بن الحکم غلام خویش را گفت ای غلام دانی که مرا عجب از چه چیز می آید غلام گفت فرمای تا معلوم شود مروان گفت از آن تعجب میکنم که هیچکس بر کشتن عثمان بیشتر از طلحه سعی نمیکرد و دشمنان او را تحریص میکرد و در ریختن خون او مبالغه داشت امروز آمده است که خون عثمان باز میخواهم و مردمان را در معرض هلاک میاندازد میترسم که همه لشکر را بکشتن دهد چنان میخواهم که او را با تیر بزنم و مسلمانان را از شر و فساد او خلاص دهم و شر او کفایت کنم اگر تو در پیش من بایستی و مرا بپوشانی چنانکه مرا کسی نه بیند و نداند که این تیر من زده ام تو از مال آزاد باشی غلام در پیش او بایستاد مروان تیری که پیکان آنرا زهر داده بود در خانه کمان راست کرد و بر طلحه انداخت چنانچه پای او را برکاب بدوخت طلحه از آن زخم بیطاقت شده از اسب در افتاد و بیهوش شد چون بهوش آمد غلام خود را گفت مرا برگیر و در سایه ببر غلام گفت ای خواجه هیچ پناهی و سایه نمی بینم که ترا آنجا برم طلحه گفت سبحان الله امروز خون هیچیک از قریش ضایع تر از خون خویش نمی بینم و میدانم که این تیر از کجا بمن رسیده است مگر این تیر اجل بوده است و الحکم کبریائی حکم و تقدیر باری سبحانه چنین نتواند بود و کان امر الله قدرا مقدورا طلحه این کلمات میگفت و بر خویشتن می پیچید تا جان داد و او را در موضعی دفن کردند که آنرا سبخه گویند عایشه از وفات طلحه عظیم دلتنگ شد زیرا که طلحه پسر عم او بود و اهل کوفه و بصره از واقعه او نهایت ناخوش دل شدند و تاسف خوردند چون شب در آمد لشکرها باز گشتند و روز دیگر هر دو لشکر صفها راست کردند و عایشه در هودج نشسته و شتر او را پیش لشکر باز داشته مردمان اطراف و ایستاده امیر المؤمنین ع تعبیه لشکر خود ساز کرده و مبارزان قدم در میدان گذاشته جنگ آغاز نهادند خلق در آنروز چندان کشته شدند که خاک میدان سرخ گشت یاران امیر المؤمنین علی بر اثر یکدیگر بدویدند و بر اصحاب جمل حمله کردند اول حجاج بن عزیة الانصاری اسب انداخت از پس آن خزیمة ابن ثابت عقب او برفت پس شریح بن هانی الحارثی بر اثر ایشان رفت پس هانی بن عروة المذحجی بر عقب ایشان حمله کرد پس زیاد بن کعب الهمدانی بر اثر ایشان برفت عمار یاسر نیز اسب انداخت پس اشتر نخعی بر عقب ایشان حمله آورد پس سعید بن قیس الهمدانی بر عقب ایشان حمله برد بعد از آن عدی بن حاتم الطائی بر اثر ایشان اسب انداخت پس رفاعة ابن شداد بر عقب ایشان اسب بدوانید چنانکه یاران امیر المؤمنین از دست راست و از دست چپ و قلب و جناح حملها کردند و مبارزتها نمودند که هیچ وقت کسی مثل آن یاد ندارد چنانچه در آنروز از اصحاب جمل بی نهایت کشته شدند و هودجی که عایشه در آن نشسته بود بر مثال خارپشتی شد از بسیاری تیر که در آن زده بودند و اصحاب جمل از غایت مبالغه پشکلهای شتر عایشه را میگرفتند و میبوئیدند و با یکدیگر می گفتند که سرگین شتر عایشه ما در مؤستان خوشبوی تر از مشک است و بدان فخر میکردند و مهار شتر او را میگرفتند و مردانگیها مینمودند در پیش او کشته میشدند در آنحالت اشتر نخعی جلادت و مبارزت مینمود عبدالله زبیر چون او را بدید بانگ بر وزد و گفت ای دشمن خدای زمانی بایست و بر جای خود باش که در همه عالم ترا می طلبیدم تا دست مردان ببینی این بگفت و نیزه راست کرد و اسب برجهاند و با یکدیگر به نیزه جنگ میکردند عبدالله زبیر حیلها کرد و خود را از و برهانید اشتر آنروز روزه دار بود و پیش از آن بدو روز بیماری چیزی نخورده بود و الا کجا عبدالله از دست اشتر خلاص میشد چون یاران امیر المؤمنین علی ع از هر سو حملها آوردند چون آثار ظفر بر جانب امیر المؤمنین ظاهر مینمود و اهل بصره بیشتر بقتل میرسیدند عاقبت الامر تاب نیاورده قرار بر فرار دادند و روی بهزیمت نهاده بگریختند یاران امیر المؤمنین ایشان را تعاقب میکردند میزدند و میکشتند امیر المؤمنین آواز داد که پی این شتر کنید و آن را پی کنید که آنرا شیطان نگاه داشته است اصحاب بطرف شتر دویدند عبدالرحمن بن صرد التنوخی در رسید و شمشیری بر پای شتر زد هر دو پای پیش او را پی کرد شتر بر زمین افتاد و سینه بر خاک نهاد و بانگی سخت بکرد عمار یاسر تنگ شتر را بشمشیر ببرید چنانچه هودج بیفتاد و بر عقب امیر المؤمنین علی در رسید عایشه چون امیر

المؤمنین را دید آواز داد که ای علی چون ظفر یافتی نیکوئی کن علی ؑ روی بمحمد بن ابی بکر کرد و گفت خواهر خویش را دریاب و مگذار که سوای تو کسی بجوالی هودج ۱۵۲
او گردد محمد بدوید و دست باندرون هودج برد که عایشه را از هودج بیرون آورد عایشه گفت تو کیستی که دست تو بجامهٔ من رسیده است محمد گفت منم
ای خواهر کردی با خویشتن آنچه کردی و آبروی خویش بردی و خود را در معرض هلاکت آوردی پس او را در شهر بصره برد و در سرای عبدالله بن خلف الخزاعی که
عایشه پیش از آن در آنجا نزول ساخته بود فرود آورد عایشه او را گفت سوگند بتو میدهم که عبدالله بن زبیر را طلب کن محمد گفت چه خواهی کرد عبدالله را که این
همه رنج و مشقت بسبب او بتو رسیده است عایشه گفت ازین بیش مرا مرنجان و او را طلب کن که او خواهرزادهٔ منست و ناچار میخواهم که او را ببینم که در چه درد گیر
حال او چگونه باشد محمد بازگشت و بمعرکه آمده عبدالله را بغایت خسته و رنجور دید او را گفت برنشین و بیا تا با اهل بیت خود شویم عبدالله برنشست و محمد بر عقب او
نشست و بنزد عایشه آورد چون عایشه او را بدید بدان حالت بگریست و او را در کنار گرفت و تیمار او میکرد عایشه محمد را گفت برو و او را از علی امان بخواه محمد به
خدمت امیرالمؤمنین علی آمد و عبدالله بن زبیر را از و امان خواست امیرالمؤمنین فرمود من همه عالم را امان داده ام چه جای عبدالله بن زبیر است پس امیرالمؤمنین ؑ
عبدالله بن عباس را بخواند و او را گفت که نزدیک عایشه رو و او را بگوی که برخیز و بمدینه شو که بیش ازین در بصره مقام نکند عبدالله بن عباس بدر سرای عبدالله
بن خلف آمده و گفت که با عایشه پیغامی دارم دستوری فرماید تا در آیم و پیغام تبلیغ کنم عایشه دستوری نداد و عبدالله بی اجازت در رفت و بالشی چند دید بهم
نهاده یکی از آن برگرفت و بینداخت و بران نشست عایشه گفت ای پسر عباس سنت بگذاشتی بی دستوری در سرای من در آمدی و بی اشارت من بر بالش نشستی
عبدالله گفت ترا با سنت چه کار و تو بسنت چه تعلق داری سنت رسم و وضع ماست ترا و پدر ترا ما سنت آموخته ایم اگر همدران حجره که مصطفی ؐ ترا بگذاشته
بود نشسته بودی و از آن منزل بیرون نیامدی هیچکس بی اجازت و بی اشارت تو قدم در آن منزل ننهادی خانهٔ تو آنست که خدای تعالی و رسول خدا ترا بملازمت
آن فرموده است تو بی فرمان خدا و بی اشاره رسول خدا از آن منزل بیرون آمدی کردی آنچه کردی اینساعت امیرمؤمنان ترا میفرماید که بجانب مدینه بازگردی و
بیش ازین در بصره مقام نکنی عایشه گفت که خدای تعالی بر عمر بن الخطاب رحمت کناد که خلیفه او بود عبدالله بن عباس گفت الحمد لله که امروز خلیفهٔ جهانیان
امیرالمؤمنین علی است کو ترا خوش نیاید عایشه گفت من ابا مینمایم عبدالله گفت ابا بخت بر تو نامبارک آمده است و مدت آن عظیم کوتاه و امر و نهی تو بس
مدتی نیافت و بخت زود بر تو سر آمد عایشه بگریست و گفت چنان کنم و ازین شهر بروم که هیچ مکان نزد من دشمن تر از مکانی نیست که شما ای بنی هاشم آنجا
باشید عبدالله عباس گفت چرا چنین میگوئی هر نعمت که داری همه از ما داری عایشه گفت من از شما چه نعمت دارم عبدالله عباس گفت اول آنکه نسبت
تیم و عدی که نسب تست ترا ام المؤمنین میخوانند بلکه بسبب ما ترا ام المؤمنین میخوانند و تو دختر ام رومانی و پدر تو را که صدیق میخوانند پسر ابو قحافه است و به
سبب ما او را صدیق گفتند عایشه گفت بر ما منت مینهید برسول خدای صلی الله علیه و آله عبدالله عباس گفت بلی و چرا بر شما منت ننهیم برسول خدای
بخدائیکه وحدانیت صفت ذات پاک اوست که اگر یک تار موی یا آن قدر که از یک ناخن بچینند از آن مصطفی صلی الله علیه و آله پیش در دست تو باشد
که بدان بر تو بلکه بر جملهٔ مؤمنان منت نهیم که جای صد هزار منت دارد و خود کدام کس قیمت یک تار موی از آن مصطفی ؐ تواند کرد تو یک زن بودی از جملهٔ نه
زن از زنان مصطفی ؐ روی تو از ایشان نیکوتر نبود و اصل و نسب تو از ایشان عزیزتر و کریمتر نبود اینساعت نفاذ امر میطلبی و میخواهی که هر چه میگوئی برآنجمله
میروند و البته هیچکس خلاف تو نکند و ما گوشت و پوست و خون مصطفی ایم و میراث او و علم او در میان ماست عایشه گفت علی با تو بدین تن
در ندهد و ترا آنچه میگوئی مسلّم ندارد عبدالله گفت من با او درین باب منازعت نکنم و او را اطاعت کنم که او به مصطفی از من نزدیکتر و بمیراث و علم او
تر و سزاوارتر است که او برادر مصطفی و پسر عم او و شوهر دختر او و پدر دو فرزند او و وصی او و شارستان علم اوست و مبارز میدان حرب او و تو درین واقعه
کاری بخدای که آنچه ما در حق تو و پدر تو کرده ایم شما هرگز شکر آن نتوانید گذارد و اگر هم بتوانید بگذارید چنانچه کردید آنچه کردید این سخنان بگفت و از نزد
عایشه بازگشت و بخدمت امیرالمؤمنین علی ؑ آمد و آنچه میان او و عایشه رفته بود بازگفت امیرالمؤمنین گفت میدانستم که چنین سخنان تکرار خواهد شد پس
فرمود که استر مصطفی ؐ زین کنید و پیش من آرید چون آوردند برنشست و بدر سرای عایشه آمد و دستوری خواست و در رفت عایشه را دید نشسته
و میگریست و جماعتی از زنان بصره گرد بر گرد او نشسته بودند و با او میگریستند زن عبدالله بن خلف الخزاعی چون امیرالمؤمنین علی را بدید فریاد برآورد
و زنان قبیله او که آنجا بودند همه فریاد کنان روی بامیرالمؤمنین آوردند و گفتند ای کشنده دوستان و ای پراکنده کننده جمعها خدا فرزندان ترا
یتیم کناد چنانکه تو فرزندان عبدالله بن خلف را یتیم کردی امیرالمؤمنین علی او را بشناخت و گفت تو حق داری که مرا دشمن داری برا که جد ترا روز بدر و عم ترا
روز احد و شوهر ترا دیروز من کشته ام و اگر چنانکه میگوئی من کشنده دوستان بودمی هر کس که درین سراست بکشتمی پس روی بعایشه آورد و گفت این
سگان ابرص تو بیانگ آورده اگر نه آنستی که من عاقبت میطلبم همه را این ساعت از خانه بیرون آوردمی و بکشتمی عایشه و زنان دیگر چون این سخن از علی ابن
ابی طالب شنیدند دیگر دم نزدند پس امیرالمؤمنین علی ؑ روی بعایشه آورد و او را سرزنش میکرد و میگفت خدای تعالی ترا فرموده است که در خانه

بنشینی و از پرده بیرون نیائی تو در روی عاصی شدی و بیرون آمدی و خویش را در جنگها انداختی و مردمان را بحرب با من تحریص نمودی و از آن باز نیاوردی که خدای
تعالی ترا و پدر ترا بسبب ما تشریف کرده است و بموجب قرابت ما ترا ام المؤمنین میخوانند برخیز و هم با آن خانه میباش که جای تست این کلمات
بگفت و بازگشت دیگر روز امیر المؤمنین پسر خویش امام حسن ع را بنزد او فرستاد و او را گفت امیر المؤمنین سوگند یاد میکند بدان خدائیکه جان ما همه در کف
قدرت اوست که اگر این ساعت برنخیزی و بجانب مدینه باز نگردی سخنی که میدانی در حق تو بگویم عایشه در انساعت سر شانه میکرد و یک گیسو بافته بود
و یکی مانده چون امام حسن ع این سخن بگفت گیسو نابافته بگذاشت و برپای جست و گفت بشتابید و رواحل من بیاورید و بار کنید تا بجانب مدینه روان شوم زنی
از مهالبه نزدیک او بود گفت یا ام المؤمنین عبدالله عباس نزد تو آمد و هر سخن که گفت او را جوابهای سخت دادی چنانکه بخشم از نزدیک تو بازگشت و امیر
المؤمنین علی ع بذات خویشتن نزد تو آمد و میان او و تو کلمات چند رفت و از محاورات و محابات عبدالله بن عباس و امیر المؤمنین علی چنان
مضطرب و متحرک نگشتی که از سخن این کودک موجب آن چیست عایشه گفت از سخن او بدان سبب مضطرب و بیقرار شدم که او فرزند رسول خدا صلعم
هر کس که خواهد سیاهه چشم مصطفی را ببیند در سیاهه چشم او باید نگریست و کلمه دیگر است که تعلق بزنان علی دارد رمزی از آن بزبان حسن ع پیغام داده است
ناچار گوش بدان سخن میبایدداشت و رفت آن زن گفت سوگند بر تو میدهم بحق خدائیکه محمد را براستی بخلق فرستاد که مرا بگوئی که آن کلمه چیست عایشه گفت
چون سوگند بر من دادی ترا بگویم وقتی مصطفی از غزوه که فرموده بود غنایم بسیار آورده بودند و او بر اصحاب خویشتن قسمت میفرمود من و جماعتی از زنان
مصطفی صلعم از آن غنایم از وی چیزی خواستیم و الحاحها کردیم آنحضرت از الحاح ما دلتنگ شد علی ع حاضر بود ما را بر آن الحاح ملامت کرد و گفت بسیار
مگوئید و خاموش باشید که حضرت رسول ص دلتنگ گردید ما در سخن درشتی کردیم و علی را برنجانیدیم علی این آیت از کلام خدای تعالی برخواند عَسٰی رَبُّهٗ
اِنْ طَلَّقَكُنَّ اَنْ یُّبْدِلَهٗ اَزْوَاجًا خَیْرًا مِّنْكُنَّ ما دیگر نوبت الحاح بر دست گرفتیم و سخنهای درشت گفتیم مصطفی صلعم در خشم شد و سخنهائی که علی را گفتیم
ناخوش آمد علی ع را گفت طلاق این زنان بدست تو کردم هر کرا از ایشان که خواهی طلاق ده بعد از وفات از آن میترسم که اگر اشارت علی این ساعت
گوش ندارم علی مرا طلاق دهد و انکاه من از زنان مصطفی نباشم بدان سبب بهمان لحظه حرکت و روانه مدینه میشوم القصه چون عایشه از بصره بجانب مدینه عزیمت
مراجعت نمود امیر المؤمنین علی ع جماعتی از زنان بصره را بخواند و ایشان را فرمود که عمامه ببندید و در لباس مردان در مرافقت عایشه بجانب مدینه روید چون
قدری مسافت از بصره دور شدند عایشه از امیر المؤمنین علی شکایت کرد که او مرا با جمعی از مردان بغزا و بفرستاد و از پی شتر خویش نزدیک او راند و روی
خود باز کرد و گفتا ای عایشه ما هم زنانیم که بلباس مردان در خدمت تو می آئیم و علی ع ما را فرمود که در زی مردان همراه تو باشیم تا کسی در راه بچشم بد در
ما ننگرید و قدحی و زبانی نیفتد عایشه چون دید که آن جماعت زنانند خوشدل شد و از امیر المؤمنین منت داشت و آن شکایت را بشکر بدل کرد چون
بمدینه رسید در حجره خویش شد آن زنان را بوجه نیکو بجانب بصره باز گردانید و از آنچه کرده بود پشیمان شد و هر گاه که از مصاف جمل یاد کردی
بگریستی تا بدان غایت که مقنعه او از آب چشم او تر گشتی و بیهوش افتادی و گاه گاه گفتی کاشکی پیش از آنکه به بصره میشدم به بیست سال مرده بودمی تا
این نوع حرکت از من در وجود نیامدی و ناقلان اخبار یاد کرده اند که در روز حرب جمل لشکر عایشه سی هزار مرد بودند از سوار و پیاده بلکه زیاده از آن و لشکر
امیر المؤمنین علی ع بیست هزار مرد بودند از سوار و پیاده از لشکر علی علیه السلام هزار و هفتصد مرد کشته شدند و از اصحاب جمل نه هزار مرد کشته
از قبیله ازد چهار هزار مرد و از قبیله ضبه دو هزار مرد و از بنی ناجیه چهارصد مرد و از بنی بکر بن وایل ششصد مرد و از بنی حنظله نهصد مرد و از بنی عدی
و موالی ایشان نهصد مرد کشته شدند میگویند مردی از بنی تیم بن مره از عبدالرحمن بن صره التنوخی که شتر عایشه را پی کرده بود پرسید که چرا شتر عایشه را
پی کردی تنوخی گفت این چه سخن است که میگوئی اگر من آن روز شتر عایشه را پی نکردمی از لشکر عایشه کس زنده نماندی و آن حرب بموجب پی کردن شتر بمقطع
رسید و آن جنگ و نزاع بسر آمد القصه چون امیر المؤمنین علی ع از مصاف جمل فارغ گشت و آن مخاصمت بمقطع رسید روزی چند در بصره مقام
کرد بعد از آن صلاح چنان دید که لشکر را بجانب کوفه برد فرمود تا منبری میان لشکرگاه بنهادند خود بر منبر رفت و خطبه گفت و حمد خدای تعالی
بجای آورد و درود بر محمد مصطفی صلعم فرستاد و کلمه چند در معنی آنچه میان او و میان آن قوم از محاربت و مخاصمت رفته بود بگفت منذر بن جارود
العبدی برپای خاست و از فتنه آخر الزمان از و سؤال کرد امیر المؤمنین ع شرح فتنه که در آخر الزمان خواهد بود بداد و انواع عجایب و غرایب
که بعد از وفات مصطفی صلعم در دنیا وقوع خواهد یافت بگفت چنانکه مستمعان از هر گوشه بگریستند و بر کمال علم و فضل امیر المؤمنین ثناها گفتند
پس در آخر سخن بگفت ای منذر من از رسول خدا صلی الله علیه و آله چنان سماع دارم که قیامت نیاید مگر بر سر اشرار خلق و آن روز آدینه خواهد بود اول ماه
محرم پس گفت ای مسلمانان ترسی از آن روز فرا خاطر کنید و در اعمال صالح و کارهای نیک سعی نمائید تا از جمله اشرار نباشید اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ
الْکَرِیْمِ فِیْ نَسَبِهِ الرَّفِیْعِ فِی الْحَسَبِ النَّقِیِّ الْمُنْتَجَبِ الزَّکِیِّ الْمُقَرَّبِ سَلِیْلِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ سَیِّدِ الْعَرَبِ وَ الْعَجَمِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهٖ و [illegible]

فرود آمد لشکریان را فرمود که بار بندید مظفر و منصور و مؤید و مسرور بجانب کوفه روان شد والحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله اجمعین تا خبر رسید حرب جمل

ابتداء حرب صفین و آغاز مخالفت نمودن معویة بن ابی سفیان در ایام خلافت امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب ع

چنین گوید ابو محمد احمد بن اعثم الکوفی رحمة الله علیه که این اخبار از ثقات معتمدان و جماعتی که بصدق لهجه و حسن سیرت معروف و مذکور بودند سرّاً و علانیه شنیدم و روایات ایشان اگرچه بلغات مختلف بود چون بمعنی تفاوتی نداشت آنرا در یک سلک کشیدم بروایت جمله ثقات راویان و مشاهیر محدثان آنست که چون امیرالمؤمنین علی ع از حرب جمل باز پرداخت خطبه بگفت و از واقعات آخر الزمان یاد کرد و مسلمانان را پندها و نیکو داد و اصناف غرایب اخبار و عجایب احوال بیان فرمود بعد از آن عمار یاسر و اشتر نخعی و معارف صحابه و امرا در مشورت سؤال کردند که امیرالمؤمنین ع بسعادت بکدام جانب متوجه خواهد شد تا ما نیز ساخته کار شویم و بموافقت تو کمر بندیم امیرالمؤمنین فرمود درین ساعت صلاح برین است که بجانب کوفه رویم و در نگریم که بعد از آن چه مصلحت باشد بر آنجمله با مضمار رسانم پس در روز دوشنبه شانزدهم ماه رجب سنه ست و ثلثین از هجرت بر سمت کوفه حرکت فرمود و جمله لشکر در خدمت و موافقت او برفتند و جمعی کثیر از اعیان و اشراف صحابه در صحبت او بودند چون بکوفه رسید خواص و عوام و وضیع و شریف موکب همایون خلیفه رسول را استقبال کردند و شرط تهنیت بجای آوردند و بمقدم او استبشار نمودند و قصر دار الاماره را برای آنحضرت خالی کردند امیرالمؤمنین فرمود که مرا در قصر دار الاماره کاری نیست جای نزول ما رحبه خواهد بود پس بروفق اشارت آنحضرت در رحبه فرود آمدند و بارها نهادند امیرالمؤمنین ع در مسجد جامع آمد و مردمان را بخواند چون حاضر آمدند بر منبر شد و خدای را بحمیدی بگفت بر این ادا که حمد و ثنا مر خدای را جل جلاله که دوستان خود را منصور گردانید و خیل دشمنان را مخذول و مقهور ساخت و صادق محقق را عزیز کرد و کاذب مبطل را ذلیل و من بر شما ای مسلمانان از هیچ چیز بیش از آن نمی‌ترسم که از متابعت هوای نفس و امید عمر دراز که متابعت هوا مرد را از راه حق باز گرداند و امید عمر دراز آخرت را از دل فراموش گرداند بدانید که دنیا گذرنده است و آخرت پاینده و جمعی اند که دل بر حطام دنیوی بسته اند و بجمع مال مشغول گشته و قومی اند که عیب این دنیای غدار بشناخته و ترک زخارف او گرفته و همت بر کسب خیر باقی مقصور گردانیده ای بندگان از آن قوم باشید که آخرت را بر دنیا اختیار کرده اند و دل از متاع غرور باز داشته و از آن قوم مباشید که بکثرت مال مغرور شده اند و بلذات نفسانی مشغول گشته و از سعادت آنجهانی محروم مانده امروز وقت کار است و فردا وقت شمار ای اهل کوفه طاعت ورزید اهل بیت پیغمبر خویش را که ایشان بطاعت اولیتر اند از جماعت یاغیان که دعوی حق میکنند و از راه حق دور اند و درین جهان وبال گناه خویش بچشیدند و در آن جهان بآتش دوزخ برسند جمعی اند اهل کوفه که درین جنگ با من موافقت نکردند و از یاری تقاعد نمودند بدان سبب دل من از ایشان ناخوش است با آن گروه مجالست مکنید و با ایشان سخن مگوئید تا وقتی که عذر خود بگویند و رضای ما بجویند مالک بن حبیب الیربوعی در اثناء این مقال برپا خاست و گفت ای امیرالمؤمنین با آن جماعت ننشستن و با ایشان سخن نکردن سزاوار است در جنب آنکه خلافت با تو کرده اند و از خدمت و طاعت تو تخلف جسته اند عقوبتی سخت حقیر باشد اگر میفرمائی ایشان را بکشیم امیرالمؤمنین فرمود ای مالک ایشان را تنبیهی باید نمود نه آنکه ایشان را بکشند قال الله تعالی النَّفْسَ بِالنَّفْسِ وَمَن قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لِوَلِيِّهِ سُلْطَانًا فَلَا يُسْرِف فِّي الْقَتْلِ إِنَّهُ كَانَ مَنصُورًا یعنی تا کسی کسی را نکشته باشد او را نباید کشت و هر کس را که مظلوم بکشند اولیا او را بر طلب خون او قدرتی و حجتی باشد و عاقبة الامر آن کشته مظلوم منصور شود و کشنده او مقهور گردد ابو برده بن عوف الازدی برپای خاست و او از آن جماعت بود که در حرب جمل با امیرالمؤمنین علی ع موافقت نکرده بود و از مطاوعت او تخلف نموده گفت ای امیرالمؤمنین جماعتی که در حرب جمل گرد بر گرد هودج عائشه بکشتند چرا کشتند امیرالمؤمنین ع جواب داد که ایشان را بدان سبب کشتند که آنها جمعی از شیعه و عمال من بکینه کشته بودند چون آنجا رسیدم کس فرستادم که کشندگان شیعه من بمن فرستید تا قصاص کنم اجابت نکردند و هیچکس از ایشان را نزد من نفرستادند و با من بجنگ و جدال و منازعت و قتال بیرون آمدند و دیگر آنکه مرا در گردن ایشان حق بیعت بود و قریب هزار مرد از شیعه من کشته بودند که قصاص در ذمت ایشان داشتم ای ابو برده این سخن حق که من میگویم اگر باطل و ترا در صدق این کلمات هیچ شبهتی است ابو برده گفت شک نیست که تا این غایت درین سخن شبهه داشتم این ساعت چون حقیقت آن تقریر فرمودی خطای آن قوم و صواب امیرالمؤمنین بشناختم حق بدست امیرالمؤمنین است پس آنحضرت از منبر فرود آمد و بنشست و بنزد جعده بن هبیرة بن وهب المخزومی شد مردمان بخدمت او جمیع آمدند سلیمان بن صرد الخزاعی در آمد و سلام گفت امیرالمؤمنین او را گفت از من برگشتی و دور شدی و خویشتن در شک افکندی و چشم نهاده بودی تا کار من چگونه شود صنع خدا را در حق من چگونه یافتی آخر بگوی چرا از من تخلف کردی و من بر هیچکس آن اعتماد نداشتم که بر تو سلیمان گفت ای امیرالمؤمنین

با سرکشته مباش و برعادت خویش حلیم میباش و شکر کن که در اینجا دشمنه که پیش آمده بود دشمن از دوست بشناختی و موافق از مخالف بدانستی مرا سرزنش مفرمای و باقی کذار که در خدمت تو بعد ازین انواع خدمات تقدیم کنم و شرط سوقوت بجای آرم و طریق مخالصت باقامت رسانم انشاء الله تعالی امیر المؤمنین چون سخن او بشنید او را جواب نداد و هیچ سخن نکفت سلیمان ساعتی بنشست پس برخاست و بمسجد جامع شد حسن بن علی بن ابی طالب ع در مسجد نشسته بود سلیمان نزد او رفت و بنشست و کفت شرح نتوانم داد که امیر المؤمنین مرا بر سر جمع چه سخنان سخت کفت و تا کدام غایت برنجانید و سرزنش کرد حسن ع کفت ای سلیمان با دوستان عتابها کنند از آن نباید رنجید سلیمان کفت چنین است لاکن هنوز کارها قرار کلی نکرفته و همه ولایات محفوظ و مضبوط ناکشته در اطراف معاند و مخالف بسیار است که بحز شمشیر تیز ایشان را براه راست نتوان آورد و لا بد بمدد و معاونت امثال ما حاجت خواهد بود ما را نباید رنجانید و تا سخن خوش میتوان کفت ناخوش نباید کفت امام حسن ع کفت چنین است اما طاعت امام فرض ابل واجب است امیر المؤمنین وصی مصطفی و پیشوای خلق است و حق بیعت در کردن شما دارد چکونه خود را راضی نمودی که جانب امیر المؤمنین فرو کذاشتی و حال آنکه اعتماد دیکر ما را بالست با دیکری نباشد و در دوستی تو مجال شبهت و ریبت نباشد و نتواند بود امیر المؤمنین ع در سرای جعدة بن هبیره نشسته بود و معارف کوفه یک یک می آمدند و سلام میکفتند و امیر المؤمنین ع جواب سلام داده تلطفها میفرمود و اشخاصی که از خدمت تخلف نموده در جنک جمل کناری کرفته بودند باز خواستی میکرد تا روز جمعه آمد بمسجد جامع حاضر شد و امامت کرده نماز کذارد بعد از آن روی بانتظام اعمال و ترتیب اشغال آورد و شهرهائی را که در دست او بود مانند عراق و ماهان و جبال و خراسان عمال و حکام نصب فرمود **محاربهٔ اشتر نخعی با اهل جزیره** کویند که اهل جزیره هواخواه عثمان بودند و با معویة بن ابی سفیان قراری داشتند و با او بیعت کرده بودند چون امیر المؤمنین علی ع از حال ایشان خبر یافت و دانست که ایشان متابعت معویه میکنند اشتر نخعی را بخواند و امارت و ولایت جزیره بدو داد و ضحاک بن قیس الفهری آنوقت در جزیره از قبل معویه چون خبر یافت که اشتر نخعی روی بدان ولایت آورده است کس فرستاد و اهل رقه را از آمدن اشتر اعلام داد و رفع او را از ایشان مدد خواست ایشان جمعی انبوه را ساخته کردند و سماک بن مخرمه را بر ایشان امیر کردانید و بمدد ضحاک فرستادند چون اشتر با لشکر کوفه نزدیک حران رسید ضحاک و سماک با لشکری که داشتند بیرون آمدند و با اشتر جنک کردند از بامداد تا شبانکاه جنک قایم بود عاقبة الامر ضحاک منهزم شد و پناه با حصار حران برد اشتر بدر حصار حران فرود آمده و او را در بندان نهاد معویه از کیفیت احوال خبر یافت پسر خالد بن ولید را عبد الرحمن با فوجی سوار و پیاده بمدد ضحاک فرستاد و اشتر از آمدن ایشان خبر یافت از در حصار حران برخاست و پیش روی ایشان کرفت در صحرای رقه بدیشان رسید میان او و عبد الرحمن جنکی سخت برفت عاقبت اشتر بر ایشان ظفر یافت و عبد الرحمن بهزیمت رفت و اشتر ایشان را تعاقب نمود و بسیاری را بکشت و باز رقه آمد و اهل رقه را در بندان داد و بمحاصره ایشان مشغول شد ضحاک بن قیس با لشکری که داشت از حران بیرون آمد و روی با اشتر آورد تا او را از در حصار رقه برانکیزد و معویه نیز ایمن بن خریم الاسدی را با لشکر آراسته بمدد ضحاک فرستاده بود چون همه بهم پیوستند قوت کرفتند و دل بر آن نهادند که بهمه حال اشتر را از حصار رقه برانکیزند و مقهور و منهزم کردانند و از آن ولایت از هر جانب ایشان را مدد رسید لشکر ایشان انبوه کشت و مستظهر شده روی با اشتر آوردند و مصاف دادند میان ایشان کوشش و مکاوحت بسیار رفت عاقبة الامر ظفر اشتر را بود و آن لشکر انبوه متفرق و منهزم شده به بدترین احوال با نزدیک معویه شدند جزیره اشتر را مسلم شد دست بغارت و تاراج برآورد و هر کس که ادراک طاعت نمینمود میکرفت و میکشت تا ولایت جزیره در ضبط آورد و در تصرف کرفت و خدمتی نوشت با امیر المؤمنین علی ع و آنچه میان او و لشکر معویه رفته بود جمله شرح داد و کیفیت فتح جزیره عرضه داشت چون امیر المؤمنین را منازعت و مخاصمت معویه معلوم کشت برخاست و خطبه کفت بعد از حمد و ثنای باری تعالی بر زبان راند که خدای تعالی که خالق خلق است از بندکان خویش جز بسلوک منهاج حق راضی نشود و مادام که میان ایشان اساس دوستی و موافقت مؤکد باشد و زبان طعن و ستم در یکدیکر دراز نکنند زمام ممالک و تماسک از دست ایشان بیرون نشود و کارها در نصاب نظام قرار کیرد و چون بر خلاف این طریق روند و کرد منازعت و منافقت کردند و یکدیکر را بافعال ناپسندیده و اقوال ناستوده منسوب کردانند خلل بکارها راه یابد و عاقبت بهلاکت سرایت کند و سیاق این سخن آنست که معویه اهل شام را در شک انداخته است و دلهای ایشان را از متابعت و مبایعت من بکردانیده و در افواه انداخته که عثمان را علی کشته است و چنین کاری ایمن حواله کرده و لشکر بمحاربهٔ اشتر که او را امارت و ولایت جزیره را داده ام فرستاده و میان ایشان جنکها رفته و این ساعت روی باستعداد کار آورده است و لشکر جمع میکند و اندیشه محاربت و مخاصمت دارد و می اندیشم که بدو نامه نویسم و نصیحتی واجب دارم و ملاطفتی کنم باشد که در وی اثری کند و اندیشه مخالفت فسخ کرداند رای نزد شما چیست و مصلحت کدام چون امیر المؤمنین ع این کلمات بر زبان آورد از اطراف سجلا آواز برآمد که رای رای امیر المؤمنین است

۱۵ و آنچه مصلحت بیند بران مزیدی صورت نه بندد ما او را همچنان مطیعیم که رسول خدای را مطیع بودیم پس امیرالمؤمنین از منبر فرود آمد و بسرای خویش شد و دوات و قلم بخواست و بمعویه نامه نوشت بدین مضمون

نامه نوشتن امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب ع بمعویة بن ابی سفیان

بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله علی امیرالمؤمنین الی معویة بن صخر اما بعد او را باید دانست که اگرچه آنروز که مهاجر و انصار در مدینه با من بیعت کردند او غایب بود و مقام بشام داشت بیعت من بر او لازم بموجب آنکه جماعتی که با ابوبکر و عمر بیعت کرده بودند بر امامت و خلافت من متفق شدند و همگان بطوع و رغبت با من بیعت کردند و چون حاضر را مجال اختیار نبود غایب را محل اعتراض نباشد و اما کشتن عثمان خبر دهنده از کیفیت کشتن او چون نابینا ست و شنونده چون کر جماعتی که او را عیب میکردند او را بکشتند و قومیکه او را دوست میداشتند یاری نداند حاضران در کار او بدروغ منسوب اند و غائبان در کشتن او متهم در این ساعت خواص و عوام با من بیعت کرده اند و بخلافت من رضا داده هرکس از بیعت من برغبت بگرداند از حق بخشیده باشد و آنکس که درین بیعت موافقت نماید بوصمت نقص و عیب رضا داده باشد و یقین آنست که او عاقبت طلبد و از شناعت احتراز نماید میباید که از اندیشه و عزیمتی که دارد مرا اعلام دهد و السلام پس نامه را طی کرده و حجاج بن غزیة الانصاری را بخواند و نامه را بدو داد و او را بنزد معویه فرستاد چون حجاج بنزدیک معویه رسید برسم سنت سلام بجا آورد و نامه را چون معویه مطالعه کرد و مضمون او را معلوم گشت سر بر آورد و رسول را کلمات ناپسندیده گفت رسول گفت نه تو همانی که عثمان از تو مدد و معونت خواست ملتمس او را اجابت نکردی معویه از سخن او در خشم شد و او را گفت من بر دست تو هیچ جواب نامه نخواهم داد معتمد من خود در عقب تو می آید و جواب نامه میآورد حجاج بازگشت و با خدمت امیرالمؤمنین علی آمد و آنچه میان او و معویه رفته بود باز گفت ولید بن عقبه خبر یافت که رسول امیرالمؤمنین علی ع از نزد معویه بی جواب نامه باز رسید از آن عظیم خوشدل شد بسبب آنکه او دشمن امیرالمؤمنین علی بود و موجب دشمنی آن ملعون یکی آن بود که در آنوقت جماعتی از کوفه رسیدند و بخمر خوردن ولید گواهی دادند عثمان با امیرالمؤمنین علی ع در کار او مشاورت کرد که با او چه میباید کرد امیرالمؤمنین علی ع فرمود چون به ثبوت رسید که خمر خورده است او را حد باید زد از آنوقت باز ولید دشمن امیرالمؤمنین ع شده بود و کینه در دل گرفته بود

قصه ولید بن عقبه در کوفه و در حالت مستی امامت کردن در مسجد جامع و دشمنی او با علی ع

عثمان ولید بن عقبه را بامارت کوفه فرستاده بود و او در آنجا بعدل و انصاف میرفت لاکن بیشتر اوقات بشرب خمر مشغول بود تا آنکه روزی بامداد بنماز حاضر شد از غایت مستی ندانست که چگونه است پیش نمازی کرد و بجای دو رکعت چهار رکعت بگذارد و گفت عظیم خوشدل و فرحی و نشاطی دارم اگر میخواهید چند رکعت دیگر بگذارم دانستند که او مست است او را ملامتها کردند و در ان معنی شعرها گفتند و آن نوایب را در پیش عثمان عرضه داشتند و چون خمر خوردن او برای عثمان درست گشت عثمان بمشورت علی ع او را حد زد و موجب عداوت شد **کیفیت سخنی که میان ولید بن عقبه و امیرالمؤمنین علی علیه السلام رفت** آورده اند که روزی ولید بن عقبه از روی تعرض با امیرالمؤمنین علی علیه السلام این عبارت بگفت انا احد منك سنانا و ابسط منك لسانا و املأ منك للکتیبة حشوا یعنی سنان و نیزه من از آن تو تیزتر است و فصاحت من از آن تو بیشتر و شخص من از آن تو قوی تر امیرالمؤمنین علی ع او را گفت خاموش باش ای فاسق ولید از آن در خشم شد و در خدمت مصطفی از آن شکایت کرد جبرئیل علیه السلام آمد و این آیت آورد أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا لَا يَسْتَوُونَ این آیه تشریفی است که در حق امیرالمؤمنین علی ع منزل شده است او را مؤمن بخواند و ولید را که معاند و مخالف او بود فاسق میگوید و قول ولید را که میگفت من از تو بهتر و فصیح ترم رد میکند و میفرماید که ایشان هر دو برابر نباشند که جای علی ابو طالب ع بهشت خواهد بود و جای ولید آتش دوزخ بدین سبب دشمنی ولید با علی ع این بود و ولید همیشه از او کینه در دل داشتی و منتظر فرصت میبودی تا مکر کاری تواند کرد یا سخنی تواند گفت که از آن رنجی بامیرالمؤمنین رسد چون بشنید که معاویه اندیشه مخالفت با امیرالمؤمنین میدارد و رسول او را بی جواب نامه باز گردانیده است از آن عظیم خوشدل گشت و نامه نوشت به معویه و او را بقتال امیرالمؤمنین علی ع تحریص نمود و بیتی چند درین معنی بگفت و در نامه درج کرد چون معویه بر مضمون نامه و شعر او واقف شد نهایت مسرور شد پس دو طومار کاغذ فرا گرفت و در یکدیگر وصل کرد در اول آن نوشت بسم الله الرحمن الرحیم و قلیل و کثیر هیچ چیز دیگر ننوشت و کاغذ اسپید بگذاشت پس مردی از بنی عبس که بحرب بانی و حاضر جوابی و وقاحت شهرتی داشت و هر چه فرا زبان او آمدی بگفتی و باک نداشتی بخواند و آن طومار را بدو داد و فرمود بکوفه رود و آن کاغذ را بامیرالمؤمنین علی رساند آن مرد کاغذ بستد و بجانب کوفه روان شد و چون

درکوفه بخدمت امیر المؤمنین علی ع رسید سلام گفت مجلس از مهاجر و انصار خاص بود امیر المؤمنین ع جواب سلام او باز داد عبسی چپ و راست خویش را بنگریست پرسید
که درین مجلس هیچکس هست از قبیلهٔ عبس یا از قوم قیس عیلان گفتند هست مقصود تو چیست و از کجا می آئی و چه خبر داری گفت من رسول معویه ام خبر آنست که
در شام پنجاه هزار مرد معتمر از حسرت کشتن عثمان محاسن با اشک چشم تر دارند و بر هلاک او از دیده خون میبارند شمشیرها کشیده اند و عهد کرده تا کشندگان
عثمان را باز نکشند شمشیر در نیام نکنند پدر پسر را بباز خواستن کینهٔ عثمان وصیت میکنند و اعراب وطن مالوف میگذارند و مهاجرت فرزندان از جهة طلب
خون عثمان اختیار میکنند و مادران اطفال خویش را طلب خون عثمان تلقین میکنند و ایشان نشو و نما بران می یابند عیش از ان بر شیطان لعنت میکردند
اکنون برکشندگان عثمان امیر المؤمنین علی ع ازو پرسید که کدام کس را در کشتن عثمان متهم میدارند گفت ترا و بدان اتفاق دارند که عثمان را تو کشتهٔ امیر
المؤمنین گفت خاک بدهان تو باد آخر مرا با کشتن عثمان چه جرم بود صلة بن زفر العبسی که یار حذیفة الیمانی بود برپای خاست و گفت اینت بد رسولی که
معویه فرستاده و ناخوش کلماتی که بر زبان تو میرود و بی شرم و بی آزرم مردی که تو با امیر المؤمنین و مهاجر و انصار را تهدید میکنی بدانچه جماعتی جهال بر پیراهن
عثمان میگریند که نه آن پیراهن پیراهن یوسف بود و نه آن گریستن گریستن یعقوب است چون بر کشتن او بخواستند گریست چرا او را مدد نکردند در آن
وقت که فرومانده بود و از ایشان مدد میخواست و آنچه اندیشه میدارند که با امیر المؤمنین جنگ کنند خدای تعالی یار امیر المؤمنین است او را بفضل
خویش مدد کند و بر ایشان ظفر دهد انه ولی عباده المؤمنین جماعتی شمشیر بکشیدند و روی بعبسی آوردند و قصد کشتن او کردند امیر المؤمنین فرمود که دست
ازو بدارید و بدو تعلق مسازید که رسول است و لیکن نامه ازو طلب کنید نامه ازو بستدند و با میر المؤمنین دادند چون مهر برگرفتند بیرون بسم الله
الرحمن الرحیم چیزی دیگر نوشته ندیدند دانستند که معویه اندیشه جنگ دارد و هیچ نوع بموافقت و متابعت رغبت نخواهد کرد گفت لا حول ولا قوة
الا بالله حسبی الله و نعم الوکیل پس رسول معویه برپای خاست و گفت ای امیر المؤمنین از بسیاری کلمات که در حق تو از اهل شام شنیده بودم چون
بنزدیک تو آمدم هیچکس را از تو دشمن تر نمیدانستم اکنون چون سعادت خدمت تو حاصل شد و سخنان مبارک تو را شنیدم و حسن معاشرت و کمال
حلم تو بدیدم هیچکس را از تو دوستتر نمیدارم و دانستم که اهل شام در ضلالتی عظیم اند و راه راست و طریق حق آنست که امیر المؤمنین برآنست بخدائیکه قادر بر
کمال است که از خدمت تو هرگز مفارقت نجویم و جز در زیر رکاب تو نمیرم پس در معنی ضلالت معویه و هدایت امیر المؤمنین ع چند بیتی گفت و بمعویه فرستاد
و او را از عزیمت مقام در خدمت امیر المؤمنین ع اعلام داد چون اشعار او بمعویه رسید و دران تامل کرد و تعجب نمود و گفت قاتل الله مردی سخت فصیح است
و زفان دان کاشکی او را نفرستادمی که بی شک علی را از ظاهر و باطن احوال ما اعلام دهد و او را بر محاربت و مخاصمت من تحریض نماید چنین گویند
که معویه روزی بر نشسته و با خواص غلامان بصحرا بیرون آمده بر سبیل تفرج دران اثنا شخصی را دیدند بر شتری سوار از طرف عراق میآید معویه او را
پیش خود طلب نمود چون بیامد ازو پرسید که تو از کجائی گفت از قبیلهٔ طی گفت این ساعت از کجا می آئی گفت از کوفه گفت بچه مهم رنجه شده گفت عابس
بن سعد الطائی که در خدمت تست پسر عم منست بنزد او میروم معویه گفت عابس بن سعد را بخوانید چون حاضر آمد و آمد پسر عم خویش را بدید یک
دیگر را در کنار گرفتند و مرحبائی بگفتند عابس گفت ای امیر این مرد که پسر عم من است بر جملهٔ اخبار و احوال عراق واقف باشد و نقیر و قطمیر مهمات آن
حدود نیکو شناسد معویه او را پیش خود خواند و نزد خود بنشاند و گفت ای طائی چه خبر داری از حال علی ابن ابی طالب ع و او را کجا گذاشتی عزیمت کجا دارد در ا
بگو طائی گفت علی ابن ابی طالب ع چون از حرب جمل فارغ شد روزی چند در بصره مقام کرد بعد از ان بکوفه آمد جمله مردمان از وضیع و شریف و خورد و بزرگ
بطوع و رغبت بر بیعت او شتافتند و بر یکدیگر سبقت میجستند تا بدان مرتبه که رداها از دوشها میافتاد و طفلها را بر دوش گرفته میآوردند و با او بیعت
میکردند و عروسان از حجلهها پیره زنان صد ساله با عصا تکیه کرده میآمدند و بپای او میافتادند و جملهٔ آن شهر بقدوم علی ابن ابی طالب ع و بمتابعت او چندان
خوشدل و شادکام بودند که شرح نتوان داد و عزیمت علی در آمدن بشام مقصور است و هیچ اندیشه دیگر ندارد مگر محاربت تو در آنچه او بشام خواهد آمد
و با تو جنگ خواهد کرد هیچ شک نیست معویه از گفتهٔ او پارهٔ دلتنگ شده عابس را گفت که من دانم که این پسر عم تو بجاسوسی آمده است آن مرد گفت
بخدائی که من هرگز جاسوس نبوده ام و اینجا بجاسوسی نیامده ام و عراق را از شام دوستر دارم و جوار تو نمیخواهم و بجانب عراق باز میگردم پس امیر المؤمنین علی ع
مردمان کوفه را بخواند تا در مسجد جامع حاضر آمدند ایشان را پندهای نیکو داد و در رفتن بجانب شام ترغیب مینمود و در اثناء آن مردی از قبیلهٔ فزاره نام او
اربد برپا خاست و گفت ای پسر ابو طالب میخواهی که ما را بشام بری و فرمائی که با برادران خود که در شام اند جنگ کنیم و ایشان را بکشیم چنانکه ما را ببصره
آوردی تا با برادران خود جنگ کردیم و ایشان را بکشتیم تا کی نوبت این کار را بیاموزیم دیگر نوبت خویشتن را فرادست تو نخواهیم داد تا هرچه خواهی با ما
کنی اشتر بانگ بر او زد و گفت بگیرید این فاسق ملعون را هر کوی را آن مرد بگریخت مردمان بر عقب او بدویدند تا او را در بازار اسب فروشان بگرفتند
و آنقدر زدند که بر جای بمرد امیر المؤمنین چون این خبر یافت که او را بکشتند پرسید که کدام کس او را بکشت گفتند در میان غوغا او را بکشتند زخم چوب و لگد

حکایت مرد طائی که از کوفه بشام نزد معویه رسید ۱۲

وتعلیمین کشته شده است امیرالمؤمنین فرمود چون علیوان شناخت که او را کدام کس کشته خون بها از او بر بیت المال باشد و امیرالمؤمنین علی ع اندکی
از آن سخنها که آمرد فرازی گفته بود دلتنگ شد اشتر گفت ای امیرالمؤمنین از سخنان بیهوده آمرد دلتنگ نباید بود که ما هر کس را که فی سلیم دوستدار و
خدمتکار و هواخواه و مطیع تست و هیچکس بجان و مال با تو مضایقت ندارند و چنان میدانند که جان ایشان بجان تو پیوسته است هر وقت که دل تو خواهد لشکر با
تا روی بجنگ دشمنان تو آریم و در خدمت تو جانها فدا کنیم چه در خدمت تو یقینی صادق و اعتقادی کامل داریم و میدانیم که تو بر حقی و آنجماعت که خلاف تو
اختیار کرده اند بر باطل اند و دین را بدنیا فروخته اند و در آنچه مخالفت امام برحق میکنند و بر خلیفهٔ وقت بیرون می آیند خدای را بر خویش بخشم آورده اند و روی
زمین را از ظلم خود مظلم گردانیده و از نور آفتاب حق محروم مانده و بعون الله تعالی تو را در جنگ بصیرتی کامل است و ترا نیک شناخته ایم و میدانیم که هیچکس
بی اجل نمیرد و اگر کسی از مرگ کراهیت دارد چون اجل رسید لابد آن شربت بباید چشید   از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست   روزی که قضا باشد و روزی
که قضا نیست   روزی که قضا باشد کوشش نکند سود   روزیکه قضا نیست در و مرگ روا نیست   پس امیرالمؤمنین علی علیه السلام مصلحت چنان دید که بعضی
از امرا که در اطراف و نواحی اند با ایشان نامه بنویسد و به بیعت خود بخواند یکی از آنجماعت جریر بن عبدالله البجلی که از قبل عثمان عامل همدان بود و دیگر اشعث قیس
عامل آذربایجان امیرالمؤمنین علی علیه السلام نخست نوشت بجریر بن عبدالله بر این منوال بسم الله الرحمن الرحیم هذا مکتوب من عبدالله علی امیرالمؤمنین الی جریر بن
عبدالله البجلی اما بعد جریر بن عامل همدان بداند که مادام بندگان خدای بر جادهٔ طاعت و عبادت باشند و از عصیان و طغیان اجتناب نمایند نعمتهای
آسمانی در حق ایشان هر روز افزون باشد و چون تغییر بحال خود راه دهند یعنی ترک طاعت و عبادت گیرند تغییر بحال نعمت و دولت ایشان راه یابد و
برهان این سخن قول خدای تعالی حیث قال عز و جل من قایل إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ وَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءًا فَلَا مَرَدَّ لَهُ
وَمَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَالٍ و واقعهٔ عثمان و آنچه بعد از واقعه و جمعی از مهاجر و انصار و اعیان و اشراف و غیر ایشان با من بیعت کردند و بر امامت و خلافت من
متفق شده ترا معلوم شده باشد و کدام جماعت که بعد از متابعت مخالفت کردند و در بصره جمعیتی ساختند تا آنکه رفتن من ببصره و ایشان را نصیحت کردن و
آخر الامر گوشمال دادن و بعون باری تعالی ظفر یافتن و عبدالله بن عباس را امارت دادن و از آنجا بکوفه آمدن این جمله شنیده باشی بدان احتیاج نیست که مکرر شرح داده اید
اینساعت مهم شام در پیش است و معویه آنجا جمعیتی ساخته و اندیشهٔ مخالفت دارد و عزیمت آن دارم که بدانجانب خواهم رفت میباید که چون بر مضمون مکتوب
وقوف یابی روی بخدمت آوری و سوار و پیاده که همراه دارد با خویشتن همراه آرد و در این باب تعجیل نماید والسلام و خواهرزادهٔ جریر در خدمت امیرالمؤمنین علی
بود او نیز نامه بتاکید بجریر نوشت و در آمدن او مبالغه کرد پس آن نامه را بزجر بن قیس داد و فرمود که بهمدان رود و آن نامه را بجریر بن عبدالله رساند و چون نامهٔ امیر
المؤمنین بجریر رسید بر خواند در مسجد آمد و بر منبر شد و گفت ای مردمان این نامه ایست که امیرالمؤمنین علی ع بمن نوشته و او مردی است که در دنیا و دین امام است
و امین و امروز جمعی از صحابهٔ مصطفی صلعم بر خلافت و امامت او اتفاق کرده اند و کمر اطاعت او بر میان بسته سزاوار و بهتر و لایق تر از او کسی نیست بحکم علم و وفور سخا
و سخاوت که دارد و شرف قربت و عز قرابت که او را با رسول خدا حاصل است بیقین بدانید که راحت و عیش در موافقت اوست و رنج و شدت در مفارقت
تا بدان درجه که طول حیات از ثمرات وفاق باشد و فنا و هلاک از نتایج نفاق اگر موافقت کنید و خلافت و امامت او را رضا دهید کار شما استقامت گیرد
و اگر العیاذ بالله از بیعت او تخلف نمائید او را لازم آید که باکراه و اجبار شما را در ربقهٔ اطاعت آرد و بر جادهٔ موافقت بدارد چون جریر بن عبدالله این فصل بگفت
از اطراف مسجد آواز برآمد که بخلافت امیرالمؤمنین علی ع راضی شدیم و با او بطوع و رغبت بیعت کردیم پس زجر بن قیس رسول امیرالمؤمنین علی بر پای خاست
و با آواز بلند گفت ای اهل همدان امیرالمؤمنین علی ع مرا نزد شما فرستاده است و احوال و اخبار در قلم آورده و از عزیمت خویش   اعلام داده امروز جمله
صحابهٔ مصطفی صلعم از مهاجر و انصار از وضیع و شریف بر امامت و خلافت او متفق اند و همگان گوش بر فرمان و اشارهٔ او نهاده شما در این باب چه اندیشه
دارید و در جواب نامهٔ امیرالمؤمنین علی چه میگوئید همگان گفتند ای زجر ما جمله مطیع امیرالمؤمنین و خلافت و امامت او را خواهان و اشارهٔ او را فرمان برداریم پس جریر بن
عبدالله با خیل و حشم از سوار و پیاده برنشست و بکوفه آمد و بخدمت امیرالمؤمنین علی ع برفت و با او بیعت نمود و در سلک یاران آنحضرت منتظم گشت و همچنین نامهٔ مشتمل
بر لطف و نرمی و نصیحت و موعظت بسوی اشعث بن قیس که عامل آذربایجان بود از قبل عثمان بنوشت و در آن درج نمود بسم الله الرحمن الرحیم من عبدالله
علی امیرالمؤمنین الی اشعث بن قیس اما بعد بداند که ما را در حق تو اعتقادی و اعتمادی عظیم بود و بر بصر و بصیرت و حصافت و شهامت تو اعتقادی تمام
داشتیم و میخواستیم که اول کس که با ما بیعت کند و در این کار رغبت نماید تو باشی اما بسبب سخنانی که از تو بسمع ما رسانیده اند و حرکاتیکه کرده تاخیر بخواندن تو راه
یافت و بدان موجب روزی چند استدعای تو در توقف افتاد و این ساعت از گذشته های تو در گذشتم و افعال ناپسندیده که از تو بوجود آمده اعمال ناپسندیده
را محو کرده و بیشک واقعهٔ حال عثمان از مهاجر و انصار شنوده باشی و بیعت کردن صحابهٔ رسول خدا از وضیع و شریف و خاص و عام بسمع تو رسیده باشد ما را
عزیمت آنست که بشام رویم آمدن تو مستظهر میباید که چون بر مضمون این مکتوب واقف شوی در آمدن نزد ما تعجیل کنی و جماعتی که در موافقت تو اند از سوار و

بپاده باخویشتن آری و بدانکه امارت آذربایجان خاص تو نیست بلکه امانتی است در دست عمال و مالی که از آن ولایت حاصل شده از آن بیت المال است و آنرا خازنی و حافظی بیش نیستی زینهار که دران تصرف نکنی و هرچه حاصل شده باشد به بیت المال بسپاری و بدانی که حق تو بر خاطر ما بلنسی نخواهد ماند و امارت همان ولایت را بر تو مسلم داریم ان شاء الله و لا قوة الا بالله پس نامه را در پیچید و بزیاد بن مرحب الهمدانی داد و او را فرمود که با آذربایجان شود و آن نامه را باشعث بن قیس رساند و پسر عم اشعث بن قیس در خدمت امیرالمؤمنین علی ع بود او نیز نامه نوشت باشعث بن قیس بدین مضمون اما بعد پسر عم اشعث بن قیس بداند که بعد از قتل عثمان مهاجر و انصار بلکه اشراف و اخیار صحابه کبار با امیرالمؤمنین علی بیعت کردند من هم با ایشان موافقت نمودم و صلاح دین و دنیا دران دانستم چون در کار عثمان تأمل کردم مرا چیزی معلوم نگشت که مانع متابعت امیرالمؤمنین علی ع آمدی و حال او نامه نوشته است بتو و ترا با بیعت خویش خوانده چون بر مضمون نامه آنحضرت واقف شوی زینهار که تأمل و توقف بر خود روا نداری و متمسک بعذری نشوی و بیعت کنی که امیرالمؤمنین امروز امام بحق و خلیفه مطلق و از گذشته و آینده فاضلتر است باید آنچه نوشته ام صدق دانی و مرا صدیق خود شماری والسلام چون زیاد بنزد اشعث بن قیس رسید و نامه امیر مؤمنین علی ع و نوشته پسر عم او رسانید اشعث مطالعه کرد و مضمون آن معلوم کرد فرمود منادی کردند و مردمان را بمسجد جامع خواندند چون مردمان جمع شدند اشعث بر منبر شد و خطبه بخواند و گفت هرکس را که اندکی کفایت نباشد از بیماری تو انگر نشود و عثمان ولایت آذربایجان مرا داده بود چنانچه تا حال در دست من است و او را واقعه افتاد و کارهائیکه میانه امیرالمؤمنین علی ع و طلحه و زبیر و عایشه رفت و جنگها ئیکه کردند جمله شما را معلوم گشته است و اینوقت مهاجر و انصار و وضیع و شریف بر خلافت و امامت او متفق شده اند و امیرالمؤمنین علی ع مردیست بزرگ عالی تبار و در دین و دنیا امین و مامون نامه نوشته است و مرا خوانده درین باب رای شما چیست مردمان متفق الکلمه گفتند سمعنا و اطعنا و علینا امامنا بخلافت و امامت او راضی ایم و غیر از وکسی را نمیدانیم پس زیاد بن مرحب که رسول امیرالمؤمنین علی ع بود هم بر منبر شد و حمد و ثنای خدای تعالی بگفت و درود بر محمد مصطفی صلعم فرستاد و گفت ایمردمان در کار عثمان بن عفان نافع نیست و خبر مفید نه و اگر خواهند که از حقیقت کار او خبری دهند چیزی نمیتوان گفت که موجب فراغت خاطر گردد و مع ذلک که آن کار کرده باشد یا آنکس که غایب بوده باشد و لیس الخبر کالمعاینه و اکنون مردمان با امیرالمؤمنین علی ع بیعت کرده اند بطوع و رغبت بی اکراه و اجبار و جماعتی که با او خلاف کرده بیعت شکستند و با اهل بصره اتفاق کرده محاربه نمودند خدای تعالی سزای ایشان بداد و آنحضرت را ظفر و نصرت روزانی داشت و من رسول اویم بنزدیک شما فرمان او بشنوید و او را مطیع باشید از اطراف مسجد آواز بر آمد که اطاعت کردیم فرمان او را و با امامت و خلافت او بجان و دل اقرار داریم چون مردمان از روی بشاشت خلیفتی علی ع را قبول نمودند اشعث با خانه خویش شد و جماعتی را از خویشان و یاران خود بخواند و گفت اگرچه علی ع مردی بزرگست و میدانم اطاعت او بر من لازم و اگر بخدمت او رسم در حق من لطفها و شفقتها فرماید اما چون در نامه ذکر مال آذربایجان کرده است من از آن ناخوشدلم و کراهیت میدارم که بخدمت او شوم و میاندیشم که بمعویه بپیوندم و التجا بدو کنم تا از گفتگوی مال رسته باشم در معنی چند انکه می اندیشم مرا رفتن بنزد معویه بمصلحت نزدیکتر می نماید شما چه صواب می بینید خویشان و مخلصان و دوستان او گفتند معاذ الله مردن برای ما بهتر که بمعویه پیوستن و آن عیب و شین بخویش راه دادن چگونه تو اقربا و خویشان و عشایر را بگذاری و ترک شهر و خانه و وطن و کاشانه قدیم بگوئی و پای از حد اطاعت و بیعت امیرالمؤمنین علی ع که برادر رسول خدا و وصی او و پدر دو فرزند او بیرون نهی و بشام روی و خدمت معویه را بر علی ع ترجیح دهی اشعث این کلمات از خویشان و ندان خویش بشنید از آن سخن پشیمان شد و حیا او را از آن عزیمت مانع آمد پس خدمتکاران و خیل و حشم خویش را بخواند و ایشان را دل گرمی داد و استمالت کرد و بجانب کوفه روانشد چون بکوفه رسید بخدمت امیرالمؤمنین رسید و با آنحضرت بیعت کرد امیرالمؤمنین بقدوم او بشاشت نمود و او را استمالت فرمود و خوشدل و مستظهر گردانید بعد از آن احنف بن قیس بر پای خاست و گفت یا امیرالمؤمنین اگر بنو سعد بن زید بن مناة بن تمیم ترا در جنگ جمل یاری ندادند امروز در جنگی که خواهد بود یاری کنند و خدمتها کنند و موجب تخلف ایشان از جنگ جمل آن بود که در کار طلحه و زبیر شبهه داشتند این ساعت در مخالفت معویه و موافقت با تو شکی و شبهتی ندارند اکنون همه قوم ببصره اند اگر امیرالمؤمنین بفرماید و مصلحت می بیند بدیشان چیزی نویسم و ایشان را با خدمت و طاعت امیرالمؤمنین خوانم تا در آمدن بخدمت تعجیل نمایند و هر خدمتی که از ایشان فوت شده تدارک نمایند جماعتی از بنی تمیم که آنجا حاضر بودند برای احنف بن قیس اتفاق کردند و همگان گفتند مصلحت درین است آنحضرت فرمود ترا اجازت دادم هرچه مصلحت دانی بجای آری پس احنف بن قیس نامه نوشت به بنی عم و دوستان و اقربا و عشایر خویش برین مضمون اما بعد بدانید که هیچکس نماند از بنی تمیم که در بیعت و اطاعت امیرالمؤمنین نا کرده جمله بطوع و رغبت بیعت او را پذیرفتند غیر از شما و میدانید که هر خیر که امروز دارید از ثمرات رایهای صواب من است و آنانی که شما را از دشمن بوده هم از نتیجه اندیشهای من است که در حق شما داشته ام و چون ما را اکنون اتفاق وصول افتاد اقربا و متصلان شما که آنجا مقام دارند خدمتها کردند و بجای مال حضایقت نکردند و حال عزیمت خدمت امیرالمؤمنین علی ع دارند که بشام روند و در مهمی که در پیش دارند مدد با کسی کنند خلاصه آنچه دانستم و خیر شما دران دیدم شما را اعلام دادم که با یاران خویش تأسی نموده هرچه زودتر

بخدمت امیرالمؤمنین رسیدند و بدانید و دانسته باشید که امروز بحمدالله اقتدار امیرالمؤمنین بکمال است و او را هیچ مهم اضطراب نیست که وعده کرده بود در آمدن بخدمت و تعجیل کنید و مسارعت نمائید تا در دین و دنیا بهره‌مند شوید والسلام چون نامهٔ احنف بن قیس به بنی تمیم رسید و بر مضمون آن واقف شدند و بدان نوشته تأمل کردند و منافع آن نیکو بشناختند عزیمت خدمت امیرالمؤمنین علی نمودند و هم گروه از بصره بکوفه روان شدند و شرف حضور دریافتند و با آنحضرت بیعت کردند بران قرار که در خدمت او مقیم باشند و هر کجا که باشند مطیع و در جنگها موافقت نمایند تا در رکاب او بمیرند پس امیرالمؤمنین با یاران خویش مشورت نمود و گفت میخواهم که با معویه مکری کنم و بروی ظلمی روا دارم چه در بغی و ظلم هرگز هیچ خیر نیافته اند مرا مردی میباید که در تجربت روزگار پرورش یافته باشد و گرم و سرد روزگار دیده و تلخ و شیرین دنیا چشیده و در سرّا و ضرّا و شدّت و رخا پسندیده عیار باشد تا برسالت نزد معویه فرستم و او را نصیحتی کنم و تنبیهی واجب دارم باشد که رشد خویش باز یابد و اندیشه که دارد از سر بنهد و با طاعت و موافقت آید و الّا که هم بر ضلالت خود خواهد بود و آنوقت با او جنگ کنم جریر بن عبدالله البجلی برپای خاست و گفت ای امیرالمؤمنین مرا برسالت نزد او فرست که میان من و او دوستی بوده و بهر وقت آنچه گفتی ازان نگذشتی و سخن من بیغرض دانستی چون نزد او رسم کلمه حق با او بگویم و شرط نصیحت بجای آرم امید دارم که سخن من قبول کند و بخدمت امیرالمؤمنین بشتابد و بیعت کند و اهل شام را هم بطاعت امیرالمؤمنین خوانم که با ایشان وسایل قدیم و اقارب و عشایر بسیار دارم آنحضرت روی بدو آورد و گفت ای جریر می بینی که نزد من جماعتی از صحابهٔ مصطفی که با او در غزو با بودند و همه محل اعتماد اند هر کرا بدین رسالت نامزد کنم دران مراسم امانت بتقدیم و لوازم سفارت بنوعی مرعی دارد که ورای آن نتواند اما چون تو درین کار سبقت کردی و هم دیانت و محبت و مودّت تو معلوم گشته است و دوستی و داد خواهی تو شناخته ام از جهت رسالت معویه فریدی بر تو ندارم برو بسعادت و نزد معویه شو و نامهٔ من بدو رسان و او را بگوی که مخالفت جماعت نکند و بر سر دوستی و اطاعت آید جریر قبول کرد و امیر المؤمنین علی ع نامه نوشت بمعویه برین مضمون که بسم الله الرحمن الرحیم من عبدالله علی امیرالمؤمنین الی معویة بن صخر امّا بعد دانسته ای معویه مهاجر و انصار از جهت کار اتمام خلافت و امامت با یکدیگر مشورت کردند و رای ایشان در انتظام آن مهم بر یک شخص قرار گرفت او را امام و خلیفهٔ رسول انام و مقتدا و پیشوای خاص و عام قرار دادند اگر یک کس بدانچه ایشان کرده باشند راضی نشود با او جنگ کنند تا او را با طاعت و موافقت آرند و ترا این معنی معلوم شد و بزیادت شرحی و اطنابی حاجت نیفتد و آنچه میان من و اهل بصره رفت از محاربت و مکاوحت شنیده باشی و بر رای تو پوشیده نمانده باشد خدای تعالی مرا بر ایشان ظفر داد و نصرت ارزانی داشت فَظَهَرَ اَمْرُ اللهِ وَهُمْ کَارِهُوْنَ و میشنوم که در کار عثمان مبالغت میکنی و آن کشندگان او سخن میگوئی مصلحت آنست که نخست در بیعت من با دیگر مسلمانان موافقت کنی آنوقت وارثان عثمان از کشندگان عثمان نزد من دعوی آرند تا بر کتاب خدا امضا رسانم و امّا آنچه حال مطلبی همچنان است که بچه خود را بفریبند و بنوعی مشغول گردانند تا ترک شیر خوردن بگوید اگر تو بچشم عقل نظر کنی بدانی که هیچکس در خون عثمان بیگناه تر از من نیست و میدانم که تو از آنجماعت نیستی که شایان خلافت توانند بود و آن منصب رفیع را موشح توانند این نامه نوشتم و شرط نصیحت بجای آوردم و جریر بن عبدالله البجلی را که از اهل هجرت و دین و دیانت است نزدیک تو فرستادیم و بر زبان او آنچه بمناظم احوال و مناهج آمال تو باز گردد پیغام دادم اگر نصیحت قبول کنی و این سخنان بسمع عقل بشنوی بهر دو جهان ترا بهره افتد و عافیت یابی و میان مسلمانان نیکونام باشی و الّا که اندیشه دیگر کنی و خویشتن را در معرض بلا و عقوبت آری از خدای تعالی یاری خواهم و روی بجنگ تو آرم و آنچه مصلحت وقت باشد در کار تو بامضا رسانیم و لا حول و لا قوة الّا بالله العلی العظیم نامه را طی کرد و در پیچید و بجریر بن عبدالله البجلی داد جریر آنرا برگرفت و بجانب شام روان شد بعد از قطع منازل چون بشام رسید و نزد معویه رفت و سلام گفت معویه جواب سلام باز داد و او را گرامی داشت و نزدیک خود بنشاند و بنرمی پرسید و گفت هان ای جریر بچه مهم رنجه شده و چه خبر داری جریر گفت خبر ها خیر است و آمدن من بنزد تو بسبب رعایت جانب تست که اینساعت اهل حرمین و عراقین و اهل حجاز و یمن بر پسر عم تو علی ابن ابیطالب گرد آمده و با او بیعت کرده اند و جمیع ولایات او را مسلّم گشته و بیرون حصاری چند در دست تو نیست و اگر علی را بدینجانب گذری افتد بتلطف وی مردم سپاهی و غیره بر او گرد آیند و تو تنها مانی این حصارها هم از دست تو بشود بدین سبب نزد تو آمده ام که راه راست ترا بنمایم و راه راست متابعت امیرالمؤمنین علی است که امروز امام بحق و خلیفه مطلق بر امّت محمد رسول الله علیه السلام و اگر درین فکر شافی کنی و خیالات فاسد را بخود راه ندهی و در موافقت من بخدمت امیرالمؤمنین آئی جمله امالی و آمال ترا میسّر گردد و امیرالمؤمنین این ولایت را در دست تو بگذارد و در حق تو لطفها فرماید و تا دام که علی در حیات باشد این ولایت در دست تو بماند و چون از دنیا برود و تو زنده باشی اگر خواهی که اندیشه دیگر کنی میتوان کردن امّا در کار عثمان جماعتی که روز واقعه او در مدینه حاضر بوده اند بر حقیقت آن واقعه وقوف ندارند آنکس که غایب بوده چگونه تواند بود و تو این کار بهتر دانی امّا خود را در غلط می اندازی و بقول مردم فتان و صاحب غرضان خود را در معرض جنگ و محاربت علی ابن ابی طالب ع می اندازی این اندیشه صواب نیست و آنچه بر من واجب بود از راه دوستی و مخالفت با تو گفتم بعد ازین رای رای تست و معویه نامهٔ امیرالمؤمنین را از اول تا آخر برخواند پس روی بجریر آورد و گفت تو

هم این نامه را بخوان تا ترا معلوم کردد که علی چه نوشته است جریر نامه را بستد و بخواند و برخاست و بوثاق خویش شد دیگر روز جریر بمسجد جامع آمد و بنشست و مردمان بر او جمع شدند معویه نیز حاضر شد جریر سخن آغاز کرد و فصلی نیکو بگفت و مردمان را پندها داد و به بیعت امیر المؤمنین علی خواند بعد از آن گفت ای مردمان بدانید که مهاجر و انصار با امیر المؤمنین بطوع و رغبت بیعت نمودند امامت و خلافت او را قبول کردند اگر جماعتی از اهل بصره منازعتی کردند سزای خود یافتند و در صحرای بصره سر بی تن و تن بی سر بخون خویش غلطیدند چنانکه برای العین دیدم که هرگز آنرا نه دیده و نشنیده بودم و هیچ وقت کسی آن نشان نداده علی ع همان علی است که شما دیده اید و شجاعت و حلم و رافت او را مشاهده کرده اید و اکنون تمامی اکابر و معارف بر امامت او اتفاق دارند اگر فی المثل اگر با او بیعت نکرده بودند و زمام کار در دست او بودی هیچکس را بغیر از علی بخلافت نخواستیم یافت از خدا بترس ای معویه و خویشان را در هلاکت میفکن زو چنان که دیگران با علی بیعت کرده اند بیعت کن و اینکه میگوئی امارت این ولایت عثمان بمن داده است و مرا معزول نکرده این سخن را اعتباری نیست و فات مرد عزل کلی است از تصرفات دنیاوی و والی آخر را همان ولایت باشد که والی اول را چون معویه سخن جریر را بشنید خاموش بود بعد از زمانی گفت خدای تعالی مرا عزیز گردانیده است و با نواع نعمت و کرامت مخصوص داشته و لباس عزت از بر من بر کشند بدین معنی تن در ندهم و مذلت بر عزت اختیار نکنم و امید میدارم که خدای تعالی مرا بر دفع حاسدان و منع قصد قاصدان نصرت دهد و مدد و معونت ارزانی دارد پس از آن گفت ای مردمان شما را معلوم است که من خلیفه عمر و عثمان هستم و درین مدت که به نیابت ایشان بوده ام در تیمار داشت شما از خود تقصیر راضی نشده ام و ظلمی را اندیشه و بر ده هیچ آفریده نه دیده و اکنون عثمان را بظلم بکشتند و من ولی او ایم و خدای تعالی فرموده است وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنَا لِوَلِيِّهِ سُلْطَاناً و میخواهم که مرا اندیشه ضمیر شما در کار کشتن عثمان معلوم شود که طلب خون او را دارید یا نه از اطراف مسجد باواز بلند گفتند که در واقعه عثمان خاموش نخواهیم ماند ما جمله طالبان خون اویم و هر جد و جهد که ممکن باشد در طلب خون او بجای خواهیم آورد پیش از آنکه جریر بن عبد الله البجلی بکوفه مراجعت کند این خبر با میر المؤمنین علی رسانیدند و حال خطبه معویه و سخنان اهل شام در طلب خون عثمان بحضرت امیر المؤمنین تقریر کردند آنحضرت خواست که بزودی بشام رود و در تدارک آن کار تعجیل نماید درین باب مردم مصلحت نمیدیدند الا پنج نفر اشتر نخعی و عدی بن حاتم طائی و عمرو بن الحمق الخزاعی و سعید بن القیس الهمدانی و هانی بن عروة المذحجی این پنج کس از معارف نزد امیر المؤمنین آمدند و گفتند ای شجاعت که رفتن ترا بشام صلاح نمیدانند از کشتن میترسند و درین جنگ هیچ حز زیادت از کشتن نخواهد بود و ما را آرزو آن است که یا بر دشمنان تو ظفر یابیم و یا در رکاب تو کشته شویم و معلوم است چندانکه درین کار توقف رود معویه بر زیادت قوت گیرد و کار خود بسازد حال چون کار بمخالفت و محاربت انجامیده هر چه زودتر عزیمت بدان جانب مصمم گردانی بهتر و بصواب نزدیکتر امیر المؤمنین جواب داد که هر چه گفتید عین صواب است و لیکن مردی را که برسالت فرستاده ام و پیغام و نامه که داده ام پیش از آنکه جواب آید و رسول باز گردد رفتن ما بدان جانب از روی دانش نیکو نباشد یاران امیر المؤمنین چون این سخن شنیدند خاموش شدند و سخن دیگر نگفتند و جریر هر روز معویه را پیغام میداد و اجازت باز گشتن میخواست معویه او را بمکر و حیله میداشت و میگفت شتاب مکن و چندان بگذار که با اهل شام درین معنی مشورتی کنم و رائی زنم چون اندیشه بر غایت چیزی قرار گیرد و تردّدی که دارم برخیزد نامه علی را جواب نویسم و ترا باز گردانم معویه جریر را بامثال این کلمات میفریفت و دفع میداد و کار خویش میساخت در اثناء این مقال نامه نوشت بعمرو بن العاص و او در آن وقت در فلسطین بود بدین مضمون که اما بعد عمرو بداند که واقعه عثمان و ظلمی که بر او کردند شنیده باشی اکنون اهالی حجاز و یمن و بصره و کوفه بعلی بن ابی طالب ع بیعت کردند و او نامه بمن نوشته و جریر بن عبد الله البجلی را برسالت فرستاده و مرا به بیعت خود خوانده و وعدها داده و من تاکنون جواب نامه او ننوشته ام و رسول او را هم اذن مراجعت نداده منتظر قدوم تو ام تا بیائی و درین باب رائی زنی و آنچه صلاح دانی کرده شود زنهار که در آمدن توقف نکنی و در آمدن بدینجانب تعجیل نمائی چون نامه معویه بعمرو عاص رسید پسران خویش عبد الله و محمد را بخواند و نامه معویة بن ابی سفیان را بدیشان داد ایشان برخواندند عمرو عاص گفت ای پسران من در رفتن نزد معویه و پیوستن با میر المؤمنین را از شما شور میکنم تا هر کدام چه صلاح دانید عبد الله گفت چون صلاح از من خواهی رای صواب این است گوش دار که چه میگویم چون حضرت محمد مصطفی صلعم بجوار رحمت باری تعالی انتقال میکرد از تو راضی بود و بعد از آن دو خلیفه او ابوبکر و عمر هم از تو راضی بودند و الحال که عثمان را کشته اند تو غایب بودی هیچ حواله نمیتوانند کرد و خدای تعالی هم ترا مکنتی داده که محتاج کس نیستی و نیز طمع خلافت نداری و حرمتی و جائی ترا هست از تو نزیبد که در پیرانه سر از جهة حطام دنیوی خود را در رنج اندازی و در معرض عداوت علی ابن ابی طالب ع که پسر عم و داماد و وصی مصطفی است بر آئی و خدمت و ملازمت معویة بن ابی سفیان اختیار کنی بسعادت در خانه خود بنشین و مینگر تا این کار چگونه شود و از پرده غیب چه بیرون آید رای نزد من این است که گفتم باقی اختیار تراست پس محمد پسر دیگر او سر بر آورد و گفت ای پدر سخن عبد الله پسندیده ندارم چه نشستن در خانه کار پیره زنان است و کار دون همتان باشد امروز خلیفه وقت عثمان را بی جرم و خیانتی بکشتند و معویه بطلب خون او برخاسته و تو امروز سرور و مهتر قریشی و اسمی و آوازه داری و از معویه کمتر نیستی اگر دامن

از این کار درگذری و گوشه‌گیری چون کار بمجلس رسید ترا هیچ حرمت نباشد و شرف تو نقصانی فاحش پذیرد مصلحت آنست که بشام روی و با معویه پیوندی 14
و طلب خون عثمان کنی و یکی از سرداران و سروران لشکر باشی چون عمرو عاص سخن هر دو پسر بشنید گفت عبدالله مرا رهنمونی میکند که سعادت دین و آخرت
در ضمن آن مقرون است و محمد مرا رائی میزند که دنیا را بر آخرت اختیار کنم و عاقبت خود را بزیان آرم و با وصی مصطفی صلعم خصمی نمایم امّا در افواه افتاده
که عمرو عاص نزد معویه میرود اگر تخلف نمایم نیکو نباشد پس روی بجانب شام آورد چون نزد معویه رسید معویه بقدوم او مستظهر شده او را گرامی داشت
و بنزد خویش بنشاند و روی بدو آورد و گفت ای برادر مرا سه کار پیش آمده است نمیدانم تا دفع آن چگونه کنم اوّل آنکه محمد بن حذیفه زندان مصر اشکسته و بیرون
آمده است و جمعی گرد خود جمع کرده ترا معلوم است که او شخصی است فتنه جو دویم خبر آوردند که قیصر پادشاه روم لشکر عظیم درهم آورده و قصد شام دارد
سیوم علی ابن ابی طالب ع در کوفه نشسته و لشکرها جمع آورده تهدید و وعید میکند و ارادهٔ جنگ من دارد رای تو درین واقعات چیست عمرو عاص گفت اگر چه هر سه
امر موجب پریشانی و دل نگرانیست امّا دل فارغ باید داشت که عاقبت نیکو باشد کار محمد بن حذیفه سهل است فوجی از لشکر باید فرستاد اگر جنگ
کند او را بگیرند اگر بگریزد جهان در پیش اوست هر کجا خواهد رود گو برود و امّا ملک روم را بانواع هدایا و اصناف ظرایف و اجناس زرینه و سیمینه بباید
فریفت و صلح باید کرد و یقین است که صلح کند و تعرض نرساند امّا کار علی ابن ابی طالب ع دشوار است که هیچکس ترا با او برابر ندارد و بهمه چیز او را بر تو ترجیح
دهند و تفضیل نهند معویه گفت او مرد گزیده و خلیفهٔ وقت را بکشته است و در خدای تعالی عاصی شده عمرو گفت چنین مگوی ای معویه علی امروز یگانهٔ عالم
است در انواع فضایل و مناقب و هیچکس را آن درجه و منصب نیست در خدمت مصطفی صلعم از هجرت و قربت قرابت که او راست و سوابق حمیده
و اوصاف پسندیده که حاصل دارد و مردانگی و شجاعت و فرزانگی و بلاغت او را جمع شده است و بصر و بصیرت که در محاربت و مبارزت
داده و حظی وافر که اقبال روزگار و اتفاقات حسنه یافته و انواع نعم الهی و فنون مواهب ربانی و حسن نظر و کمال شفقت مصطفوی صلوات الله و سلامه
علیه که احوال او را شامل گشته است هیچکس را از بزرگان وقت و اکابر عصر میسر نبوده است و نیست در روی شرف هیچکسی نیست برابر سودا چه پزی بیهوده طلبی
و سپیدار معویه گفت آنچه از خصایص اوصاف و مآثر او برشمردی از هزار یکی و از بسیار اندکی باشد امّا با او بهانهٔ طلب خون عثمان جنگ کنیم و او را
بکشتن عثمان متهم داریم و صریحاً خون او را از او طلب کنیم عمرو از این سخن بخندید و گفت این است عجبتر سخن که بر زفان تو میرود ترا با این چه کار که طلب خون عثمان
کنی در آن وقت که عثمان را محاصره داشتند کس فرستاد و ترا خواند و از تو یاری خواست نه خود برفتی و نه او را مددی فرستادی و نه یاری دادی اکنون چگونه
خون او طلبی این سخن را این مثل است یا رو ماهی مانی نه این تمام و نه آن منافقی چه کنی مار باش یا ماهی و حال من خود آشکار است که من او را
در آن تنگی فرو گذاردم و در دست اوباش بگذاشتم و بفلسطین رفتم اکنون بچه حجت خون او را طلب نمایم معویه گفت ای عمرو عاص از این سخنها درگذر و چنین حجتها
میار و با من بیعت کن و موافقت نمای تا باتفاق یکدیگر پای در رکاب کنیم و جهان در تحت تصرف خود آریم و بلطایف الحیل علی ابوطالب را دفع کنیم و بقیهٔ عمر بی
دغدغه بفراغت بگذرانیم عمرو عاص گفت ای معویه ترک دنیا گفتن آسان است امّا ترک دین گرفتن دشوار و تو نیک میدانی که درین حادثه یار تو بودن و مخالفت
علی ابن ابی طالب ع اختیار کردن گناهی عظیم است اگر لابد با تو موافقت میباید کرد ترا رضای من میباید جست و آنچه خواهم ترا مبذول باید داشت معویه
گفت چنین کنم که تو خواهی اکنون با من موافقت کن گفت بچه دلیل و برهان خون عثمان طلب کنیم معویه گفت مردمان را بتوان فریفت و بحیله و زرق و مکر باطل را
در لباس حق جلوه توان داد و اگر همت بر آن گمارم و خواهم که چون تویی را با این فهم و فراست و عقل و کیاست در جهان همتا نداری بفریبم توانم
باطلی که حق کنم عالم مرا گردد و نفر و حقی باطل کنم منکر نگردد هیچکس عمرو گفت من ترا نیک میشناسم و انواع مکر و حیل تو نیک میدانم هر چه اندیشی خواهی کرد امّا
کن تو مرا به هیچ نوع نتوانی فریفت معویه این سخن را جوابی نداد و برقرار بر سر سخن بود و از هر نوع حکایتی میگفت در اثناء محاوره عمرو را گفت با تو سرّی دارم و
نمیخواهم که کس بشنود گوش نزدیک دهان آر تا بگویم عمرو گوش بدهان او گذاشت معویه گوش او را بدندان گرفت و سخت بگزید پس او را گفت ای عمرو دیدی چگونه
ترا فریفتم درین خانه جز من و تو کسی دیگر نبود چون گفتم با تو سرّی دارم گوش بدهان من نزدیک آر بایستی گفت بیرون من و تو درین خانه کسی دیگر نیست سخن آهسته بگو
بمن چرا باید گفت فریفته شدی و گوش بدهان من آوردی اگر خواستمی از بن برکندمی عمرو گفت ازین سخنان درگذر معویه گفت هر چه خواهی مبذول است
عمرو گفت ولایت مصر خواهم معویه گفت مصر در مقابل عراق است عمرو گفت چون شام ترا خواهد بود مصر مرا باشد معویه خواهی نخواهی منشور ولایت
مصر بدو داد و او شاد گشت و مسرور و خندان بخانه آمد پسر عم او آنجا بود گفت ای عمرو در آخر عمر دین بدنیا فروختی چرا چندین فرحناکی نه همانا که مصر ترا مسلم شود و اگر
شود مصریان با عثمان چه کردند با تو کجا وفا کنند این در غیب و تو نادان وار بر مرکب مسرت سوار گشته در میدان هوس میتازی عمرو بخندید و گفت ای
برادر کارها بحکم و تقدیر ربانیست نه بدست معویه و علی است جهدی کنم باشد که این ولایت مرا مسلم شود و اسمی و رسمی حاصل آید پسر عم او گفت در غلطی عظیم
افتاده‌ای می‌پنداری که معویه ترا هیچ خواهد داد دین تو را بردند ندانم تا از دنیا او نصیبی یابی این کلمات میان عمرو بن عاص و پسر عم او برفت بسمع معویه رسید و

اخوش آمد فرمود آن مرد را بگیرند و بکشند او خبر یافت بگریخت و بخدمت امیر المؤمنین علی ع آمد و کیفیت موافقت معویه و عمرو عاص باز گفت امیر المؤمنین علی ع او را استمالت داد و تلطفها فرمود و وظیفه مقرر کرد القصه معویه و عمرو عاص با یکدیگر موافقت کردند و دل بر مخالفت و محاربت امیر المؤمنین علی ع نهادند آن حضرت بار دیگر نامه نوشت بجریر بن عبد الله بر این مضمون اما بعد جریر بداند که چون این نامه بتو رسد آنرا از دست ننهی تا این کار را با معویه بتحقیق برسانی و او را با قراری آری یا بجنگ یا بصلح اگر صلح اختیار کند وثیقتی بکن چنانکه بر آن اعتمادی باشد و اگر جنگ خواهد در حال مرا خبری فرست و بزودی بازگرد چون نامه امیر المؤمنین بجریر بن عبد الله رسید مطالعه کرد و بر معانی آن واقف گشت نزد معویه آمد و گفت روزها است که نزد تو مانده ام و کیفیت ورق از اوراق احوال تو باز خوانده و در آن تأمل بسزا واجب الشیم و آنچه از راه دوستی و مخالصت بر من واجب بود بتقدیم رسانیدم با تو هیچ چیز در نگرفت و معلوم شد که هیچ وجه با امیر المؤمنین علی ع نخواهی ساخت و هر چه میگوئی و مینویسی در دل خلاف آن داری باطن تو دیگر است و ظاهر تو دیگر خدای تعالی مهری بر دل تو نهاده است چنانکه بر دل جباران و متکبران نهاده است تا در نمانی و عاجز نشوی با امیر المؤمنین ع بیعت نخواهی کرد چنانکه مرد منافق تا پیشانی او فرا دیوار نیاید و مضطر نگردد نماز نگذارد و اکنون امیر المؤمنین نامه بتاکید بر من نوشته و مرا بیش ازین درینجا مقام نیست و میدانم که در بودن من فایده نخواهد بود دستوری ده تا باز گردم و امیر المؤمنین را از کیفیت احوال اعلام دهم معویه بچرب زبانی سخن کردن گرفت گفت حق بدست تست و توقف تو درین مقام بسیار شد اما نخواهم که ترا با مقصود برگردانم و سخنی که با تو گویم و نامه که بدست تو دهم بر آن اعتمادی باشد و رای من هنوز قرار نگرفته پس معویه عمرو را بخواند و در باب روان کردن جریر با وی مشورت نمود عمرو گفت شک نیست که با علی بیعت ناکردن کاری عظیم و خطرناکست و گناهی بس بزرگ نزد خدای سبحانه و تعالی که هیچ عذری معفو نخواهد بود زیرا که دشمنی با علی دشمنی با پیغمبر است و دشمنی پیغمبر دشمنی با پروردگار است لاکن چون نمیخواهی که با او بیعت کنی رای آنست که بر شرحبیل بن سمط الکندی که سرور اشراف و سادات شام است نامه نویسی و او را بخوانی چون حاضر شود با او بگوی که علی ابن ابی طالب عثمان را کشته است و این ساعت قصد ما دارد و فتنه می انگیزد و جریر را نزد ما فرستاده است و ما را به بیعت خویش میخواند ما منتظر قدوم تو بودیم تا چون تو برسی این حال بر تو عرضه داریم تا آنچه مصلحت بینی تقدیم آید و پیش از آنکه او برسد گواهی چند راست کرده باشی تا چون حاجت آید در پیش او گواهی دهند بر آنکه علی ابن ابی طالب عثمان را کشته و باید که این گواهان مردمان بزرگ باشند تا شرحبیل را بدیشان اعتماد افتد و گواهی ایشان بشنود و در دل او جای گیرد معویه را این رای پسندیده آمد پس کس فرستاد و جماعتی از مهتران و بزرگان شام را که با علی ع عداوت داشتند چون یزید بن انس و بشیر بن ارطاة و حمزة بن مالک و حابس بن سعد الطائی و ابو الاعور السلمی و همچنین ده کس از بزرگان و معارف حاضر شدند معویه با ایشان گفت که من شرحبیل بن سمط الکندی را بخواندم که از اشراف و معارف شام است و بعقل و حصافت و محاربت و مبارزت ممیز و مستثنی است و او را خواهم گفت که علی ابن ابی طالب عثمان را کشته و این ساعت اندیشه دارد که بشام آید و قصد ما کند و اگر شرحبیل بر این معنی از من گواه طلبید می باید که شما اکابر این ولایت متفق اللفظ و المعنی گواهی دهید تا شرحبیل با ما در دفع علی بو طالب موافقت نماید و بواسطه گواهی شما مقصودی که داریم حاصل شود آن جماعت گفتند خاطر از این معنی جمع دار که چون شرحبیل بیاید و تو فرمائی ما گواهی در پیش شرحبیل بدهیم معویه ایشان را ثناها گفت و بخوشدلی بازگردانید والله اعلم بالصواب

نامه معویه بشرحبیل بن السمط الکندی در حمص

اما بعد بداند که علی ابن ابی طالب ع جریر بن عبد الله البجلی را برسالت نزد من فرستاده است و مرا به بیعت خویشتن خوانده و من جریر را نگاه داشته ام و تا در آن باب با تو مشاورت نکنم و از رای تو اجازت نخواهم جریر را باز نتوانم گردانید چون بر مضمون نامه واقف شوی در آمدن تعجیل نمای چندانکه زودتر رسی مرا بحضور خویش مستظهر گردانی والسلام چون نامه معویه بشرحبیل رسید برخواند و بر مضمون آن واقف شد بنزد عبد الرحمن بن غنم الثمالی شد و این عبد الرحمن مردی عالم و فقیه و پارسا بود با او درین باب مشورت کرد که بنزد معویه رود عبد الرحمن گفت ای شرحبیل از آن وقت که با مصطفی صلی الله علیه و آله هجرت کرده خدای تعالی ترا نیکو داشته و درهای انواع اصناف مواهب گشاده مادام که نعمتهای باری تعالی شکر بگویند و تغییر بحال خویش راه ندهند نعمت او جل جلاله از ایشان منقطع نگردد و کارهای بزرگان و مهتران باید که بر جاده عقل و عاقبت اندیشی باشد و تو مردی بزرگی و از اخیار قبیله کنده بدان که در افواه انداخته اند و عوام الناس برین افتاده اند که علی ابن ابی طالب ع عثمان را کشته است این خود بر کذب این معنی گواهی میدهد که اگر این سخن حق بودی که علی ابن ابی طالب عثمان را کشته بودی مهاجر و انصار بلکه صحابه کبار از اشراف و اخیار که علماء اسلام و عقلاء عصر اند با او بیعت نکردندی و خلافت بدو ندادندی و معویه ترا از آن جهة میخواند که با او در اندیشه که دارد موافقت نمائی اگر چه از موافقت معویه ترا حطام دنیوی حاصل خواهد شد و از مال دنیا بهره ور خواهی شد چنانکه عمرو عاص یافت اما دین بدنیا فروختن و آخرت خود را بزیان آوردن کار عقلا نباشد عاقل آنست که آخرت خود را از دست ندهد اگر دنیا و آخرت و

درهای خیره صلاح مسدود گردانید و ابواب شر و فساد باز گشادیلیست که هرگز رفتی و این سخنان هرگز نگفتی جریر او را گفت بخدای ای امیرالمؤمنین بعوض من ترا
فرستادی همان روز ترا بکشتندی که ایشان ترا از جمله کشندگان عثمان میدانند و بر تو کینهٔ عظیم دارند پس گفت یا امیرالمؤمنین هر وقت ایشان بر اشتر
و محمد بن ابی بکر و عمار یاسر و حکیم بن جبل و مکشوح مرادی دست یابند بکشند اشتر گفت ای جریر دست ازین سخنهای کودکانه بدار بخدای که اگر بجای تو من بودمی
این امر را بوجهی نیکوتر بمخلص رسانیدمی و طریقی پیش معویه نهادمی که او خواهی نخواهی بران رفتی و تو این گفتگوی را بتطویل انداختی و چهار ماه روزگار ما و خویش را
ضایع کردی جریر گفت وقت باقی است چرا نروی که کفایت خویش ظاهر کنی اشتر گفت چون کار بزیان آوردی و تباه کردی این ساعت رفتن من
چه سود دارد بالجمله اشتر بر رسالت جریر انکارها کرد چون تقدیر ربانی نوعی دیگر بود سود نداشت چون معاویه جریر را باز گردانید روی بشرحبیل آورد و گفت
موافقتی با ما کردی که خاص و عام از تو پسندیده داشتند که کاری عظیم بزرگ کردی و ثواب آن از باری تعالی بر وجه اکمل بیابی و این کاریست که جز بدست
تو برنیاید و جز بموافقت عوام الناس میسر و متمشی نگردد مصلحت آنست که بشهرهای شام نامه نویسی و مردمان را از وضیع و شریف ازین حال خبر دهی و
موجب کیفیت موافقت خویش شرح دهی تا عوام الناس را حقیقت حال معلوم شود که تو با ما در طلب خون عثمان متفق شده رغبت نمایند و بما پیوندند
شرحبیل گفت این کار نه نوشتنی است بباید من خود بنفس خویش بروم و مردمان ولایت شام از چگونگی اینحال خبر دهم و همگان را از خورد و بزرگ و وضیع و
شریف برین محاربت ترغیب دهم و جمله را ساخته و آراسته نزد تو آرم معویه گفت رای تو عالی تر صدق رغبت و کمال تعصب و شفقت تو معلوم گشت و وفور سماحت
و فرط مخالصت تو از شبهت و ریب منزه شد غالب ظن آنست که این کار بواسطهٔ مساعی جمیلهٔ تو ساخته شود اما اگر از لفظ عزیز تو بشنوند نور علی نور باشد و
خاص و عوام برتو گروند پس شرحبیل روان شد و نخست بشهر حمص آمد منادی فرمود و مردمان را بخواند چون در مسجد جامع حاضر شدند بر منبر شد و خطبه بگفت و
روی بمردمان کرد و گفت که بدانید که علی ابن ابی طالب عثمان را کشته و میان امت محمد رسول الله تفرقه انداخته و آنچه در بصره کرده است از کشتن و رنج مسلمانان
زیادت ازانست که شرح توان داد و امروز ولایتها بدست گرفته و بیرون شام او را موضع نمانده لشکرها درهم آورده است و شمشیرهای برهنه در دست
روی بشما خواهند آورد تا شما را از خانه و وطن آواره کنند و در گرداب رنج و مشقت و محنت و بلیت اندازد و چندانکه درین کار اندیشه کردم هیچکس نمی بینم که
با او مقاومت تواند کرد و در برابر او تواند آمد مگر معویة بن ابی سفیان میباید که ساخته شوید و روی بکار آرید و بمعویه پیوندید تا باشد که ازین دشمن خلاص یابید جملهٔ
مردمان حمص چون سخن شرحبیل بشنیدند او را اجابت کردند و بعد از ان بدیگر شهرهای شام شد بهر جا که میرفت همان سخن میگفت که مرا معلوم شده است و
محقق گشته که علی ابو طالب عثمان را بکشته است و این ساعت فتنه می انگیزد و معویه خون عثمان را ازو طلب خواهد کرد و او را مدد میباید داد که خیری
عظیم خواهد بود چون مردمان از شرحبیل که مردی بزرگ بود این سخن می شنیدند اعتماد میکردند و رغبت مینمودند تا انکه لشکری انبوه از شهرهای شام بر شرحبیل
گرد آمدند و شرحبیل بازگشت و آن لشکر را پیش آورد و جمله در دشمنی با علی بمعویه بیعت کردند و قبول نمودند که در موافقت او باشند و جنگ کنند تا در رکاب
او کشته شوند و یا بنصرت و ظفر جویند در اثنای آن بیعت مردی از اهل سکاسک نام او الاسود بن عرفجه بر پای خواست و شعری برخواند مشتمل بر شرح مجاری
احوال روزگار و کیفیت اعمال شام و ذکر رسیدن شرحبیل بدان موضع و جمعیت لشکرها بسبب ترغیب و تحریص او تا برسید بذکر امیرالمؤمنین علی علیه السلام
و این بیت برخواند شعر فَاحذَرِ الیَومَ صَولَةَ الاَسَدِ الوَردِ اِذا جالَ فی رِجالِ الهَیجاءِ معویه پرسید که این شیر ورد کیست که ما را ازو
میترسانی گفت علی ابن ابی طالب است برادر رسول خدای و پسر عم او و شوهر دختر او و پدر هر دو فرزند او و وصی او و وارث علم او و اوست که جد ترا و
خال ترا و عم مادر ترا و برادر ترا کشته است در جنگ بدر معویه گفت بگیرید او را غلامان او خواستند او را بگیرند شرحبیل گفت ای معویه دست ازو بدار
که او مردیست بزرگوار و فاضل و مهتر قوم خویش است و اگر او را بگیری و برنجانی والله که بیعت تو بشکنم و از عهدی که با تو کرده ام بیرون آیم معویه
علی الضرورت دست ازو بداشت و گفت او را بتو بخشیدم و اگر شفاعت تو نبودی او را عبرت جهانیان گردانیدمی پس آن مرد بگریخت و بخدمت
امیرالمؤمنین علی علیه السلام آمد و آنچه رفته بود باز گفت سعید بن قیس الهمدانی حاضر بود و بر پای خواست و گفت یا امیرالمؤمنین شرحبیل مردی است
کور دل و سلیم چون معویه ازو التماس کرد گرد ولایت شام برآمد و لشکر جمع کرد و پیش معویه آورد اگر امیرالمؤمنین مصلحت داند چیزی نویسم و او را
ملامتی کنم و بعضی از احوال و اخبار گذشته و حال خبر دهم و یاد آرم باشد که او را براه راست توانم آورد امیرالمؤمنین فرمود جایز است هر چه صلاح دانی بنویس
سعید نامه بدو نوشت برین مضمون که اما بعد ای شرحبیل تو مردی نیکو اعتقادی و اصل تو از ولایت یمن است از آنجا هجرت کردی و بکوفه آمدی و بعد
از ان بشام نقل فرمودی و تا روزگار عثمان و ایام واقعه او در شام بودی بعد از ان که مهاجر و انصار با امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب بیعت کردند و با مامت
او اتفاق کردند تا خلافت بدو قرار گرفت معویه ترا بفریفت و حیلهها ساخت تا جماعتی از دشمنان علی را که نه حلال دانند و نه حرام شناسند ساخته
کرد تا پیش تو آمدند و بدروغ گواهی دادند که امیرالمؤمنین علی عثمان را کشته است و چنین محظوری روا داشته مرا از کمال عقل تو غریب آمد که در آن کار

نامه نوشتن بن قیس بشرحبیل ۱۲

146 تأمل نکردی و پیش از تفحص حال و استکشاف قول ایشان قبول کردی و بر گواهی ایشان اعتماد نمودی بخدائی خدای که اگر تو تفکر کردی و بحث آن شهادت واجب داشتی و
بچشم عقل دران حالت نظری فرمودی ترا معلوم گشتی که آن جماعت دروغ میگویند و آن گواهی بسبب حطام دنیوی میدهند آخر نمیدانستی که اگر امیر المؤمنین
علی ع عثمان را کشته بودی واندک و بسیار دران کار مددی فرموده یا بدان رضا داده مهاجر و انصار که پیشوایان دین و سالکان راه یقین اند در خلافت
با او بیعت نکردندی و بر امامت او متفق نشدندی و بعد از ان در حرب اهل البصره شمشیر بر دوش ننهادندی و با او موافقت نکردندی از خدای بترس ای شرحبیل و
برین کار اصرار منمای و قول و شهادت آن جماعت فتان کذاب باور مدار و با معویه دران کار که بجهت امارت و جاه دنیا پیش گرفته است موافقت مکن و سخن من
که همه وقت ترا ناصح و نیکوخواه و مشفق و دوستدار بوده ام بسمع انصاف بشنو تا ترا درین جهان و دران جهان نیک افتد و سعادت هر دو سرای حاصل آید
ان شاء الله چون نامه سعید بن قیس بشرحبیل رسید بر خواند و پیش معویه آورد چون معویه مطالعه کرد و بر مضمون آن واقف گشت شرحبیل را گفت این
سهل کاریست سعید بن قیس مردی بزرگست و سرور و سید قبیله همدان باشد و تو نیز مردی بزرگ و معروفی و سرور و مهتر قبیله کنده سعید بتو نامه نوشته
است جواب آن نامه باز نویس شرحبیل جواب نامهٔ سعید باز نوشت اما بعد نامه تو رسید ای سعید و کلماتی که درج کرده بودی و احوال که شرح داده
معلوم شد آنچه نوشته بودی که از یمن بکوفه هجرت کردی و مدتی بشام مقام داشتی همچنان است عراق خانهٔ من نیست و مقام بشام نشینی و عاری بجانب من
باز نگشته است هر کجا بوده ام عزیز و محترم بوده ام و زندگانی بر جادهٔ عقل و صلاح کرده حدیث کشتن علی عثمان را من غایب بودم چون در شام بنزد معویه
رسیدم آن سخن را از ثقات و معتمدان و جماعتی از معارف و بزرگان شنیدم و در پیش من گواهی دادند و متفق اللفظ و المعنی گفتند که ما را معلوم است
که علی عثمان را کشته است گواه را نتوان گفت که چرا این سخن گفتی و این حال از کجا معلوم داشتی الا آنکه چون مردمان بزرگ بودند سخن ایشان باور داشتم
و کلماتیکه در مدح مهاجر و انصار در قلم آورده بودی همچنان است و در آنچه هر یک از ایشان با علی ع بیعت کرده اند من با معویه هر یک از ما تابع و مأمور مقدم
خویشتن میباشیم در اثناء این حال عبید الله بن عمر بن الخطاب بنزد معویه رسید بران عزیمت که در مخالفت امیر المؤمنین علی با معویه موافق باشد معویه را مقدم
او عظیم خوش دل آمد و بوصول او مستبشر و مستظهر گشت و عمرو عاص را گفت ما را امیر المؤمنین عمر زنده شد چون پسر او بنزد ما آمد و چون مردمان او را با ما ببینند اعتقاد ایشان
در حق ما زیاده گردد من او را استمالت خواهم کرد و وعده های خوب خواهم داد عمرو عاص گفت عبید الله بن عمر از دوستی نزد تو آمده است و بموافقت تو عزیمت
کرده بلکه از علی ابو طالب گریخته و از خوف شمشیر او پناه بتو آورده از و حساب کلی بر نتوان گرفت و مقصود و مرادی که در دل تست از و حاصل نشود معویه در خفیه او را
نزد خود بخواند و فروتنی نمود و مراعات کرد و گفت ای برادرزاده تو ما را از جان عزیزتری و بحمد الله امروز اسم پدر داری و در آنچه لطف فرمودی و نزد من آمدی منت
داشته ام و میدارم هر مراد که ترا هست میسر ما ئی تا با جابت و اسعاف مقرون گردانیده آید و دانسته باشی که بر دل من واقعه عثمان تا چه مرتبه حمل آورده است
خرابی کرده و صفت نمیتوانم کرد که از واقعهٔ او چگونه غمناک و متحیر و دلتنگ و متأسف میباشم شب نیست که دل زیر و زبر نمی نشود روزی نه که از مرد
برمی نشود از جان عجب آیدم که با چندین غم او را زچنین وطن بیرون نمی شود و امروز جز آنکه طالب خون او کنم و جان غمگین را بکشتن کشندگان او شفائی جویم
وجهی دیگر نمیدانم و درمانی دیگر نمیشناسم اکنون چون بلطف نزدیک من آمدی از تو یک آرزو دارم میخواهم که بر منبر روی و کلمهٔ چند از معایب علی ابو طالب بگوئی
و بکشتن بر او گواهی دهی تا مردمان سخن تو بشنوند و در موافقتی که با من در طلب خون او دارند بیفزایند عبید الله جواب داد که معاذ الله من او را بچه عیب توانم
منسوب ساخت و بچه شین توانم او را نکوهید اگر خواهم در پدران او طعن کنم مجال ندارم چه او علی ابن ابی طالب بن عبد المطلب بن هاشم است و اگر خواهم که
او را از طرف مادر بعیبی منسوب کنم هم مجال مقال نیست چه مادر او فاطمه است دختر اسد بن هاشم بزرگوارترین زنان عهد خویشتن بوده عفة و صلاحش نسب
او این است که گفتم و در حسب او خود چه توانم گفت چه خلاصه حسب مرد بر سه چیز باشد علم و سخاوت و شجاعت او در هر سه صفت بزرگ کامل است و مردانگی
و شجاعت و فرزانگی و سخاوت او در میان خلایق اظهر من الشمس و اوضح من البدر است و محاسن شیم و محامد سیر او بر جبین روزگار مسطور و بر زبان خواص و عوام
مذکور همی کند نسبتش بستاره استخفاف همی کند هنرش بر زمانه استهزا کلام او بدل پندنامه لقمان حدیث حسد عهدنامهٔ کسری زرای روشن او
گشته اختران روشن زکلک لاغر او گشته کیسها فربی وفاق او تن و جان را هلال کشته چو تیغ خلاف او دل دین را حرام شد چو زنی این چنین
شخص را بچه عیب توانم کرد و بکدام زبان جفا توانم گفت مگر در اثناء سخن بجهت رضای تو او را بخون عثمان متهم گردانم معویه گفت بس گوی مقصود رسیدی مقصود
کلی و غرض اصلی ما بیش ازین نیست چون تو این کلمه بگوئی و کشتن عثمان بدو حوالت کردی مقصود ما حاصل کردی عبید الله گفت چنین کنم و از پیش ایشان بیرون
آمد معویه عمرو عاص را گفت و الله نیکو بدانستی و اگر نه از خوف شمشیر علی بودی هرگز این مرد را در شام ندیدی شنیدی که چگونه علی را می ستود و بچه نوع
در مدح مردی و شجاعت و علم و سخاوت او مبالغت مینمود عمرو گفت ای معویه ترا از اعراق زاهره و اخلاق ظاهرهٔ او راستگوی و الله که علی چنان است که عبید
الله گفت بل زیاده از آن هم است که ما با این دنیای غدار فریفته شده ایم و بزخارف مجاسل و نمایش بی طایل او غره گشته و خدمت چنین مردی که متضمن

سعادت و هدایت فروگذاشته و یقین دان که پشیمان شوی اما وقتی که پشیمانی سود ندارد این سخن که میان معویه و عمر رفت بگوش عبید الله رسید عبید الله بر منبر شد و خطبهٔ نیکو بگفت و خدای تعالی را ستایش کرد و بر محمد مصطفی صلعم درود فرستاد و مردمان را پند و نصیحت داد و کلماتیکه از احوال خود داشت بیان نمود چون بحدیث عثمان و علی ع رسید خاموش ایستاد و از ان سخن که معویه ازو درخواست کرده بود هیچ نگفت و از منبر فرود آمد معویه ورا گفت در سخن فرو ماندی و عاجز شدی که از علی و عثمان هیچ نگفتی عبید الله گفت نخواستم که بر منبر دروغ گویم بر علی بکشتن عثمان و گواهی دروغ دهم چه میدانم که علی را با عثمان نزاعی و خصومتی نبوده است و بر کشتن عثمان رضا نبوده بعد از ان معویه نامهٔ نوشت بعبد الله بن عمر الخطاب باین مضمون اما بعد من هیچکس از قریش را که مردمان او را خدمت کنند و متابعت نمایند بعد از عثمان از تو دوستتر ندارم و شنیدم که تو بر عثمان متغیر بودهٔ و در کار وی طعن میکردهٔ و او را در ان واقعه یاری نمیدادهٔ از تو غریب شمرده ام و تعجبها کرده چون اینوقت میشنوم که مخالفت علی اختیار کردهٔ از تو پسندیده داشتم و میدانی که عثمان را کشته اند بظلم و من خون او را طلب خواهم کرد و خلافت بر تو مقرر خواهم داشت و رنجی که درین کار خواهم کشید بیشتر از جهة تو خواهد بود و اگر تورا در خلافت رغبت نیفتد انکار با شوری خواهم گذاشت چنانکه پدر تو گذاشت تا اینمعنی را حقیقت دانی و مارا بحضور خود مدد و معاونت کنی و در آمدن تعجیل و مسارعت نمائی والسلام چون نامه بعبد الله رسید برخواند و بر مضمون آن مطلع شد پس جواب نامهٔ او بنوشت باین عبارت اما بعد بدانکه معویه که نامه تو رسید و مرا تعجب آمد از انکه ترا سهوی و خطائی بزرگ افتاده است در آنچه بمن نامه مینویسی و مرا باطاعت و متابعت خود میخوانی این اندیشه که کردهٔ چون دیگر اندیشها خطاست چه گمان میبری که من جانب علی ع را فروگذارم و بنزد تو آیم و اطاعت تو را کنم هیهات خیالی باطل نمودهٔ اما آنچه نوشته که من مخالف علی شده ام خطائی دیگر است این سخن از کجا میگوئی و چگونه ترا معلوم شده است و کدام کس با تو گفته که من مخالف علی ام معاذ الله که من هرگز مخالفت او کنم یا بی مراد و رضاء او قدمی بر دارم چون مرا آن درجه و منصب در ایمان و هجرت و قربت قرابت و غزوانی که او کرده و شرف خدمتی که در حضور مصطفی حاصل کرده است هیچکس را از اکابر و اعیان صحابه میسر نگشته است خود انصاف ده که از چنان بزرگواری روی بگردانم و با چون توئی که دین بدنیا فروخته و فریفتهٔ حطام دنیوی شده پیوندم هیهات هیهات ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا قدر خود بشناس و دیگر ازین نوع سخنان باطل و بیهوده منویس و مرا مخالف علی ع مدان و باطاعت خود مخوان والسلام چون معویه نامهٔ عبد الله بن عمر الخطاب را مطالعه کرد دانست که عبد الله او را متابعت نخواهد کرد دل ازو برگرفت و بسعد وقاص نامهٔ نوشت برین منوال اما بعد بدانکه سعد بن ابی وقاص که اهل شام جماعتی بودند از شیعهٔ عثمان چون علو منصب و کمال حال او را بشناختند حق او نگاه داشتند و او را بر دیگران برگزیدند و بخلافت و امامت و رضا دادند و طلحه و زبیر که هر دو نظیر تو بودند در نسبت و شبیه تو بودند در اسلام بطلب خون عثمان برخواستند و مادر مؤمنان عایشه صدیقه با ایشان موافقت کرد میباید که هم با من موافقت کنی و چیزیرا که عایشه و طلحه و زبیر را موافق بوده است ناپسندیده نداری و در موافقت و متابعت تعجیل کنی و در آمدن مسارعت نمائی والسلام چون نامهٔ معویه بسعد وقاص رسید و از مضمون آن وقوف یافت در جواب نوشت اما بعد بدانکه معویه که عمر جمعی را در شوری داخل گردانیده بود که هر یک از ایشان اهلیت خلافت داشتند که هیچیک را بر دیگری ترجیح و تفضیل نداشت الا آن بود که حق هر یک را از ایشان در شوری بود علی را آن حق بود و فضایل و مناقبی که علی داشت هیچکس از ایشان نداشت و اگر طلحه و زبیر بیعت نشکستندی و با او مخالفت نکردندی ایشان را بهتر بودی خدای تعالی از ایشان عفو کناد و آنچه عایشه صدیقه دران معنی فرموده ازو در گذراد والسلام اما بعد و الله بدانکه نه از ان جهت بتو نامه مینویسم که نزد من آئی و متابعت من کنی لاکن از جهت آن مینویسم تا بدانی که از چه نوع نعمت بیرون آمده و خویشتن را در کدام شک و شبهت انداخته و تو امروز سرور زمرهٔ انصاری و پشت و پناه ایشان الا آن است که حدیثی از مصطفی صلعم روایت کرده و اکنون نمیتوانی که از ان بگذری روایت از مصطفی صلعم آنست که جماعتی که در نماز روی بیک قبله میارند ایشان را نهی کن از آنکه با یکدیگر جنگ کنند چون مصطفی صلعم ترا چنین فرموده بود میبایستی که آن طایفه را که از اهل و قبیله و خویشان و متعلقان تو بودند که روی بجنگ عثمان آورده بودند و عزم کشتن او درست کرده منع کرده و نگذاشتی که بر چنین امری اقدام نمودندی لیکن قوم تو در خدای و رسول او عاصی شدند و عثمان را فروگذاشتند و کردند آنچه کردند خدای تعالی ترا و ایشان را از ان سؤال خواهد کرد والسلام اما بعد بدانکه مصطفی صلعم مرا از کارها و حوادثی که خواهد بود خبر داده است چون در ایام واقعهٔ عثمان دیدم که بعضی از کارها و حوادث و فتنها ظاهر میشد گوشه گرفتم و از مخالطت مردمان احتراز کردم و شمشیر خویش شکسته در خانهٔ خود نشستم چه میدیدم که مرا امر معروف و نهی از منکر میسر نخواهد شد و درین انزوا و تقاعد تنها نبودم جماعتی دیگر که از مصطفی صلعم امثال این کلمات که با من گفته بود شنوده بودند هم منزوی گشتند و گوشه گرفتند چه دانستم که بدست و زبان کاری بر نخواهد آمد و آن فتنه بسعی و جهد ما مدفوع نخواهد شد عذر من در فرو گذاشتن و یاری نادادن عثمان این است که گفته آمد و تو ای معویه درین کار که پیش گرفته مال و جاه دنیا میطلبی و تتبع هوای نفس میکنی دلیل بر آن که عثمان در آن وقت که درمانده بود و بتو کس فرستاد و مدد خواست او را مدد نکردی و چنانکه همگان را معلوم است او را فروگذاشتی این ساعت چون تقدم و امارت دوست میداری طلب خون او را بهانه ساختهٔ دین بدنیا فروختهٔ جاه و مال میطلبی الله الله که پشیمان شوی اما وقتی که پشیمانی سود ندارد آنچه مینویسی که خدای تعالی ترا از نعمتی بیرون آورده است و در شبهتی افکنده بحمد الله من بر قرار خویشم و در هیچ شک و شبهه نیفتاده ام

و نعمتهای باری تعالی بر من در حق من یاد است و امداد فیض فضل او متواتر والسلام چون جواب نوشتها عبدالله عمر و سعد وقاص و محمد بن مسلمه بمعویه رسید ۴۰۸
و معاینه آنها واقف شد از نوشتن نامها بایشان پشیمان شد عمرو عاص او را شماتت کرد و گفت ترا میگفتم که بدیشان نامه منویس که فایده ندارد و ترا
جوابها سخت دهند و سخنهای درشت گویند قول من قبول نکردی و بر مقتضی رای خویش رفتی ازین نوع ترا جوابها دادند و دل بر طاعت و متابعت علی ابن
ابی طالب نهادند و اخلاص و متابعت او افزودند ترا از آن نامها جز خجالت فایده دیگر نبود مشفقان پند با دهند ولیکن نیکبختان بوند پند پذیر
معویه در جواب عمرو چیزی نتوانست گفت بفرمود تا منادی کردند و مردمان را بمسجد جامع خواندند چون حاضر آمدند بر منبر شد و حمد و ثنای باری تعالی بگفت و درود
بر مصطفی ع فرستاد پس گفت ای مردمان شما را معلوم شده است که عثمان را بظلم بکشتند خدای تعالی ولی او را نصرت دهد و مظفر و منصور گرداند چنانکه
فرماید وَمَن قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لِوَلِيِّهِ سُلْطَانًا و ولی عثمان منم و او مرا امارت شام داده است و بعد از آن عزل نفرموده تا که موافقان و متابعان
منید بر حق اید و بیرون شما هر کس که دیگر هست عاصی و طاغی اند و اهل فتنه جماعتی اند که خلیفهٔ وقت را کشته اند و طایفه اند که او را فرو گذاشته اند و یاری نداده و لیکن
ساحت علی ابو طالب که هیچکس را در عالم ازو دشمن تر ندارم بخلافت نشسته و کشندگان عثمان را بخویش خوانده و لشکری جمع کرده و قصد میکند و اندیشه دارد که
بشام آید و با ما جنگ کند و جز به ثبات و صبر در مقابل لشکر علی ابو طالب نتوانیم آمد و شما را عزیمت چنانست که شام را از شما بستاند تا شام و عراق
او را جمع شود اگرچه مردان عراق در جنگ دلیرتر باشند اما بدان خوشدلم که صبر و ثبات شما در جنگ از ایشان زیادت بود ساخته باید که آن لشکر را که بیایند
در محاربت و مبارزت دلیر شما باید حمله ایشان را قوی دل باشید ابو الاعور سلمی و ذو الکلاع حمیری و حوشب ذو الظلیم بر پای خاستند و گفتند ای معویه
جمله عرب شناسند که اهل فلسطین اهل فعل اند کردار ما بر گفتار راجح باشد و اقوال ما از افعال قاصر برهان صدق مطاوعت و متابعت ما امروز ترا معلوم خواهد شد
کر ما بالسیف قتال بری و بمیدان جدال حاضر نمائی و مرا معلوم شد که لباس خلافت بر بالای تو راست میآید و آنکس را میرسد که تو او را بعد از خویشتن تعیین
کنی و نصب فرمائی معویه همدران مجلس روی بمردمان آورد و گفت میخواهم که مرا بیان کنند تا بچه سبب علی ابو طالب بخلافت از من اولیتر است و بانچه وسیلت
بر من ترجیح و تفضیل یافته من دبیر رسول خدا بوده ام و خواهر من در خانهٔ آنحضرت بوده است و من عامل عمر و عثمانم در ولایت شام و پدر من ابو سفیان بن حرب
و مادر من هند است دختر عتبة بن ربیعه و اگر اهل حجاز و اهل عراق بخلافت با علی بیعت کرده اند اهل شام با من بیعت کرده اند میان ما تفاوتی نیست و دیگر
در طلب چیزی جدال نمایند آخر آن کس را باشد که غالب بود پس مصلحت چنان دید که نامه نویسد بامیرالمؤمنین علی ع دوات و قلم و کاغذ بخواست و بدین
نامهٔ معویه بامیرالمؤمنین علی ع
مضمون نوشت اما بعد ای علی اگر تو بر سیرت آن جماعت بودی که پیش از تو بودند طریق پسندیده و شیوهٔ ستوده آمد مرا ملازمت گرفتی و همبران منوال [illegible]
کردی که ایشان کردند من هرگز ترا خلاف نکردمی و مطیع و فرمان بردار تو بودمی خطائی که در کار عثمان افتاد مرا از بیعت تو باز داشت و پیش ازین اهل حجاز در [illegible]
احکام حق حکمان بودند چون از آن روی بگردانیدند و حق را بپوشیدند آن حکم اکنون با اهل شام انتقال کرد و تقدیم لوازم حق و تنفیذ شرایط دین از ایشان بگشت
و بدیشان تعلق گرفت و حجت تو بر من آن حکم ندارد که اهل بصره داشتند زیرا که طلحه و زبیر و اهل بصره با تو بیعت کرده بودند و اهل شام با تو بیعت نکرده اند و
هیچکس از اهل اسلام علم و فضل و قربت و قرابت ترا از مصطفی ص انکار نتوان کرد و نکنند حال اینست دانسته ام چون نامهٔ معویه بامیرالمؤمنین علی ع رسید و آن را
جواب نامهٔ معویه از امیرالمؤمنین
مطالعه فرمود فی الحال جواب نوشت برین مضمون اما بعد بدانکه رسید بنزدیک من نامهٔ مردی که در تیه ضلالت افتاده و در دریای شهوت غوطه خورده
و او را هادی که از آن ضلالت برهاند و نه قایدی که از لجهٔ شهوتش دست گیرد هوای نفس او را خوانده و او لبیک اجابت گفته و دست شهوت چشم بصیرتش
دوخته و او در آن خوش بوده و آنچه نوشته بودی که خطائیکه ترا در کار عثمان افتاده است مرا از بیعت تو باز داشته است این خطا خطائیست که ترا افتاده است
زیرا که مرا در کار عثمان هیچ خطائی نبوده است من مردی بودم از مهاجر در کل احوال با مسلمانان یار و موافق و معلوم است که مهاجر که ارباب حقیقت و اصحاب
علم و معرفت اند بر کاری که در آن غوایت و ضلالت باشد اتفاق نکنند اما آنچه نوشته بودی اهل شام حاکمانند بر اهل حجاز ترا دو مرد از قریش شام معین نما
کن که تحکیم ایشان در شوری قبول بود و مهاجر و انصار در آن یار کنند تا ایشان گویند که ترا خلافت حلال باشد و اگر خواهی من دو مرد که جامع این اوصاف
باشند از قریش حجاز در معنی بیارم و فرقیکه میان خویشتن و طلحه و زبیر و میان اهل بصره و اهل شام کردی آن سخن هم بر قرار نیست که جائیکه بیعت عام شد
هیچکس را از آن تمیز و مستثنی نباشد و حدیث قرب و قرابت و وسایل که مرا در خدمت رسول خدا حاصل است و در آن معنی کلمه نوشته بودی و بدان
اعتراف کرده واضح است تو معلوم نیست و ترا دست رس نبود تا ممکن گشتی که آن شرف و فضیلت هم از من دفع کردی در آن معنی از جانب تو تقصیر نیست
نوشتن معویه بامیرالمؤمنین علی ع
والسلام چون نامهٔ امیرالمؤمنین علی ع بمعویه رسید و مطالعه کرد در غضب شد و جواب آن را بهمین منوال نوشت اما بعد از خدای بترس ای علی و ترک حسد
بگوی که هرگز حاسد از حسد منفعت نیافته دنیا بد و سوابق خیر که ترا در اسلام است بکلمات بد خویش باطل مگردان که قدر و قیمت اعمال و رونق و طراوت
اشغال بعاقبت و خاتمت آن متعلق است و کسی را که حقی نیست او را باطل حقی منه که اگر برین منوال روی خسره آنهم بجانب تو بازگردد و نقصان باعمال

توراه باید بیابستی که موافق حسنه کردر تاکید اساس دین وقاعده اسلام داری ترا از سفک دماء وانواع ایذاء خلق واصناف دلیری وتجاسر که بران اقدام نمودی وبنمائی
از خدای بترس وصورت قل اعوذ برب الفلق برخوان واز شر نفس حاسد خویشتن بخدای تعالی پناه گیر خدای تعالی دل ترا نرم کرداناد وهرچه بیشتر توفیق ثواب
روزی کناد که اگر این دعا مستجاب شود حظ اوفی ونصیب اعلی از ان سعادت مرا باشد والسلام من عبد الله علی امیر المؤمنین الی معویة بن صخر بداند که نامه او رسید
کلماتی که در قلم آورده بود از بعید وبدیع نمود وراست نانند کار باطل بود که از وجه ظلم وتعدی در شام پیش گرفته است واگر ندانستی که من ترا نیک دانم و
امتناعی که در طبیعت تست از قبول وعظ ونصیحت نیکو شناسم وکلماتی که از مصطفی در حق تو گفته است شنیده ام وبر خاطر فراموش نشده است ترا پندی
دادمی ونصیحتی کردمی ولیکن نصیحت کسی که مستوجب عذاب خدای تعالی گشته باشد واز ان عذاب وعقاب نترسد واز ملامت خلق نیندیشد وحیا او را مانع نباشد
سود ندارد پس دل از کار تو برداشتم وملامت ونصیحت تو فروگذاشتم تا همچنان در ضلالت وحیرت وجهالت میباشی تا خدای تعالی روز قیامت سزای اعمال
ناپسندیده وجزای افعال ناستوده تو برساند برین قدر اختصار کردم وبر آنچه مصطفی صلعم در حق تو ومادر وپدر تو گفته است وترا معلوم است نیفزودم والسلام
اما بعد کثرت گناه دل ترا پوشیده است وبصیرت ترا محجوب گردانیده وپرده بر چشم تو افتاده است وخلل ببصر تو راه داده وحرص وشره او خود عادت
تست وشکستن عهد از سیرت وسجیت تو میان من وتو سخنی نمانده است جنگ را ساخته باش ودل بر طعن وضرب بنه وحد خویشتن نگاه دار واندازه خویش بدان
وبا کسی که کوه در برابر حلم او سبک سنگ نماید دست برگرفته ویقین بدان که آرزوهای تو محال است وهوای نفس دل ترا در خطری عظیم خواهد انداخت وعلم ترا
نافع نخواهد بود وعاقبت این کار وخاتمت این گفتار چنان خواهد بود که هم تو بیدانی والعاقبة للمتقین   من عبد الله علی امیر المؤمنین الی معویه ابن صخر
اما بعد سعادت وشقاوت مقدور است وخیر وشر مختوم وچون تو در اصل بدبخت افتاده حکم باری تعالی ترا از تحصیل سعادت باز میدارد ومیان تو وصلاح
مانع وحایل میآید ودعوی میکنی که کوه با حلم تو برابری نتواند وعلم تو میان حق وباطل جدا نتواند کرد درین دعوی از راه معنی دور افتاده تو پسر صخر لعینی وبنافقی تحت
دل ودر راه دین نادانی بجیره مرا از جنگ میترسانی وبطعن وضرب تهدید میکنی که مرا فراموش کرده من آن ابو الحسنم که جد ترا عتبه وعم ترا شیبه وخال ترا ولید وبرادر
ترا حنظله من کشته ام در روز بدر وآن شمشیر که خون این جماعت را در راه خدای تعالی بدان ریخته ام در دست من است ودست وبازوی من بهمان قوت وتوان است
که بود اگر این سخنها راست میگوئی وبر خداع آن ناکس دم بریده عمرو عاص فریفته نمیشوی واز خویشتن حساب مردی وسپاه آرائی ولشکرکشی میگیری لشکر را بگذار ودست
ازین وآن بدار ودر میدان آی تا من وتو ساعتی باز گردیم ومبارزت نمائیم تا ترا معلوم شود که گناه بسیار دل کدام کس پوشیده است وخلل ببصر وبصیرت کدام کس
راه یافته است   اما بعد از حد بگذشتی وگمراهی وضلالت از حد بردی وبسبب غرور که پسر زن سیاه چرده عمار یاسر ترا امید بد وترا بر باد می نشاند ونائره فتنه
می انگیزد جنگ ومحاربت میجوئی وخود را در گرداب هلاکت می اندازی اگر اجل تو نیامده بودی تو محاربت من اختیار نکردی یقین بدان که ازین جنگ جان
نخواهی برد ووبال کردار وگفتار خویشتن را خود خواهی کشت اگر هم برین جمله خواهی بود وهر ساعت در ضلالت وغوایت خواهی افزود بسیار رنج ومشقت
که بروی تو خواهد آمد وعادت تو خود همین بوده است که ترا در ضلالت می انداخته است وحلم تو ترا بر تکبر وسطاولت میداشته وفهم تو از ادراک حق محجوب میبوده
کاری تو با نفاق میکرده ودر راه دین رائی صائب وفکری ثاقب نداشته لاجرم از عاقبت خیر وخاتمت نیکو محروم خواهی بود والعاقبة للمتقین والسلام
من عبد الله علی امیر المؤمنین الی معویة ابن صخر اما بعد تو از کافری برآده وقدر اسلام ومسلمانی چه دانی آبا واجداد واعمام واخوال تو مصطفی صلعم را منکر بودند وکفر و
ضلالت ایشان را برانداشت که در مقاتلت او آمدند وبروی او شمشیر کشیدند تا من دران معرکه آنچه سزای ایشان بود بدیشان رسانیدم وهمه را در یک مصرع
خوابانیدم نه حریم خویشتن توانستند نگاه داشت ونه شمشیر مرا از خویشتن دفع توانستند کرد وتو خلق ایشانی وبدخلقی باشد که در آتش دوزخ تابع اسلاف خویش
شود والله لا یهدی القوم الظالمین اما بعد چنانکه امکان دارد بر مرکب ضلالت در میدان غوایت میتازی واز محاربت ومبارزت میگریزی در تهدید ووعید
چون شیر غران واز قتال وجدال گریزان وقت نوشتن نامه چندین لاف وگزاف ودر وقت محاربت وجنگ چندین تانی ودرنگ اگر این بهانها پس
پشت اندازی وروی بجنگ آری جوانانی ببینی در صف قتال بانیتهای صادق وبصیرتهای صافی تمشیر زنانی که در راه حق وفاکنند کافی الشرایط عهد به
گذارد اگر ترا رحمت خدای تعالی در نیابد وهمچنین درین ظلم وظلمات بمانی وبنماوی در غوایت ترا بصفت محاربت رساند این مردان را که صفت کرده آمد
به بلی ووبال کردار خود ماخوذ شوی ومردمان از تجبر تو بار رهند واز تکبر تو خلاص یابند وعاقبت کار خویشتن بشناسی وکفی بالله علیک رقیبا
من عبد الله علی امیر المؤمنین الی معویة ابن صخر از تمنی باطل وآرزوهای محال وکلمات بی اصل وسخنهای بیحاصل که میگوئی ومینویسی تعجبها میکنم بموجب آنکه غور خاطر و
اندازه فهم ومقدار عقل ومحل منصب تو را میشناسم وعاقبت کار ترا میدانم تا حیرتی که میکنم از است که وقتی فرا رسد که من بدان اقرار دادم وتو آنرا منکری
وچنانستی که دران میبنگرم وآنحالت مشاهده میکنم که بمیدان جنگ رسیده هم وذو الفقار را درکار آورده وتو میزاری ومینالی چنانکه شتران در زیر بار گران
نالند وچنانستی که در صف جنگ آواز تو میشنودمی که مرا میخوانی بتضرع یا بن ابا کلة الاکباد میگوئی تا چند این نیزه ها راست وشمشیرها کژ در خمها ستواتر

وجراحتها متعاقب و نیزها و پران و شمشیرهای برّان بلیال وزاری بیکنی وازین سو بدان سو میدوی و هیچ سود ندارد این جمله حکمی است که منزل خواهد گشت و قضا مثبت که واقع خواهد شد و بیان این درکتاب خدای تعالی است و شاهدان کافرید و بحده و آن ایمان ندارید والسلام علی من اتبع الهدی چون این نامه به نزدیک معویه رسید و بر مضمون آن وقوف یافت عمرو عاص دران تامّل واجب داشت معویه را گفت تمام شد نام ومکاتبت تو با علی تا کی که نامه سخت مینویسی و سخن تلخ میگوئی و او جوابی سخت تر مینویسد و سخنی تلخ تر میگوید این نامهایی باید بخدای که جملهٔ دبیران شام اگر جمع شوند و خواهند که در کتابت و بلاغت با علی ابوطالب برابری کنند نتوانند و در عبارت و فصاحت با او بس نیایند تا علی فراموش نمیاید و اگر اندیشهٔ جنگ داری کار را ساخته باید بود و اگر صلح خواهی کرد هم اسباب آن مهیا باید گردانید که از نامه نوشتن مقصودی بر نخواهد آمد والسلام

برون آمدن معویه از شام بعزم محاربه با امیرالمؤمنین علی ع

چون معویه سخن عمرو عاص بشنید گفت حق بدست تست از کتابت غرضی حاصل نخواهد شد جنگ را ساخته میباید بود پس منادی فرمود و لشکر را بخواند چون مجتمع شدند بر عزیمت محاربت امیرالمؤمنین علی از شام بجانب صفین روان شد با لشکری آراسته و دل بر کارزار نهاده مروان بن حکم در پیش او میراند بر اسبی بود و چهار دست و پای او سفید بر بسته و شمشیر خان حمایل کرده چون یکمنزل از دمشق طی کردند فرود آمدند و لشکرگاه ساختند تا از هر جانب کسیکه مانده باشد بلشکر رسد چون لشکر از همه جانب جمع شدند معویه عرض لشکر بداد هشتاد و چهار هزار سواره و پیاده در شمار آمدند میمنه خود را بعبدالرحمن بن خالد ولید داد و میسره بعبد الله بن عمرو بن العاص سپرد و مقدمه بابوالاعور سلمی تسلیم کرد و بر ساقه بشر بن ارطاة را نصب کرده و معویه با چنین لشکری ساخته و آراسته از آنجا حرکت کرده بصفین فرود آمد روزی چند از ماه محرم گذشته بود و غرض از صفین موضعی فراخ ناک و زمینی نرم و آب فرات نزدیک لشکرگاه کردند و در آنجا بناها برپا کردند از اطراف و جوانب فوج فوج میرسیدند و بمعویه می پیوستند تا آنکه از پیاده و سوار صد و بیست هزار شد چون این لشکر بر معویه جمع شد در این عبارت نامه امیرالمؤمنین علی ع نوشت لاتَحسَبَنّی یا علیُّ غافلا لاوردَنّ الکوفةَ القبائلا والمشرفیَّ والقنا الذوابلا فی عامِنا هذا و عاماً قابلا و امیرالمؤمنین علی ع این شعر با و انفاذ داشت اصبحتَ ذا حمقٍ تمنّی الباطلا لاوردنّ شامکَ الصواهلا اصبحتَ انتَ یابنَ هندٍ جاهلا لارمینَّ منکمُ الکواهلا تسعینَ الفاً رامحاً و نابلا یزدحمونَ الحزنَ والسواهلا بالحقِّ والحقُّ یزیلُ الباطلا هذا لکَ العامَ و عاماً قابلا چون این خبر بامیرالمؤمنین علی ع رسید که معویه با جمعی انبوه و لشکری بسیار بصفین آمد فرمود تا منادی کنند و سران و سرخیلان را حاضر گردانند چون حاضر شدند بر منبر شد و خطبهٔ بلیغ بگفت بعد از حمد و ثنای باری تعالی و درود بر محمد مصطفی ص گفت ای یاران و دوستان بدانید که معویه را از جانب قیصر روم دل مشغولی عظیم بود دران باب حیلها ساخت و قیصر را تحفها فرستاده و میباید که شما نیز مردانه باشید و دل بر محاربت نهید و یقین دانید که اگر شما بروی ظفر یابید و دست شما را باشد او از قیصر مدد خواهد خواست و اگر دست و را باشد و بر شما ظفر یابد تمام عراق ازو نه هیچ از و چنان شنیده ام که معویه اهل شام را بر شما در شجاعت و مبارزت تفضیل مینهد و ایشان را دلیرتر و صبورتر از شما میخواند و این سخنی باطل و محال است بحکم آنکه آن قوم اهل شبهت و ضلالت اند و شما مهاجر و انصارید و حق بدست دارید پس اهل باطل را با اهل حق برابر نتوان شد فی الجمله وقت ریختن خون ظالمان است با شما درین باب مشاورتی میکنم که در مشاورت عظیم است هر کسی را از شما آنچه درین معنی فرا خاطر میآید بگوئید و مصلحت وقت باز نمائید والسلام اول عمار یاسر بر پای خاست و گفت ای امیرالمؤمنین جملهٔ خورد و بزرگ و وضیع و شریف را این کلمه معلوم است که آن قوم نصیحت تو را قبول نخواهند کرد و متابعت و مطاوعت نخواهند نمود و تو بسبب حلم خود در ارشاد آن قوم تقصیری نفرمودی بارها نامها نوشتی و رسولان فرستادی حرص و شرهٔ مال و جاه ایشان را چنان مغرور گردانیده است که هیچ سخن حق نمیشنوند بیرون جنگ درمانی دیگر نیست و چون بهمه حال جنگ خواهد بود امیرالمؤمنین هر چه بیشتر حرکت فرماید بهتر باشد که امروز روزی نیکو باشد فردا چون در ضمان دولت و کنف سعادت نزدیک آن لشکر رسد دیگر نوبت ایشان را نصیحت فرماید و با بیعت و متابعت خود بخواند اگر رشد خویشتن باز یابند و نصیحت قبول کنند نیک بخت شوند و الا که هم بر ضلالت و جهالت باشند و بر اندیشهٔ باطل اصرار نمایند و جز ضرب ما نخواهند ما نیز روی بجنگ ایشان آریم و روزگاری دران محاربت بگذاریم و هر جد و جهد که امکان باشد دران باب بتقدیم رسانیم حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین بعد ازان هر کدام از سرخیلان بر پای میخواستند و دران معنی سخن میگفتند پس قیس بن سعد عباده بر پای خواست و گفت ای امیرالمؤمنین مصلحت در آنست که پیش روان شویم و با نیتی صادق و عزمی ثاقب بی هیچ تردد و تحیر روی بجنگ آن قوم آریم و چندانکه امکان باشد در محاربه مبالغه کنیم که با ایشان جنگ کردن از غزای روم و جهاد ترک و دیلم دوستتر داریم زیرا که ایشان در دین منافق اند جبار و اولیاء خدا را خوار میدارند و بچشم استهزاء مینگرند و باندک چیزی از یاران رسول خدا امیر بخیند و در خشم میشوند و ایشان را عقوبت بسیار می کنند و میزنند و محبوس میدارند و مواجب باز میگیرند و مال ایشان را غنیمت میخوانند و حلال میدانند پس سهل بن

حنیف الانصاری برپای خاست و گفت ای امیر المؤمنین ما من کل الاحوال ترا موافقیم و خود را مامور امر تو میشناسیم و نیکبختی و سعادت دو جهانی خویش در امتثال فرمان
و اشارت تو میدانیم با هر که فرمائی جنگ کنیم و با هر که صلح کنی صلح ورزیم هرگاه که ما را بخوانی لبیک اجابت زنیم و اگر خدمتی فرمائی کمر امتثال بر میان بربندیم و تا
یکدم و یکنفس از جان باقی باشد مطیع تو خواهیم بود و پای از خط امر تو بیرون نخواهیم نهاد بیت چو ز صدق کم نکنم در هوای تو تا دانه چیند مرغ اجل همچو ارزنم پس
زید بن صوحان العبدی برپا خاست و گفت جنگ کردن با آن قوم ما را حلال است و شکی و شبهتی نمانده است که در آن تاملی واجب آید و بیقین میدانم که ما را
با ایشان که خلاف خلیفه وقت میکنند محاربت حلال است پس چرا تانی بباید کرد در دفع اعوان ظلم و حرب احزاب شیاطین و قتل جماعتی که در دین و مسلمانان
خطی نیست و گرد نفاق و شقاق میگردند و اساس ظلم و عدوان مینهند نه از مهاجرند و نه از انصار و نه از تابعین و اخیار درین محاربت مسارعت میباید کرد و تعجیل در
مبارزت میباید نمود که اگر تاخیری و توقفی رود سخت زیان باشد و جمعیت ایشان هر روز زیاده گردد و به مهلتی که یابند عدت سازند و قوت گیرند بعد از آن
دفع ایشان دشوار گردد و مثل آن باشد که کار امروز بفردا بیفکنند شعر مخالفان تو موران بدند مار شدند برآر از سر موران مار گشته دمار مده امانشان
زین بیش و روزگار مبر که اژدها شود ار روزگار یابد مار پس ابو زینب بن عوف برپای خاست و گفت ای امیر المؤمنین اگر ما بدین حقیم نصیب اوفی و بهره وافی از حق
ترا خواهد بود و امیر المؤمنین در هر حال میداند که رشته این کار از دست اختیار رفته است تو امر فرمودی که بجانب شام میباید رفت و با معویه جنگ میباید کرد ما حسب اشارت
تو کمر بستیم و منازل و مراحل بریدیم و بجهة دوستی و دشمنی معویه که بر عالمیان ظاهر است ثابت قدم ایستاده ایم و مساحت میان ما و او مسافتی زیادت نمانده است و ترا
معلوم است که غرض ما از طی این منازل و قطع این مراحل دوستی و مودت با تو و دشمنی و عداوت با مخالفان تو از جهة ثواب آخرت و جزا رحمت و مغفرت است ای امیر
المؤمنین اینها که ما بدانیم حق است و طریقی که خصم دارد طریق بطلان و ضلالت امیر المؤمنین علیؑ گفت نعم ای ابو زینب طریق ما طریق حق است و شیوه ما شیوه صدق اگر تو
بسبب دوستی و محبت ما عداوت این طایفه اظهار کردی و در موافقت و متابعت ما گامی چند برگرفتی ضایع نخواهد ماند و ثمره آن هر چه نیکوتر و مهیا تر از سعادت و مغفرت و روح
و راحت بتو خواهد رسید بشارت ترا ای ابو زینب که تو ولیی از اولیا خدای تعالی که در روضه رضوان او سیر و از مرغزار طاعت او سبزه رحمت چرا میکنی پس عبدالله
بن بدیل الخزاعی برپای جست و گفت ای امیر المؤمنین اگر اهل شام در طلب رضای باری تعالی بودندی و از جهة تحصیل رضای او جل و علا جنگ خواستندی کردن
کز ما را مخالف نشدندی و با ما جنگ نکردندی و لیکن هر یک از ایشان از مال دنیا نصیبی وافر یافته اند و بهره تمام گرفته میترسند که ناگاه از دست ایشان بشود و نیز از
ما در سینها کینه دیرینه دارند بدین دو موجب جنگ خواهند تا مال دنیا که دارند با ایشان بماند و باشد که از ما انتقامی توانند کشید و جراحتها که از ما در دل دارند مرهم
راحتی توانند ساخت پس گفت ای مردمان معویه هرگز با علی امیر المؤمنین بیعت نکند و او را مطیع و منقاد نشود که علی برادر و خال و جد و عم با در او را در جنگ بدر کشته است
بخدای که مرا چنان در خاطر می آید که اگر سر معویه را بشمشیر پاره پاره کنند و پهلوی او را بعمود آهنین در هم شکنند و گویند که با علی بیعت کن تا ازین عذاب خلاص یابی او بدین
بلا و شدت راضی شود و با علی بیعت نکند اهل مجلس همه متفق اللفظ گفتند راست گفتی ای عبدالله و راستی چنین است پس حجر بن عدی و عمرو بن الحمق الخزاعی بر
پای خاستند و از اهل شام بیزاری جستند و بر ایشان لعن کردند امیر المؤمنینؑ ایشان را از لعن کردن منع فرمود گفتند یا امیر المؤمنین ما بر حقیم و ایشان بر باطل اند
امیر المؤمنین فرمود نعم حق بر دست ماست و ایشان بر باطل گفتند پس چرا ما را از شتم و لعن اهل بطلان منع میفرمائی فرمود نمیخواهم که بر زبان شما کلمه لعن و شتم رود اگر
چه لعن و شتم از قبایح اعمال و مساوی افعال ایشان است لاکن با خلاق مسلمانان علی الخصوص اهل حسب و نسب را نسبتی ندارد و از ایشان خوشتر آید و نزدیکتر آن است
که دعا گویید و از خدای تعالی درخواهید که ایشان را راه راست نماید و میان شما و ایشان اصلاح آرد و تا خونهای طرفین ناریخته بماند اگر بر این جمله دعا کنید بهتر باشد ایشان نصیحت امیر
المؤمنین را قبول کردند و عمرو بن الحمق الخزاعی گفت ای امیر المؤمنین من بدان سبب با تو بیعت کرده ام که میان من و تو نسبت خویشاوندی است نه طمع احسان و
مالی میدارم که از تو بمن واصل گردد و نه حرمت و جاهی توقع میکنم که بوسیلت بیعت تو مرا بدست آید و لیکن اطاعت ترا بر خود فرض میدانم بموجب دو خصلت مأثور
و سه شرافت که ترا حاصل است و آن دو خصلت یا نور علم است و شجاعت که بعد از مصطفیؐ هیچکس در این خصایل با تو برابری نتواند کرد و آن سه شرافت مذکور
قربت و قرابت و سبقت در اسلام که ترا در خدمت رسول خدا میسر گشته اگر مرا تکلیف کنند در کاری که متضمن رضای دوستان و سخط دشمنان تو باشد که کوهها
راسیات را بر باید گرفت چون متضمن رضای تو خواهد بود مرا سهل و آسان نماید و در مقابل قضای حقوق که ترا بر من واجب است از هزار یکی و از بسیار اندکی دانم امیر
المؤمنین علی را این کلمات خوش آمد و او را دعا گفت اَللّٰهُمَّ نَوِّرْ قَلْبَهُ بِالتُّقٰى وَاهْدِنَا اِلَى الصِّرَاطِ الْمُسْتَقِيْمِ ای عمرو کاشکی در لشکر من همچو تو صد مرد بودی پس
حجر بن عدی گفت ای امیر المؤمنین در لشکر تو هر کسی هست همه ناصح و نیکخواه و جان نثار تست و آرزوی همه آنست که در خدمت تو جانها بذل کنند و در رکاب
تو درجه شهادت یابند اکنون صلاح آنست که بسعادت تهیه لشکری کنی و بزودی حرکت فرمائی امیر المؤمنین علی بعمال و نواب خویش نامها نوشت و ایشان را
از عزیمت رفتن بجانب شام و اندیشه جنگ با معویه اعلام داد و همه را فرمود که روی بخدمت آورند و در آمدن تعجیل و مسارعت نمایند عبدالله بن عباس از بصره
رسید و مخنف بن سلیمان از اصفهان و سعید بن وهب از همدان و دیگر نواب و عمال متواتر و متعاقب از اطراف و جوانب روی بخدمت امیر المؤمنینؑ آوردند

آخر کس از عمال که رسید ربیع بن خثیم بود که از ولایت ری بخدمت وی آمد با چهار هزار مرد مسلح و مکمل چون لشکر جمع شد امیر المؤمنین علی ع خطبه بگفت و مردمان را ۱۵۲
بر رفتن جانب شام و محاربه کردن با معویه بن ابی سفیان تحریص نمود جماعتی بسمع و طاعت اجابت کردند و قومی در رفتن بجانب شام و محاربه با معویه را اکراه
داشتند امیر المؤمنین علی ع طایفه را از قبیله باهل بخواند و ایشانرا گفت من دانسته ام که شما مارا دشمن دارید من هم شمارا دوست ندارم عطای خود بستانید و بر کجا
که خواهید روید حنیف بن قیس بر پای خاست و گفت ای امیر المؤمنین ما ترا دوست داریم و دوستان ترا دوست و دشمنان ترا دشمن شماریم برین جمله هستیم
و خواهیم بود و در سرا و ضرا و شدة و رخا از تو جدا نخواهیم شد. مارا تو بهر صفت که داری دل کم نکنم زدوستداری. پس امیر المؤمنین اورا دعای خیر گفت
و فرمود که منادی در دهند و لشکر را گویند که کوچ کنند و نخیله را لشکرگاه سازند و آنجا جمع شوند و مالک بن حبیب الیربوعی را فرمود که مرتب لشکر باشد و هر کس را
بموضع خود فرود آرد و مسعود بن عقبه بن عمرو الانصاری را بخواند و اورا در کوفه نایب خویش گردانید و لشکر را عرض داد نود هزار مرد از سوار و پیاده بشمار آمدند پس بسعادت
بر نشست و با این لشکر ساخته و آراسته روان شد سعید بن جبیر روایت میکند که در لشکر امیر المؤمنین علی ع آنروز هشتصد مرد از انصار بودند و نهصد مرد از آن مردمان بودند
که در زیر درخت با مصطفی ص بیعت کرده بودند و هشتاد مرد از آن مردان بودند که در جنگ بدر خدمت مصطفی ص دریافته بودند و هشتاد مرد از اصحاب رسول خدا
حاضر بودند ابو عبد الرحمن بن ابی لیلی میگوید که آنروز سید التابعین اویس در خدمت امیر المؤمنین علی علیه السلام بود و در حرب صفین در رکاب امیر المؤمنین علی ع شهادة

برخی از احوال سید التابعین اویس قرنی رض

یافت قصه اویس قرنی رضی الله عنه از عبدالله بن عباس رض حال اویس قرنی پرسیدند عبد الله گفت اویس مردی بزرگ بود و در زهد و تقوی و طاعت و عبادت
درجتی عظیم داشت و سید التابعین بود از لفظ مبارک مصطفی ص شنوده ام که با اصحاب و یاران میفرمود که در امت من مردی باشد که اورا اویس قرنی گویند و اورا در روز
قیامت درجه شفاعت باشد بعدد مردم قبیله ربیعه و مضر گناه کاران را شفاعت کند و اجابت یابد و درجه او نزدیک باری تعالی تا آن غایت است که اگر در
کاری بزرگ سوگند بر خدای تعالی دهد خدای تعالی سوگند او راست کند و او را بعد از من چون به بینید بباید که سلام من بدو رسانید امیر المؤمنین علی ع پرسید یا رسول
الله درین میان هیچکس هست که اورا خواهد دید فرمود نعم عمر بن الخطاب و تو اورا به بینی و چون اورا دریابید سلام من بدو رسانید و از و درخواست کنید که شمارا دعای
خیر کند علی ع پرسید که هیچ نشانی باشد که اورا بدان نشان توان شناخت رسول خدا ص فرمود او مردیست میگون میش چشم دو جامه کهنه پوشیده و در بند روی و ریای
خلق نشود و با کسی آشنائی نکند و مردمان اورا نشناسند حضور و غیبت او نزد خلق یکسان باشد چون غایب شود اورا طلب ندارند و چون حاضر شود از دیدن
او بشاشت ننمایند و چون سلام گوید جواب و باز ندهند عبد الله گوید چون از لفظ مبارک مصطفی ص این کلمات در حق اویس بشنیدم همیشه مستخبر اخبار و متفحص
احوال او میبودم تا در خلافت عمر جماعتی از اهل کوفه به مهمی از مهمات بنزد او آمدند عمر پرسید که مردیست از یمن ورا اویس قرنی گویند هیچکس از شما اورا میشناسد یکی
از ایشان گفت من اورا میشناسم شخصی است از قرن ورا اویس خوانند مردیست مجهول کسی اورا التفات ننماید بلکه چون اورا به بینند بخندند و با او تمسخر کنند
عمر گفت مصطفی ص مارا از حال او خبر داده است و فرموده که او بهمین صفت باشد و ابرص باشد و دعا کند تا خدای تعالی اورا از آن عارضه خلاص دهد خدای سبحانه
دعای اورا مستجاب کند و برص از تن ببرد و اگر سوگند بر خدای تعالی دهد سوگند او راست گرداند و روز قیامت از شفاعت او چندان خلق از عذاب دوزخ
خلاص یابند که بعدد قبیله ربیعه و مضر باشند مردمان کوفه چون این فضل از عمر در حق اویس قرنی بشنیدند هیچ نگفتند و در دل نگاه داشتند چون بکوفه رسیدند
اویس را عزیز داشتند و اکرام مینمودند بهر وقت نزد او میشدند و سلام میگفتند و از و دعا میخواستند اویس از ایشان پرسید که پیش ازین برمن استهزا میکردید
و جواب سلام من باز نمیدادید اکنون چه افتاد که از من دعا میخواهید ایشان کلماتی که در حق او از عمر شنیده بودند باز گفتند اویس از آن خوشدل نشد و ایشانرا
دعای خیر گفت بعد از آن غایب شد دیگر اورا در کوفه ندیدند و عمر پیوسته از حال او میپرسید تا ده سال تمام شد و عمر بحج رفته بود در حرم که مجمع اصناف
خلایق بود از حال او تفحص فرمود مردی از قرن پیش عمر آمد و گفت که ای خلیفه میشنوم که ذکر اویس بر زبان تو بسیار میرود و در میان ما هیچکس نیست که اورا
اویس خوانند بیرون برادرزاده من نام او اویس است و اورا آن محل نباشد که ذکر او بر زبان تو رود چه او مردیست که کسی اورا نداند و نشناسد و ضعیف
تر و مجهول تر از آن باشد که ذکر او رود عمر گفت ایشیخ برادرزاده تو کجاست آنمرد گفت در اینجا با ما همراه است و شتری چند از آن ما بصحرا برده است آنجا
که اراک عرفاتست شتران را میچراند و نگاه میدارد عمر و امیر المؤمنین علی ع بر نشستند و بتعجیل تمام بعرفات اراک برفتند چون آنجا رسیدند اورا در
میان درختان اراک دیدند دو جامه صوف پوشیده و برپای ایستاده و نماز میگزارد با خشوعی و خضوعی هر چه تمامتر امیر المؤمنین علی ع فرمود اگر در جهان
اویس قرنی است این تواند بود که برین صفت و صورت بعبادت مشغول است هر دو پیاده شدند و نزدیک او رفتند اویس چون ایشانرا بدید
قرائت نماز موجز گردانید و به تشهد بنشست و سلام باز داد و این هر دو بزرگ پیشتر شدند و گفتند السلام علیک و رحمة الله و برکاته اویس در جواب
گفت علیکم السلام و برکاته و رحمته پس عمر گفت میخواهم که نام ترا معلوم کنم گفت من بنده خدایم و بنده بنده او و پسر پرستار او جل ذکره عمر گفت آری هر کس
در زمینها و آسمانهاست همه بندگان اویند اما مارا از نام خود خبر ده گفت اویس گوید امیر المؤمنین علی ع گفت الله اکبر مقصود حاصل شد لطف فرمای جامه از جانب

چپ خود دور کن اویس گفت مقصود شما ازین جلبیت امیرالمؤمنین علی ع گفت رسول خدا ما را از حال تو خبر داده است و صفت تو کرده چون ترا بدیدم بهمان صفت یافتم اکنون نشانی که مرا رسول خدا خبر داده است که بر جانب چپ تو سپیدی باشد بمقدار درمی یا دیناری میخواهیم که آن بیاض را ببینیم اویس جامه از کتف چپ خود در کشید این هر دو بزرگوار آن بیاض را چنانچه مصطفی ص نشان داده بود بدیدند بوسه دادند و بگریستند و گفتند اویس مصطفی صلی الله علیه و آله ما را فرموده بود که چون اویس را ببینید سلام من بدو رسانید و از و بخواهید تا شما را دعای خیر گوید و از حضرت باری سبحانه آمرزش شما خواهد اکنون سلام رسول خدا را تبلیغ کردیم و هر دو میخواهیم تا ما را دعای خیر گوئی و آمرزش خواهی که بر لفظ مبارک مصطفی ص در حق تو چنین رفته است که بعدد مردم قبیله ربیعه و مضر او را بروز قیامت مجال شفاعت دهند اویس چون این سخن از علی ابن ابی طالب شنید زار زار بگریست و گفت سودا چه برزم بهیده بحکم سنم کز دهر ورا چنین فتوحی باشد همانا حضرت مصطفی ص آن تشریف در حق دیگر اویس فرموده باشد امیرالمؤمنین علی ع گفت ما را معلوم گشته است و ظاهر شده که آن اویس که مصطفی ص او را بر زبان سلام فرستاده و در حق او این تشریف فرموده آن توئی و بیرون تو کسی دیگر نیست لطف فرمائی و ما را دعای خیر کن اویس گفت عادت نداشتم که یکی و کس را بدعاء خویش مخصوص دارم دعای من شب و روز در بر و بحر مؤمنین و مؤمنات را عام بوده است مرا خبر دهید که شما دو بزرگوار کیستید امیرالمؤمنین علی ع گفت این مرد عمر بن خطاب است و من علی ابن ابی طالبم اویس بمشاهده ایشان بسی خوشدل شد و برپا خواست و بر ایشان سلام گفت و مرحبا کرد و هر دو را در بر گرفت پس گفت آخر چون من کسی با حقارت قدر و کثرت گناه و کمال غفلت چون شما دو شخص را با وفور زهد و تقوی و رفعت جاه و جلال و فرط عبادت و طاعت دعا چون گوید و از خدای تعالی بجهت شما چه خواهد که هر چه از اسباب عزت و سعادت و ابواب فوز و نجات آخرت خدای تعالی شما را داده است مرا چه حد آن باشد که شما را دعا بگویم یا اندیشه شما بر خاطر گذرانم گفتند از این سخن درگذر و ما را بجود محتاج شناس و در حق ما دعائی بگوی تا ما نیز آمین گوئیم پس اویس دستها برداشت و روی بجانب آسمان کرد و این دعا بگفت اَللّٰهُمَّ اِنَّ هٰذَيْنِ يَذْكُرَانِ اَنَّهُمَا يُحِبَّانِنِي فِيكَ وَقَدْ زَارَانِي فَاغْفِرْ لَهُمَا وَاَدْخِلْهُمَا فِي شَفَاعَةِ نَبِيِّهِمَا مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ عمر گفت اندیشه چنان است که فردا نزدیک تو آئیم تا ساعتی از صحبت تو فائده گیریم اویس گفت سبحان الله شما در چه اندیشه افتاده اید بدانید که این دنیاء فانی غداریست که دست زوال بر سینه چندین پادشاهان کامکار نهاده و بسیار سروران نامدار را از پای در آورده هر کس که اندیشه عمر امروز بر دل نهد حساب زندگانی فردا هم برگیرد و هر کس که امید عمر فردا هم برگیرد و هر کس که امید عمر فردا دارد و عمر یکهفته هم در شمار گیرد و چون دل در عمر یکماهه بست حساب یکساله برگیرد و نه همانا که بدان رسد و هر که بترک این دنیای فریبنده بگوید و دل در زخارف او نبندد و همت بر خیر باقی مقصور گرداند مرادهای خویشتن در جهان بیابد و بحور و قصور و ولدان و غلمان و انهار و اشجار و انواع فواکه و اثمار برسد برین سیاق کلمه چند بگفت و ایشان را بدرود کرد و سلام گفت و برفت و ایشان در و مینگریستند تا از نظر ایشان غایب شد بعد از آن عمر تفحص حال او میکرد و از هر کس خبر او میپرسید هیچکس از احوال او خبر نداد مگر بعضی از بندگان که او را دریافتند القصه چون امیرالمؤمنین علی ع با لشکر روی بجانب شام بعزم رزم با معویه بن ابی سفیان آورد حرم بن حیان گفت که در آن وقت اویس قرنی را دیدم که بخدمت امیرالمؤمنین علی ع آمد و او را سلام گفت آنحضرت بقدوم او بشاشت نمود و مرحبا گفت و او را نیکو پرسید اویس نزدیک آنحضرت میبود تا در حرب صفین شهید گشت رحمة الله علیه پس امیرالمؤمنین علی ع خطبه بگفت و مردان و یاران را بر جنگ اهل شام و رفتن بدانجانب ترغیب داد و تحریص فرمود و گفت ایمسلمانان بشتابید بجنگ احزاب شیاطین و اعداء سنت و دین و تعجیل کنید بجنگ عاصیان و طاغیان و کشندگان مهاجر و انصار مردمان دعوات او را اجابت کردند و در رکاب آنحضرت روان شدند چون پل کوفه را عبره کردند و بمسجد ابوسبره رسیدند آنجا فرود آمدند و نماز گذاردند و از آنجا روی بدیر ابوموسی که بر دو فرسنگی کوفه است آوردند و در آنجا نماز گذاردند چون از نماز فارغ شدند امیرالمؤمنین علی ع این تسبیح بر زبان راند سُبْحَانَ مَنْ يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَيُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ پس از آنجا روان شد و منزل بمنزل میرفت چون بزمین بابل رسید اسب بسرعت براند و لشکر را فرمود که تعجیل کنند تا ازین زمین بیرون شوند که در این موضع خسفی خواهد بود و بسیار کس زنده درین زمین فرو خواهد شد لشکر در رفتن تعجیل کردند چون از آن موضع بگذشت فرود آمد و نماز پیشین بگذارد و پس برنشست و براند تا بزمین کربلا رسید و بر لب آب فرات شد و خرمائی چند که آنجا بود بدید پس عبدالله عباس را گفت میدانی که این چه جایگاه است عرض کرد که این موضع را نمیشناسم امیرالمؤمنین گفت اگر بشناختی که این چه سرزمین است بی اختیار خواهی گریست و چندان گریست که محاسن مبارکش از آب چشم او تر گشت پس گفت آوخ چه افتاده است مرا با آل ابی سفیان پس حسین را بخواند و او را گفت ای فرزند صبر کن و به بین که پدر تو از آل ابی سفیان چه می بیند فردا هم تو ظلمها از ایشان بینی پس برنشست و ساعتی اطراف زمین کربلا برآمد چنانکه کسی چیزی گم کرده باشد و آنرا بجوید پس فرود آمد و آب خواست و وضو ساخت پس برخواست و رکعتی چند نماز بگذارد و لشکر در موضع نینوا کنار آب فرات فرود آمده بودند پس ساعتی سر بر نهاد و در خواب شد لحظه پس از آن بیدار گشت مانند کسیکه از چیزی ترسیده باشد عبدالله عباس را بخواند و فرمود یا ابن عباس عجب خوابی دیده ام عرض کرد بفرما تا بدانیم امیرالمؤمنین ع فرمود در نوقت که سر بر بالین نهادم و در خواب شدم چنان دیدم که جماعتی مردان سپید

روی از آسمان بیامدند شمشیرها حمایل کرده و علمهای سپید بدست گرفته گرد این زمین خطی درکشیدند پس این درختان خرما را دیدم که شاخهای خود بر زمین میزدند و جوئی
دیدم پر از خون تازه میرفت و فرزند خویش حسین را دیدم در میان آن جوی خون فریاد میخواست وکس او را فریاد نمیرسیدند و مدد میخواست او را مدد نمیکردند پس
آن مردان سپید روی که از آسمان فرود آمده بودند دیدم که منادی میکردند و میگفتند صبر کنید ای آل رسول الله و بدانید که بدست بدترین خلق کشته میشوید و بهشت
مشتاق شماست ای حسین پس نزدیک من آمدندی و مرا تعزیت دادندی و گفتندی بشارت باد ترا ای ابو الحسن که خدای تعالی روز قیامت چشم ترا بدیدار فرزند
تو حسین روشن خواهد گردانید این خواب برینجمله دیدم پس بیدار شدم بدان خدای که جان علی ابو طالب در قبضه قدرت داشت که این خواب همچنین که دیدم آن
راستگوی صادق ابو القاسم صلوات الله علیه مرا گفته بود که تو چنین خوابی در دشت کربلا خواهی دید در رفتن بجنگ اهل بغی و این زمین کربلاست که فرزندم و این
و شیعه او را و جماعتی از فرزندان فاطمه دختر رسول خدا درین خاک دفن خواهند کرد و این بقعه معروفست و اهل آسمان این بقعه را زمین کربلا گویند و از خاک این بقعه روز
قیامت جماعتی را برانگیزند که ایشان را بی حساب و بی کتاب ببهشت برند پس فرمود ای عبد الله درین زمین خوابگاه آهوان طلب کن عبد الله عباس گفت
برخاستم و پاره گرد آن زمین آمدم خوابگاه آهوان یافتم به نزدیک امیر المؤمنین علی ع آمدم و گفتم خوابگاه آهوان یافتم آنحضرت چون این سخن از زفان من بشنید
گفت الله اکبر راست گفت رسول خدا پس برخاست و بشتافت میرفت تا بدان موضع رسید که خوابگاه آهوان بود پس قبضه از پشکهای آهوان برگرفت
و آنرا ببوئید ما بنگریستیم رنگ آن پشکها چون رنگ زعفران دیدم و بوی آن چون بوی مشک یافتم امیر المؤمنین ع گفت آری همچنین گفته است مرا رسول
خدای صلعم پس فرمود ای عبد الله کیفیت اینحال میدانی گفتم نه یا امیر المؤمنین آنحضرت فرمود حضرت عیسی ع با حواریان بدین زمین گذشته است و این پشک
آهوان را ببوئیده چنانکه من ببوئیدم و آهوان آمده پیش او ایستاده اند عیسی ع بگریسته است و حواریان در موافقت او بگریسته اند و ندانسته اند که آنحضرت
چرا میگرید پس حواریون پرسیده اند که یا روح الله چرا بگریستی و موجب این همه گریه چه بود و چرا درین موضع بایستادی آنحضرت فرمود ای حواریان شما
میدانید که این چه زمین است گفتند ما را معلوم نیست یا روح الله مگر تو لطف فرمائی و ما را تقریر کنی عیسی گفته است این زمینی است که درین زمین فرزند رسول
خدا احمد محمد مصطفی صلعم بخواهند کشت و فرزند دختر او زهرا آن طاهره بتول قرینه مریم بنت عمران پس عیسی ع دست بزده است و مشتی پشک آهوان برگرفته و ببوئیده
و گفت ای حواریان این پشک آهوان این زمین بدان جهت چنین خوش بوی است که در این زمین چرا کرده اند بار خدایا مدد فرزند مصطفی را روزی کن که این پشکها
را ببوید و او بدان تسلی یابد و آنساعت که برگشته بودم و گرد این صحرا میگشتم خوابگاه آهوان و این پشکهای طلب میدیدم ای عبد الله این پشکها آنست که عیسی
بدست گرفته است و به برکت او نگاه داشته از آن روزگار تا این غایت مانده است و از طول روزگار زرد گشته و این زمین کرب و بلاست پس امیر المؤمنین
علی ع بسیار بگریست و گفت ای پروردگار عیسی برکات از عمر کشندگان فرزند من برگیر و او را مطعون و بدکردار پس آواز گریستن امیر المؤمنین بلند گشت و
چندان بگریست که او را غشی روی داد و مردمان از گریستن آنحضرت دلتنگ شدند و بگریستند چون امیر المؤمنین بهوش آمد برخاست و هشت رکعت
نماز گذارد و هر دو رکعت که میگذارد می نشست و سلام باز میداد و آن پشکها را برمیگرفت و میبوئید و فرزند خویش حسین را مینواخت و دلداری میداد و بصبر
وصیت میفرمود ای میوه دل مصطفی صبر کن و ای ریحان دوست خدا صبر کن مشتی خاک از آن پشکها برگرفت و در صره بست و در میان جامه خویشتن
نهاد و گفت تا آنروز که اجل من فرا رسد این پشکها درین صره بسته خواهد بود ای پسر عباس چون ببینی که این پشکها خون شود بدان که حسین را کشته اند
ابن عباس میگوید که آن صره را نگاه میداشتم و همه وقت از آن با خبر میبودم و بعد از وفات امیر المؤمنین ع هر روز آن صره را مینگریستم چون امیر
المؤمنین علی ع از جنگ صفین و حرب خوارج نهروان فارغ شد و بکوفه مراجعت فرمود اعور همدانی روزی برسم سلام بخدمت امیر المؤمنین آمد آنحضرت را
غمگین دید عرض کرد یا امیر المؤمنین سبب دلتنگی چیست تقریر فرمائید تا ما خدمتکاران و جان نثاران در دفع آن بکوشیم و الا یا امیر المؤمنین در آن اندیشه موافقت
نمائیم با آنکه امیر المؤمنین از محاربت اهل شام و کشتن اهل بغی و ظلام پشیمان شده است امیر المؤمنین فرمود که در حرب ناکثین و مارقین برحق بوده ام و در
آن معنی شادم اما دلتنگی من بسبب خوابیست که بوقت رفتن بجانب شام در زمین کربلا دیده ام و حالت پسر خویش حسین بران شکل مشاهده کرده ام
و آسمان شکافته شده و کوهها پست گشته و درختان سر بر زمین نهاده آوازی میشنودم که میگفت حسین علی را کشتند که خدای ایشان را بکشاد برین قسم خوابی
دیده ام و حالتی صعب مشاهده کرده ام از آنروز باز که این خواب دیده ام دل تنگم و اندیشه مندم اعور همدانی عرض کرد که همه خیر باشد انشاء الله امیر المؤمنین فرمود
هیهات ایجارث این حکمیست از باری تعالی مبرم و قضا تقدیریست محکم در دفع آن هیچ وجه ممکن نتواند شد بیرون صبر و تسلیم و رضا بقضا وجهی ندارد له
الحکم و الیه ترجعون حضرت رسول خدا صلوات الله علیه مرا از این حال خبر داده است و گفته که یزید علیه اللعنه میوه دل و روشنائی چشم ما حسین را بکشد زهیر بن قیم
روایت میکند که چون عبد الرحمن بن ملجم امیر المؤمنین علی ع را زخم زد و آنحضرت در بستر ناتوانی افتاده بود و دل از خویشتن برگرفته نزدیک او شدم او را دیدم
که حسین را بر سینه خویش گرفته بود و میگفت ای میوه دل من و ای روشنائی چشم من و ای سرور سینه پیغمبر خدا محمد بن عبد الله گوئی در آن مینگرم که ترا بخواهند

گشت پرسیدم که ای امیرالمؤمنین آخر کدام بدبخت و شقی او را بکشد آنحضرت فرمود ای زهیر حسین بن العین این امت بکشد که خدای او را توبه ندهد و مرگ او آنوقت
خواهد بود که خمر خورده باشد و مست گشته و شکم بر خمر کرده در چنین حالتی که بدترین حالتهاست او را مرگ رسد زهیر میگوید که چون این سخن از لفظ مبارک امیرالمؤمنین ع
بشنیدم بگریستم امیرالمؤمنین گفت گریستن چه سود دارد حکمی است رفته و قضائیست نازل گشته بحکم او نیفتد برگی ز هیچ شاخ از جرم خاک تا بمحلی که ثریا
لا مرد لقضائه و لا معقب لحکمه القصه امیرالمؤمنین علی ع و لشکریان از صحرای کربلا کوچ کردند تا بساباط مداین رسیدند طایفه از دهقانان پیش امیرالمؤمنین ع
بیامدند و حاجات خویش عرضه داشتند امیرالمؤمنین نیز ارباب حاجات را بنواخت و از آنجا حرکت کرده بموضعی فرود آمدند که آنجا کوشکها و سراهای کسری بود مردی
از لشکر امیرالمؤمنین نام جریر بن سهم بن طریف التمیمی ساعتی گرد آن سراها و کوشکها بر آمد و در آن ابنیه مرتفعه و قصور عالیه و بساتین و حیاض و انهار و اشجار و اماکن خوش
و منزهات دلکش نظاره کرد بنظر اعتبار در آنها نگریست بوجه تمثیل این بیت بر خواند جرت الریاح علی مکان دیارهم فکانما کانوا علی میعاد آواز او
گوش زد امیرالمؤمنین علی ع گشت او را فرمود هنگام نظاره این دور و قصور و این اشجار و انهار اگر بجای آن شعر این آیات مبارک از قرآن مجید قرائت کردی نیکوتر بودی
کم ترکوا من جنات و عیون و زروع و مقام کریم و نعمة کانوا فیها فاکهین کذلک و اورثناها قوما آخرین فما بکت علیهم السماء والارض
وما کانوا منظرین ان هؤلاء کانوا وارثین فاصبحوا متعدّین کسری و اقارب و متصلان و خدم و حشم او جماعتی بودند که خدای تعالی ایشان را باصناف نعم و
اجناس عطایا مخصوص گردانیده بود و بفنون منایح و مواهب از دیگران ممیز کرده ایشان قدر آن نعمتها ندانستند و شکر آن مواهب نگذاردند خدای تعالی آن نعمتها را بر
ایشان بزوال آورد بعد از آن که وارث انواع اسباب و املاک بودند فانی گشتند و آن اسباب و املاک و اماکن و مساکن بدیگران میراث گذاشتند بباید دانست
که شکر مزید نعمت آرد و کفران و عصیان مردم را در ورطه بلا و عقوبت و آفت و نقمت اندازد امیرالمؤمنین چون این کلمات بگفت فرمود تا کوچ کردند و برفتند
تا بمنزل انبار فرود آمدند اهل انبار استقبالی نیکو کردند و مبلغها نزول و علوفه آوردند و اسباب نیکو پیش کشیدند امیرالمؤمنین پرسید که این اسباب و این اطعمه چرا آورده اید
گفتند ما را عادت چنین رفته است که امرا و بزرگان را از این جنس خدمتکاریها میکنیم و طعامها و هدیه ها نثار میسازیم این است که پیش امیرالمؤمنین آورده ایم آن
حضرت فرمود که اسباب قبول میکنیم بشرط آنکه بهای آن از خراج شما محسوب داریم و طعامها را بها بدهیم ایشان گفتند نیکو نباشد که ما بهای طعام بستانیم اگر امیرالمؤمنین بوجه
نزل قبول نمیفرماید ما را در لشکر امیرالمؤمنین آشنایان و دوستان است دستوری فرماید تا این طعامها را بنزدیک ایشان فرستیم فرمود چنان کنید و شما را از آن که دوستان
خویشتن را بطعام مراعات کنید منعی نیست و لیکن اگر کسی از خدمتکاران من از شما چیزی خواهد اندک و بسیار مرا اعلام دهید ثقات رواة چنین گویند که
حضرت امیرالمؤمنین علی ع را دو روز در انبار مقام افتاد روز سوم حرکت فرمود و راه بیابان بود و لشکر آب بر نگرفته بودند از بی آبی بیتاب شده از دور صومعه پدید آمد
امیرالمؤمنین علی ع اسب نزدیک آن صومعه راند راهبی در آن صومعه بود امیرالمؤمنین ع او را آواز داد راهب بر بام صومعه بر آمد و سر از دیوار بیرون کرد و جواب داد امیرالمؤمنین
او را گفت درین نزدیکی کجا آب باشد که لشکر تشنه اند گفت که مرا آب آرند دو فرسنگی میآرند ازین نزدیکتر آبی نمیدانم امیرالمؤمنین ع دیگر با او سخنی نگفت و اسب براند
تا بپاره زمین رسید اسب آنجا بداشت و ساعتی تأمل کرد و اسب گرد آن زمین بگردانید پس فرمود که این موضع را بکنید چه در خاطر من میآید که اینجا آب نزدیک است پاره
بکندند بسنگ رسیدند مدور بر مثال سنگ آسیا بنهایت خوب چنانکه می پنداشتند که آنرا بر اندوده اند امیرالمؤمنین ع فرمود که آن سنگ را بردارند صد مرد آمدند و جهد
کردند آن سنگ را نتوانستند برداشت امیرالمؤمنین ع چون حال چنان دید از اسب فرود آمد و بر سر آن سنگ آمد و تأمل کرد و لبها بجنبانید و چیزی بر خواند که کس
نشنید که چه میخواند پس کناره آن سنگ را بدست بگرفت و گفت بسم الله الرحمن الرحیم و سنگ را بیکطرف انداخت آبی صافی و خوشگوار که مثل آن ندیده بودند
در صفا و لطافت و عذوبت از زیر آن سنگ پدید آمد مردمان آواز تکبیر برداشتند و از آن آب بخوردند و اسبان و چهارپایان را سیراب کردند امیرالمؤمنین ع فرمود
منادی کردند تا لشکر آب برداشتند و مشکها را پر کردند که شاید در راه نباشد بعد از آن اسمی از اسمای باری تعالی بخواند و آن سنگ را بدو دست برگرفت و بر سر
چشمه نهاد و فرمود تا همچنان خاک بر آن انداختند و هموار کردند همچنانکه بود و بر نشست و برفت چون بمنزل رسیدند در آن منزل آبی متغیر و اندک بود امیرالمؤمنین ع
فرمود که جماعتی برگردند و از آن چشمه که آب خوردیم آب آرند که اینجا آب متغیر است طایفه بازگشتند چون بآن صومعه رسیدند در حوالی آن صومعه آن چشمه را طلب
کردند باز نیافتند بنزد راهب آمدند و گفتند آن چشمه که نزدیک صومعه بود و امیرالمؤمنین آب از آن بیرون آورد و همه لشکر و حشم از آنجا آب خوردیم کجاست راهب
گفت نمیدانم لاکن شنوده ام که نزدیک این صومعه چشمه آب خوش است که آنرا چشمه حوما گویند و این صومعه را از آب آن چشمه بنا کرده اند تا من چندین سال است
که درین صومعه ام هرگز آن چشمه را ندیده ام و شنیده ام که هفتاد پیغمبر و وصی پیغمبر از آن چشمه آب خورده است و از آن موضع آب بیرون نتوانند آورد مگر پیغمبر یا
وصی پیغمبر آن جماعت بسیار طلب کردند و نیافتند باز گشتند و بخدمت امیرالمؤمنین آمدند و کلماتیکه از راهب شنیده بودند باز گفتند آنحضرت چون این سخن
بشنید هیچ جواب نداد خاموش ایستاد پس از آن منزل برفت تا بشهر هیت فرود آمد و از هیت حرکت فرموده بمنزلی برفت که آنرا اقطار گویند فرود
آمد جایگاهی خوش بود فرمود تا آنجا مسجدی بنا کردند و آن مسجد مدتها برقرار بود میگویند تا هنوز از آن آثاری مانده است بعد از آن آب فرات را عبره کرد

وبمیان ولایت درش تا ببلاد جزیره رسید پس بجانب رقه برفت تا بموضعی رسید که آنرا بلیخ گویند جوی آب بزرگی داشت امیرالمؤمنین ع برکنار آن جوی آب
فرود آمد آنجا صومعهٔ بود و راهبی دران صومعه مقام داشت چون دید که امیرالمؤمنین ع دران موضع نزول ساخت راهب بخدمت آنحضرت آمد بر ملت
عیسی ع بود بر دست امیرالمؤمنین ع مسلمان شد آنحضرت او را بنواخت راهب گفت نزد من کتابیست که میگویند خط حضرت عیسی ع است اگر فرمائی حاضر
سازم آنحضرت فرمود بیار تا ببینیم راهب برفت و کتابی آورد بنهایت کهنه نزدیک بود که مدروس گشتی امیرالمؤمنین ع آن کتاب را از دست او فروگرفت
و بوسه داد و فرو نگریست و باز براهب داد و فرمود که بخوان تا در وی چه نوشته است راهب پارهٔ برخواند نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم آنخدای که
قضا کرد آنچه کرد و نوشت آنچه نوشت و تقدیر کرد آنچه تقدیر کرد و از جملهٔ تقدیرها او یکی آنست که در آخر الزمان رسولی امّی خواهد فرستاد تا عالمیان را کتاب و
حکمت بیاموزد و ایشانرا راه راست بنماید مردی حلیم و رحیم باشد نه درشت خوی و سنگ دل نه فریاد کننده و نه آواز بلند بردارنده و بدی را با دانش به
بدی نکند ولیکن عفو فرماید و از گناه کاران درگذرد امّت او جماعتی باشند که خدای تعالی را حمد و ثنا گویند زبان ایشان به تسبیح و تقدیس روان باشد و در کل
احوال خدای را یاد کنند و در شکر نعمتهای او جلّ و جلاله مبالغت نمایند هر کس که با آن پیغمبر خصومت و منازعت کند مخذول و مقهور شوند و خدای تعالی او را بر همه
دشمنان مظفّر و منصور گرداند و چون او را وفات رسد و بجوار رحمت و رضوان باری تعالی انتقال کند امّت او مختلف شوند و سالی چندان خلاف میان ایشان باشد
و مردی از امّت او یکبار ازین جوی آب بگذرد که امر معروف و نهی منکر از خصایص خصال افعال او باشد میان خلق حکم بحق کند و رشوت نستاند مال دنیا به
چشم او در نیاید دنیا را آسان تر از آن بگذرد که تشنه شربت آب بخورد و از خدای تعالی بترسد و در علانیه با وامر و نواهی قیام نماید نکوهش مردمان او را
در راه حق دامن گیر نیاید هر کس که این پیغمبر را دریابد بدو ایمان باید آورد که هر کس بدان پیغمبر ایمان آرد رضای خدای تعالی و بهشت او را حاصل آید و هر کس
که آنمرد را از امّت او که برکنار این جوی آب گذر خواهد کرد دریابد او را یاری باید داد که او وصی پیغمبران باشد و هر کس که با موافقت او با دشمنان او
جنگ کند و کشته شود شهید گردد پس آن راهب عرض کرد و گفت در مرافقت تو خواهم بود و از تو جدا نخواهم و در سرّا و ضرّا و شدت و رخا موافق تو باشم
ع از تو نشوم جدا مگر بکشندم　چون امیرالمؤمنین ع از راهب این کلمات بشنید و رغبت او در موافقت خویش بدید گفت حمد خدای را
جلّ و جلاله که نام مرا در کتاب پیشینیان یاد کرده مرا در سلک ابرار و اخیار کشیده پس کوچ فرمود و راهب در خدمت او برفت و هیچوقت از و جدا
نمیشد و طعام با آنحضرت میخورد تا بصفین آمد و آنجا شهید شد حضرت فرمودند تا او را از میان شهدا باز جستند و پیش او آوردند تا بر او نماز گذاردند و دفن
نمودند آنحضرت بر سر قبر او بایستاد و از خدای تعالی آمرزش خواست و گفت او از دوستان ماست پس از آن موضع برفت تا برقه رسید اهل رقه شیعهٔ عثمان و
هواخواه معویه بودند چون دانستند که امیرالمؤمنین علی ع روی بدیشان آورد پناه بحصار بردند و در فرو بستند امیرالمؤمنین ع در کنار آب فرات فرود آمد و نامهٔ

نامهٔ امیرالمؤمنین علی علیه السلام بمعویه

نوشت بمعویه برین مضمون　من عبد الله علی امیرالمؤمنین ع الی معویة بن ابی سفیان امّا بعد بدانکه خدای تعالی را بندگانند که بقرآن ایمان آورده اند و تفسیر و تاویل
قرآن بشناخته و علم فقه خوانده و بر شرایع و سنن و فرایض واقف گشته خدای تعالی فضیلت ایشانرا در قرآن یاد کرده است و احوال ایشانرا شرح
داده و شما آنوقت از دشمنان مصطفی ص بودید و بقرآن ایمان نداشتید و با مسلمانان عداوت مینمودید خدای تعالی مصطفی ص را ظفر و نصرت کرامت فرمود
و مسلمانان بطوع و رغبت ایمان آوردند و در دین اسلام مرتبه بزرگ یافتند هر کس که او را عقل باشد واجب آن کند که حق مصطفی ص را بشناسد و قدر او را
بداند و پای از حد خویش بیرون ننهد و تو ای معویه دانسته که اولی تر مردمان بکار خلافت آنکس باشد که بمصطفی ص نزدیکتر باشد و کتاب خدای را بهتر داند و بر شرایع
دین و شعایر اسلام واقف تر بود و پیشتر اسلام آورده باشد و در راه خدا بیشتر جهاد کرده و از خدائیکه باز گشت همه بدو خواهد بود بترسید و حق را با باطل مپوشید
و بدانید که بهترین بندگان حق آنجماعت باشند که حق را از باطل بدانند و من که علی ابن ابی طالبم شما را با کتاب خدای و سنّت مصطفی ص میخوانم اگر سخن من
قبول کنید راه راست یابید و بعز سعادت دو جهانی رسید و اگر سخن من نشنوید در ضلالت و جهالت بهلاکت رسید و السلام علی من اتبع الهدی

جواب معویه نامهٔ امیرالمؤمنین علیها

امّا بعد بدانکه حسد ده جزو است و نه جزو از آن در تو مرکب است و یک در جملهٔ عالمیان بحکم آنکه هر کس که بعد از مصطفی ص خلافت را متعین گشته است و مهاجر
و انصار بر امامت او اتفاق کرده اند تو او را حسد برده و بر وی افزونی جستهٔ و ما آثار حسد در اقوال و افعال و حرکات و سکنات تو میدیده ام و از نظر تو را
مینگریسته بهر وقت که با خلیفه بیعت بایستی کرد ترا همچنان به بیعت می کشیده اند که شتر رمنده را با مهار بکشند و او بکراهت میآمده باشد نه از دل بیعت
میکرده این خود نوعی دیگر بود همانا قصدی که در حق عثمان کردهٔ فراموش نکرده باشی و آنرا بزیادت شرحی و بیانی نیست بدانچه خدائیکه جز او خدائی نیست
که ما خون عثمان را طلب خواهیم نمود کشندگان او را هر کجا باشند در بر و بحر بدست خواهیم آورد و بقصاص او خواهیم کشت درین معنی خواهیم کوشید

جواب نامهٔ معویه از امیرالمؤمنین علیه

و اگر جان ما درین راه برود باک نداریم　امّا بعد نامهٔ تو رسید و خوانده آمد و مضمون معلوم گشت فصلی در معنی حسد نوشته بودی مرا متهم کرده بمعا
الله من در جهان هرگز کسی را حسد نبرده ام　متهم کردهٔ مرا بحسد　از چه من کاملی حسد نماید　تا جمال و جلال من ببیند　دیدهٔ تیزبین همی باید　و تو آ

دیده نداشتم و نداری حدیث تاخیر من در بیعت با خلفا چون مصطفی را وفات رسید و اختلاف میان مهاجر و انصار پدید آمد هر طایفه میگفتند خلیفه از ما باید باشد و قریش
گفتند رسول خدا از ما بود خلیفه او باید هم از ما باشد این سخن را مسلم داشتند و ما اهل بیت مصطفی ایم و بخلافت از همه سزاوارتریم اما حدیث عثمان آنچه از او در وجود آمد
و کارها بکه بیرون از کتاب و سنت مرتکب گشت ترا معلوم است و میدانی که مرا در کشتن او هیچ اختیاری نبود اما حدیث کشندگان عثمان و آنچه نوشته بودی که
در طلب ایشان کوشش میکنم ایشان خود طلب تو میکنند اگر ترک این منازعت و مخالفت نکوئی و هم بر سر این ضلالت و جهالت باشی عنقریب ایشان را ببینی
چنانکه باید دید و در آنوقت که با ابوبکر بخلافت بیعت کردند پدر تو ابوسفیان نزدیک من آمد و گفت تو بخلافت اولی تری از پسر ابو قحافه و من یار و معین توام و هر کس
که نه بر مراد تو سخنی گوید و با تو مخالفت کند دفع او کنم تا دفع پسر ابو قحافه کنند تا خلافت بر تو مقرر گردانم من رضا ندادم و بر آنچه مسلمانان اتفاق کرده بودند نیفزودم
و نخواستم که میان امت محمد رسول الله محاربت و منازعت افتد و پدر تو این سخن از دل و جان میگفت و اگر تو همچنان حق من بشناسی که پدر تو میشناخت رشد
و صلاح خویش باز یابی و اگر اباء نمائی و مخالفت طلبی اینک آمدم تا جواب تو دهم والسلام امّا بعد خدای تبارک و تعالی از میان خلق مصطفی را برگزید
و امین وحی خویش گردانید و برسالت بخلق فرستاد و او را از مهاجر و انصار یاران و وزیران داد و همگان و در خدمت او میبودند و در متابعت او بذل جان میکردند
و هر یک از ایشان را منزلتی و حرمتی بود و فاضلترین اصحاب و ناصح ترین و عالم ترین و بزرگوارترین جمله باتفاق و اجماع امت ابوبکر صدیق بود بعد از و بخلافت
قیام نمود و پس از و عمر بن الخطاب و بعد از و عثمان رضی الله عنهم اجمعین و تو همیشه ابوبکر و عمر را مخالف بودی و ایشان را دشمن داشتی تا هر دو بر سیرت مرضی و عادت حمیده
از دنیا برفتند بعد از آن عداوت عثمان بر دست گرفتی با آنکه عثمان خویش تو بود رحم بریدی و حق و حرمت قرابت او را رعایت نکردی و محاسن و مناقب او
معایب و مثالب بمردمان نمودی و از همه جوانب سوار و پیاده بخواندی و در حرم رسول خدا براو گردی و بعد از آن در خانه نشستی و خاموش بودی تا در محلت تو
اورا بکشتند چنانکه آواز نوحه و زاری فرزندان و عورات او می شنیدی و هیچ او را یاری ندادی سوگند میخورم بخدای سبحانه که اگر تو بیاری او برخواستی و مردم غوغا را بانگ
بودی و انتظار فتنه را نصیحتی کردی از اشارت تو نکذشتندی و پای از قدم تو بیرون ننهادندی و ازین غوغا دور شدندی و لاکن ترا آن جمعیت خوش می آمد و میخواستی او را
بکشند والدلیل علیه که امروز کشندگان او را در جوار خویش راه داده و عزیز و مکرم میداری و از ایشان معین و ظهیر میسازی و حال آنکه اگر این سخن راست میگوئی
ترک کشندگان او بگوی و ایشان را نزد من فرست تا بقصاص عثمان باز کشم اگر برین جمله روی و آن جماعت را نزد من فرستی پیش از همه من بخدمت تو آیم و بخلافت
تو راضی باشم و الا اگر همبرین جمله کشندگان عثمان را نزد خود عزیز و مکرم خواهی داشت و برین مخالفت اصرار خواهی نمود ترا و یاران تو را نباشد نزد من مگر شمشیر والسلام
امیر المؤمنین علی عه در جواب نوشت امّا بعد نامهٔ تو رسید آنچه یاد کردی از اصطفا باری تعالی پیغمبر خویش محمد مصطفی صه از جهت نبوت و رسالت و
تقویت دین و تربیت امت همه بدانستم و نعمتهائیکه او را از دیگر پیغمبران بدان مخصوص گردانیده است برشمرده بودی جمله معلوم گشت سخت نیکو نوشته بودی
و لله الحمد که چنین است و باری سبحانه او را برگزید و بتواتر وحی عزیز و مشرف گردانید و وعدها که او را کرده بود بوفا رسانید و او را بر همهٔ دشمنان ظفر و نصرت داد و ذکر او را
در مشرق و مغرب سایر و مبسوط گردانید و هیچکس با او منازعت و مخاصمت نکرد که خویشاوندان و اقربا و متصلان و اولیاء او کردند عاقبت همگان طوعاً و کرهاً
اجباراً و اضطراراً منقاد امر و مطیع اشارت او شدند و دانستند که سعادت در امتثال اوامر و نواهی اوست و مرا از تو عجب می آید که تو این معنی بمن مینویسی و نعمتهای
خدای تعالی که ما را بدان مخصوص گردانیده است بر ما میشماری مثل تو درین معنی مثل آن کس است که خرما به بصره و زیره بکرمان فرستد چرا با من این سخن گوئی ازین
بکار و ندکار چه میطلبی مگر چنان میدانی که مرا این احوال فراموش شده است نعمتها جل ذکره که در حق ما متواتر و متظاهر بوده است با کمال جمال و علو شان مصطفی صه
نه الشهر نهی بیجا مردی که تو ئی ای معویه سبحان الله با علی بوطالب گوید که مصطفی صلی الله علیه و آله پیغمبری بزرگ بود این کار از آن شایع تر و مشهورتر است که ترا
و مرا در آن سعی باید کرد و جهدی باید نمود آنچه نوشته بودی که فاضلترین اصحاب مصطفی صه ابابکر صدیق و بعد از و فاروق بود بجان و سر من که منصب ایشان در اسلام
بزرگ بود و وفات ایشان بر دل من و مسلمانان وقعی و حملی عظیم آورد خدای تعالی بر ایشان رحمت کناد و جزاء ایشان از کارهائیکه کردند در اسلام
بدکر براند اختند خیر دهاد نوشته بودی که عثمان در خلافت ثالث ایشان بود و در محاسن اعمال و مناقب احوال ایشان فصلی مطول درج کرده ترا با آن چکار اگر
ایشان نیکو بودند ترا چه سود و اگر بد بودند ترا چه زیان و ترا بصدیق چه تعلق است و با او چه قربت و قرابت داری او صدیق ما بود و تعلق بما دارد و ترا با او چه نسبت
است و بدو چون افتاده و فاروق همچنان فاروق ماست حق از باطل جدا میکرد و میان ما و دشمنان فرق میگذاشت بدانچه تو سخن او گوئی ترا او را نیکو ستائی
او را چه زیان و چه سود خواهد داشت هر نوع که باشد متعلق بماست و عثمان اگر نیکوکار بود جزاء خویش یابد و اگر بدکردار بود سزای خویش بیند چنانچه خدای تعالی
میفرماید اِنَّ الاَبْرَارَ لَفِی نَعِیمٍ وَاِنَّ الْفُجَّارَ لَفِی جَحِیمٍ مرا چه رسد و ای پسر هند که تو بر چه کاری و سخن آن جماعت بچه افتاده نمیدانی که طلقا و پسران طلقا و احزاب و
اولاد احزاب را با ترتیب اعمال و افعال مهاجر و انصار هیچ کار نباشد برو و پس کار خویش بنشین و حد خویش نگاه دار و پای باندازهٔ گلیم فرو کن لله الحمد که مصطفی صه
بر جمله انبیا تفضیل و ترجیح است ما را بر جمله مهاجر و انصار تفوق و ترفع است نمی بینی که هر کس را از ما که در راه خدای تعالی سعادت شهادت یافت حرمتی و

جواب معویه امیر المؤمنین علی عه را

آنچه کردی

جواب نامه معویه از امیر المؤمنین علی عه

شرفیست عم مرا حمزه که شهید شد او را سید الشهدا گویند و مصطفی صلعم او را بهفتاد تکبیر مخصوص گردانید و بدست مبارک خویش او را در خاک نهاد و برادر مرا جعفر که در راه
خدای تعالی دست او بریده شد الطیار فی الجنة لقب دادند مسلمانان ما در اسلام بر مسلمانان شما تفضیل دارد و کافر ما در کفر بر کافر شما ترجیح نشنیده که عم من عباس
بن عبد المطلب چه گفته ابا طالب لا القتیل انصف منهم وان تصفوا حتی نعق وتطلما انی قومنا ینصفوا فانصفت تواضیت فی ایماننا نقطر
الدما ترکناهم لا تتخاون بعدها لذی حرمة من سائر الناس محرما وکرنه آنستی که خدای تعالی مومنان را از ترکیب نفس نهی فرموده شمه از مناقب و
فضایل اهل بیت خویش یاد کردی چنانکه هر مسلمان که شنیدی بدان اعتراف آوردی و هیچ مومن انرا انکار نکردی و اگر مآثر مأثور و محاسن مشهور و مقامات حمیده من
ترا فراموش شده است و بر خاطر تو مخفی مانده میخواهی تا بعضی از ان در قلم آرم و بیاد تو آرم و ازین معانی شمه تقریر دهم ای پسر هند دست ازین کار
و مرا بدان بیار که کلمه حق با تو بگویم با جماعتی که بر تو تقدم یافته اند و از تو قصب السبق ربوده برابری مکن و بدانکه ما بدایع صنایع خدائیم مردمان همه صنایع ما اند
حلم ما ما را بران میدارد که با ایشان مجالست میداریم و با ایشان مخالطت میکنیم مشکوة نبوت از ماست و شجره ملعونه از شما است هاشم بن عبد مناف از ماست
و امیه که سگ اخلافست از شما است شیبة الحمد عبد المطلب از ماست و کذاب مکذب از شما اسد الله از ماست و طرید رسول خدای از شما طیار فی الجنة از
ماست و دشمن کتاب و سنت از شما است سیدة النساء العالمین از ماست و ام جمیل حمالة الحطب زن شما مرا خود دامادی مصطفی شرف تمام است اما فصلی که از
کشندگان عثمان نوشته بودی و درخواست کرده بودی که ایشانرا بتو فرستیم طلب خون عثمان ترا نرسد که ایشانرا ازین بخواهی فرزندان و وارثان عثمان
کشندگان پدر خود را طلب کنند بر حق باشند تو دران درجه کاری و بچه سبب کشندگان او را ازین میطلبی اگر دعوی میکنی که تو از فرزندان عثمان قوی حال تر می
در کاری که مهاجر و انصار کرده اند و بران متفق شده و یک کلمه گشته مداخلت نمای و موافقت کن و کشندگان عثمان را پیش من آر تا آنچه خدای تعالی فرموده میان
ایشان حکم نمایم و آنچه نوشته که ترا و یاران ترا نزد من جز شمشیر نباشد ازین سخن مرا خنده میآید این آکلة الاکباد تو از که شنیدی و کجا دیدی که پسران عبد المطلب
از شمشیر ترسیده اند یا در جنگ پشت بدشمن کرده اند تعجیل مکن و چندان باش که بتو رسیم و بتو رسد شمشیرهائی که دسته آن همه غرقه خون برادر تو و خال تو
وجد تو و عم مادر تو و اسلاف تست که دیده بر تو افتد عزایم اهل دین و ارباب یقین منی و اگر دست ترا باشد هیچ زیان ندارد انا الی ربنا منقلبون و السلام علی عباد الله
الصالحین چون این نامه بمعویه رسید مضطرب شد و متردد و متحیر گشت و خواب و قرار ازو برفت ندانست که نامه را چگوید و چه جواب نویسد عاقبت الامر
این بیت در جواب نوشت شعر لیس بینی و بین قیس عتاب غیر طعن الکلی و ضرب الرقاب امیر المومنین علی ع این آیه را از قرآن در حق
او بنوشت انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء و هو اعلم بالمهتدین والسلام پس امیر المومنین علی ع جماعتی را از اهل رقه بخواند و
فرمود که بر آب فرات پل بندند تا لشکر بگذرد اهل رقه جواب دادند که ما نتوانیم پل بست امیر المومنین علی ع دانست که ایشان هواخواه معویه اند هیچ نگفت و فرمود که
بجانب منبج برویم و بر پل منبج گذر کنیم و برنشست و بدان جانب رفت و لشکر روان شدند اشتر نخعی اهل رقه را طلبید و گفت جنایتی بزرگ نسبت با امیر المومنین علی ع
از شما شد و آنحضرت شما را مواخذه نفرمود بیحیا مردمانی بوده اید بخدا و رسول او عاصی شدید آخر نه علی نفس رسول است و امروز باتفاق مهاجر و انصار و صحابه کبار بر شما
و جمله مسلمانان امام بحق و خلیفه مطلق است شما فرمان او را سهل انگاشته تمرد کردید والله که اگر درین امر تکاهل نمائید شمشیر بکشم و شما را جمله بکشم و مال و عیال شما را بغارت
و تاراج بدهم اهل رقه ازان تهدید بر خود بترسیدند و با یکدیگر گفتند اشتر نخعی سخنی نگوید که بدان وفا نکند و بتعجیل بخدمت امیر المومنین رفتند و عرض کردند که بسعادت
باز گرد تا بدانچه فرمودی بتقدیم رسانیم و پلی نیکو ببندیم آنحضرت باز گشت و ایشان بر آب فرات پلی محکم به بستند و امیر المومنین با هزار سوار بر کنار پل ایستاد
تا جمله لشکر او ازان پل بگذشتند امیر المومنین نیز با آن هزار سوار از پل گذشته با لشکر ملحق شدند چون خبر گذشتن امیر المومنین ع از پل رقه بمعویه رسید گفت تا منادی
کردند و سران و سرداران لشکر را بخواند چون جمع شدند روی بایشان آورد و گفت ای مردمان هیچ میدانید که کدام کس روی بجنگ شما آورده است آن شیر
سیاه و آن دلیر یکتا علی ابن ابی طالب با مبارزان عراق و سواران حجاز و دلیران کوفه و بزرگان مهاجر و انصار روی بشما آورده است هر کس را که در او اندک
رجولیتی و شجاعتی دانسته با خویش همراه آورده و در بود و اوباش آن ولایت از جهت غارت نواحی شام با لشکر او میآیند و از جهت تقویت دین و حفظ حریم و صیانت
مال و عیال از سر بصیرتی کامل و خرمی شامل و یقینی صادق با شما جنگ خواهند کرد اگر شما اندیشه دارید که در جنگ ثبات ورزید و صبر کنید امروز وقت است مروان حکم
برپای خاست و گفت ای معویه والله که من روز حرب جمل دل از جان برگرفته بودم و جهد میکردم تا باشد که کشته شوم یا نصرت یابم و ازین جان حزین و دل غمگین
باز رهم چون تقدیر نبود میسر نشد اکنون عذری نماند و چنان میدانم که اجل من نزدیک رسید والله که اگر علی را ببینم با او در آویزم تا کشته شوم و ازین غصها باز رهم
پس ذو الکلاع الحمیری برپای جست و گفت ای معویه من عزیمتی که تو میداری از محاربت با علی ابو طالب با قوم خویشتن باز گفتم و ایشانرا برین محاربت
ترغیب کردم همه رغبت نمودند و موافقت کردند اکنون کار ما بتو افتاده است هر خدمت که میفرمائی بدان قیام نمایم و جهد خویش در تحصیل رضای تو بذل
کنیم والسلام پس حوشب ذو الظلیم برپای جست و گفت ما نه از جهت تو جنگ میکنیم و نه برای تو در خشم میشویم رغبت ما درین جنگ بجهت آن خلیفه مظلوم است

گر اورا بحق باشند و چنان طلبی شنیع و جوری آشکارا روا داشتند میخواهیم کوشید تا کینه او را باز کشیم و کشندگان او را بدست آریم قصاص کنیم دیگر آنکه علی ابو طالب
لشکری درهم آورده است و روی بولایت شام آورده که خانه و وطن ماست از جهه حفظ ولایت و نگاهداری ناموس بکوشیم و هر جد و جهدیکه درین مقاتلت و ۹
محاربت امکان داشته باشد بجای آریم از علی ابو طالب و لشکر او چرا چندان باید اندیشید و ایشان را چندین وزن و محل نمی باید نهاد که ایشان یک حمله مرا
نایستند چنانکه ما را با ایشان ملاقات افتد حمله های مردانه خواهیم کرد و امیدوارم که دران حمله کاری نیک برود و بسیاری از ایشان بر هم اندازم و شر
ایشان دفع گردانم ان شاء الله ولا قوة الا بالله ابو الاعور السلمی بر پای خاست و گفت اگر ما وقت کشتن عثمان در مدینه بودیمی و حالت کشتن او معاینه دیدیمی و
کشندگان او را باعیانهم شناختیمی ما را در طلب خون عثمان و کشتن کشندگان او شکی و شبهتی نبودی و اگر چه دران شهر حاضر نبوده ایم و آن امر را مشاهده نکرده
چون تو ما را از کیفیت آن حالت تقریر میکنی ترا دران باور میداریم و مصدق میدانیم و با تو در طلب خون عثمان موافقیم و هر چه درین معنی میفرمائی و مصلحت می بینی
بدان قیام مینمائیم و اگر جانها ما درین کار بخواهد شد سهل و آسان میشمریم در اثنای اینحالت معویه را خبر آوردند که علی ابو طالب با سپاهی که دارد کنار آب
فرات در مقابل شهر رقه فرود آمده است و لشکرگاه کرده معویه ابو الاعور سلمی را بخواند و لشکر انبوه از اهل شام بدو داد و او را گفت میباید که با این لشکر بروی و فرصتی
طلبی و خویشتن را بر لشکر عراق زنی باشد که از ایشان بتوانی کشت و کار برود و ظفر روی نماید ابو الاعور گفت چنین کنم پس با آن لشکر که معویه نامزد او کرده بود
برفت و روی بجنگ امیر المؤمنین علی آورد آنحضرت از آمدن او خبردار شد زیاد بن نضر و شریح بن هانی را بخواند و لشکری بدیشان داد و هر دو را بجنگ ابو الاعور
فرستاد ایشان هر دو برفتند چون از دور ابو الاعور را دیدند که با لشکر انبوه میآید سواری باز پس فرستادند و امیر المؤمنین را از کیفیت حال خبر دادند امیر المؤمنین ع
اشتر نخعی را بخواند و فرمود زیاد و شریح کس فرستاده اند و از کثرت لشکر ابو الاعور خبر داده و این کار بدست هیچکس بر نیاید مگر بدست تو تعجیل کن و یاران خود را دریاب
و چون بدان قوم رسی بجنگ ابتدا مکن بگذار تا آن جماعت در جنگ ابتدا کنند و چون ایشان آغاز کنند ایشان را نصیحت کن و همه را با طاعت خوان اگر اجابت قوم
کنند نیکو باشد و الا از خدای تعالی در جنگ ایشان یاری خواه و اعتماد بر فضل و عون باری تعالی کن و شر ایشان را دفع گردان و از هر چه حادث شود و کاری که رود
در حال مرا از ان خبر ده اشتر گفت فرمان بردارم و با لشکر انبوه بدانجانب روان شد و هاشم بن عتبة بن ابی وقاص را با خویشتن ببرد و روی بآن قوم آورد و چون
بیاران خود رسید ابو الاعور دید که فوجی از لشکر عراق بمقابله ایشان آمد لشکر خود را گفت مردانه باشید و بر ایشان حمله کنید و ایشان را از هم جدا افکنید ابو الاعور بر اشتر نخعی و
این لشکر حمله آورد و میان ایشان جنگی صعب شد و از هر دو طرف کشش بسیار افتاد و محاربت بنهایت رسید اشتر با یاران خود گفت ابو الاعور که معویه بدو
چنین مفاخرت میکند بمن نمائید تا بنگرم که چگونه کسی است گفتند اینک بر آن بلندی با فوجی از اهل شام ایستاده است اشتر مردی را پیش ابو الاعور فرستاد که بیا
تا ساعتی با یکدیگر مبارزت نمائیم ابو الاعور ابا نمود گفت اشتر از غایت جهل و نادانی محاسن عثمان را در لباس مقابح بدل گردانید و عداوت و دشمنی اظهار کرد
و خود را در سرای او انداخت و با وی خصومت کرد او کفو من نباشد و من با چنین شخص قدم در میدان مبارزت ننهم آمرد کیفیت ابو الاعور را با اشتر باز گفت
اشتر بخندید و گفت ابو الاعور بر جان خود بترسید و اگر بمحاربت من بیرون آمدی و الله که از دست من جان بسلامت نبردی اکنون صلاح آنست که با همه لشکر بر
ایشان حمله کنیم پس اشتر با یاران خود بر ابو الاعور حمله کرد جنگی سخت کردند چندان بکوشیدند تا شب در آمد ایشان با یکدیگر محاربه میکردند تا روز شد در وقت طلوع
صبح اشتر بر ابو الاعور حمله عظیم آورد ابو الاعور تاب مقاومت نیاورده منهزم شد و بنزد معویه رفت معویه او را گفت چگونه دیدی جنگ آن قوم را ابو الاعور
گفت مردانی دیدم عظیم خونخوار و در محاربت و مقاتله بجد و استوار اینکار خطری عظیم دارد بجد تر ازین روی بکار باید آورد و ساخته تر ازین باید بود که این کار
نه آنچنان است که ما می پنداشتیم القصه چون اشتر لشکر ابو الاعور را منهزم گردانید مظفر و منصور برگشت و بخدمت امیر المؤمنین علی ع ملحق شد آنحضرت از آنموضع
کوچ کرده پیشتر رفتند و روی بلشکر معاویه آورد چون قریب رسید فرمود لشکرگاه ساختند و فرود آمدند منتصف شهر محرم سنه ثمان و ثلثین از هجرت
بود و معویه نیز با لشکر خود بر کنار آب فرات فرود آمد و میان هر دو لشکر آب فرات حایل شد

ذکر محاربه که بجهت آب میان امیر المؤمنین علی علیه السلام و معویة بن ابی سفیان واقع شد اول جنگی بود

چون لشکر امیر المؤمنین علی ع دران موضع فرود آمدند غلامان و خدمتکاران خویش را بفرستادند تا آب آرند لشکر معویه چون نزدیک آب فرود آمده بودند
نگذاشتند که ایشان آب برگیرند گفتگوی میان ایشان پدید آمد امیر المؤمنین علی سیب بن ربیع الریاحی و صعصعة بن صوحان العبدی را بخواند و گفت شما نزد
معویه باید رفت و گفت که لشکریان تو لشکر ما را از آب گرفتن منع میکنند اگر ما پیش از شما اینجا رسیدمی و بر کنار آب فرات لشکرگاه ساختمی هرگز لشکر ترا از
آب باز نداشتمی اکنون بگوی تا کسی را از آب گرفتن ممانعت نکنند و مضایقت ننمایند چون رسولان امیر المؤمنین نزد معویه رسیدند و تبلیغ رسالت کردند
معویه بشنید و روی بعمرو عاص کرد و گفت درین چه مصلحت می بینی عمرو گفت علی با چندین هزار مرد از سوار و پیاده بر کنار فرات نشسته اگر همه عالم دشمن

١ او باشند و او را ازین آب باز دارند از ایشان نه اندیشد و آب برگیرد و آنکس را که منع از آب برگرفتن کند آبروی او را بر خاک ریزد و صلاح در آن می‌بینم که
در آب هیچ سخن نگوئی و مضایقه نکنی چه کاری که میان او و تو افتاده است زیادت ازین است ولید بن عتبه گفت ای معویه این قوم که اینجا آمده‌اند
چهل روز آب بر عثمان بستند و او را و فرزندان او را تشنه گذاشتند تو نیز آب از ایشان باز گیر تا در کنار آب تشنه بمیرند و خدای تعالی در آن جهان از ایشان
باز گیرد که ایشان مستوجب این نوع عقوبت‌اند صعصعة بن صوحان گفت ای ولید بن عتبه خدای تعالی در آن جهان آب از کافران و منافقان و امثال تو فاسقان
باز گیرد که در خدای تعالی عاصی شدی و خمر خوردی در حالت مستی در مسجد کوفه آمدی و مسلمانان را امامت کردی و از سر مستی نماز بامداد را چهار رکعت
گذاردی و چون سلام باز دادی گفتی امروز عظیم خوش شده‌ام اگر میخواهید شما را رکعتی چند دیگر بگذارم تا آنکه عثمان ترا برین حرکت حد زد و با امیرالمؤمنین علی مناظره
کردی و خواستی که با او افزونی جستی خدای تعالی وحی فرستاد و ترا فاسق خواند و علی را مؤمن گفت و ترا در مسجد رسول خدا میان مهاجر و انصار رسوا و خوار
گردانید ولید بن عتبه و عبدالله بن ابی سرح از سخن صعصعه در خشم شدند و شمشیر کشیده روی بدو آوردند که با او جنگ کنند معویه ایشان را ازین معنی باز داشت
و گفت دست ازو بدارید که او رسول است و آزردن رسول رسم نیست پس معویه در غضب شد و دستار خود بر زمین زد و گفت خدای تعالی معویه و پدر او را
از حوض کوثر آب ندهاد اگر من علی و لشکر او را از جوی فرات آب دهم مگر علی غلبه کند و بزور آب بستاند مسیب و صعصعه چون این سخن بشنیدند عظیم
خوش و آشفته حال بازگشتند و کیفیت حال با امیرالمؤمنین علی باز گفتند آنحضرت ملول شد و آواز العطش از لشکر بر آمد اشعث بن قیس و اشتر نخعی بخدمت
امیرالمؤمنین آمدند و گفتند ای امیرالمؤمنین همه شب لشکر از تشنگی فریاد و زاری میکردند تا کی باید صبر نمود فرمان کن و ما را رخصت ده تا با ایشان
جنگ کنیم و آبروی این ناجوانمردان و نامسلمانان بر خاک ریزیم و آب را از تصرف ایشان باز ستانیم امیرالمؤمنین فرمود شما دانید و آنچه مصلحت
است چنان کنید پس اشعث بن قیس و اشتر نخعی از نزد آنحضرت بیرون آمدند برادران و متعلقان خود در آن جنگ اهل شام خواندند زیاده از ده هزار مرد
از سوار و پیاده جمع شدند و هر دو سلاح پوشیدند و بجانب فرات روان شدند حارث بن حجر الکندی علم اشعث بن قیس را برگرفته بود و در پیش او میراند
و در مدح اشعث رجزی میخواند اشعث او را ثنا گفت و وعدهٔ نیکو داد همچنین میرفتند تا بکنار آب رسیدند و آواز دادند که ای اهل شام از کنار آب بر
خیزید و دور شوید و الا خون شما را چون آبروی نامردان بر خاک خواهیم ریخت شامیان از در ستیزه در آمده مستعد قتال شدند پس اشعث بانگ بر پیاده
های لشکر خود زد و گفت هان ای دلیران مردانه وار روی بدیشان آرید لشکر چون این حکم شنیدند روی بشامیان آوردند از هر دو جانب در هم آویختند
در کنار فرات جنگی سخت کردند که مثل آن کمتر وقتی نشان داده‌اند از اهل شام خلق بسیاری کشته شدند و جمعی غرقهٔ آب گشتند و از لشکر عراق قلیلی کشته شدند
عاقبة الامر ظفر مر لشکر امیرالمؤمنین را بود و لشکر شام تاب مقاومت نیاورده روی بهزیمت نهادند و لشکر امیرالمؤمنین بر کنار آب فرات فرود آمدند
و خیمها برپا کردند چون آب فرات بتصرف لشکر نصرت اثر در آمد آنحضرت فرمود تا منادی کردند که هر آفریده میخواهد آب برگیرد که کس را از آن منع
نیست هر که خواهد بر دارد از هر دو جانب از طرف آب مطمئن خاطر شدند سه روز برین منوال بودند بعد از آن روزی معویه دویست نفر را معین کرد و متینها
و بیلها بایشان داد و گفت نزدیک لشکرگاه علی بندی بسته در شب آن بند را بگشائید و آب در لشکرگاه او اندازید تا جمله در آب غرق شوند آن دویست
نفر با بشارت معویه آنجا را به بیل و متین کندن گرفتند و فریاد و غوغا میکردند چون این غوغا در لشکریان امیرالمؤمنین افتاد مردمان بترسیدند و خواستند که
از آن محل بار بربندند و بجای دیگر روند و خیمه زنند امیرالمؤمنین فرمود که این مکر و خدیعتی است که معویه با شما کرده است و هرگز این بند را نتواند گشاد و
اگر خراج جملهٔ ولایت شام برین کار صرف کند هم میسر نشود دل فارغ دارید و ایمن باشید که غرض معویه اینست که شما را ازین جایگاه برانگیزد و این جای را
خود متصرف شود و هر چند امیرالمؤمنین ازین جنس سخنان میگفت سودی نمیداشت و لشکر هر ساعت مضطرب میشدند و بارها می‌بستند عاقبة الامر بخدمت
امیرالمؤمنین آمدند و گفتند ما از غرقه شدن میترسیم ازین موضع میرویم اگر با ما موافقت میکنی نیکو باشد و اگر اینجا خواهی بود ما میرویم و تو اینجا باش این سخن
بگفتند و بار کردند و برنشستند و بر طرفی از آب فرات فرود آمدند بعد از آنکه لشکر جمله رفتند آنحضرت نیز بالضرورت روان شدند چون شب در آمد معویه با
لشکر خود از آنجا حرکت نموده در لشکرگاه امیرالمؤمنین علی ع فرود آمد چون بامداد شد لشکریان امیرالمؤمنین دیدند که معویه در جایگاه ایشان نزول کرده
دانستند که معویه ایشان را فریب داده از کردهٔ خود عظیم متأسف و پشیمان شدند همدران وقت آنحضرت اشتر و اشعث را بخواند و ایشان را گفت
دیدید خدیعت معویه را گوش با بشارت و فرمان من نداشتید و جس برای خود از آن منزل رفتید و هر آنچه گذاشتید امروز پشیمان شده‌اید و دانسته
اید که غرض معویه در آن مکر و خدیعت بود که شما را از کنار آب دور کند و در آن موضع که جهة لشکرگاه جایگاه نیکو بود خود فرود آید همانا که این ساعت نگذارد
که هیچکس از شما پیرامون آب گردد اشعث گفت ای امیرالمؤمنین حق با تست ما بکردیم که از آنجا برخواستیم اکنون سهل است و تدارک این میتوان کرد
هر چه تباه کرده‌ایم بیمن همت تو آنرا باصلاح آریم پس اشعث از نزد امیرالمؤمنین بیرون آمد و اقارب و متصلان خود را بخواند چون تمامی قوم جمع شدند

حاضر آمدند اشعث ایشان را گفت مرا سهوی عظیم بیفتاد که از آن لشکرگاه برخاستم تا معویه آنجا فرود آمد و امیر المؤمنین از ما رنجیده و اعتماد شما در خدمت امیر المؤمنین بعهده خود گرفته‌ام که شامیان را از آن موضع برداریم جمله معارف کنده از روی رغبت اجابت کردند و سلاح و سلب در پوشیدند و بخدمت اشعث حاضر شدند و برادران اشتر پیچمان و مستعد شدند پیش اشتر جمع شدند پس اشتر و اشعث با لشکر انبوه روی بلشکر معویه آوردند چون نزدیک بلشکر معویه رسیدند معویه نیز صفها راست کرده بودند و جنگ را ساخته چون بیکدیگر رسیدند اشتر پیش پیش لشکر بود هر که از مبارزان شام که نامی و معروف بودند یکیک می‌آمدند و جنگ میکردند تا هفت نفر از نامداران لشکر معویه از ضرب شمشیر اشتر بر خاک هلاک افتادند بعد از آن هر دو لشکر بهم برآمدند و جنگی عظیم کردند شرحبیل بن سمط الکندی که از سرداران شام بود پیش آمد و رجز گفت و مبارز خواست اشعث بن قیس برو حمله کرد اشعث ورا بنیزه زد و از اسب در انداخت ابو الاعور السلمی پیش دوید شرحبیل را گفت با اشعث در جنگ بر نیامدی و از اول حملهٔ او از اسب بیفتادی شرحبیل گفت هیچ زیان ندارد او سرور قبیلهٔ خود بود و من مهتر قبیلهٔ خویش و مرا بنیزه حواله کرد از اسب بیفتادم تو اگر مردی قدم پیش نه و دستبردی نمای تا ترا مردانگی مردان معلوم شود ابو الاعور را این سخن سخت آمد و در میدان شد و رجزی بگفت اشعث پیش آمد و با یکدیگر در آویختند آخر اشعث نیزه بر ابو الاعور زد ابو الاعور زخمی گران یافت و از پیش اشعث بگریخت پس حوشب ذو الظلیم و ذو الکلاع الحمیری که از نامداران شام بودند هر دو در میدان آمدند اشعث و اشتر مرکب پیش راندند و با یکدیگر حمله‌ها آوردند میان این مبارزان تا دیری مکاوحت و مبارزت رفت و از جانبین کشش بسیار رفت لشکر معویه مهلت خواستند که امشب ما را مهلت دهید تا از لشکرگاه شما برخیزیم و جای شما با شما بازگذاریم اشعث و اشتر گفتند شما را مهلت ندهیم و نگذاریم که شما لحظهٔ در اینجا باشید گفتند یکساعت جنگ در باقی گذارید تا بارهای خود بربندیم اشعث فرمود تا جنگ را در توقف دارند ایشان همان ساعت از آن لشکرگاه برخاستند و بجای خود شدند و آنجا را خالی گذاشتند اشعث بخدمت امیر المؤمنین علی آمد و گفت ای امیر المؤمنین آیا از ما راضی شدی آنحضرت فرمود راضی شدم خدای تعالی از شما راضی باد پس فرمود تا بجای خود مراجعت نمودند امیر المؤمنین سعید بن قیس و بشیر بن عمرو الانصاری را بخواند و ایشان را فرمود که از مردم معروف چند کس را بصحبت خود فرا گیرید و پیش معویه روید و او را برین کار که پیش گرفته است ملامت کنید و حجت بر او گیرید و با طاعت من بخوانید و بنگرید تا او چه می‌اندیشد و چه عزیمت دارد سعید و بشیر و شبث بن ربعی و یزید بن قیس الارحبی و زیاد بن حفصة التمیمی و عدی بن حاتم الطائی باتفاق پیش معویه شدند و او را نصیحتها کردند و گفتند ای معویه این دنیا غداریست که با کسی وفا نکرده با تو هم نکند جهان چون من و چون تو بسیار دید نخواهد همی با کسی آرمید دنیا نیرزد بآنکه بجهة حطام دنیوی و نعیم باطل چندین رنج کشند و خویشان و دوستان و یاران و همنشینان را از خود بیازارند دنیا کم بنده ایست که گرامی داشتن نیکند و افتاده ایست که برداشتن نمی‌ارزد اگرچه جهد کنید و مالی بدست آرید عاقبت بلب گور بباید گذاشت معویه گفت چرا امیر خود را این نصیحت نکنید که او بامثال این نصیحت از من اولیتر است ایشان گفتند سبحان الله امیر ما مثل تو نیست و او بخلافت و امامت از تو بلکه از همه عالم اولیتر است بحکم علمی و فضلی که او راهست و سوابق حمیده که در تشیید ارکان ملت و وسایل مرضی که در تمهید اساس شریعت دارد و شرف مزیت و عز قرابت که او را با مصطفی حاصل است معویه گفت بگوئید که بچه کار رنجه شده اید و از من چه میخواهید گفتند ما ترا بتقوی حق تعالی میفرمائیم و با طاعت و بیعت خلیفه حق و پیشوای خلق میخوانیم و میخواهیم که در کاری که مهاجر و انصار کرده اند موافقت کنی و در متابعت و مبایعت خلیفه وقت با ایشان یکی باشی و از مخالفت و تهییج نایرهٔ فتنه و تفرقه احتراز نمائی که این طریق ترا بهتر است و بسلامت نزدیکتر معویه گفت ای عزیزان من ترک طلب خون عثمان هرگز نکویم و نگذارم که خون او هدر شود و الله این هرگز نخواهد بود و شما را و امیر شما را نزدیک من بجز شمشیر چیزی دیگر نباشد طمع خام مبرید و بسعادت بازگردید و آماده جنگ باشید ایشان گفتند ای معویه ما نزد تو آمده ایم تا ترا نصیحتی کنیم و خیر و شر باز نمائیم که صلاح دین و دنیای تو در آن باشد اگر سخن ما را قبول کنی و ما را غرض خود شناسی ترا بهتر افتد و بسا خونها ناریخته بماند و الا ابجدای که از شمشیر علی بلایا بینی که مرگ را بر زندگانی برگزینی و گوئی کاشکی از ما در نزادمی معویه گفت شما آمده اید مرا تهدید کنید و بترسانید من طفل نیم که از زنگی بترسم مرا معویه گویند پسر صخر گرم و سرد روزگار دیده تلخ و شیرین ایام چشیده از این سرزنشها نترسم و از آنچه بگوئید نه اندیشم سعید گفت ای معویه ما رسولانیم و ما را نزد تو فرستاده اند و بر زبان ما پیغامی داده رسول را در آنچه گوید بر او قیدی و بندی نباشد علی آن کسی است که تو او را از ما بهتر دانی و همه عالم او را در فضل و علم و سابقه و آثار حمیده و فضایل پسندیده دانند و شناسند و هم تو دانی که هر کرا در عقل و علم نصیبی باشد او را با تو برابر نکنند و او را بر تو ترجیح و تفضیل نهد از خدای بترس ای معویه با علی مخاصمت مکن چنانکه مهاجر و انصار با او بیعت کرده اند تو نیز با ایشان موافقت کرده بیعت کن و از خلاف با او حذر کن و این اندیشه از خاطر دور کن که صلاح دارین در آنست معویه گفت شما مرا با طاعت و متابعت علی میخوانید اما او را بر خود حقی واجب نمیدانیم و اطاعت او را بر خود لازم نمیشناسیم بحکم آنکه او عثمان را که خلیفه بود کشته است و میان جماعت ما تفرقه انداخته است و این ساعت انکار میکند که من عثمان را نکشته‌ام و نفرموده‌ام و بر آن راضی نبوده‌ام اگر او بر آن رضا نداشته کشندگان عثمان را نزد من فرستد تا قصاص کنم اگر برین جمله رود او را اجابت کنیم و بخدمتش شتابیم و او را طاعت نمائیم و بطوع و رغبت متابعت او بجای آریم و الا بتقدیر باری سبحانه راضیم هر چه

خواهد بود گو باش شما باز گردید و آنچه در میان رفته و گفته شده بر او عرض دارید ایشان برخاستند و بخدمت امیرالمؤمنین علی ع آمدند و آنچه میان ایشان و
معویه رفته بود باز گفتند امیرالمؤمنین روی بیاران خود آورد و گفت واجب نکند که این قوم در باطل و دروغ خود جهدی دارند و شما باید در حق و صدق
راغب تر از آن باشید که هستید و جهدی زیادت کنید و مبالغتی بیشتر ازین نمائید همه گفتند از روی اعتقاد و خلاص و نیت صادق جواب دادند که
هرچه ممکن باشد بجا آریم و در رضای تو باقصی الغایة بکوشیم و هیچ تقصیر و تاخیر روا نداریم القصه دیگر روز علی الصباح عبیدالله بن عمر بن الخطاب با فوجی
آراسته و ساخته از لشکر معویه بیرون آمد چون امیرالمؤمنین ازین معنی خبردار شد محمد بن ابی بکر را با فوجی از سواران بمقاتلهٔ او فرستاد میان ایشان آن روز
جنگی عظیم افتاد و از هر دو جانب خلقی بسیار کشته شد نماز شام از یکدیگر جدا گشتند دیگر روز از جانب معویه شرحبیل سمط الکندی با گوکبهٔ تمام بیرون آمد
و از جانب امیرالمؤمنین اشتر نخعی با خیلی آراسته بنزدیک او شد آن روز از صباح تا رواح جنگ کردند و از جانبین خلق بسیار کشته و خسته شد بوقت
غروب آفتاب بازگشتند روز دیگر بوقت طلوع آفتاب عمرو عاص با لشکری جرار و عدت و آلهٔ بسیار بیرون آمد امیرالمؤمنین عبدالله بن عباس را با
خیلی انبوه و جمعی کثیر بحرب او فرستاد جنگی سخت کردند و جمعی قتیل و مجروح گشتند چون شب درآمد بوثاقهای خود باز شدند بدین طریق هر روز میان
هر دو لشکر جنگ بود و این محاربات در ماه محرم بود چون ماه محرم بگذشت و هلال صفر دیده شد امیرالمؤمنین میان لشکرگاه منادی فرمود که ما درین
روزها بدو موجب جنگ با اهل شام در توقف میداشتیم یکی آنکه ماه حرام بود که جنگ در آن ماه ممنوع بود دوم آنکه سعی میکردم تا باشد که آنقوم درین کار
اندیشه کنند و رشد خویش باز یابند و در طاعت و متابعت رغبت نمایند و ترک مخاصمت نمایند اکنون ماه حرام بگذشت و ماه صفر درآمد و آن
جماعت همچنان بر ضلالت و غوایت و عدوان و عداوت اند آنچه نصایح کردیم در ایشان هیچ اثر نکرد و نخواهد کرد و در محاربت ایشان مصمم گشته ام
باید ساخته کار باشید و دل بر طعن و ضرب نهید و بدانید که ما بر حقیم و از سر یقینی صادق و اعتقادی پاک با آن قوم بیباک جنگ خواهیم کرد
وَاللّٰهُ یُؤَیِّدُ بِنَصْرِهِ مَنْ یَشَاءُ وَهُوَ لَا یَهْدِی کَیْدَ الْخَائِنِیْنَ چون لشکر این منادی شنیدند دانستند که سبب توقف امیرالمؤمنین در جنگ این بوده است
همه مستعد جنگ شدند و دل بر محاربت و مقاتلت نهادند معویه این خبر بشنید ساخته کارزار شد و بقیهٔ لشکر خود راست کرد و میمنه و میسره و قلب و جناح
مرتب گردانید و امیرالمؤمنین نیز لشکر خود را ترتیب داد میمنه سواران بدو فرزند خویش حسن و حسین سپرد و میمنه پیادگان بعبیدالله بن جعفر الطیار و مسلم بن عقیل
بن ابیطالب داد و میسره سواران بمحمد بن الحنفیه و محمد بن ابی بکر تسلیم نمود و میسره پیادگان بهاشم بن عتبة بن ابی وقاص و برادر او عمرو بن عقبه داد
و عبدالله بن عباس و عباس بن ربیعة بن الحارث را در قلب سواران قرار داد و اشعث بن قیس و اشتر نخعی را در قلب پیادگان مرتب گردانید
بدیشان سپرد و جناح سواران بسعید بن قیس الهمدانی و عبدالله بدیل و رقاء الخزاعی حواله کرد و جناح پیادگان برفاعة بن الشداد العبسی و عدی بن
حاتم الطائی داد و سواران کمین بعمار یاسر و عمرو بن الحمق الخزاعی تسلیم نمود و پیادگان کمین بعامر بن واثلة الکنانی و قبیصة بن جابر الاسدی سپرد و چون
ازین تعبیه فارغ شد هر قبیله از قبایل ربیعه و مضر و یمن مردی از سادات ایشان نصب فرمود تا بترتیب امور ایشان قیام نمایند و ایشان را در محاربت
و مکاوحت هدایت نمایند چون صفها راست شد روی بجنگ آوردند و شجعان در میدان مبارزت جولان کردن گرفتند اول مردی از لشکر
معویه نام او عوف الحارثی بیرون آمد و ساعتی در میدان جولان کرد و رجز خواند و مبارز خواست علقمة بن قیس از اصحاب امیرالمؤمنین بیرون آمد و بر او
حمله کرد و نیزه بر سینهٔ او زد و او را از اسب بینداخت پس عمرو بن العاص علم خود را به پسر خود عبدالله داد و با جماعتی از اهل شام بیرون آمد رجزی بگفت
و بمردانگی و شجاعت خود مفاخرت میکرد و بر لشکر امیرالمؤمنین حمله کرد و مبارزت نمود و برجای خود بایستاد امیرالمؤمنین بدان صف که عمرو
ایستاده بود التفاتی نمود و بنگریست که او کجا ایستاده است مبارزی را از قبیلهٔ ربیعه نام او حصین بن منذر بخواند و علمی سیاه با او بود با
سواران میران ربیعه باو داد و گفت مردانه باش و با این سواران که اختیار به تو داده ام بر لشکر عمرو عاص حمله کن و دست بردی بنمای حصین گفت چنان کنم
علم برگرفت و با سواران ربیعه بر لشکر عمرو عاص حمله کرد و ساعتی ازینجانب بآنجانب میتاخت تا از اهل شام خلقی را بینداخت معویه از دور مینگریست
و میگفت که هیچکس داند که این علم سیاه از کیست گفتند این حصین بن منذر است که با قوم خود از ربیعه بدین طریق مبارزت مینماید معویه گفت پانصد
سوار از سواران قبیلهٔ عک و لخم و حمیر بجنگ حصین روی نهادند دیگر بفرمان امیرالمؤمنین صد سوار از قبیلهٔ مذحج بمدد حصین روان کرد چون این سواران
بحصین رسیدند جنگهای عظیم کردند و حصین با آن سواران حمله آورد و میتاخت تا بسراپردهٔ معویه رسید سواران لشکر معویه گروه گروه از پیش ایشان
میگریختند و با ایشان مقاتله و مقابله نمیتوانستند کرد پس مردی از اندرون سراپردهٔ معویه آواز داد که ای اهل کوفه ما پسران عم خویشتن ایم آخر شرم دارید
و پای در حرم ما منهید و حصین بدین سخن التفات نمیکرد و مبارزت مینمود و از اهل شام هر کس که در پیش او میآمد میکشت و میانداخت تا از اهل شام
جمعی کثیر کشته شدند پس بظفر و منصور باز گشت و برجای خود آمد و بایستاد پس یکی از شیعیان عثمان نام او اجیر در میان دو صف بیامد و بایستاد

ورجزی خواند در وصف عثمان و مبارز خواست کیسان نام از لشکر مولای امیر المؤمنین علی بجرب او بیرون آمد و با یکدیگر حمله کردند احمر او را زخمی زد و بکشت امیر المؤمنین از کشته شدن کیسان بسیار افسوس کرد و از روی غضب اسب بر او انداخت احمر ندانست که آن سوار کیست بشوخی برابر امیر المؤمنین آمد چون نزدیک رسید همدران گرمی دست بیازید و گریبان جامهٔ او بگرفت و از زین اسب بسوی خود فرا کشید پس او را بلند کرد و چنانش بر زمین زد که عظام او جمله درهم خورد و بشکست و همدران حال جان داد معویه آن حال مشاهده کرد غلامی داشت حریث نام و او سواری بود نامآور و بارها در برد معویه مبارزت ها کرده و شجاعتها نموده گفت ای حریث این سوار حجاز که می بینی احمر را بکشت هیچ بتوانی که انتقام برادر خود از او بستانی حریث گفت فرمان بردارم و آنچه شرط خدمتکاری باشد بجا آرم و اگر این مرد علی باشد او را زنده نگذارم معویه گفت زنهار با هر کسی که بخواهی جنگ بکن و لیکن خود را از علی نگاهدار و پیرامن او مگرد حریث چون از پیش معویه دور شد عمرو عاص دست او بگرفت و گفت معویه نمیخواهد که ترا نامی و آوازی باشد که از جنگ علی باز میدارد اگر تو فرصتی یابی و بتوانی که علی را بکشی و یا زخمی بوزنی تقصیر مکن که نامی پیدا کنی و آوازهٔ تو در جهان بلند شود و تو از علی مترس که تو هم مردی و علی هم مرد است حریث از این سخن دلیر شد و در میدان آمد و مبارز خواست امیر المؤمنین دانست این حریث غلام معویه است و او را بانتقام احمر فرستاده اند دستاری زرد بر سر بست و بر اسبی سیاه نشست تا حریث او را باز نشناسد چون حریث او را بدید آواز داد که ای سوار علی را پیش من فرست تا بدو رسانم اجل سپرد امیر المؤمنین فرمود سهل باشد مردان روزی بدنیا آیند و روزی از دنیا روند حریث اسب برانگیخت و برابر امیر المؤمنین حمله کرد امیر هم در اثنای حمله او شمشیری بر او حواله نمود کاسه سر او را بپرانید حریث بخواری بیفتاد و در ساعت جان بمالک دوزخ سپرد معویه دانست که آن سوار علی است از کشته شدن حریث عظیم دلتنگ شد و تاسفها کرد و عمرو عاص را ملامت کرد که حریث را تو بفریفتی و در چنگال شیر انداختی پس بسوی عمرو بن الحصین السکونی روی آورد و گفت توانی که کینه حریث از این سوار بستانی عمرو یکی از سواران اختیاری بود عمرو اسب برانگیخت و چند سواری از سپاه شام بمرافقت او اسب برانداختند عمرو از قفای امیر المؤمنین در آمد و خواست که آنحضرت را زخمی زند سعید بن قیس الهمدانی بدید دریافت که عمرو چه اندیشه دارد و امیر المؤمنین از او غافل بود و بمبارزان دیگر مشغولی داشت سعید بانگ بر او زد و گفت ای ناکس کجا میروی بایست عمرو بسوی سعید بازگشت سعید او را نیزه بزد و از اسبش بینداخت چنانکه در حال جان بداد معویه از کشته شدن عمرو بن الحصین ملول شد و جزع بسیار کرد زیرا که او از معارف شام بود پس ذو الکلاع حمیری را بخواند و فوجی از سواران آراسته از نخبه قبایل کنده و لخم و جذام بدو داد و گفت از واقعهٔ عمرو بن الحصین عظیم رنجیده ام میخواهم با این سواران گزیده بروی و سعید بن قیس الهمدانی را بانتقام او بکشی و دل مرا از این درد شفایی دهی ذو الکلاع قبول کرد و با آن سواران که هزار مرد بودند روی بلشکر امیر المؤمنین علی آوردند آنحضرت دریافت که آن سواران از نخبه از لشکر معویه اند و قصد قبیله همدان دارند آواز داد که یا آل همدان گوش و هوش با خود دارید که معویه این لشکر را بجنگ شما فرستاده است سعید بن قیس گفت یا امیر المؤمنین دل خود را فارغ دار و ما را با ایشان بگذار و تماشا کن پس قوم همدان از آن سخن آگاه گرد و حجت بدیشان گرفت که موافق یکدیگر باشند و با قوم خود روی بذو الکلاع و لشکر او آوردند و بر ایشان حمله کردند از جانبین نکاوحت بسیار رفت عاقبت دست مر قبیله همدان را بود سعید بن قیس با قوم خود بر آن هزار سوار تا سراپردهٔ معویه بتاختند و چند مبارز نامی را از آن جماعت بینداخت و آن ضرب تا نماز شام بر پای بود و از یکدیگر بگسستند امیر المؤمنین آن محاربت را پسندیده داشت و سعید بن قیس و آن قوم را پیش خود خواند و ایشان را ثنا گفت و دعاء خوب بستود و گفت آل همدان شما مرا بجای جوشن و خفتان و تیر و کمانید پیوسته بشما مستظهر بوده ام و اعتماد بشما داشته ام ای سعید تو مرا بمنزله چشم بینایی و دست گیرایی و همه وقت در هر کار اعتماد بر شجاعت و مردانگی و حصانت و خردمندی تو کرده ام والله که اگر تقسیم بهشت بدست من باشد من شما را ای اهل قبیله همدان در خوشترین موضعی و نزهترین جایی فرو آرم سعید بن قیس الهمدانی گفت ای امیر المؤمنین ما این کار برای رضای خدای تعالی میکنیم و بدان بر تو منتی نمی نهیم از باری تعالی ثواب و پاداش آن هر چه تمامتر خواهیم یافت هر خدمتی که دشوارتر باشد ما را بفرمای و بهر جانب که دل تو میخواهد ما را بفرست که مطیع و فرمانبردار توایم و از دل و جان ترا دوست میداریم امیر المؤمنین علی از این سخنان عظیم خوشدل شد و ایشان را ثنا گفت آن قوم خرم و مسرور و مظفر و منصور بوثاقهای خود رفتند روز دیگر که آفتاب طلوع کرد لشکرها ساخته جنگ شدند و صفها راست کردند امیر المؤمنین علی ع روی بیاران خود آورد و گفت امروز قوی تر باشید و ثبات و وقار شعار خود سازید و تا آن قوم بجنگ ابتدا نکنند شما نیز روی بکار آرید و اثرهای نیکو نمائید و چون ایشان را منهزم گردانید هزیمتی را مگذارید تا برود و خستگان و عاجزان را مکشید و عورات را برهنه مگردانید و پردهٔ هیچکس مدرید و بی دستوری من بخیمه کس مشوید و مال ایشان را از حریم بیرون میارید و غارت مکنید الا آنچه در اثناء محاربت از مقتول بیابید بستانید و اگر زنان ایشان شما را دشنام دهند و معایب شما و بزرگان شما برشمارند جواب ایشان مدهید که زنان را عقل نباشد پس سواران شام از لشکر معویه در میدان آمدند و خود را بمردانگی می ستودند و در مدح معویه رجزها میگفتند از لشکر امیر المؤمنین نیز مبارزان بیرون رفتند و با یکدیگر بجنگ پیوستند پس ابو ایوب انصاری از لشکر امیر المؤمنین بیرون آمد و در میدان ایستاد و مبارز خواست هر چند آواز داد از لشکر شام کس بجنگ او بیرون نیامد چون هیچ مبارز رغبت محاربت او نکرد ابو ایوب مرکب برانگیخت و بر لشکر شام حمله کرد و هیچکس

پیش حمله او نه ایستاد و روی بسراپردهٔ معویه آورد معویه بر در سراپردهٔ خود ایستاده بود چون ابوایوب را بدید بگریخت و بسراپردهٔ در آمد و از دیگر جانب بیرون شد ابوایوب بر در سراپردهٔ او بایستاد و مبارز خواست جماعتی از اهل شام روی بجنگ او آوردند ابوایوب بر ایشان حملها کرد و چند کس نامی از ایشان در آورد پس بسلامت بازگشت و بجای خود آمد معویه بار دیگر بسراپردهٔ خود در آمد و مردم خود را جفاها گفت که سواری از صف علی چندان بر شما تاخت که بسراپردهٔ من آمد مگر شما دست کرده بودند و دستهای شما را بسته که هیچ یکی را یارای آن نبود که مشتی خاک بر گرفتی و بر روی اسب او پاشیدی مردی از اهل شام نام او مترفع بن منصور گفت ای معویه دل فارغ دار که من همان نوع که آن سوار حمله کرد و بسراپردهٔ تو آمد حمله خواهم کرد و بدر سراپردهٔ علی ابن ابی طالب خواهم رفت اگر علی را ببینم و فرصت یابم او را زخمی زنم و ترا خوشدل کردانم پس اسب براند و خود را در لشکرگاه امیرالمؤمنین انداخت و بجانب سراپردهٔ آنحضرت میتاخت ابوایوب انصاری چون او را بدید اسب بسوی او براند چون بدو رسید شمشیری بر گردن او زد چنان که شمشیر از دیگر سو بگذشت و از صافی دست و حدّت شمشیر او همچنان بر گردن او بود چون اسب او سکندری خورد سر او بجانبی افتاد و تنه او بجانب دیگر آمد مردمان که در نظاره بودند از نیکوئی زخم ابوایوب تعجبها نمودند و بروی ثناها بگفتند پس جمعی از اصحاب امیرالمؤمنین از قبیله طی پیش آمدند و در برابر لشکر معویه بایستادند حمزة بن مالک الهمدانی از لشکر معویه بیرون آمد و ایشان را گفت شما کیستید عبدالله بن خلیفة الطائی گفت ما جماعتی ایم هم از طی و هم از طی کوه و اصحاب طعنه و ضربیم و ارباب مبارزه و حرب و مردمان از صفاح و کفاح و سواران صباح و رواح ایم حمزه گفت بخ بخ ای مردمان طی خود را نیکو میستائید و خود را مردم مینمائید پس با قوم خود بر ایشان حملها کردند ایشان نیز اثرها نیکو نمودند و از هردو جانب کشش بسیار رفت از اصحاب امیرالمؤمنین از آن بیشتر شهادت یافتند آخر محمد بن ابی بکر با فوجی از سواران ایشان را مدد کردند و از لشکر معویه جمعی کثیر را بر خاک هلاک انداخت و بمظفر و منصور بوثاق خود باز گشتند روز دیگر باز بمیدان آمدند و صفها آراستند فوجی از سواران لشکر معویه بمیدان آمدند از فرق تا بقدم بسلاحهای نیکو پوشیده چنانکه غیر از چشمهای ایشان چیزی دیگر نمینمود و از جانب امیرالمؤمنین علی همچنین جمعی آراسته بجنگ ایشان بیرون آمدند و از هردو جانب زیاده از هزار مرد دلاور بودند جنگ آغاز نمودند و چندان محاربه نمودند که جمله کشته شدند و ازین هزار مرد از هردو جانب یکنفر زنده نماند پس عبیدالله بن عمر الخطاب بمیدان آمد و امیرالمؤمنین حسن بن علی را آواز داد و گفت با تو سخنی دارم اگر قدم رنجه فرمائی با تو بگویم حسن را گمان افتاد که مگر عبیدالله او را بجنگ میخواند سلاح در پوشید و بمیدان آمد عبیدالله بنزدیک او آمده گفت چرا سلاح آمدی معاذالله که مرا با تو خصومتی باشد بلکه خواستم که ترا ببینم و نصیحتی کنم و سخنی که دارم بعرض رسانم حسن گفت بیار تا چه داری عبیدالله گفت پدر تو با قریش نیکو زندگانی نکرده است از آنجهت مردمان او را دشمن میدارند و میگویند که عثمان را او کشته است مصلحت چنان مینماید که تو ترک علی بگوئی و بنزدیک ما بیائی تا باتفاق خلافت بتو دهیم و همگان ترا متابع و موافق باشیم و این خصومت و نزاع از میان برخیزد حسن بن علی علیه السلام گفت احسنت ای عبیدالله نیکو اندیشه کردهٔ و صواب رائی زدهٔ چه گوئی و از من چگونه چنین کار آید که بخدای سبحانه کافر شوم و خلاف اشارهٔ مصطفی صلی الله علیه کنم و بر خلیفهٔ وقت و وصیّ رسول بحق بیرون آیم زنهار که دیگر چنین گوئی که ابلیس ترا از راه برده است و چشم ترا از بینائی پوشیده و اعمال قبیحه که بدان مشعوف و مشغول گشته در دل و چشم تو بیاراسته و ترا بالفرلقیه و از دین بیرون آورده و بخدمت این ظالم بدکار و فاسق ستمکار باز داشته مگر فراموش کردهٔ نسب او را پدر او ابوسفیان و برادر و خال و عم او جمله دشمن مصطفی بودند و هستند و اگر ایمان آوردند از جهه مصلحت وقت کلمهٔ شهادت بر زبان آوردند و دل ایشان از مسلمانی بهره نداشت و ندارد ایشان را اسلم نگویند بلکه مستسلم خوانند و تو که پسر فاروقی از برای آن جنگ میکنی تا کسی ترا ملامت نکند تو خود میدانی که چه کردهٔ و با که پیوستهٔ و یاری کسی را میکنی که نه خود و نه پدر و نه برادر و اعمام او از اسلام بهره ور بوده اند ای عبیدالله باز گرد و تا توانی در دشمنی وصی مصطفی و نفس رسول خدا مکوش

قصهٔ ملاقات هشام بن عبدالملک در شکارگاه با پیری که از دقایق سؤال و جواب آگاه بود

آورده اند که روزی هشام بن عبدالملک در صحرای و بوادی بسیر مشغول بود ناگاه دید غباری ساطع گشت ملازمان را بتوقف امر فرموده خود با یک غلام بدانجانب روان شد کاروانی را دید که هرگونه متاع در بار داشتند چشم هشام بر پیری افتاد که بحسن منظر از سایر قافله امتیاز داشت هشام از آن پیر پرسید که تو از کجائی و منشاء و مولد تو کجاست پیر جواب داد که منشاء و مولد من شهر کوفه است ترا این چکار زیرا که اگر من از قبیله عزیزترین عرب باشم نفعی بتو عاید نگردد و اگر از قوم ذلیل ترین آنجماعت باشم ترا ضرر نرسد و از امری که ترا منفعتی و مضرتی نیست چه میپرسی هشام گفت ازین سخن مرا معلوم شد که ترا حیا مانع میآید که مرا از حقیقت حال خویش آگاه کنی و چون هشام احول و کریه منظر بود پیر در خنده شد و گفت من از زشتی صورت و کراهت هیئات و دنائت نسب ترا دانستم و اگر از تعریف خویش چاره نباشد بدانکه من از فلان قبیله ام و از اقربای من فلان و فلان مردم اند هشام گفت الله المستعان نا پسندیده نسبی که تو داری و بر آن کس که از قبیله و عشیرهٔ تو نیست شکرها واجب است پیر گفت با وجود این طلعت زیبا و چشم شهلا که تو داری جای آن دارد که عیب

مردم کنی باری تو بگوی که از کدام قومی و حسب و نسب تو چیست هشام گفت من مردی ام از قریش پیر گفت قریش قبیله بزرگست و دران قبیله اکابر و اصاغر و اعالی و ادانی بسیار باشد تو از کدام بطنی و چه منزلتی داری هشام گفت من یکی از اشراف و اعیان بنی امیه ام که هیچکس در شرف و بزرگواری با ایشان برابری نتواند کرد و هیچ آفریده از ان طایفه انتقام نتواند کشید پیر چون این سخن بشنید خنده بقهقهه زد و گفت مرحبا بک یا اخا بنی امیه تا غایت پاکی نسب خود را پوشیده داشتی و مرا بنسبت خود در غلط انداختی نیکو کردی که این سخن گفتی و گرد این اندیشه از دل من رفتی الحق نیکو نسبی و گزیده تباری و ستوده خاندانی و رفیع دودمانی داری شرمت باد ازین نسب مگر نشنیده که بنی امیه در ایام جاهلیت ربا میخوردند و چون مسلمان شدند دست بحقوق خاندان نبوت دراز کردند راس و رئیس شما در ایام متقدمین خماری بود و حال جباریست قبیله تو در جمل معرکه پشت داده اند و روی بهزیمت آورده اند و مبارزان خود را بباد فنا داده اند آبروی خویش ریخته و از افروختن آتش انتقام عاجز آمده خاکسار جماعتی که ایشان را مذهب و سیرت این باشد و مردانگی و شجاعت چنین و مع ذلک بگواهی سید المرسلین شما از اهل دوزخید مردان شما از عار نسب بدیدار نتوانند شد و زنان شما از خبث طینت و غلبه شهوت سر خویش بالا نتوانند کرد و عتبه که صاحب علم بود در روز بدر منتسب بشماست و هند که بمجموع عیوب متصف بود متعلق بشماست و صخر بن حرب یعنی ابوسفیان که در ایام جاهلیت هم خمار بود و هم بیطار چون فی الجمله او را ترقی دست داد چند نوبت لشکر بجنگ مصطفی کشید و بعد از انکه در حوزه اسلام انتظام یافت هرگز بحسن اعتقاد توفیق هم نیافت از شماست و معویه که حضرت رسالت صلعم هفت نوبت با حنین و جنان لعن نمود راس و رئیس و پیشوا و مقتدای شماست و او با ابن عم و وصی مصطفی صلعم حرب نمود و زیاد ولد الزنا را در نسب با خویش ملحق ساخت و ذات القلاید را که منکوحه او بود بطلاق داده بحباله نکاح آورد و چون دولت وی باخر رسید پسر خویش یزید را ولیعهد ساخت تا سنن سنیه مصطفی صلعم را برانداخت و بجای هر سنتی بدعتی نهاد و او را در اراقت دماء دلیر و مرخص گردانید و بر شیعه علی ابن ابی طالب ع تسلط داد و عتبه بن ابی معیط که نسب او را محمد رسول الله صلعم از قریش نفی کرده بود بخود ملحق ساختند و از اقربای خویش او را زن دادید و او جهودی بود از اهل صفوریه که امیر المؤمنین علی ع بفرموده بهترین خلایق گردنش را زد و عار آنرا بشما رسانید و شخصی چنین ستوده و پسندیده شماست و پسرش ولید که در کوفه خمر خورده با امامت نماز بامداد قیام نمود و بجای دو رکعت چهار رکعت گذارد و او را خدای تعالی در قرآن مجید فاسق خوانده حیث قال أَفَمَن كَانَ مُؤْمِنًا كَمَن كَانَ فَاسِقًا لَّا يَسْتَوُونَ مرضی و محمود شماست و عبد الملک مروان که فاضلترین یاران و عادل ترین امیران او حجاج ملعون بود بزرگترین شماست و جماعتی بدکاران و خائنان و غداران که اولاد پیغمبر را می کشتند منجنیق نهاده سنگ و پلیدی بخانه کعبه انداختند از جمله اعوان و انصار شما بودند اول شما بدکار و اوسط شما طرار و آخر شما سکار و شریف شما خمار و وضیع شما غدار است و چون پیر از تقریر این کلمات که تفصیل آن مسطور گشت فارغ شد هشام حیران مانده ندانست که در جواب چه گوید مغموم و مهموم عنان عزیمت بجانب سپاه منعطف گردانید با غلام خویش گفت دیدی که ازین پیر بما چه رسید هیچ از کلمات او یاد گرفتی که توانی گفت غلام گفت بخدا سوگند که من از کلمات او مدهوش و متحیر شدم بنوعیکه نام خود را فراموش کرده بودم و از ان مهملات یاد نتوانستم گرفت و چند بار قصد کردم که شمشیر کشیده سرش را بیندازم زهی کافر پیری و فضیح شخصی و قبیح مردی که آن بود هشام گفت که اگر بجای فضیحت تو این سفیکی کردی تنت را سیر دم زینهار که اگر بر جای تو چیزی ازان سخنان مانده باشد با کس نگوئی که در عرصه تلف آئی و چون هشام بیاران پیوست فوجی از ایشان را گفت که پیری باین شکل و هیأت در فلان موضع است او را نزد من آورید و آن جماعت دران صحرا و بیابان بجستجوی او اشتغال نموده او را نیافتند چه بعد از مراجعت هشام بر ضمیر پیر گذشت که آن سوار حاکم ایام است و بطلب وی کسان خواهد فرستاد لاجرم به تعجیل تمام روی براه آورد که طریق آمد و شد هیچیک از خواص و عوام نبود و هشام بعد از ان در اندیشه گرفتن آن شیخ میبود و بر آنچه آن روز فرصت فوت کرده بود و او را نگرفته تاسف خوردی غلام حکایت کرد که یک حرف از گفته شیخ از خاطر من نرفته بود و آن سخنها را بهتر از ان یاد داشتم که سوره الحمد را یاد دارم اما مصلحت آن دیدم که در جواب هشام انکار کردم و سالم ماندم و تا هشام زنده بود آن کلمات بهیچکس را نگفتم

القصه باز بر سر سخن رویم عبید الله چون این سخنان از حسن بن علی ابن ابی طالب بشنید منفعل و شرمسار بازگشت و گفتگوئیکه میان او و حسن رضی الله عنه رفته بود باز نمود پس معویه جماعتی را از اهل شام بخواند و بر جنگ اهل عراق تحریص نمود و گفت که بر لشکر علی حمله کنید شاید که کاری توانید کرد که جنگ طول کشید جماعتی از اهل شام بر لشکر عراق حمله قوی کردند دران حمله هزار سوار را از لشکر امیر المؤمنین بیرون بردند آنحضرت چون این حال را بدید بر نشست و جماعتی از اصحاب با او بر نشستند و باواز بلند تکبیر گفتند و بر ایشان حمله کردند آن جمع طاقت نیاورده پشت دادند آنحضرت فرمود که این ناکسان را گوشمالی بواجبی دهید اصحاب امیر المؤمنین ایشان را میزدند و میکشتند تا دران یک حمله هفتصد مرد از اهل شام کشته شدند و بینداختند مظفر و منصور بوثاق خود بازگشتند روز دیگر چون آفتاب بر آمد و صفها راست شد امیر المؤمنین علی سلاح پوشید و بر اسب مصطفی صلعم برنشست و در میدان آمد و آواز داد که ای پسر هند دست ازین بندگان خدا باز دار و خون ایشان نا ریخته بگذار و در میدان آی تا ساعتی با یکدیگر بگردیم و مبارزتی نمائیم اگر دست ترا باشد و بر من ظفر یابی جهان ببری و اگر باری تعالی مرا نصرت دهد مسلمانان از رنج و شدت باز رهند معویه چون آواز امیر المؤمنین ع بشنید خاموش شد عبید الله بن عمر الخطاب گفت خویشتن را بر مشکن و اگر پسر ابوسفیانی و میگوئی که مرا در شجاعت و مبارزت بصیرتی تمام است بمیدان در آی تا در شجاعت و مبارزت تو مشاهده کنیم

معویه خاموش بود و سخن نیافت و جواب باز نداد امیر المؤمنین ساعتی در میدان جولان نمود چون معویه بجنگ تا رغبت ننمود اسب برانگیخت و بر میمنه و میسره لشکر حمله کرد و ایشان را برهم زد و چند نفر را بینداخت و بلشکرگاه خود شد عمرو عاص گفت ای معویه نیکو نباشد که علی ابو طالب در میدان آید و ترا بمبارزت خواهد و تو بیرون نشوی معویه از سخن او بخندید و بحدیث دیگر شد و از آن سخن درگذشت پس امیر المؤمنین جامه دیگرگون کرد و در معرکه آمد و مبارز خواست عمرو عاص بیرون شد و ندانست که او کیست رجزی خواند و گفت ای اهل عراق من با شما جنگ خواهم کرد و شما را بشمشیر تیز ریز ریز خواهم کرد اگر همه ابو الحسن باشد امیر المؤمنین را این سخن او گران آمد و علی الضرورت نام خود بگفت عمرو عاص چون نام آنحضرت را شنید دانست که در کام شیر افتاده سراسیمه وار روی بگریز نهاد امیر المؤمنین اسب برانگیخت و باو نزدیک شد و او را نیزه بزد اتفاقا سنان نیزه بر دامن عمرو آمد و او را از اسب بینداخت عمرو عاص بر قفا افتاده چون او از درپای نداشت پای بلند برداشت عورتش مکشوف شد امیر المؤمنین روی مبارک بگردانید و فرمود لعنت خدا بر تو باد برو که تو آزاد کرده عورت خودی عمرو عاص فرصت یافت برخاست و بگریخت و پیش معویه شد معویه بخندید و گفت ای عمرو عاص عجب مکری بود که کردی هیچکس بکشف عورت از کشتن خلاص نیافته است و کسی که بدین حیله خلاص یافته و برهنه کردن کون جان بدر برده تو بوده زهی علی که نیکو اخلاق مردیست که روا نداشت که عورت کسی را فرا نگرد و کون برهنه را نکشد هر کس دیگر بود ترا کشته بود و لیکن کرم کامل و حیای شامل که دارد او را از کشتن تو و نگریستن بعورت تو مانع آمد عمرو گفت چند گوئی ای پسر ابو سفیان والله که اگر تو در آن موضع بر آن حالت بجای من بودی علی دمار از جان تو برآوردی و برهنه کردن کون هم زنده نگذاشتی ترا دیدم در آن ساعت که از تو مبارزت میخواست رنگ روی تو زرد و خاکستر گون گشته چندین هرزه مگوی و بر من چندین تمسخر مساز که تو هم چنان شجاع و مبارز نیستی که ترا بر من ریش خندی رسد عمرو عاص این سخنان گفتی و معویه خوش بخندید و میگفت ای ابا عبد الله اگر تو از علی ابو طالب بگریزی عیبی نباشد و لیکن کون برهنه کردن و عورت خود را نمودن سخت فضیحت و رسوا حیلتی بود عمرو گفت این سخنان بگذار و قدم بمبارزت پیش نه و بمیدان درآی تا مردی و شجاعت ترا ببینیم دیگر روز چون آفتاب طالع شد امیر المؤمنین مردمان را بخواند چون جمع شدند خطبه بگفت و مسلمانان را پندهای نیکو بداد در اثنای خطبه فرمود ای مردمان خدای تعالی سبحانه شما را بر کاری دلالت کرده و بتجارتی هدایت نموده که قیام نمودن بدان کار و رغبت کردن در آن تجارت موجب فوز و نجات و سبب رفعت و درجات باشد و شما را بجنات النعیم و حور و قصور رساند و این معنی در مصحف مجید مبین است قوله تعالی اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ الَّذِیْنَ یُقَاتِلُوْنَ فِیْ سَبِیْلِهٖ صَفًّا كَاَنَّهُمْ بُنْیَانٌ مَّرْصُوْصٌ در معنی این آیه تفکر کنید و صفها خویشتن بر صفت بنیان مرصوص گردانید و زره وران را در پیش کنید و جماعتی که سلاح کمتر دارند ایشان را باز پس عقب لشکر بدارید و دل سخت دارید و بر جای خود ثبات قدم ورزید که در حرب لازم که چون چنین کنید شمشیر بر شما کار نتواند کرد و دل شما بقوت باشد و بوقت جنگ تیرها را برکش گیرید تا آنرا بهتر کار توان فرمود و نیزه ها را عزیز دارید و آنرا جز مبارزان و مردان کار ندهید و از صف مگریزید که بدان سبب خود را در معرض غضب باری تعالی آرید و بدانید که احتیاط و حزم در عمر بیفزاید و جرأت و اقدام از حیات نکاهد و اجل محتوم و حکم مبرم باری تعالی را دفعی و ردی نتواند بود قوله قُلْ لَّنْ یَّنْفَعَكُمُ الْفِرَارُ اِنْ فَرَرْتُمْ مِّنَ الْمَوْتِ اَوِ الْقَتْلِ وَاِذًا لَّا تُمَتَّعُوْنَ اِلَّا قَلِیْلًا و اگر این ساعت احتیاط کنید و ازین محاربت بگریزید چون تقدیر بر آن رفته باشد و کسی را اجل رسیده باشد فرار او سودی نکند و نتواند گریخت و هرچه در ازل رفته باشد بر اختلاف ایام بدل باشد باید دل بر قضا نهید و از صبر یاری خواهید که ظفر بصبر حاصل آید و یاران صادق و دوستان موافق با طبعی خرم و خاطری مسرور دعوات امیر المؤمنین را اجابت کردند و گفتند ای امیر المؤمنین ما بندهٔ فرمان توایم و از دل و جان ترا اینک خواهیم هرچه فرمائی از جان و دل در آن کار بکوشیم و تا رمقی از جان در بدن داشته باشیم از جد و ستکاری تو پای کم نیاریم امیر المؤمنین ایشان را دعاء خیر گفت پس بر نشست و لشکر بمصاحبت او سوار شدند و بجنگ گاه آمدند مردی از اهل شام نام او مسیح بن بشر الحرامی در میان بنی حرام آمد و گفت ای برادران مرا یاری دهید که میخواهیم امروز کاری کنیم و علی را که بشجاعت و نام آوری بمبارزت میستایند او را دریابیم و با او کارزاری کنم از بنی حرام کسی با او اتفاق نکرد پس اسب را تازیانه زد و در میدان آمد و گفت علی را بمن نشان دهید که کجاست تا ساعتی با هم نبرد کنیم عدی بن حاتم طائی اسب در میدان راند و گفت چند لاف مردانگی زنی اینک من بمصاف تو آمده ام بیا را از مردانگی تا چه داری حرامی چون این سخن بشنید بر عدی حمله کرد عدی نیزه بر سینهٔ او زد و او را از اسب بینداخت حرامی در حال بغلتید و جان بداد پس خالد بن معمر الدوسی که از مبارزان نامدار و شجاعان روزگار بود از لشکر امیر المؤمنین در میدان حرب آمد و آواز داد که ای اهل عراق و حجاز هیچکس هست که خود را بخدای بفروشد و با من موافقت کند تا با این قوم جهاد و جنگ کنیم و رضای باری تعالی حاصل گردانیم فوج فوج سوار و پیاده از هر قبیله با او همراه شدند تا نه هزار سوار و پیاده بر او گرد آمد و با او موافقت کردند و نیامهای شمشیر در پیش او بشکستند و روی بجنگ اهل شام آوردند و حمله های مردانه نمودند جنگها که مثل آن در هیچ وقتی از اوقات دیده نشده بود و در هیچ تاریخ و جنگ نامه نخوانده جنگ کنان میرفتند تا بسراپردهٔ معویه رسیدند چون معویه حال چنان دید از سراپرده بگریخت و بلشکر شام در شد خالد خویشتن را در سراپرده او انداخت و هرچه دید از مال و سلاح بغارت برد معویه حیله ساخت و کسی نزد خالد فرستاد و او را گفت چرا در جنگ و غارت چندین غلو و غلیانی دست ازین مبالغت بدار تا چون ظفر یابیم امارت خراسان بتو دهم خالد را طمع امارت خراسان دامن گیر شد و آن عشوه معاویه قبول جهدی که در محاربت داشت دست

از کارزار بر داشت و باز گشت 　چنین روایت کنند که چون امیر المؤمنین را در نماز شهید کردند و کار بدست معویه افتاد و خالد بن معمر نزد معویه آمد و
او در رشتی با او بهم بود چون معویه ایشان را هر دو باهم دید جفاها گفت و دشنامها داد و از پیش خویش براند و جنگهائیکه آنروز میکردند با ایشان یاد ایشان فا یاد
ایشان دادند تا معویه آن سخن خویش فارغ شد پس خالد زبان بگشاد و این قطعه شعر بخواند معاوی لا تجهل علینا فاننا نزلل فی الحرب العصیب معاویا
متی تدع فینا دعوة ربیعة یجبات رجال یحضون العوالیا فان تصطعنا یا ابن حرب بمثلها تکن خیر من تدعوا اذا کنت داعیا وکنت امرأ
اهوی العیاق واهلها وکنت حجازیا ولوالاک شامیا فلا تجفنا واجمع الیک قلوبنا فانک ذو حلم وما کنت جافیا وذرعنات شیئا
قد مضی لسبیله علی ای حالة مصیبا وخاطیا چون معویه این ابیات بشنید از سر گناه او در گذشت و گفت از تو در گذشتم و عفو کردم و اشارت بسوی
خازن کرد و گفت پنجاه هزار درم از خزانه من بستان و بوثاق خالد بر بیست هزار خاصه اوست و سی هزار از ابناء عم او تا بر ایشان تقسیم نماید 　القصه باز بر سر سخن
رویم روز دیگر ابو هریره و ابو درداء از لشکر امیر المؤمنین علی بیرون آمدند و بنزد معویه رفتند و او را گفتند ای معویه چرا با مسلمانان جنگ میکنی و بچه سبب روا
میداری که خون چندین هزار از اهل اسلام ریخته گردد و در استی را میتوان گفت که علی ابن ابی طالب در کار خلافت اولیتر است بحکم سابقیت که در دین دارد
و فضیلتی که در اسلام او را حاصل است و غزواتیکه در پیش مصطفی صلعم کرده است و از مهاجر نخستین اوست و تو از همه عالم و سایل حمیده و سوابق مرضیه
او بهتر دانی و بر علم و فضل خصال جمیل او از همه کان واقف باشی بدان حاجت نداریم که او را بر تو بشناسانیم و محاسن اخلاق و محامد اعراق و شرح دهیم و تو با وجود
او اهل خلافت نباشی پس چرا برای حطام دنیوی که لعنت خدای بر او باد با چنین مردی نزاع و مخاصمت کنی و خلل در دین خود اندازی از خدا بترس ای پسر ابو
سفیان و خدای سبحانه و رسول خدا را بر خود دشمن مکن و ما این همه نصایح از برای تو میکنیم باقی تو دانی 　در و هر بکام دل سرافراشته گیر ملک عرب و عجم بخود داشته گیر
تا در نگری آنچه مراد دل تست 　برداشته گیر باز بگذاشته گیر معویه گفت من خود را بر علی ابو طالب ترجیحی و تفضیلی نمی‌نهم و نمیگویم که من از وی بدین کار سزاوارترم
و فضل و علم او را انکار ندارم علی در این خصایل پسندیده و مکارم و صفات و ماثر ذات همچنان است که شما میگوئید بل زیادت از آن است ولیکن من از و کشندگان
عثمان را طلب میکنیم و او ایشان را نگاه میدارد و هر روز در حرمت و جاه ایشان می‌افزاید و ایشان را بمن نمیسپارد سبب جنگ و خصومت من با او این است
اگر علی کشندگان عثمان را بمن فرستد مرا با او هیچ خصومت و منازعت نباشد بخدمت او شتابم و هر چه مسلمانان دیگر با او کرده اند من نیز با ایشان در آن باب
موافق باشم بلکه بهزار خدمات دیگر قیام نمایم ایشان گفتند بیرون این سخن که گفتی و کشندگان عثمان را خواستی هیچکاری دیگر داری معویه گفت بیرون این سخن غرضی
دیگر ندارم ایشان گفتند این سهل کاریست ما میرویم و همین ساعت این مهم کفایت کنیم و این خصومت و منازعت بمقطع رسانیم و آبی بر این آتش بزنیم پس بر
خواستند و نزد امیر المؤمنین علی ع آمدند و شرط ادب بجای آوردند و بنشستند و گفتند یا امیر المؤمنین مرتبه فضیلت و شرافت تو بر همه معلوم است و علو شان و
رفعت مکان تو از آفتاب روشن تر است و معویه مردی بیدین و دنیا طلب است و جمعی از سفها و جهال و طامع بر او جمع شده اند و تو خویشتن را در رنج داشته
و راهی دراز پس پشت کرده و روی بجنگ نهاده و هر روز خلقی از جانبین کشته میشود و مسلمانان در رنج و محنت اند و در بلا و مذلت اند و تو همه روزه کوفته خاطر می
باشی و روزگار تو مشوش میگردد معویه از تو کشندگان عثمان را میخواهد و هیچ چیز دیگر نمیطلبد ایشان را بنزد یک او فرست تا این غبار از خاطر تو برخیزد و آتش
این فتنه تسکین پذیرد ما نزد معویه بوده ایم و این کار را بدین نهج قرار داده ایم اگر تو رضا دهی کشندگان عثمان را بنزد او فرستی او بعد از آن بخدمت تو آید و با تو
بیعت کند امیر المؤمنین فرمود ای اصحاب رسول معویه مردی مکار و فتان و زراق است شما میدانید که در زیر این سخن چه غرض دارد و بر شما تمامی اهل اسلام معلوم است
که آنروز که عثمان را کشتند من حاضر نبوده و بتحقیق نمیدانم که قاتل عثمان کیست اگر شما میدانید بگوئید گفتند ما شنیده ایم محمد بن ابی بکر از آن جماعت بوده است که قصد
کشتن او داشتند و در سرای او رفتند و عمار یاسر و اشتر نخعی و عدی بن حاتم طائی و عمرو بن الحمق الخزاعی و فلان حضرت فرمود بروید و آن جماعت را بیابید و ابو
هریره و ابو درداء رفتند و این جماعت را بگرفتند و گفتند شما عثمان را کشته اید امیر المؤمنین علی فرموده است که شما را بگیریم و بقصاص او باز کشیم چون سخن بگفتند از
همه لشکر آواز برآمد و در جوش و خروش آمدند و گفتند ای ابو هریره و ای ابو درداء روز قتل عثمان همه مهاجر و انصار و جمله صحابه کبار در مدینه بوده اند و او را یاری
یاری نکردند و خاموش بودند زیرا که نه بر قانون شریعت میرفت هر روز امری از او و از عمال او ظالم و ظاهر میشد که کس حمل آن نمیتوانست سینه‌ها پر کینه باشد
از هر طایفه جمعی کثیر بر شوریدند و ام المؤمنین عایشه صدیقه و طلحه و زبیر متفقاً آتش فتنه را دامن میزدند و اول کسی که ببام سرای عثمان رفت طلحه بود و زیاده
بر این عثمان کس بنزد معویه فرستاد و از و التماس معاونت نمود معویه او را اجابت نکرد و اگر میکرد البته عثمان کشته نمیشد این احوال بر شما نیکو معلوم است
معویه چون حمق شما را معلوم دارد شما را با این اباطیل فریب داده دست از این کار بردارید و اگر در این باب اصرار نمائید و طریق لجاج سپارید شما را العثمان میرسانیم
ده هزار مرد شمشیر زن در قتل عثمان اجتماع داشته اند چگونه شما میتوانید دو نفر را کشت ابو هریره و ابو درداء چون حال بر آنجمله دیدند متحیر وار خاموش
شدند بعد از آن از لشکر امیر المؤمنین بیرون آمدند و روی بلشکرگاه معویه آوردند و در راه با یکدیگر می‌گفتند این کاری عظیم است هرگز بمخلص نرسد و آتش فتنه

هیچ آب تسکین نپذیرد پس بنزدیک معویه شدند و از هرچه گفته بودند و هرچه رفته بود او را خبر دادند و کیفیت ما جرا را تقریر کردند و از پیش معویه بیرون آمدند بشهر
حمص شدند نزدیک عبد الرحمن بن غنم الثمالی که یار معاذ بن جبل بود و بعد از معاذ اهل شام را علم فقه می آموخت و شرایع اسلام و حدود و احکام بدیشان را بیان
میکرد ابو هریره و ابو درداء نزد او شدند و آنچه رفته بود و گفته و شنیده بودند از معویه و امیر المؤمنین و جمعیتی که در لشکر امیر المؤمنین ساخته و ده هزار مرد شمشیر کشیده بر
فراهم آمده و سخنانیکه گفتند از آن جمله که ما ده هزار مرد کشندگان عثمانیم همگی را بعبد الرحمن گفتند عبد الرحمن گفت مرا از شما عجب می آید که شما دو مرد عاقل باشید و خدمت
مصطفی صلعم دریافته اید و بر کل احوال واقف گشته و دانسته اید که آن روز که عثمان را در مدینه کشتند جمله مهاجر و انصار حاضر بودند هیچکس او را یاری نداد و هیچکس
دشمنی را از وی باز نداشت و شما را معلوم است و چون آفتاب ظاهر و هیچ شرح و بیان حاجت نه که کسی بخلافت با علی ابو طالب بیعت کند بهتر از آن کس باشد
که با معویه بیعت کند که معویه از جمله طلقا است و ایشان را روا نباشد که خلافت کنند شما این جمله میدانید پس برسالت نزد معویه میروید و در کار امت محمد
رسول الله با او سخن میگوئید عجب حالتی است و طرفه مقالتی که از شما میشنوم القصه بطولها از رسالت و سفارت ابو هریره و ابو درداء فائده نبود و از
مقالت و وساطت ایشان حاصلی نه بلکه نایره آن فتنه مشتعل تر شد و سیل آن بلا و شدت و زیادت گرفت دیگر روز لشکرها ساخته شدند و روی بیکدیگر
آوردند عمرو عاص پیش آمد و قبیله عک را بخواند گوش داشتند سخن او را و او رجزها میخواند و گاه گاه در میدان میتاخت و ترسان ترسان جولان میکرد و اشتر نخعی دید که
قبیله عک بیشتر آمده اند و عمرو عاص را گوش میدارند تا سیصد سوار از قبیله مذحج بیرون آمد و روی بقبیله عک آورد و هر دو قوم روی بجنگ آوردند و اشتر
در میان طعن و ضرب عمرو عاص را مینگریست تا باشد که فرصتی یابد و او را زخمی زند در اثناء آن حالت عمرو را دید که جولانی میکرد و رجزی میگفت و خویش را می ستود
اشتر قصد او کرد و عمرو بگریخت و بمیان سواران قبیله عک در شد اشتر سواران خویشتن را فرمود که بیکدفعه حمله کنیم و قبیله عک را از جای براندازیم و باز پس
بریم باشد که در اثناء آن حمله عمرو را بیابیم بگیریم یا او را زخمی تواند زد که شر او کفایت شود یاران او گفتند چنین کنیم پس بیکبار جمله حمله کردند و قبیله عک را باز پس میبردند
تا بسرا پرده معویه رسیدند در آن حمله هشتاد مرد متجاوز از قبیله عک بینداختند و یکی از یاران اشتر در میان گرد و خاک عمرو را بدید او را نیزه زد و جراحتی عظیم
آورد عمرو بگریخت و خویش را در میان خیمها انداخت و بیشتر مردان عک خسته و مجروح شدند و معویه آن روز متحیر شده است که چه گوید و چه کند گردی عظیم برآمده بود و از
زخم سنان و شمشیر و نعره مردان بآسمان رسید و ام سنان المذحجیه آمده بود و بالای بلندی ایستاده اهل شام را دشنام میداد و قوم خویش را از بنی مذحج تحریض
مینمود و دلیر میکردانید و معویه او را میدید و آواز او را می شنید آن جنگ از بامداد تا نماز شام بداشت چون شب برآمد از یکدیگر باز گشتند آن شب معویه عظیم دلتنگ بود
و با خواص و یاران خویش میگفت چندین بار زنان مدار مرا که امروز گشتند بر دل من چندان کار نمیکند که سخنان ام سنان و بیهائی که میگفت و دشنامیکه اهل شام را
میداد اگر روزگار روی کند و ظفر مرا باشد سزای او دانم چه داد چون کار بمعویه افتاد ام سنان از مدینه بشام شد و بدر سرای معویه رفت و دستوری خاست
معویه گفت او را نزد من آرید چون در آمد و سلام گفت و بنشست معویه او را گفت ای ام سنان و ای اخت مذحج بچه مهم رنجه شده و از مدینه بشام آمدی و مرا فراموش
نشده است آن سخنهای زشت و دشنامهای ناخوش که اهل شام را میدادی و کلمات خارج و قبیح که میگفتی و تحریضها و ترغیبها که قوم خویشتن را میکردی و ایشان را
بر جنگ ما دلیر میکردانیدی ام سنان گفت بشنو تا بگویم بدان ای معویه که اسلاف ترا از بنی عبد مناف اخلاق ظاهره و احساب زاهره بوده است و عادت
چنان داشتند که چون گناه کسی عفو کردند باز سر آن نشدند و بعد از حلم جهل و بعد از عفو تعزیل نفرمایند و هیچکس دران که با اسلاف خویش اقتدا کند و سیرتهاء نکو و
عادتهای پسندیده ایشان امام خویشتن سازد از تو سزاوارتر نیست بعفو و حلم تفاخر بود که در قرآن بعفو و حلم تمدح همی کند تو مولی سنت آبا و اجداد
خویشتن نگاهدار و از گناه این ضعیفه درگذر معویه گفت نه روز جنگ صفین این بیتها تو گفته عَزَبَ الرُّقَادُ فَمُقْلَتِي لَا تَرْقُدُ وَاللَّيْلُ يَصْدُرُ بِالْهُمُومِ وَ
يُورِدُ يَا آلَ مَذْحِجَ لَا مُقَامَ فَشَمِّرُوا إِنَّ الْعَدُوَّ لِآلِ أَحْمَدَ مَقْصَدُ هَذَا عَلِيٌّ كَالْهِلَالِ تَحُفُّهُ وَسَطَ السَّمَاءِ مِنَ الْكَوَاكِبِ أَسْعُدُ خَيْرُ
الْخَلَائِقِ وَابْنُ عَمِّ مُحَمَّدٍ وَكَفَاهُ فَخْرًا فِي الْأَنَامِ مُحَمَّدُ مَا زَالَ مُذْ عُرِفَ الْحُرُوبُ مُظَفَّرًا وَالنَّصْرُ فَوْقَ لِوَائِهِ قَدْ يَعْقِدُ ام سنان
گفت نعم و این بیتها من گفته ام و اگر امیر المؤمنین علی ع زنده بودی ما هرگز ترا ندیدی چه من او را از جان خویشتن دوستر داشته ام و او الحق سزاوار اینچنین تعریف
و توصیف بوده است و من چه لیاقت زبانی باشم که صفات علی را از هزار یکی و از بسیار اندکی بیان توانم نمود یکی از صفتها حمیده علی این بوده است که در حق
امت رسول خدا محمد مصطفی صلعم مهربان و نیکخواه بود و ایتام و ابنای بی پدر را در مربی و پرورنده میدانستند و من باری از برای قضاء کاری نزد او شدم
اتفاقا که آنساعت او را دیدم بر مصلی ایستاده بود و تکبیر نماز میخواست گفتن چون مرا بدید در نماز شروع نکرد و از سر رافت و رحمت روی بمن آورد و گفت
ای ام سنان هیچ حاجت داری گفتم آری یا ابا الحسن من حاجت خود را بیان کردم که عامل صدقات زور کرده بود امیر المؤمنین هم بر سر مصلی دوات و قلم
و کاغذ طلب فرمود و تهدید نامه بدو نوشت که بخدای سبحانه و رسول او که من نفرموده ام بظلم و راضی بظلم نیستم و ترا بظلم کردن اشارت نکرده ام
از این حرکات باز آی و خلق را مرنجان و خدای سبحانه و رسول او را بسبب جفا نمودن و ظلم کردن بر خویشتن خصم مکن و از جفا و رنجیدن باز آی و از مسند

ایت
سنان
معویه
۱۲

حکومت برخیز و بزرگ حکومت گیر که دیگری را که مهربانی و پرورش خلق و عدل کردن از تو بهتر بود بجای تو فرستاده آید و السلام و آن نامه را همچنان سر
بمهر ناکرده بمن داد و عذر خواست و روی بسوی آسمان کرد و گفت بارخدایا ترا بر همه اسرار آگاهی هست و رازهای پوشیده بعلم تو آشکار است و تو بر
من گواهی که من آن عامل را بظلم نفرموده ام و بر ظلم آن راضی نبوده ام پس مرا راحله و خرجی راه بمن داد و مرا خوشنودی باز گردانید من بنزدیک آن عامل
آمدم و نامه را باو دادم برخواند و همدر ساعت از سر ظلم و جفا باز آمد و مرا خوشدل ساخت ای معویه اکنون که علی ع از دنیا رحلت فرمود و خلیفتی بر تو مقرر شد
بالضرورت روی بحضرت تو آوردم عفو را کار فرمای و مهمی که دارم بلطف و کرم برآور یکی از همنشینان معویه گفت ای اخت مذحج نه این ابیات در مرثیه علی گفته
شعر اما هلکت ابا الحسین فلم تزل بالحق تعرف هادیا مهدیا فاذهب علیک صلوة ربک ما دعت فوق الغصون حمامة قد کنت
بعد محمد خلقا لنا اوصی الیک بنا فکنت وفیا فالیوم لا خلق تومل بعده هیهات یمدح بعد اکنسیا ام سنان گفت نیک
یاد کرفته این ابیات من گفته ام آنوقت مجال سخن فراخ بود و زمان گویا اگر امروز امیدیکه بتو داریم ای معویه بدان وفا کنی در حق تو زیادت گوئیم و نصیب تو از
مدایح ما بیشتر باشد اما در خدمت کارانند که بهر وقت در غیبت و حضور از این جنس کلمات میگویند و دل ترا با ما میکنند و اگر جماعتی تو را ای معویه دشمن میدارند
ازین و امثال این است ترک این نوع خدمت کاران بگوی و هذیانات باطل و کلمات مزخرف و تمویهات بی اصل ایشان مشنو تا به بینی که در جهان ترا چند نیکو
خواه ناصح و دوست مشفق و قرین و جلیس عاقل حاصل شود معویه گفت تو در حق علی چنین اشعار میگفته و او را بچندین مناقب و فضایل میستوده ام سنان
گفت سبحان الله علی را ازین اشعار نتوان گفت و او را بچندین مناقب و محامد نتوان ستود و مثل من چگونه دروغ گوید و از باطل عذر خواهد تو خود اعتقاد ما
دانسته باشی که تا علی ع زنده بود ما او را از تو دوستتر داشتیم اکنون برحمت باری تعالی رسید ترا از دیگران دوستتر میداریم معویه گفت مرا از کدام جماعت دوستتر
میداری ام سنان گفت از مروان حکم و سعید بن العاص و امثال ایشان معویه گفت بچه سبب مرا ازین قوم دوستتر میداری ام سنان گفت بموجب حسن حلم و
کرم عفوی که خدای تعالی ترا ازین جماعت و از بسیار خلق دیگر بدان مخصوص گردانیده است و ممیز و مستثنی کرده معویه گفت ای ام سنان بر سخن نیک قادری
و میان ذم و مدح نیک جمع میکنی از سر آنچه گفته درگذشتم و از جرایم تو عفو کردم و از آنچه رفت یاد نمی آرم هر حاجتی که داری عرض کن تا بانجاح آن مقرون
گردانم ام سنان گفت حاجت من این است که مروان حکم را امارت مدینه داده زند کانی نیکو نمیکند و میان رعایا طریق عدل و انصاف سلوک
نمیدارد و در کشف عورات مسلمانان میکوشد و تتبع عثرات مؤمنان میکند خویشاوندی از آن من را محبوس کرده است بنزدیک او شدم و او را شفاعت
کردم مرا برنجانید و جفای بسیار گفت من خویشتن نگاه نتوانستم داشت و او را سخنها گفتم سخت تر از سنگ و تلخ تر از صبر بعد از آن اندیشیدم و خویشتن را
ملامت کردم و بنزد تو آمدم تا داد من بستانی و مراد این کار دست گیری و از آنجا که کمال حلم و فضل تو هست خویشاوند مرا از حبس آن ظالم خلاص فرمائی
معویه را سخنها او خوش آمد و بخندید و از لطافت بیان و فصاحت زبان او تعجبها کرد و گفت مقصود تو حاصل است ما از گناه خویشاوند تو نپرسیم و از تو برائت
ساحت و بیگناهی و حجتی نخواهیم و مروان را از حبس خویشاوند تو ملامت میکنیم و او را اطلاق میفرمائیم اگرچه مروان را خوش نخواهد آمد ام سنان گفت این
معنی از فرط کرم و کمال لطف و وفور حلم و شمول عدل تو بدیع و بعید نیست و آن ساعت که عزیمت خدمت تو کردم بعفو تو واثق بودم که در حق من همین فرمائی
که فرمودی معویه گفت تا برای او بمروان مثالی نویسند تا خویشاوند او را از حبس اطلاق کند هیچ چیز قلیل و کثیر نخواهد بعد از این با ام سنان و خویشاوندان
او تعلقی نسازد و تعرضی نرساند و بهمه وجوه جانب ایشان مرعی دارد این مثال بنوشتند و بام سنان دهید و او را خوشدل باز گردانید ام سنان گفت چگونه باز
گردم که راحله من از لاغری فرو مانده است و زاد راه نمانده معویه گفت راحله بدو دهید هزار درم ام سنان گفت تو از آن کریمتری که مرا هزار درم بخشی معویه
بخندید و گفت ده هزار درم بدو دهید و راحله نیک و هر نوع جامه که او را باید ترتیب کنید و بام سنان دهید تا خوشدل باز گردد ام سنان مثالی بر وفق مراد
خویشتن و ده هزار درم و راحله بستد و خوشدل و شاکر بجانب مدینه باز گشت الفقصه چیزی از اشعث بن قیس بسمع امیر المؤمنین علیه السلام رسانیدند
از آن برنجید و اشعث را از ریاست قوم او معزول کرد و علم از دو باز ستد و بحسان بن مخروج الذهلی داد مهتران قبیله اشعث و سادات در و ساکنده از
آن در خشم شدند و از امیر المؤمنین علی بیازردند و میان ایشان و خویشان حسان بن مخروج گفت و گوی پدید آمد و نزدیک بود که بمحاربت و مقاتلت انجامد
خویشان حسان که رؤسا و مهتران ربیعه بودند بنزدیک سادات و بزرگان کند آمدند گفتند این سهل کاریست اگر امیر شما اشعث بن قیس در جاهلیت ملکی و در
اسلام سیدی و سروری دارد حسان که امیر ماست هم مردی بزرگ و معروف است بیابانی مجهول نیست اهلیت این امارت و ریاست که امیر المؤمنین
او را فرمود دارد حسان قوم خویش را گفت باشید تا من کلمه بگویم پس روی باشعث بن قیس آورد و گفت ای برادر دل خوش دار اگر امیر المؤمنین علی علم
تو بمن ارزانی داشت اینک علم من اینجاست برگیر من علم خویش بتو ارزانی داشتم و قوم خویش را گویم تا ملازم تو باشند و متابعت تو کنند تو علم من میدار
و من علم تو میدارم اشعث بن قیس گفت معاذ الله که من چنین کنم و بعوض علم خویشتن علم تو بستانم معویه از اینجا لت خبر یافت و بشنید که امیر المؤمنین

اشعث بن قیس را معزول کرده است عظیم خوشدل شد شاعر خویش کعب بن جعیل را بخواند و او را گفت اندیشه و بیتی چند بگوی و بدست مجهولی بنزدیک اشعث
قیس فرست باشد که ترک علی گوید و بنزد ما آید کعب بن جعیل بیتی چند بگفت در خوبی هوا و نعمت و ولایت شام شرح داد و یاد کرد که عاری عظیم باشد که بدان تن در
ده و راضی شود که علی او را معزول کند در خدمت معویه هم دولت هست و هم حرمت و هم نعمت اینجا باید آمد در این معنی بیتی چند بگفت و باشعث بن قیس فرستاد
چون این شعر باشعث رسید و سادات یمن بشنیدند شریح بن هانی المذحجی بنزدیک اشعث آمد و گفت زینهار که هیچ اندیشه نکنی و خویشتن را مشوش نگردانی
معویه میخواهد که میان دو برادران ما بهم برآرد و منازعت و عداوت اندازد غرض او این است نه آنکه ترا حرمتی زیادت یا نعمتی بیشتر باشد ملیا باید که بسخن او
التفات نکنی و ثابت قدم باشی و بر من خداع معویه که دشمن خدا و رسول است فرو چاه نشوی و در جواب اشعار معویه قطعه گفت و سخنان درشت درج
کرد و بمعویه فرستاد معویه چون آن قطعه شعر را مطالعه کرد دانست که افسون او در اشعث قیس نخواهد گرفت دل از آن کار برداشت و لشکر را استعداد
جنگ فرمود چون لشکر او صفها راست کردند و روی بجنگ لشکر امیر المؤمنین علی آوردند معاویه علمها را منکر دید علم قبیله قضاعه را ندید غلامی که در
خدمت او ایستاده بود گفت برو و بنزد نعمان بن جبلة القضاعی و بگو چرا بجنگ نیامده که اهل عادت گرفته و تقصیر میکنی و مرا بدان میآری که ترا از امیری قضاعه
معزول و کسیکه از تو مشفق تر و لیکن غیب تر و ناصح تر در کارها از تو بجد تر بجای بنشانم آن غلام بنزد نعمان رفت و پیغام معویه برسانید و در ساعت لشکر قضاعه
فوج فوج روان شدند و آمدند و بجایگاه خویشتن ایستادند معویه در ایشان منکر نیست از دور دید که نعمان بن جبلة میآید خشم آلود معویه از دور اثر غضب و تغیر
بر روی او مشاهده کرد و گفت اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَعُوْذُ بِكَ مِنْ شَرِّ لِسَانِ هٰذَا الْمُقْبِلِ ای بار خدای پناه میخواهم از شر زفان این آینده چون نعمان بنزدیک معویه
رسید از اسب فرو آمد و بنشست و دوال شمشیر خویش بر زانو درکشید و ساعتی سر در پیش افکنده هیچ نگفت معویه او را گفت یا ابا المنذر تو دانسته که مرا هیچ قوم از
این لشکر اعتماد نباشد که بر قبیله قضاعه اعیان لشکر و وجوه حشم و مبارزان خیل و سروران سپاه من ایشان اند امروز همه علمها آمدند و روی بجنگ دشمن
آوردند و بر جایگاه خویشتن بایستادند الا شما که دیر آمدید موجب توقف و تانی شما معلوم نمیشود ندانم که چرا چندین تاخیر نمائید و کاهلی میکنید نعمان گفت
اگر مارا هر روز بخوانی نهاده و نعمت بسیار و مجلس شراب آراسته و شرابهای خوش و رباعیین بسیار و الوان فواکه و ثمار خوانند وقت درآمدن توقفی
افتد فکیف که هر روز ما را بجنگ مبارزان حجاز و پهلوانان عراق و تیراندازان کوفه و شمشیرزنان بصره و بر جنگ لشکری تحریض میدهی که سرور و سرخیل
ایشان علی بن ابی طالب باشد این کار چنانکه تو اندیشیده سهل نتوان برد چه سینها فدای نیزه و نیزه گذاران داشتن و سرها در مقابل زخم شمشیر بران
آوردن چنین کاری آسان نباشد و حشم مرا که بجنگ چنین لشکری باید آمد لابد کاری ساخته باید کرد و عدتی و آلتی مرتب باید گردانید چنانکه تو حساب کرده که
همگان سلاح پوشیده باشند و میان بسته و چشم گشاده و آواز طبل را گوش نهاده تا بر فور که آواز طبل جنگ برآید دوان دوان روی بحرب آورند و خویشتن
در دریای بلا اندازند تو مرا پیغام میدهی که ترا از سرداری قضاعه معزول کنم و کسی دیگر را که از تو شایسته تر و ناصح و مشفق تر باشد بجای تو بدارم نیکو اندیشیده
و حق من است که میگذاری اگر من دین بدنیاء تو نفروخته بودمی و طاعت تو بر متابعت علی بن ابی طالب اختیار نکردمی این چنین سخن نشنیدمی جرم مراست
که در حالتی که راه راست میدیدم آنرا بگذاشتم و بطرفی که رشد خویش بیافتم از آن برگشتم ره رها کرده ام از آنم گم عزندانسته ام از آنم خوار تو دانسته که
هیچکس بیش از من در جنگ علی ترا اجابت نکرده است همیشه در خدمت تو یکدل و هواخواه و مشفق بوده ام و از خویشتن تقصیر نمیدانم که مستوجب چنین مقال
و مستحق چنین عتاب باشم معویه گفت یا ابا المنذر هرچه گفتی راست گفتی و حق با تو است در این مدت هیچ تقصیر نکرده و داد مناصحت و شفقت بداده و از
جانب ما همه تقصیر بوده است الایام ایدینا اگر عمر وفا کند عذر خواهیم و مکافات خدمتهای پسندیده که بدان قیام نموده هرچه نیکوتر بجای آریم آن پیغام
که دادیم در آن بیش از آن عرض نداشتیم تا بیشتر حرکت بر آن نهادی و بجای شما خالی بدیدی او را صورتی دیگر شدی اما آنچه میگوئی که راه راست از دست داده ام
و روی بخدمت تو آورده ام این سخن بهتر از این میباید کدام حق زیاده از آن خواهد بود که خون خلیفه مظلوم که او را بی جرم و خیانتی بکشتند طلب کنی و انتقام
از آن جماعت ظلمه فسقه ناحق شناس بیرحم بازخواهی نعمان گفت سبحان الله طرفه حکایتی است که میگوئی بر من چگونه میتوان پوشیده داشت و
حال آنکه از جمیع دقایق واقفم مگر مرا فراموش شده وقتی که عثمان از تو مدد خواست و را یاری نکردی در وقتیکه میتوانستی او را از چنگ اعدا خلاص دهی امروز
در طلب خون او برخاسته و حال آنکه با بودن علی که امروز خلیفه وقت است ترا از سد که خون عثمان طلب کنی تو ازین جنگ جز طمع ریاست چیزی دیگر
نمیخواهی و من در کار خویش تقصیر کرده ام و از رشد و رشد دار آخرت غافل گشته جلا وطن اختیار کنم دنیا بیایم و برای رضای تو با پسر عم و وصی رسول خدا حرب
کنم اول کسی که بمحمد مصطفی صلعم ایمان آورد او بود و اول کسی که هجرت کرد او بود و است اگر من آنچه نزد تو آمدم بخدمت او شدمی امروز در کار دین و دنیا بهتر
حشم روشن تر بودمی علی ابن ابو طالب بر این از تو مهربان تر بودی و عطایای او زیادت و حرمت و جاه و دولت و دستگاه بیشتر داشتی
نیک برنج اندرم از خویشتن گم شده تدبیر و خطا کرده ظن معویه چون این سخنان بشنید سر در پیش افکند و هیچ سخن نگفت عمرو بن مرة الجهنی و الحارث

بن النمر الحرمی که از معروفان خدم معویه بودند و با نعمان خویشی داشتند برپای خواستند و نعمان را سوگند دادند که خاموش باشد و بر این نیطر بد و کلمهٔ دیگر
نگوید که فکرت و دهشت معویه زیادت شود نعمان سخن ایشان را قبول کرد و سخنی نگفت و برخاست و بقوم خویش پیوست و بجای خویش
بایستاد و در آن لحظه دو قوتهٔ بزرگ و دو فوج عظیم از لشکر امیر المؤمنین علی ع در حرکت آمدند خودها بر سر و زرهها در بر همچون ستارگان بر آسمان میدرخشید
و غبار سم اسبان ایشان بآسمان میرسید یک قوته قبایل مذحج بودند سرور و سرخیل ایشان اشتر نخعی و دیگر قوته قبایل همدان بودند امیر و مهتر ایشان سعید
بن قیس و این هر دو فوج که لشکر جرار بودند آمدند و خویشتن را بر لشکر معویه زدند لشکر او را از جای برکندند و بازپس بردند و جنگهای سخت کردند بسیاری از
لشکر شام کشته شدند و نزدیک بود که شامیان شکسته گردند و بگریزند معویه کسی نزدیک نعمان القضاعی فرستاد و گفت یا ابا المنذر ما را دریاب می‌بینی
که دو فوج سوار با ما چه میکنند کار بجان و کارد باستخوان رسیده است و بیک کوشش و مردی تو باز مانده گر دریابی هنوز جای آن دارد نعمان رسول را
گفت برو معویه را بگوی که کسی را بدفع این دو فوج سوار فرست که از من بی‌عیب‌تر و ناصح‌تر باشد معویه عمرو بن مرة الجهنی و الحارث بن النمر الحرمی را
که خویشان نعمان بودند گفت می‌بینید که نعمان در اینحال چه جواب میفرستد بروید و نزدیک او شوید و او را ملامت کنید و از جانب من عذرهای
خوب دهید تا بیرون آید و دفع این دو گروه کند که هیچکس بجز نعمان دفع این غایله نتواند کرد عمرو بن مرة الجهنی گفت ای معویه چون ترا کاری نباشد از ما یاد نیاری
و ما را فرو گذاری و در حق ما تقصیر کنی و چون کاری دشوار افتد و فتحی نازک پیش آید ما را یاد آری و ما را بر سر آن واقعه کنی معویه گفت وقت این سخن نیست
بشتابید این کار را دریابید و تدبیر اندیشید زان پیش که کار از دست برود و هم دست از کار ایشان هر دو نزدیک نعمان آمدند و او را نصیحت کردند و دل
او بدست آوردند و گفتند هر چند تو گفتی و بیشانه گفتی و دل خویشتن بر او پاک کردی از حد نباید و رضای او نباید فرو گذاشت که ما را لابد از و بسر نخواهد شد
چون در کاری افتاده‌ایم پیش از آنکه بآخر رسد اگر بازپس آئیم عیب باشد نعمان گفت چنین کنم پس نعمان با قوم خویش از بنی قضاعه حمله کرد بر آن دو فوج سوار
اشتر و سعید چون دیدند که نعمان و بنی قضاعه روی بدیشان آوردند بهر در کار آمدند و میان ایشان آتش جنگ افروخته گشت و از هر دو جانب مکاوحت
بسیار رفت و آن جنگ تا نماز شام بداشت و عاقبة الامر نعمان کشته شد و قوم او بیشتر کشته شدند و آن روز از هر دو قوم هیچکس نماز نگذارد و چون شب
درآمد از یکدیگر باز گشتند و نمازها را قضا کردند معویه بنا بر مصلحت از جهت نعمان تأسف میخورد و اظهار ملالت میکرد و لاکن در باطن خوش وقت بود بسبب مجتنی
که با امیر المؤمنین داشت

مکالمهٔ ابو نوح با ذو الکلاع حمیری

در اثناء محاربه ذو الکلاع حمیری ابو نوح را آواز داد چون حاضر آمد گفت میتوانی که عمار
یاسر را بگوئی تا ساعتی با عمرو نشسته گفتگوئی کنند و در اصلاح ذات بین و در این باب با یکدیگر سخن گویند تا بشنویم ابو نوح گفت چرا نتوانم پس بازگشت و عمار
یاسر را بدید و ماجرا را تقریر کرد عمار گفت بیایم و منت دارم پس عمار ساخته شد و با سی نفر از معارف صحابه برنشست جمله این سی نفر همه از اهل بدر بودند
که در خدمت رسول خدا ص جهاد کرده بودند الا دو کس مالک بن الحارث النخعی و عمرو بن الحمق الخزاعی عمار با این سی نفر صحابه آمد و نزدیک لشکر معویه بایستاد
مردی از نزدیکان معویه نام او صباح برپای خاست و معویه را گفت مرا مصلحت نمی‌آید که تو ذو الکلاع را دستوری دهی تا با ابو نوح سخن گوید چه ابو نوح
مردی زفان دان است و مکار و سخت فصیح نباید که بعذوبت بیان و فصاحت زبان ذو الکلاع را بفریبد و در شک اندازد معویه گفت من هم مصلحت
نمیدیدم و او را گفتم سخن من قبول نکرد بالجمله ذو الکلاع مردی بزرگ است و مصلحت خویش را از مفسدت نیکو میشناسد همانا که ابو نوح او را بتواند فریفت
و ذو الکلاع ابو نوح را گفت بیا تا نزدیک عمرو عاص شویم و او را از آمدن عمار یاسر خبر دهیم و در این معنی کلمهٔ گوئیم ابو نوح گفت نباید که کسی مرا سخنی گوید یا
تعرضی رساند که جواب آن باز باید داد و دفع آن باید کرد ذو الکلاع گفت ایمن و فارغ باش چون در صحبت من باشی هیچکس را زهره نبود که ترا سخنی نا
خوش گوید یا تعرضی رساند ابو نوح در مرافقت او روان شد هر دو آمدند تا نزدیک عمرو عاص و عمرو عاص در آن ساعت بر بلندی ایستاده بود و لشکر را بر جنگ
تحریص میداد ذو الکلاع او را گفت یا ابا عبد الله مردی مشفق ناصح خردمند آورده‌ام تا تو سخن او بشنوی و در مرافقت او نزد عمار یاسر آئی و هر سخنی که
باید بگوئیم و بشنویم عمرو عاص گفت آن مرد ناصح خردمند کیست که آورده گفت این است که اینجا ایستاده است پسر عمی است از آن من از اهل عراق با او
عهد کرده‌ام و قرار داده که هیچکس او را بد نگوید و زبان برنجاند تا سخنی که داریم گفته شود و او باز لشکرگاه خویش بازگردد عمرو عاص گفت من بر این پسر عم تو
سیمای ابوتراب می‌بینم ابو نوح گفت آن نه سیمای ابوتراب است که بر من می‌بینی بل سیمای متبع سنتهای مصطفی است که مشاهده میکنی و من بر روی تو
برای العین سیمای ابو جهل می‌بینم بلکه سیمای فرعون مشاهده میکنم ابو الاعور السلمی شمشیر برکشید و روی بدو آورد و گفت این کذاب لئیم را که بر او سیمای ابوتراب
آورده تا پای از حد خویشتن بیرون نهد و مواجهه ما را دشنام میدهد این ساعت شمشیر بزنم و سر او را بیندازم ذو الکلاع گفت آهسته باش ای ابا الاعور
ابو نوح پسر عم من است و همسایهٔ من و مع ذلک با او عهد کرده‌ام و او را آورده‌ام تا شبهتی که شما را در این کار هست برگیرد و راه راست بشما نماید اگر تعرضی
رسانی ترا با شمشیر در گذرانم ابو الاعور چون این سخن ذو الکلاع بشنید و مبالغت او در آن کار دید خاموش بایستاد و شمشیر در نیام کرد پس عمرو عاص او را گفت

ابو نوح گفت بلی عمرو گفت سوگند بر تو میدهم بخدا اینکه جز او خدائی نیست که سخنی که گوئی راست گوئی و گرد دروغ و تلبیس نگردی عمار یاسر کجاست گفت تا نگوئی که بچه سبب او را میپرسی از حال او ترا خبر ندهم صحابهٔ کبار و اخیار و ابرار با ما بسیارند که همه در محاربه با شما بجدتر و غالی تر از عمار اند عمرو گفت عمار را از آن میطلبم که شنیده ام که مصطفی او را گفته است که تو بدست جماعتی که اهل بغی باشند کشته خواهی شد از عمار نسزد و ازو غریب باشد که ترک ما بگوید ابو نوح گفت الله اکبر عمار با ماست و او در جنگ شما جدی عظیم دارد عمرو گفت چنین است که میگوئی عمار در جنگ ما مبالغت میکند ابو نوح گفت و الله که چنین است و عمار در محاربت شما رغبتی تمام دارد و در این روزها که در حرب جمل بودیم یکروز مرا گفت دل فارغ دار که ظفر ما را خواهد بود و دیروز مرا میگفت که لشکر معویه ما را بشکنند و بتازند تا خرماستانهاء مدینه من در آن که علی بر حق است و معویه بر باطل هیچ شک نیست و شبهه ندارم و یقین میدانم که کشتگان ما بهشتی اند و کشتگان ایشان دوزخی عمرو گفت ای ابو نوح میخواهم که ساعتی عمار را ببینم هیچ طریقی توانی ساخت که مرا با او ملاقات شود ابو نوح گفت این سهل درخواستی است که من و ذو الکلاع این اندیشه کرده ایم و عمار را گفته و اینک عمار با جماعتی از معارف صحابهٔ مصطفی صلعم نزدیک لشکر شما ایستاده است عمرو عاص چون سخن ابو نوح بشنید هم در ساعت اسب براند و آمد در برابر عمار بایستاد و طایفهٔ از خواص معویه با او بودند عمار یاسر چون عمرو عاص را بدید مردی را از عبد القیس نام او عوف بن بشر نزد او فرستاد عوف چون نزد عمرو رسید گفت عمار آنجا ایستاده است میگوید اگر سخنی داری پیشتر آی و بگوی عمرو گفت با مکوی که من از غدر تو می اندیشم و اگر تو میترسم که پیشتر آیم تو پیشتر آی تا سخنی که هست گفته شود و تو ای مرد بچه دلیری و بچه گستاخی نزد ما آمده کدام کس ترا دلیر گردانیده است عوف گفت خدای تعالی مرا دلیر گردانیده است و بر تو و یاران تو نصرت داده و قوت و شجاعت کرامت فرموده اگر خواهم با تو مناظره کنم لله الحمد زبان گویا دارم و هم نیروی قتال و هم قوت جدال عمرو گفت تو از کدام قبیله و نام تو چیست ای برادرزاده گفت مرا عوف بن بشر گویند مردی ام از عبد القیس عمرو گفت میخواهی سواری را پیش تو فرستم تا با تو جنگ کند عوف گفت هر کرا خواهی بفرست و اگر تو خود بیرون آئی مقصود نزدیکتر شد عمرو گفت حال وقت قتال نیست ما سؤال و جواب بسیار داریم این ساعت کسی را نزد تو فرستم تا با یکدیگر مناظره کنید عوف گفت چنان کن پس عمرو روی بدان جماعت آورد که با او بودند و گفت از شما کدام کس با عوف سخن میگوید ابو الاعور السلمی گفت من با او سخن گویم عمرو گفت چنان کن ابو الاعور آمد برابر او بایستاد عوف گفت ملیکم مردی را و در سیمای او می بینم که از اهل دوزخ است ابو الاعور گفت فصیح مردی که توئی مرا چنان معلوم است که این زبان که تو داری ترا در آتش دوزخ خواهد افکند عوف گفت و الله که صورت و زفان من مرا بهشت رهنما خواهد شد که من جز حق نمیگویم و بیرون صدق بر زبان من هیچ سخن نرود طریق من آنست که راه را راست خوانم و از آن جهت ملطف پروردگار روا نقم که چون با اهل ضلالت حرب میکنیم و آنرا جهاد میدانم بهشت روزی کند و چنانکه می بینم و در تو نظر میکنم عذاب خدای تعالی بر جفوا و جنسیار کرده و گمراهی و غوایت را بر راه راست برگزیده هر که دیدهٔ بینا باشد باید گفت تا در ما و شما نگرد و سیمای ما و سیمای شما را مشاهده کند و دعوی ما و شما بشنود تا ظلمت لقاء شما و نور سیمای ما و ظلم و بطلان شما و انصاف و برهان ما معاینه ببیند و حقیقت بداند و با شما باز گوید تا معلوم شود که فردا پیر کسی از ما از بهترین کسی از شما بهتر باشد و بمصطفی نزدیکتر ابو الاعور گفت سخن دراز شد و معلوم گشت که این کار بمناظره من و تو بخلاص نخواهد رسید و وقت میگذرد برو و یاران خویش را بخوان تا من نیز یاران خود را آگاه سازم تا بیایند تا پیش از آنکه روز بآخر رسد سخنی که دارید بگوئید و بشنوید پس عوف بازگشت و عمار را خبر داد عمار با آن جماعت صحابه روی بعمرو آورد و عمرو نیز از آنجانب با یاران خویش روان شد تا هم رسیدند چنان نزدیک یکدیگر بایستادند که گردنهاء اسبان از یکدیگر بگذشت پس فرود آمدند و بر زمین بنشستند عمرو ابتدا بسخن کرد و خواست خطبهٔ بگوید گفت لا اله الا الله عمار سخن از دهان او بگرفت و گفت این کلمهٔ مبارک هرگز بر زبان تو نرفته است امروز بدان چون افتادی خطبه برسم جاهلیت بگوی که ترا در اسلام و مسلمانی حظی نیست این کلمات طیبه بر زبان هر کس نرود این نام بهر زبان دریغ است کلمهٔ شهادت لایق حال من است بمن بگذار که آن کلمهٔ پاکست بر زفان چون تو ناپاکی و بی باکی نرود و سخنی که خواهی گفت چنان گوی که در مذهب باطل خویش لئیم و ذلیل باشد و در کفر و ضلالت رأس و رئیس تو از آن طایفه که با مصطفی صلعم جنگ کرده اند و بر روی مبارکت او شمشیر کشیده و او را هجو گفته و بعد از وفات او امت او را در فتنه افکنده ترا ابتر ابن الابتر گویند تا بوده دشمن خدا و رسول بوده و دشمن خاندان نبوت عمرو عاص از سخن عمار در خشم شد و او را گفت چنین پاکدامن و پارسا و بی عیب و بی عوار نیستی که در مسلمانان طعن توانی کرد مرا حال تو معلوم است و ظاهر و باطن تو نیکو میشناسم و اگر خواهم که شمهٔ از مساوی احوال و معایب افعال تو شرح دهم توانم و قوة و قدرت آن دارم و مرا از تو عجب میآید که چون دانی که من بر احوال تو واقف باشم در روی من چنین سخنها گوئی و مرا ازین نوع عیبها کنی مگر آن سخن که اگر از حال تو خبر دارد جهد کن تا ز تو نیازارد نشنیدهٔ عمار گفت تو مرا چه خواهی گفت و بچه عیب منسوب توانی کرد اگر گوئی گمراه بودی خدای مرا راه نمود و اگر گوئی وضیع بودی خدای مرا شریف کرد و اگر گوئی ذلیل بودی خدای مرا عزیز گردانید راست گفته باشی و نتوانی گفت که خدا و رسول او را خیانت کردم و یکساعت بل لحظهٔ در بندگی او تعالی و دوستی رسول او محمد رسول الله خلل راه دادم در جمله بدین سخن چون افتادی بیا تا سخنی گوئیم که بدان سبب بدینجا آمده ایم اگر خصومت خواهی کرد خصومت کنیم چنانکه حقیقت ما ظاهر شود و بطلان دعوی تو مبرهن گردد و اگر خواهی که بسخن تو ابتدا کنی ترا مسلم نگردد که ما بگفتن از تو اولیتر باشیم و اگر خواهی ملیت کلمه بگوئیم که میان من و تو بقطع رسد و پیش از آنکه ازین موضع برپای خیزی کفر بر تو بنشانم و هم تو مرا در آن تصدیق کنی و باز داری و بموجب آن

که بکفر خویش گواهی دهی مراد از تقریر آن کلمه تکذیب نتوانی کرد یقین که حال عثمان و موجب کشتن او ترا معلوم گشته باشد و کیفیت آن واقعه بشرح و تفصیل دیده باشی یا شنیده ترا در آن شبهتی نمانده است و دیده که بعضی از مردمان او را فرو گذاشته بودند و جمعی بر کشتن تحریص میکردند و ترغیب مینمودند از آن جهت وضیع و شریف معروف و مجهول که ایام محاصره و روز کشتن او در مدینه حاضر بودند هیچکس او را بدست و زبان یاری نداد و او را مددی نکرد در آن چهل روز که در سرای محبوس و محاصره بود چندان مجال نیافت که بنماز آدینه رفتی یا بنماز جماعت رسیدی کلمات مختلف و اقاویل متفاوت که در آن روز با عمرو زبید در حق عثمان گفتند شنیده و نقض عهد طلحه و زبیر دانسته و آنچه مادر مؤمنان عایشه در آن وقت که عثمان وظیفه او باز گرفت در حق او گفت هم بگوش تو رسیده باشد و تحریضی که بر کشتن او کردی و او را بر کفتار و نعثل خواندی هم تو شنیده بعد از آنکه عایشه فرمود او را بکشتند و بر کشتن او اغرا کرد و خصمان او را ترغیب داد بیرون آمد بنا حق خون او طلب کرد و عایشه را طلب خون عثمان از حضرت باری سبحانه و تعالی حکمی و امری نبوده اکنون معویه آمده است و از امیر المؤمنین علی ع خون او را میطلبد و کشندگان او را میخواهد و ترا معلوم است که امیر المؤمنین را در واقعه عثمان هیچ قصد نکرده و نفرموده و بدان راضی نبوده در این کار فرو اندیش و حکم این حادثه باز ده و نیک تامل کن تا معویه در این طلب که میکند و سخنی که میگوید او را چه حق و چه افتاده است او را که طلب خون عثمان کند نه وارث عثمان است و نه ولی مسلمانان بلکه خون عثمان در گردن معویه است عمرو عاص گفت ای ابو الیقظان هرچه گفتی راست گفتی و حدیث نقض عهد طلحه و زبیر و کلمات عایشه و تحریضی که بر قتل عثمان کرد همچنان است که بر لفظ تو رفت و این جمله را بعضی برای العین دیده ام و حاضر بوده ام و برخی را از معتمدان شنیده شده اما حدیث معویه که طلب خون عثمان میکند معویه در این کار بر حق است که عثمان مردی بود از بنی امیه و معویه هم از بنی امیه است و قرابتی که میان ایشان هست و شفقتی که عثمان را بر حال معویه بودی معویه بیشتر آن شفقتها و مهربانیها در طلب خون او دامن گیر می آید از آن ظاهرتر است که بتقریر آن احتیاج باشد و ما نه از جهت بیان نسب و شرح حسب عثمان و معویه نشسته ایم غرض از این مجالست آنست تا کیفیت این محاربت که بر آن مداومت میرود با یکدیگر باز گوئیم و در آن باب مجارات کنیم و مفاوضه داریم و بدان سبب که تو در لشکر علی ابن ابیطالب از همه برتری و ممیزتر و حرمتی و جاهی زیاده داری باشد که بواسطه تو این کار شورش نظمی گیرد و بوسیلت استصواب تو آبی بر آتش فتنه زده شود و این غبار مظلم سکونی یابد و خونها ریخته نماند ای ابو الیقظان آخر بیندیش نه ما و نه شما یک خدای را می پرستیم و روی بیک قبله می آریم و همان پنج نماز که شما میگذارید ما میگذاریم و در خواندن قرآن و امتثال و امتناع از اوامر و نواهی آن با یکدیگر موافقت داریم این مخالفت میان ما از کجا پدید آمد و ما مؤمنان و مسلمانان را چرا با یکدیگر خلاف میباید کرد و بعد از آنکه در یک صف نماز گذارده باشیم چرا مصاف باید داد و بچه موجب یکدیگر را میباید کشت آخر تو از این سخن نکولی و نصیحت نکنی عمار جواب داد که ای عمرو چند گوئی و تا کی نفاق و بو العجبی کنی   گرچه نرگس نیستی شوخ و چو لاله تیره دل   پس دو روی و دو زبان همچون گل سوسن مباش   آنچه گفتی که ما و شما یک خدای را می پرستیم و بیک قبله نماز میگذاریم الحمد لله که این بر زبان تو رفت ترا و یاران ترا با قبله چه کار و از پرستیدن رحمن و خواندن قرآن و دین و ایمان چه منفعت و چه خبر قبله و قرآن و دین و ایمان ما را منفعت کند که مخلصانیم و از نفاق و ریا بیزار خدای تعالی ترا ضال گردانیده است در طلب جاه و مال چنان حریص شده و مغرور گشته که نه هدایت را از ضلالت میدانی و نه سعادت را از شقاوت می شناسی ای ترا زیر این کبود حصار   دسته گل نمود پشته خار   حضرت مصطفی ص مرا فرموده است که با جماعتی که نقض عهد روا دارند جنگ کنم و کردم و آنچه تو التماس بجهت اشارت حضرت رسول خدا ص در آن باب بجای آوردم و مرا فرموده است که بر ظالمان و ستمکاران شمشیر کشیم و فاسقان و بیدادگران را بکشیم و شما آن جماعتید و این صفت دارید و مرا بکشتن مارقین که از دین خدای تعالی بگذرند چنانکه تیر از کمان و هم فرموده است و ندانم که آن طایفه را درخواهم یافت یا نه ای ناکس ابتر نشنیده که مصطفی ص علی ع را فرموده است من دوست خدا و رسول اویم و علی دوست من است و ترا در جهان بغیر از شیطان دوستی نیست عمرو عاص گفت ای عمار من با تو سخنی نرم و لطیف میگویم تو چرا مرا دشنام میدهی عمار گفت از آن جهت که تو در خصلتهائی هستی از مکر و نفاق و بو العجبی و خداع و سرشته شده باین عیبها و لله الحمد که من بر جاده شریعت ثابت قدم هستم پس عمرو عاص گفت در کشتن عثمان چه میگوئی عمار گفت خدای او را بکشت عمرو گفت راست بگو ای عمار تو از آن جماعت بودی که او را بکشتند عمار گفت من با آن جماعت بودم که او را بکشتند و امروز هم با آن جماعت هستم که او را کشته اند و با شما جنگ میکنیم عمرو گفت ای اهل شام شما گواه باشید که عمار بکشتن عثمان اعتراف آورد عمار گفت این گواه گرفتن نزدیک است بگواه گرفتن فرعون در آن وقت که موسی ع صفت قدرت و وحدانیت باری تعالی میکرد فرعون قوم خویش را گفت الا تستمعون میشنوید که چه میگوید آخر ای پسر نابغه من کی گفتم که عثمان را من کشتم تا ایشان را بر من گواه گیری عمرو گفت جماعة شما شمشیرها بر گردنها نهادید و بر فتید و عثمان را کشتید تا چندین غلو مکن که کشندگان عثمان را بما دهید تا این همه آشوب بر خیزد و این فتنه بیارامد و خونها مسلمانان ریخته نگردد اگر چنین کنید مقصود ها بحصول پیوندد و الا این کار بجائی انجامد که سرها در سر آن شود و از دود آتش

۱۷ این فتنه بسیار داغها بر تر و خشک کرد و بسیار چشمهای خشک تر شود عمار بخندید و گفت ای پسر نابغه آنجا که علی ابن ابی طالب پای در رکاب کند تو یاد از
جنگ بدر نمی آوری و از سیف و سنان تذکره میکنی همانا دندان اژدها بسخاری و مژه پلنگ بر میکنی چون سخن بدینجا رسید مردم شام برخواستند و برنشستند و
از مقال و فعال عمار همی یاد کردند چون بنزدیک معویه رسیدند گفت بگوئید تا چگونه شدید و چه گفتید و چه پاسخ گرفتید گفتند چگوئیم سخنها از عمار یاسر
شنیدیم که از شمشیر برنده تر و از زهر افعی گزاننده تر بود عمرو عاص با آن قوه مقال در جواب او گنگی با در زاد یا صورتی از جماد مینمود معویه گفت سوگند با
خدای که عرب بجمله عرضهٔ هلاکت و دمار گردد اگر کار بصواب بدین عبد اسود کنند و روی این سخن با عمار بن یاسر داشت

فرار حصین بن مالک و حارث بن عوف از لشکر معویه به مصر و حمص

در سپاه معویه مردی از قبیلهٔ حمیر بود که او را حصین بن مالک مینامیدند اگرچه در لشکر معویه میزیست لاکن روی دل او با امیرالمؤمنین علی بود گاه و بیگاه
از آنحضرت خبر میگرفت و فحص حال او میکرد روزی حارث بن عوف الکسکی که با حصین عهد وفا و حقی بکمال داشت او را آگهی آورد که اگر شنیده باشی
تقریر یافته که عمار یاسر و عمرو عاص مجلسی بسازند و در کار علی ع و معویه باهم باحتجاج سخن کنند اگر خواهی در مجلس ایشان حاضر شو و کلمات ایشان را
گوش دار حصین بن مالک گفت ای برادر بیم دارم که از خدیعت پسر نابغه خللی در عقیدت من پدید آید لختی سر باندیشه فرو داشت و گفت ای حارث
بیا تا برویم و سخن ایشان بشنویم روزگاریست که من براه شریعت رفته و عقیدت خویش استوار کرده ام اکنون پسر نابغه عقیدت مرا دیگرگون نخواهد
کرد این بگفت و در محضر احتجاج ایشان حاضر گشت چون سخنان عمار را که در میان حق و باطل فصل الخطاب بود بشنیدند و عمرو عاص را بدیدند که در جواب چون
گاو خراس اخرس بماند حارث روی با حصین کرده گفت هیچ نظاره کردی که پسر عاص در سخن چگونه بیچاره ماند اکنون براندیش که ما را ازین داهیه رهائی چگونه بدست
شود دانسته باش که من میان آتش دوزخ و نعمت فردوس مردد مانده ام اگر تقدیم خدمت امیرالمؤمنین کنم انجاعت مرا دستخوش شناعت فرمایند و اگر با معویه
بپایم در آتش دوزخ مخلد بمانم بهتر آنست که ازین جنگ و جوش کرانه گیریم و از هر دو لشکر بیگانه زیم حصین گفت نیکو رای زدی و بر قانون خرد سخن راندی من نیز
براین اندیشه ام که تو ئی پس هر دو تن همداستان شدند و از لشکرگاه معویه فرار کرده یکی بحمص رفت و دیگری بمصر شتافت اکنون بسخن عمرو عاص باز گردیم چون
عمرو سخن با عمار یاسر بپای برد و با لشکرگاه معویه باز شد گروهی از لشکریان بنزدیک او آمدند و گفتند ای عمرو تو ما را فرمودی که رسول خدای در حق عمار گفت
يَدُورُ الْحَقُّ مَعَ عَمَّارٍ حَيْثُمَا دَارَ یعنی حق با عمار دور میزند هر کجا عمار باشد گفت آری من چنین گفتم و این سخن از مصطفی شنیده ام شما را چه افتاده که عمار را از ما بیگانه
خوانید ندیدید که عمار بنزدیک ما آمد پس او از ما شمرده شود ذوالکلاع حمیری گفت ای عمرو از خدا بترس و چندین ملاهی و اغلوطه مده این چگونه آمدن بود ما بودیم و دیدیم که عمار
بیامد و ساعتی با تو نشست و ترا با زخم زبان چنان بخست که با زخم سنان کس خسته نشود و تو چون کودکی نورس بلکه گاوی اخرس در جواب او عاجز و گنگ
ماندی اکنون این فضیحت را آمدن عمار نام نهاده ای کاش هرگز نیامدی و این رسوائی بر ما نیاوردی اینوقت عبدالله بن سوید سید قبیلهٔ جرش روی با ذوالکلاع کرد
و گفت ترا چه افتاد که عمار بن یاسر را با عمرو عاص از بهر محاوره و مناظره حاضر ساختی گفت از بهر آن حدیث که عمرو از رسول خدای روایت کرد که آنحضرت
عمار یاسر فرمود تَقْتُلُكَ الْفِئَةُ الْبَاغِيَةُ پس چون عبدالله بن سوید سخن بشنید این شعار از بهر عمرو بن العاص انشاء کرد مَا زِلْتَ يَا عَمْرُو قَبْلَ الْيَوْمِ مُبْتَدِئًا
تَبْغِي الْخُصُومَ جِهَارًا غَيْرَ إِسْرَارِ حَتَّى لَقِيتَ أَبَا الْيَقْظَانِ مُنْتَصِبًا لِلَّهِ دَرُّ أَبِي الْيَقْظَانِ عَمَّارِ مُخُّ الْعِظَامِ بِنَزْرٍ غَيْرِ مِكْثَارٍ حَتَّى رَمَى بِكَ
فِي بَحْرٍ لَهُ حَدَبٌ تَهْوِي بِكَ الْمَوْجُ هَا فَاذْهَبْ إِلَى النَّارِ عبدالله بن عمر العبسی که در همهٔ شام بعبادت و زهادت شناخته بود و در شجاعت و شهامت
مکانتی بکمال داشت قصهٔ عمرو و عمار را بدانست و این کلمات بشنید شبانگاه از لشکرگاه معویه بگریخت و بسپاه امیرالمؤمنین ع پیوست و این شعر از بهر ذوالکلاع حمیری
انشاد کرد و بدو فرستاد وَشِعْرٍ وَالرَّاقِصَاتِ بِرَكْبٍ عَامِدِينَ لَهُ إِنَّ الَّذِي جَاءَ مِنْ عَمْرٍو لَمَأْثُورُ قَدْ كُنْتُ أَسْمَعُ وَالْأَنْبَاءُ شَائِعَةٌ هَذَا الْحَدِيثَ
فَقُلْتُ الْكِذْبُ وَالزُّورُ حَتَّى تَلَقَّيْتُهُ عَنْ أَهْلِ غَيْبَتِهِ فَالْيَوْمَ أَرْجِعُ وَالْمَغْرُورُ مَغْرُورُ وَالْيَوْمَ أَبْرَأُ مِنْ عَمْرٍو وَشِيعَتِهِ وَمِنْ مُعَاوِيَةَ
الْمَحْذُوِّ بِهِ الْعِيرُ لَا لَا أُقَاتِلُ عَمَّارًا عَلَى طَمَعٍ بَعْدَ الرِّوَايَةِ حَتَّى يُنْفَخَ الصُّورُ تَرَكْتُ عَمْرًا وَأَشْيَاعًا لَهُ نَكِدًا إِنِّي بِتَرْكِهِمْ يَا صَاحِ
مَعْذُورُ يَا ذَا الْكَلَاعِ فَدَعْ لِي مَعْشَرًا كَفَرُوا أَوْ لَا فَدِينُكَ عَيْنٌ فِيهِ تَعْزِيرُ مَا فِي مَقَالِ رَسُولِ اللَّهِ فِي رَجُلٍ شَكٌّ وَلَا فِي مَقَالِ الرُّسْلِ تَحْبِيرُ
بامدادان معویه این بشنید و سخت کوفته خاطر گشت و روی بعمرو عاص آورد و گفت چه غافل مردی بوده دریغ آن گمان ستوده من در حق تو مرا بخاطر میرفت
که ترا فراستی و کیاستی است اکنون چیزی نگرم نزدیک است بیاید که سپاه از من تباه کنی آخر ای مرد با خویش آئی نه هرچه از مصطفی شنیده روایت باید کرد من نیز از
مصطفی شنیده ام لاکن بمصلحت وقت از دست فرو گذاشته ام مصطفی ص نیز بمصلحت وقت چیزی فرموده است تو باری چیزی که نه بوقت

روایت کردی مبارزی معروف از لشکر من باد دادی تا بعد ازین دیگر چه خواهی کرد و از تو چه خواهیم دید عمرو عاص گفت من از مصطفی ع درحق عمار کلمهٔ شنیده بودم
روایت کردم آنوقت که این حدیث روایت کردم نه لشکر تو بود نه از آن علی ع و نه مخالفت تو و نه محاربت علی چه دانستم که سخنی بگویم بعد از آن صد هزار آدمی
در صفین جمع خواهند شد و تو سر خیل جماعتی خواهی بود و علی امیر طایفه و عمار یاسر با جانب علی خواهد بود و من با جانب تو و این سخن که درحق عمار روایت
کنم ترا زیان خواهد داشت و بدان سبب دون همتی و مرتدی و منافقی از لشکر تو بخواهد گریخت و بخدمت علی خواهد پیوست و تو از آن جهة مرا
بخواهی رنجانید اگر من پیش از وقوع خدمت چندین وقایع و حوادث بدانستمی غیب دان بودمی خدای تعالی رسول خود را میگوید با خلایق بگوی
و لو کنت اعلم الغیب لاستکثرت من الخیر و ما مسنی السوء که اگر من غیب دانستمی کارهای نیک بسیار کردمی و هیچ رنج بمن نرسیدی غیب دان خدای است
جل جلاله و تو هم درحق عمار چند چیز روایت کردی اگر نیز من یک روایت کردم کنون چه شد و چه افتاد یک مبارز کو مباش اگر این کار که تو پیش گرفته با
علی بو طالب ع بیک شخصی که از لشکر تو غایب شود تفاوتی خواهد کرد و از آن شکسته دل خواهی شد و خلل راه خواهد یافت تو این کار نکنی و با علی ع
نسازی اولیتر از هرچه نه بر مراد تو خواهد بود گر رنجه شوی دراز رنجی داری معویه چون این سخن بشنید هیچ نگفت و حلمی درمیان آورد و آزار مرد و جانب
زایل گشت روز دیگر علی الصباح صفها راست کردند و روی بجنگ آوردند مردی بود از اصحاب معویه نام او همام ابن قبیصه النمیری از آن قوم بود که امیر
المؤمنین علی را دشمن داشتی و بسیار جفا گفتی درمیان آمد و مبارز خواست عدی بن حاتم الطائی از لشکر امیر المؤمنین علی ع بیرون آمد و در برابر او بستاد همام بن
قبیصه زبان برکشاد و امیر المؤمنین علی را دشنام میداد عدی بن حاتم گفت دشنام و بیغاره کار عاجزان و پیره زنان است و جواب مردان سیف و
سنان باشد این سخن بگفت و بر او حمله کرد همرد و با نیزه با یکدیگر بر او یختند و ساعتی نیک میان ایشان کوشش برفت عاقبة الامر عدی بن حاتم نیزه بر سینه
او زد که از پشت او بیرون آورد در حال بیفتاد و جان بداد عدی بن حاتم ساعتی در میدان جولان کرد و شعر خواند و بازگشت و معویه از واقعهٔ همام علیه اللعنة تنگ
شد و گفت اگر ظفر مرا باشد و روزی بر عدی حاتم دست یابم سزای او بدهم حکایت چنین آورده اندکه چون امیر المؤمنین علی ع بدرجهٔ شهادت رسید و
از سرای فانی بنعیم باقی رحلت کرد و کار با معویه افتاد عدی بن حاتم الطائی بمهمی پیش معویه آمد و در آنساعت عمرو عاص و یکی از معارف بنی الوحید در نزد
معویه بودند عدی بن حاتم در آمد و سلام گفت حاضران مجلس جواب دادند معویه گفت یا ابا طریف روزگار از دوستی علی چیزی با تو نگذاشته است عدی
بن حاتم گفت روزگار بیرون دوستی او و محبت و مودت او چیزی دیگر بمن نگذاشته است از روزگار همین دوستی و مودت او دارم معویه گفت چه قدر
از دل تو جایگاه محبت اوست گفت جملهٔ دل من و چون نام او شنوم دوستی او در دل من بیفزاید چندانکه مرا حدیث آنجان جهان پلیشم کولی هنوز هیشم باید
معاویه گفت می اندیشیدم که مگر چون روزگار بگذشت و کارها نوعی دیگر شد دوستی علی در دل تو کم شده باشد عدی گفت معاذ الله هر ساعت دوستی او
در دل من بیشتر است و هر لحظه محبت او زیادت چون گشت کشاده بر دل اسرار هواش نه هم بکل جهان خار هواش ما پشت سوی هوای شادی
کردیم اکنون رخ زرد ما و دیوار هواش حال دوستی علی ع در دل من بدین منوال است و دشمنی تو ای معویه همچنان است که دانسته معویه بخندید و او را
گفت ای عدی عجب غافلی که قبیلهٔ طی داشتندی بهمه وقت زاد و راحلهٔ حاجیان بدیدندی و حرمت خانهٔ کعبه نگاه داشتندی عدی گفت شگفت
نیست که در جاهلیت چنین بود که بیکولی بعد از آن که خدای تعالی ما را اسلام روزی کرد هیچکس جانب حجاج چنان رعایت نکردی و حرمت خانهٔ کعبه ندا
که قبیلهٔ من معویه گفت عظیم بد حال جماعتی بود قبیلهٔ تو بهترین طعامهای ایشان ملخ بودی عدی گفت من ترا و قوم ترا دیده ام که بهترین طعامهای ایشان
مردار بودی عمرو عاص و آن مرد که از بنی وحید در خدمت معویه بودند گفتند ای امیر المؤمنین عدی را مرنجان که او خود کوفته خاطر است عدی گفت راست
میگویید و برخواست و ناخوشدل از پیش معویه بیرون آمد و این اشعار بگفت شعر یحاولنی معویة بن حرب وخطی فی ابی حسن جلیل و
لیس الی الذی یرجو سبیل یذکرنی اباحسن علیًّا وخطی فی ابی حسن جلیل یحاولنی و یعلم ان طرفی علی تلک التی اخفی ذلیل و
یزعم اننا قوم خفاة چراد بون لیس لنا عقول وکان جوابه عندی حقیدًا و یکفی مثله منی القلیل وقال ابن الوحید وقال عمرو
عدی بعد صفین ذلیل فقلت صدقتما قد هد رکنی وفارقنی الذی بهم اصول ولکنی علی ما کان منی ابلبل صاحبی بما اقول
وان حاکم فی کل یوم من الآیات محمله ثقیل این ابیات بسمع معویه رسید کس فرستاد و عدی را بخواند و بانجاح حاجت او مثال داد و او را
صلهٔ گران و جایزهٔ هنی فرمود حکایت مردی از لشکر معویه بیرون آمد نام او جحل بن اثال در میان هر دو صف بایستاد و مبارز خاست و او را پسری بود نام
او اثال در خدمت امیر المؤمنین علی ع بودی چون بدید که مردی از لشکر معویه بیرون آمده است و در میدان ایستاده مبارز میخواهد اثال بیرون شده نه پدر پسر را شناخت
و نه پسر پدر را نیزه برزد و او را از اسب بینداخت خود از سر پدر بیفتاد پسر پدر را بدید بشناخت خویش را از اسب بینداخت و روی بر روی پدر نهاد و
بگریست و عذرها خواست و گفت میدانی که نشناختم و تو هم مرا نمیدانستی مرا بگوی تا ازین زخم ترا رنج رسیده است یا نه پدر گفت سخت رنجور شده ام اما

حکایت عدی بن حاتم طائی

حکایت جحل و پسر اثال

سهل است بیم جان نیست ای پسر اگر خواهیم که راحتی که در خدمت معویه دارم شرح دهم و انواع نعمت و رفاهیت عیش که در شام است بیان کنم نتوانم برخیز و بیا تا ترا بخدمت معویه برم تا ازین رنج و محنت و شقاوت و شدت باز رهی پسر گفت ای پدر دنیا گذرنده است و چنانچه محنت و راحت با رنج بسر آید کار آنجهان را کار فرما و هیچ وسیله‌ای نعیم آنجهان را و بهشت جاودان را بهتر از خدمت و متابعت امیرالمؤمنین علی نیست ترک نعمت فانی بگو و همت بر خیر باقی گذار و بیا تا ترا بخدمت امیرالمؤمنین علی برم تا سعادت ابدی یابی و راحت دنیا و نجات عقبی ترا حاصل آید پدر گفت من اگر که به خدمت علی بیایم و او را خدمت نتوانم کرد و پسر گفت من هم معویه را بچشم نتوانم دید و هرگز پیش او نتوانم آمد پدر گفت پس برخیز و بخدمت علی باز گرد تا من بخدمت معویه باز گردم چنین کردند و هر دو لشکر که در ایشان نظاره میکردند و سخن ایشان می شنیدند از آن حالت تعجبها نمودند و شب در آمد و هر دو لشکر باز گشتند بامداد که خسرو سیارگان از مشرق طلوع کرد و جهان را لباس نورانی پوشانید هر دو لشکر روی بیکدیگر آوردند از لشکر معویه چهار صف بیرون آمدند عمامها در سر پیچیده و دل بر مرگ نهاده ابو الاعور السلمی در پیش آن چهار صف می آمد و ایشان را بر جنگ ترغیب میداد و تحریض میکرد و میگفت ای اهل شام از فرار حذر کنید که در آن عیبی و عاری عظیم است روی بجنگ لشکر عراق آرید که ایشان اهل نفاق و اهل شقاق اند از آن صفوف آواز بر آمد که امروز از جنگ اهل عراق باز نگردیم تا معویه را از خویشتن راضی نگردانیم و او را خوشدل و شادمان نکنیم چون سرخیلان لشکر امیرالمؤمنین علی این حال مشاهده کردند و آواز مبارزان این چهار صف بشنیدند سعید بن قیس الهمدانی آواز داد و قوم خویش را از همدان بخواند و عدی بن حاتم الطائی اقارب و عشایر خویش را جمع کرد و اشتر نخعی با بنی مذحج ساخته و آراسته پیش آمد و اشعث بن قیس سلاح پوشیده و لشکر خویش مرتب و آراسته کرد و بدیشان پیوست و دیگر سواران و سرخیلان سپاه امیرالمؤمنین جمع شدند لشکری عظیم انبوه درهم آمد پس بیکبار جمله قوم بر آن چهار صف حمله کردند و ایشان از آن جانب حمله آوردند و درهم آویختند جنگی سخت بکردند ظفر و نصرت اصحاب امیرالمؤمنین علی را بود زیادت از سه هزار مرد از آن چهار صف در یک حمله کشته شدند بعد روی با لشکر معویه آوردند و بر ایشان حمله کردند و ایشان را از آن بالا به نشیب آوردند و در آن حمله از ایشان بسیار بینداختند و معویه فوج فوج سوار بمدد فرستاد و ایشان را دل گرمی میداد و عمار یاسر از دیگر جانب نعره میزد و میگفت ای بندگان خدای صبر کنید و ثابت قدم باشید و یقین بدانید که بهشت در زیر سایهای شمشیرهاست و قبایل عرب از هر دو جانب روی بیکدیگر آوردند چنانکه بنی کنده در مقابل بنی کنده افتادند و طی در مقابل طی و مذحج در مقابل مذحج و تمیم در مقابل تمیم آن روز از وقت نصف النهار تا آن ساعت که آفتاب غایب میشد این قبایل روی بیکدیگر آورده بودند و شمشیر میزدند و داد مردی میدادند هیچکس از هر دو جانب نماز پیشین و نماز دیگر نتوانست گذارد مگر بتکبیر ایما و هاشم بن مرقال آن روز جنگها سخت کرد و مردیها نمود و در اثنای طعن و ضرب میگفت امروز از لشکر معویه چندان بر خاک بیندازم و بر هم زنم که امیرالمؤمنین از من خوشدل گردد

حکایت زرقا دختر عدی بن سیرت الهمدانی در میان صفها ایستاده و قوم خویش را از قبیله همدان میستود و ایشان را بر جنگ تحریض مینمود و میگفت ای مردان میدان حرب و سواران طعن و ضرب و شیران وغا و مبارزان هیجا بر جنگ سخت صبر کنید و ثابت قدم باشید که این فتنه مظلم و واقعه مبهم کشف نتوانید کرد که این نه جنگی است که در آن افتاده اید بل آزمایشیست که بدان گرفتار شده اید ای مردمان چراغ در آفتاب نور ندهد و ستاره در مقابل ماه ننماید و استر بر اسب پیشی نتواند گرفت آهن را جز آهن نشکافد ای مهاجر و انصار الصبر الصبر از جان نترسید از حرکت مهراسید این جهان پایدار نماند و بر کس استوار نگردد لاجرم بر اعدای دین بتازید و کار آنجهان بسازید بالجمله زرقا بر این منوال کلمات میپرداخت و ابطال را مستعد جنگ میساخت و سخنان وی هر یک جداگانه در خاطر معویه ثقلی میانداخت این بود تا نوبت خلافت بمعویه تقرر یافت یکروز عمرو عاص و مروان حکم و ولید بن عقبه و عتبه بن ابی سفیان و جز ایشان از صنادید سپاه و بزرگان درگاه در خدمت او حاضر بودند و از هر گونه سخن میکردند تا گاهی که یاد از صفین کردند و کلمات زرقا را فرایاد آوردند معویه گفت هیچ بخاطر میدارید سخنان او را که چند گزنده و دلخراش بود هنوز از خاطر من سترده نشده اکنون رای چیست اگر صلاح دانید او را بخواهیم و کیفر کردار او را در کنار او نهیم مروان حکم گفت واجب میکند که فرمان کنی تا او را حاضر سازند و با حدود شمشیر مکافات فرمائید معویه گفت بدین رای که زدی اصابه صواب نکردی نیکو آنست که او را بخوانم و گوش دارم تا چه میگوید پس امیر کوفه را منشور کرد که زرقا را بخواه و بسیج راه کن و روانه درگاه دار امیر کوفه حکم معویه را با زرقا ابلاغ داشت زرقا گفت اگر مرا در اقامت کوفه و عزیمت شام مختار فرموده اقامت را از مسافرت دوستر دارم امیر کوفه گفت بر حسب فرمان بشام بایدت رفت و از بهر او هودجی لبست و از برد یمانی زیر پوشش کرد و دیگر سازهای سفر از هر چه نیکوتر بداد و او را با چند تن از بنی عمان و خویشاوندان روانه شام داشت زرقا چون وارد شام گردید بسرای معویه آمد و اجازت خواسته بار یافت و بروی سلام کرد معویه او را جوابی نرم گفت و پرسشی گرم نمود و از رنج راه و زحمت سفر و سختی زاد و سپس راحله پرسید گفت امیر کوفه در انجام امور قصوری نداشت و نیز تقصیری نکرد کار بساخت و مرا بوجهی نیکوتر روان داشت معویه گفت من نیز

چنین فرمودم اکنون ای خاله هیچ میدانی ترا از بهر چه خواندم گفت ندانم گفت آیا تو آن زن نیستی که در صفین بر شتری سرخ موی برنشستی و بر قوم خویش همی
عبور دادی و ایشان را بر من بشورانیدی و بر جنگ من بیاغالیدی و این سخن با بگفتی و کلمات او را لفظ بلفظ اعادت کرد زرقا گفت آن زن من بودم و
این سخن من گفتم لکن ای معویه صواب آنست که از روزگار گذشته یاد نکنی و سخنی چند که از خاطرها محو و منسی گشته یاد نیاری آنکس که خداوند این آثار مستوده
بود از جهان برفت و آن آثارها با خود ببرد مگر ندانی که این جهان گذرانست چه بسیار پهلوانان را که این خاک خونخواره بدم در برده و فرو خورده و
چه فراوان پادشاهان زبردست را که صاحب تاج و کلاه بودند این دنیای دنی پست کرد و تباه ساخت هیچ عاقل را نمی‌زیبد که از مکیدت این
غدار غافل نشیند و هیچ دانشمند را نمی‌شاید که خویشتن از خدیعت این جادو سار ایمن داند معویه گفت ایخاله نیکو نصیحت کردی و ما را پند و اندرز نیز
گفتی اکنون بگوی از آن سخنان که در صفین گفتی بیاد داری زرقا گفت آن روزگار سپرده شد و آن سخنان از خاطر سترده گشت معویه گفت آنجمله مرا
بیاد است سوگند با خدای آن خونها که علی ابو طالب در صفین بریخت ترا با او شرکتی تمام است و در آنجهان بتمام شرکت کیفر خواهی یافت
زرقا گفت ای معویه مرا بسعادتی بزرگ بشارت دادی کدام دولت ازین بزرگتر است که من با علی مرتضی در آنچه کرد شرکتی داشته باشم و از
ثواب آن خونها که بریخت دران سرای مرا حظی و نصیبی باشد معویه گفت شاد شدی و ازین شرکت فرحی بدست کردی گفت سوگند با خدای
هرچه تمامتر شاد شدم معویه گفت مرا شگفت می‌آید که بعد از وفات علی ابو طالب وفای شما را در محبت او زیادت می‌بینم زرقا گفت سوگند با خدای
که هنوز دوستی ما را با علی اندازه ندانسته معویه گفت دانسته‌ام که شما ترک محبت علی نخواهید گفت لاکن چون بفرمان الهی دراز نموده و زحمت فراوان
بر خویشتن نهاده حاجتی که داری بگوی تا با اجابت مقرون دارم زرقا گفت از من چنان نمی‌سزد که از آن کس که خاطرش بر من تباه باشد اظهار حاجت
بکنم و از تو چنان نمی‌سزد که بیرون مسئلت عطیت کنی و اسعاف حاجت فرمائی معویه گفت من از بهر این کار هستم و بفرمود او را عطائی گران و جامه
گران بها دادند و بنی عمان او را هر یک جداگانه عطیتی کردند و شاد خاطر بجانب کوفه روان داشتند اکنون بقصه صفین باز گردیم دیگر روز
معویه برخواست و تعبیه لشکر راست کرد و بفرمود تا علمها نیکو ساخته کردند و بمعارف قریش دادند چون عمرو عاص و عبدالله بن عمر ابن الخطاب
و عبدالرحمن بن خالد ولید و عتبه بن ابی سفیان و مروان بن حکم و بشر بن ارطاة و ضحاک بن قیس الفهری و امثال و اشباه ایشان اهل یمن را خوش
نیامد و بدان سبب از معویه بیازردند و دران معنی شعرها گفتند و شکایتها کردند معویه جانب ایشان را رعایت فرمود و دل ایشان بدست
آورد و گفت شما ثقات و خواص من باید شما را با هر کسی برابر نکنم چه نظام امور خویشتن از شما بر گرفته‌ام و وقتی که بخویشتن جنگ خواهم کرد شما را بخوانم اهل یمن بدین افسانه
خوشدل شدند و خاموش گشتند از انطرف لشکر امیرالمؤمنین علی ع از آن تعبیه که معویه ساخت و معارف قریش را علم داد و جماعتی از اهل یمن از و دژم شدند
و هر گونه سخن گفتند خبر یافتند منذر بن جارود العبدی بر پای جست و پیش امیرالمؤمنین علی ع آمد و گفت یا علی معاذالله که ما با تو از آن نوع سخن گوئیم که لشکر معویه با معویه
میگویند اگر با تو سخنی خواهیم گفت چنین گوئیم که خدای تعالی ترا بما و اهل اسلام ارزانی دارد و در کرامت و مسرت و دولت و حشمت تو بیفزاید هرچه تو بفرمائی
صلاح و سعادت ما بضمن آن مقرون باشد اگر جماعتی را از معویه مقدم گردانی و اگر طایفه را باز پس داری تقدیم و تاخیر و انعام و حرمان و زیادت و نقصان تو همچنان
باشد که تو فرمودن و بر ما فرمان بردن و تو ما را بمنزلت پدر مشفقی و ما ترا بمحل فرزندان مطیع اگر نعوذ بالله ترا رنجی رسد و عیاذاً بالله واقعه باشد که هرگز آن روز مباد
و چشم ما نه بیناد حسنین را نه کافی در ازباد تا جان داریم خدمت شما را کمر بندیم و اطاعت و فرمان برداری شما را واجب دانیم جمله لشکر وضیع و شریف از کلمات او شگفته
خاطر شدند و او را تحسین کردند و ثنا گفتند و چون معویه تعبیه لشکر خویش راست کرده بود روی بجنگ آوردند بشر بن ارطاة از جانب معویه بیرون آمد علمی سیاه
که معویه او را داده بود بدست گرفته در میدان حرب ساعتی جولان کرد و مبارز خواست از طرف امیرالمؤمنین سعید بن قیس بیرون آمد هر دو با نیزه با یکدیگر حمله
کردند سعید او را نیزه زد بشر از آن زخم عظیم سست شد پشت بداد و روی بهزیمت نهاد و بصف خویش پیوست دیگر بار مردی از لشکر معویه بیرون آمد و در میدان
بایستاد و مبارز خواست حجر بن عدی الکندی از صف امیرالمؤمنین ع بیرون شد و بر او حمله کرد و بیک زخم شمشیر سر او را بینداخت و جولانی نمود و مبارز خواست
الحکم بن الازهر از لشکر معویه پیش آمد و رجزی گفت و حجر بن عدی پسر عمی داشت نام او مالک بن مسهر بیرون آمد و پیش حجر بایستاد و شعری خواند و بمبارزت آن حکم
و مبارزت خویش مباهات کرد و شمشیر بکشید و روی بحجر نهاد حجر بر او حمله کرد و بضرب شمشیر او را بینداخت و نعره زد و فخری کرد و شعری خواند و همادرد
خواست سواری نام و راز لشکر معویه نام او عامر بن العامری بیرون آمد از سر تا پای باهن پوشیده بیرون چشم او هیچ چیز نمیدیدند در میان هر دو صف بایستاد
و شعری خواند و بمردانگی و دلیری خویش فخر بسیار کرد حجر بن عدی خواست که بر او حمله کند اشتر پیش دستی کرده نیزه بر تهیگاه او زده که زره او را دریده نیزه به پهلوی او
رسیده عامر در حال بیفتاد و جان بداد همدران لحظه مبارزی دیگر بر اشتر حمله کرده اشتر همدران گرمی او را نیزه زد و بینداخت دیگری بیرون آمد همچنین چهار نفر را اشتر
بکشت معویه از مشاهده این بیطاقت شده روی بمروان حکم آورد و گفت تا کی خواهد بود ببین اشتر چه میکند هیچ علاجی توانی کرد که شر او از سر من باز کنی اگر میتوانی

 که این فوج سوار که پیش تو ایستاده اند بر او حمله کن باشد که شر او را کفایت کنی و بکشتن او مرا راحتی بخشی مروان گفت چرا این خدمت عمرو عاص را نفرمائی که سالار
کار و دثار تست معویه گفت اگر او شعار و دثار من است تو جان و زندگانی و روان و بینائی منی مروان گفت اگر من نزدیک تو این محل داشتمی در حرمت
عمرو عاص از انعام مصر و غیر آن داشت من نیز داشتمی و محنت و حرمان که مرا در خدمت تست او را بودی معویه گفت خدای مرا از تو بی نیاز کناد مروان
گفت امروز نیازی بحد است معویه روی بعمرو عاص آورد و گفت یا ابا عبدالله دل مرا خوش کن و باین حیله که داری روی باشتر آر باشد که او را بتوانی
گرفت یا بلائی انداخت که دل من از و تنگ شده است و از بسیاری شجاعت و مبارزت او طاقت من برفته عمرو گفت فرمان بردارم و با تو بگویم
آنچه مروان گفت معویه گفت حق بدست مروانست شک نیست که در حق او تقصیر کرده ام و ترا او بمقدم داشته و ولایتی چون ولایت مصر بتو داده ام و او را
محروم گردانیدم و مرا عطا داد و در این هیچ زیان نداشته البته چون منی را باید نیکو داشت و رعایت کرد شعر هزار گونه هنر هست مر مرا پنهان   برون از آن
هنرها آشکار من است   این سخن بگفت و با چهار صد مرد از مبارزان شام و ابطال لشکر معویه که در حمایت و اهتمام او بودند بر اشتر حمله کرد و قبیله اشتر
دیدند که عمرو عاص با خیل خویش بر اشتر حمله کرد در حال برنشستند و با اشتر پیوستند قرب دویست مرد از نخع و قبایل مذحج بر اشتر جمع شدند عمرو عاص پیش آمد و رجز
بگفت و دیده بصیرت بپوشید و بمردی و شجاعت خویش بمفاخرت کرد اشتر قصد او کرد و هر دو بر یکدیگر حمله کردند چون نزدیک او رسید عمرو هر قدر خواست
او را روباه بازی دهد نتوانست اشتر در رسید نیزه حواله عمرو کرد عمرو خواست بگریزد نیزه بر کوههٔ زین عمرو آمده بشکست و تنگ اسب او پاره شده عمرو بر
زمین افتاد و بینی او بشکست و چهار دندان او بیفتاد عمرو چندانکه توانست جهد کرد که از چنگ مالک اشتر بگریزد جماعتی از خیل او پیش باز شدند و با نه
آمدند تا عمرو عاص باز بخیمه خویش شد خون از بینی و دهان او بچکید مروان حکم پیش او آمد عمرو را بدان حالت دید گفت یا ابن ای عمرو چگونه گفت این است که
می بینی مروان گفت سهل است باسید امارت ولایت مصر می ارزد و تحمل باید کرد   نه پای همیشه در رکابت باشد   بد نیز چو نیک در حسابت
جوانی بود از حمیر از جملهٔ دوستان عمرو چون حال عمرو بدید خشمناک شده بر اشتر حمله کرد اشتر در او نگریست غلامی دید ساده عذار ننگ داشت که با او در میدان
نبرد آید ابراهیم پسر خویش را گفت که همتای تو در میدان آمده بیرون رو و کار او را کفایت کن ابراهیم اسب بیرون تاخت هر دو به نیزه جنگ آغاز نهادند ابراهیم
نیزه بر سینه او زد که از پشت او بیرون آمد در حال جان بداد و آن جنگ میان هر دو قوم تا نماز شام بداشت و از اهل شام خلقی بسیار کشته شد [illegible]
کر باز کردند هیچ آن (جنگ) نیکردند تا شب در آمد اهل شام به بدترین حالتی باز گشتند معویه همه شب در این غم و الم بود چون صبح   طلوع کرد و جهان کسوت
نورانی بپوشید   پیدا شد از سپهر علامات صبحدم   بالا گرفت دولت خورشید محترم   معویه برخاست و فرمود که تعبیه لشکر بساختند و صفها را
کشیدند و معروفی را از معارف بنی عبس نام او عقیل بن مالک بخواند و این عقیل از بزرگان شام مردی مبارز نامدار بود و اما پیوسته بعبادت مشغول بودی و بر نماز و
روزه مواظبت نمودی چون پیش معویه آمد معویه او را گفت چرا با علی و اصحاب او جنگ نمیکنی و حال آنکه در شام هیچکس از تو شجاع و مردانه تر نیست عقیل گفت
میخواستم که در این جنگ جد و جهد نمایم و ترا خدمتها کنم اما از آن روز که عمرو عاص و عمار یاسر و ذوالکلاع و ابونوح با هم سخن گفتند و مناظره کردند شکی و شبهه
در دل من پدید آمده است که بدان سبب با علی و اصحاب او جنگ نمیتوانم کرد و چندانکه در این کار می اندیشم علی را بر حق می بینم و ترا بر باطل اینجهان بد و نیک
چندانکه باشد بخواهد گذشت از آن جهان می اندیشم و از عتاب مصطفی صلعم و از عذاب خدای عز و جل میترسم   این دو روزه حیات نادر خورد   چه خوش و ناخوش و
چه گرم و چه سرد   معویه را از این سخنان سخت ناخوش آمد لاکن ظاهر ننمود و آن کینه در دل گرفت و با خود گفت اگر چون یونس در شکم ماهی شوی چون فرعون
جان نبری گویند بعد از آن معویه بفرمود تا او را در خفیه بزاری بکشتند و خون او را بگردن خود گذاشتند   القصه آنروز از جانبین جنگی عظیم افتاد و اول کسیکه از یاران
امیرالمؤمنین علی ع بجنگ بیرون آمد مردی بود از اخیار صحابه نام او اصبغ بن نباته در میدان آمد و رجزی گفت و جنگهای نیکو کرد و چندان مرد را بینداخت که
بر خم نیزه در خون غرق شد و در یک حمله آخرین معویه را از موضعی که ایستاده بود دور کرد و باز پس برد پس بازگشت و با صف خویش آمد پس مردی از یاران
معویه بیرون آمد نام او عوف بن مخراة و در میدان بایستاد و مبارز خواست مردی از لشکر امیرالمؤمنین نام کعب بن جریر الاسدی بیرون آمد و بر عوف حمله
کرد و او را بکشت پس باز نگریست معویه را دید سوار ایستاده و جماعتی در برابر مرکب یاند و روی بمعویه آورد و معویه گفت این مرد گریخته بیاید و بخدمت [illegible]
تا کعب نزدیک او رسید بر او و یاران او که بر آن بالا ایستاده بودند حمله کرد و هیچکس را تعرض نمیرسانید روی بمعویه آورده بود میخواست که او را زخمی زند آنسواران
که پیش معویه ایستاده بودند شمشیر کشیدند و پیش او را گرفتند و نگذاشتند که بمعویه رسد کعب گفت ای معویه همانا مرا می شناسی من انعام اسدی ام
عاقبت سزای تو را بدهم پس بازگشت و بخدمت امیرالمؤمنین ع آمد آنحضرت از و پرسید که ای کعب آخر چه خواستی کرد و با جمعی انبوه چگونه خواستی کوشید
گفت خواستم که معویه را نیزه زنم و مسلمانان را از و باز رهانم امیرالمؤمنین تبسم کرد و او را بستود و ثنا گفت پس پسر خالد بن ولید عبدالرحمن از لشکر معویه بیرون آمد
و رجزی گفت و مبارز خواست حارثه ابن قدامه از لشکر امیرالمؤمنین علی ع بیرون آمد هر دو به نیزه جنگ آغاز نهادند حارثه نیزه [illegible] عبدالرحمن [illegible]

که از آن زخم سخت کوفته شد و بازگشت پس ابو الاعور سلمی از لشکر معویه بیرون آمد و مبارز خواست زیاد بن کعب بن مرحب از لشکر امیر المؤمنین بر او حمله کرد و او را نیزه زد و زخمی گران یافت و بازگشت پس معویه بآواز بلند گفت ای اهل شام دشمنان امیر المؤمنین قبیله همدان اند روی بر ایشان آورید و جنگ با ایشان کنید سعید بن قیس الهمدانی آواز معویه را بشنید بنی اعمام خویش را بخواند و اقارب و عشایر و موالی خویش را جمع کرد و ایشان را گفت می باید که یکدفعه بر لشکر شام حمله کنیم او را السمع و طاعة جواب دادند و بر جمهور اصحاب معویه حمله کردند و بسیاری از مبارزان لشکر معویه را بینداختند و آن جنگ تا نماز شام بداشت چون شب در آمد از یکدیگر باز گشتند مردی بود از لشکر امیر المؤمنین علی ع کنیت او ابو سماک از بنی اسد مطهرهٔ آب برگرفت و کاردی بدست در میان کشتگان و خستگان میگشت هر خسته که در او امید حیوة دید نشستی و از وی پرسیدی که از دوستان امیر المؤمنین علیستی اگر چنین بود او را باز می نشاندی و روی او را می شست و آب میداد و اگر خاموش بودی یا چیزی دیگر گفتی بدان کارد او را تمام کردی و امیر المؤمنین جانب قبیله ربیعه نیک رعایت فرمودی که ایشان او را عظیم دوست داشتندی و زیاده از حد خدمتها کردندی قبیله مضر را آنحال ناخوش آمد ربیعه را بد گفتند و هجوها کردند و معایب و مساوی ایشان گفتن گرفتند و آن گفتگوی دراز کشید و آن بمقالت نزدیک بود که بمحاربه انجامد پس جماعتی از معارف و رؤسا در میان شدند و بانگ بر آوردند و ایشان را از محاربت باز داشتند معروفی از بزرگان قبیله مضر کنیت او ابو الطفیل الکنانی نزد امیر المؤمنین علی ع آمد و گفت ما جماعتی را که خدای تعالی ایشان را بخیر و نعمت برگزیده باشند و بانواع اقبال و دولت و عزت مخصوص گردانیده حسد نکنیم اگر ایشان قدر آن دولت بدانند و شکر آن نعمت بگذارند و ربیعه پندارند که ایشان از ما بهترند و بتو نزدیکتر و ما را نیز نزدیکی تو چندان حرمت و قربت نیست که ایشان راست اگر مصلحت می بینی ایشان را روزی چند از جنگ معاف دار و قوم ما را بجنگ بفرست که ما چون با یکدیگر بمباشرت حرب میشویم مشتبه میشود و نزد ما معلوم نمیگردد که کدام قوم از ما جنگ بهتر میکنند امیر المؤمنین گفت این سهل درخواستی است التماس شما باجابت مقرون داشتم پس ربیعه را فرمود که روزی چند در جنگ توقف کنید و خویشتن را آسایش دهید ربیعه بر حکم فرمان از جنگ عنان باز کشیدند پس سرخیل بنی کنانه عامر بن واثله با قوم خویشتن در میدان جنگ آمد و بر لشکر معویه حمله کردند ساعتی به نیزه و ساعتی با شمشیر مردیها نمودند و جنگها نیکو کردند ابو الطفیل الکنانی با قوم خویش حمله کرد و آثار نیکو نمود و جنگ ایشان آن روز از بامداد تا نماز شام بداشت هر دو قوم باز گشتند ابو الطفیل بخدمت امیر المؤمنین آمد و گفت من از لفظ امیر المؤمنین شنوده ام که چون سر انجام کار آدمی فناست و بهمه حال شربت مرگ میباید چشید کشته شدن از مردن بهتر و در راه خدا جان دادن و درجهٔ شهادت یافتن اولیتر و هم از لفظ مبارک تو شنیده ام که بهترین کارها صبر است ما صبر کردیم بر کشتن و بعضی از یاران ما کشته شدند و شهید گشتند امروز کشته شهید است و زندهٔ ما کینه ور و کینه خواه و جز در راه خیر قدم نخواهیم نهاد و بسوی هوا میل نخواهیم کرد تا جان داریم دست ما و دامن تو امیر المؤمنین ع چون این کلمات از زبان او بشنود او را دعا و ثنا فرمود دیگر روز سرور بنی تمیم عمیر بن عطارد با قوم خویش در میدان آمد و جنگها نیکو کرد و قوم او مبارزتها نمودند و آثار حمیده ظاهر گردانیدند و تا نماز شام در معرکه بایستادند عمیر بعد از نماز شام بخدمت امیر المؤمنین آمده گفت یا امیر المؤمنین مرا بقوم خویش در جنگ ظنی نیکو بود آن ظن مرا امروز تحقیق کردند و زیادت از آنکه ایشان را در حساب داشتم مبارزت نمودند امیر المؤمنین گفت همچنین است تو و قوم تو همه وقت از شما خوشدل بوده ام و امروز خوشدلی زیادت است خدای تعالی شما را نیکو دارد و دیگر روز سرور و مهتر بنی اسد قبیصة بن جابر با قوم خویش گفت ای بنی اعمام من امروز میخواهم که باتفاق شما با این گمراهان که احزاب شیاطین اند دست در کمر زنیم و امیر المؤمنین را از خود خشنود سازیم شما در چه اندیشه اید همه باتفاق گفتند هر چه فرمائی اطاعت کنیم پس قبیصه بر نشست و بمیدان آمده و نیزه راست کرده بر لشکر معویه حمله میکرد و نیزه میگشت تا بر خم نیزه از خون سرخ گشت و قوم او آن روز جنگها سخت کردند و تا نماز شام در طعن و ضرب بودند و از لشکر معویه چند مبارز نامبردار بینداختند بعد از نماز شام قبیصه بخدمت امیر المؤمنین علی ع آمد و گفت آنچه در تحت وسع آمد در مبارزت امروز تقصیر نرفت و قوم من هم تقصیر نکردند و در هر امری خوشدلی تو میباید و دانسته ام که حیوة حقیقی در آنجهان خواهد بود حیات دنیا مجازیست عزت مرد عاقل در آن میدان که در جنگ خویشتن را دلیل دارد و از طعن و ضرب احتراز ننماید امیر المؤمنین سخنان او را تحسین کرد و محاربت او و قوم او را بپسندید و ثناها گفت دیگر روز امیر هوازن عبد الله عامر بن طفیل با قوم خویش بمیدان حرب آمدند و جنگها کردند که لشکر معویه از طعن و ضرب ایشان بفریاد بر آمدند و آن جنگ میان ایشان از صباح تا رواح بداشت چون شب بر آمد عبد الله بن عامر بازگشت و پیش امیر المؤمنین علی آمد بعد از تقدیم رسم خدمت گفت امروز امیر المؤمنین ع ما را در محاربت دشمنان چگونه یافت و نکایتی که کردیم و مبارزتی که نمودیم بقبول افتاد امیر المؤمنین او را دعای خیر فرمود و ثنا نمود و قوم او را بستود و ایشان را خوشدل بازگردانید امرا و اعیان قبیله مضر بدین سخن که امیر المؤمنین که در حق ایشان فرمود شادمان و مستبشر و خرم گشتند و بشکرانه عواطف امیر المؤمنین اشعارها گفتند و عداوتیکه از قبیله ربیعه در دل ایشان بود زایل گشت و بموافقت و محبت بدل شد دیگر روز معویه برخاست و هم از

با عداء روی باستعداد کار آورد و لشکر را فرمود که ساخته شوید و صفها راست کنید و این کلمه مکرر میکرد و مبالغه میکرد و لشکر چنانکه میبایست رغبتی نمی‌کردند
و سبب جراحت بسیار که داشتند دیر تر فراهم می‌آمدند معویه ایشان را گفت موجب تأخیر و توقف شما معلوم نمیشود کار بدین درجه رسید و خلق بسیار
از هر دو جانب کشته شد اگر امروز در جنگ سستی کنید و تأنی و توقف نمائید جرأت خصم زیادت شود و هر رنجی که تا امروز کشیده ایم همه ضایع گردد و هبا ء
منثورا شود و عیبی و عاری بر صفحات احوال نشیند که بهیچ آب شسته نشود و روزگار کهن گردد و ذکر آن تازه بماند و من خود از شما این حساب داشتم و گمان من بشما
چنان بود که هر روز بل هر ساعت رغبت شما در طلب خون عثمان زیادت باشد و جد و جهد شما در گرفتن خصمان و کشتن کشندگان او هر لحظه بیفزاید اینوقت
از جانب شما ملالتی می بینم و کراهتی مشاهده میکنم که در حساب نداشته ام عجب کاریست سرخیلان و معارف لشکر چون سخن معویه راشنیدند با یکدیگر گفتند راست
میگوید پس ساخته شدند و روی بجنگ آوردند و امیرالمؤمنین علی ع تعبیهٔ لشکر بساخت و از صف خویش بیرون آمده نزدیک لشکرگاه دلبی می بود و اسب بر ان بالا
براند و بایستاد و بآواز بلند این رجز برخواند شعر انا علیٌّ فسلونی تخبروا ثمّ ابرزوا الیّ فی الوغا واذبروا سیفی حسامٌ وسنانی یزهر
منّا النبی الطاهر المطهر وحمزة الخیر ومنا جعفر له جناحٌ فی الجنان اخضروا وفاطم عرسی وفیها مفخر هذا الهذا وابن هند محجر
معویه آواز امیرالمؤمنین علی را شنید که این رجز میخواند با جماعتی که در برابر او ایستاده بودند گفت علی مرا بجنگ خویش میخواند و چند نوبت همین سخن گفت و من
بیرون نرفتم مرا از اینحال شرم می‌آید می اندیشم که بیرون کو هرچه خواهد کو باش بی اجل اندر جهان هیچکس نمیرد برادر او عتبه بن ابی سفیان او را گفت زینهار که این
اندیشه نکنی و خویشتن را در چنگال شیر نیندازی و از کلام ربانی که ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة بیندیشی و بیقین بدانی که مرد جنگ علی نیستی غلام تو حریث
که سواری نامدار بود و در شجاعت و مردانگی همتا نداشت دیدی که علی او را چه صفت بکشت و عمرو عاص که به پردلی و بصیرت در محاربت معروف و مذکور
است و در میدان طعن و ضرب نشو و نما یافته است و در همهٔ احوال بجدست و صرامت شعار و دثار داشته و بفضیلت و شجاعت انگشت نمای جهان
دیدی که با علی در میدان آمد بچه شکل رسوا گشت و بکدام نوع مکر و حیله که تا جهان باشد از ان خواهند گفت و بدان خواهند خندید از پیش او بگریخت و جان بتک پای ببرد
گریخت با رخ زرد و برهنه کردن کون ز جنگ شیر خدا عمرو عاص آن ملعون ترا اگر جان بکار نیست و بر خویشتن و ما رحمت نداری و از حیوة ملول شده
بسم الله در میدان شو تا ببینی آنچه دشمنان ترا پسندیم و اگر بخویشتن حاجتی داری و از جهان نومید نگشته و ترا اندک و بسیار بحال فرزندان و برادران و عقارب و
عشایر دل نگرانیست خویش را ناشنیده انگار که این آواز نمیشنوی چه مرگ آسایشی نامحبوب و گور خوابگاهی نامرغوب است و لذت حیات را نهایتی نیست
و آن راحت را که یکساعت حیات حاصل تواند بود صفت کردن و از ان خبری باز دادن تطویل عظیم دارد و هیچ وصف و تشبیه از ان اثر نتواند شد در هر حال
بکمال قوت و شجاعت و وفور جرأت و جلادت علی از آفتاب ظاهر تر است و در این قرنها هیچ سوار نامداری و شجاع صف شکنی با علی ع هم ترازو نشده مگر
خاک هستی بباد داده از نظر با هیبت او شیر سپهر سپر بیفکنید و از خوف باس او آفتاب از تاب بشود و بحقیقت کشوری بادست برد او پای نیارد و لشکر تحمل یک
حملهٔ او نکند چون عتبه بر این جمله فصلی بگفت و معویه را از اندیشهٔ محاربت با امیرالمؤمنین علی بگردانید جماعتی دیگر از سادات شام و سروران سپاه همان مصلحت
دیدند و معویه از ان دور نبود هر کسی بر وفق مراد و مذاق او در ان باب کلمه بگفت معویه را عظیم موافق آمد و عزیمت مبارزتی که نداشت با امیرالمؤمنین علی ع فسخ کرد ابرهة
ابن صباح بر پای خاست و گفت مگر خدای تعالی را در آنچه جمله در این صحرا هلاک خواهید شد و حکمی و تقدیریست که رها نمیکند که این کار بمقطع رسد بگذارید تا معویه حرب منتهی
گردد یا ردیا بمضار رساند و چون علی او را بخواهد پیش آورد و با یکدیگر بکوشند تا دست کرا باشد با همه حال یکی منصور خواهد شد و دیگری مقهور از این محاربت باز رهیم
و از این محنت خلاصی یابیم طراوتی در عالم و عالمیان پدید آید و نسیم سعادت از مهب اقبال بوزد و نایرهٔ این فتنه تسکینی گیرد هر کدام که منصور آید متابعت او را
کمر خدمت بندیم و در طاعت و متابعت او بجان و دل بکوشیم سخن ابرهه بسمع مبارک امیرالمؤمنین علی ع رسید و او را عظیم خوش آمد و سوگند یاد کرد که تا باین حدود
رسیده ام هیچ سخن نشنیده ام بهتر و بانصاف تر از سخن ابرهه معویه گفت ابرهه هیچ عقل ندارد دعوی دانش کند همیشه و لیکن هیچ نداند بهی که هیچ نداند و او را
از صفها بگو پس نزدیک باشد دور کنید و بگوئید تا در صف باز پسین بایستد تا از آنجا که بی خردی و سفاهت اوست کلمه نگوید که هم ما را زیان کار باشد اهل
گفتند ابرهه مردی سخت عاقل است و در خردمندی و شهامت و دیت از اقران ممتاز و مستثنی و لیکن تو از علی ابو طالب بیترسی و زهره نمیداری که با او
برابر شوی تا مردمان از این بلا و محنت و عذاب و شدت خلاص یابند و جهان مظلم روشنائی گیرد و خونهاء مسلمانان ناریخته بماند معویه بانگ بر ابرهه زد
و گفت چرا حد خویشتن نگاه نداری و تا چند بیهوده گوئی عمرو عاص او را ملامتها کرد و گفت چون میدانی که سخن تو معویه را خوش نیاید چرا اگر ترسیکنی و خویش را در
معرض خطر میآوری معویه حال پادشاه شام است و زیاده از صد و بیست هزار سوار دارد و انواع عدت و آلت جمع کرده است و اسباب محاربت و
منازعت با علی ابوطالب مهیا گردانیده اگر خواهد لشکر را جنگ فرماید و اگر خواهد صلح کند و اگر مراد چنان داشته بود که بذات خویش با علی مکاوحتی کند و مبارزتی
نماید میتواند و قدرت و مکنت آن دارد تو بر چه کاری و در میان کدام فضولی که او را رائی زنی و بجنگ علی مرتضی فرمائی برو و پس کار خویش بنشین و مصلحت خویش

نگاه دار و الا سرای خویش بینی و تحرکت طبع بالی ابربه از آن سخت برنجید و از معویه برنجید و دیگر سخنی نگفت بعد معویه او را بخواند و مراعات کرد و خوشدل گردانید و
آن وحشت و آزار از میانه برخاست القصه بسر بن ارطاة غلامی داشت نام او لاحق مردی زیرک کارآزموده و تجارب روزگار یافته و خیر و شر احوال مشاهده
کرده بسر بوجه استشارت با غلام گفت چیزی اندیشیده ام که اگر میسر گردد مرا در آن عزتی و مفخرتی و صیتی و شهرتی باشد با تو مشورت میکنم تا چه مصلحت بینی
لاحق گفت آن چه چیز است که اندیشیده تقریر باید کرد بسر گفت علی ابو طالب معویه را بمبارزت خویشتن خواند او بترسید و بمحاربت او جرأت نکرد حال
اراده دارم که با او در میدان حرب درآیم باشد که بر او ظفر یابم و او را بتوانم کشت تا نام من بشجاعت و دلاوری و مردی و مردانگی منتشر گردد و ذکر آن بر روی روزگار
باقی بماند براین جمله اندیشه کرده ام ترا مصلحت مینماید یا نه لاحق گفت بزرگ کاریست که اندیشیده و خطرناک عزیمتی که کرده عاقل آنست که نظر او از خواتیم کارها
قاصر نباشد و بصر و بصیرت او با اواخر اعمال محیط گردد شک نیست که محاربت با علی ابن ابیطالب ع که او را اسد اسود گویند مخاطره عظیم دارد اگر بر قوت و
شجاعت خویشتن اعتماد تمام داری و یقین میدانی که ظفر خواهی یافت و عاقبت این مبارزت بندامت نخواهد کشید کار را ساخته باید بود و الا اگر ترددی
هست و خویشتن را در شکل این محاربت نیازموده و بمردی خویش وثوقی نداری زینهار که خویشتن را در ورطه هلاکت نیندازی و فرمان ربانی که وَلَا تُلْقُوا
بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ را خوار مساز بسر گفت ای لاحق تا چند ترسی آخر بیرون مرگ هیچ چیز دیگر خواهد بود خدای تبارک و تعالی بر من مرگ مقرر کرده آخر در
میدان در اثنای حرب و ضرب چون مردان کشته شویم بهتر از آن باشد که چون پیره زنان بر جامه خواب جان بدهیم لاحق گفت خدای تعالی ظفر و نصرت
بدین اندیشه و عزیمت هر چند من مخالف آنم مقرون گرداناد پس بسر در میدان آمد و ساعتی جولان نمود و هیچ سخن نمیگفت از خوف امیرالمؤمنین علی ع که مبادا او را
بشناسد و بداند که او کیست امیرالمؤمنین علی ع دید که سواری در میدان جولان مینماید آهسته جنگ را ساخته بر او حمله کرد و نیزه حواله سینه بسر نمود چنانچه بسر از اسب
جدا شد و بر قفا افتاد امیرالمؤمنین خواست تا او را باتیغ درگذراند بسر مرگ را معاینه دید چون ازار در پای نداشت اقتدا بعمرو عاص نموده هر دو پای خود را بلند نمود
چون چشم امیرالمؤمنین بر عورت او افتاد روی بگردانید بسر برپای جست تا بگریزد خود از سر او افتاد یاران امیرالمؤمنین او را بشناختند آواز دادند که ای امیر
المؤمنین او بسر ارطاة است امیرالمؤمنین گفت بگذارید که لعنت بر او باد معویه از آنحالت میخندید چون بسر پیش او رسید گفت سهل باشد ای بسر مبارزان
من بشیر چنین اند که جان از دست علی بکشف عورت میبرند آنچه امروز ترا افتاد دی روز عمرو عاص را افتاده است باکی نیست چندین دل دران مبند جان باید
سلامت باشد اگر عورت برهنه شود غمی نبود یکی از اهل کوفه آواز داد که ای اهل شام آخر شرم دارید این چه رسم بی غیرتیست که شما آورده اید مردان در میدان
حرب دفع شمشیر خصم بسپر کنند شما بعورت کنید و در حمله مبارزان سر را برهنه کنند شما کون برهنه کنید ناخوش حالتی و رسوا حیلتی که این است سنتی است
که عمرو عاص در میان لشکر شام آورده و این حیلت زشت او گذاشته باقی حیلها و مکرهای او چنین است و آنروز که عمرو عاص را آنواقعه افتاد و عورت برهنه کرد
امیرالمؤمنین روی از او بگردانید و عمرو بگریخت بسر بن ارطاة از آنحالت میخندید و با عمرو طیبت میکرد چون بسر را آنحالت بیفتاد عمرو بجواب او برخاست
و خنده ها زد و استخفاف ها کرد لاحق بسر را گفت ترا نمیگفتم که تو مرد علی ابن ابیطالب نیستی و طاقت مبارزت او نداری چون نشنیدی نصیحت من از کرده
خویشتن همی رنج و بسر همه وقت از آن حرکت که کرده بود و از آنحالت که افتاده خجل میبود و در میان هر فوج سوار که علی را دیدی پهلو تهی کردی و شرم داشتی که قتال
امیرالمؤمنین بایستادی و لاحق غلام بسر نخوتی در دماغ کرد و از خویشتن کسی برخاست و اندیشید که آنحالت را تدارک کند پس در میدان آمد و این رجز خواند شعر
قُل لِعَلِيٍّ قَولَةً وَنافِرَه ارمیت شیخا غاب عنه ناصره ارکیت بسرا و الغلام ثائره اشتر چون او را در میدان بدید بر او حمله کرد و هم در آن کره
نیزه بر سینه او برد که از اسب بیفتاد و ساعتی در خاک و خون میغلطید تا جان بداد پس جماعتی از اعیان و سرخیلان لشکر امیرالمؤمنین علی ع چون اشتر نخعی و اشعث
بن قیس و عدی بن حاتم الطائی و سعید بن قیس الهمدانی و عمرو بن الحمق الخزاعی و سلیمان بن صرد و حارثة بن قدامه السعدی با قرب هزار مرد از مبارزان حجاز
و سرداران عراق روی بلشکر شام آوردند و بر ایشان حمله کردند ایشان را از جای براندند و باز پس بردند و جنگهای سخت کردند و تیر زدند و از ایشان میکشتند
و می انداختند تا خلق بسیار از ایشان بکشتند و آنجنگ تا نماز شام میان ایشان بداشت چون شب درآمد از یکدیگر بازگشتند معویه از آنحالت که افتاده بود
و چند نفر از معارف لشکر او کشته شد عظیم کوفته خاطر بود و هر چه می اندیشید و خویش را تسکین میداد قرار و آرام نمیگرفت و خواب و خور از و برفته کس فرستاد
و جماعتی از معارف قریش را بخواند چون حاضر آمدند ایشان را ملامتها کرد و گفت در این چند روز نگریسته ام و اوراق احوال شما را مطالعه کرده و تعجب مینموده
که تا هیچکس از شما در این کار که مرا افتاده است بشفقت سخنی خواهد گفت یا از راه دلبستگی باخلاص کاری خواهد کرد البته اتفاق نیفتاد و هیچکس از شما نه سخنی گفت
و نه کاری کرد که از آن بوی دوستی و محبت بمشام دل رسیدی تا روزی از آن باز توانستی گفت که من روز حرب صفین چنین کاری کردم یا چنین سخنی گفتم
ولید بن عتبه گفت من هم از این قوم هستم که این سخن در حق ایشان میگویی و از ایشان شکایت میکنی معویه گفت تو هم از این جماعتی و خود کی کاری کردی کدام
روز سخنی گفتی که دل من از آن بیاسود و این ناخوشدلی و کوفتگی خاطر که مراست بر تو مقصود نیست دیگران که حاضرند همه در این سکوت اند و این شکایت مرا از همه

لشکر است علی الخصوص از شما امیران و سرداران و معارف و اعیان و بزرگان که لعنت بر شما باد و بر من که در جنگ مردی چون علی ابو طالب بر چون شما کسان
اعتماد کنم چون دست من بجان شما در نمی آید اکنون ایمان و دست من و دامن شما را از دست روزگار چون تیغ و طناب باد در گردن شما نه و پیراهن شما کدام روز
بوده است که مبارزی نامدار از شما با کمین مردی از خیل علی قدم در میدان حرب نهاده است که نه مغلول و مقهور و رسوا و مخذول باز گشته است کدام یکی از شما گویم
عمرو عاص که دعوی عقل و کفایت و مردی و شجاعت میکند اگر سخن گوید چنان گوید که همه شام بر من بزبان آرد و اگر بمبارزت بیرون آید بدان رسوائی و فضیحت باز
گردد که بازگشت و بسر بن ارطاة که از رعنائی و نخوت باز نمیگردد و بیرون علی در مبارزت رضا نمیدهد و از مبارزت علی نام و آوازه میجست الحق نیکو نام و آوازهٔ
حاصل کرد و از آن مبارزت نامی و آوازهٔ نیکو منتشر گردانید زهی مبارزان اختیار و زهی پهلوانان نامدار و مردان کارزار مروان گفت ای معویه آنچه خواستی گفتی
جواب بشنو معویه گفت بگوی تا بشنوم مروان گفت اگر ما با علی ابو طالب و متصلان او فخر کنیم از دو بیرون نخواهد بود بر سنت اسلام با ایشان مفاخرت کنیم یا
برسم جاهلیت مفاخرت اهل اسلام و شرف ایشان بر یکدیگر بتقوی باشد چنانکه خدای تعالی میفرماید اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللهِ اَتْقٰیکُمْ و حضرت رسول خدا صلعم گفته
است الکرم للتقوی یعنی بهترین و بزرگوارترین شما آنکس است که پرهیزکارتر باشد و مباهات و مفاخرت در جاهلیت در میان بوده است و نسب در قریش
و جمله عرب بفضیلت و تقدم قریش اتفاق دارند و بسادات و مهتری پسران عبد المطلب معترف اند و علی ع از پسران عبد المطلب است هر چند می اندیشم
ما را با ایشان مفاخرت میسر نخواهد شد و بهیچ نوع با ایشان برابری نتوانیم کرد و مباهات نتوانیم نمود معویه گفت این چه سخن است که میگوئی من چندین هزار سوار
و پیاده جمع کرده ام و این همه عدت و آلت در هم آورده و بصحرای صفین آمده تا با علی ابو طالب ع و متصلان و متعلقان او مفاخرت کنم و نسب و حسب
بر سنگ تحقیق زنم و معلوم گردانم که در جاهلیت سرور کدام کس بوده و در اسلام مهتر و بهتر کدام این است کوتاه اندیشه و قاصر همت مردی که توئی ای
مروان من از شما مفاخرت نمیخواهم محاربت میطلبم و مباهات نمیجویم مکاوحت طلب میکنم مروان از این سخن خجل شد و خاموش ایستاد عتبة بن ابی
سفیان گفت من عزیمت میدارم که جعده بن هبیره را ببینم و با او سخن گویم مروان گفت سخت نیکو اندیشیده جعده مردی از بنی مخزوم پدر او هبیره است
پسر ابو وهب و مادر او ام هانی است دختر ابو طالب خواهر امیر المؤمنین علی ع و لیکن مرا تقریر کن که چون او را ببینی چه خواهی کرد عتبه گفت الحمد لله که زبان
فصیح دارم و هم دست قوی و هم شمشیر بران مروان خاموش ایستاد روز دیگر عتبه کسی نزد جعده بن هبیره فرستاد و او را بخواند جعده بیامد و در برابر او بایستاد
و از هر دو جانب بنظاره آمدند تا سخنان عتبه و جعده را بشنوند عتبه گفت ای جعده تو بسبب دوستی خال خویشتن علی ابو طالب بر ما بیرون آمده و با ما
جنگ میکنی و ما نمیگوئیم که معویه بخلافت سزاوارتر از علی است اما خلل کار عثمان دارد اگر علی از خون عثمان مبرا بودی هیچکس را در خلافت و امامت بر او
مزیدی نبودی و معویه بامارت شام اولی تر است بحکم آنکه اهل شام او را میخواهند و عظیم دوست میدارند و هر کس که در شام است بر جنگ علی حریص تر
از معویه است اهل عراق و حجاز خواهان علی اند و اهل شام خواهان معویه هیچکس را این محاربت و مجادلت از علی خوش نمیآید که چون مملکتی و سلطنتی یافت
مردمان را در جنگ و جدل انداخت تا جمله عرب در این محاربت مشرف بهلاکت اند جعده گفت سخن تو معلوم شد آنچه گفتی که تو خویش را عظیم دوست میداری
تو خود در این سخن حکم باش و نیک بیندیش که خالی مانند امیر المؤمنین را چگونه دوست ندارم و الله که از دوستی گذشته اطاعت امر او را بر خود فرض میدارم
بخدا قسم که اگر تو را چون علی ع خالی بودی از پدر و فرزند یاد نیاوردی و او را فراموش کردی و اما ترجیح و تفضیل علی ع بر معاویه این چیزیست که همه مسلمانان بدان
متفق اند و هیچ آفریده را در آن شکی و شبهتی نمانده است و حدیث هواداری اهل شام معویه را و رغبتی که در موافقت او دارند و جدی که از جهة رضای او
در حرب علی ع مینمایند معلوم است اهل شام هوادار معویه بوده اند و امروز که در این محاربت مبالغتی میکنند سهل باشد تقصیر اهل حق هنوز زیادت است از جهد اهل
شام که بر باطل اند و ما در طاعت و متابعت علی ع هیچ تقصیر نکرده و نکنیم اگر خاموش باشد او را بسؤال دردسر ندهیم و اگر سخنی گوید سخن بر وی رد نکنیم و در لشکر
شما بسیار کسانند که هر یک از ایشان از معویه فاضل تر و دانا تر است و در لشکر ما هیچکس نیست که در علم و فضل و سخاوت و شجاعت و تقوی با او برابری
کند اما حدیث مقاتلت و محاربت که چون علی ع سلطنت یافت عرب را در جنگ هلاک ساخت و کار بدان درجه رسیده است که جمله
عرب در این محاربت و منازعت معدوم خواهند شد این کار تعلق بشما دارد و وبال آن در گردن شما است زیرا که بر امام خروج کرده اید و بر خلیفه
رسول خدا و وصی مصطفی دشمنی روا میدارید لهذا حضرت امیر المؤمنین را واجب افتاد که شر طاغی و باغی را زائل نماید هر کس را که براه حق رود بهشت او را باشد و
هر کس در باطل کشته شود مرجع او آتش دوزخ باشد عتبه از این سخن در خشم شد و روی در هم کشید و جعده را دشنام داد و با آواز بلند گفت که ای اهل شام حمله
کنید جعده نیز آواز داد که ای اهل عراق حمله کنید هر دو قوم روی بیکدیگر آوردند و حملهای مردانه نمودند چنانچه در آخر روز از هر دو طرف کوشش و کشش بسیار
افتاد جعده در جنگ با عتبه کوششهای مردانه نمود تا آنکه عتبه روی بهزیمت نهاد و جمعی از لشکر در قفای آن بتاختند و او میگریخت تا نزدیک معویه
رسید معویه او را ملامتها کرد و گفت بر این جنگ و گریختن عاری بر سر ما نشاندی که هیچ چه آن عار از سر خویش محو نتوانیم کرد ندانم مناظره تو نیکوتر است

اگر مضاربه تو بهتر برفتی و با جعده سخن گفتی ترا در سخن عاجز گردانید پس با او جنگ کردی بدین نوع بر بختی لعنت بر محاربه و محاوره تو کاشکی هرگز این کار نکرده و این آلات
نزده عتبه گفت راست میگوئی حق بدست نیست مگر تقدیر باری تعالی چنین بود بعد ازین هرگز ازین جنس کارها نکنم و بی اشارت تو در هیچ امری سبقت ننمایم
مروان حکم عتبه را بدین هزیمت ملامتها نمود و شماتت کرد و جماعتی دیگر از خویشان او چون ولید بن عتبه و غیره او را هجوها گفتند و ملامتها کردند و جعده را
بدان مقال و جدال در خدمت امیرالمؤمنین ع مورد تحسین و آفرین شد دیگر روز هم از بامداد امیرالمؤمنین علی ع تعبیه لشکر راست کرد جماعتی را از انصاریان علم داد و در
پیش فرستاد معویه آنرا بدید گفت هیچکس میداند که این جماعت که امروز علمها پیش صفوف آورده اند کدام قوم اند گفتند ما همه قوم اینجماعت را میدانیم ایشان طایفه اند
از انصار معویه هم در حال نعمان بن بشیر و مسلمه بن مخلد را که از انصار بودند بخواند و گفت طاقت از خویشان شما برسید هر روز که بنگرم اوس و خزرج را بینم در میدان
حرب ایستاده اند و شمشیرها بر گردن نهاده و مبارز میخواهند هر کس را که از لشکر خویش بارز میطلبم میگویند انصار او را بکشتند تا کی من از قوم شما این رنج می بینم و این غصه
میکشم کاشکی شما ترک جنگ بگفتی و با سر خرما خوردن و طفشیل شدی تا من ازین محنت برآسودمی و ازین غصه خلاص یافتمی نعمان بن بشیر از آن در خشم شد و گفت ای
معویه انصار را بر شجاعت و مردانگی ملامت مکن که عادت و طبیعت ایشان در حالت جاهلیت و اسلام این بوده است و همه اوقات در هر کاری که بوده اند
مردانه و دلیر بوده اند و انواع مردانگی و مبارزت که در خدمت مصطفی ص نموده اند دیده ام و تو هم مشاهده کرده و اما خوردن خرما و طفشیل خوردن خرما عادت عرب
است و طفشیل طعام جهودان بوده است ما چون طفشیل بخوردیم و لذت آن بدانستیم بر جهودان در خوردن آن غلبه کردیم و شما تا حلاوت خرما بچشیدید بما مگذاشتید و در
خوردن آن بر ما غلبه کردید این سخن که معویه گفت و انصار را ملامت کرد بگوش قیس بن سعد بن عباده رسید انصار را بخواند و ایشان را گفت که پسر آکلة الاکباد چنان
و چنین گفته است و شما را ازین نوع ملامتها کرده و نعمان بن بشیر جواب او باز داده و آنچه واجب میکرد گفته در جمله کینه که میان ما و آبا و اجداد معویه در جاهلیت
بوده است امروز تازه شد و آن عداوت قدیم از سر نو تجدیدی یافته و الحمد لله که ما از آن لشکریم که در سایه آن علم جنگ کرده ایم که جبرئیل از دست راست آن
بوده است و میکائیل از دست چپ و معویه و قوم او در سایه علم لشکری بوده اند که سرخیل و سردار ایشان ابوجهل بوده است انصار گفتند حق بدست تست
هرچه گفتی نیک گفتی در جمله رئیس و پیشوا و سرور و مقتدای ما توئی و همه کمان در خدمت تو ایستاده ایم و کمر انقیاد بسته و چشم انتظار گشاده تا بهر خدمت که فرمائی قیام
نمائیم و امتثال امر و انقیاد حکم ترا از فرایض و لوازم شماریم   تو مراد اده و دلیری بین   رو به خویش خوان شیری این   پس قیس بن سعد در آن معنی
شعری گفت و بعضی از معایب معویه برشمرد و بد فرستاد معویه چون نوشته قیس را مطالعه کرد از آن برنجید و کسی نزدیک جماعتی از اعیان و معارف انصار که
در خدمت امیرالمؤمنین علی ع بودند فرستادند و از قیس بن سعد شکایت کرد ایشان جمعی از معروفان و معتمدان خود را نزدیک قیس فرستادند و او را پیغام دادند
که معویه اگرچه دشمن ماست لاکن هرگز ما را عیبی صریح نکرده است و کلمه قبیح نگفته این وقت کس نزد ما فرستاده و از تو شکایت میکند که تو او را هجو گفته و مساوی اخلاق
او برشمرده و او را دشنام داده این نوع نیکو نباشد کار او از اینها گذشته که مردان مسلمان و دیندار اخلاق ذمیمه او را تذکره نمایند اگر مصلحت بینی زبان از
قدح او کوتاه کن و لعن او را حواله ملائکه مقربین نما قیس جواب داد که تا زنده باشم او را دشمن دارم و بعد از آنکه از دنیا بروم در سب و لعن او با ملائکه و فرشته همداستان خواهم
بود   نشوم خاضع عدو هرگز   ورچه در آسمان کند مسکن   باز گنجشک را برد فرمان   شیر روباه را نهد گردن   در این سخن بودند که لشکر معویه در حرکت آمدند
و فوجی از آن او بسوی لشکر امیرالمؤمنین علی روان شد قیس پنداشت که معویه در میان ایشان است بر نشست و بر آن فوج سوار حمله کرد و خویشتن را در میان ایشان انداخت
و بر یکی از سواران حمله سخت برد و پنداشت که او معویه است او را شمشیری زد و بکشت معلوم شد که او معویه نیست چشم بر سواری دیگر انداخت دید که سلاحهای
نیکو پوشیده بود و شکل و منظری داشت قیس چنان پنداشت که او معویه است بر او حمله کرد و او را شمشیری زد و بینداخت دانست که این هم معویه نیست
بر این موجب چند سوار نامدار را بکشت آخر الامر عاجز گشتند و معویه از لشکرگاه آواز میداد که ای اهل شام این سوار را شیر ضرغام گویید هرگاه که او را در میدان حرب
ببینید بدانید که او کیست چون قیس را معلوم شد که معویه در آن میان نیست عنان باز کشیده و بصف خویش آمد مردی از لشکر معویه بیرون آمد نام او مخارق بن
عبدالرحمن سواری نامدار و مبارزی جرار در میان دو صف بایستاد و مبارز خواست المؤمن بن عبید المرادی از لشکر امیرالمؤمنین پیش او شد هر دو به نیزه جنگ
آغاز نهادند آخر ظفر شامی را بود مؤمن را بکشت و فرود آمد و سر او را باز کرد و روی او بر خاک نهاد و عورت او را برهنه ساخت و باز گشت و جولانی نمود و مبارز خواست
مسلم بن عبد ربه الازدی از صف امیرالمؤمنین علی ع بیرون شد شامی بر او حمله کرد و او را بکشت و با او همان معامله کرد که با مؤمن کرده بود دیگر نوبت مبارز خواست تا
چهار نفر از لشکر امیرالمؤمنین بکشت و با چهار این معامله پیش برد مبارزان لشکر امیرالمؤمنین از او احتراز کردند زیرا که از کشف عورت اندیشناک بودند و او همچنان
جولان میکرد و مبارز میخواست آنحضرت چون آن حال بدید دانست که کسی بمبارزت او رغبت نمیکند آنحضرت تغییر لباس نمود و منکروار بیرون شد شامی
ندانست حریف کیست با آنحضرت حمله کرد امیرالمؤمنین ع با شمشیر او را بدو نیم زد که نیمه تن او بر خاک مذلت افتاد پس از اسب فرود آمد و سر از تن او جدا کرد و بر زمین
نهاد چنانکه روی او سوی آسمان بود پس بر نشست و در میدان بایستاد و مبارز خواست مبارزی دیگر از صف معویه پیش او آمد آنحضرت او را نیز بکشت و فرود آمد

وسر او باز برید و همچنان بنهاد و بر نشست و مبارز خواست تا هفت هشت نفر از شجعان لشکر معویه را آنحضرت بر خاک هلاک انداخت لشکر معویه چون حال بدین
منوال دیدند بترسیدند دیگر کسی جرأت نکرد که بحرب او اقدام نماید معویه غلامی داشت حارث نام او حارث سواری نامدار بود او را گفت ای حارث بیرون رو و کار
این مبارز را کفایت کن که تعدّی او از حد بگذشت دیدی که چندین سوار نام بردار از لشکر من بکشت حارث گفت ای امیر من این مبارز را چنان می بینم که اگر جمله
لشکر تو بر او حمله کنند او همه را بکشد و باک ندارد و اگر من پیش او روم کشته خواهم شد اگر دل از من بر گرفته مضایقه ندارم و فرمان بردارم اما یقین میدان که کشته
خواهم شد و اگر مرا نزد خود داری و بجنگ این شیر خشمناک نفرستی روزی باشد که ترا بکار آیم باقی فرمان تراست معویه گفت معاذ الله که من دل از تو برگیرم که خود تراادارم
چو بحال چنین است توقف کن و بجنگ این مبارز مرو تا دیگری رود حارث توقف کرد و امیر المؤمنین همچنان جولان میکرد و مبارز میخواست و هیچکس بیرون
نمی آمد چون آنحضرت دید که کسی بحرب او رغبت نمیکند کلاه خود از سر برگرفت و بآواز بلند گفت منم ابو الحسن حارث گفت ای امیر ما در و پدرم فدای تو باد دیدی
فراست من تا چه مقدار بود که گفتم اگر همه لشکر بجنگ این مبارز نامدار بیرون روند همه بر خاک هلاک افتند اکنون ترا معلوم شد که حق بدست من بود و اگر من
بیچاره بجنگ او رفتمی این ساعت همچون دیگران بر خاک مذلت افتاده بودم لطف فرمودی و در حق من شفقت کردی که مرا بحرب او نفرستادی حیاتی
تازه بمن دادی پس مبارزی از شجعان شام نام او کریب بن الصباح بن ذی یزن الحمیری بیرون آمد و در میان هر دو صف بایستاد و مبارز خواست المرتفع بن
الوضاح الخولانی از لشکر امیر المؤمنین علی بیرون آمد شامی او را بکشت و مبارز خواست الحارث بن اللجاح الجکمی پیش او آمد شامی او را بکشت
و مبارز خواست عباد بن مسروق الهمدانی بیرون آمد شامی او را بکشت و از اسب فرود آمد و آن کشتگان را بر زبر یکدیگر انداخت و باز بمیدان شد و مبارز
خواست امیر المؤمنین در او نظاره میکرد با خویشتن گفت سواری چابک و مبارزی پر دلست بجنگ او بیرون آمد و در برابر او بایستاد و از و پرسید که کیستی
گفت مرا کریب بن الصباح الحمیری گویند امیر المؤمنین او را گفت ای کریب از خدای تعالی بترس و بر باطل اصرار منمای من ترا با کتاب خدای تعالی و سنت
مصطفی صلعم میخوانم مرا اجابت کن تا بهر دو جهان ترا بهتر افتد و از ظلمت جهل و ضلالت یعنی خلاص یابی و با نواع نعمت و دولت رسی کریب گفت تو کیستی
که مرا این نصیحت میکنی گفت من علی ابن ابیطالبم بترس از خدای تعالی و بر خویشتن رحمت کن که من ترا مردی دلیر می بینم دریغ باشد که بر بیهوده هلاک شوی و در
گرداب ظلمت و شقاوت بمانی کریب گفت من این سخن و امثال آن بسیار شنیده ام و در آن هیچ راحت و فایده ندیده ام ترک این کلمات بگوی و پیشتر
آی تا ضرب مردان ببینی آنحضرت او را گفت دیگر نوبت ترا نصیحت میکنم بسبب دوستی معویه خویش را در آتش دوزخ میندازو بنزدیک من آی تا سعادت
ابدیابی کریب گفت تا چند این سخن گوئی پیشتر آی تا ترا معلوم شود که نیکبخت کدامست و بدبخت کدام پس شمشیر کشید و روی با میر المؤمنین آورد آنحضرت سبب
بر انگیخت و شمشیر او را رد کرد و بهمدران کرمی با ذو الفقار سر او را بپرانید و در میدان حرب بایستاد و مبارز خواست الحارث بن وداع الحمیری بیرون آمد امیر المؤمنین
علی او را بکشت مبارز خواست المطاع بن عبد المطلب العبسی بیرون آمد امیر المؤمنین او را بکشت همچنین مبارز میخواست و میکشت تا چهار مبارز را از اهل شام
بکشت پس از اسب فرود آمد و آن کشتگان را بر یکدیگر انداخت و این آیت از قرآن برخواند اَلشَّهْرُ الْحَرَامُ بِالشَّهْرِ الْحَرَامِ وَالْحُرُمَاتُ قِصَاصٌ
فَمَنِ اعْتَدٰى عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدٰى عَلَيْكُمْ وَاتَّقُوا اللّٰهَ وَاعْلَمُوا اَنَّ اللّٰهَ مَعَ الْمُتَّقِيْنَ پس آواز داد که ای معویه بیرون آی
تا ساعتی با یکدیگر بازگردیم و مبارزتی نمائیم معویه جواب داد که مرا جان بکار است و مبارزت با تو هیچ حاجت ندارم امروز چهار مبارز نامدار که از سباع عرب بودند به
کشتی بدان قناعت کن آخر الامر عروه ابن داود دمشقی آواز داد که ای پسر ابوطالب اگر معویه بمبارزت تو کراهت دارد من نمیدارم چندان بایست تا برسم و ترا
بیاسوزم که مردان جنگ چگونه باید کرد امیر المؤمنین بازگشت تا بر او حمله کند اصحاب گفتند یا امیر المؤمنین او را چه حد باشد که بنفس خویش بر او حمله کنید توقف
فرمائید تا ما کار او را کفایت کنیم آنحضرت فرمود حق بدست شماست و او کفو من نیست اما چون مرا بمبارزت خواسته کار او بدیگری نگذارم و هم بدست خویش
دمار از وبر آرم پس بر او حمله کرد عروه نیز اسب بر انگیخت و بر امیر المؤمنین حمله کرد و شمشیری انداخت امیر المؤمنین او را فرصت نداده چنان بر گردنش زد که
سرش مانند گوی در میدان افتاد پس فرمود وای بر تو ای عروه برو و قوم خویش را از آنچه دیدی و معاینه کردی خبر ده بدان خدائیکه محمّد را براستی بخلق فرستاد که بنعمت
بوبال کردار خویش با خود گشتی و بآتش دوزخ رسیدی و پشیمان شدی و اکنون پشیمانی چه سود دارد معارف شام با یکدیگر گفتند لعنت بر زند کانی باد که در فراق
عروه باید گذاشت دریغ که در همه شام نظیر نداشت پس مردی بود از اهل شام نام او الاصبع بن ضرار شب گرد لشکر معویه میگشتی و پاس میداشتی امیر المؤمنین را
حال معلوم گشته بود اشتر را گفت گوش میدار اگر فرصتی یابی او را بگیر و نزد من آر اتفاقا آن شب اشتر فرصت یافت و الاصبع را بگرفت و بخیمه خویش آورده
او را محکم ببست تا بامداد بحضور امیر المؤمنین برد این اصبع مرد فصیح بلیغ بود و شعر نیکو گفتی چون اشتر او را ببست آواز بر آورد و قطعه شعر نیکو برخواند بر منوال شعر
اَلَا لَيْتَ هٰذَا اللَّيْلَ لِطَبَقِ سَرْمَدًا عَلَى النَّاسِ لَا يَاتِيْهِمْ نَهَارُ يَكُوْنُ كَذَا حَتَّى الْقِيَامَةِ اِنَّنِيْ اُحَاذِرُ فِي الْاِصْبَاحِ ضَرْبَةَ اَشْتَرِ
فصاحت او تعجب کرد و این قطعه شعر او را عظیم خوش آمد با خود گفت دریغ باشد که چنین مرد فصیح بمثل هند را بکشند القصه چون آفتاب طلوع کرد او را بحضور امیر

المؤمنین علی برد و گفت این آن مرد پاسبان است که بگرفتن او اشارت فرموده بودی دوش براو دست یافتم و اورا گرفته بخیمه آورده و بند کرده‌ام مردی فصیح
است و شاعری بلیغ و نیکو عبارت قطعه شعر گفت که مرا بران داشت که بحجت عذوبت و ملاحت زفان اورا از آنحضرت التماس نمایم تا امیرالمؤمنین
از کشتن او درگذرد و شعر اورا برخواند آنحضرت را اشعار او خوش آمده فرمود که اورا بتو بخشیدم خواهی بکش خواهی آزاد کن اشتر اورا بخیمه خویش آورد و آنچه ازو
گرفته بود با او داد و اورا استمالت فرمود و نیکوئی نمود و اورا رها کرد پس لشکرها روی بجنگ آوردند معویه مروان حکم و ولید بن عقبه و عبدالله بن عامر بن
کریز و طلحة الطلحات را بخواند و ایشان را گفت کار ما با علی عجب افتاده است هیچکس نیست درمیان ما که نه بر علی کینه دارد نخست من که معویه‌ام علی عم
مرا و خال مرا کشته است و در ریختن خون جد من شریک بوده و اما تو که ولیدی علی پدر تورا در حرب بدر بکشته است و طلحه هم ازین نوع شربتی چشیده
و ضربتی دیده برادر اورا در حرب احد و پدر اورا در حرب جمل علی کشته است و برادران اورا یتیم کرده و عبدالله بن عامر را هم ازین محنت حصه و هم ازین
بلیت بهره ایست علی پدر اورا اسیر گرفته و خانمان اورا بغارت داده امروز نصیب اوفی و قدح اعلی ازین نکبت علی مروان راست که بنازکی پسر عم او عثمان
او بکشته است و چنین ظلمی صریح و حیفی شنیع بران خاندان دین و دیانت و دودمان خلافت و امامت روا داشته و امثال این بسیار حرکات قبیح ازو
در وجود آمده است و نه چندان زنان و فرزندان را بیوه و یتیم کرده که در تحت حصر و احصا آید بسا دماغها ترکه از آتش تیغ آبدار او خشک گشته است و
بسا چشمها که از دود آتش فتنه دودمان تر شد همه دوست کشد علی هم دشمن چه خشک و چه تر در سیمای او امروز که حیلها ساخته‌ام و بانواع لطائف
چنین لشکری درین صحرا جمع کرده و عدت و آلت بسیار و سلاح و شوکت بیشمار در هم آورده و علی ابوطالب آمده در مقابل شما نشسته هیچکس را از شما
کینها و قدیم که در سینه دارید در حرکت نمی‌آرد سر بگریبان غفلت فرو برده اید و پای در دامن کسالت کشیده زهی درندگان بی حمیت خهی بی شفقتان
ناسپاسان چون معویه این فصل بگفت و ایشان را بر آن کسالت ملامت کرد مروان گفت همچنین است که امیر میفرماید حال استیلای علی و رنجهائی که
از دست و زبان او بما رسیده است ظاهر است و کینهائیکه ازو در دلهاء ما متمکن است از شرح مستغنی اکنون ما را چه میفرمائی و در دفع او بچه نوع اشارت
معویه گفت درین معنی استکشاف حاجت نیست میخواهم که درین محاربت بجدتر ازین باشید و رغبت‌تر ازین روی بکار آرید و همگان نیزه برگیرید و بالاتفاق براو حمله
کنید باشد که عالم و عالمیان را از ظلم و عدوان و جور و طغیان او خلاص توانید داد مروان گفت معلوم شد ترا از ما ملالت گرفته است و بر دل تو گران
شده ایم میخواهی ما را زنده نبینی لهذا بجنگ شیر ژیان و اژدهای دمان میسپاری و چون میفرمائی که همگان براو کینه داریم و خویشتن را بدان کینه مخصوص نمی
گردانی و میگوئی که او برادر و خال و جد مرا گردن زده است و در خون جد من شریک بوده پس چرا خود بیرون نروی و کینه که داری باز نخواهی اگر تو سلاح
برگیری و درمیدان روی و روی بدو آری من و ولید و طلحه و عبدالله درین محاربت موافقت کنیم و هر نوع سعی که ممکن باشد بجای آریم اما تو از جنگ
علی گریزانی و طاقت او نمی‌آری چنانچه یکدو نوبت خویش را بیازمودی و چون اورا بدیدی پشت بدادی و چنان گریختی که روباه از شیر گریزد و اعیان و
سرداران و شجعان سپاه تو از ترس علی قدم در میدان ننهند و وزیر و مشیر تو عمرو عاص که خود را در مردانگی و فرزانگی در عالم قرین نداند چون در مقابل علی افتاد
و لمعان شمشیر او بدید از ترس جان کون خود برهنه نمود و کشف عورت کرد تا آنحضرت روی ازو بگردانید او فرصت یافته روی بگریز نهاد و خود را رسوای
جهانیان نمود چون حال برینجمله باشد و تو و عمرو عاص زهرهٔ مقابله و مقاتله او ندارید از معدودی سه چهار چه کار برخواهد آمد گیرم هر چهار در میدان شدیم و شمشیر
بکشیدیم و ترک جان بگفتیم و براو حمله کردیم چون طاقت دست برد او نداریم و بیک زخم ذوالفقار هر چهار را از پای درآورد ازان ترا چه فایده باشد
و کشته شدن ما بیهوده ما را اینجا بنشینید و از اهل عقل کدام کس ما را درین مبارزت معذور دارد عمرو عاص ازین فصل در خشم شد و مروان را گفت هرگز گمان
نبرده بودم که بر آنچه خویشتن را در ورطه بیندازم و از پیش علی ابوطالب بگریزم و جان خود را از ضرب ذوالفقار او نگاه دارم کسی مرا سرزنش کند یا
بعیبی منسوب دارد الفرار مما لایطاق من سنن المرسلین هر که اورا از عقل بهره باشد و در بد و نیک جهان و جهانیان خوض کرده باشد و اندک و بسیار تجربه
یافته تا تواند خویشتن را نگاهدارد و از بلا بگریزد و خود را در معرض خطر و آفت نیندازد پس روی بولید آورد و گفت ای ولید تو که دعوی مسکینی و لاف شجاعت و
پردلی میزنی اگر راست میگوئی درمیدان قدم نه و چندان در مقابل علی بایست که نظر او بر تو افتد اگر بعد ازان بوی حیوة میشنودی یا جهان روشن دیدی ترا
رسد که مرا ملامت کنی و دران معنی قطعه بگفت القصه معاویه با آن جماعت در گفتگو بودند که لشکرها در حرکت آمدند و صفها نزدیک یکدیگر رسیدند
امیرالمؤمنین علی هاشم بن عتبة بن ابی وقاص را بخواند و علم بدست او داد و فرمود که در پیش رو و این هاشم اعور بود که در لشکر عمر بن الخطاب در غزوهٔ یرموک
تیری بر چشم چپ او آمده بود و خلل کرده هاشم بر حکم اشارت امیرالمؤمنین علی ع علم پیش برد و آن روز زرهی فراخ پوشیده بود و دستاری از دیبا بر سر نهاده
در میدان قتال آمد و مبارز خواست مردی از لشکر معویه نام او فلان بن حبل بود پیش او آمد و جولان میکرد و امیرالمؤمنین را دشنام میداد و کلمات
قبیح میگفت هاشم گفت ای فلان از خدای بترس و امیرالمؤمنین را دشنام مده که بازگشت تو بخدای تعالی خواهد بود و بهمه حال ترا ازین مقام واز

این مقال سؤال خواهد کرد شامی گفت چگونه شما را دشنام ندهیم و لعنت نکنم که بمن چنان رسانیده اند که شما نماز نمیگذارید هاشم گفت نعوذ بالله تا بچه سبب ترک
نماز بگوئیم هیچکس نباشد در میان ما که در اداء نماز تقصیر کند یا طریقه العیسی در اقامت آن فرایض تاخیری روا دارد و چگونه توان گفت یا در خاطر توان آورد که امیر
المؤمنین علی ع در نماز تقصیری کند اهل اسلام میدانند و دوست و دشمن اعتراف دارند که اول کسیکه با رسول خدای نماز گذارد علی است هیچکس در دین و در فرایض
سنن سید المرسلین از علی ع فقیه تر نیست و برسول او صلی الله علیه و آله نزدیکتر نه و اغلب لشکر او حافظ قران اند زینهار که بسخن این جماعت بدبخت مغرور نشوی
و بسبب دوستی ایشان خویشتن را در تیه ضلالت و بیابان حیرت نیندازی شامی از جواب هاشم تعجب کرد و او را گفت والله که بیت نیکوئی و مرا در دین
نصیحت میکنی اگر توبه کنم و از میان این لشکر بیرون آیم و بخدمت امیر المؤمنین آیم توبه من مقبول باشد هاشم گفت بلی هو الذی یقبل التوبة عن عباده
شامی چون این سخن بشنید اسب را تازیانه زد و به لشکر امیر المؤمنین علی آمد و در خدمت آنحضرت میبود و هاشم در میدان جولان مینمود و مبارز میخواست چون هیچ
کس رغبت نکرد هاشم اسب برانگیخت و بر لشکر شام حمله کرد و چند نفر را بر خاک هلاک انداخت و جمعی را مجروح کرد و باز بمیدان آمد و بایستاد و تا بیا سایند مردی از
اصحاب معویه نام او حمزه بن مالک الهمدانی بر او حمله کرد هاشم روی بدو آورد و همدان کرمی و انیزه بزد و از اسب بینداخت و بکشت و همچنین جمعی را بر خاک
مذلت انداخت جمعی کثیر اطراف او را فرو گرفتند و هاشم با همه میکوشید و مبارزت مینمود عاقبة الامر بدرجه شهادت رسید رحمة الله شقیق بن ثور العبدی از
یاران امیر المؤمنین علی ع بر ایشان حمله کرد تا نگذارد که آن قوم بلباک سلاح و سلب از هاشم بیرون کنند و علم او را ببرند بسیار بکوشید تا علم هاشم از ایشان بستد و با ایشان
محاربه کرد تا کشته شد رحمه الله پس پسر هاشم عتبه علم پدر را برگرفت و حمله کرد و جنگ میکرد تا شهید شد پس ابو الطفیل عامر بن واثلة الکنانی در میدان آمد و رجزی بگفت
و بر اهل شام حمله کرد و چند نفر را زخم زد و برخی را بر خاک هلاک انداخت و باز پس آمد چنانکه روی او سوی لشکر خصم بود تا با موقف خویش رسید و بایستاد پس عبد الله بن
بدیل و رقاء الخزاعی چون شیر خشم آلوده در میدان آمد و ساعتی بر میمنه لشکر معویه حمله میکرد و ساعتی بر میسره و هر کس را که پیش او آمد میکشت و در اثناء آن گرد فر رجزی میگفت
معویه آواز داد که ای اهل شام این شیر نیست از شیران خزاعه حیله کنید و گرد او در آئید باشد که توانید او را کشت با گرفت فوجی از سواران شام اطراف او را فرا گرفتند
و او را تیرباران کردند تا شهید شد معویه از کشته شدن او نهایت خوشوقت شد و گفت بنی خزاعه دشمنان ما اند و اگر زنان ایشان توانستندی که با ما جنگ کنند
تقصیر نکردندی تا بمردان چه رسد پس عمرو بن الحمق الخزاعی در میدان آمد و شعری برخواند و بر لشکر معویه حمله کرد و در آن حمله چند کس را بینداخت بسلامت بازگشت
و بصف خویش پیوست و تنور جنگ تافته شد و آسیاء حرب در گردش آمد و اهل شام دل از جان برگرفته عزیمت حرب مصمم کردند جهتری از جهتران نام
آن تبع جوشب بن ذو الظلم در میدان آمد جولان کنان و رجز خوانان سلیمان بن صرد الخزاعی از صف علی ع برابر او آمد و بر او حمله کرد و نیزه بر سینه او زد که از پشت
او بیرون آمد جوشب بیفتاد و جان بمالک دوزخ سپرد معویه از واقعه او سخت برنجید و تاسف بسیار خورد و بانگ بر لشکر زد که هان مردانه باشید و روی
بکار آرید باشد که سلیمان را بتوانید گرفت تا بقصاص جوشب او را بکشم و دل خسته خویش را بکشتن او راحتی رسانم و شفائی دهم و از دیگر جانب امیر المؤمنین علی ع یاران
خویش را بر جنگ مخالفان شام تحریص کرد و انصار را نیز دلداری داد انصار نیک بکوشیدند و لشکر معویه را باز پس شکستند و باز پس بردند تا بحریم معویه رسانیدند
و در آن حمله خلق بسیار کشته شد و چند نفر معروف چون ذو الکلاع الحمیری و امثال او بر خاک هلاک افتاد معویه مضطرب شد و حیران گشت پس لشکر امیر المؤمنین ع
بر قلب لشکر معویه حمله کردند و معویه با طایفه از بزرگان قریش در قلب ایستاده بود ایشان را از جای برانگیختند اسب معویه را بسر در آمد معویه بیفتاد اصحاب امیر المؤمنین علی
بدیدند و جهد کردند تا او را بگیرند لشکر شام گرد او در آمدند و او را از اصحاب امیر المؤمنین علی ع نگاه داشتند و چند کس یاری کرده او را بر اسب نشاندند از غایت خوف
مدهوش گشته و عقل از و زایل شده پس لشکرها از یکدیگر بازگشتند و این روزگار کار لشکر امیر المؤمنین علی بود و در آن محاربت آثار پسندیده ظاهر کردند و از لشکر معویه
جمعی از معروفین کشته شدند معویه چون بلشکرگاه باز آمد از هر کس میپرسید میگفتند کشته شد تا از حال الحارث بن المؤمل که یکی از سادات و اعیان شام بود پرسید
گفتند کشته شد معویه گفت کدام کس او را کشت گفتند عبد الله بن هاشم معویه گفت آخر نه عبد الله بن هاشم زخمدار است گفتند بلی یک زخم داشت و هم هفت
هشت زخم دیگر باو رسیده بود الحارث بن المؤمل با او برابر افتاد و عبد الله او را نیزه بزد که بر خاک مذلت افتاد و جان بداد معویه سوگند یاد کرد که اگر ظفر مرا باشد
و عبد الله بن هاشم را ببینم آنچه سزای او باشد فرمایم   القصه چون کار با معویه افتاد و چهار بالش امارت و خلافت او را مسلم شد از حال عبد الله بن هاشم پرسید
جماعتی از بزرگان و خواص و نزدیکان او گفتند چنین شنیده ایم که او در بصره است در قبیله بنی ناحیه و پیره زنی او را تیمار میدارد و جراحتهاء او را علاج میکند معویه
فرمود که با امیر بصره مثالی نوشتند که عبد الله بن هاشم را بمبالغت تمام طلب کند و چون او بدست آید او را بخدمت فرستند هر چه زودتر بخدمت رسد بهتر
چون مثال معویه با امیر بصره رسید عبد الله را طلب فرمود چون حاضر آمد او را گفت معویه ترا خوانده است عبد الله گفت فرمان بردارم اگر چه ضعفی دارم همین
ساعت روان شوم چون نزد معویه رسید سلام گفت معویه جواب باز داد و در او نگریست او را ضعیف و نحیف یافت رنگ روی زرد شده و آثار
شکستگی و نکسر بر چهره او ظاهر گشته فرمود بنشین بنشست عمرو عاص در او نگریست گفت یا امیر المؤمنین این آن مرد محتال رعنا است معویه گفت بلی آن مرد است

که چنین لاغر شده و زرد و نحیف گشته در حق او چه مصلحت باشد از کدام شیوه او برنجانیم و سزای اعمال قبیح و افعال شنیع او بدو رسانیم عمرو عاص گفت خواه لاغر خواه فربه عصا لخت سست خالی بوده که بتدریج بدرجه عصائی رسیده از مار چه زاید بجز بچه مار و هم به باشد سزای بدکرداری اگر موجب ضعفی که دارد بدو رنجی برسانی و سزای او دهی و او را بگذاری قوت گیرد و صحت یابد و بعد از آن تعزیت و تعذیب او دشوار دست دهد عمرو عاص این فصل بگفت عبدالله در او نگریست و گفت سهل باشد نه اول کسی ام که قوم او را فرو گذاشته باشند و اجل او نزدیک رسیده باشد رنج مردان ام رسد عمرو عاص گفت ای امیرالمومنین کار او بمن باز گذار تا سزای او را بدهم که آنچه از پدر او و برادران او دیده ام در صفین هرگز آن غصه مرا فراموش نخواهد شد این ساعت وقت است که آتش سینه خویش را به آبی که از چشم فرزندان او رود فرو نشانم و بشمشیر آبدار دمار از نهاد این خاکسار برآرم تا داند که با چون منی در میدان لاف مردی نباید زد عبدالله او را گفت ای پسر عاص هنوز باد نخوت از دماغ پرغفلت بیرون نکرده و قدح جهالت از دست ضلالت ننهاده همانا بر خاطر تو باشد که در مصاف صفین در آن ساعت که سرهای مردان غرق عرق بود و جانها در اضطراب و قلق در میدان جنگ تیغ آختم و بآواز بلند ترا بمبارزت بخواندم مانند روباه از من بگریختی و بحجه صفت بازی سپاه ای و یقین میدانستی که اگر قدم پیش نهی در غرقاب هلاک افتی و گریزگاهی نیابی بخدائی خدای که اگر تو پناه گاهی چون معویه نداشتی که من تو بدگوهر را بدان شمشیر بکو بر از میان دو نیم زدمی چون عبدالله عمرو عاص را بر این شکل جوابی داد معویه از طلاقت زبان و لطافت بیان او تعجبها کرد و او را بعمرو عاص نداد لاکن بزندان فرستاد چون معویه عبدالله را بعمرو عاص نداد عمرو در خشم شده این شعر گفت و بمعویه فرستاد یکدو بیت از آن قطعه ثبت شد شعر

أمرتك أمرا جازما فعصيتني وكان من التوفيق قتل ابن هاشم أليس أبوه يا ابن هند هو الذي رمالك علي يوم حز الغلاصم

یکی از دوستان عبدالله اشعار عمرو عاص را بشنید یاد گرفت و بزندان رفته آن اشعار را بعبدالله بخواند عبدالله هم بر آن وزن و قافیه قطعه بگفت و بمعویه فرستاد شعر عبدالله بن هاشم

معاوي إن المرء عمرا أبت له ضغينة صدر ودها غير سالم يرى لك قتلي يا ابن حرب وإنما يرى ما يرى عمرو ملوك الأعاجم على أنهم لا يقتلون أسيرهم إذا كان منهم منعة للمسالم وقد كان منا يوم صفين نفرة عليك جناها هاشم وابن هاشم قضى الله فيها ما قضى ثمت انقضى وما ما مضى إلا كأضغاث حالم هي الوقعة العظمى التي تعرفونها وكل على ما قد مضى غير نادم فإن تعف عني تعف عن ذي قرابة وإن تر قتلي تستحل محارمي

چون معویه این قطعه شعر را مطالعه کرد شرم داشت که او را بکشد یا تعدی فرماید در جواب شعر عبدالله قطعه گفت و بدو فرستاد و او را اطلاق فرمود شعر

أرى العفو عن عليا قريش وسيلة إلى الله في اليوم العبوس القماطر ولست أرى قتل الغداة ابن هاشم بإدراك ذحلي في تميم وعامر وكان أبوه يوم صفين جمرة علينا فأردته سيوف التحاير

چون عبدالله این شعر بر خواند دل بر جان نهاد و بغایت القصوی شادمان گشت معویه او را در پیش خواند و سخنهای نیکو گفت و تشریفی فاخر داد و ده هزار درم صلت فرمود و عبدالله مسرور الفواد بجانب بصره باز گشت بگشاد چون دوات باوصاف او دهن بر بسته چون قلم بثناهای او میان القصه دیگر روز که آفتاب طلوع کرد و عالم را بنور خویش منور گردانید امیرالمومنین علی ع تعبیه خویش راست کرد از آن طرف معویه صفوف مرتب گردانید قبایل مذحج بر میمنه امیرالمومنین علی بودند و بنو بکر بن وائل از قبیله ربیعه بر میسره و قبیله مضر در قلب یاران معویه پیش آمدند بر اسبان تازی نشسته و زرههای فراخ پوشیده و جوشنهای مذهب در بر کرده و خودهای عادی بر سر نهاده معویه غلامی داشت نام او حرب روی بدو آورد و گفت ای حرب همه وقت تو را بمردانگی و پردلی یافته ام و قوی حال دانسته و در کارهای خطیر و مهمات جلیل بر تو اعتماد داشته و در معظمات امور و مهالک و مضایق طعن و ضرب از تو حسابها گرفته اگر این ساعت بر لشکر علی حمله کنی و دست برد نیکو نمائی و اثری خوب ظاهر گردانی که موجب فرح طبع و قوت دل و گشایش خاطر من باشد ترا آزاد کنم و بعز خواجگی رسانم حرب گفت فرمان بردارم و امتثال امر تو از جان عزیز دارم بمیدان روم و در بندگی و عبودیت توجهی بلیغ نمایم کمری بر میان جان بندم جان بکردار بر میان بندم پس سلاح بر خود راست کرد و بمیدان آمد و رجزی خواند پس بر لشکر امیرالمومنین حمله کرد و مبارز تنها نمود در اثنای محاربت رکابدار امیرالمومنین علی قنبر بر او در آمد و سر راه بر او بگرفت و گفت باش تا پاداش خویش ببینی حرب متوجه قنبر شد قنبر او را فرصت نداده بضرب تیغ آبدار جسد آن خاکسار را بر خاک انداخت که بر فور جان بداد معویه از کشته شدن حرب عظیم دلتنگ شد و بر فوت او جزعها کرد و متاسف و غمناک بود بسر ابن ارطاة گفت ای معویه اگر چه حرب غلامی نیک بود و در مردانگی و شجاعت نظیر نداشت اما چون کشته شد و تقدیر باری تعالی چنین بود تنگدل نباید بود و جزع نباید کرد و بقضا رضا باید داد بر کشته چنین جزع کردن نشمرند از خردمندان تو مردی سخت بزرگوار و بدان احتیاج نتواند بود که ترا در امثال این حادثه نصیحتی باید کرد یا بصبر و ثبات باید فرمود دبیر مصطفی ع بوده و در ولایت شام نایب عمر بودی و امروز ولی عثمان هستی که او را بظلم بکشته اند و الحال امیر و سرور و مقتدا و سرخیل صد و بیست هزار مردی و مملکت شام تو داری حکم تو در این ولایت روان است و فرمان تو نافذ اگر یک غلام را در اثنای طعن و ضرب واقعه افتاد و برحمت خدای رفت چندین جزع کردن بدین غایت ناخوشدل بودن هیچ وجه ندارد صبر کن عقل صبر فرموده است تا جهان بوده همچنین بوده است معویه گفت ای بسر نیکو میگوئی و اینحال هم بر این

سوال است که بر زبان تو رفت اما علی بسیار برمن تطاول میکند و بقربتی و قرابتی که با رسول خدای دارد از حد بیرون خدمت میشناید بشر بن ارطاة گفت حق
بدست اوست با این خصایل نیکو که او راست چه توان گفت شک نیست که علی را فضایل جمیله و مناقب شریفه بسیار است و اگر کسی خواهد که مآثر مکارم
او را بر شمارد و محاسن جلال و معالی درجه او را در تحت حصر و احصار آرد عاقبت عاجز آید و بنهایت آن نتواند رسید پدر او سید و سرور بنی هاشم بلکه نور
چشم اعراب و سید عرب و عجم زیرا که در علم و فقاهت و سخاوت و شجاعت و زهد و تقوی در همه عالم مانند او نیست اگر فضایل طبعش بکوه بر شمرند بسبب
خاصیتش کوه را بر آید بر اگرچه حال و فضایل وجود و شمایل علی بر اینجمله است بل زیادت چون رضای تو میجوید و جانب تو رعایت میکنند ما از جهة تحری رضای
تو و رعایت جانب و قضای حقوق تو با او جنگ میخواهیم کرد تا یکی از ما باقی باشد دست از شمشیر و آویز کوتاه نخواهیم داشت تا او را بکلی براندازیم یا جان بر سر این
کار نهیم معاویه چون این سخنان از بشر ابن ارطاة بشنید قوی دل شده و جرأت او بیفزود و لشکر را بحرب تحریص نمود و کلماتیکه میان معویه و بشر ابن ارطاة رفت
جمله بسمع مبارک امیرالمؤمنین رسید آنحضرت معارف لشکر و سادات حشم را بشنوانید قیس بن سعد بن عباده بر پای خاست و گفت یا امیرالمؤمنین زنهار که از
گفتار پسر آکلة الاکباد و اصحاب شقاوت بنیاد او چیزی فرا خاطر تو نیاید و دل برسخن آنجماعت ننهی بخدائی که قادر بر کمال است که ما میدانیم که در خدمت
بر حق ایم و اگر ما همگنان را در خدمت تو بکشند و یکنفر از ما زنده نخواهند ماند باک نخواهیم داشت و روی از تو نخواهیم گردانید در پای علم مهر تو سر گردانم زانکه
دست نیم که از تو سر گردانم روم نبود که از تو گردانم پشت پشت از تو بپشتی که بر گردانم امیرالمؤمنین را سخن او خوش آمد و او را و قوم او را که از انصار بودند
تحسین فرمود و دعا کرد و گفت ای یاران اراده دارم که برین قوم حمله کنم میباید که همه قوم باتفاق من روی بکار آریم جواب دادند که فرمان برداریم پس قیس سلاح بر
گرفت و با قوم خویش بر اهل شام حمله نمود و از لشکر شام چند نفر معروف را بینداختند و بازگشته بجای خویش آمدند پس معویه روی بعبید الله بن عمر بن الخطاب
آورد و گفت امروز ترا لشت طمع میدارم که کاری کنی که اهل شام از آن شادمان گردند عبید الله بن عمر بیرون آمد و زره پوشیده و خودی نیکو بر سر و دستاری
سرخ بر آن بسته و شمشیر پدر خویش عمر بن الخطاب حمایل کرده بمیدان آمده مبارز خواست محمد بن الحنفیه خواست که بمبارزت او بیرون رود امیرالمؤمنین او را گفت
بازگرد ای پسر محمد گفت چرا باز گردم بخدای اگر پدر او در میدان آید و مبارز خواهد بجنگ او بیرون روم و باک ندارم امیرالمؤمنین گفت خاموش باش محمد باشارت
پدر بازگشت چون عبید الله دید که کسی رغبت مبارزت او نمیکند بر میسرهٔ امیرالمؤمنین علی حمله کرد و آن روز میسره لشکر تعلق بربیعة ابن عبد القیس داشت عبید الله
هر کرا میدید نیزه میزد و میگفت أَنَا عُبَيْدُ اللهِ نَمَّنِي عُمَر خَيْرُ قُرَيْشٍ مَنْ مَضَى وَمَنْ غَبَر پس عبد الله بن سوار العبدی در برابر او آمد و رجزی خواند عبید الله
بن عمر بر او حمله کرد هر دو با نیزه با یکدیگر جنگ میکردند عاقبة الامر عبد الله بن سوار بر او ظفر یافت و او را نیزه بر پهلو زد که از اسب بیفتاد و در حال جان بداد خلاف
با وصی رسول خدا او را امان نداد خسر الدنیا و الآخرة و بعضی بر آنند که حریث بن جلده او را بکشت و در قبیله همدان گفتند که هانی بن الخطاب او را بکشت
و در قوم حضرموت گفتند که هانی بن عمرو السبعی او را بکشت و بنوبکر بن وایل گویند محرز بن الصحیح او را کشت و شمشیر او را برگرفت و قول صحیح آنست که عبد الله
بن سوار العبدی او را بکشت و شمشیر او بدست افتاد تا بمعویه رسید و اصحاب معویه او را مراثی بسیار گفتند بالجمله چون عبید الله کشته شد اضطرابی در لشکر
معویه پدیدار شد و خاطرها مشوش گشت و معویه بر وفات او تحسر بسیار خورد و جزع و قلق ظاهر گردانید رؤسای لشکر و مقدمان سپاه و سرخیلان حشم او حاضر شدند
و در طلب خون عبید الله و انتقام او غلو کردند و هم در ساعت هشتاد علم پیش معویه آوردند هر علمی در دست مقدمی بود از اعیان لشکر و با هزار سوار و پیاده و رئیس و
سرور هشتاد علم یکی از بزرگان حمیر نام او اصبح بن ذی الجوشن و از دیگر جانب امیرالمؤمنین علی علیه السلام لشکر خویش بخواند و فرمود ساخته کار باشند عمار یاسر با جماعتی
از سادات لشکر و امرا و اعیان سپاه آمده در میان میدان بایستاد و مبارزان بر آواز او فوج فوج از سوار و پیاده از لشکر امیرالمؤمنین بر او گرد آمدند چون همگی ساخته
شدند آواز تکبیر بر آوردند و بر لشکر شام حمله کردند و جنگ آغاز نهادند میزدند و میکشتند تا شمشیرها شکست و کج و بیکار شد پس با نیزه رو آوردند تا نیزه ها خلال
خلال شده از هم بریخت آنگاه از اسب فرود آمدند و پیاده روی بروی هم آوردند و سنگ و خاک بر هم میپاشیدند کار بدان درجه رسید که با کارد با یکدیگر
در آویختند چون کاردها شکست بدندان یکدیگر را میگزیدند و موی یکدیگر میگرفتند و میکشیدند آن روز از هر دو قوم زیاده از هزار سوار و پیاده کشته شد و جمعی
کثیر خسته و مجروح گردید هر دو لشکر چنان سرگشته و متحیر گشته بودند که لشکرگاه خویش باز نمیشناختند عراقی از شامی سپر میستدی و یکدیگر را نشان میدادندی از بامداد
تا شبانگاه بداشت چون شب در آمد از یکدیگر باز گشتند مردی از بزرگان شام نزد معویه آمد و گفت نا خوش کاری که ما را افتاده است ولی درمان دردی
که روی نهاده هر روز معروفان شام زیاده از هفتصد مرد کشته شده است و از لشکر علی مجهولی چند بقتل آمده ما این همه رنج و محنت و بلا و شدت از تو می بینیم
که جماعتی متنعمان و خواجگان را بر سر ما والی گردانیده چون عمرو عاص و بشر بن ارطاة و پسر خالد و عتبة بن ابی سفیان ما را می آرند و در جنگ میان ندارند و از دور
ایستاده نظاره میکنند اگر این طایفه را معزول کنی و جماعتی را بر سر ما امیر گردانی که با ما در معرکه آیند و جنگ کنند ما این کار بسر توانیم برد و الا ما را بتو حاجتی
نیست دست از ما بدار تا باز گردیم و بجاهای خویش شویم و السلام این سخنها بگفت و بخشم برفت معویه کس فرستاد و او را باز خواند و مراعات کرد و گفت مرا در جهان

رضای تو باید علی الخصوص رضای تو بهر نوع که دل تو میخواهد چنان کنم و در همه معانی رضای تو جویم اگرچه از هر راه مشوش خاطرم تحصیل رضای تو از همه مقدم میدارم با این همه آن کن که ترا رای و هواست کین ساعت راحت تو آسایش ماست چنانکه میگوئی و مصلحت می بینی این قوم را که یاد کردی از امارت شما معزول کنم و جماعتی که صلاح میدانی سرخیل شما دهیم و در کل احوال بر وفق مراد شما معه هم ازین نوع تردد و تملق در میان آوردند ان مرد خوشدل شد و با سر رضا آمد دیگر روز امراء لشکر و مقدمان را بخواند و ایشان را گفت شفقتی که میکنید و مبالغتی که در دفع خصمان مینمائید و جد و جهدیکه در طلب خون عثمان پیش گرفته اید جمله میدانم و بجز قدیم که در این کار بر میگیرید منتها میدانم شک نیست که دیروز رنجها بما رسید و چند کس از ما کشته شد و بسیار مجروح گشت لیعلم الله بخاطر من از آنچه رفت حمل بسیار آمده است تا بی حکم و تقدیر ربانی نبوده بود و ذکر گذشته کردن و بر رفته تاسف خوردن فائده ندارد چه گذشته را باز نتوان آورد و رفته را در نتوان یافت الماضی لا یستدرک تدبیر مستقبل از مهمات باشد دی رفت و روز امروز است میخواهیم که امروز در محاربت مبالغت زیادت کنید و مجهود خویش مبذول دارید و اگر التماس است و کسی را کاری ساخته می باید کرد باز نمائید تا بانجاح مقرون گردانم زیرا که رضای شما از لوازم و فرایض دانم آرزوی شما بدست آرم در بود در دهان شیر عرین اشعریان و جمعی از قبیله عک برپای خاستند و گفتند ای معویه ما را با تو کاری دشوار افتاده است بیقین میدانیم که تو بر باطلی و علی بر حق است برای رضای تو باطل اختیار کرده ایم و روی از حق بگردانیده و شب و روز با علی جنگ میکنیم آخر ما را ازین کار ثمره باید دین یا دنیا چون در موافقت تو ایم و در روی علی شمشیر میکشیم معلوم است که از دین نصیبی نخواهیم یافت باری دنیاوی کم و بیش چیزی باید تا چون کافر درویش بی بهره از دین و دنیا نباشیم اگر در حق ما احسانی میفرمائی و ما را بوجه انعام یا اقطاع یا مواجب چیزی میدهی تا جان داریم در خدمت تو میباشیم و در موافقت تو مجهود بذل کنیم والا عنان بگردانیم و بجانب علی شویم اگر دنیاوی چیزی نباشد باری از دین حظی یابیم و چنان نباشیم که گویند ترسم زدو خر پیاده مانی صنما معویه گفت هر قبیله التماسی که دارند معین گردانند و آرزوئیکه دارند مشروح بگویند تا بوفا رسانم قبیلهٔ عک گفتند ما مواجب و انعام میخواهیم و اشعریان گفتند میخواهیم که موضع خوزان و تلبیه بوجه معیشت ما ارزانی داری چنانکه تا زنده باشیم در تحت تصرف ما باشد و چون ما را وفات رسد بفرزندان ما میراث رسد معویه التماس ایشان را باجابت مقرون گردانید و آنجماعت را که انعام و مواجب میخواستند و زیادت از آن طمع میداشتند بفرمود و این دو موضع بوجه معیشت بر آن سوال که دیگر طایفه درخواست میکردند ایشان را مسلم داشت و بفرمود تا بنام ایشان مثال نوشتند این خبر فاش شد که معویه طایفه را مواجب و انعام فرمود و دیگر را معیشت و قطاع داد و اینحال را در خدمت امیر المؤمنین علی تقریر کردند و در لشکر منتشر شد جماعتی کوتاه اندیشه کردینی کامل و اعتقادی خالص و رائی صافی و فکری صایب نداشتند دوستی مال و جاه ایشان را از راه ببرد و بجانب معویه میل کردند و کیفیت آنحال شایع شد و در زفانها افتاد المنذر بن حفصة الهمدانی بنزدیک امیر المؤمنین علی آمد و گفت همانا بسمع امیر المؤمنین رسیده باشد که قبیله عک و اشعریان دین خویش بدنیا فروخته اند و ضلالت را بر هدایت اختیار کرده و از معویه چیزی خاسته و انعام و مواجبی طلب داشته و اشعریان موضع خوزان و تلبیه بمعیشت خواسته اند و معویه التماس ایشان را اجابت کرده میباید که بدین موجب هیچ چیز فرا خاطر امیر المؤمنین نیاید که بجملات در خدمت و موافقت تو عظیم دل خوش داریم در خدمت تو عظیم دل خوش داریم یا لیت که شایستگی داشتمی و از ما نیاید که دنیا را بر دین ترجیح نهیم و فانی را بر باقی اختیار کنیم و باطل را بر حق برگزینیم و عراق را بشام بدهیم و معویه را بر تو بدل گیریم چه بحقیقت میدانیم که آخرت ما بهتر از دنیای ایشان خواهد بود و امام ما فاضلتر و هادی تر از امام ایشان است و عراق ما پرنعمت تر و خوشتر از شام ایشان است همگان کمر بندگی بسته ایم و پیش تو ایستاده و چشم انتظار گشاده تا بهر خدمت که فرمائی قیام نمائیم و بقدر وسع و طاقت در تحصیل رضای تو میکوشیم پس در این معنی شعری انشاد کرد و بخدمت امیر المؤمنین علی رسانید آنحضرت از نظم و نثر او خوش آمد و او را پیش خواند و میان دو چشم او ببوسید و گفت خوشدل باش که امید چنان میدارم که فردای قیامت در جنات النعیم مجاور خدمت سید المرسلین و خاتم النبیین محمد مصطفی صلعم باشی پس لشکر باروی بیکدیگر آوردند و جنگ سخت پدید آمد و گردی و غباری عظیم برخاست عمرو عاص پرسید که این غبار بدین بسیاری از چیست و کدام قوم جنگ میکنند که چنین گردی برخاسته است گفتند هر دو پسر تو محمد و عبدالله در رسیدند و جنگ میکنند موجب این غبار حملهای متواتر ایشان است عمرو غلام خویش وردان را بآواز بلند بخواند و گفت ای وردان زودتر باش و علم نزدیک من آر معویه گفت پسران تو بسلامت اند صف جنگ میشکنند خاطر پسران خویشتن مشوش مگردان عمرو گفت ایشان پسران من اند نه پسران تو چنانکه دل من بحال ایشان نگران باشد دل تو نباشد پس علم از وردان بستد و در میدان جنگ شد و بآواز بلند رجزی برخواند امیر المؤمنین آواز او بشنید و در میدان جنگ خرامید و رجز او را جواب گفت و اشتر را فرمود که با مبارزان کوفه حمله کن ایشان با مردان و مبارزان کوفه و بصره حمله کردند و امیر المؤمنین علیؑ با مبارزان حجاز حمله کرد هیچ صف نماند از اهل شام که نه برهم شکستند و شامیان از غایت حیرت و اضطراب چنان شده بودند که سخن نمیتوانستند گفت و اصحاب امیر المؤمنین علی هم متفرق در میان لشکر درافتادند و امیر المؤمنین در اثناء آن کر و فر و طعن و ضرب نزدیک رایات ربیعه افتاد و آنجا بایستاد و امراء معارف لشکر او را طلب کردند و باز نمی یافتند و اشتر را آن روز چند زخم گران رسیده بود و غایت تشنه شد چنانکه از سورت عطش زفان از دهان بیرون کرده بود و سست گشته در اینحالت چشمش بر امیر المؤمنین افتاد که نزدیک علمهای ربیعه ایستاده بود از غایت فرح و خوشدلی تکبیری بگفت پس بآواز داد که ای امیر المؤمنین دل خوش دار که دست

است و ظفر نزدیک تو بسعادت بجای کاه خویش شو که جماعتی از اعیان و معارف ترا می طلب‌اند و می باید بدان سبب فی الحال مشغول شد پس اشتر کفت دست
حسنین و محمد بن حنفیه و محمد بن ابی بکر و عبد الله بن جعفر و غیر ایشان را دید از اهل بیت مصطفی صلعم که می آمدند و شمشیرها بخون خضاب کرده در حق ایشان شعری کفت
و ایشان را بانواع مدایح بستود و عدی بن حاتم الطائی امیرالمؤمنین را کفت جماعتی را که درین مصاف مصاحب تو بودند و در خدمت و موافقت تو در این
مبارزت جانها بر کف دست داشتند و آنچه در تحت قدرت و طاقت تواند بود بجای آوردند حقی عظیم تواند بود امیرالمؤمنین فرمود نعم ایشان مرا برابر
زره و شمشیر و نیزه اند آن حق که امروز بمتابعت و موافقت من ثابت کردند قضای آن فرضی است لازم بر واجب انشاء الله حق ایشان کذارده شود جانب
ایشان باحسن الوجوه رعایت خواهد شد والله ولی التوفیق چون شب درآمد لشکرها از یکدیکر بازکشتند حکایت زید بن عدی بن حاتم الطائی در میان
کشتکان میکشت و مینکریست تا کدام قوم اند که کشته شده اند اتفاقاً نظر بر حابس بن سعد الطائی که خال او بود و کشته بود یافت از کشته شدن او متألم
شده جزعها کرد و بر سر او بایستاد و بکریست و میکفت از آب دو چشم خون دل آوردن جان در سر ماتم تو خواهم کردن تا زنده بدی همی غم من خوردی
تا زنده زیم غم تو خواهم خوردن کاشکی دانستمی که کدام کس ترا کشته است و شخص عزیز ترا چنین بر خاک مذلت انداخته تا کینه تو از ان مدبر خاکسار خواستمی
و برخم شمشیر آبدار دمار از نهاد او برآوردمی مردی از بنی حنظله که از جمله اصحاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود کفت من او را کشته‌ام و کشتن او را نزد خدای
تعالی تقرب میجویم چه او از یاران معویه و اهل بغی و نفاق بود و تعدی او از حد کذشته زید او را کفت اکرچه از اصحاب معویه بود آخر خال من بود نمیدانستی که خون
او ضایع نکذارند و کشنده او را قصاص کنند این سخن بکفت و شمشیر بزد و او را بکشت و بکریخت و بنزدیک معویه شد معویه او را بنواخت و وعدهای
خوب داد و بحضور او بشاشت نمود امیرالمؤمنین علی ع از کشته شدن آن مرد حنظلی و رفتن زید بن عدی و پیوستن بمعویه ناخوشدل شد و زید از آنچه کرده بود
پشیمان کشت و میخواست که باز کردد و بخدمت امیرالمؤمنین آید چه بر کمال کرم و محاسن شیم او اعتماد داشت که از او درکذرد و عفو فرماید اما از پدر خویش
میترسید همانجا مقام کرد و پدر او عدی بن حاتم بخدمت امیرالمؤمنین آمد و کفت از پسر من چنین کاری منکر برفت و حرکتی خارج از او در وجود آمد بدین
سبب عظیم ناخوشدل و شرمسارم که چنین امری بجا آورد و کار او را بافت در این جهان بدنام و در آخرت عقوبت اما هرچه در این واقعه تفکر میکنم و منزلتی
که ترا در حضرت ربانی هست و قربت و قرابتی که در خدمت حضرت مصطفی صلعم داری پیش خاطر میآرم و از لطف و عنایت و کمال شفقت که بر من داری
می اندیشم من خوشدل میشوم و یقین واثق میشود که آن بیچاره را روز قیامت شفاعت کنی باشد که باری تعالی از او درکذرد و بآتش دوزخ کرفتار نشود والله الرحمن
الرحیم که اکر ایتساعت پسر خویش را بیابم او را بقصاص آن مرد حنظلی باز کشم و اکر کسی خبر وفات او بمن آرد هیچ اندیشه مند نکردم چه زید آنوقت فرزند من بود که سعادت
خدمت و رضا تو حاصل داشت و دوست من آنکسی تواند بود که دوست تو باشد و کسیکه بر خلاف تو نفسی برآرد بخدای تعالی که سک را برا و ترجیح دانم
چون ببدخواه دولت تو رسم کر نکشم دارش لئیم کسم چون عدی در خدمت امیرالمؤمنین این کلمات بکفت آنحضرت را عظیم خوش آمد عدی را استمالت داد
و لطفها فرمود عدی خوشدل شد و بازکشت دوستی از آن زید حاضر بود این کلمات اصغا کرد و بکوش زید رسانید خوف زید از پدر زیادت کشت و از معویه هم
بکریخت و بکوههای قبیله طی التجا برد و آنجا در میان اقربای خویش میبود تا او را فرمان حق رسید القصه در اثنای این قتال و جدال کعب الاحبار از حمص بنزد
معویه آمد معویه بقدوم او شادمان شده در حق او لطفها فرمود و او را تشریف داد و کعب هر روز بخدمت او میرسید و او را بر محاربه با امیرالمؤمنین علی ع تحریص میکرد
از آنطرف امیرالمؤمنین ع تعبیه لشکر راست کرد و صفها مرتب کردانید و معویه نیز ساخته شده بود و میمنه و میسره راست کرده و مبارزان از هر دو طرف
روی بمیدان حرب آوردند در آنوقت عمرو عاص پیش معویه آمد و او را کفت امروز میسرهٔ علی قوتی دارند از ربیعه و ایشان اخوان من اند اندیشه میکنم که بروم و با
ایشان کلمه کویم باشد که طایفه را سر بتابم و در لشکر تو آرم و بخدمت تو باز دارم معویه کفت یا ابا عبدالله این کار از ان مکذشت که بمکر و حیله اصلاح پذیرد و
بزرق و شعبده انتظامی یابد من و تو در این کار همچنانیم که کفته اند کبر عمرو عن الطوق مرا در آنچه بروی و با ایشان سخنی کوئی چندان رغبتی نیست و
اکر ترا مصلحت مینماید و صواب مینماید برو اما بر حذر باش و یقین میدان که مقصودی نباشد عمرو برفت چون بمیسرهٔ امیرالمؤمنین علی ع نزدیک رسید
آواز بلند برآورد و کفت ای خویشان ما درمن منم عمرو عاص با شما سخنی دارم یکی را نزد من فرستید که او را عقلی و رائی باشد تا کلمه که دارم بکویم مردی از عبد
القیس نام او عقیل بن نویره پیش او آمد عمرو از وی پرسید که تو کیستی کفت مردی ام از عبد القیس و در حرب جمل سعادت خدمت و شرف موافقت امیر
المؤمنین ع یافته ام و در ان مصاف مردیها کرده و مبارزتها نموده و امروز همانم که دی بوده ام هیچ تغییر و تبدیل بحال من راه نیافته است و اکر در میان
این لشکر انبوه هیچکس ترا دشمن تر از من بودی من پیش تو نیامدمی تو مردی بزرکی و پیر و مقدم قریشی باشی شرم نداری و از خدای تعالی نترسی که معویه را بر علی
ابو طالب ع برکزینی و دین خویشتن را بامالت مصر بفروشی آخر از معویه چه حساب برکرفته و از خدمت و متابعت او بچه خواهی رسید بکیرم امارت
مصر بتو رسد و حل و عقد و قبض و بسط و عزل و نصب آن مملکت ترا مسلم کردد از فرعون زیادت نخواهی شد اکرچه در آن مملکت سالها بماند و با نخوت ابلیسی

بی ملک مصر فرعون را چگونه بخاک تیره سپرد و دانسته که آتشش دعوی انا ربکم الاعلی بر چه صفت او را در غرقاب فنا کشید فلما ادرکه الغرق گردون در
آفتاب سعادت کرا نشاند که آخر چه صبح اولش اندک بقا نکرد   خیاط روزگار ببالای هیچکس   پیراهنی ندوخت که آنرا قبا نکرد   وقتی شنیده ام که وفا کرد روزگار
دیدم بچشم خویش که در عهد ما نکرد   نیکبخت مقبل آنست که روی بنان جهان آید و آرایش مزور نمایش بی اصل اینجهان را پشت پای زند و بمتاع غرور که چون لمعان برق
ثبات و دوام است فریفته نشود و تو ایمعنی از همه عالم بهتر دانی هیچگونه معلوم نمیشود که چرا با باطل بساخته و حق را از خویش دور انداخته پای از دایرهٔ مطاوعت
وصی رسول خدا که هادی و مهدیست بیرون نهاده و دست در دامن معویه طاغی باغی که هم ضال است و هم مضل زده   فردات کند خمار که امشب مستی   عقیل
بن نویره عمرو عاص را ازین نوع نصیحت میکرد و او خوش میخندید آخر گفت ای عقیل دست ازین پند بدار و بسعادت باز گرد و مردی دیگر فرست که بر من
چنین مشفق نباشد و چنین حکمت نداند عقیل گفت هیچ مرد ازین لشکر پیش تو نخواهد آمد که در دشمنی تو مثل من خواهد بود نه ترا بر طاعت و متابعت معویه
ملامت خواهد کرد و بخدمت و مطاوعت علی خواهد فرمود پس بازگشت و بنزدیک یاران خویش شد مردی از بنی تمیم بیرون آمد نام او محل بن الاسود
عمرو عاص او را گفت تو کیستی ای برادرزاده گفت آن کسم که گناه ترا عفو نکند و عذر تو نه پذیرد و بر تو و فرزندان تو رحمت نکند و اگر در کشتن تو مجال یابد چندان
ترا مهلت ندهد که آب دهان خویش فرو بری تو ای عمرو از راه راست بیفتاده و دنیای فانی را بر آخرت باقی اختیار کرده و معویه را بر علی ابو طالب رجحان
نهاده و دست در دامن موافقت این گمراه زده و پای از حد فرمان آن زبدهٔ ابرار و اخیار بیرون نهاده عمرو گفت نه ترا بدین کار خوانده ام نصیحت از حد
بیرون میبری و ملامت بنهایت رسانیدی برو و بسعادت باز گرد که در میان شما از قبیلهٔ عنزه اگر دیگری را نزد من فرستی روا باشد محل بن الاسود بازگشت و یکی را از
بنی عنزه بنزد عمرو فرستاد چون عنزی بنزدیک عمرو رسید عمرو برا و سلام کرد و مرحبا گفت عنزی گفت مرحبا مرحبا جواب دهیم اما سلام ترا نزد من چندان
محل نیست اگر سلام گوئی و اگر نگوئی تفاوتی نخواهد کرد زنهار در خاطر نیاری که من در دشمنی و عداوت تو از آن دو شخص که نزدیک تو آمده بودند و بازگشتند کمترم بلکه
من در دشمنی و عداوت تو از ایشان غالبترم والله که غرض من ازین آمدن بنزدیک تو آنست که تا هر چه گوئی ترا بران ملامت کنم و جواب سخت گویم عمرو عاص
گفت تو خود از دیگران بتر آمدی و در دشمنی من صلبتر ترا با تو سخن گفتن فایده نخواهد بود باز گرد و مردی را از بنی هضم بنزد من فرست عنزی بازگشت و یکی از بنی هضم
بنزدیک او آمد اتفاق را این شخص از اخوان عمرو بود عمرو او را گفت مشاهدت ترا بفال گرفتم و از حضور تو فرحی و آسایشی یافتم و بحصول غرض واثق گشتم بحکم آنکه تو از جملهٔ اخوان
منی و از همه اقربا ترا دوست تر دارم هضمی گفت سخنی که داری بگوی تا بشنوم عمرو گفت اشفاقی که مرا بر حال شما باشد دانسته باشید و بشرح و بیان احتیاج
نخواهد بود و بهمه حال بعد از ما قرنهای بسیار ذکر این محاربت و قتال یاد خواهند کرد و جنگهای صفین که ما را با علی ابن ابی طالب افتاد بخواهند گفت و در دفاتر روزگار
خواهند نوشت و بوجه افسانه خواهند خواند اگر ذکر عوام الناس مدروس گردد لابد سخن اشراف و خواص بگویند و آنچه کرده باشند از نیک و بد گفته خواهد شد بهیچ
وجه منسی و منسوخ و مدروس نگردد   هم سمر خواهی شدن گر سازی از گردون سپر   هم سخن خواهی شدن گر بندی از گیتی کمر   جهد کن تا چون سخن گردی قوی
باشد سخن   رنج بر تا چون سمر گردی نکو باشد سمر   غرض ازین سخن آنست که ترک موافقت علی بگوئید و یقین بدانید که کار او را رونقی و طراوتی نیست و نخواهد
بود و همه قوم بنزدیک ما آئید و متابعت و موافقت ما را سبب نجات و درجات شناسید هم در دین و هم در دنیا و این سخن محض نیکخواهی و نصیحت و عین
دوستداری و شفقت دانید مرا ازین سخن بجز خوبی شما غرضی نیست اگر فرمان برید و این نصیحت قبول کنید و این سخن بسمع خرد بشنوید ثمرات آن عاجلا
و آجلا قرین حال شما گردد و موجب نضارت امور و طراوت اعمال شما شود و الا که هم بر ضلالت خویش خواهید بود و بر باطل خواهید ماند حال باقی فرمان شماست
شفقان پند با دهند و لیکن   نیکبختان بوند پند پذیر   چون عمرو عاص سخن باتمام رسانید و هر تیری که در جعبهٔ تدبیر داشت بینداخت و از مکر و حیلهٔ خویش
بپرداخت مرد هضمی ردی بدو آورد و گفت ای دشمن نفس خویش خدای ترا راه نمایاد و رشدی و عقلی بدهاد تا جهل را علم نخوانی و فضیحت را نصیحت ندانی و قبیح را
صبیح نگوئی چنین میدانستم که عقلی داری و در کارها تجربه یافته پندها گرفته   امروز چون آفتاب معلوم شد که در همه عالم از تو احمق تر نیست   چون میگوئی که این ذکر
قتال و جدال بر روی روزگار باقی خواهد ماند و مردمان آنرا چون افسانه بخواهند خواند ما بعد از آنکه حقیقت علی را دانسته ایم و مدتی در خدمت او روزگار گذاشته و
از و در مصالح معاد و معاش انواع کرامات که هر یکی از آن بمنزلهٔ معجزهٔ ظاهر و برهان لایح است دیده بی هیچ ترک خدمت او بگوئیم و پای از متابعت او
باز کشیم و دست در خدمت و مطاوعت فاسقی که مردود خدا و رسول است زنیم مردمانیکه حالا هستند و از عقل بهره دارند و آنها که بعد از ما خواهند بود چون بر
این حالت وقوف یابند ما را چه گویند و این انفصال و اتصال و انقطاع و اجتماع را اگر عیاذاً بالله متحقق گردد و بر تو مکاید و حیل تو فرو چاه بشویم چه محل نهند اینجهان خود
بگذرد گر رنج و راحت و بد و نیکست و هر نوع که باشد بگذرد و فرا سر آید در آنجهان چگوئیم و بریدن از حق یعنی علی ابن ابی طالب ع و پیوستن بباطل اعنی معاویه چه عذر
آریم عمرو گفت چنین است که تقریر میکنی و لیکن شرحبیل بن ذو الکلاع الحمیری میگوید که ایشان در جنگ کفو ما نیستند و دیگران هم ازین نوع میگویند و شما را
نمیپندارند مرا ازین سخنها عار میآید بدین سبب شما را میگوئیم که ترک علی و یاران او بگوئید و بنزدیک معویه آئید تا ازین سخنان رسته باشید و بسعادت

وملامت پیوسته بمنی گفت دور شو که لعنت بر تو باد و بر ذو الکلاع و برین سخنها که میگوئی عمرو خایبا خاسرا باز گشت و طمع از ایشان ببرید و دانست که
مقصود وی حاصل نشود و به تلبیس او فریفته نخواهند شد اما بدان سخن که عمرو از پسر ذو الکلاع حکایت کرد ربیعه را در دوستی عمرو عاص طمع افتاد و با یکدیگر گفتند
که پسر خواهر ما سبب سخنی که ذو الکلاع حمیری گفته است از جنبه ما در خشم شده است و ناخوشدل گشته اگر چند با معویه است و یاری او میکند هنوز دل او با ماست
مثلی قدیم است که خون نیارامد و خویش هرگز چون بیگانه نباشد نعمان بن هبیرة الشیبانی گفت زینهار که بر سخن عمرو اعتماد نکنید و بمکر و حیله او مغرور نشوید او را
بر ما هیچ شفقت نباشد و دل در کار هیچکس نه بندد و شکری در دهان داشته باشد الماسی در آستین   اگر حوا و آدم زنده بودی   بمکر و حیله و دستان تلبیس
بکرد اندر دل حوا و آدم   کند در ساعتش عاشق بر ابلیس   القصه بطولها ایشان درین سخن بودند که لشکرها بهم نزدیک رسیدند امیر المؤمنین علی ع روی بقوم
خویش آورد و گفت ای یاران وای هواداران من امروز روزیست که نام و آوازه شجاعت و بهادری شما در اقطار عالم گوش زد خاص و عام کرد و ایشان را
بر جنگ ترغیب و تحریص میکرد و میفرمود پیش روید بنام خدای تعالی و چون در مقابل ما بیستادید سکون و وقار شعار و دثار خود سازید و زره و صلاح و علامات ارباب
خیر و سرمایه و پیرایه روزگار خویش سازید و بدانید که با ابتر بن الابتر و اکلة الاکباد و عقبة بن الولید جنگ میکنید من ایشان را بدین حق و راه راست میخوانم و ایشان مرا
بخوردن حرام و پرستیدن اصنام میخوانند جماعتی فساق فجار اند بندگان خدا را از راه برده و در فتنه انداخته و شرایط اسلام و شعائر دین و ایمان بباد بر
داده اند اکنون آمده اند و روی بجنگ ما آورده میخواهند تا انوار شرایع دین فرو نشانند و تفرقه در میان امت محمد رسول الله پدید آرند والله متم نوره ولو کره الکافرون پس
دست برداشت و این دعا بگفت اللهم افلل حدهم وشتت کلمتهم فانه لا یذل من والیت ولا یعز من عادیت   مبارزی از اهل شام نام
قصه غزار بن الادهم
او غزار بن الادهم بیرون آمد در میان هر دو صف بایستاد و مبارزت و شجاعت خویش فخر میکرد و رجز میخواند و هم آورد میطلبید و در لشکر شام سواری
از وی قوی و چالاک و شجاع تر نبود چون لشکر امیر المؤمنین علی ع حال او در کمال شجاعت و وفور نجدت و فرط جلادت می شناختند کسی رغبت مبارزت او
نمیکرد   القصه در اثناء آن گیر و دار غزار از این و از آن سو می تاخت و مبارز میخواست چشم او بر سواری افتاد از اصحاب امیر المؤمنین ع که او را العباس بن ربیعة بن الحارث
بن عبد المطلب بن هاشم گفتندی غزار گفت این سوار کیست گفتند عباس بن ربیعة الهاشمی است غزار آواز داد که ای عباس عباس گفت چه میخواهی غزار
گفت رغبت مبارزت داری عباس گفت چرا ندارم من خود ترا میجستم اگر صلاح دانی از اسب فرود آی تا پیاده جنگ کنیم که پیاده را امید سلامت کمتر باشد
غزار گفت چنان کنم عباس در آن روز اسبی سیاه چون پر زاغ بر نشسته بود و زرهی فراخ پوشیده بود و شمشیری نیکو بدست گرفته و خودی مذهب بر سر
نهاده هر دو چشم او از زیر خود میدرخشید چون دو چشم مار ارقم چون برابر غزار رسید خویشتن را از اسب در انداخت غلامی سیاه از آن عباس بدوید و اسب
او را بگرفت و غزار نیز از اسب فرود آمد و روی بعباس آورد و این بیت میخواند ان ترکبوا فرکوب الخیل عادتنا   او تنزلون فانا معشر نزل   پس دامن زره
بر کمر زدند و روی بیکدیگر آوردند هر دو لشکر دست از جنگ بداشتند و در ایشان نظاره میکردند پس ایشان شمشیرها کشیده بر یکدیگر حمله آوردند چون هر دو زرهها
ی محکم بود تیغ بر ایشان کارگر نبود و امیر المؤمنین ایشان را میدید و نظاره میکرد اما یار خویش را نمی شناخت و نمیدانست که او کیست در اثنای طعن و ضرب
چشم عباس بر خللی افتاد که در زره غزار بود و پاره از زره غزار پاره شده حلقهای آن سست شده عباس چشم بر آن موضع میداشت تا فرصت یافت و با شمشیر آبدار غزار را
بدو نیم زد که آواز تکبیر از لشکر امیر المؤمنین بر آمد و لشکر معویه خجل و شرمسار گشته بکشته شدن غزار غمناک شدند عباس اسب بخواست و بر نشست و با صف خویشتن
باز آمد ابو الاغر التیمی میگوید که امیر المؤمنین از من پرسید که این مبارز دلیر از کدام قبیله بود که امروز مرا مسرور گردانید گفتم پسر خواجه تو العباس بن ربیعه امیر
المؤمنین او را آواز داد چون حاضر شد آنحضرت فرمود مرحبا ای عباس من ترا و عبد الله عباس را فرموده ام که هیچ وقت مرکز خالی مگذارید و جای خویش نگاه
دارید عباس گفت یا امیر المؤمنین دشمن مرا بمبارزت خواست شرم داشتم که بجرب او بیرون نروم حضرت فرمود اطاعت فرموده امام بهتر است از
اجابت قول دشمن و خود را در ورطه هلاک اندازی پس امیر المؤمنین رو بسوی آسمان نمود و گفت الها پروردگارا عمل امروز عباس را ضایع مگذار و پاداشی نیکو
او را عطا فرما که در راه تو جهاد کرده و معویه از نزدیکان و خواص خویش پرسید که آن مبارز کدام کس بود که غزار را بکشت گفتند عباس بن ربیعه بود معویه گفت خون
مردی چون غزار باطل نتوان کرد و نتوان گذاشت تا هدر شود هر کس بمیدان رود و عباس را بکشد او را چندان مال دهم که باقی عمر محتاج کس نشود دو مرد از بنی لخم پیش آمدند
و گفتند ما بدین خدمت قیام نمائیم و این مهم کفایت کنیم معویه گفت هر کدام از شما در کشتن او سبقت گیرد او را بیست هزار درهم بدهم و دیگری را هم چندان بفرمایم
آن هر دو مرد خدمت کردند و در میدان شدند و عباس را بخواندند و از و مبارزت خواستند عباس گفت من امامی دارم بی اجازت او کاری نکنم گفتند برو و اجازت
طلب کن عباس بخدمت امیر المؤمنین آمد و کیفیت حال تقریر نمود آنحضرت فرمود والله معویه را آرزو است که از بنی هاشم ساکن داری و نافخ ناری نماند پس
گفت ای عباس بیا پیش من عباس پیش رفت فرمود از اسب فرود آی فرود آمد فرمود سلاح از تن بیرون کن پس امیر المؤمنین سلاح خویش بعباس داد تا در
پوشد و سلاح عباس را آنحضرت پوشید و بر اسب او نشست و عباس را گفت بر اسب من نشین و در اینجا توقف میکن تا من باز آیم ان شاء الله ولا قوة الا بالله

پس در میدان شد و لخمیان فریاد برآوردند که او کیست چنان میدانستند که عباس است او را گفتند که مولای تو ترا اجازت داد امیر المؤمنین ع نخواست که بر زبان او دروغ رود و
فرمود اِنَّ الَّذِیْنَ یُقَاتِلُوْنَ بِاَنَّهُمْ ظُلِمُوْا وَاِنَّ اللهَ عَلٰی نَصْرِهِمْ لَقَدِیْرٌ پس یکی از آن دو مرد بر امیر المؤمنین حمله کرد حضرت او را شمشیری بر میان زد که از قوت بازو
و سرعت زخم و حدت شمشیر تیغ از پهلوی او بگذشت و آنمرد همچنان بر زین بماند نظارگیان را تصور شد که مگر آن زخم خطا افتاد تا اسب برفت نیمه بالای آنمرد بر زمین
افتاد هر دو لشکر از آن زخم تعجبها کردند و بر دست و بازوی زننده آفرینها خواندند پس آن یک دیگر حمله آورد هم از آن نوع زخمی خورد و جان بداد و بر خاک
مذلت افتاد پس امیر المؤمنین در میدان جولان نمود و این آیت از قرآن برخواند اَلشَّهْرُ الْحَرَامُ بِالشَّهْرِ الْحَرَامِ وَالْحُرُمٰتُ قِصَاصٌ فَمَنِ اعْتَدٰی عَلَیْکُمْ فَاعْتَدُوْا
عَلَیْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدٰی عَلَیْکُمْ وَاتَّقُوا اللهَ وَاعْلَمُوْا اَنَّ اللهَ مَعَ الْمُتَّقِیْنَ پس بازگشت و بموقف خویش آمد و گفت ای عباس معویه آن دو ملعون را
طمع انداخت که شاید بر تو دست یابند و در عوض خون عرار بقتل آرند خدای تعالی ایشان را فرصت نداده بسزای خویش رسانید پس فرمود ای عباس سلاح من
بیار و سلاح خویش بستان و اگر دیگر نوبت مبارزی بمیدان آید و ترا خواند مرا خبر ده معویه دانست که قاتل لخمیان امیر المؤمنین است گفت لعنت بر لجاج باد
که لجاج مرکبی است که هرگاه بر آن نشستم مخذول گشتم عمرو عاص گفت مخذول و مقهور در این صورت لخمیان اند نه تو معویه گفت خاموش باش که این ساعت
وقت سخن تو نیست عمرو گفت اگر این ساعت وقت سخن من نیست پس خدای تعالی لخمیان را بیامرزد و بتحقیق میدانم که نخواهد آمرزید پس معویه گفت وای بر تو
عمرو گفت همچنین است اگر نه مملکت مصر مانع بودی مرا راه نجات و طریق جنت طلب کردمی معویه گفت آری مصر ترا کور کرده است و در ورطه ضلالت انداخته
والا تو بینا بودی و طریق صلاح و رشاد خویش میدانستی لاکن بو العجب و رنگ آمیز و طماع و حریص و مکار مردی که تو ئی زیر فلک بلند پستی چو تو نیست و زیاده مکر و
غدر مستی چو تو نیست پس لشکرها باهم برآمدند و رسم مبارز خواستن و دو نفر بمیدان آمدن نگذاشتند و بر یکدیگر حمله میکردند و میزدند و میکشتند و علم بجیله آنروز بدست
قیس بن مکشوح المرادی بود آواز داد که ای قبیله بجیله علم خویش از دست من بستانید و بکسی دیگر دهید که خیر من امروز شما را بهتر از من باشد گفتند چرا گفت این ساعت
عزم کردم و با خویشتن مقرر و مصمم گردانیده ام که حمله کنم و آبدان شخص که سپر زرین بر سر او بداشته اند یعنی معویه برسم و تا مقصود خویش از و حاصل نکنم باز نگردم گفتند چنین
کن و این عزیمت را با مضا رسان و ما همه قوم یار تو ئیم و بر تو ازین اندیشه انکار نکنیم قیس رجزی بگفت و بر لشکر معویه حمله کرد و میتاخت تا بعلمی رسید که پیش معویه
برداشته بودند معویه فریاد برآورد که این کیست که چنین روی بمن آورده است و بشدت هرچه تمامتر می آید جلو او را گیرید و نگذارید که خود را بمن رساند معویه غلامی داشت
رومی بر قیس حمله کرد و شمشیر بزد و دست او را بینداخت و قیس همدان را کرد و زخمی زد که آنغلام بیفتاد و جان بمالک دوزخ سپرد عبد الرحمن بن قلع علم برگرفت و
جنگ میکرد تا کشته شد رحمه الله عباس بن شریک علم برگرفت اتفاق او را زخمی گران رسید که از نگاه داشتن علم بازماند مسروق بن مسلم علم از و بستد و
زخمی یافت صخر بن سمی علم برداشت هم مجروح شد و بازگشت و علم بابو شیخ بن عقیل داد ابو شیخ نیز شهید شد رحمه الله مولای او مخارق علم برگرفت هم کشته شد
القصه در آن معرکه چند مبارز از لشکر امیر المؤمنین علی ع بدرجه شهادت رسید عتبه بن جحدر پیش آمد و گفت ای مردمان حال می بینید و میدانید که چند کس از سواران
نامدار که از اصحاب سید ابرار بودند در اینموقف بشهادت رسیدند کار را ساخته باشید و مردانه بکوشید و بدانید که دنیا گذرنده است و نعیم او چون برق نماینده و فریبنده
حلال او را بار شمار در پی و حرام او را تیمار عقاب در رکت وی و کاس او بی زحمت خس نباشد و کاسه او بی وحشت مگس نبود درین مقام طرب بی تعب نخواهی دید
که جای نیک بد است و سرای پاک پلید مدار امید زدهر دون ناکست بگرمی که در طویله این شبهه است مروارید بدانید که من عزیمت مصمم کرده ام و دل بر آن نهاده
که امروز سعادت شهادت یابم در این مصاف که امروز ما را افتاده آرزو داشته ام که شهید شوم تاکنون تقدیر نبود چنانکه یا تصحیح یا جریح بازگشتم الحال کار نوع دیگر است
و چنان در خیال میآید که امروز بدین آرزو خواهم رسید و از شجره تمنی ثمر حصول مقصود خواهم چید جهد کنید تا در این موقف بر دست شما کاری رود که از این دنیاء
دنی خلاص یابید و بمجالست انبیا و اولیا و صدیقان و شهداء مستعد شوید عتبه این کلمات بگفت و اسب را تازیانه زد و در میدان آمد هر دو برادر او عروه و عبید الله
با او موافقت نمودند و میگفتند ای بار خدای ما خویشتن در راه تحصیل رضای تو وقف کردیم امیدواریم که از ثواب مجاهدان و غازیان محروم نمانیم پس هر سه
برادر بموافقت یکدیگر بر لشکر شام حمله کردند و در آن حمله آثار شجاعت ظاهر کردند و بعد هر مبارزی که در آنروز از لشکر امیر المؤمنین کشته شده بود مبارزی از لشکر
شام بازگشتند و عاقبة الامر هر سه شهید شدند رحمهم الله پس لشکر امیر المؤمنین علی ع بر لشکر شام حمله کردند آتش جنگ میان ایشان افروخته شد و غبار رعب عظیم
برخواست عاقبة الامر نسیم فتح و ظفر از مهبط لطف پروردگار در وزیدن آمد و در آن حمله آبروی مبارزان معویه ریخته گشت و دستهاء ایشان از کار بماند و
حجر بن عدی و معقل بن قیس الریاحی در میان گرد و غبار کارها بالی کردند که لشکر شام از آن متعجب فرو ماندند عاقبت مبارزان شام پای پس نهادند و پشت بدادند
و روی بهزیمت نهادند و چون شب نزدیک بود لشکر امیر المؤمنین علی ع بازگشتند سرخیلان لشکر و مبارزان سپاه ظفر اثر آنحضرت چون ابو واقف اللیثی و
جوزه ابن سمی و عبد الرحمن بن ذویب الاسلمی در آنساعت که از موقف حرب بازگشتند در اثناء راه هر کسی رجزی میگفت و شعری انشاد میکرد و مبارزتی که کرده بود
مفاخرتی مینمود تا بصف خود رسیدند و بحضور امیر المؤمنین احوال شرح دادند و حال جماعتی که کشته شده بودند و قومیکه خسته گشته عرضه داشتند امیر المؤمنین ع بر

وفات کشتکان تاسف خورده بمعالجت خستکان اشارت فرمود و آنشب خستکان عظیم رنجور بودند بدرجه که آواز ناله و زاری خستکان لشکر معویه بکوش لشکریان امیر المؤمنین میرسید و همچنین آواز ناله خستکان سپاه امیر المؤمنین خبر می یافتند آنشب معویه از آواز ناله مجروحان عمرو عاص را کفت ای عمرو این جنک مارا بخورد و بزرکی مبارزان شام برسید و چنانکه می نماید تا شام خراب نشود ولایت عراق بدست ما نخواهد آمد و عبد الله بن عباس که حال ریاست و تقدم و سیادت او از شرح استغنا دارد در موافقت علی ابو طالب است و هرچه می کوید و مصلحت می بیند علی از آن نمیکذرد و اکر طریقی توانی ساخت و حیله توانی پرداخت و عبد الله را بتوانی فریفت تا علی ابن ابی طالب را بران دارد که روزی چند ترک جنک بکوید تا این لشکر خسته استراحتی یابند نیکو باشد عمرو عاص کفت تو حال عبد الله بن عباس از همه بهتر دانی او چنان مردی نیست که او را بتوان فریفت اکر فریفتن او میسر تواند شد فریفتن علی ابو طالب هم میسر تواند کشت کایشان در فهم و حذاقت و بصر و بصارت و کمال براعت بیکدیکر نزدیک افتاده اند معویه کفت زیانی نخواهد داشت و خللی نخواهد کرد تو رقعه لطیف نویسی و بعضی از احوال در قلم آری تا بنکریم که بر چه منوال جواب نویسد بر آنجمله که جواب نویسد میرویم و عرض پیش از این که روزی چند دست از جنک بدارند که لشکر ما استراحتی و خستکان را معالجه کنند و چهارپایان قوتی کیرند عمرو عاص کفت اکرچه میدانم که فایده نباشد اما چون اشارت میفرمائی و این سخن مکرر میکنی جز امتثال و انقیاد وجهی ندارد

ذکر مکاتباتیکه میان امیر المؤمنین علی ع و معویه و عبد الله عباس و عمرو عاص رفت) نامه عمرو عاص بعبد الله عباس

بیان مکاتباتیکه میان امیر المؤمنین و معویة ابن ابی سفیان رفت

عمرو عاص نامه نوشت بعبد الله عباس) اما بعد خاص و عام و وضیع و شریف احوال بزرکواری و ریاست و سروری و سیادت تو معلوم و مقرر است و همکنان اتفاق کرده اند که در جمله عرب بعد از پسر عم تو علی ابو طالب ع هیچکس از تو عالم تر و کریم تر و فاضل تر و لطیف تر نیست و ما اول کس نیستیم که پا بخویشتن کشیده است و عافیت از خویشتن دور کرده و می بینی و مشاهده میکنی که کار ما و شما درین مخاصمت و محاربت بکدام درجه رسیده است بیشتری از مبارزان لشکر ما و لشکر شما کشته شده است ما نمیکوئیم که کاشکی این جنک از سر کرفتی بل میکوئیم که کاشکی هرکز میان ما و شما این منازعت و مقاتلت نبودی و بر جمله این کار دور و دراز کشیده و کارد باستخوان رسید و کار همچنان است که اکر کفته دیکر این جنک بر این منوال بماند از ما و شما هیچکس نماند و درین معنی چند بیت کفته ام از وجه لطف و کرم مطالعه فرماید و در معانی و مبانی آن تامل کریمانه واجب دارد شعر طال البلاء فما یرجی له اسی بعد الاله سوی رفق بن عباس قولا له قول من یرضی بحظوته لا تنس حظك ان التارك الناس یا ابن الذی زمزم سقیا الحجیج له اعظم بذلك من فخر علی الناس بشر و اصحاب بشر و الذین هم دار العراق رجال اهل وسواس قوم عراة من الخیرات کلهم فما یساوی بهم خلق من الناس قالوا بری الناس فی ترك العراق لکم والله یعلم ما بالشام من ناس فهذه اللعاء وامر لیس ینکره الا الجهول وما النوکی باکیاس انت النجاء شجاها فحاولهم مثل النجاء شجاة موضع الفاس فاصدع بامر کرام القوم انهم احساس طرات طیر باخساس پس ملطفه و این قطعه شعر نزدیک معویه آورد چون معویه مطالعه کرد پسندیده داشت و کفت عذوبت نثر و رقت شعر ترا هیچ در نمی باید فرستاد چون این ملطفه و شعر بنظر عبد الله عباس رسید و مطالعه کرد و بر مضمون آن وقوف یافت نزدیک امیر المؤمنین علی آورد و برخواند امیر المؤمنین بخندید و کفت قاتل الله ابن النابغه این است مکار مردی که عمرو عاص است بچه چشم در تو دیده است و طمع کرده که ترا بتواند فریفت نامه او را بر آنجمله که مصلحت باشد و کلماتیکه متضمن صلاح تواند بود در قلم آر عبد الله عباس نامه او را جواب نوشت بر این منوال اما بعد

جواب نویس جوابی عبد الله بن عباس نامه عمرو عاص را

چندانکه می اندیشم در همه عرب هیچکس از تو بیحیاتر نمیدانم و مکارتر و غدارتر از تو نمی بینم نزد معویه رفتی و دین خویش بهای اندک بدنیای فروختی و بطمع ملک مردمان را در ظلمات ظلم و غمرات فتنه انداختی چون بمقصودی نمی رسی و بمقصدی نیافتی حیله دیکر پیش کرفتی چنانکه عادت کناهکاران و مجرمان و کسانی باشد که از نیکی بد عالم خبر نداشته باشند دنیا را بزرکت شمردی و بعد از آن زهد و ورع ظاهر کردانیدی و در زبانها انداختی که مرا بدنیا حاجتی نیست و دل در آن نبسته ام تا باشد که مردمان بسخن تو فریفته شوند و بر سر خداع تو خویش را در چاه غرور اندازند ای عمرو ترک این مکر و کید بکوی و اکر رضای خدای تعالی میطلبی از سلطانی خبر داری ترک امارت مصر بکوی و دست از موافقت و متابعت معویه بدار و روی بخدمت و مطاوعت اهل بیت رسول خدای آر آنچه از احوال اهل شام نوشته بودی معلوم کشت اهل عراق با امیر المؤمنین ع بیعت کردند و او بهتر از ایشان بود و اهل شام بمعویه بیعت کردند و ایشان بهتر از معویه بودند و من و تو درین جنک و محاربت یکسان نباشیم از جهت آنکه غرض من درین منازعت و مقاتلت حصول رضای باری تعالی است و مقصود تو ازین مخاصمت و محاربت حصول رضای معویه و تسلم کشتن ولایت مصر بالجمله چیزیکه ترا ازین دو انداز معلوم است چون موافقت و دوستی تو معویه را در آن چیزیکه ترا بمعویه نزدیک کرداند معلوم نیست یعنی مرا نتوانی فریفت که اکر مرا بتوانستی فریفتن بمعویه نزدیکتر شدی پس فضل ابن عباس را کفت شعر عمرو عاص را جوابی انشا کن جواب شعر عمرو عاص که فضل ابن عباس میکوید از زبان برادر خویش عبد الله بن عباس شعر یا عمرو حسبك من خدع و وسواس فاذهب فما لك فی ترك الهدی آس الا بوادر بعض فی تنورکم شیخی الصدر بها فی

النفع اقلاس هذا الدواء الذی یشفی جاحکم حتی تطیعوا علیاً وابن عباس اما علی فان الله فضله فضلاً شرفاً عالٍ علی الناس ان تفعلوا
الخیل بعقلها محبسة اوتبعثوها فانها غیر انکاس فذکان منا ومنکم فی عجاجها من لا یفر ولیث اللیث کالخاس قتل العراق الشام معضلة
هذا بهذا وما بالحق من باس لا بارک الله فی مصر لقد جلبت شرا وحظک منها حشوة الحاس یا عمرو انک عار من مکایدها والراقصات الی ابواب الجنا
کاس ان عادت الحرب عدنا فالتمس هربا فی الارض او سلما فی الافق یا فاس فضل چون این قطعه را باشارت فرمان برادر خویش عبدالله بن عباس در جواب
شعر عمرو عاص انشا کرد نزدیک امیر المؤمنین علی علیه السلام برده عرضه داشت آنحضرت بپسندید و فرمود که سخت نیکو گفته کمان چنان است که چون عمرو این شعر را برخواند او را
هیچ جواب نبود اگر عقل دارد و عبدالله عباس این اشعار را با نامه جواب بعمرو عاص فرستاد چون بدو رسید بر مضمون نظم و نثر وقوف یافت نزدیک معویه برد و بر
او خواند و گفت از چنین سخنان بی نیاز بودیم هر ساعت خویشتن را با پسران عبد المطلب برآزمائیم هر قدر گفتیم و مبالغت نمودم که مرا با عبدالله عباس چیزی نباید
نوشت که او را نتوان فرلیفت چون تو مبالغت کردی اشارت تو نگاه داشتم لاجرم چنین سخنان سخت باید شنید معویه گفت راست میگوئی در ابتدا مبالغت
کردم بدان جهت که چیزی بعبدالله عباس نویسم و در آن جهد میداشتم که آن روز بسیار از لشکر ما بسیار هلاک شده بودند نهایت پریشان بودم تصور نمودم که شاید در
این نوشتن چند روزی جنگ تاخیر افتد و الا از نوشتن تو و جواب عبدالله عباس مقصودی دیگر نداشتم و البته فردا با مداد علی بسر جنگ خواهد شد و اگر چنین
باشد کار بر ما دشوار گردد اندیشه میدارم که خویش بعبدالله عباس چیزی نویسیم و او را بنامه و نوشتن جواب مشغول کنیم باشد که فردا بسر جنگ نشود اگر مفید باشد و مقصود
حاصل گردد و الا نامه بعلی مینویسیم و او را در خواندن نامه و نوشتن جواب مشغول دارم کار بر مراد باشد و اگر جواب نگوید و نامه را نخواند بسر جنگ شویم و بکلی ترک
نامه نوشتن بگویم و شبانه روزی بر محاربت مواظبت نمایم هر نوع که خواهد بود ظفر یا هزیمت باک ندارم باشد که این حادثه بسر آید و نایره این فتنه
تسکین پذیرد و این کار بخلاصی و مقطعی انجامد راهی بر دو من این است اگر چیزی بهتر از این ترا فرا خاطر میآید بگو گفت عمرو عاص حج ابداد که میان تو و عبدالله عباس
مماثلت صورت نه بندد و بهیچ نوع با او برابری نتوانی کرد و مقاومت نتوانی نمود او در کاری دیگر است و تو در کاری دیگر غرض او از جنگ آنست تا غالب
شود و در درجه شهادت یابد و مقصود تو از جنگ آنست تا باقی مانی تا بجهار بالش ریاست تکیه زنی دیگر آنست که اگر علی ظفر یابد بر ولایت شام مستولی شود
اهل شام امن و فارغ اند و میدانند که علی بر ایشان ظلمی نکند بلکه اگر ظفر یابد میان ایشان قاعده عدل و سویت ممهد گرداند و طریق انصاف و معدلت مسلوک دارد
و اهل عراق بر تو امن نیستند و گمان ایشان بتو چنان است که اگر بر ایشان ظفر یابی بسر کارها گذشته خواهی شد و آن سخنهائی که گفته باشند باز خواست خواهی کرد
و در مذهب انتقام تعمق غلو خواهی کرد و مرا چنان صورت میشود که تو میخواهی که علی را بفریبی و نه بها ماند که او را بتوانی فرلیفت چه حال حدت خاطر و صفا ضمیر
و وفور علم و فرط شهامت علی معلوم است و آنچه تو در دل داری و میخواهی اندیشیده دیر باشد که علی اندیشیده باشد مرکب خاطر تو بهیچ نوع بگرد موکب ضمیر او نتواند
رسید نرسد و همت از دو اسبه رود در تک و هم بی غبار علی معویه گفت این چه سخن است که میگوئی آخر نه ما هر دو از بنی عبد منافیم عمرو عاص بخندید و گفت بلی
شما هر دو از این نسب اید ولیکن تفاوتی عظیم دارد و او را با علو این نسب شرف قرابت خاندان نبوت جمع و با کمال این حسب جلال قربت محمد مصطفی صلعم حاصل دارد و
مقامات مشهور و سوابق مذکور که علی علیه السلام در خدمت محمد رسول الله صلعم دارد و بدان مستظهر است زیادت از آن است که بتوان شمرد و بسیار چیزها دیگر است از خصال
خیر که علی بدان متحلی است و تو از آن عاطل بالنسبی بوسیلت قرابت و آنچه گوئی ما هر دو از بنی عبد منافیم بهیچ نوع با او برابری نتوانی کرد و تر این معنی معلوم باشد و از همه عالم بهتر
دانی چرا خویشتن را در غلط می اندازی و باین راست میروی و مع ذلک اگر رای تو برین قرار گرفته است و میخواهی که بعبدالله عباس چیزی نویسی فرمان ترا است
بنویس من که عمروام میگویم که زبانی دارم و هیچکس در شهامت و کیاست مرا رشته نتواند آفت باشارت تو چیزی نوشتم و خویشتن را با او برآزمودم دیدی که جواب
چه سوال نوشت تو نیز بنویس و خویش را بیازمائی تا ترا حقیقت حال معلوم شود و اگر شبهتی مانده است برخیزد پس معویه نامه نوشت بعبدالله عباس بن سوال
اما بعد چند که تامل میکنم و می اندیشم هیچکس نمیدانم که در حق انصار امیر المؤمنین عثمان و اقربا و متصلان و خویشان و متعلقان او در مدتی زیادت از آن مبالغت نموده است
که شما ای بنی هاشم تعجیل شما در توهین اعمال امیر المؤمنین عثمان و اقربا او از جمله عرب زیادت است و جد و جهد شما در افساد کار ما و ایشان از همگان بیشتر اگر این مبالغت
که در اهمال حقوق ایشان از جانب شما رفت و میرود از جهت استیلای بنی امیه بود هم دعوی پیش از بنی امیه همان استیلا داشتند و این ساعت می بینی که کار
بجا رسید و درین جنگ که میان ما و شما قایم گشته است و چندین هزار سوار نامدار از هر دو جانب کشته شده هنوز هیچ مخلصی پدید نیست همان طمع که شما میدارید ما
میداریم و اگر یاسی در حساب میگوید همان یاس در خاطر ما میآید درین کار در شیوه خوف و رجا و طریق لقا و فنا برابر شده ایم آنچه از کشته شدن مردان کار و ابطال
رجال اتفاق افتاد تمام است امید میدارم که بجنگ معاودت نباید کرد چه اگر بسر جنگ شویم چیزی غریب ظاهر نخواهد شد همان کشش دوستان و خویشان خواهد بود تا
کی ما این حالت ناخوش مشاهده میباید کرد و عزیزان و متصلان را کشته و بر خاک مذلت افتاده میبا باید دید از خدای تعالی بترسید و ترک این مخاصمت و محاربت
بگوئید و خونها خویشان و عزیزان قریش مریزید بگذارید که مردان قریش بیشتر هلاک شدند و پنهان که هنگام از معارف قریش بیش مردی بیش نمانده است در شام

بن عمرو عاص مانده ایم و در عراق تو و علی ابن ابی طالب و در حجاز سعد وقاص و عبدالله بن عمر ازین چهار گانه دو نفر مخالف شما اند و دو موافق و موافقان سعد وقاص و عبد
الله بن عمر اند و مخالفت من و عمرو عاص را سبب شما اید اگر آنچه التماس میکنیم باجابت رسانید و جانب من در آن مرعی دارید این مخالفت از میان برخیزد و آسایش و
موالفت استحکام پذیرد چه بهتر و مهتر و سرور و مقدم این شش گانه بعد از علی ابو طالب توئی و اگر بعد از واقعهٔ عثمان مردمان با تو بیعت کردندی ما را موافق تر از
آن بودی که با علی بیعت کردند این چند کلمه مرا در خاطر بود نوشتم و برای تو عرضه داشتم آنچه ترا مصلحت نماید و اشارت فرمائی بران مزیدی نباشد والسلام چون نامهٔ
معویه بعبدالله عباس رسید و مطالعه کرد بخندید و گفت تا کی معویه در سخن گمان بخردی میدارد و تا کی من خاموش باشم و کلمة الحق نگویم دوات و قلم بیاورید تا آنچه واجب
میکند در جواب او بنویسیم و بخدائیکه تا این غایت در دل نداشته ام صریح بداند که ما [illegible] پس جواب نامهٔ معویه بنوشت برین مضمون اما بعد نامهٔ تو رسید و
آنچه نوشته بودی مفهوم شد آنچه یاد کرده و گفته که ما در بدی رسانیدن بانصار و اقربا عثمان تعجیل کرده ایم و بر کسان دیگر بر فساد کار و اهمال جانب ایشان سبقت گرفته تو
حال خویش فراموش کرده و یاد نمی آری که عثمان در چنان وقتی از تو یاری خواست و تو او را یاری ندادی و حال آنکه میتوانستی او را یاری کنی و از کشتن خلاص دهی
بواسطهٔ کار خود او را مدد نکردی امروز آن سخن بگذاشته و ما را باساءت جانب و توهین کار او متهم میداری اما حدیث تیم و عدی که ما را بر ایشان اعراض میکنی این حال
ظاهر است و همه عالم دانند که ابوبکر و عمر از عثمان بهتر بودند چنانکه عثمان از تو بهتر بود و آنچه میگوئی که از معارف قریش شش نفر بیش نمانده است مردان قریش بسیار اند و همی بینی
که از معارف و اخیار قریش هر روز چند سوار اختیار با تو و لشکر تو جنگ میکنند و آنها که نه در موافقت ما و نه در موافقت تو اند که در خانهٔ خویشتن نشسته اند و هیچ طرف
نیفتاده گوشه گرفته اند این خود در تحت شما نیاید و اما تضرعی که کرده بودی و درخواسته که ترک جنگ گفته شود و خونها ناریخته بماند از آتش دود دیده باشی تا شعله
آن باز بینی مصافهائیکه دیدی و مکاوحت و محاربتی که مشاهده کردی در جنب آنچه بعد ازین خواهد با چیز خواهد نمود و ماضی از مستقبل قصوری تمام خواهد داشت
بلکه مستقبل بر ماضی رجحانی عظیم خواهد گرفت و آنچه نوشته بودی که بعد از عثمان مردمان با تو بیعت کردندی تو در متابعت و مطاوعت من تعجیل کردی مهاجر و انصار
و عموم الناس بیکدل و یکزبان با امیرالمؤمنین علی بیعت کردند و او برادر رسول خدا و وصی او و پسر عم او و وارث علم اوست و او از من بهتر است و خلافت را
اهل تر چرا با او بیعت نمیکنی و بچه موجب با او مساعدت نمینمائی و با او محاربت میکنی و میدانی که ترا اهلیت آن نیست آنکس اهلیت خلافت داشته باشد که در
شوری موسوم و معین بوده ترا و امثال ترا در خلافت هیچ حظی و نصیبی نیست که تو طلیقی و پسر طلیق و سرخیل احزاب بوده و ترا ابن آکلة الاکباد گویند و کسانیکه بدین
عیب منسوب باشند کجا لایق خلافت باشند والسلام چون نامهٔ عبدالله بن عباس بمعویه رسید و مطالعه کرد بر خود ملامت میکرد و میگفت این بلیت از
خود بخویش آورده ام والله که دیگر بعبدالله نامه ننویسم و درین راه محاورت و مکاتبت موقوف دارم پس نامهٔ نوشت بامیرالمؤمنین علی ع باین مضمون اما بعد
کار این جنگ بحد تطویل و دور و دراز کشید و خونها بسیار ریخته شد و مبارزان هر دو لشکر و اخیار و ابرار درین مخاصمت و محاربت کشته گشتند و من پیش ازین از تو
التماس کرده بودم و ولایت شام خواسته بدان قرار که از من بیعت نخواهی و در خلافت خویش رضا و مطاوعت نطلبی امروز هم بر سر آن سخنم اگر لطف فرمائی هم برین
قرار ولایت شام بمن بگذاری تا این جنگ و خصومت از میان برخیزد و این جدال و قتال بقطع رسد و خونهاء عزیزان ناریخته بماند غایت شفقت باشد
که این بلا و محنت بنهایت رسید اخیار کشته شدند و اشرار بماندند و اگر این منازعت همبرین منوال باشد هلاک برآید و این طایفه که مانده اند هم نمانند و میباید که میان
ما چندین مخاصمت نباشد و در چنین التماس مضایقت نرود چه ما همه از یک شجره ایم و جمله پسران عبدمناف هستیم ما را از یکدیگر رجحانی نباشد والسلام امیرالمؤمنین
علی در جواب معویه نوشت باین مضمون که اما بعد نامهٔ تو رسید و آنچه نوشته بودی معلوم گشت نوشته که این جنگ بدور و دراز کشید و اخیار کشته شدند و
اشرار بماندند و مبارزان هر دو لشکر هلاک شدند اگر کار این است که می بینی این جنگ درازتر ازین خواهد شد و کار بدان درجه خواهد انجامید که آنچه پیش رفته است
از کوشش و کشش فراموش شود آنچه دیدی اندر دریا قطرهٔ و از دوزخ شعله ایست و التماسی که میکنی و شام را میخواهی بی اطاعت و بی بیعت من درخواستی است محال که
پیش ازین همین التماس کرده بودی و اجابت نیافته اکنون چه حق ثابت کردی که بر سر آن التماس شدی اما آنچه نوشته که ما پسران عبدمنافیم این سخن راست است
ولیکن هرگز امیه چون هاشم نبود و حرب با عبدالمطلب برابری نتوانست کرد و ابوسفیان بحد ابوطالب نرسید و طلیق چون مهاجر نباشد و باطل با حق هم تراز نشود
اگرچه تو از پسران عبدمنافی اما فضیلت نبوت است که بواسطهٔ آن ذلیل عزیز شود و اگر شمهٔ از مناقب و فضایل خویش شرح دهم و از انواع مآثر و محاسن در قلم
آرم دوست و دشمن اعتراف نمایند پس برین قدر اختصار کردم والسلام چون نامهٔ امیرالمؤمنین علی ع بمعویه رسید و مطالعه کرد از آنچه نوشته بود پشیمان شد
و گفت کاشکی هرگز بعلی ابن ابی طالب ع آنچه نوشتم نه نوشتمی دیگر نوبت خویشتن را در زبان نهید اختمی عمرو عاص چون از مضمون نامهٔ امیرالمؤمنین علی ع واقف شد
شماتت کرد و گفت بارها ترا گفتم که دست از نامه نوشتن بعلی ابوطالب بدار و هر ساعت خویشتن را در زبان او میفگن نصیحت من قبول نکردی و باز دیگر بسر
نامه نوشتن شدی لاجرم در جواب تو نوشت آنچه نوشت معویه از سخن عمرو در خشم شد و گفت تو پیوسته سخن علی میگوئی و او را بتعظیم و تبجیل یاد میکنی و برین تفضیل
مینهی گوئی او نبود که دیروز ترا بیک زخم نیزه از اسب بینداخت و تو مانند روباهی از ترس جان در جنگ شیر ژیان از سر ننگ و عار برخاسته کون خود را

جواب عبدالله بن عباس نامهٔ معویه را

و ادعای خلافت است که میکنی

ابتدا آرزوی نامهٔ معویه بامیرالمؤمنین علی علیه السلام

جواب امیرالمؤمنین ع نامهٔ معویه را

برهنه نموده کشف عورت نمودی و باین واسطه از دست او خلاص شدی عمرو عاص بخندید و گفت هر کس را که آن قوت و قدرت باشد که با علی ابو طالبؑ در میدان
جنگ بازگردد و بعاقبت خویشتن را از طعن و ضرب او نگاه دارد بهر نوع که باشد فضیحت نبود و هر کس عقل دارد آن را فضیحت نداند و عیب نخواند بلکه با علی ۷
مبارزت کردن و خویشتن را از چنگال شیر سیاه خلاص دادن فخری و شرفی تمام باشد و اگر تو بقوة و شجاعت برتری اینک خویشتن را بیازمای و قدم
در میدان نه تا ببینم که با او چگونه بازخواهی بود و خود را بچه نوع از دست او خلاص خواهی داد القصه چون از نامه نوشتن فائده مترتب نشد و مقصودی روی
ننمود روز دیگر بسر جنگ شدند امیر المؤمنین علیؑ بعد از طلوع صبح در تاریکی نماز بامداد بگذارد و روی بترتیب کار و تعبیه کارزار آورد و مبارزان و سرخیلان سپاه
علمها را پیش آوردند و لشکر شام نیز تعبیه خویش راست کرده مردی از اهل عراق از میان صف بیرون آمد و در پیش صفها بایستاد اسبی کمیت دراز دنبال بر
نشسته و از سر تا بپای با سلاح پوشیده چنانکه بجز چشم او چیز دیگر ندیدند نیزهٔ بدست گرفته بر صفوف لشکر امیر المؤمنین علی بگذشت و سنان نیزه بر خودهای
سواران نهاد و گفت در برابر یکدیگر بایستید و صفها را راست کنید و هیچکس او را نشناخت چون صفها راست کرد روی بدیشان آورد و پشت
بصف لشکر شام کرد و گفت شکر کنید ای بندگان خدای خدای تعالی را که پسر عم پیغمبر خویش را سرور و سرخیل شما گردانیده است مردی که در همه کارها کامل است
و وصی پیغمبر خداست و بهترین خلق است و در ایمان سبقت گرفته و در هجرت منصب قدمت یافته شمشیریست از شمشیرهای خدای تعالی که
او را بر سر دشمنان افراخته است بباید که چون تنور جنگ تافته شود و غبار برخیزد و نیزه ها بشکند و شمشیرها بکار نیفتد مردان کار و دلیران روزگار بر یکدیگر
تاختن آرند در آن ساعت سخن کمتر گوئید و دل بر قضا بسپرید و حکم محکم نهید و بیقین دانید که کس بی اجل نمیرد این سخن بگفت و روی برگردانید و بر اهل شام حمله
کرد و با نیزه جنگ میکرد و از ایشان میکشت تا نیزه او بشکست پس بازگشت و خود از سر برگرفت معلوم شد اشتر نخعی است مردی از اهل شام از میان
صفها بیرون آمد و در میان صفوف بایستاد و بآواز بلند گفت ای ابو الحسن با تو سخنی دارم لطف فرمای پارهٔ پیشتر آی امیر المؤمنین علی علیه السلام از
صف خویش بیرون آمد و نزدیک آنمرد رسید چنانکه گردنهای اسبان از یکدیگر بگذشت آنمرد شامی او را گفت فضل و سابقه که ترا در اسلامست و هجرت و
قرابتی و اخوتی که با رسول خدای داری ظاهر است و عالمیان را معلوم هیچکس با تو برابری نتواند کرد و هیچ آفریده به بزرگواری و کمال علم و شجاعت و فرط مروة
و فتوّت با تو در میدان نرود و نتواند آمد من از جملهٔ دوستان مشفق و یاران مخلص توام در این کار اندیشه کردم اگر اجازت فرمائی برای تو عرضه دارم و غرض
بیش از آن نیست تا این جنگ موقوف ماند و خونها مسلمانان ناریخته بماند آنحضرت گفت بگو تا چه خواهی گفت و چه اندیشیده شامی گفت اندیشه کرده ام که تو با تباعت
بجانب عراق بازگردی و ما بجانب شام و ترک این جنگ و محاربت بگوییم تا آن وقت که رای تو بر چیزی قرار گیرد و اشارت فرمائی آنگاه در این باب
مینگریم حال را این جنگ همچنین بگذاریم تا روزی چند برآسائیم امیر المؤمنین علیؑ در جواب او گفت میدانم که این سخن از وجه نصیحت و شفقت میگوئی و در این باب
رعایت جانب اصلاح ذات البین داری اما شبها و روزها در این کار اندیشه کردم پیش و پس این کار بدیدم و در فاتحت و خاتمت این محاربت تأمل و تفکر
بسیار بجای آوردم جنگ اولیتر نمود و رای بر محاربت قرار گرفت بحکم اینکه اگر از انجاخت موافقت ظلمه و ایشان را براه راست نخوانم و این کار را بهم
چنین مبهم و معطل و مشوش بگذارم و بظلم و ضلالت و غوایت ایشان راضی شوم بخدای تعالی کافر شده باشم و احکام خدا و رسول را مهمل گذاشته و پس پشت
انداخته بدان ای مرد شامی که خدای تعالی از اولیاء خویش نه پسندد که عاصیان را بگذارند تا آسوده در زمین بگردند امروز جنگ کنم و انجماعت را براه راست خوانم
بهتر از آن باشد که روز قیامت با آتش دوزخ گرفتار شوم والسلام مرد شامی چون این سخن از علی ابن ابی طالبؑ شنید گفت انا لله و انا الیه راجعون بی پایان کاری
و ناخوش روزگاری که ما داریم تا یکی از ما باقی ماند این جنگ بآخر نرسد القصه لشکرها روی بروی یکدیگر آوردند و جنگ از سر گرفتند و نیزه و شمشیر در کار آوردند
و گرزها و آهن بکشیدند و روی بیکدیگر نهادند و جز آواز کوفتن آهن بر آهن نمی شنیدند در اثناء این گیرودار و جنگ و کارزار عمار یاسر سر برآورد و روی سوی
آسمان کرد و گفت اَللّٰهُمَّ اِنَّكَ تَعْلَمُ اِنِّیْ لَوْ كُنْتُ اَعْلَمُ اَنَّ رِضَاكَ فِیْ اَنْ اَقْذِفَ نَفْسِیْ فِیْ هٰذَا الْفُرَاتِ فَاَغْرِقُهَا لَفَعَلْتُ یعنی چنین باشد که بار
خدایا اگر دانستمی که رضای تو در آنست که من خویشتن را در این آب فرات اندازم و غرقه سازم چنان کردمی دیگر نوبت گفت اَللّٰهُمَّ اِنَّكَ تَعْلَمُ اِنِّیْ لَوْ
كُنْتُ اَعْلَمُ اَنَّ رِضَاكَ فِیْ اَنْ اَضَعَ سَیْفِیْ فِیْ بَطْنِیْ وَ اَتَّكِیَ عَلَیْهِ حَتّٰی تَخْرُجَ مِنْ ظَهْرِیْ لَفَعَلْتُ یعنی چنین باشد که ای بار خدای اگر دانستمی که رضای تو در
آنست که من شمشیر را بر شکم خویشتن نهم و زور بران کنم تا شمشیر بر شکم من رود و از پشت من بیرون آید چنان کردمی سه دیگر نوبت گفت اَللّٰهُمَّ لَا اَعْلَمُ عَمَلًا
هُوَ اَرْضٰی لَكَ مِنْ جِهَادِ هٰؤُلَاءِ الْقَوْمِ یعنی چنین باشد که بار خدایا من هیچ کاری نمیدانم که برضای تو نزدیکتر باشد از جنگ کردن با این گروه این دعا بگفت و
این مناجاتها بکرد و روی بمردمان آورد و گفت ای مردمان بدانید که ما سه نوبت در خدمت مصطفی صلعم با این علمها که با معویه میبینید جنگ کرده ایم و این جنگ
را اکنون در مقابل علمها میکنیم جنگ چهارم است بدانید که من امروز کشته خواهم شد چون مرا بکشند شما که دوستان منید میباید که سلاح من باز کنید و مرا در
کفن نپیچید و در تن کنید تا من با خدای تعالی گذارید که امیر المؤمنین علیؑ که امام و مقتدای ماست روز قیامت مخاطب خواهد بود و از جهت جنید ر

خصومت خواهد کرد هر اسیری که خلاص یابند شیعهٔ او هم خلاص یابند پس گفت ای یاران و دوستان هر کس از شما رغبت طلب بهشت دارد با من موافقت
کند تا در سایهٔ نیزه و شمشیر بهشت طلب کنیم یقین و اثق است که بیابیم امروز آرزو آنست که دیدار مبارک مصطفی صلعم را مشاهده و دوستان را نصیب افتد
پس اسب را آزیانه زد و در میدان شد و رجزی بگفت و بر لشکر شام حمله کرد علی التعاقب و التوالی حمله میکرد و میگفت ای اهل شام اگر شما ما را بهزیمت کنید
تا زنید تا بنخرماستانهای هجر برید ما شما را بر باطل و خویشتن را بر حق خواهیم دانست القصه چون عمار یاسر دل از جان برگرفته بود و بی تحاشی حملها میکرد جماعتی
از اهل بغی گرد او درآمدند پسر حوی سکونی نیزه بر تهیگاه عمار زد عمار را از آن زخم نبات رنجور گشت و بصف خویش آمد و آب خواست غلامی داشت نام او راشد بیاید
و قدحی بیاورد و گفت ای خواجه بسیار بیدل آب این شیر بیاشام همانا نیکو باشد چون عمار آن قدح شیر را بدید تکبیر گفت و گفت صدق رسول الله صلعم پرسیدند چون است
و چگونه بوده است گفت روزی در خدمت مصطفی صلی الله علیه و آله بودم مرا خبر داد و گفت ای عمار آخر چیزی که از دنیا روزی تو باشد قدحی شیر خواهد بود پس
آن شیر را بستد و بیاشامید شیر از جراحت او بیرون آمد عمار کلمهٔ شهادت بگفت و جان بداد رحمة الله و برکاته علیه و چون امیرالمؤمنین از واقعهٔ عمار خبر یافت ببالین
او آمد چون او را بآنحالت بدید از اسب فرود آمد و سر او را بر زانو نهاد و این اشعار بگفت شعر اَلَا اَیُّهَا الْمَوْتُ الَّذِی هُوَ قَاصِدِی اَرِحْنِی فَقَدْ اَفْنَیْتَ کُلَّ
خَلِیْلٍ اَرَاکَ بَصِیْرًا بِالَّذِیْنَ اُحِبُّهُمْ کَاَنَّکَ تَنْحُوْ نَحْوَهُمْ بِدَلِیْلٍ پس فرمود هر کس از وفات عمار دلتنگ نشود او را از مسلمانی نصیبی نباشد خدای بر
عمار رحمت کناد آن ساعت که او را از خاک برانگیزند خدای عمار را بیامرزاد آن روز که او را از زنیات و بد سؤال کنند هر وقت که در خدمت رسول صلعم سه کس را دیدهم
عمار چهارم ایشان بود و اگر چهار کس بودند عمار پنجم ایشان بوده است مکتوب است عمار را بهشت واجب شده است بلکه دو نوبت و سه نوبت او را بهشت واجب
گشته است خداوندا او را بهشت عدن جای دهاد و او را بکشتند و حق با او بود و هم حضرت مصطفی صلعم فرماید اَلْحَقُّ مَعَ عَمَّارٍ حَیْثُ مَا دَارَ قاتل عمار و ربایندهٔ سلاح
و سلب او بهره نار باشد آنگاه بر وی نماز گذاشت و بآن جامه که داشت بخاک سپرد و در خبر است که عمرو عاص معویه گفت مردم ما عمار یاسر را بکشتند گفت
چه زیان دارد کشته باشد عمرو گفت مگر نشنیده مصطفی صلعم بعمار گفت تَقْتُلُکَ الْفِئَةُ الْبَاغِیَةُ یعنی ترا اهل بغی خواهند کشت معویه گفت اِنَّمَا قَتَلَ مَنْ اَخْرَجَهُ
کشته است از آنکه علی ابن ابی طالبؑ که او را بجنگ آورد بکشت این سخن را همی گفت که مردم شام را در جنگ امیرالمؤمنین خللی بخاطر راه نکند عبدالله بن عمرو عاص
حاضر بود گفت بر این تقدیر واجب میکند که حمزه سید الشهدا را رسول خدای کشته باشد که او را بجنگ آورد و در قتل او وحشی را گناهی نیست معویه روی بعمرو
عاص کرد و گفت این پسر سفیه را که هرزه میلاید و بی اندیشه و رویه چیزی میگوید از من دور کنید بودند و حرب همچنان بر پای بود اشتر نخعی و قیس بن سعد بن عباده
و جماعتی از انصار بر قتل عمار غمگین و غضبان بودند و آتش خشم از کانون خاطر ایشان بر چشم و روی میزد حملهای متواتر کردند و گروهی انبوه از سپاه شام بکشتند
سنبره بن حارث بن عبدالمطلب آنگاه بر پیش روی سپاه راند و مردم را همی دل داد و بر جنگ تحریص و ترغیب همی کرد کار بدین گونه رفت تا گاهی که سیاهی
جهان را فرو گرفت و جنگجویان آهنگ لشکرگاه و در این جنگ چندان کشته شدند که هیچ خیمه و فسطاطی دیدار نمیشد الا اینکه طناب آن بر دست و پای کشته مربوط
بود تا قاتل و مقتول شناخته باشد ابو سماک اسدی کاردی و مشکی از آب با خود برداشت و در میان کشتگان و جراحت یافتگان عبور میداد و هر جا مجروحی
افتاده میدید که هنوز حشاشهٔ از جان با او بود او را برمی نشاند و میپرسید امیرالمؤمنین کیست اگر میگفت علی است خون از بدن او را می شست و او را آب میداد
و اگر نام معویه بر زبان میراند کار او را اتمام میکرد از این روی او را مخضخض لقب کردند چه مجروح را جنبش میداد و برمی نشاند بالجمله از اهل شام مردم بسیار کشته شد اهل
اهل شام بر کشتگان خویش جزعی عظیم میکردند چنانکه آواز گریستن ایشان بلشکرگاه امیرالمؤمنین میرسید یکی از مشاهیر شام نام او معویة ابن خدیج الکندی
گفت ای اهل شام لعنت بر زند کانی باد که بعد از کشته شدن حوشب و ذوالکلاع باشد بخدای خدای که اگر ما پس از هلاک شدن ایشان بر لشکر عراق ظفر
یابیم آن ظفر نباشد بلکه از هزیمت بتر باشد یزید بن انس گفت والله که راست میگوئی ای پسر خدیج و هر کاریکه آخر او مانند اول نباشد در آن هیچ خیر نبود
مصلحت آنست که ما ترک مداوات خستگان نمائیم و روی بحرب آریم تا این فتنه بآخر رسد و این ظلمت منجلی گردد اگر ظفر ما را باشد بعد از آن خستگان را
علاج کنیم و بر کشتگان بگرئیم و اگر خصم ما ظفر یابد و نصرت او را باشد حال خویشتن را در عین ماتم نداریم و عمر در جزع و گریستن که کاری بیفایده است ضایع نکنیم
این کلمات بگوش معویه رسید کس فرستاد و سرخیلان لشکر را بخواند چون حاضر آمدند ایشان را گفت کار محاربت چنین تواند بود گاه ظفر باشد گاه هزیمت و
خطر حرب و نازکی مخاصمت ظاهر است و نقطهٔ بر آن کار از تن و جان باشد اگر امروز مردی چند از لشکر ما کشته شده است زیادت آن از لشکر ایشان هم
بقتل آمده است ما از کشته شدن مردان خویشتن ناخوش دلیم و دلتنگ ایشان همچنین باشند و ما بجزع کردن و گریستن و ماتم کشتگان داشتن از اهل عراق سزاوارتر
نیستیم و معلوم است که دلتنگی و تأسف مرده را ضعیف گرداند گذشته باز نیارد و از جزع و گریستن دشمنان شماتت کنند و شادکام گردند و گذشته را
صبر کردن و بقضاء باری تعالی رضا دادن موجب ثواب فراوان باشد و سبب دلتنگی و مصیبت دشمنان گردد اگر ذوالکلاع از لشکر ما کشته شد عمار یاسر
از لشکر ایشان هم بقتل آمد و اگر حوشب را واقعه افتاد هاشم بن عتبه هم کشته شد و اگر عبیدالله بن عمر را بکشتند عبدالله بن بدیل و ورقاء را نیز هلاک کردند والله که ذو

قصهٔ شهادت زبدهٔ اخیار و ابرار عمار بن یاسر رحمة الله

ایشان در سخن

الکلاع از عمار یاسر بزرگتر نبود و حوشب از هاشم قوی حال تر نه عبید الله بن عمر از عبد الله بن بدیل شریفتر نه لاکن امید عفو و آمرزش از باری تعالی توان داشت شما را ۱
دل تنگ نباید بود و چندین چه خوشدل میباید بود و شکر میباید گذارد که خدای تعالی یار از سه شخص نامدار و سه مبارز بیهمتا که در جمله عرب عدیم النظیر بودند و علی را بوجود ایشان
استقامت تمام بود و هر کار که میکرد به پشتی و یاری و مدد و معاونت ایشان میکرد خلاص داد و هر سه از دست برد لشکر ما شربت فنا چشیدند و در اثنای طعن
و ضرب سواران ما جان بباد دادند اول عمار یاسر است دوم هاشم بن عتبه سیوم عبد الله بن بدیل بن ورقا که او را فاعل الافاعیل گفتندی در رای و تدبیر و
بصر و بصیرت و مردانگی و شجاعت و فرزانگی و حصافت انگشت نمای عرب بود اکنون سه شخص دیگر مانده اند اشتر نخعی و اشعث بن قیس و عدی بن حاتم و
هر یک از اینها در شجاعت و مردانگی و مروت و فرزانگی قطبی اند مدار علیه و رکنی اند مشار الیه امید میدارم بفیض فضل باری تعالی که فردا کار ایشان آخر رسد و ما از
جان ایشان بر آید چون معویه این فصل بگفت معویه بن خدیج که یکی از محتشمان شام بود گفت اگر بنزد تو ایشان مردان یکسان اند بنزد ما چنین نیستند خدای تعالی میفرماید
ورفعنا بعضهم فوق بعض درجات انگشت بر دست یکسان نیست تا بمردان چه رسد ذو الکلاع و حوشب و عبید الله بن عمر در بزرگی و اصالت
و مهتری و قدمت و دودمان و جوانمردی و کمال حریت و خردمندی و شهادت هرگز با این سه شخص همتا و سه فاسق بدافعال برابر نبودند بلکه هر یکی از ایشان
بر آن شخص که تو او را در مقابل او نهادی و در برابر او آوردی تفضیل و ترجیح بسیار است و تقدم و تفوق بیشمار داشتند و در این معنی شعری بگفت و بخشم بر
خواست و برفت معویه کس فرستاد و او را باز خواند و گفت اشعث قیس مردی است از کنده و ترا با او خویشی است و هر مصلحتی که اشعث ببیند و اندیشه
کند و رائی که در این کار ما را پیش آمده است بنزد علی ابو طالب از آن نگذرد و رای او را مبارک دارد و بحکم قرابتی که میان شما هست یقین دارم که اشعث سخن ترا
بشنود و التماسی اگر کنی باجابت مقرون گرداند و تو مشاهده میکنی که این کار بکجا رسیده معارف شام بیشتر هلاک شدند و از مبارزان لشکر که از ایشان حسابی توان
گرفت کسی نماند و آنها که مانده اند زخمها گران دارند و نوبت دیگر بسر جنگ شدن متعذر خواهد بود ترا شفقت میباید کرد که باشعث چیزی نویسی و حالات
در قلم آری و التماس کنی که کشندگان عثمان را بما دهند تا ایشان را باز کشیم و این کار بقطع رسد و بمخلص انجامد و همگان باز گردیم و بخانهاء خویشتن شویم که مقام ما در
صفین از حد بگذشت و طاقت از مداومت محاربت برسید معویه بن خدیج گفت چنین کنم و اگر چه میدانم که مقصودی نباشد و بواسطه کتابت من آتش این

نامه معویه باشعث قیس

منازعت فرو ننشیند اما چون اشارت میفرمائی حرفی چند بنویسم نتوان دانست باشد کاری بر آید انگاه نامه نوشت باشعث بن قیس بدین مضمون اما بعد
کلمه عرض خواهم داشت که متضمن صلاح هر دو جانب است و التماسی خواهم کرد که اگر بانجاح رسد چندین هزار خلق که در این صحرا در عین بلا مانده اند و در حیص و بیص
محن و فتن افتاده باز رهند و از شدائد و مکاید این محاربت و مخاصمت خلاص یابند و این ملتمس بنزد تو محلی ندارد و چون با علی ابن ابی طالب گوئی که صلاح
در این است از استصواب تو در نگذرد چه محل و منزلت تو بنزد علی ابو طالب همگان را معلوم است و علو شان و کمال منصب تو از شرح مستغنی و از ملوک
جاهلیت بیرون تو و ذو الکلاع حمیری کسی دیگر اسلام نیافته است ترا مقام در عراق اتفاق افتاد و ذو الکلاع در شام متوطن گشت و تو بخدمت علی ابو طالب
التجا ساختی و ذو الکلاع بخدمت معویه متصل شد و قاعده حرمت و سیادت و اساس دولت و حشمت شما در این هر دو ولایت تاکیدی تمام و تمهیدی شامل
یافت و ذو الکلاع را در خدمت معویه انواع نعمت حاصل گشت و در مدت حیات خویشتن از آن تمتع بسیار گرفت و چون اجل او رسیده بود در این محاربت
کشته شد و امروز الحمد لله کار با تو افتاده است و هر دو لشکر بعد فضل الله حساب انتظام احوال و التیام اعمال خویشتن از حسن شفقت و یمن اهتمام تو گرفته اند و
انتظار میکشند که قدم در این کار نهی و این فتنه را بنوعی بزمین آری التماس ما بیش از آن نیست که کشندگان عثمان را که در خدمت علی اند بگیرند بنزد ما فرستند
تا ایشان را باز کشیم هیچ التماس دیگر نداریم و منتها همت و غایت ما بر این مطلوب محبوب مقصور است و چون این التماس باجابت مقرون گشت علی الفور
مراجعت نمائیم و یقین واثق است که از جانب تو در این معنی تقصیری نخواهد رفت چه میدانیم که از عثمان هرگز رنجیده نباشی و هیچ وقت کاری نفرموده
باشد و سخنی نگفته که از آن غباری بر خاطر خطیر تو نشسته باشد و نیز چنان از علی راضی نیستی که این سخن نتوانی گفت و منصب آن داری و مقصود ما حاصل توانی
کرد از تو التماس نمیکنم که ترک خدمت علی بگوی و بنزد معویه آی و نمیگویم که عراق را بگذار و مقام بشام آر مقصود بیش از آن نیست که علی را بر آن داری تا کشندگان
عثمان را بگیرد و بنزد ما فرستد اگر بر این جمله بفرماید فهو المراد و الا علی الفور بسر جنگ شویم و اگر باقی عمر در این محاربت باید گذاشت باکی نداریم و تا یکی از ما باقی ماند
در طلب خون عثمان میکوشیم و از پای ننشینیم تا کشندگان او را بدست نیاریم و بقصاص او باز کشیم والسلام چون نامه معویه بن خدیج باشعث بن قیس رسید بر
مضمون آن وقوف یافت آنرا جوابی نوشت بر اینمنوال اما بعد مکتوب تو رسید و مطاوی آن معلوم گشت لطف کرده بودی و انواع نعم باری

جواب اشعث قیس نامه [ابن] خدیج

تعالی را در حق من شرح داده لله الحمد که لطف او باری تعالی بروزگار من متصل و متواصل است و شکر آن لازم و متعین بر شمرده آمد من نیز اصناف الطاف باری که
احوال ترا شامل است بیاد تو میدهم تا شکر آن بگذاری و آسان ترا از آن چیزی که از من التماس کرده من نیز ترا با آن میخوانم چنانکه تو نشسته در عراق مطاعم تو نیز
در شام مطاعی بر خیز و بنزد جماعتی شو از مهاجر و انصار که نه در خدمت امیر المؤمنین علی اند و نه در موافقت معویه و از ایشان سؤال کن که علی اولیتر است یا معویه که

گویند علی بدین کار از معویه سزاوارتر است ما و شما علی را مدد کنیم و دست در دامن متابعت او زنیم و کمر مطاوعت او بر میان جان بندیم و اگر گویند که معویه
بخلافت و امامت از علی اولیتر است ما ترک علی بگوئیم و روی بخدمت معویه آریم و امتثال اوامر و نواهی او را از لوازم فرایض شمریم اما آنچه نوشته بودی که
یمانان از عثمان رنجیده باشی و از علی چنانکه میباید راضی نیستی من از امیرالمؤمنین علی بغایة القصوی راضیم و از عثمان بی نیازم و جنگی که با تو میکنیم بفرمان امیرالمؤمنین علی میکنیم
که مهاجر و انصار با او بخلافت و امامت بیعت کرده اند و با طاعت او متفق شده و جنگی که تو با من میکنی باشارت مردی میکنی که اهل شام او را پیشوای
خود کرده اند که نه او را در شوری حظی است و نه از خلافت نصیبی دارد والسلام چون نامهٔ اشعث بن قیس بمعویة ابن خدیج رسید و مضمون آن وقوف یافت در خشم شد
و معویه را گفت مرا این غصه از تو میبایدید دید و این رنج از تو میبایدکشید تو مرا در معرض این عتاب آوردی و بران داشتی تا باشعث نامه نوشتم لاجرم چنین سخنان میباید
شنید عتبة بن ابی سفیان حاضر بود گفت اشعث بن قیس را بنامه نتوان فریفت و بدانچه معویة بن خدیج کلمهٔ چند مموه در قلم آرد یا عبارتی چند مزخرف بر روی کاغذ
نگارد او را در غلط نتوان افکند این کار بمخاطبه بهتر از آن دست دهد که بمناظره آسان تر از آن میسر گردد که بمکاتبه اگر میفرمائی من او را ببینم و در معنی بالمشافهه با او کلمهٔ
چند بگویم و عتبه مردی فصیح و بزبان آوری و سخن دانی و عبارت پردازی مباهات کردی معویه گفت روا باشد پس عتبه برنشست و روی بلشکرگاه امیرالمؤمنین
علی آورد چون نزدیک رسید بایستاد و آواز داد که اشعث بن قیس کجاست اشعث را خبر دادند و گفتند عتبة بن ابی سفیان آمده است و ترا طلب میکند
اشعث گفت عتبه مردیست دانا او را باید دید و سخن او را باید شنید پس برنشست و آمد تا برابر او بایستاد و گفت ای عتبه بچه مهم رنجه شده و با من چه کار داری
عتبه گفت اگر برادر من معویه یکی را از آن معارف و اعیان لشکر علی ابو طالب بدیدی و با او درین کار کلمهٔ گفتی و معارضه داشتی آن معروف تو بودی بحکم
آنکه تو مهتر و سرور اهل عراقی و پیشوا و سید و مقتدای قبایل کنده و عثمان را در حق تو سوالف انعام و سوابق اکرام است و هیچ معروفی نیست از لشکر علی که او را
در کار عثمان قصدیست الا تو که ترا دران واقعهٔ شنیع و داهیهٔ عظیم هیچ قصد نبوده است نه بقول و نه بفعل بلکه بهیچ نوع تو با نزدیکان و ارکان و معارف و اعیان
لشکر علی برابر نباشی بل بهزار مرتبه بر ایشان ترجیح و تفضیل داری اما اشتر نخعی از جملهٔ کشندگان عثمان است و همچنین عدی بن حاتم از آن قوم است که مردم را بر
کشتن عثمان تحریص میکردند و بدست سعید بن قیس چیزی نباشد که بکار آید و شریح بن هانی و زجر بن قیس در بند خوش آمد خویش باشند و تتبع مراد و هوای خویش
کنند و دل در کار هیچکس نه بندند کار تو نوعی دیگر است و محاسن شیم و اخلاق تو از آفتاب واضح تر در این کار بسیار اندیشیده ام و نشیب و فراز آن بدیده ما را
محقق گشته که این عقده بسعی تو گشاده شود و این مهم خطیر باهتمام تو مخلص شود جماعتی باشند که از جهت نام و آوازه کاری کنند و طایفه برای آن تا ذکر ایشان
بکرم و بزرگواری در زبان خلق افتد روی بمهمی آرند طمع میدارم که تو از آن قوم نباشی و از جهت نام و آوازه و ذکر باقی با اهل شام جنگ نکنی و اهل عراق را حمایت نکنی
و از راه حمیت جاهلیت محاربت اهل اسلام اختیار نفرمائی ما ترا نمیگوئیم که ترک علی بگوی و طاعت معویه بنمای بل از تو درخواست میکنیم که صلاح مسلمانان نگاه
داری و طریقی سازی که این جنگ موقوف ماند و خون مسلمانان نا ریخته و السلام چون عتبه این فصل بگفت اشعث بن قیس جواب داد که آنچه گفتی شنیدم ای عتبه سخت استوار
و نیکو بوده اما این سخن که گفتی اگر معویه کسی را ازین لشکر خواستی دیدی ترا دیدی این سخن چندان وزنی ندارد و اگر معویه نزد من آمدی او را تعظیمی ننهادمی و بدان بزرگ نگشتمی و
اما آنچه گفتی که تو سید و سرور اهل عراق و مقتدا و مقدم قبیلهٔ کنده ای سیادت و مهتری و تقدم و سروری امیرالمؤمنین علی راست این اوصاف در اسلام کسی را
نرسد که با وجود او دعوی سیادت و مهتری کند اما حدیث احسان و انعام عثمان روزی چند از آن تیمار داشتم مرا امارت طرفی فرمود از آن مرا هیچ رونق نبود و هیچ شرفی
نیفزود دیگر آنچه از معارف لشکر ما یاد کردی و هر یک را بعیبی منسوب گردانیدی از آن ترا نزدیک من هیچ حرمت و عزت حاصل نگشت مهتران را عیب کردن
و مساوی اخلاق برشمردن عادتی ناستوده و طرقی ناپسندیده است و اما حدیث جماعت گرفتن عراق هر کس که در ولایتی مقام کند یا در موضعی ساکن شود براو
واجب باشد که جانب مقیمان آن ولایت و موضع رعایت کند و ایشان را حمایت کیرد اما طریقی ساختن که این جنگ باز پس افتد و خونها ناریخته بماند شما بدان
محتاج تر از مائید و مع ذلک دران بیندیشم و تأمل کنم ان شاء الله تعالی چون اشعث بن قیس این جمله عتبه را جوابهای مسکت داد عتبه بی نیل مقصود بازگشت و
بنزدیک معویه شد و آنچه میان او و اشعث بن قیس رفته بود باز گفت معویه نعمان بن بشیر را بخواند و او را گفت میدانم که بر خاطر تو از واقعهٔ عمار یاسر چه مایه رنج و
اندیشه است و مع ذلک توقع میدارم که بنزدیک آن قوم شوی و با ایشان کلمهٔ گوئی باشد که این کار را روئی و رائی پدید آید و صلحی و صلاحی روی نماید دیگر نوبت
بسر جنگ نباید شد که الحق این محاربت دراز شد و این مقاتلت بنهایت رسید نعمان بن بشیر گفت چنان کنم و بر آنجمله که میگوئی و میفرمائی بروم و آنچه صلاح
دانم با این جماعت بگویم پس برنشست و بسوی لشکرگاه علی روان شد چون نزدیک رسید آواز داد که قیس بن سعد بن عباده کجاست او را خبر دهید و گوئید که نعمان
بن بشیر آمده است و با تو سخنی دارد قیس را اعلام دادند در حال برنشست و بیامد و در برابر او بایستاد پس گفت ای بشیر بگوی تا بچه مهم آمده و چه سخن داری نعمان
گفت انصف القارة من راماها کسی که با جماعتی که در تیر انداختن با هر دو ایستاده باشند به تیر انداختن تو رد کند و کسی که جماعتی را که در ضلالت افتاده باشند براه
راست خواند همه انصاف داده باشد ای انصاریان شما را در آنچه عثمان را مخذول گذاشتند و انصار او را در حرب جمل بکشتند سهوی عظیم افتاده است و اگر ابتدا از آن

که عثمان را مخذول گذاشتند با علی بیعت نکرده بودی و او را هم مخذول گذاشته بودی کار آسان بودی و لیکن شما حقی را مخذول گذاشتید و باطلی را نصرت دادید
و بدین پسندیده نگردید و بر اهل شام ظلمها و تشنیع کردید و با ایشان بجنگ بایستادید و مردان کار و مبارزان نامدار را بکشتید و مع ذلک اگر از ان شما یکی کشته شدی
و علی را خوشدل افتادی بخدمت او میرفتید و دل او را خوش میکردید و او را بفتح و ظفر وعده میدادید و در اینوقت که هم از شما و هم از ما خلق بسیار کشته شد و کار
از حد گذشت و کارد باستخوان رسید واجب دیدم آمدن و این حال با تو گفتن تا در این معنی اندیشه کنی و پیش از آنکه همه قوم در فتنه شویم در صلاح این کار رغا سعی
کنی و در این باب شفقت نمائی و السلام قیس بن سعد بن عباده سخن نعمان بشنید بخندید و گفت هرگز مرا خیال نیامد که تو چنین کوئی و بر تقریر امثال این مقال اقدام
کنی اما حدیث مخذول گذاشتن عثمان کسانی او را مخذول گذاشتند که از تو و پدر تو بهتر بودند و اما حدیث حرب اصحاب جمل ما با ایشان از ان جهة جنگ کردیم
که ایشان با امیر المؤمنین علی ع بیعت کردند و عهدی بستند و بیعت را شکستند و مخالفت نمودند لهذا جنگ با ایشان واجب نمود و اما معویه والله که اگر جمله
عرب با او بخلافت بیعت کردندی انصار بر گرد او گردن ننهادندی و با او جنگ کردندی و اما حدیث جنگها که افتاد ما چون در موافقت امیر المؤمنین علی ع
جنگ میکنیم همچنان می پنداریم که در خدمت مصطفی صلعم جنگ میکنیم و این جنگ میخواهیم کرد و روی ما فدای شمشیرها میخواهیم داشت و سینهها در مقابل نیزهها تا حق در
مرکز خویش قرار گیرد و ظهر امر الله و هم کارهون و لکن ای نعمان به بین که با معویه غیر از طلیق و احزاب کسی دیگر نیست مهاجر و انصار کجایند و در خدمت کدام کس شمشیر
میزنند با معویه مثل تو و مسلمه بن مخلد و شما هر دو را هم سابقه در اسلام نیست نه از پدر و نه از عقبین و امروز آمدهٔ و بر ما حجت آوردی اگر چه سنت پدر خویش نگاه داشتی
که پدر تو پیش از این در سقیفه بنی ساعده هم از این جنس کلمات گفته است و ترا هم تقی چند تقریر داده دور شو از من که لعنت بر چون تو پسر عم باد و بر این سخنها که گفتی
نعمان چون این کلمات از قیس بن سعد بشنید خایباً خاسراً بازگشت و در مراجعت با خویش میگفت من از این ملامتها دور و از این سخنان سخت مستغنی بودم بدکردم
که خود را در معرض سؤال پسر سعد بن عباده آوردم و قیس بن سعد بازگشت و در اثناء راه این ابیات میگفت وَالرَّاقِصَاتِ بِكُلِّ أَشْعَثَ أَغْبَرَ حَوْضَ الْعُيُونِ
بِحِثِّهَا الرَّكَبَاتِ مَا ابْنُ مُخَلَّدٍ مُغْلِيًا أَسْيَافَنَا عَمَّنْ نُحَارِبُهُ وَ لَا النُّعْمَانِ　　در بیان جماعتی که معویه ایشان را برسالت نزد امیر المؤمنین علی ع
فرستاد　　روز دیگر مردمان دل بر جنگ نهاده بودند معویه اجازت نداد و تعبیه جنگ نفرمود و جماعتی را از قریش چون عمرو بن العاص و عتبة بن
ابی سفیان و عبد الرحمن بن خالد بن الولید و ضحاک بن قیس و حبیب بن مسلمه با جماعتی از اعیان شام بنزد امیر المؤمنین ع فرستاد چون آن جماعت بکاه رسیدند کس
فرستاده اجازت خواستند آنحضرت ایشان را طلب داشت چون در آمدند سلام گفتند امیر المؤمنین ع جواب داد و مجلس او از ساعت از مهاجر و انصار آراسته
آنحضرت روی بدیشان آورد و فرمود چه سخن دارید بگوئید عمرو عاص گفت ای ابو الحسن اولی ترا آن باشد که تو سخن ابتدا کنی که سبقت در کل احوال ترا است
اول کسی که بخدای تعالی ایمان آورده است تو بودهٔ و اول مردیکه بوحدانیت او جل جلاله معترف شده توئی و اول کسی که محمد را بنبوت تصدیق نمود هم توئی و اول
کسی که روی بقبله کرد و نماز گذارد تو بودی بحکم این سوابق حمیده و سوالف رسیده کس را نرسد که در خدمت تو افتتاح سخنی کند صواب آن نزدیکتر که مطلع سخن و
مفتتح کلام از لهجه همایون تو باشد امیر المؤمنین علی ع گفت اول سخن و فاتحت کلام من در حال حیوة حمد و ثنای باری تعالی بوده است و خواهد بود و امید چنان دارم که
بعد از ممات هم همچنین باشد پس حمد میکنم و ثنا میگویم باری تعالی را جل جلاله بر حسن عافیت و انواع عطیت که مرا بران مخصوص داشته است و در سرا و ضرا و شدة و
رخا زبان بحمد و ثنای او تعالی جاری داشتهام و خواهم داشت و گواهی میدهم که خدا یکی است و قادر بر کمال است و او را شریکی و مشیر و معین و ظهیر نیست
و محمد را که سید انبیا است بحق بخلق فرستاده و او را سبب رحمت عالمیان و خاتم پیغمبران گردانید و او از عهدهٔ رسالت بیرون آمد و هر چه خدای تعالی او را فرموده
بود بخلق رسانیده و بشرایط نبوت و لوازم رسالت قیام نمود و خلایق را براه راست خواند و امت بواسطه هدایت و سعادت ابدی یافتند و از ظلمت
شرک و ضلالت کفر بیرون آمدند　آن خاک لاله رست ز عکس جمال او　سه سجده بر د پیش رکاب کمال او　از شرق تا بغرب دم امتثال زد　هر دیده که دید
خطی از مثال او　صلوات الله و سلامه علیه پس گفت از روز کار مبارک مصطفی صلعم و بعد از ان در ایام خلفا آسایش داشتیم و از همه بلاها و فتنهها رسته بودیم و چون جماعتی بر
عثمان انکار کردند و من چندانکه در اطفاء نائره فتنه سعی مینمودم و عثمان را از کید آنجماعت نگاه میداشتم عثمان بسعی ارباب غرض از رفتار ناهنجار عدول نکرد و چیزها نکرد نه
بر قانون شریعت بود پیش گرفته گوش بسخنان مردم بدکار داده نصیحت دوستان مشفق خیرخواه را نمی شنید چون دیدم که نصایح من نمیشنود در خانه خویش نشسته در بر روی
خود بستم تا آنکه عثمان را بکشتند و مرا دران کار نه امری بود و نه مقصدی بعد از انکه او را هلاک کردند بهیات مجموعی روی بمن آوردند که ترا تیمار این کار بباید داشت و مرا رغبتی
نبود که بعد از مصطفی در هیچ مهمی از مهمات او خوض کنم تا مهاجر و انصار اتفاق کردند و مبالغتها نمودند از روی اکراه رضای ایشان نگاه داشتم تا ایشان بطوع و
رغبت با من بیعت کردند بدان شرط که بکتاب خدای تعالی و سنت محمد مصطفی صلعم کار کنم روزی چند با من موافقت نمودند و در مهمات گوش باشارت و فرمان
من داشتند بعد از ان بموجبی مخالفت آغاز نهادند و نقض عهد کردند چنانکه اظهر من الشمس است احتیاج به بیان ندارد و شما همه شنیده و دیده اید که این کار به کجا
رسید و حکم باری تعالی در حق ایشان بر چه منوال بود امروز فتنه دیگر پدید آمده و نایره حرارت آن بالا گرفته و بدین درجه رسیده که می بینید و مشاهده می کنید

بسیار خونهای عزیزان بر خاک مذلت ریخته شده و هنوز شعلهٔ این فتنه فرو ننشسته و با دخونت از دماغ جماعتی که میدانید بیرون نرفته در مبدأ بیعت قرار آن بود که با کافهٔ خلایق بکتاب خدای و سنت مصطفی صلعم کار کنم امروز همانست که دی بود همان سخن میگویم که گفته‌ام هر کس که مرا اجابت کرد و بدین حکم رضا داد و در دایرهٔ طاعت و بیعت آمد رشد خویش باز یافت بهمه انواع سعادت رسید و هر کس که سر باز زد و بر عصیان و طغیان اصرار نمود از راه راست دور خواهد بود و بجهالت و ضلالت نزدیک

چون امیر المؤمنین علی ع این فصل بدین منوال بپایان برد عمرو عاص در سخن آمد خدای را حمد و ثنا گفت و بر رسول خدا درود فرستاد پس گفت خدای تعالی عثمان را بهشت کرامت کناد و آنچه با و رفت کفارت کناهان او باد فاضلترِ اصحاب رسول خدا بود هم بنسب و هم بحسب هم برفعت خاندان هم قدمت دودمان و شرف دامادی مصطفی صلعم داشت بر سلالهٔ نبوت کسیکه بر کشتن عثمان دلیری نمود و چنان محظوری روا داشت خدای تعالی حساب کنندهٔ او نمایست خود سزای او دهد و آنچه لایق اعمال او باشد فرماید بخدای که ما سوابق حمیده و مساعی مرضیه که علی را در خدمت مصطفی صلعم است میدانیم و بر اوایل و اواخر آن از همه عالم وقوف بیشتر داریم و آثار نیکوئی و مقامات مشهور که یاران او راست از مهاجر و انصار انکار نمیکنیم و بقلیل و کثیر آن عالمیم و بر دقیق و جلیل آن وقوف داریم و خود فضایل و مناقب و مآثر و محاسن علی را چگونه انکار توان کرد

فضایل و مناقب که خاندانش راست   بران بهر دلیل است و آفتاب گواه

مکارم شیم و مآثر سیر علی ابو طالب از شرح مستغنی و بدان احتیاج نیست که در تقریر آن خوضی رود غرض ما ازین نشستن و گفتن آنست تا باشد که این فتنه تسکین پذیرد و خون مسلمانان ناریخته بماند درین معنی اندیشه کرده‌ایم و رائی زده امید داریم که موفق افتد و توفیق رفیق آید و بنوعی که متضمن رضای جانبین باشد این کار بمخلص رسد و صلح و صلاح روی نماید این ساعت اعیان شام و بزرگان نواحی عراق درین خدمت مبارکت در حضور علی ابو طالب جمع اند و همه کمر همت بسته‌اند که امروز این واقعه بقطع خواهد رسید و صبح راحت از مشرق سعادت خواهد دمید اگر اجازت میفرمائی تا شمهٔ از آنچه اندیشیده ایم برای عالی عرض داریم اگر موافق طبع مبارک افتد فهو المراد و الا بنوعی دیگر که مصلحت دانید که آتش این فتنه تسکین یابد پیش گرفته آید چون عمرو عاص این فصل بگفت امیر المؤمنین علی فرمود که دست از تکلف و آرایش سخن بدار رائی که زده تقریر کن تا کیفیت آن معلوم شود و نیک و بد آن دانسته آید شرحبیل بن السمط الکندی سخن آغاز نهاد و گفت ای معارف عراق بدانید که خدای تعالی میان ما از جهت انساب و ارحام حقوق بسیار ثابت کردانیده است که رعایت آن حقوق از لوازم و فرایض باشد و ما دانسته‌ایم ای ابو الحسن ترا با رسول خدای سابقه و قرابتی و قربتی عظیم است و باری تعالی علم و فضیلت و حلم و شجاعت داده است و با کمال تجربت بزرگی عزت و جود و سخاوت روزی کرده و خدای تعالی میداند و ترا هم معلوم باشد که ما این جنگ از راه جاهلیت میکنیم و چندین هزار خلق بیفایده کشته شده اگر این جنگ هم برین منوال هفتهٔ دیگر بماند از ما نافخ ناری و ساکن داری نماند اندیشه کرده‌ایم که تو بسعادت بجانب عراق و حجاز باز گردی و ما بجانب شام مراجعت نمائیم و دست ازین محاربت بیفایده بداریم تا خونهای مسلمانان زیاده ازین ریخته نشود و زنان و فرزندان بیوه و یتیم نگردد و این تشویش و اضطراب بآخر رسد و جهان شوریده سکونی و آرامی یابد خدای تعالی علیم است و کفی به علیما که من این سخن خالصاً لوجه الله از جهة نصیحت هر دو طرف میگویم و دران بیرون محافظت حقوق قرابت غرضی و مقصودی ندارم و ما التوفیق الا من عند الله العظیم چون شرحبیل این کلمات تقریر کرد امیر المؤمنین فرمود والله که من درین کار بسیار بیندیشیدم و پس و پیش آن نگریستم و ظاهر و باطن آن مطالعه کردم و در اوایل و اواخر و مطالع و مقاطع آن تأمل شافی و اجب انستم آخر چنان روی نمود که با شما جنگ کردیا بدانچه محمد رسول الله بما آورده است کافر شد بخدائی خدای که اگر درین حادثه جان من فدای جانهای مسلمانان شدی و خونهای ایشان ناریخته بماندی روا داشتمی این ساعت مصلحت آنست که شما معویه را بگوئید تا ترک عناد بگوید و با آنچه مهاجر و انصار بدان رضا داده‌اند موافقت نماید و من نیز از خدای تعالی درخواهم که حق را بر مبطل ظفر دهد بخدائی خدا قسم که مرا چنان معلوم است که هر کس با معویه است و با من جنگ میکند روز قیامت جای او آتش دوزخ است شرحبیل چون این سخن از علی ابن ابی طالب ع بشنید بر پای جست و یاران خویش را گفت چرا می نشینید برخیزید تا برویم که با این مرد هیچ در نخواهد گرفت و ما را نزد او نیست مگر شمشیر آنجماعت برخواستند و باز گشتند و با یکدیگر میگفتند بخدای محمد که هلاکت از عرب بر آمد و همکان در سر این کار خواهیم شد تدبیر این درد بی درمان و جنگ بی پایان نتواند کرد مگر خدای جل و جلاله

چون بنزد معویه رسیدند آنچه در خدمت امیر المؤمنین علی ع گفته بودند و جوابیکه شنیده جمله باز گفتند و کیفیت حال و چگونگی ماجرا عرض داشتند معویه عظیم دلتنگ شد و آن شب خواب و قرار از او برفت دیگر نوبت هر دو لشکر دل بر جنگ نهادند و عزیمت محاربت مصمم کردانیدند و آن شب هیچکس خواب نیافت امیر المؤمنین علی ع چون نماز خفتن بگذارد خطبهٔ گفت برین منوال حمد و ثنا مر خدای را جل جلاله که قاعدهٔ تقدیر و اساس حکم و قضای خویشتن چنان محکم و مبرم کردانید که هیچ آفریده را کائناً ما کان قدرت و توان آن نباشد که نقضی بقاعدهٔ حکم و فسخی باساس قضا او راه دهد و اگر خواستی هیچ دو شخص را در عالم با یکدیگر مخالفت نبودی و میان امت تنازع و تخاصم بفساد و مبطل انکار حق نکردی و مفضول فاضل را جحود ننمودی وَلَوْ شَاءَ اللّٰهُ مَا اقْتَتَلُوا وَلٰکِنَّ اللّٰهَ یَفْعَلُ مَا یُرِیْدُ و ما را تقدیر سابق و حکم محکم و قضای مبرم او بدین جایگاه آورده است و درین ورطه انداخته و هر نفس که بر می آریم و هر قدم که می نهیم و هر کار که میکنیم قلیل و کثیر و یسیر و خطیر از علم او غایب نیست بل علم او بخطرات اوهام و خطوات اقدام محیط است و اگر خواستی هم در دنیا جزای نیکمردان و سزای بدکاران نفرمودی لیکن دنیا را سرای اعمال کرده است و آخرت را

سزای قرار لیجزی الّذین اساؤا بما عملوا ویجزی الّذین احسنوا بالحسنی بدانید شما فردا با دشمنان خویش جنگ بباید کرد امشب قدری بیدار باشید و خدای را یاد کنید و نماز
گذارید و قرآن بخوانید و از خدای تعالی ظفر و نصرت خواهید و فردا چون روی بکار آرید نیک بجد باشید و صبر و ثبات را سبب فوز و نجات دانید می بینید که کار میان
شما و دشمن بکجا رسیده است و تا کدام غایت کشیده از دشمن رمقی بیش نمانده است و کار ایشان نیک خلل پذیرفته است امید چنان است که هر چه بیشتر ظفر یابید و بمقصود
و مطلوب خویش رسید و اعتبار کارها بخاتمت است و هر کار که خاتمت آن مانند فاتحت نباشد خیری در او نبود و شما در اوّل کار جد و جهد بلیغ نمودید اکنون که کار با آخر میرسد
بباید که هیچ وهن بخویشتن راه ندهید و دل بر حکم و قضای باری تعالی بنهید که آن قوم بر باطلند می بینید که چگونه جد مینمایند شما که بحمد الله بر حق اید بباید که جد شما زیادت باشد
بدانید که فردا علی الصباح روی بجنگ خواهیم آورد و حتّی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین چون امیر المؤمنین این خطبه بگفت لشکریان برغبت تمام مشغول کارسازی
شدند و منتظر که چه وقت صبح شده هوا روشن گردد تا روی بجنگ آرند و میدانستند که جنگی عظیم سخت خواهد بود یاران امیر المؤمنین آن شب بر این منوال بودند و همچنین
لحظه لحظه و لمحه لمحه سود و معویه از دیگر جانب با لشکر خویش میگفت ای اهل شام شما را کاری عظیم پیش آمده است که با برادران خویش جنگ بباید کرد و چون واقعه
این است و شروع کرده اید علی الضّرورة با تمام بباید رسانید شما را از سه کار یکی بباید کرد و ما چنان تصور میکنیم که این جنگ برای رضای خدا میکنید یا جماعتی که بر
شما ستم میکنند یا چنان دانید که قومی از ولایت بیگانه آمده اند و بدر خانهٔ شما نزول ساخته و میخواهند که شما را از اوطان مالوف بیرون کنند و خانمان شما را بدست فرو
گیرند و یا چنان خیال کنید که جماعتی آمده اند و قصد زن و فرزند شما دارند در هر صورت بحفظ ناموس خویش بکوشید و جنگ کنید یکی از اصحاب معویه این سخنان شنید
در معنی آن جنگ و احوال آن قطعه شعر گفته چند شعری از آن آورده شد که نهایت نیکو و فصیح است شعر الا لیت هذا اللیل اطبق سرمدا علینا و انّا لا نری
بعده غدا فانّ بک لیلی جاننا بصباحه وحدت الی برج الکواکب مصعدا وامّا فرادی فی البلاد فلیس لی قرار ولو جاوزت جابلق مبعدا ::
جدار علی انّه غیر مخالف به الدهر ما یبکی المسلبون موعدا فقل لابن هند ما الّذی انت صانع اتثبت ام یدعوک فی الحرب قعدد این
اشعار بسمع معویه رسید خشمناک شده اندیشه کرد که آن شاعر را بکشد و گفت قاتل الله اگر بجا ملقا گردد او را خواهم کشت آن شاعر چون این سخن بشنید و شب در آمد بگریخت
و بخدمت امیر المؤمنین علیؑ آمد و التجا بآن سرور نمود و در کنف حمایت او آرمید و آن شب معویه عظیم دلتنگ بود و از آن محاربت غایت ناخوشدل و عاقبت شعری
بگفت و دل خویش را تسلی داد و دل بر حکم و تقدیر سماوی نهاد و جنگ را ساخته شد چون آفتاب طلوع کرد در لشکرها اضطرابی زیادت پدید آمد بحکم آنکه اندیشه جنگی
بزرگ و سخت داشتند زیرا که مبارزان جدی زیادت مینمودند و مردان کار در ساختگی تعجیل بیشتر میکردند و مستعد کار میشدند و انتظار فرمان و اجازت میبودند و هو
الغفور الودود روز دیگر صفها آراسته شد و عزم جنگ مصمم شد و مبارزان هر دو لشکر ساخته کار و آراسته کارزار شدند امیر المؤمنین علیؑ زره مصطفیؐ بخواست و در
پوشید و شمشیر آنحضرت را حمایل کرد و دستار رسول خدا را بر سر نهاد و بر اسب آنسرور برنشست و بمیان هر دو صف آمد و در میان معرکه بایستاد و به آواز بلند گفت ای مردمان
هر کس که امروز خویش را بخدای فروشد سود کند که این روزیست که از این روز بسیار یاد خواهند گفت بدان خدای که جان علی ابو طالب در قبضهٔ قدرت و ارادت اوست که اگر نه
آن بودی که حدود دین را معطل میکرداشتند و در ابطال حقوق سعی مینمودند و ظالمان بعد از آن کشتاری بودند ظاهر میشدند و شیطان بر سر وسوسه و نزعات خویش بود
و این جماعت را بر کفران و عصیان و کتمان حقوق نعمتهای باری تعالی و طغیان میداشت من هرگز قدم در این میدان ننهادمی و جنگ و جدال و منازعت و قتال را بر عیش خویش و
آسایش اختیار نکردمی اما چون کنم که ضرورة ولا بد این جماعت ضال را براه راست بباید آورد و بطریق حق و شرایع دین میبباید خواند و چون کار بدین درجه رسید
جز جنگ و محاربت این مهم کفایت نخواهد شد بالجمله خضاب زنان حناست و خضاب مردان خون و از جملهٔ کارها هیچ کار بهتر از صبر نیست علی الخصوص در موقف
مبارزت و محاربت بعجز و کاهلی کس نام نگرفته است و ادبار و حرمان با این دو خصلت بیکجا رود و بخت و اقبال با حرکت و رنج کشیدن قرین باشد و صبر و نصرت
مقارن یکدیگر و از ثبات و وقار کارها دشوار آسان گردد گردی که همی تلخ کند کام تو امروز فردا نهد اندر دهن تو شکر فتح بدانید که این کینها هنوز از بقایای
بدر و احد و معادات جاهلیت که در سینهٔ معویه متمکّن بوده است امروز میخواهد که آن کینها باز خواهد و سینهٔ خویش را از آن دردهای قدیم و کینهای دیرینه شفا دهد و این
مطلوب را در دایرهٔ حصول میسر دید فقاتلوا ائمّة الکفر انّهم لا ایمان لهم لعلّهم ینتهون مهاجر و انصار و معارف عراق و حجاز گفتند ای امیر المؤمنین
ما امروز از جهت تحصیل رضای تو از سر یقین و بصیرت و ایقان واضح با این قوم جنگ میکردیم و چون عمّار یاسر در خدمت تو از دست لشکر معویه کشته شد اگر اندک
شبهتی بود بر خاست و حقیقت دانستیم که ایشان اهل بغی اند و یقین و بصیرت ما در خدمت و متابعت تو زیادت گشت همگنان پیش تو ایستاده ایم و تر زبان
ببسیجک کشاده و طاعت ترا میان ببسته بسعادت در پیش روی تو متابعت تو کنیم و هر خدمت که آن دشوارتر ما را بفرمای تا شرایط بندگی در اتمام آن به تقدیم
رسانیم امیر المؤمنین چون این سخن از ایشان بشنید تحسین فرمود و اسب براند و ده هزار مرد تمام سلاح از سواران حجاز و عراق با شمشیرها کشیده بر عقب او برفتند
امیر المؤمنین میراند و رجز میخواند و عدی بن حاتم الطائی بر عقب رجز خوانان تا نزدیک لشکر معویه رسیدند امیر المؤمنین فرمود که حمله خواهیم کرد شما جمله ده هزار نفر در
موافقت من و موافقت یکدیگر چنانکه از هم جدا نشوید و حملهٔ شما چون حملهٔ یک مرد باشد حمله کنید این سخن بگفت و حمله کرد و آن ده هزار مرد در متابعت آنحضرت

وموافقت یکدیگر حمله کردند و بیکبار بر لشکر شام زدند هیچ صفی نماند که بشکستند و چندانی خلق بکشتند که دست و پای اسبان جمله از خون سرخ شد لشکر معویه فرو ماندند و در ایشان قوتی و حرکتی نماند معویه روی بعمرو کرد و گفت یا ابا عبدالله امروز وقت صبر است تا فردا فخر توان کرد عمرو گفت راست میگوئی ولیکن امروز مرگ حق است و حیوة باطل و اگر علی با آن لشکر همبرین حمله یک حمله دیگر بکند هلاک از ما و از باقی لشکر برآید و اشتر نخعی روی با بنا عم و اقربا و خویش آورده بود و میگفت یا آل مذحج اگر شما سنگ بدندان گرفته اید خدای تعالی را هنوز خوشنود نکرده اید و در خصمان خویش اثری از زدن و قتل پدید نیاورده اید شما پسران جنگ اید و از پستان شجاعت شیر خورده اید و در میان طعن و ضرب نشو و نما یافته اید ای اصحاب غارات و سواران صباح و دلیران جهان کجا اید امروز روز مردانست بکوشید تا رضای خدای تعالی حاصل کنید این کلمات بگفت و حمله کرد و خویشان او از قبایل مذحج با او بهم حمله کردند اهل شام از جنگ ایشان متحیر گشتند و دست و پای ایشان از کار برفت و اشتر در آن روز بر اسبی بزرگ سیاه برنشسته بود سبک تکی که نکرده رستم او بیدار و تیغ یمانی بدست گرفته بجرگاه که آن را بجنبانیدی گمان افتادی که آن اخگری است سوزنده و چون دست برآوردی از شعاع آن چشمها خیره شدی نعوذ بالله از آن آب و رنگ آتش فعل که با دو خمش بباد و زخاک رنگ ادیم بر چنین اسبی متواتر حمله میکرد و با چنین شمشیری میزد و میکشت و مردم میافکند نه ضعفی بدو راه مییافت و نه اسب را خستگی و نه شمشیر را کندی می افتاد پس شمشیر در نیام کرد و نیزه برداشت و حملهای گران میکرد و مردان شام را می انداخت تا نیزه او بشکست چون نیزه شکسته شد بایستاد و رجزی میگفت مردی از یاران امیرالمؤمنین علی ع گفت لله در هذا الرجل یعنی خدای را این مرد باد اگر این جنگ از سر نیتی خالص و عقیدتی صادق میکند ولیکن مرا چنان فرا خاطر میآید که او این جنگ از جهته روی و ریا میکند بدان تا محمدت خلق میجوید نه رضای خالق این سخن بسمع اشتر رسانیدند عظیم در خشم شده و گفت ایها الجاهل المسیء الظن مثلی یجوز فیه الظنون لست ممن باع الهدی بهواه ان من باع دینه مغبون آنمرد که این سخن گفته بود چون شعر اشتر بشنود پشیمان شد و گفت اصابت ظنونی فی رجال کثیرة واخطاتنی فی الاشتر مالک وما کان فیما قلت اثم وانما توصیته ان لا اعود لذلک و این جنگ همبرین منوال بود تا آفتاب بنصف النهار رسید و وقت نماز پیشین بگذشت نمازها فوت شد امیرالمؤمنین در حین کارزار و در اثنا کر و دار انصار را آواز میداد و میگفت در چنین جنگ روی از جنگ برتافتن پشت بدین آوردن است و این آیت قرائت فرمود قال عز من قائل ولنبلونکم حتی نعلم المجاهدین منکم والصابرین ونبلو اخبارکم اگر بهشت میطلبید و رضای خدای تعالی میجوئید تانی و توقف در باقی مکنید و کار را باشید اول کسی که بعد از استماع این مقال حمله کرد ابو الهیثم بن التیهان بود و رجزی بگفت و متواتر حمله میکرد و از ایشان میکشت تا کشته شد رحمه الله زنی از انصار او را مرثیه خوش میگوید منع الیوم ان اذوق الرقادا مالک قد مضی وکان عنادا یا ابا الهیثم بن تیهان انی ضرت للهم معیدنا وسعدا اصبحوا عرضة لکل عقاب رحم الله علیکم الاجسادا پس خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین رجزی بگفت و حمله کرد و چند مرد را از صف معویه بینداخت عاقبة الامر شهید شد دختر او ضبیعه او را مرثیه میگوید شعر عین جودی علی خزیمة بالدمع قتیل الاحزاب یوم الفرات قتلوا ذو الشهادتین عیانا ادرک الله منهم بالتراب لعن الله معشرا قتلوه ورماهم بالخزی والآفات پس پسران بو خالد الانصاری یکی را نام خالد و دیگری خلده در میدان آمدند خالد حمله میکرد و میگفت هذا علی والهدی یقوده من خیر عیدان قریش عوده و خلده حمله میکرد و میگفت هذا علی والهدی امامه هذا الذی تبعنا قدامه هر دو حملهای نیکو بردند و چهل سوار از لشکر معویه بینداختند عاقبة الامر شهید شهادت چشیدند رحمهما الله اشتر در آنحالت بگریست امیرالمؤمنین بدید گفت خدای چشم ترا گریان نکند چرا میگریی اشتر گفت میبینم که جماعتی در خدمت تو کشته میشوند و شهادت مییابند و من همچنین میمانم و سعادت شهادت نمییابم گریه من بسبب این است امیرالمؤمنین او را بنواخت و ثنا بگفت و بشارت داد و این دو بیت را انشا فرمود ای یومیک من الموت تفر یوم لم یقدر ام یوم قدر یوم لا یقدر لا اخشی الردی وعن المقدور لا ینجی الحذر قومی که در خدمت امیرالمؤمنین علی ع ایستاده بودند نظر میکردند جماعتی را دیدند از لشکر معویه که بر بالای بلندی ایستاده بودند هیچ تانی نکردند و بر ایشان حمله کردند ایشان را از آن بالا بزیر انداختند و جماعتی از ایشان را بکشتند المعد بن نایل العجلی در این معنی میگوید لستا لنی مقام غسان باللیل ولو عش ما اظل الغمام القصه آنجنگ همبرآن صفت قایم بود تا سواران پیاده شدند و زانوها بر زمین نهادند و روبروی شمشیر میزدند علمها بیفتاد و گرد و غباری عظیم پدید آمد چنانکه یکدیگر نمیدیدند و نمازها فوت شد و آنروز کس را فراغت نبود که نماز گذاردی شرایط ارکان نماز را بایما و اشاره و تکبیر میگذاردند و در طعن و ضرب مبالغتها میکردند و لشکر معویه نیز میکوشیدند و ثابت قدم میبودند تا شب در آمد و جنگ همچنان قایم بود و مبارزان از یکدیگر باز میکشتند و برقرار جنگ میکردند تا کار بدان درجه رسید که یکدیگر را بدست میگرفتند و میکشتند و یکدیگر را بدندان میگزیدند و امیرالمؤمنین در این حال ساعتی حمله میکرد و ساعتی سر برمیآورد و در آسمان مینگریست و این دعا میخواند یا الله یا رحمن یا احد یا صمد یا الله یا اله محمد اللهم الیک نقلت الاقدام وافضت القلوب ورفعت الایدی وامتدت الاعناق وشخصت الابصار وطلبت الحوائج انا نشکو الیک غیبة نبینا صلی الله علیه وآله وکثرة عدونا وتشتت اهوائنا ربنا افتح بیننا وبین قومنا بالحق وانت خیر الفاتحین ای خدای احد صمد ای آفریننده جهان و خدای محمد پناهنده کان بسوی تو گام میزنند و دلها بسوی تو راه میجویند و دستها بسوی تو برداشته میشود

گردن‌ها بسوی تو کشیده بیامدیم و چشمها بسوی تو نگران بیکردیم و حاجتها از تو خواسته بیامدیم و ما بسوی تو شکایت می‌آوریم از دوری پیغمبرها و فزونی دشمنان و پراکندگی
آرای ما ای پروردگار ما بگشای میان ما و میان قوم ما بحق زیرا که تو بهترین گشایندگان و حکم‌کنندگانی آنگاه روی بلشکر کرد و فرمود سیروا علی برکة الله
و بفضل و برکت خداوند پس فرمود لا اله الا الله والله اکبر کلمة التقوی این وقت امیرالمؤمنین چون شیر غضبان در تاریکی شب بر آن جماعت حمله کرد و یاران
او باو موافقت نمودند و هرگاه امیرالمؤمنین بدست خویش مردی از اهل شام بکشتی تکبیری بگفتی ابو محمد احمد بن اعثم الکوفی رحمه الله روایت میکند که آنشب تکبیرات امیر
المؤمنین علی را شمردند پانصد و بیست و سه تکبیر بر آمد که بهر تکبیری آنحضرت مردی را بدست خویش از آن جماعت کشته بود و مشایخ شام آنشب در اثنای آن غمرات
نوحها میکردند و میگفتند از خدای بترسید و بر این معدودی چند که از چندین هزار مرد باقی مانده‌اند رحمت کنید و بر زنان و فرزندان ببخشائید و دست از این جنگ
بدارید هیچ فایده نبود همچنان آنشب تا بامداد جنگ میکردند چون آفتاب طلوع کرد همچنان جنگ قایم بود تا آفتاب بلند شد و هیچ نوع آتش جنگ تسکین نمی
یافت و مبارزان علی التواتر والتوالی حملها میکردند و میکشتند و میانداختند چنین آورده‌اند که جماعتی از اهل اعتماد کشتگان آنشب و آنروز را شمردند از جانبین
سی و شش هزار مرد کشته شده بود و هنوز جنگ برقرار بود معویه عمرو عاص را گفت یا ابا عبدالله آن حیلها که ذخیره نهاده کجاست امروز وقت آنست که تدبیری
اندیشی و اختلالی در کار علی آوری والا هلاک از ما بر آید و یکی از ما از این موقف جان نبرد و از لشکر شام هیچکس نماند که سلاح برگیرد عمرو گفت بفرمای تا هر مصحف قرآن
که در خیمها نهاده جمله بر سر نیزها بندند و نیزه‌ها را بلند کرده در برابر لشکر علی بدارند و بآواز بلند بگویند که ای مسلمانان اگر مسلمانید بنگرید و در این مصاحف که بر سر نیزه‌هاست
تأمل کنید کلام خدایست و وحی منزل و ما بدان ایمان داریم و با شما بدان کار میکنیم شما اگر نیز مسلمانید و خدای را میشناسید و بقرآن ایمان دارید با ما بقرآن
کار کنید ای معویه این از آن حیلهاست که ذخیره نهاده‌ام و من یقین دارم که کار بر وفق مراد بر آید و ما خود اشعث بن قیس و بعضی دیگر از شجعان لشکر علی را بفریب از راه برده‌ایم
و منتظر چنین حیله‌ای هستند یقین بدان که چون مصاحف بر سر نیزه‌ها رود دیگر کسی از لشکر علی قدم بمبارزت پیش ننهد و کسی با کسی جنگ نکند چون اهل شام این سخن بشنیدند
گفتند عمرو نیکو میگوید بتعجیل برفتند و مصاحفها بیاوردند بر سر نیزه‌ها بستند بلکه بجای کلام خدا خشت بر سر نیزه میکردند حتی آنروز مجلست نیزه بر مصحف فرو برده بلند
میداشتند بر این جمله آواز بر آوردند و گفتند ای علی با ما بقرآن کار کن و بر این مسلمانی چند که باقی مانده‌اند ببخشائی پس مصحفی را که بخط عثمان بود بیاوردند و آنرا بر سر چهار
نیزه بستند و در برابر امیرالمؤمنین علی ع آوردند و بداشتند و آواز دادند که ای اهل عراق این کتاب خدا است جل وعلا با احکامی که در این کتاب است و با اوامر و نواهی
که این کتاب بر آن مشتمل است ما راضی ایم و بدان با شما کار میکنیم و فرایض و سنن و لوازم و شرایط آنرا امام میسازیم شما اگر از اهل ایمانید و بکلام باری تعالی اقرار
دارید با ما بدان کار کنید و بر فرزندان و عورات و جماعتی که باقی مانده‌اند رحمت آرید چون بحیله عمرو عاص مصاحف را بر سر نیزه‌ها بستند و اشعث بن قیس
چون از این مواضعه با خبر بود و منتظر چون نظرش بر آن مصاحف افتاد بنزد امیرالمؤمنین علی آمد و گفت یا امیرالمؤمنین هیچ عذری نماند همه روزه میگفتی که با اینان
بکتاب خدا و سنت مصطفی صلعم کار میکنم اینک ایشان همین میگویند و مصحفها آورده‌اند و بر آنچه که میشنوی آواز میدهند ایشان را اجابت نما و بر این جمله برود
الا بعد از این با تو موافقت نکنیم و باشارت تو یک چوبه تیر در روی ایشان نیندازیم امیرالمؤمنین علی ع گفت با من میگویید که بکتاب خدای کار کن نه من همه
روز همین گفته و میگویم حال چون بدانستند که ظفر ما را خواهد بود و بر شکست خویش واقف گشته‌اند این حیله ایست که آورده‌اند و میخواهند که بدین حیله و تدبیر
ما را دفع کنند و بدین مکر جان از دست ما ببرند زنهار ای اشعث که بدین خدعه فریفته نشوی و این حالت را عین کید و محض خدیعت شناسی برقرار بر سر کار
باش که آثار فتح ظاهر است و نسیم ظفر از مهب لطف پروردگار جل جلاله میوزد یکساعت ساکت باش و این سخن مگوی که چون بر لفظ چو تو مقدمی از این جنس کلمات
رود دیگران فریفته شوند و همین سخن گویند اشعث گفت معاذالله هرگز بدان تن در نتوانم داد که جماعتی ما را بکتاب خدا و سنت مصطفی خوانند و ما اجابت
نکنیم و باز در روی ایشان شمشیر بکشیم و اگر در این کار تردد میداری مرا اجازت ده تا معویه را ببینم و از کیفیت این حال استکشافی کنم امیرالمؤمنین فرمود آنچه
صدق حال بود و مرا از مکر و کید این جماعت معلوم بود با تو گفتم بعد از این تو دانی اشعث روی بمعویه آورد و بنزد او رفت و آواز داد که ای معویه چرا مصاحف بر
سر نیزها بسته اید معویه گفت از جهت آن تا ما و شما باحکامیکه در قرآن است اتفاق کنیم و بر آن جمله که فرمان الهی است برویم اشعث گفت چنین است و باز
گشت و بخدمت امیرالمؤمنین علی آمد و تقریر کرد که معویه چه میگوید پس مردی از اهل شام بر اسبی ابلق نشسته و مصحفی گشاده در میان هر دو صف بایستاد و بآواز
بلند گفت ایمردمان کوشش دارید و این آیتها از قرآن برخواند أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيبًا مِنَ الْكِتَابِ يُدْعَوْنَ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ
يَتَوَلَّى فَرِيقٌ مِنْهُمْ وَهُمْ مُعْرِضُونَ وَإِنْ يَكُنْ لَهُمُ الْحَقُّ يَأْتُوا إِلَيْهِ مُذْعِنِينَ أَفِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ أَمِ ارْتَابُوا أَمْ يَخَافُونَ أَنْ يَحِيفَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَرَسُولُهُ
أُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ وَأَطَعْنَا وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ غرض آن مرد شامی از خواندن این آیتها آن بود که خدا پیغمبر را میگوید که جماعتی اند که ایشان را با کتاب خدای
تعالی بخوانند تا میان ایشان بدانچه خدای تعالی فرموده است حکم کنند ایشان اباء مینمایند و از قبول حکم خدای تعالی اعراض میکنند زبده معنی و خلاصه این آیه همین
است چون مصاحف بر سر نیزه‌ها بستند و اشعث بن قیس بدانجمله فریب خورده از راه راست بگردید و این سخنان و این گفتگو در میان لشکر امیرالمؤمنین پدیدار شد هر کس

حیله عمرو عاص در جنگ لیلة الهریر و مصاحف بر سر نیزه‌ها کردن

سخنی میگفت اختلاف را شد کی میگفت ما را بکتاب خدای تعالی میخوانند اجابت باید کرد و طایفه می گفتند طاقت ما از این جنگها برفت و مبارزان ما هلاک شدند امروز که مخلصی پدید می آید بر آن حمله سپاه باید رفت تا باقی مردان هلاک نشوند و قومی میگفتند این صنعتی است و خدیعتی ما را همچنان که دی بودیم با ایشان جنگ میکردیم امروز هم جنگ باید کرد بالجمله هر کس سخنی میگفت درانثنا آن گفتگوی سفیان بن ثور البکری بر پای خاست و گفت ای اهل عراق ما از آنجهه با اهل شام جنگ میکردیم که ایشان را بکتاب خدای تعالی میخواندیم ایشان ابا مینمودند امروز ایشان ما را بکتاب خدای میخوانند چگونه باشد که اجابت نکنیم اگر اجابت نکنیم ایشان را امتثال شود که با ما جنگ کنند همچنانکه دیروز ما را حلال بود که با ایشان جنگ میکردیم و این سخن در علی ابن ابی طالب اثری نمیکند و مدار آن حکم که ایشان بر جنبیدند التفات نمینماید هم بر سر کار خویشتن است و ما را جنگ امیر بباید و با جنگ نمیتوانیم کرد که مردان ما جمله هلاک گشتند مصلحت در موافقت و مصالحت است پس کردوس بن هانی التکری بر پای خاست و گفت ما از معویه تبرا کرده ایم و یقین میدانیم که کشتگان ما شهیدند و زندگان ما ابرار و علی بر جادهٔ حق و منهاج صواب است و من خود در کارها جز انصاف دوست ندارم و هر کس که بر راه حق باشد مستضعف باشد در جمله این کار چندین مقال احتیاج نیست علی بر حق است و متابعت حق از لوازم باشد هر کس که با علی بساخت خلاص یافت و هر کس که مخالفت او را جست با رکردها هلاک شد اعتقاد من این است والسلام پس خالد بن معمر الدوسی بر خاست و گفت ای امیرالمؤمنین ما از سخن بنگوئیم نه آن است که کسی دیگرا به سخن از خویشتن سزاوار تر میدانیم در طبع لطیف آنشی هست و لیک کم میگوئیم نمیبرم آب سخن و تا این غایت میبودیم و می اندیشیدیم که چون مقصود حاصل است و ما بر حقیم و از خدمت و متابعت تو همه سعادتها حاصل داریم بگفتار میغا یده چه حاجت باشد اما اکنون که جماعتی فصاحت بکار میبرند و در سخن بر ما سبقت میکنند و وقت آمد که بگوئیم علی الجمله رای رای تست اگر مصلحت می بینی این جماعت را که مصاحف بر سر نیزها بسته اند و ما را بحکم خدای تعالی میخوانند اجابت کن و اگر ترا معلوم است که آن خدیعتی است و میخواهند که بواسطهٔ آن کیدت خویش را از دست تو خلاص دهند از ایشان میندیش و بر قرار معهود بر سر کار خویشتن باش ما در موافقت و متابعت تو هیچ تردد نداریم رای تو در هر چه فرمائی فاضلتر و صایب تر والسلام پس حصین بن المنذر که از آن پس کوچکتر بود بر پای جست و گفت ای مردمان بدانید که ما این دین بر تسلیم نهاده اند بقیاس خاطر خویشتن در آن شروع مکنید و قاعدهٔ دین را بشک و شبهت خراب مکنید و یقین شناسید که امیرالمؤمنین علی ع بر هر چه کند و گوید مصدق است ما سوی اگر بر لفظ عزیز او لا رود ما گوئیم لا و اگر از لهجهٔ مبارک او کلمهٔ نعم رود گوئیم نعم در کل احوال موافق و متابع او بوده ایم و هستیم و خواهیم والسلام پس رفاعة بن شداد البجلی بر پای جست و این رفاعه از جملهٔ افاضل اصحاب امیرالمؤمنین علی ع بود و گفت ایها المردمان هیچ چیز نیفتاده است و هیچ واقعه نبوده این قوم امروز ما را با کاری میخوانند که ما دی ایشان را بآن میخواندیم بنگریم اگر راست میگویند و در زیر آن مکری و بوالعجبی ندارند ایشان را اجابت کنیم و الا اگر غرض چیز دیگر دارند و با امیرالمؤمنین موافقت نخواهند کرد و با امامت و خلافت او راضی نخواهند شد ما همچنان بر سر کار خویشتن شمشیرها کشیده در دست ما است میزنیم و ایشان را میکشیم تا آن وقت که براه راست آیند و با امیرالمؤمنین علی ع بیعت کنند و با طاعت او رضا دهند والسلام هر کسی از اکابر صحابه و اعیان لشکر و معارف سپاه از این نوع فصلی بگفتند و بعد از آن روی با امیرالمؤمنین آوردند که رای رای تست هر چه صلاح میدانی میفرمائی تا ما بدان قیام نمائیم و بیست هزار مرد شمشیر زن از سر تا پای سلاح پوشیده شمشیرها کشیده و بر گردن نهاده بخدمت امیرالمؤمنین شتافتند آثار سجود بر پیشانیهای ایشان ظاهر و با ایشان طایفه بودند از جملهٔ قراء که بعد از آن شقاوت بر ایشان غالب گشت و خوارج شدند آن بیست هزار مرد بر این شکل و صفت و این نوع صورت پیش امیرالمؤمنین ع آمدند و مطاوعت نمودند اما یکی از آن جمله آن قراء آن خواندن که بعد از آن خوارج شدند پیش امیرالمؤمنین آمد و گفت تو میدانی که ما از آن جهه عثمان را بکشتیم که او را میگفتیم با ما بکتاب خدای تعالی کار کن و ابا مینمود امروز اینجماعت ترا بکتاب خدای میخوانند ایشان را اجابت کن و الا ترا بکیریم و بدیشان دهیم و اگر نه همچنان که عثمان را بکشتیم ترا بکشیم ایشان انصاف تو بدادند تو نیز انصاف ایشان را بده امیرالمؤمنین علی ع آن تاویل مختلف و کلمات متفاوت می شنید و در آن تامل میکرد و تعجب مینمود و خاموش میبود پس سر برآورد و گفت القوم آخره اول کسی که کتاب خدای تعالی را اجابت کرد من بودم و در اول کار در الی آخر این واقعه با ایشان همین سخن میگفتم و میگویم و ایشان را با کتاب خدای میخواندم با من نتوان گفت که از حکم کتاب حق سبحانه عدول نمائی سخن من از روز اول با این طایفه همین بوده است و خواهد بود الا آنست که من دیروز امیر بودم امروز مامورم و دیروز ناهی بودم امروز منهی در این سخن نمیتوانم گفت که تفرق دلت احوال شما می بینم و زبان من در این حادثه لکنت گرفت و خاطر کند گشت بر من سخنی نیست چون شما را معلوم که آن مکر است که میکنند و میخواهند تا بدان حیله از دست ما خلاص یابند شما فرمان نمیبرید و مرا متهم میدارید جز آن نیست که از جنگ سیر آمده اید و ملول گشته و جنگ دوست نمیدارید حق بدست شما باشد من شما را بر کاری که کراهت میدارید تکلیف نمیکنم آنچه با شما گفتم بعد از این شما دانید اگر بر وفق اشارت من بروید سعادت بیابید و الا اگر بهوای خویش خواهید رفت شما را منع نتوانم کرد والسلام گفتند پس کس بفرست و اشتر را باز خوان که او بر قرار جنگ میکند و شمشیر میزند در عین معرکه بود و حسن ظفر یافته و نزدیک آورده که معویه را بشکند و لشکر او را متفرق و منهزم کرداند امیرالمؤمنین علی ع کس نزد اشتر فرستاد که دست از جنگ بدار و باز گرد اشتر رسول را گفت برو امیرالمؤمنین را بگوی که این ساعت وقتی نیست که باز توان گشت همین لحظه ظفر خواهیم یافت توقف فرمای و مرا

بازمیخوان رسول باز آمد و جواب اشتر را باز گفت و از آن موضع که اشتر جنگ میکرد نعره مردان بلند گشت و غباری عظیم پدید آمد آن جماعت امیرالمؤمنین را گفتند ما از تو
درخواستیم که اشتر را بازخوانی تا جنگ نکند تو او را فرموده در جنگ مبالغت زیادت کن که تا رسول تو آنجا شد و باز آمد جنگ سخت تر شده است و جد اشتر در حرب
زیادت گشته امیرالمؤمنین گفت سبحان الله آخر در پیش شما باواز بلند رسول را گفتم که برو و اشتر را بگوی که دست از جنگ بدار و باز گرد سخنی دیگر نگفتم و با او جای خالی نکردم
و چیزی بگوش او نگفتم شما را چه چیز معلوم شد که من اشتر را بجنگ فرموده ام ای فلان برو و اشتر را بازخوان و بگو که ترا جنگ نمیفرمایم بتعجیل باز آی که فتنه پدید آمده و واقعه
افتاد رسول برفت و این سخن هم بر این جمله با اشتر گفت اشتر گفت مگر از جهة این مصاحف که بر سر نیزه ها بسته اند مرا باز میخوانند رسول گفت آری اشتر گفت والله
دانستم که بسبب بستن این مصاحف بر نیزه ها چه پدید آید آخر نمیدانند که این از حیله های عمرو عاص است که از این جنگ بسلامت برهند و من آنک فتح می بینم و همین ساعت ظفر
بیابم چگونه باز توانم گشت رسول گفت که ظفر یابی و باز گردی و امیرالمؤمنین را زنده نیابی چگونه باشد اشتر گفت لعنت برین کار باد والله که من همه جهان در زیر فرمان
خویش نخواهم چون امیرالمؤمنین را نخواهم دید رسول گفت چنین است و کیفیت حال چنانکه آن جماعت جمله پیش امیرالمؤمنین بالمشافهه گفتند که اگر اشتر را باز نخوانی
با تو همچنانکه عثمان را بکشتیم ترا بکشیم اشتر در خشم شد و شمشیر بینداخت و باز گشت و میگفت ای اهل عراق و ای اهل ذل و نفاق و ای اهل خلاف و شقاق این چه بیهده است
که میگوئید و این چه حرکت خارج است که می کنید حال که کار بامراد شد و ظفر و نصرت روی نمود و بعون و فضل باری عروس مقصود در لباس هر چه زیباتر در میدان
نبرد جلوه گر آمد شما فتنه انگیختید و بسبب مکر و حیله که پسر نابغه گمراه ساخته است و کیدیکه آن ناخدای ترس پرداخته سخنی بیهده گفتید مرا از جنگ باز خواندید آخر نمی
دانید که این همه خداع و نفاق عمرو عاص است از این شیوه و از سر دلتنگی کلمه چند بگفت و خاموش ایستاد اشعث بن قیس گفت ما دیروز برای خدای با ایشان جنگ
میکردیم امروز هم برای خدای ترک جنگ ایشان میکنیم اشتر گفت از بهر خدای این سخن مگوی و خود را در غلط مینداز و مرا یکساعت مهلت ده که اثر ظفر می بینم دستوری
فرمای تا باز گردم و همین لحظه این کار بوجهی هر چه نیکوتر بخلاص رسانم اشعث گفت ترا اجازت نتوانم داد چه مصلحت نیست اشتر گفت مرا چندانی اجازت دهید که
یک میدان اسب بر ایشان تازم بیش از این نمیطلبم که ظفر یافته ام بیقین گشته که اگر یکساعت دیگر مرا ببینند بهزیمت شوند و فتح و نصرت روی نماید اشعث و
دیگران جواب دادند که در این جنگ که کنی بزه کار خواهی بود و اگر ما ترا اجازت دهیم در آن گناه با تو شریک باشیم اشتر گفت اماثل لشکر کشته شد و اراذل مانده اند و
شما تا امروز بر حق بودید اکنون در باطل افتادید دیر نپاید که بوبال آن مأخوذ شوید جماعت قراء و غیر ایشان آواز برآوردند که دست از این سخنان بدار ای اشتر ما مصاحف را
بر سر نیزه ها بسته می بینیم و تا می شنویم که ما را با آن میخوانند ترا و علی را فرمان نخواهیم برد و طاعت نخواهیم داشت اشتر گفت افسوس که شما را بفریفتند و شما فریفته شدید
و شما را در کار این جنگ بحق در غلط انداختند و شما را موافق افتاد ترک جنگ بگفتند پس روی بدان جماعت آورد و گفت ما پنداشتیم که آن سجود بر پیشانی شما از
زهادت در دنیا و شما را بدین شوقی خواهد بود در آخرت موجب رضای باری سبحانه خواهد بود امروز چون آفتاب معلوم گشت که شما طالبان دنیا اید و در دست
شهوت گرفتار شده اید لعنت بر شما باد که میان ما و شما دوری افتاد کاشکی چنانکه قوم ثمود هلاک شدند شما را هم هلاکت بودی و ما از لوث مجالست و خبث عقیدت
شما خلاص یافتمی بعد از آن زبان بدشنام ایشان برگشاد و ایشان را دشنامها داد و ایشان هم او را دشنامها دادند و تازیانه بر روی او زدند و اشتر تازیانه بر روی
ایشان زد آخر قصد کشتن یکدیگر کردند و بنی اعمام اشتر بیاری اشتر برخاستند و نزدیک بود که فتنه دیگر پدید آید امیرالمؤمنین علی ع ایشان را تسکین داد یکی از یاران آن
حضرت گفت ای اشتر امیرالمؤمنین گفتار ایشان را قبول کرد تو چرا رضا نمیدهی اشتر گفت بهر چه امیرالمؤمنین رضا داد من هم رضا دادم القصه معویه را کار بکام شد
و بعد از آنکه بکلی مایوس بلکه امید بقا نداشت بدان حیله مظفر گشت و بعد از آن گفت والله که در آن وقت که اشتر جنگ میکرد خواستم که او را بگویم مرا از علی امانی
بستان تا بخدمت او آیم و اندیشه که چنین داشتم اما مرا آن اشعار که عمرو بن الاطنابه گفته است یاد آمد دل بر جنگ بنهادم و ثبات نمودم تا آنکه علی اشتر را
بازخواند و او بازگشت چنانچه کار بمراد شد شعر أَبَى لِي عِفَّتِي وَأَبَى بَلَائِي وَأَخْذِ الْحَمْدِ بِالثَّمَنِ الرَّبِيحِ وَإِعْطَائِي عَلَى الْمَكْرُوهِ مَالِي وَضَرْبِي هَامَةَ
الْبَطَلِ الْمُشِيحِ وَقَوْلِي كُلَّمَا جَشَأَتْ وَجَاشَتْ مَكَانَكِ تُحْمَدِي أَوْ تَسْتَرِيحِي لِأَدْفَعَ عَنْ مَآثِرَ صَالِحَاتٍ وَأَحْمِي بَعْدُ عَنْ عِرْضٍ صَحِيحِ بِذِي
شُطَبٍ كَلَوْنِ الْمِلْحِ صَافٍ وَنَفْسٍ مَا تَقِرُّ عَلَى الْقَبِيحِ بسر سخن آمدیم پس امیرالمؤمنین علی ع فرمود هرگاه ما را بکتاب خدای تعالی میخوانند اگر از سر صدق و
راستی باشد مزیدی بر آن نیست و من بر آنجمله خوشدلم و چنان میخواهم که زنده کنم آنچیز را که قرآن زنده میکند و بمیرانم آنچیز را که قرآن همی میراند و شما را معلوم است که
ما در خدمت مبارکت حضرت رسول صلعم در حرب حدیبیه بودیم و صلح را منکر بودیم و میخواستیم که جنگ کنیم مصطفی صلعم ما را از جنگ نهی فرمود و این جماعت از غایت
اضطرار ما را بکتاب خدای تعالی میخوانند و ما ایشان را اجابت کنیم اکنون خاموش باشید تا بنگریم که ایشان چه خواهند گفت حریث بن جابر البکری بر پای
خاست و گفت ای مردمان سخن امیرالمؤمنین بشنیدید سخن من نیز بشنوید اگر امیرالمؤمنین از این کار خالی بودی و اندک و بسیار در آن شروعی نداشتی واجب
آن بودی که در همه امور خیر و شر با او مشاورت کردندی و چون درماندی پناه بدرگاه او بردندی فکیف که او قاید و سایق و والی و سایس ماست و مدنیت
که لوازم این کار بوجه احسن تقدیم میکند بالله الرحمن الرحیم که امیرالمؤمنین امروز از ایشان نپذیرد مگر همان که دیروز از ایشان میخواسته است و اگر اندیشه بدل

۲ کند و نوعی دیگر از ایشان راضی شود ما برادر خشم کیریم و میان ما و آن کس که بر امیرالمؤمنین طعن کند نیست مگر شمشیر پس جماعتی از بنی بکر بن وائل بر پای خواستند چون حریث بن خالد و خالد بن معمر و شقیق بن ثور و کردوس بن عبدالله نزد امیرالمؤمنین آمدند و گفتند فرمان تراست اگر تو این قوم را اجابت میکنی ما هم اجابت میکنیم و اگر بر ایشان انکار میفرمائی ما هم انکار مینمائیم ما همه مطیع تو ایم و در پیش تو بخدمت ایستاده ایم و گوش با امر و نواهی تو نهاده ایم هرچه میفرمائی امتثال تلقی میکنیم و در مطاوعت و متابعت تو مبالغت مینمائیم امیرالمؤمنین فرمود من سزاوارترم بدانچه جماعتی را که سخن از کتاب خدای گویند حرمت دارم و بدانچه التماس کنند اعانت نمایم اما معویه و عمرو عاص و پسر ابو معیط و حبیب بن مسلمه و ضحاک بن قیس و پسر ابی سرح اهل دین و قرآن نیستند و من ایشان را از ایشان نیکوتر دانم و خلاف و احوال ایشان را نیک شناسم چه از عهد مهد تا امروز با ایشان بوده ام و در سر او ضر احوال و افعال مشاهده کرده ام در حال طفولیت و شباب و جوانی بودند و چون بوقت رجولیت و ایام کهولیت رسیدند هم در ایشان خیری نیافتم و بر من یقین است که بستن مصاحف بر سر نیزها مکر و خدیعتی است که مرا با قرآن میخوانند بحکم آنکه مرا با ایشان ازین جهة گفتگو بود و جنگی که میکردم و ایشان بحکم قرآن راضی نمیشدند و اوامر و نواهی باری سبحانه و تعالی را بامتثال تلقی نمینمودند و کتاب خدای را پس پشت انداخته بودند و من کار را نزدیک آورده بودم که بمقطع رسانم اما شما مرا موافقت نکردید و بفریب ایشان مغرور شده از راه راست انحراف نمودید چون شما مخالفت امر من کردید لابد و لا علاج قبول کردم و مخالفت شما نکردم زود باشد که ثمر این کار که پیش گرفته اید بردارید و السلام جماعتی که حاضر بودند بعضی آنحضرت را تصدیق نمودند برخی دعا و ثنا گفتند و زمره سر در پیش افکنده خاموش بودند در اثناء این مقال ابو الاعور اسلمی را دیدند که از نزدیک معویه می آید بر اسبی نشسته و مصحفی بر سر نهاده بیامد و در برابر امیرالمؤمنین علی ایستاد و گفت یکی از ما دیگری را فرمان نمیبرد و از هر دو لشکر خلق بسیار کشته شد و هر یکی از ما چنان میداند که او بر حق است و خصم او بر باطل و آنچه ازین کار مانده است سخت تر و دشوارتر از آن مینماید که بگذشت و همه ما را روز قیامت ازین محاربت سؤال خواهند کرد و ازین مقام که ایستاده ام باز خواهند پرسید و من درین کار اندیشه کرده ام که متضمن صلاح ما و شماست اگر بر آنجمله که صلاح دیده ام برود میان ما و شما الفت و موافقت پدید آید و خونها ناریخته بماند و آتش این فتنه تسکین یابد مصلحت آنست که دو حکم نصب کنیم که میان ما و شما بر آنجمله که کتاب خدای تعالی است حکم کند یکی از آن ما باشد و یکی از آن شما از خدای بترس ای علی و بدین جمله که میگویم راضی شو والسلام از همه جوانب لشکر امیرالمؤمنین آواز بر آمد که ما بحکم قرآن راضی شدیم ابوالاعور گفت الحمد لله علی ذلک توفیق رفیق باد و این فتنه بدین جمله بآخر رساد پس بازگشت و با لشکر معویه شد و تقریر کرد که چه گفتم و اهل عراق چه گفتند مردمان خوشدل شدند و شمشیرها در نیام کردند و سلاحها بنهادند و عزیمت بر نصب حکمین مصمم گردانیدند عمرو عاص معویه را گفت رای من چگونه یافتی در دریای عراق غرق شده بودی من ترا نجات دادم معویه گفت راست میگوئی و هر حساب که از تو بر گرفته ام چنانکه مراد بوده است باز خوانده است و بر هر مهم که بر مشورت و اشارت تو اعتماد کرده ام فاتحت آن مسعود و عاقبت آن محمود بوده است * بهرچه روی بکنم با بهرچه رای کنم * تو لیست دست مرا تا تو دستیار منی * پس امیرالمؤمنین علی ع نامه نوشت بمعویه بدین منوال اما بعد افضل آنچه مرد مسلمان بر آن مشغول شود چیزی باشد که هر کس بشنود آنرا از او نیکو شمارد و بر حیف و بطلان مردم را در معرض هلاک و فنا رساند ای معویه از دنیا بر حذر باش و دل بر جهان منه و بدانکه نعیم دنیا را بقا و ثبات نیست و راحات او چون برق گذران و چون باد و بوبان است و دانسته که هر چه خدای تعالی کسی را نهاده باشد و او را حکم نکرده بر نتواند گرفت و بدان نتواند رسید بسا کسان که بهیچ طلبکاری کرد و بدان نرسید و اگر رسید روزی چند بیش برنداشت و تمتعی نیافت و بعاقبت بعذاب غلیظ مبتلا شد از آن روز بیندیش که عاقبت عمل خویش ببینی و بر هرچه شیطان ترا بر آن داشته باشد و مرتکب شده باشی پشیمانی خوری تعجب میکنم که تو مرا بحکم قرآن میخوانی و تو خود میدانی که از اهل قرآن و حکم آن نیستی و مرا نتوانی گفت که باحکام قرآن راضی باش چه آخر حال من ظاهرتر از آن است که بدین سخن احتیاج افتد و اگر این سخن که میگوئید خدیعتی و کیدی ظاهر است و همگان این کید و مکر معلوم شده است اما چون متمسک بکتاب خدای تعالی میکنند بران قرار دادم میان من و تو قرآن تمام است و هر کس که بحکم قرآن راضی نباشد در ضلالت عظیم بود والسلام علی عباده الصالحین * جواب معویه امیرالمؤمنین علی ع را اما بعد خدای تعالی ما را و ترا عافیت دهاد من که درین محاربت مبالغت مینمودم غرض طلب خون عثمان داشتم و میخواستم که از آن کار ربد اهلیتی منسوب کردم و حق عثمان فرو گذارم و با خویشتن می اندیشیدم که ازین محاربت کینه عثمان باز خواهم و اگر میسر نشود در اثناء آن کشته گردم سهل بود چه مرگ بنام نیکو بهتر از زندگانی باشد در خواری و حیف و چون محاربت دراز کشید و از جانبین خلقی انبوه کشته شدند در مخلص و مقطع این کار تفکر بسیار کردم در خاطر چنان آمد که جز قرآن میان من و تو حکم نکند ترا باحکام قرآن خوانده ام و غرض اصلی و مقصود کلی آنست که میان ظالم و مظلوم فرق افتد و بلوازم امر معروف و نهی منکر قیام نمائیم و قرار آنست که هرچه قرآن زنده کند تو نیز زنده کنی و هرچه بمیراند بمیرانی تا این کار بمقطع رسد انشاء الله تعالی پس امیرالمؤمنین علی نامه نوشت بعمرو عاص برین منوال اما بعد دنیا بمشغلهای اصل آن الیق کند و هر کس که از دنیا اندک چیزی بدست آرد حرص او زیادت شود و رغبت او در جمع ذخایر بیشتر گردد چندانکه جمع میکند سیر نشود عاقبة الامر هر چه فراهم آورده باشد بباید گذاشت و برفت * چه باید نازش و نالش پس از اقبال و ادباری * که تا بر هم زنی دیده نه این بینی نه آن بینی * عاقل آنست که دل در حطام دنیا نه بندد و بر زخارف بی اصل او مغرور نشود و همت بر چیز باقی مقصود دارد و از دیگران پند گیرد و تو ای عمرو در حرص

که داری و نزاعی که جهت دولت و ولایت پیش گرفته و اعتماد در حصول آن مراد کرده در غلطی عظیم افتاده یقین بدان که آن ولایت اگر ترا مسلم شود پایدار نخواهد بود و غیبت زود
زوال و انقلاب بدان راه خواهد یافت که و بنا غدار است با کردی فانکر ، است با تو هم نکند تا این معنی حقیقت دانی و سبب مال و جاه دنیا که معویه را در کار باطل پیش
گرفته است مدد و معاونت نکنی والسلام   جواب عمرو عاص نامه امیرالمؤمنین علی ع را   اما بعد خطاب بزرگوار تو رسید و مضمون آن معلوم گشت
و نصایح و مواعظ را که فرموده بودی بسمع طاعت و متابعت شنوده آمد الفت و موافقت میان ما بتاکید قاعده حق میسر خواهد شد و هرکس که در حوادث روزگار با خصم
خویش بحکم قرآن رضا داد او انصاف خصم داده باشد و ما درین منازعت که افتاده است بحکم قرآن رضا دادیم و معویه بحکمی که در این قرآن برود خواهد کرد راضی شد ای
ابوالحسن تو نیز راضی شو تا این بلا با آخر رسد و مسلمانان ازین شداید و مکاید باز رهند و یقین دان که ما ترا هیچ چیز اندک و بسیار ندهیم و تسلیم نداریم الا آنچه خدای تعالی ترا فرموده
باشد و از ضمن کلام او جل جلاله معلوم کرده والسلام پس اشعث قیس نزد امیرالمؤمنین علی ع آمد و گفت ای امیرالمؤمنین چنانکه می بینم جمله لشکر بحکم قرآن راضی شده اند و در
این اندیشه که معویه کرده رغبتی دارند و بدان خوش اند اگر مصلحت می بینی و بفرمائی تا نزد معویه روم و از ضمیر او استکشاف کنم و معلوم کنم تا غرض او چیست او بر چه جمله قرار
گرفته است و چه اندیشه دارد امیرالمؤمنین فرمود اگر دل تو میخواهد و میل آن داری که نزد معویه روی و با او سخن گوئی تو خود دانی اشعث قیس نزد معویه شد و او را گفت
التماس شما را باجابت مقرون گردانیدیم و جنگ در توقف داشتیم اکنون مراد شما چیست و چه میطلبید معویه گفت مصلحت آنست که دو حکم نصب کنیم یکی از شما که بر او
اتفاق کنید معین گردانید و ما نیز یکی که نزد ما پسندیده باشد بر کار داریم و قرار آن باشد که ایشان بحکم خدای تعالی که در قرآن بیان فرموده است کار کنند و با حکمی که
ایشان در آنجا دهند راضی باشیم اشعث گفت نکو اندیشه است و بر این مزیدی نیست و بازگشت و بخدمت امیرالمؤمنین علی ع آمد و او را از آنچه میان او و معویه رفته
بود خبر داد و تمامت ماجرا باز گفت   قصه حکمین   پس قرآن خوانان شام میان هر دو لشکر جمع شدند و مصحفها بیاوردند و بخواندند و در معانی و مبانی آیات منزل
تامل و تفکر میکردند عاقبة الامر اتفاق کردند که زنده کنند بهر چه قرآن زنده میکند و بمیرانند هر چه قرآن بمیراند این سخن با امیرالمؤمنین علی ع و معویه و اعیان و معارف هر دو
لشکر بگفتند بدان رضا دادند و قرار دادند که دو حکم نصب کنند و ایشان را یکسال مهلت داده تا درین مدت در خیر و شر این کار تفکر کنند و صلاح و فساد آن با یکدیگر
باز گویند عاقبة الامر بر آنجمله اتفاق کردند امیرالمؤمنین علی ع و معویه راضی شدند که بران بیفزایند بر آنچه مصلحت دید ایشان باشد برو نداهل شام گفتند ما عمرو عاص را نصب
کردیم اشعث قیس و آن جماعت که بعد از آن خارجی شدند گفتند با بوموسی اشعری راضی شدیم که او از اصحاب رسول خداست و صاحب مقام ابوبکر و عمر است امیر
المؤمنین علی ع گفت من در این حادثه با بوموسی اشعری راضی نیستم و او را این ولایت نمیدهم اشعث بن قیس و زید بن حصین و عبدالله بن الکوا و جماعتی دیگر از اصحاب امیرالمؤمنین
گفتند ابوموسی لایق این کار است و ما جز او را نخواهیم چه او ما را میترسانید ازین واقعه که امروز در آن افتاده ایم امیرالمؤمنین گفت من بدو راضی نیستم و او را در این واقعه حکم نمی
کنم چه او از من گریخته است و مدتها در غیبت من خلل در کار من میکرده و مرا همیشه دشمن میداشته و مردمان را از متابعت و مبایعت من نفرت میداده چنانچه بر شما معلوم است
که همیشه از من هراسان بود تا او را امین کردم و باز خواندم و مع هذا هر وقت فرصت یافته مرا در نظر مردم عیب میکرد تا از من نفرت کنند و مرا دشمن دارند خود انصاف دهید
که چنین شخص را چگونه امین خود دانم و باین کار بر گمارم بهیچ وجه با او راضی نیستم و این مهم را با او حواله نمیکنم اشعث و عبدالله و حصین چون بوعدهای معویه و عمرو
عاص فریفته شده بودند در حکم بودن ابوموسی مبالغه کردند امیرالمؤمنین فرمود اگر لابد حاکم باید عبدالله عباس اینجاست او را حکم گردانید آن جماعت گفتند درین کار تو و عبد
الله یکی حکم داشته باشید عبدالله از تست و تو از عبدالله ما او را بهیچ نوع نخواهیم آنحضرت فرمود اگر بعبدالله عباس راضی نمیشوید اشتر را بدین کار حکم کنید اشعث
گفت این آتش فتنه افروخته اشتر است چگونه او را حکم توان کرد امیرالمؤمنین گفت حکم بودن اشتر چه عیبی دارد او چه خواهد کرد که نه بر جاده قرآن خواهد اشعث
گفت حکم اشتر آنست که بگذارید تا او شمشیر میزند تا این کار چنانکه مراد او ست منتهی شود اشتر گفت ای اشعث تو این سخن از آن جهت میگوئی که امیرالمؤمنین ترا از ریاست
معزول کرده است و ترا اهلیت این کار نیست اشعث گفت والله که چون آن ریاست بمن داد خوشدل نشدم و چون مرا معزول گردانید غمگین نشدم امیرالمؤمنین
گفت معویه عمرو عاص را در این کار اختیار کرده است که بر او اعتماد دارد که در کل احوال رضای او جوید و عمرو قرشی است قرشی باید تا در مقابل او بایستد و بر عبدالله
عباس مزیدی نیست که هرگرهی که عمرو بزند عبدالله آنرا بگشاید و هر کاریکه عمرو عاص محکم کند عبدالله آنرا شکسته گرداند اشعث و جماعتی که با او بودند گفتند ما هرگز
راضی نشویم که دو مرد مضری میان ما حکم کنند مردی باید از مضر و دیگری از یمن تا این کار را بشاید امیرالمؤمنین گفت من از آن میترسم که این مرد یمانی را عمرو عاص بفریبد
که عمرو مکاری عظیم است از دو وجه ابوموسی را نباید باین مهم برگماشت یکی بسبب آنکه با من عداوت دارد و دوم آنکه او را از عقل بهره نیست با مثل عمرو عاصی در این کار
چگونه تواند برآید اشعث گفت اگر یمانی و مضری حکم چنان کنند که ما را بعضی از آن موافق نباید دوستر از آن داریم که هر دو مضری باشند و حکم بر وفق مراد ما کنند امیر
المؤمنین گفت شما جز ابوموسی را نمیخواهید گفتند نه او لایق این کار است و بر او مزیدی نیست امیرالمؤمنین گفت چون بدست من کاری نیست شما دانید هر چه خواهید
میکنید ای بار خدای تو گواه باش که من از آنچه این قوم میکنند بیزارم و بدان راضی نیستم احنف بن قیس تمیمی آمد و گفت ای مردمان امیرالمؤمنین آنچه میگوید بشنوید
ابوموسی اشعری مردی است از یمن و طایفه از بنی عم و اقربا او در خدمت معویه اند و عمرو عاص که در مقابل او نهاده اند مردی سخت مکار و در بین است مرا مصلحت

جواب عمرو عاص امیرالمؤمنین ع

قصه حکمین

نباید که ابوموسی اشعری رضا دهید مرا درین کار باید امید چنان دارم که هر عقده که عمرو عاص بندد بگشایم و هر عقد که او بگشاید من بربندم و اگر مرا حکم نمیکنید دیگری را نامزد
فرمائید در هر صورت ابوموسی رضا مدهید امیرالمؤمنین فرمود ای اشعث این قوم بفریب عمرو از راه راست منحرف گشته اند این نصایح در ایشان اثر نمیکند جز ابوموسی را
نمیخواهند و گوش بسخن نمیکنند من ترک این سخن گفته ایشان هرچه خواهند میکنند والله بالغ امره پس آن قوم کس فرستادند و ابوموسی را بخواندند ابوموسی گوشه گرفته
بود و در جنگ خوض نمیکرد یکی از رسولان ابوموسی را گفت صلح کردند ابوموسی گفت الحمد لله رب العالمین گفت ترا حکم کرده اند گفت انا لله و انا الیه راجعون پس
بلشکرگاه امیرالمؤمنین آمد اشتر بخدمت آنحضرت آمد و گفت بخدا قسم هرگاه چشمم بر عمرو عاص افتد او را بکشم در اثنای این سخن عبدالله بن حریث الطائی بخدمت
امیرالمؤمنین آمد در حالتی که ضعف تمام داشت و خسته بود چون آنحضرت او را بدید مرحبا گفت و او را بنواخت و خوش پرسید و گفت چونست حال تو
گفت چنین که می بینی ای امیرالمؤمنین سخت ضعیف شده ام و آنچه از عمر من مانده است کم از آنست که بگذشته است و در چنین حالتی نزد تو آمده ام تا سخنی
بگویم و حقی بگذارم امیرالمؤمنین گفت بگو آنچه میخواهی عبدالله گفت پدر و مادرم فدای تو باد آیا حکمی دیگر است بعد از حکم قرآن و فرمان دیگر تواند بود بعد از فرمان قرآن
خونهای ما را میریزند میان ما و ایشان حکم خدای تعالی تمام نیست که حکمی دیگر میباید چه ترا بر آن داشته است که با این قوم صلح کردی و تحکیم رضا میدهی بر سر
کار خویش باش و جنگ میکن تا خدای تعالی میان تو و ایشان حکم کند جماعت قراء چون سخن عبدالله بشنیدند او را جفاها گفتند و خاک بر او پاشیدند و قصد کشتن
او را کردند امیرالمؤمنین فرمود دست از و بدارید که آنچه بر او بود بگفت عبدالله در غایت ضعف و ناتوانی برخاست و برفت و همدران دو سه روز او را وفات
رسید رحمة الله علیه چون هر دو لشکر بر حکمین قرار دادند سلاحها بنهادند و معارف و اعیان هر دو لشکر آمدند و بنشستند و دبیری طلب کردند عبدالله بن ابی رافع که دبیر
امیرالمؤمنین بود حاضر آمد آنحضرت او را فرمود بنویس که قرار دادند امیرالمؤمنین علی و معویة بن ابی سفیان معویه گفت بد مردی باشم که ترا امیرالمؤمنین دانم و با تو جنگ
کنم امیرالمؤمنین فرمود الله اکبر صدق رسول الله در آن روز که مرا بخواندند و فرمود بنویس بسم الله الرحمن الرحیم این صلحی است که محمد رسول الله میکند با اهل مکه پدر معویه ابو
سفیان بن حرب گفت ای محمد اگر من برسالت تو اقرار داشتمی با تو جنگ نکردمی بفرمای تا نام تو و نام پدر تو و نام من و نام پدر من بنویسند حضرت رسول فرمود
چنانکه او میخواهد بنویس من بفرمان رسول چنانکه ابوسفیان میگفت بنوشتم مصطفی صلعم مرا فرمود ای علی ترا همچنین روزی خواهد بود من پدر را بنویسم تو پسر را بنویس
چون مصطفی مرا از اینحال خبر داده است اکنون چنانکه معویه میخواهد بنویس عمرو عاص گفت یا سبحان الله ما را با کافران قیاس میکنی ما و شما مؤمنانیم امیرالمؤمنین بانگ بزد
گفت خاموش باش ای پسر نابغه تو دوست مشرکان بوده و دشمن مؤمنان در ضلالت راس و رئیس هستی و در اسلام دنبال خسیسی تو از آن جماعتی که با مصطفی صلعم
جنگ کردند و او را هجو گفتند و بعد از او امت او را دشنام افکندند تو ابتر ابن ابتری دشمن خدا و دشمن رسول او و دشمن اهل بیت رسول او برخیز از این جایگاه که تو
اهل آن نیستی که در این جایگاه بنشینی و سخن گوئی عمرو برخاست و خاموش گوشه شد و بنشست عبدالله بن خباب برپای خاست و او از ابطال رجال و از سواران نامدار
بود و فضل و سابقه داشت گفت ای امیرالمؤمنین تو ما را در حرب جمل بکارها امر فرمودی ما آنرا قبول کردیم و اشارت ترا بامتثال تلقی نمودیم و امروز ما همان یاران توایم
که می بوده ایم هیچ وهن و خلل بحال ما و اعتقاد ما راه نیافته است و چنانکه میدانیم تو این قضیت و حکم را که در آن سخن میرود کاره هستی و چون نهاد این قوم در این جنگ بشد و
چون ایشان را صبری نماند پناه بمصاحف بردند و از بیم شمشیر و سنان ما دست در کلام خدای تعالی زدند و تو ایشان را اجابت کردی اگر بر اینجمله نمیرفتی رای تو
عالی تر چه تو اول کسی در اسلام و آخر کسی به عهد مصطفی و اگر بر آن منوال که ایشان را اجابت فرمودی نمیرفتی ما در پیش تو استاده ایم شمشیر بر گردن نهاده و نیزه بدست
گرفته با تو بیعت کرده ایم بطوع و رغبت بر آن قراریم و از آن عدول ننموده ایم هرچه مصلحت می بینی ما ترا مطیعیم و فرمان بردار والسلام پس صعصعة بن صوحان
العبدی برپای جست و گفت ای امیرالمؤمنین دلهای ما بطاعت تو منشرح است و بصایر ما در جنگ کردن با دشمنان تو نافذ و توئی والی ما و ما رعیت و اتباع
و تو از ما داناتری بحکم و تقدیم بر خدای تعالی و از ما بهتری در اقامت لوازم دین و معظم تر و مقدم تری و در تقدیم شرایع ایمان مقتدا و پیشوائی بعد از مصطفی صلعم و
هیچکس بعد از تو نزد یکتر نیست درین حادثه بر مقتضی رای خویشتن برو و اگر قضیت خوش نیاید دل در آن مبند که نه بر تو ظلمی است و نه کسی در تو عاصی میشود و اگر
همه مردمان ترا فرمان نخواهند برد ما مطیع و فرمان بردار توایم و خواهیم بود و اگر ایشان را در این کار که میگویند و ما را بدان میخوانند اجابت میکنی ما ترا متابعت مینمائیم
و اگر با میکنی ما ترا اطاعت مینمائیم و استخارت کن و چون عزم کردی توکل بر فضل باری تعالی کن والسلام چون صعصعه این فصل بگفت امیرالمؤمنین را عظیم
خوش آمد او را بستود و بر او ثنا گفت پس منذر بن جارود العبدی گفت ما سخن معویه و عمرو عاص را بشنیدیم در باطن و ظاهر مقالت ایشان واقف گشتیم الا آنست
که چون کاری آید که آنرا دفع نتوان کرد واجب آن کند که بدان رضا دهند و ما را دل چنان میخواهست که با این قوم کاری کردی که ایشان را زیان داشتی و ما را بضمن آن
منفعتی بودی و این سخن که میگویند متضمن دو کار است مراد هرچه بیشتر حاصل شود و نامرادی در تاخیر افتد مگر که تو ای امیرالمؤمنین اندیشه دیگر کنی اگر دل تو چنان میخواهد که
با این قوم جنگ کنی هنوز لشکر را چندان هست که دفع ایشان کرد و ایشان را مقهور توان کردانید و ما را در هیچ کاری بر تو انکار نیست و جمله مطیع و مامور و
منقاد و فرمان توایم والسلام پس الحارث بن مره برپای خاست و گفت ای امیرالمؤمنین در میان ما جماعتی اند که آنچه میگویند می کنند و فوجی نه که چیزی که میخواهند که

کسی نمی‌توانستند کرد و منفعت تو از آن کس حاصل تواند بود که آنچه بتوانند کرد بکنند و این طایفه نماندند و کسی نیست که بر قول و عمل او اعتمادی توان کرد و ما ترا مخالفت 1
نخواهیم کرد و آنچه ترا برای خدای با معویه جنگ کنی و میدانیم که معویه برای دنیا با تو جنگ میکند اگر تو این قضیت که در آن سخن میرود کراهیت میداری سخن ایشان قبول مکن و آنچه
گذشت گذشت کار از سر گیریم و با ایشان جنگ میکنیم تا خدای تعالی میان ما و ایشان حکم کند والسلام پس هر کس سخنی که فرا خاطر میآمد میگفت تا شریک بن الاعور الهمدانی و
احنف بن قیس و جاریة بن قدامة السعدی بر پای خاستند و در معنی قبول کردن حکمین سخن گفتند و امیرالمؤمنین را بر جنگ تحریص نمودند معویه بترسید که نباید مکر و حیله که
کرده تمشیت نشود و اندیشهٔ او امضا نیابد و آن کار خلل پذیرد و در رویهاء آن قوم منکر بنگریست و کیت را بشناخت و از خشم و کینه بجوشید تا عبدالله بن سوار بر پای خاست
و این عبدالله آنکس است که عبیدالله بن عمر الخطاب را کشته بود آن قوم را تسکین داد و گفت خاموش باشید و ساکن شوید تا من با امیرالمؤمنین سخنی بگویم پس گفت
ای امیرالمؤمنین والله که ما را بحقیقت معلوم است و بیقین شناخته‌ایم که در کل احوال حق بجانب تست و در هیچ کار خوض نکنی و از هیچ کار باز نگردی که نه ترا در آن
برهانی قاطع و حجتی ساطع باشد و ما آن قومیم که ایشان را کار فرمایند و ایشان را مطیع و منقاد باشند و آن قوم نیستیم که فرمان دهند و فرمایند باشند اگر بر قضیت حکمین
که میگویند عزیمت درست کرده و امضاء آن مصلحت میدانی فرمان تراست ما مطیع و منقاد و اگر آن را کراهیت میداری هم فرمان تراست این ساعت کار
ما نوعی دیگر شده است و مشرب جهود کدورت گرفته اهل بصیرت کشته شدند و قومی که صبر و ثبات از خصایص اوصاف ایشان بود نماندند طایفهٔ اهل شک و
علل مانده‌اند و جمعی که انصاف دهند و در ناصیهٔ ایشان خیری باشد اندک اند در جمله فرمان فرمان تست هر نوع که میفرمائی و هر مصلحت که می‌بینی بر آن مزیدی
نتواند بود خیر و خیریت و صلاح و سلامت بضمن اشارت تو مقرون میدانیم و ممتثل امر و مطیع فرمان تو ایم والسلام چون سخن بدین درجه رسید اشتر نخعی در خشم شده
بر پای خاست و گفت ای پسر سوار این چه ترهاتست که میگوئی و این چه کلمات سخیف است که بر زبان میرانی و این چه رای ضعیف است که میزنی بجای خویش
خاموش تا آن چه صلاح و صواب است من بعرض امیرالمؤمنین برسانم عبدالله گفت خاموش بودم بگوی تا چه خواهی گفت اشتر گفت ای امیرالمؤمنین میان تو و معویه
تفاوت عظیم است هرگز با تو برابری نتواند کرد اگر مبارزان لشکر او مانند مبارزان لشکر تو باشند صبر و ثبات و علم و شجاعت او مانند تو نباشد و بصیرت و بصارت
تو برابر نیاید و این کار بمقطع رسیده است و جائیکه تو باشی ما را نرسد که رائی بزنیم و مصلحتی بیندیشیم اگر این قضیه را که میگویند قبول میکنی و ترا موافق میآید تو امامی رشیدی
و پیشوائی بزرگوار و اگر آن را کراهت میداری شمشیر میزنیم و از خدای مدد و معاونت میخواهیم و با ایشان جنگ میکنیم و میکوشیم تا خدای تعالی نصرت دهد امیر
المؤمنین او را فرمود بنشین ای اشتر که آنچه بر تو بود بکردی و بگفتی و معویه و عمرو عاص و معارف شام حاضر بودند و این سخنها بشنیدند و خاموش ببودند و دم نمیزدند
چون هر کس سخنی که داشت بگفت امیرالمؤمنین علی ع دبیر خویش را گفت بنویس که این قراریست که میدهند علی بن ابی طالب و معویة بن ابی سفیان ابوالاعور السلمی گفت
ابتدا نام معویه را ذکر کن اشتر گفت خاموش باش ای ناکس ترا نرسد که چنین گوئی اول بار بابتدا بعلی بن ابی طالب ع کرد که او بر معویه و غیر معویه مقدم است معویه
گفت ای اشتر بگذار هر کدام خواهی مقدم دار پس دبیر بنوشت این قراریست که میدهند علی بن ابی طالب ع و معویة بن ابی سفیان و اهل حجاز و اهل شام از شیعهٔ
علی و متابعان معویه که ایشان رضا دادند بر حکم خدای تعالی از فاتحت آن تا خاتمت و قرار دادند که هر چیز را که قرآن زنده میکند ایشان زنده کنند و هر چه قرآن
میرانده ایشان بمیرانند و عبدالله بن قیس و عمرو عاص را حکم کردند و هر دو حکمی که ایشان کنند راضی شدند و علی ابن ابی طالب ع و معویة بن ابی سفیان عهد خدای
تعالی و میثاق او بر عبدالله بن قیس و عمرو عاص گرفتند تا حکم کنند بدانچه خدای تعالی در قرآن یاد کرده است و فرموده اگر در کتاب خدای تعالی آن حکم
نیابند بر وفق سنّت مصطفی ص که اجماع بر آن باشد حکم کنند و عبدالله بن قیس و عمرو بن العاص هر دو از هر دو لشکر ایمن باشند و امت محمد رسول الله ص
بر آن قرار کرده‌اند یاران ایشان باشند و هر دو لشکر بدانچه ایشان حکم کنند اعتراض نکنند جمله هر دو لشکر بدانچه در این صحیفه نوشته است راضی شدند و قرار
آنست که اهل عراق بجانب عراق باز گردند و اهل شام بجانب شام و مجمع حکم بدومة الجندل باشد و مهلت درین حکم میان علی و معویه یکسال تمام بود والسلام
و عبدالله بن ابی رافع دبیر امیرالمؤمنین علی ع این قرارنامه اهل شام را نسخه نوشته و عمر بن عباد الکلبی دبیر معویه اهل عراق را نسخه بنوشت و اهل عراق بر نسخهٔ اهل
شام گواهی ثبت کردند و اهل شام بر نسخهٔ اهل عراق گواهی نوشتند چون هر دو نسخه نوشته شد و گواهان خطوط بر آن نهادند مردی از اصحاب امیرالمؤمنین علی ع از ربیعه
بر جست و بر اسب نشست و گفت مرا آبی دهید آب بدو دادند بخورد و بر لشکر معویه حمله کرد و چند کس را مجروح گردانید پس بایستاد و گفت مرا آبی دهید
چون آب بخورد رجزی دیگر گفت و بر لشکر علی ع حمله کرد ساعتی بر لشکر معویه حمله کرد ساعتی بر لشکر امیرالمؤمنین ع و جنگهای سخت میکرد و باواز بلند میگفت ای
مردمان بدانید که من از علی و معویه و از حکم ایشان بیزار شدم حکم نیست مگر خدای را جلّ جلاله ولو کره المشرکون در اثناء آنکه بر لشکر امیرالمؤمنین علی حمله میکرد و مردمان را
تیغ و نیزه میزد کشته شد اول کس که خارجی شد این مرد بود القصه چون قرارنامه نوشته شد و گواه گرفتند و مهر کردند اشتر نخعی و عدی بن حاتم الطائی و عمرو بن الحمق
الخزاعی و شریح بن هانی المذحجی و زجر بن قیس الجعفی و احنف بن قیس التمیمی و جماعتی دیگر که امثال ایشان بودند از معارف لشکر امیرالمؤمنین علی ع از جای جستند و نزدیک
معویه شدند و گفتند زینهار که بما جز گمان حق نبری ما امروز همانیم که دی بوده‌ایم الّا آنست که شما چون عاجز گشتید دست در مصحف قرآن زدید و ما را با حکم

قرآن خوانده‌اند ما شما را اجابت کردیم اگر حکمین حکمی کنند بر جادهٔ حق باشد نیکو والا یقین بدان که ما بسر جنگ خواهیم شد و خواهیم کوشید تا یکی از ما باقی ماند ترک جنگ نخواهیم گفت معویه گفت چنان کنید و آنچه مراد شما باشد بر آنجمله بروید پس امیرالمؤمنین فرمود منادی کردند که ای اهل عراق بسوی خانه و وطن خویش بازگردید و معویه هم منادی فرمود که ای اهل شام بجانب شام مراجعت نمائید پس ابوموسی اشعری نزد امیرالمؤمنین آمد و گفت عمرو عاص مردی عظیم مکار است و دوربین و من از کید و مکر او ایمن نیستم نباید که مرا غلوصه دهد و در کاری افکند که در آن از تو شرم زده شوم جماعتی از معتمدان اصحاب خویشتن با من بدومة الجندل فرست تا از حال من با خبر باشند و اگر دانند که عمرو مکری می اندیشد و مرا در غلط خواهد افکند و بخواهد فریفت تنبیهی واجب دارد و هدایتی کنند امیرالمؤمنین شریح بن هانی را با پانصد سوار بفرستاد و شریح را مثال داد تا از حال او با خبر باشند شریح گفت فرمان بردارم و روان شدند و در اثناء راه شریح ابوموسی را گفت بدان که کاری عظیم نازک است که قبول کرده و امری خطرناک که خویشتن را در معرض آن آورده اگر ترا در گفتار یا کردار مشکلی افتد یا سهوی کنی اصلاح آن بهیچ وجه دست ندهد و جز آن خلل در هیچ کارخانهٔ عقل متصور نگردد خوب میدان که تو را با کدام کس سر و کار افتاده است عمرو عاص که از خدای نترسد که دین را بدنیا بفروخت بهیچ حال از تو نخواهد اندیشید نیک بر حذر باش و گوش باز دار تا آن خادع مکار دم بریده غدار رنگی نیامیزد و ترا در ورطه نیندازد و بر زبان تو حرفی نرود که روزگار کهن گردد و ذکر آن تازه و نو باشد ابوموسی گفت تقصیری نکنم هر جد و جهد که امکان داشته باشد و تحت وسع و طاقت آدمیزاد درآید در این حادثه بامضا رسانم و هیچ دقیقه فرو نگذارم امید چنان دارم که این کار چنان بمقطع رسد که متضمن رضای هر دو قوم باشد در جمله ابوموسی و شریح با اصحاب و اتباع خویش بسمت دومة الجندل روان شدند و معویه شرحبیل بن سمط الکندی را با فوجی انبوه از سواره در صحبت عمرو عاص روان کرد جماعتی از دوستان و خویشان ابوموسی برسم وداع با او میرفتند ابوموسی ایشان را گفت بسلامت بازگردید و یقین دانید که من در این کار هیچ تقصیری نخواهم و دقیقه از دقایق احتیاط فرو نخواهم گذاشت و میخواهم که کار را بخوبترین وجهی صورت دهم که رضای هر دو لشکر و هر دو گروه حاصل آید و لا حول و لا قوة الا بالله پس آن جماعت او را وداع کردند و احنف بن قیس با ایشان بود ابوموسی را گفت نازکی این کار بدان و یقین بشناس که این کاری خورد نیست و از آنچه در این کار خطائی کرد بعد از تو بسیار خواهند بگفت و اگر غفلتی ورزی و عراق را ضایع گردانی بعد از آن هرگز بدست نیاید این کاریست که ترا در معرض آن آورده‌اند اگر از خدای بترسی و بعد از تامل و تفکر قدم در آن نهی و در مطلع و مقطع آن نیک بیندیش تا ثمرات آن عاجلا و آجلا بیابی در این جهان نیکونام گردی و در آن جهان از زمرهٔ نیکبختان و صدیقان باشی و اگر بر سنن خداع و مکر عمرو عاص فرو چاه شوی هر دو جهان از دست تو برود و خسر الدنیا و الآخرة گردی زنهار چون عمرو عاص را بینی در احترام مبالغت ننمائی و ابتداء بسلام نکنی و بگذاری تا نخست او بر تو سلام گوید و اگر او ترا گوید بیا بر بساط من نشین فرمان نبری و با او بهم شریک در یک بساط ننشینی که او در زیر هر چیز که گوید و کند صنعتی و بوالعجبی داشته باشد و زنهار با او در سرائی که در آن خانه باشد ننشینی و سخن نگوئی که شاید او مکری کرده باشد و مردی چند را در آن خانه نشانده تا هر چیز که گوئی بشنوند و بر تو گواه باشند ابوموسی جواب داد که هرچه گفتی و فرمودی بغایت نیکو بود کلمات نصیحت آمیز تو شنودم و نصایح تو قبول کردم بسعادت بازگرد و خوشدل باش و یقین بدان که هیچ تقصیر نخواهم کرد انشاء الله بر آن منوال که متضمن حصول مقصود باشد این کار بمخلص رسد احنف بازگشت و بخدمت امیرالمؤمنین ع آمد و گفت ابوموسی را وداع کردم و بهر نوع کلمات که مصلحت دانستم با او گفتم او شخصی سلیم القلب مردیست ندانم تا این کار چگونه بمقطع خواهد رسانید امیرالمؤمنین فرمود چنین است که تو میگوئی آنچه حکم و تقدیر باری سبحانه و تعالی باشد از آن نتوان گذشت تو نیکو میدانی که من در این باب راضی بفرستادن ابوموسی نبودم و نیستم والله بالغ امره القصه مردان در موضع دومة الجندل جمع شدند و عمرو عاص پیش از ابوموسی آنجا رسیده بود چون ابوموسی نزدیک رسید عمرو او را بدید برخواست و او را استقبال کرد و بر او سلام گفت و دست ابوموسی را بگرفت و بر مسند خویش نهاد و گفت ای برادر مدت مفارقت دراز کشید و اشتیاق بمشاهدهٔ تو غلبه کرد منت خدای تعالی را که آنچه صلاح و صوابست ما را میسر گردانید پس عمرو ابوموسی را بر بساط خویش بنشاند و روی بسوی او کرد و ساعتی با او از هر نوع سخن گفت و خوردنی خواست طعام آوردند ابوموسی با او موافقت کرد و هر دو چیزی بخوردند ابوموسی بازگشت و بتکاهٔ خویش شد هر روز نزدیک یکدیگر میآمدند و چیزی میخوردند و ساعتی در هر باب سخن میگفتند و باز میگشتند روزی چند بر این منوال میبودند عدی بن حاتم الطائی گفت ای عمرو تو نامعتمدی در غیبت چه غیبت تو خالی از عیب نیست و تو ای ابوموسی قدرتی نداری عاقبت کار تو بضعف سرایت خواهد کرد عمرو او را گفت ای عدی ترا و امثال ترا در این امور دخل نیست دست از ما بدار و ما را بیکدیگر باز گذار پس روی بابوموسی آورد و گفت نباید هر کس را حد آن نباشد که در این مجالس حاضر آید و در سخنی که ما میگوئیم خوض کند و مبالغت نماید القصه سخن حکمین در افواه افتاد و هر کسی در کار ابوموسی و عمرو سخن میگفتند و با یکدیگر مینمودند که می‌بینیم و سخنان حکمین را می شنویم عاقبت ابوموسی فریب خورده علی را خلع کند و کار از وی بگرداند جمعی بگوش معویه رسانیدند که عمرو عاص این کار را از جهة خویش میخواهد بجانب معویه میل دارد و نه بجانب علی معویه از آن اندیشناک شد و متحیر ماند و ندانست که چه کند و چه گوید مغیرة بن شعبه را که از طائف برسم سلام و تحیت بنزدیک او آمده بود بخواند و او را گفت امروز کسی مرا گفت که عمرو عاص این کار را نه ترا میخواهد و نه علی را حیله می اندیشد و طریقی میسازد تا آن کار بر

خویش قرار دهد ترا این سخن چگونه مینماید مغیره گفت اگر میتوانستمی ترا راهی زدمی یا مصلحت دیدمی خود ترا در جنگ با علی موافقت کردمی ولیکن این قدر توانم که بدومة الجندل روم و حال عمرو و ابوموسی معلوم کنم و باز آیم و آنچه معلوم کرده باشم ترا باز گویم معویه گفت نیکو نیکوئی برو بسعادت و حقیقت این معلوم کن و تعجیل نمای که مرا درین غصه قرار و آرام نیست پس مغیره بدومة الجندل رفت و اوّل بنزد ابوموسی درآمد و تحیّتی گفت و ساعتی بنشست و از هر نوع سخن بگفتند پس مغیره او را گفت چگوئی در حق آن کسی که چون این فتنه پدید آمد برخاست و بگوشهٔ بنشست نه علی را یاری داد نه معویه را مدد کرد ابوموسی گفت سخت عاقل و کامل مردی باشد مغیره برین سخن نیفزود و برخاست و بنزدیک عمرو عاص شد و سلام بگفت و ساعتی بنشست و میان ایشان هر نوع کلمات رفت پس مغیره او را گفت یا باعبدالله چگوئی در حق آنکس که دست خویش ازین خونها نگاه داشته باشد و خویشتن را ازین محاربت و مکاوحت باز پس آورده و عزلت و انزوا اختیار کرده عمرو عاص گفت این کس از جملهٔ مردان بد و اشرار النّاس باشد نه حق را شناسد و آنرا حرمت دارد و نه باطل را بداند که آنرا انکار کند و از آن اعراض نماید مغیره بازگشت و بنزدیک معویه شد و او را گفت برفتم و هر دو را بدیدم و سخنان ایشان بشنیدم در آن هیچ شک ندارم که ابوموسی علی را خلع کند و او را ازین کار بیرون آرد امّا او را چنان دیدم و سخن او بشنیدم مگر اندیشه کاری دارد و ازین سخن اندیشهٔ خاطر معویه زیادت گشت و در آن معنی قطعهٔ شعری بگفت و بعمرو فرستاد که چنان و چنین شنیدم و باور نداشتم و یقین دانم که رضای من نگاه داری و هرگز آن نوع نیندیشی عمرو جوابی نوشت و انکاری عظیم کرد و سوگندان بر زبان براند برین جمله نه بر زبان گذرانیده ام نه بر خاطر نه در عقیدت من هرگز آن گمان بوده است چون روزها بگذشت و ایشان حکمی نکردند مردمان ملول گشتند عمرو و ابوموسی را گفتند این کار دور و دراز کشید و شما هنوز سخنی نگفته اید و حکمی نکرده اید از آن میترسیم که مدّت منقضی شود و کاری ساخته نگردد و ما را دیگر نوبت بسر جنگ باید شد چون این سخن بگفتند عمرو برخاست و نزدیک ابوموسی شد و او را گفت من یقین میدانم که اهل عراق در طلب خون عثمان کم از آن غلو نکنند که اهل شام و تو حال معویه و شرف او میشناسی مرا راست بگوی که درین کار چه اندیشیده و رای تو بر چه قرار گرفته است ابوموسی گفت اگر آن روزها که عثمان محصور بود در سرای خود و از معویه مدد خواست و او را مدد نکرد و حال آنکه میتوانست او را حمایت کند اگر من در مدینه بودمی او را یاری دادمی و تو میدانی که علی در بنی هاشم از معویه در بنی امیّه شریفتر است عمرو گفت راست میگوئی ولیکن مردمان دانند که تو اهل عراق را ناصح‌تر از من نیستی که اهل شام را و تو بر علی شفقت نداری که من معویه را دوست دارم اگر کسی گوید که معویه از طلقاست و پدر او احزاب راست گفته باشد و اگر دیگری گوید که علی کشندگان عثمان را بنزد خویش میدارد و ایشان را مراعات میکند و انصار عثمان را در حرب جمل بکشت هم راست گفته باشد و چگوئی مصلحت باشد که من معویه را خلع کنم و از خلافت بیرون آرم و تو علی را و هر دو اتفاق کنیم و خلافت بعبدالله بن عمر الخطاب دهیم که او مردی عابد و زاهد است و غایت نیکو روزگار و درین محاربت هیچ مداخلت نکرده است و زبان خویش ازین خونها نگاه داشته ابوموسی گفت هزار رحمت بر تو باد سخت نیکو اندیشیدهٔ و نهایت پسندیده رائی است که زدهٔ عمرو گفت این سخن کدام روز بگوئیم ابوموسی گفت فرمان تراست مصلحت در توقف نیست اگر میخواهی فردا روز دوشنبه و دوشنبه روزی مبارک است عمرو گفت چنان کنیم فردا این سخن بگوئیم و بازگشت و بمنزل خویشتن آمد و جماعتی را از معتمدان این راز را بگفت و ایشان را بجهة گواهی ساخته کرد دیگر روز بنزد ابوموسی شد و آن گواهان را که ساخته کرده بود با خویشتن ببرد چون بنزدیک ابوموسی درآمد و جمعی انبوه حاضر شدند تا بشنوند که ایشان چه سخن خواهند گفت عمرو گفت ای ابوموسی سوگند بر تو میدهم بدان خدائی که جز او خدائی نیست که خلافت را آنکس لایق‌تر باشد که وفا کند یا آن کس که سزاوارتر باشد که غدر کند ابوموسی گفت این سؤال چندان اشکال ندارد در همه کارها وافی بهتر باشد از غادر عمرو گفت ای ابوموسی چگوئی در عثمان او را ظالم کشتند یا مظلوم ابوموسی گفت مظلوم عمرو گفت در حق کشندهٔ او چگوئی او را قصاص عثمان باید کشت یا نه ابوموسی گفت بهمه حال کشندهٔ عثمان را باید کشت عمرو گفت کدام کس را ولایت آن باشد که کشندهٔ عثمان را باز کشد ابوموسی گفت اولیاء عثمان را این ولایت باشد بحکم آنکه خدای تعالی میگوید وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لِوَلِيِّهِ سُلْطَانًا عمرو گفت ای مردمان گواه باشید برین سخن ابوموسی و گواه برسخنی که من میگویم معاویه از اولیاء عثمان است ابوموسی گفت برخیز ای عمرو و معویه را از خلافت معزول کن تا من علی را معزول کنم که منهم بر آن سخنم که دیروز بودم و با یکدیگر گفته ایم عمرو گفت سبحان الله مرا چه حدّ آن باشد که پیش از تو سخنی گویم یا کاری کنم خدای تعالی ترا در ایمان و هجرت بر من مقدم گردانیده است من چگونه قدم در پیش تو نهم تو خود بسعادت برخیز و سخنی که داری و مراد تو است بگوی چون بر وفق مراد خویش سخنی گفتی من هم آنچه گفتنی است بگویم ابوموسی برپای جست و باری سبحانه و تعالی را حمد و ثنا بگفت و آن روز خلق بسیار مجتمع گشته بودند بعد از حمد باری تعالی گفت ای مردمان بدانید که بهترین خلق آنکس باشد که نفس خویشتن را بهتر محافظت کند و بهترین خلق آن باشد که نفس خویشتن را غم خورد و میدانید که درین جنگ چند هزار خلق کشته شد و من درین کار اندیشه کرده‌ام و رائی زده که در ضمن آن صلاح مسلمانان است و آتش این فتنه فرو نشیند و خون مسلمانان که مانده اند تا ریخته نماند رای من آنست که علی و معویه را از خلافت خلع کنیم و ایشان را ازین کار بیرون آریم و زمام این کار ببزرگان را بشوری حواله کنیم حال بدانید ای مردمان که من علی را از خلافت بیرون آوردم چنانکه انگشتری خویشتن از انگشت بیرون آوردم و انگشتری از انگشت بیرون کرد و خاموش بنشست پس عمرو عاص برپای خاست و خدای تعالی حمد و ثنا بگفت پس گفت ای مردمان ابوموسی اشعری که وافد رسول خداست بجانب یمن و صاحب مقام ابوبکر است و عامل عمر بن الخطاب بحکم اهل عراقست این

ساعت علی را از خلافت بیرون آورد چنانکه همه شما دیدید و شنیدید او علی را از خلافت بیرون آورد و من معویه را بخلافت نصب کردم چنانچه انگشتر خویش در انگشت کردم
شما گواه باشید این سخن بگفت و نشست ابوموسی گفت لا والله چنین با هم قرار نداده بودیم لعنت خدا بر تو باد ای مکار ای فاسق جبار بد کار روای بد سگال مثال تو
همچنانست که خدای تعالی در قرآن میفرماید مَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ عمرو گفت آدمی چنان گویند تو این ساعت هر چه بخواهی
میگوئی مثل تو همچنانست که خدای تعالی در کلام خود میفرماید كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا القصه چون این امر شنیع وقوع یافت ابوموسی عمرو را دشنامی فحش داد
و عمرو نیز ابوموسی را دشنام داد و کلمات موحش بیکدیگر گفتند مردمان بهم برآمدند بعضی میگفتند که آخر عمرو ابوموسی را فریب داد و نبایستی که ابوموسی را حکم ساخت
امیرالمؤمنین عداوت و حمق او را میدانست لهذا راضی نبود که او را حکم سازد و او را قبول نکردند و در فرستادن ابوموسی اصرار نمودند تا بدین جا رسید که شماتت
دشمن باید دید و شنید مردم در این گفتگو بودند عمرو از میانه بیرون رفت و بجای خویشتن شد و این اشعار بگفت و بمعویه فرستاد شعر اتتك الخلافة فی حد زها
هنيئًا مريئًا تقر العيونا تزف اليك زفاف العروس بأهون من طعنك الدارعينا فما الاشعري بواری الزنا ولا خامل الذكر في الاشعرينا
فقال وقالت كنت امرأ ارى الرفق بالخصم حتى ملينا فخذها ابن هند على بأسه فقد دافع الله ما تحذرينا وقد دافع الله عن شامكم عدوا
شنيئًا وحذبا ذيونا پس اهل شام خوشدل شدند و بر اهل عراق شماتت کردند و سعید بن قیس الهمدانی بر پای خاست و گفت اگر بر راه راست ثبات نمودیمی با این
قوم بر قرار جنگ میکردیم هرگز ما را شماتت اهل شام نبایستی دید و اکنون هم چیزی نیفتاده است بر ما واجب نیست که بحیلهٔ عمرو عاص و حمق ابوموسی از راه راست به
کناره رویم من امروز هم بر آنم که دیروز بودم اعیان و معارف لشکر امیرالمؤمنین یکیک بر پای خاسته ازین نوع سخنان میگفتند که البته بدین حکم که حکمین کردند راضی نیستیم
و بر سر جنگ نخستین میرویم جمله بزرگان و سادات عرب بدان کلمه متفق بودند الا اشعث قیس که خاموش میبود اشتر او را گفت ای اشعث نه تو این کار را کردی و این
عیب و عار بر مسلمانان روا داشتی و بکار حکمین رضا دادی و ابوموسی را بر این کار گماشتی تا این کار بدین درجه رسانیدی اشعث را این سخن خوش نیامد در خشم شد
یکی از اصحاب معویه گفت از خدای بترسید و بسر جنگ مشوید که اگر نعوذ بالله بدیگر بسر جنگ شویم هیچکس از ما و شما زنده نماند چون کیفیت حکم حکمین بسمع امیرالمؤمنین
علی ع رسید گفت من همین سخن آن روز که این قرار میدادند گفتم و مبالغت کردم که ابوموسی اهل این کار نیست شما لجاج کردید و گفتید که لا والله ابوموسی این کار را از
همه کس لایق تر است و چون گوش با بشارت من ننهادید من از علاج بقبول شما رضا دادم و اینوقت باز بسر جنگ رفتن خوب نیست صلاح اینست
که همه کس بسوی خانها باز گردند و چون میعاد مقرر بگذرد و هم لشکریان آسوده گردند بسر جنگ شویم جمله قرار دادند و لشکریجانب اوطان خویش باز گشتند ابوموسی
اشعری نزد امیرالمؤمنین علی نیامد و از همانجا بجانب مکه رفت آنحضرت در حق ابوموسی این نظم بر سبیل دعا بگفت یا رب ان کان ابوموسی ظلم وخانني في
حكم حين حكم فاقذف له المیمه من حس اعمى اصم لا يطاه السهل ولا يرعى الاكم گویند مردی از اهل کوفه از امیرالمؤمنین پرسید که این جنگها که با اهل شام
کردیم بحکم و تقدیر خدای تعالی بود امیرالمؤمنین فرمود ای شیخ بدان خدائیکه دانه را بشکافت و از و نبات رویانید و آدمی را بیافرید که هیچ آفریده قدمی بر نگیرد و نفسی بر
نیاورد مگر بحکم و تقدیر او جل و جلاله بی حکم و نیفتد برگی ز هیچ شاخ از جرم ناک تا بمحلی که مشتری است آن مرد کوفی چون جواب امیرالمؤمنین بشنید بگفت شعر
انت الامام الذي نرجو بطاعته يوم النشور من الرحمن غفرانا اوضحت من ديننا ما كان ملتبسا جزاك ربك عنا فيه احسانا نفسي فداء الخير
الناس كلهم بعد النبي علي الخير مولانا اخي النبي ومولى المؤمنين معا واول الناس تصديقا وايمانا ولعل بنت نبي الله فاطمه اكرم
بها شرفا سرا واعلانا تم وقايع صفين والحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيد النبيين خاتم المرسلين وعلى آله الطيبين الطاهرين

ابتداء غارات معویة بن ابی سفیان بلاد مسلمانان را بعد از مراجعت از جنگ صفین

همی گوید ابو محمد احمد بن اعثم کوفی که از مشاهیر روات است چنین میگوید که چون میان امیرالمؤمنین علی ع و معویه در صفین محاربات افتاد بر آنجمله که یاد کرده آمده است
و شرح کیفیت آن داده که ابوموسی اشعری و عمرو عاص که حکمین بودند بران سیاقت که مذکور شد حکم کردند و لشکر شام بشام و لشکر عراق بجانب عراق مراجعت
کردند و امیرالمؤمنین علی ع در کوفه و معویه در شام پس معویه ضحاک بن قیس الفهری که او را شحنگی ولایت شام داده بود و از معارف و سرخیلان لشکر او بود بخواند و
فوجی سوار بدو داده فرمود که راه سماوه از جهت بنی کلب که بکوفه و رساتیق و سواد آن میرسد نگاه دارد و هر چیز که در آنجا یابد غارت کند او با آن سواران برفت مشتا
بمنزل تغلبیه رسید و از آنجا برفت بر صله قطقطانه فرود آمد امیرالمؤمنین علی را از آنحال خبر دادند مردی را از اصحاب خویش نام او حجر بن عدی الکندی بخواند و چهار هزار سوار
بدو داد و فرمود که بتعجیل تمام و شر ضحاک را از آنجا دفع کن ضحاک در بنی کلب رسیده بود و مشغول قتل و غارت بود و رئیس تغلبیه عمرو بن سعید العلائی را که از اخیار
اصحاب امیرالمؤمنین بود بکرامت بکشت ضحاک چون بشنید که حجر بن عدی با دو هزار سوار بدفع او میآید سپاه خود را گفت با سواد کوفه آمده ایم و مردی از اصحاب علی

کشته ایم و قوت و قدرت آن نداریم که با حجر محاربه کنیم چه صلاح می‌بینید همگی گفتند که ازین موضع کوچ کنیم اگر حجر در عقب ما بیاید لابد با او محاربه کنیم والا بسلامت نزد معویه شویم و او را از کیفیت حال خبر دهیم ضحاک گفت نیکو باشد در ساعت بجانب شام روان شدند حجر از گریختن ایشان خبر یافت بر عقب ایشان بشتافت در ناحیت بنی کلب بدیشان رسید ضحاک بایستاد و جنگ کردند هفت نفر از سپاه ضحاک کشته شد و چهار نفر از لشکر حجر عاقبت حجر ظفر یافت و ضحاک منهزم گشت و بجانب شام برفت حجر تتبع او نکرد و بازگشت و بخدمت امیرالمؤمنین آمد و ماجرا را بازگفت چون ضحاک مغلوب نزد معویه رسید معویه مردی را از سادات شام نام او یزید بن شجرة الرهاوی بخواند و او را گفت میخواهم که بمکه روی و بنیابت من حجاج را شرایط حج باقامت رسانی و نایب علی را از مکه بیرون کنی و جمهور حجاج که از اطراف و اکناف میرسند به بیعت من خوانی و کاری کنی که از اطاعت علی بیزار شوند و بخلافت من اقرار آرند یزید گفت چنین کنم که میگوئی معویه گفت مرا سداد سیرت و رشاد طریقت تو معلوم گشته و برای و رؤیت تو وثوق یافته ام از جهت محاربت ترا بحرم خدای تعالی نمیفرستم بلکه از آن جهت ترا بدان سمت روان میکنم تا مردمانیکه از اطراف بدان مکان شریف میآیند استمالت کنی و کلمات نیکو گوئی و اگر بی آنکه شمشیری کشیده شود و خونی در حرم ریخته آید نایب علی را از مکه بیرون توانی کرد بیرون کنی و اگر بی مناقشتی دست نخواهد داد او را هیچ تعرض نرسانی یزید گفت معلوم شد چنان کنم که میفرمائی چه من آن مرد نیستم که در حرم باری سبحانه و تعالی که آیهٔ وَمَن دَخَلَهُ کَانَ آمِنًا طراز اعزاز اوست کسی را بترسانم معویه گفت سخن تو شنیدم و پسندیده داشتم از اعیان شام و ابطال لشکر و نخبهٔ مبارزان عرب سه هزار سوار بدو داد و دیگر نوبت او را تحت گرفت و وصیت کرد و گفت ای یزید بن شجره بدانکه ترا بمکه میفرستم و مکه حرم خدای تعالی است و مولد و منشا من است و اهل مکه قوم و عشیرت من اند از خدای تعالی بترس و ایشان را مترسان که من در همه جهان صلاح و بقاء ایشان خواهم و روا ندارم که بهیچ وجه ایشان را رنجی رسد این وصیت که از جهت ایشان کردم نگاه دار و از ان عدول منمای و توکل بر فضل باری سبحانه و تعالی کن و بسعادت روان شو انشاء الله یزید چون این کلمات بشنود گفت اللهم انی لست اعظم مجاهدة من سعی علی خلیفتک عثمان و هتک حرمته و لا اشد مناهدة من بغی علیه مجاهدة و خذله اللهم فان کنت قضیت بین هذه الجیش و بین اهل حرمک حربا فاکفنی ذلک معنی چنین باشد که ای بارخدای من کسی که در خون خلیفهٔ تو عثمان سعی کرد و پردهٔ حرمت او درید و بر او ظلم روا داشت و او را فرو گذاشت حرمت نمیدارم و او را بتعظیم یاد نمیکنم بارخدایا اگر کسی حکمی کرده که میان این لشکر و میان اهل حرم تو جنگی شود مرا از ان نگاه دار این دعا گفت و بجانب مکه روان شد آنوقت قثم بن عباس بن عبدالمطلب از طرف امیرالمؤمنین علی ع در مکه بود چون یزید بمکه نزدیک رسید قثم بن عباس مردمان را حاضر کرد پس برخاست و باری تعالی را حمد و ثنا بگفت و بر مصطفی درود فرستاد پس گفت ای مردمان فوجی از لشکر شام که ظلم و فساد در طبیعت ایشان مذکور است و هرگز گرد عدل و مروت نگردند اینک میرسند و مراد ایشان آنست که شرایع دین بگردانند و تغییر و تبدیل بشعایر حق راه دهند مرا بگوئید که چه اندیشه دارید با ایشان جنگ خواهید کرد یا صلح مردمان خاموش ایستادند و هیچکس قثم را جواب نداد قثم گفت حال معلوم گشت اگر چه بظاهر جواب نیکوئی معلوم میشود که در دل چه دارید و خیال شما چیست من از شهر بیرون خواهم رفت و درین کوه‌ها که نزدیکست خواهم بود تا خدای تعالی را چه حکم باشد شیبة بن عثمان العبدی گفت ای قثم تو امیری و مطاعی و همگان ترا فرمان برداریم اگر با این لشکر که میرسند جنگ میکنی با تو موافقت میکنیم و اگر صلح میفرمائی بر آن انکاری نداریم و در کل احوال ترا مطیع و منقادیم بر آنچه صلاح میدانی میرو والسلام قثم گفت هیهات ای اهل مکه من بسخن شما فریفته نشوم و دانم که هرچه گوئید بدان عمل نکنید و چون در شما کسی نمی بینم که از او کاری آید مصلحت در آن میبینم که با امیرالمؤمنین علی ع چیزی نویسم و او را از کیفیت حال خبر دهم و بیرون روم و در میان کوه‌ها باشم اگر مرا مددی فرستند که باستظهار ایشان دفع این جماعت شامیان توانم کرد بیرون آیم و دفع ایشان کنم و اگر مددی نفرستند و یا فرمایند که چکار باید کرد بر آنچه که اشارت او باشد بامضا میرسانم والسلام انشاء الله العزیز ابو سعید خدری گفت ای امیر حرم را حرمتی عظیم است و این جماعت شامیان چون رسند در جنگ تعجیل مکن ساکن باش و از شهر بیرون مرو چون آن جماعت برسند اگر خود را از ایشان قوی تر دانی بیرون رو و دفع ایشان کن و الا شهر بگذار و چنانکه میگوئی در میان کوه‌ها که نزدیکست میباش و احتیاط میکن هر وقت که میخواهی بیرون توان رفت اینوقت توقف اولیتر قثم گفت نیکو میگوئی و بر حسب استصواب تو برفت و در مکه مقام کرد و امیرالمؤمنین را از حال یزید بن شجره و آمدن او با فوج لشکر بحوالی مکه خبر داد چون این خبر بامیرالمؤمنین ع رسید بر منبر شد و خطبه بگفت و خدای تعالی را حمد و ثنا بگفت و انواع مواهب او جل ذکره یاد کرد و بر مصطفی درود فرستاد پس گفت ای مردمان بمن چنان رسانیدند که معویه لشکری از ظلمهٔ شام که ایشان را نه گوشی شنوا و نه چشمی بیناست بمکه فرستاده و گفته که مردمان را با طاعت و بیعت او خوانند و بنیابت او مراسم حج اقامت کنند و نایب مرا از تقدیم لوازم حج باز دارند و او را از شهر بیرون کنند و لشکر شام جماعتی ظالمان و مفسدانند حق را بباطل میپوشانند و مخلوق را در نافرمانی خالق میدارند و اولیاء شیطان رجیم اند و متابعان احزاب بدعت و ضلالت و مخالفان ارباب دین و دیانت و ما را بهمه حال دفع ایشان میباید کرد ساخته شوید و در دفع آن طایفه تعجیل و مسارعت نمائید و خویشتن را در این مجاهدت نام نیکو و ذکر باقی و ثنای عاجل و ثواب آجل حاصل کنید معقل بن قیس که مردی متقی و امین است و با وفور حزم و اصابت رای بشجاعت و صرامت آراسته است و بزینت عفاف و صیانت متحلی نامزد این کار کرده ام و سردار جماعتی که در این امر موافقت خواهند کرد داده میباید

بیان طغیان اهل ظلم بحکم معویه

ترغیب کنید و باتفاق و روان شوید و یقین بینید که درین حرکت شما را انواع سعادت حاصل خواهد شد و در ضمن این جهاد اسباب فوز و نجات میسر خواهد گشت
و آن طایفه که متابعان شیطان اند مطرود و مغلوب و منهزم و مخذول خواهند گشت و لا یصلح عمل المفسدین و السلام چون امیر المؤمنین این فصل بگفت اهل
کوفه در حرکت آمدند و از اطراف مسجد آواز سمعاً و طاعةً بر آمد و بیست هزار و هفتصد نفر از سواران عرب و مردان اخیار جمع گشتند و زمان بن شمرة بن هوده الحرمی و
ابو الطفیل عامر بن واثلة الکنانی و امثال و اشباه ایشان از مبارزان معروف در آن محاربت رغبت کردند پس این هزار و هفتصد سوار نامدار از کوفه بسمت
مکه روان شدند غرهٔ ذالحجه بود وقت حج فوت شد از ایشان و یزید بن شجره قبل از روز ترویه بدو روز بعرفات رسید منادی فرمود که هیچکس را با شما کاری
نیست و جمله در امن و امان باشید مگر کسیکه با ما جنگ کند و طریق منازعت سپرد پس فرمود که یکی را از معارف صحابه طلب کنید گفتند ابو سعید خدری اینجاست گفت
او را نزد من آرید چون حاضر شد بنشست یزید او را جواب سلام داد و گفت ای ابو سعید خدای تعالی ترا بیامرزاد بدانکه من از جهت استمالت دلها و تاکید قاعدهٔ دین و تمهید عدم کرد
اساس شرع مبین اینجا آمده ام نه از جهت تفریق دلها و منازعت و خصومت و اگر خواهم امیر شما را بگیرم و بند کنم و نزد معویه فرستم میتوانم و کس را مجال نباشد که و
مرا ازین عزیمت منع کند و لیکن روا نمیدارم که در حرم خداوند حرب کنم و درین ایام شریف فتنه انگیزم مصلحت آنست که امیر شما ترک امامت کند و من
نیز امامت نکنم باتفاق و اجماع مردی را نصب کنیم که امامت کند تا میان ما گفتگوئی نباشد و الله الرحمن الرحیم که درین کار غرضی ندارم بجز طلب عافیت و اصلاح
ذات البین ابو سعید خدری گفت خدای تعالی جزای تو خیر کناد در جملهٔ ولایت شام هیچکس را از تو نیکو اعتقادتر و در رعایت جانب مسلمانان فاضلتر و کاملتر نمیدانم
پس ابو سعید بنزدیک قثم آمد و این سخنها بگفت و حدیث امامت در نماز عید تقریر کرد که یزید چه مصلحت می بیند قثم جواب داد که چنانچه یزید مصلحت داند رضا دادیم پس
بزرگان و خواجگان مکه در آن معنی با یکدیگر قرار دادند که شیبة بن عثمان العبدی امامت کند و مناسک و مراسم حج ایشان را باقامت رساند برین جمله متقرر گشت
و شیبه رضا داد چون شیبه نماز بگذارد و بمناسک حج قیام نمود یزید بن شجره روی بیاران خویش آورد و گفت ای اهل شام بدانید که خدای تعالی شما را خیری
روزی کرد و شری از شما بگردانید خیر آنست که در طاعت امام وقت و خلیفهٔ زمان حج یافتید و بشعایر و مناسک آن قیام نمودید و شر آنست که دست
شما را از تعرض کسان علی ابو طالب و دست ایشان را از تعرض شما نگاه داشت اکنون بسعادت ماجور و مشکور باز گردید اهل شام از سخن یزید مسرور و مبتهج
گشتند و بجانب شام مراجعت نمودند و معقل بن قیس با لشکری که همراه داشت از جانب کوفه در رسید جماعتی از اعراب ایشان را بدیدند خبر دادند که یزید بن
شجره و لشکر شام باز گشتند و معقل بن قیس راه مکه بگذاشت و براه شام روان شد در اثناء راه او را معلوم شد که امروز منزل آن قوم وادی القری خواهد بود بر جناح
عجلت بسمت وادی القری روان شد چون نزدیک رسید اهل شام را دید که بر آب وادی القری فرود آمده بودند قیس روی بلشکر خویش آورد و گفت سخن
بشنوید گفتند بگو قیس گفت این کاریست خطرناک که مرا میباید کفایت کرد مردانه باشید و بجد تمام روی بکار آرید اگر مرا واقعه افتد بعد از من امیر شما ابو الطفیل
عامر بن واثله باشد و اگر او را بکشند زمان بن حمزه امیر است و اگر او را واقعه افتد طبیان بن عماره امیر باشد و اگر او نیز نماند ابو دراع الشاکری بدان قیام نماید این وصیت
بکرد و روان شد چون بوادی القری رسید جماعت شامیان کوچ کرده بودند و دو شخص از ایشان باقی بود که شتر بار میکردند تا بروند معقل بن قیس ایشان را اسیر گرفت
و آنچه داشتند از مال و سلاح و چهارپای بستد چون لشکر شام از رسیدن معقل خبر یافتند امیر خویش یزید بن شجره را گفتند صلاح آنست که باز گردیم و یاران خویش را
از دست عراقیان خلاص دهیم یزید گفت مصلحت نیست که باز گردیم چون توان دانست که حال چون باشد یا ظفر یابیم یا نه اگر عراقیان قوت آن نداشتندی در
عقب ما نمی آمدندی این بگفت و بجانب شام روان شد معقل بن قیس چون دید که تعاقب کردن ایشان ثمری نخواهد داشت بجانب کوفه باز گشت و آن دو
مرد را بحضور امیر المؤمنین آورد و کیفیت حال تقریر کرد امیر المؤمنین فرمود که ایشان را حبس کنید که معویه چند کس را از ما محبوس دارد هرگاه ایشان را باز فرستد
ما این جماعت را رها کنیم القصه چون یزید بن شجره بنزد معویه آمد و کیفیت را مفصلاً شرح داد و گفت که دو نفر از ما را باسیری بردند معویه گفت تعجیل مکنید که
من بتخلیص ایشان از شما حریص ترم پس حرث بن نمر التنوخی را بخواند و هزار سوار از مبارزان شام باو داد و او را فرمود که ببلاد جزیره رود و هر موضع که در طاعت
علی باشند قتل و غارت کند حرث بن نمره با آن هزار سوار بسمت بلاد جزیره روان شد تا بولایت نصیبین و دارا رسید جماعتی را از بنی تغلب که از شیعیان
علی بودند غارت کرد و هشت نفر را اسیر گرفت و بجانب شام باز گشت پس مردی از اهل جزیره که او را عتبة بن الوغل گفتندی بانتقام آنچه حرث کرده بود برخاست
و قومی را از بنی تغلب جمع کرده بجانب قصر منبج روان شد و آب فرات را عبره کرد و ناحیه شام را غارت نموده با غنایم بسیار سالماً غانماً بجانب بلاد جزیره باز
گشت و قطعهٔ شعر غرائی بگفت که مطلع آن این است شعر الا ابلغ معاویة بن صخر فانی قد اغرت کما تغیر پس امیر المؤمنین نامه نوشت بمعویه
برین منوال نامهٔ امیر المؤمنین علی بمعویة ابن ابی سفیان اما بعد خدای تبارک و تعالی عادلیست که جور نکند و جباریست که براو غلبه نتوان کرد جزای احسان بین
احسان دهد و بر آنچه بندگان کنند از ظلم و جور و عدوان و عصیان صبور باشد و چون وقت برسد جزای هر کرداری و سزای هر گفتاری برساند ای معویه ترا برای دنیا بمعو
نیافریده اند و در او جاوید نخواهی ماند اگرچه عمر دراز یابی عاقبت شربت فنا بباید چشید دنیا گذران محنت دنیا گذران از خدای بترس ای معویه و انصاف

چون پس بده و بوسوسه شیطان خویش را در باطل میندار سوگند میخورم بخدائیکه جز او خدائی نیست و این سوگند راست میخورم اگر مرا و ترا در آن مراجع کنند میان من و تو حکم بحق کنند انشاء الله بدانکه این نامه بر دست سعد که موالی منست میفرستم و غرض اصلی این است که اسیرانیکه از طرفین در دست من و تو حبس اند خلاص یابند والسلام

چون سعد بنزد معویه رسید و اداء رسالت نمود معویه هر کس را که در زندان بود نداز اصحاب علی ع آزاد کرد چون اینخبر بامیرالمؤمنین ع رسید فرمود تا کسان معویه را که در حبس بودند رها ساختند بعد از ان گمان مردم چنین بود که بعد ازین معویه دست تعرض کوتاه دارد لاکن هنوز یکماه نگذشته بود که معویه یکی از امرای خود را که سفیان بن عوف نام داشت با فوجی انبوه بسمت عراق فرستاد که آن نواحی را غارت کنند و شیعیان علی ع را هر کجا یابند بکشند سفیان بر وفق اشارهٔ معویه بر جانب عراق روان شد تا بشهر هیت رسید کمیل بن زیاد از اصحاب امیرالمؤمنین ع آنجا بود چون خبر یافت که از جانب شام لشکر میرسد و قصد هیت دارد مردی از اصحاب خویش را با پنجاه پیاده در هیت بگذاشت و بیرون رفت که جلو لشکر شام را بگیرم چون کمیل از شهر هیت برفت سفیان بن عوف در رسید و هیت و اطراف آنرا غارت کرد و هیچکس نبود که او را مانع آمدی و از هیت بجانب انبار روان شد مردی از اصحاب امیرالمؤمنین ع آنجا بود نام او الاشرس بن حسان البکری تا خبر شد که سفیان او را بگرفت و بکشت و چند نفر از تابعان امیرالمؤمنین ع را نیز بکشت و شهر را بباد غارت و تاراج داد از قلیل و کثیر هر چه یافت برگرفت و بجانب شام بازگشت این خبر بسمع امیرالمؤمنین علی ع رسید اندیشه کرد که خویشتن برود و تدارک آن حادثه کند بعد از ان مصلحت ندید که خود برود و سعید بن قیس را بخواند و فوجی از سواران کوفه بدو داد و فرمود که بر عقب سفیان بن عوف برود و جهد کند تا شاید که او را بگیرد و سعید بر حسب فرمان و اشارت امیرالمؤمنین ع بر سبیل تعجیل روان شد و در طلب سفیان میرفت تا بزمین عانات رسید و او را نیافت اسبان او کوفته و مردان خسته شدند آنگاه یکی را از سواران لشکر خود نام او هانی بن الخطاب با فوجی از سواران و اسپه بطلب او نامزد کرد هانی بر جناح استعجال روان شد و تا نزدیکی دیهاء شام بتاخت و از آنجا تا بصفین برسید از سفیان اثری ندید بازگشت و بنزد سعید بن قیس آمد و حال تقریر کرد سعید گفت زیاده در جستجوی آن ملعون فایده نخواهد بود آنگاه بازگشت و بخدمت امیرالمؤمنین ع آمد و ماجرا را باز گفت و رفتن کمیل بن زیاد از هیت عرض نمود امیرالمؤمنین ع نامهٔ نوشت بکمیل بن زیاد و او را بر تضییع شهر هیت ملامت کرد بعد از روزی چند معویه یکی از معارف شام نام او عبدالرحمن بن الاشیم بالشکری آراسته نامزد ولایت جزیره کرد و فرمود که برود و هر کسی را از اصحاب علی ع که آنجا یابد بگیرد و بکشد و آنجا را غارت کند عبدالرحمن بر وفق فرمان معویه بجانب جزیره روان شد و در ولایت جزیره آنوقت مردی بود از اصحاب امیرالمؤمنین نام او شبیب بن عامر و این شبیب جد خدیع بن علی الکرماخ بود که میان او و نصر سیار در خراسان محاربها افتاد و مقام در نصیبین داشتی با ششصد مرد از اصحاب امیرالمؤمنین ع چون خبر عبدالرحمن بن الاشیم بشنید که قصد ولایت جزیره دارد نامهٔ نوشت بکمیل بن زیاد و او را خبر داد که عبدالرحمن با لشکری جرار و عدت و آلت بسیار از شام بیرون آمده قصد این ناحیت دارد کمیل بن زیاد در جواب او نوشت اما بعد مکتوب تو رسید مضمون معلوم گشت در این کار بسیار تامل کردم رای من برین قرار گرفت که بنزد تو آیم این نامه نوشتم و بر اثر نامه میرسم والسلام پس کمیل عبدالله بن وهب الراسبی را در هیت نایب خویش گردانید و چهارصد سوار بدو داد و از هیت بیرون آمد با چهارصد سوار دیگر روی به نصیبین آورد و به شبیب پیوست و شبیب ششصد سوار داشت چون کمیل بدو پیوست از نصیبین بیرون آمدند و بدفع عبدالرحمن روان شدند عبدالرحمن آنوقت در شهر کفرتوثا بود با لشکری آراسته از اهل شام عبدالرحمن چون از حال ایشان خبر یافت از شهر بیرون آمد و روی بدیشان آورد چون بیکدیگر نزدیک رسیدند کمیل بن زیاد رجزی بگفت و بر ایشان حمله کرد و شبیب نیز باتفاق کمیل حمله برد از هر دو جانب کوشش بسیار رفت دو نفر از اصحاب کمیل بن زیاد عبدالله بن قیس و مدرک بن بشیر الغنوی کشته شدند و از اصحاب عبدالرحمن جمعی بقتل رسیدند عاقبة الامر کمیل و شبیب ظفر یافتند و لشکر شام با قبح وجهی روی بگریز نهادند و عبدالرحمن به بدترین حالتی بجانب شام روان شد کمیل بن زیاد سپاه خویش را گفت چون کار بمراد شما شد بر عقب ایشان مروید که مارا بحمدالله ظفر روی داد اگر بر اثر ایشان برویم زیاده فایده نخواهد بود پس از آنجا مراجعت نموده به نصیبین آمدند چون این خبر بامیرالمؤمنین علی ع رسید نامهٔ نوشت بکمیل بن زیاد برین منوال اما بعد حمد مر خدای را جل و علا که احسان فرماید در حق بندگان خویش چنانکه خواهد و آنکس را که خواهد بنصرت عزیز کند فنعم المولی ونعم النصیر بدیدکه تو مسلمانان را دادی و معونتی که کردی و طریق فرمان برداری امام و مقتدای خویش مسلوک داشتی معلوم شد همیشه گمان من بتو همین بوده و هر حساب که در انتظام مهمات از تو گرفته ام خدای تعالی جزای تو خیر کناد و جماعتی که بیاری تو آمدند و بذل جان نمودند خدا آنها را جزای نیکو دهاد این نوبت که بی اجازت و استیذان من آن کار کفایت کردی خود نیکو آمد اما میباید که بعد ازین هر مهم که پیش آید و هر کاری که در ان قدم خواهی نهاد نخست مرا از کیفیت آن خبر دهی و دستوری خواهی تا آنچه صلاح کار باشد باز گویم و از نیک و بد ترا خبر دهم خدا کفایت کند ظلم ظالمان را ان الله عزیز حکیم والسلام

قصهٔ اهل یمن و حرکت شیعهٔ عثمان بن عفان

در اثناء این حالات و محاربات که میان اصحاب امیرالمؤمنین علی ع و تابعان معویه میافتاد و خبر رسید که شیعهٔ عثمان در یمن سر بشورش بر آورده اند و مخالفت امیرالمؤمنین ع اختیار کرده و از ان حضرت تبرا نموده و آنوقت عبیدالله بن عباس بن عبدالمطلب از قبل امیرالمؤمنین ع عامل یمن بود و در صنعا مقام داشت کس فرستاد و جمعی را از

ناشایسته که مخالفت ظاهر گردانیده بودند بخواند و ایشان را گفت این چه بیعت که در تهییج نایرهٔ فتنه دامن برزده و در فساد و خلاف گشاده شما را بطلب خون عثمان
چه کار و بدو چه تعلق دارید شما جمعی عثیت اید چنان زندگانی کنید که باید کرد می بینم که شما غارت و تاراج آرزو میکنید تا امروز در خانها نشسته بودید و دست در
شاخ طاعت و متابعت زده و اکنون چون او از غارت و تاراج بر آمد سر بر آورده دیده و خلاف امیرالمؤمنین ظاهر کردید و طلب خون عثمان را بهانه ساختید پس بفرمود تا
چندکس را از آن طایفه بگرفتند و حبس کردند دیگران چون خبر یافتند نامه نوشتند بعبیدالله بن عباس که اگر آن قوم را که از خویشان و متصلان ما که محبوس داری
اطلاق کنی فبها و الا نه ترا اطاعت کنیم و نه امیرالمؤمنین را عبیدالله ازین سخن ابا نمود و گفت ایشان را از حبس رها نکنم تا فرمان امیرالمؤمنین در این باب برسد بر این جمله
عمل شود اهل یمن چون دانستند که مقصود حاصل نخواهد شد خلاف امیرالمؤمنین آشکارا نمودند و زکوة باز گرفتند عبیدالله بن عباس آنحال را بامیرالمؤمنین علی ع بنوشت و
کیفیت عصیان اهل یمن و مخالفت اهل صنعا بشرح و تفصیل خبر داد چون نامه عبیدالله بن عباس بامیرالمؤمنین ع رسید یزید بن انس الارحبی را بخواند و او را گفت خبر
داری که قوم تو در یمن و صنعا چه نوع فتنه و فساد پیش گرفته اند و بر من و عامل من بیرون آمده یزید گفت ای امیرالمؤمنین من بقوم خویش این گمان بد نمیبرم که چنین
خلافی کنند اگر میفرمائی آنجا روم و کیفیت حال معلوم کنم و یا آنکه نامه نویسم و از ضمیر ایشان استکشاف کنم اگر بواسطه نامه بر سر طاعت و متابعت آیند فهو المراد
والا خود بروم و ایشان را چنانچه باید ملامت کنم و همگان را با طاعت امیرالمؤمنین آرم آنحضرت فرمود من خود بدیشان نامه نویسم و حقیقت حال معلوم گردانم
پس نامه نوشت برین منوال اما بعد بمن چنان رسانیدند که از طریق طاعت عدول نموده اید و نایب من عبیدالله بن عباس را گذاشته راه خلاف پیش گرفته اید
بعد از آنکه در ربقه طاعت و بیعت آمده اید چنین عصیانی شنیع بخویشتن راه داده اید از خدای تعالی بترسید و بسر طاعت و موافقت آئید و مقاصد که دارید باجابت
مقرون شناسید و طریق عدل و سویت میان شما مسلوک دارم و جرم و خیانت مجرمان و گناهکاران عفو کنم و بسرگذشته نشوم هر کس که این نصیحت قبول کند جهانی
در حق خویش کرده باشد و هر کس که اباء نماید بوبال کردار و گفتار خویش ماخوذ گردد وَمَا رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ وَالسَّلَام پس مردی را بخواند از اهل همدان نام او حسین بن
نوف بن عبید و این نامه را بدو داد و فرمود که ببر و این نامه را باهل یمن رسان حسین بن نوف نامه را بر گرفت و برفت و باهل یمن رسانید و بر ایشان خواند و از آنجا
بشهر دیگر یمن شد که آنرا جند خوانند و اهل جند نامه نوشته بودند بمعویه و اخلاص خویش را عرض داده و التماس کرده تا امیری فرستد که در حوادث روزگار بدو رجوع کنند
و مهمات و مصالح خویش برای او عرضه دارند در اثنای اینحال حسین بن نوف رسول امیرالمؤمنین برسید و نامهٔ آنحضرت را بر ایشان خواند و تقریر کرد که چون خبر عدول شما از
طریق طاعت و متابعت بسمع امیرالمؤمنین ع رسید اندیشه کرد که یزید بن انس الارحبی را با لشکری انبوه بشما فرستد بعد از آن فرمود که در محاربت مسارعت نباید نمود
این نامه نوشت و مرا نزد شما فرستاد تا برای اندیشه فاسد که کرده اید شما را ملامت کنم و آنچه از راه محبت و اخوت و دین و دیانت واجب باشد از نصیحت و شفقت
بجای آرم از خدای بترسید و ترک فتنه بگوئید و گرد شرارت و خون ریختن نگردید و بر امام وقت که پسر عم محمد مصطفی و وصی رسول خداست خلاف مکنید
چون حسین بن نوف تبلیغ رسالت نمود و این کلمات بر وجه نصیحت بگفت جماعتی از اکابر و اشراف و معارف و مشاهیر در سخن آمدند و بعد از گفت و گوئی چند مخلص
سخن باین آوردند که برو و ما را از آن بیش با طاعت علی مخوان که ما علی را متابعت نخواهیم نمود که ما هنوز بر سر بیعت و طاعت عثمانیم و با تو ساخته جنگ شده ایم
و تو نیز لشکر که خواهی بر ما بفرست که حکم میان ما و تو شمشیر است ما را نی صابری چه کردیم شگرف خواهی همه باران شو و خواهی همه برف این سخنها بگفتند و رسول
آنحضرت را بنا خوشدلی باز گردانیدند و هم در حال نامه نوشتند بمعویه بدین مضمون نامهٔ اهل جند بمعویه اما بعد بدان ای امیرالمؤمنین معویه که علی ابو طالب چیزی باب
نوشته است و حسین بن نوف را برسالت نزد ما فرستاده و ما را با طاعت و مطاوعت خویش خوانده و فرموده که اگر در مطاوعت من اباء نمائید لشکر فرستم
آنچه سزای شما باشد بدهد ما رسول او را جواب سخت داده ایم و او را بنا خوشدلی باز گردانیدیم حال اگر عاملی بر ما بفرستی که بتواند صیانت جان و مال ما نماید و ما را از تعرض
لشکر عراق محافظت کند فهو المراد و اگر دست حمایت از ما باز داری ما لاعلاج کس فرستیم بنزد علی ابو طالب و از گناه خویش عذر خواهیم در این کار تعجیل باید کرد
والا عنقریب لشکر عراق بر سر ما تاختن خواهد کرد والسلام چون نامهٔ اهل جند بمعویه رسید و بر مضمون آن واقف گشت بسر بن ارطاة را که یکی از فراعنه شام بود بخواند و
گفت بدان که اهل یمن علی ابو طالب را خلاف کرده اند و در متابعت و مبایعت ما رغبتی صادق و حرصی غالب نموده و در کل ولایت یمن شعار طاعت ما ظاهر
گردانیده و همین ساعت رسول ایشان رسیده است و نوشته آورده مشتمل بر هوا خواهی و اطاعت اهل یمن و التماس امیری قوی حال تا اگر علی ابو طالب قصد ایشان کند
آن امیر دفع آن کند و من کفایت این مهم را هیچکس از تو لایق تر نمیدانم که بر قانون سیاست و ملک داری آراسته بعد از تأمل و تدبر ترا لایق این کار دیده میخواهم با
لشکری آراسته بدانجا روی چنانچه باید خاطر ما را از آن فارغ گردانی که بر آن مزیدی نتواند بود چهار هزار سوار آراسته بتو دادم بسعادت برنشین و بجانب یمن روان
شو و بهر موضع که برسی اهل آنرا با طاعت من بخوان و بیعت من بستان و براه مکه و مدینه رو و آنجا را نیز با طاعت و بیعت من بخوان و از اطاعت علی بیرون کن شیعیان
علی را انتهای ارشت کوی و کار بر ایشان سخت گیر و در قتل و غارت ایشان کوتاهی مکن و از وضیع و شریف هر کس در دایره اطاعت ما آید او را نیکو دار و بوعدهای
جمیل مستظهر گردان همبرین منوال میرو بسر بن ارطاة با چهار هزار سوار از شام بطرف یمن روان شد اول بمدینه رفت آن وقت عامل مدینه از طرف امیرالمؤمنین ابو ایوب

انصاری بود چون از آمدن بشر خبر یافت بگریخت چون بشر نزدیک رسید اهل مدینه از بیم جان باستقبال آن بیرون آمدند چون بشر ایشان را بدید بانگ بر ایشان زد وگفت شاهت الوجوه یعنی زشت و ناخوش شواد این رویها خدای جل وعلا از مثل شما در قرآن فرموده است حیث قال عز من قائل ضَرَبَ اللهُ مَثَلًا قَرْيَةً كَانَتْ آمِنَةً مُطْمَئِنَّةً يَأْتِيهَا رِزْقُهَا رَغَدًا مِنْ كُلِّ مَكَانٍ فَكَفَرَتْ بِأَنْعُمِ اللهِ فَأَذَاقَهَا اللهُ لِبَاسَ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ بِمَا كَانُوا يَصْنَعُونَ سفر باید که دهی بود امن و ساکت از فتنه خالی و مطمئن هر روز علی الدوام از هر طرفی روزی فراخ بدیشان میرسید و نسیم نعمت از مهب دولت بر احوال ایشان میوزید قدر آن نعمت ندانستند و شکر آن موهبت نتوانستند کفران نعمتهای او جل ذکره پیش آوردند و ناسپاسی پیشه گرفتند خدای تعالی بسبب کفران نعمت و عصیان آن نعمتها را بر ایشان بزوال آورد و لباس خوف و گرسنگی در ایشان پوشانید این مثل در حق شما درست است و این لباس بر بالای شما چست بحقیقت شما اهل این مثل اید بحکم آنکه این شهر موضع هجرت و محط رحل سید المرسلین و خاتم النبیین است و بعد از او خلفاء راشدین و شما شکر این نعمتها نگذاردید و حقوق ائمه و پیشوایان بواجبی رعایت نکردید و کار بدانجا رسید که خلیفه خدای را جل جلاله در میان شما بکشتند و شما در خون او سعی کردید و او را مخذول گذاشتید و یاری ندادید و زبان بطعن و شتم او برگشادید و زمره چشم بر آن داشتند که او را بکشند و خلافت بدست آرند و از حضیض محنت و مذلت باوج نعمت و عزت رسند بخدائی خدای با شما کاری کنم که تا جهان باشد از آن گویند ای اشرار انصار ای دوستان جهودان و ای جماعتی که شما را الهیت احرار نداده اند شما را بنو نجار و بنو دینار و بنو سالم و بنو زریق و بنو ولیم و بنو عجلان و بنو طریق خوانند اینک آمده ام بدان خدائیکه قادر بر کمال است که شما را در گرداب اندازم که سینه مؤمنان از کینه دیرینه شفا یابد پس داخل در مدینه شد و هیچ منزل فرود نیامد تا بمسجد مصطفی صلعم رسید و بر منبر شد و هم ازین نوع سخنان بگفت و اهل مدینه را ملامت و نکوهش بسیار کرد تا بدان غایت که ساکنان یثرب و مقیمان مدینه جمله بترسیدند و اندیشیدند که همه را بخواهد کشت در اثناء این تهدید حویطب بن عبد العزیز بر پای خاست و گفت ای امیر آهسته باش و آتش خشم را بآب حلم فرو نشان و با خویشان و دوستان و یاران و همنشینان ازین بهتر باش رایکی باز ده که تا همگان بر عفوت بزینهار آیند این چه باد سیاست و نخوت است

باد بیرون کن زسر تا جمع گردی بهر آنکه
خاک را جز باد نتواند پریشان داشتن

اینقوم را که در این مسجد که نشسته می بینی و بچشم غضب و تهور بدیشان مینگری صحابه مصطفی اند و برکات از ایشان بنوعی که از بارگاه نبوت تشریفی یافته اند و منظور نظر مبارک او بوده جمیع انصار اند قومی مهاجر طایفه حرمت اسرار اند و فرقه سدنه زوار بچشم تکبر در ایشان منگر و ایشان را بپای تهور مسپر ظن که بدیشان میبری خطاست ایشان کشندگان عثمان نیستند از خدای بترس ای بشر و بیش ازین ما را مرنجان چون سخن حویطب بشنید خاموش ایستاد و ساعتی ساکت بود بعد از آن سر برآورد و فرمود تا سراهای قومی از انصار را آتش در زدند و از آن طایفه را خراب کردند پس مردمان را به بیعت معویه خواند اگر خواستند و اگر نه طوعا او کرها بمعویه بیعت کردند پس کس فرستاد و جابر بن عبد الله الانصاری را بخواند عبد الله اجابت نکرد زیرا که مردی بزرگوار و معمر بود و بشر قصد کرد که او را بکشد ام سلمه زوجه حضرت رسول صلعم از آن خبر یافت کسی نزد بسر فرستاد و او را امان خواست بسر گفت لا و الله او را امان ندهیم تا آنوقت که بمعویه بیعت نکند جابر بن عبد الله از راه ضرورت با او بیعت کرد و بشر چند روز در مدینه بماند تا از همگان بیعت بستد پس منادی فرمود مردمان را بخواند چون حاضر آمدند گفت از شما عفو کردم اگر چه شما اهل عفو نیستید بحکم آنکه جماعتی که خواستند باشند و بدان تن در دهند که امام و مقتدای ایشان را در حضور ایشان هلاک کنند اهل عفو و احسان نباشند و اگر شما را درین دنیا برین جنایت عقوبت کردندی هم سزاوار بودی بالجمله این ساعت از عقوبت و تعذیب شما در گذشتم و عزیمت مکه دارم ابو هریره را نایب خویش گردانیدم میباید که گوش باشارت او دارید و او را مطیع و منقاد باشید و از خلاف او بپرهیز کنید بدان خدائیکه یکیست که اگر بسر نافرمان برداری و عصیان شوید باز گردم و جمله را گردن زنم چنانکه نسل شما منقطع گردد و السلام پس از مدینه بجانب مکه روان شد و قثم بن عباس بن عبد المطلب آنوقت از طرف امیر المؤمنین ع در مکه بود چون شنید که بشر عزیمت مکه دارد از آنجا بیرون رفت چون بشر بمکه نزدیک رسید خواجگان و مشایخ و اشراف و اکابر مکه برسم استقبال بیرون آمدند چون بشر ایشان را بدید بانگ بر ایشان زد و ایشان را دشنامهای قبیح داد پس گفت بدان خدائیکه وحدانیت صفت اوست که اگر آن کلمه که معویه مرا گفت و بدان وصیت کرد مانع نیامدی هیچکس از شما را زنده نگذاشتمی اشراف مکه بیکبار جمله آواز برآوردند و گفتند ای امیر ما از تو چشم آن نداریم که این چنین سخنان در حق ما که اقارب و عشایر تو ایم ازین جنس سخن گوئی و ما را این نوع تهدید کنی از خدای بترس و حرمت شهر و ولایت و خویشان و عشایر نگاه دار و روا مدار که از تو در تقدیم دقایق تعظیم اهل حرم خدای تعالی و حرمت رسول او محمد بن عبد الله خللی افتد و وهنی بقاعده توقیر و احترام کعبه راه یابد بسر چون سخن معارف و اکابر مکه بشنید خاموش ایستاد چون از منبر بیرون بگذشت مردمان را دید که از پیش بگریزند دو کودک زیبا صورت لطیف خلقت را دید در گریختن مبالغت زیادت مینمودند بسر گفت این دو کودک را که میگریزند پیش من آرید چون ایشان را پیش او آوردند پرسید که شما کیستید یکی از ایشان گفت که من قثم و این دیگر برادر من است عبد الرحمن و ما پسران عبید الله بن عباس بن عبد المطلب ایم بشر گفت الله اکبر بمقصود خویشتن یافتم این دو کودک از آن جمله اند که بریختن خون ایشان بحضرت باری سبحانه تقرب میجویم پس بفرمود تا ایشان را بکشتند رحمة الله علیهما مادر ایشان در مکه از این واقعه خبر یافت چندان بگریست که هیچ گریه کننده بر ایشان نداده اند نوحها کرد و مرثیه ها گفت و هیچ سود نداشت لا مرد لقضاء الله و لا معقب لحکمه

مدتها شادی عددهای غم
ز تقدیر حکم خداوند دان
اگر گر کنی گوشش چرخ از جرخ
ندارد بتر اسود و کس از زبان

القصه بشر بمکه درآمد و طواف کعبه بجای آورد و دو رکعت نماز بگذارد پس گفت حمد و ثنای

۲۰۲ خدای را جل ذکره که ما را بر دشمنان نصرت داد و ما را عزیز گردانید و دشمنان ما را مخذول و مقتول و مغلول و منهزم بنمود و ایشان را گرد جهان پراکنده و متفرق گردانید علی ابو طالب در ناحیتی است از نواحی عراق قلت و ذلت ورا دریافته و از عطایا و جزیل باری سبحانه که در حق او متواتر و متقاطر بودی محروم گشته و کار بدست معویه آمد و خلافت او را مسلم گشته طریق عدل و انصاف سپرد و خون عثمان طلب مینماید با او بیعت نمائید و صلاح خانمان و زنان و فرزندان خویش نگاه دارید مردمان از روی اضطرار نه از روی اختیار معویه بیعت کردند و دران متابعت از بسر عظیم ناخوشدل بودند از جهة آنکه بسر زبان وقیعت با امیرالمؤمنین علی ع دراز میکرد بسر روزی چند در مکه مقام کرد بعد از ان شیبة بن عثمان العبدی را بخواند و او را بر مکه بنیابت خویش گذاشت پس گفت ای اهل مکه بدانید که من عزیمت قلع و استیصال شما داشتم و میخواستم شما را الشی نیکت بدهم اما این ساعت زحرمت اینخانه معظم از شما عفو کردم اندیشه چنان است که بطایف روم و حال آن بقعه باز دانم میباید که بر جادهٔ بیعت معویه ثابت قدم باشید و گرد خلاف نگردید البته اگر سر از خط فرمان بردارید و پای از دایره متابعت بیرون نهید باز گردم و خورد و بزرگ شما را از شمشیر بگذرانم و خانمان شما را بباد تاراج دهم و سراهای شما را خراب کنم و آتش در زنم تا از شما ساکن داری و نافخ ناری نگذارم این کلمات بگفت و اهل مکه را ازین نوع تهدید نمود و بجانب طایف روان شد چون نزدیک شهر رسید مغیرة بن شعبه باستقبال او بیرون آمد و از جهة قوم خویش سخنی بگفت و شفاعت کرد و پس گفت ای امیر تا تو از شام بیرون آمده از حال تو تفحص میکردم و چون دانستم که طلب خون عثمان میکنی بدان خوشدل بوده ام و ثنا ها گفته ام چه هر وقت که دوست و دشمن نزد تو یکسان باشد خللها راه یابد و دوستان از تمهید قاعده مصادقت نفرت افتد و دشمنان را مجال عداوت گردد و جرات بیفزاید هم از وجه شریعت هم طریقت سزای فضل بد برا و لازم آید بسر چون سخن مغیره بشنید خاموش ایستاد و سخن نگفت و هیچکس از اهل طایف را نرنجانید و کلمهٔ ناخوش نگفت چون وارد شهر شد یکی از مبارزان لشکر خود را بخواند و او را گفت جمعی با خود برگیر و بجانب تباله شو جماعتی از محبان امیرالمؤمنین ع که دران موضع اند بقتل رسان او بموجب فرموده بسر بدان ناحیه شد و جمعی از بیگناهان را بمحض دوستی امیرالمؤمنین ع بکشت و مراجعت نمود و بسر بنجران رفته مردی بزرگوار از اصحاب مصطفی صلعم آنجا بود که او را پیش از اسلام عبدالمدان میگفتند چون خدمت حضرت رسول را یافت آنحضرت او را عبدالله نام نهاد بسر او را حاضر ساخت و او را بخواند عبدالله و مالک پسران او هر دو پیش بسر آمدند بفرمود تا هر دو را گردن زدند و کس را زهره نبود که بر عبدالله بگرید پسر عمی داشت این بیت بگفت

وَلَوْلَا اَنْ اَخَافَ صِيَالَ بُسْرٍ ۞ بَكَيْتُ عَلَى بَنِي عَبْدِ الْمَدَانِ

پس اهل نجران را بکشتن تهدید ها کرد و ایشان را بانواع برنجانید و گفت ای جماعتی که مخالطت با جهودان دارید و مجالست با ترسایان شما را دشمنان دین و احزاب شیاطین میباید خواند که از دین و دیانت بر شما اثری نیست بدان خدائیکه جان بسر در قبضهٔ ارادت اوست که اگر بعد ازین بشنوم که شما متابعت علی کرده باشید و در راه او قدمی زده باز گردم و همه گان را به شمشیر در گذرانم اکنون شما دانید آنچه بر من بود بنمودم و قد عذر من انذر و السلام پس از نجران بجانب همدان روان شد طایفهٔ از بنی ارحب که دوستان و محبان امیرالمؤمنین علی ع بودند در آنجا مقام داشتند ایشان را بخواند چون حاضر شدند جمله را بکشت پس از ان بسمت شهر خشنان روان شد و از شیعهٔ امیرالمؤمنین علی ع طایفهٔ انبوه بودند همه را گرفت و بکشت پس از خشنان بر صوب صنعا رفت و عبیدالله بن عباس بن عبدالمطلب از طرف امیرالمؤمنین ع آنجا بود چون خبر بسر ارطاة شنید که عزیمت صنعا دارد مردی را از اصحاب خویش نام او عمرو بن اراکه بخواند و بجای خویش نصب نموده بطرفی بیرون رفت چون بسر بصنعا آمد عمرو بن اراکه را بگرفت و بکشت و فرمود که دوستان امیرالمؤمنین را در صنعا طلب کردند هر که یافتند پیش او آوردند و او همه را بکشت دیگر از شیعهٔ امیرالمؤمنین ع در صنعا نشان نیافت پس از آنجا بحضرموت برفت چون آنجا رسید از حال هر کس میپرسید هر کس اندک یا بسیار با امیرالمؤمنین تعلقی داشت یا او را بدوستی امیرالمؤمنین ع منسوب میداشتند تا خلق بسیار کشته شد یکی از پادشاه زادگان حضرموت نام او عبدالله بن ثوابه از خوف بسر پناه بحصاری برده بود بسر او را سوگندان داد و با او عهد کرد که چون از حصار بیرون آید بدو قصدی نکند چند نوبت عهد در میان آمد تا ملکزاده بسخن او فریفته شد و اعتماد کرد و از حصار بیرون آمد بسر فرمود او را بکشند پادشاه زاده گفت من خویش را گناهی نمیدانم که بدان سبب کشتن بر من واجب شود بسر گفت بلی ترا این گناه هست پرسید که بیان کن تا چه گناه دارم گفت دوستی علی بن ابو طالب را ترجیح نهادن و بر معویه و بیعت ناکردن معویه پادشاه زاده چون دانست که از دست او خلاص نخواهد شد گفت مرا چندان مهلت ده که دو رکعت نماز بگذارم و عمر را بدان ختم کنم بسر گفت بگذار هنوز از نماز فارغ نشده بود که او را پاره پاره کردند رحمه الله چون این اخبار بسمع امیرالمؤمنین علی ع رسید غمناک شد و فرمود که منادی کردند و مردمان را بخواندند چون حاضر آمدند آنحضرت بر منبر رفت و خطبه بگفت و خدا را بستود و بر محمد درود فرستاد و گفت ای مردمان بدانید که هر چه میکنند از خیر و شر در شب و روز اندک و بسیار آن بر خدای تعالی پوشیده نیست ای بندگان خدای از وی بترسید و در امر و نهی او تقصیر مکنید بدانید که معویه بسر بن ارطاة را با لشکری انبوه بیمن فرستاده است و فرموده که از راه حجاز رود آن دشمن خدای بر وفق سخن معویه بمکه و مدینه رفته و خلقی بسیار کشته و خانهای مسلمانان را پس از غارت سوخته و خراب کرده این ساعت دفع او از لوازم و فرایض است کیست که رغبت جهاد دارد بما باید شد و روی بدفع بسر آورد و هر کس که توانائی غزا و جهاد داشته باشد و خود را بترک این غزا و جهاد بگوید خللی بدین و دیانت او راه یابد امیرالمؤمنین ع این کلمات چند نوبت بر زبان مبارک راند و هیچکس او را اجابت نکرد و دران مجاهدت رغبت ننمود امیرالمؤمنین ع گفت شما را چه بوده است که جواب سخن من نمیدهید شما را بجهاد دشمن

میخوانم اجابت نمیکنید حال من با شما چون حال نوح پیغمبر است آنجا که میفرماید قال اِنّی دعوتُ قومی لیلاً و نهاراً فلم یزدهم دعائی الّا فراراً میگوید که من
خویش را هم در شب براه راست خواندم هم در روز هم آشکارا هم نهان خواندن من ایشان را جز نفرت نیفزاید و هیچکس در ایمان آوردن رغبت نمی نماید مرا با شما
همین افتاده است روزگار در رخصت و نعمت میگذارند و از راه تفرج و تنزه اشعار میخوانند و کسب کار و پرستیدن کمیت را هموار مشغولند لهذا تقویت دین و جنگ با احزاب
شیاطین شما را دامن نمیگیرد و سلاحها از دست نهاده و نام و ننگ و عار فراموش کرده و دلهای شما از ذکر آن فارغ شده هرچند امیر المؤمنین ازین سخنان بگفت مردمان خاموش
بوده هیچ نمیگفتند امیر المؤمنین فرمود این حال از همه عجب تر است که معویه قوم خویش را هر کار که میخواهد میفرماید اطاعت میکنند و هرگاه میخواند اجابت مینمایند و بحرب می
فرستد بی تامل میروند و بر یکدیگر پیش دستی میکنند و من که علی ابو طالبم شما را میخوانم مرا جواب نمیدهید چه توان کرد جماعتی که ارباب عقل و اصحاب اعتبار بودند روی در نقاب
تراب کشیدند با که سخن میگویم در منزل اعوان وفا و اخوان صفا نماندند کدام کس را بخوانم امروز بدست جماعتی چون نسناس الناس گرفتارم که ملامت در ایشان اثر نمیکند نصیحت
ایشان را سود نمیدارد و نظر ایشان از عواقب امور قاصر است و همت ایشان بر کسب مال و جاه مقصور اندیشه میکنم که از میان شما بیرون روم و کار شما بشما گذارم و بعد ازین از شما
مددی و معاونتی نخواهم طلبید که پس از من والیان باشند که شما را بانواع عذاب معذب دارند و عطا از شما باز گیرند هرچند ازین نوع کلمات میفرمود هیچکس جواب نمیداد
امیر المؤمنین ع خاموش ایستاد و از منبر فرود آمد و بسرای شد و آن شب از غایت دل گرانی باحوال مسلمانان آنحضرت را خواب نگرفت دیگر روز بیرون آمد و بمسجد رفت
و بر منبر شد و باری سبحانه و تعالی را حمد و ثنا گفت پس روی بمردمان آورد و فرمود ای مردمان از آن میترسم که دولت و سعادت نصیب دشمن و حرمان و شقاوت بهره شما
گردد بحکم آنکه ایشان امیر خود را طاعت میکنند و گوش بفرمان او دارند و شما نافرمانی میکنید و ایشان در آنچه معویه میگوید با یکدیگر متفق اند و سخنی که من میگویم و مصلحتی که می بینم گرد تفرق
و خلاف میگردید و گوش باشارت و قول من نمی دارید و آن طایفه در هرچه معویه بر ایشان اعتماد کند امانت او نگاه میدارند و شما خیانت میکنید فلان کس را بعملی فرمودم و بفلان ولایت
فرستادم تا مال حاصل کند و بنزد من آرد برفت و مال تحصیل نمود و بنزد معویه رفت و مال مسلمانان بدو داد و دیگری را همچنین فرستادم تا مال فلان ناحیت حاصل کند برفت
و مال بستد و پیش معویه برد مرا بر شما هیچ اعتماد نمانده و کار بدان درجه رسیده است که اگر بقدحی آب بر شما اعتماد کنم یقین دانم که آن قدح را ببرید و باک ندارید ندانم مرا با شما چگونه
زندگانی میباید کرد و اینوقت که دشمنی سر برآورده و دست بغارت و تاراج مال مسلمانان برگشاده بر کشتن ضعفا و مظلومان کوتاهی نمیکنند چنانچه شما با خبرید هرقدر میفرمایم
ساخته شوید و دفع دشمن کنید هیچکس اجابت نمیکند صموت کالحوت ایستاده اید و قفل خاموشی بر دهان نهاده اِنَّ شرّ الدّوابّ عند الله صمٌّ بکمٌ عمیٌ فهم لا یعقلون
هرچند امیر المؤمنین ع این نوع کلمات بیش میگفت و ایشان را بر دفع خصم ظالم ترغیب میداد کس لب نمیگشاد و جواب نمیداد آنحضرت دلتنگ و از سر ضجرت این
دعا گفت اللّهمّ اِنّی قد کرهتهم و کرهونی و سئمتهم و سئمونی و مللتهم و ملّونی اللّهمّ فارحنی منهم و ارحهم منّی اللّهمّ ابدلنی بهم
خیراً منهم و ابدلهم بی شرّاً منّی اللّهمّ امت قلوبهم میت الملح فی الماء یعنی چنین باشد بار خدایا ایشان مرا کراهت میدارند و من ایشان را کاره هم ایشان
از من ملول شده اند و من هم از ایشان سیر آمده ام بار خدایا مرا بدل ایشان بهتر از ایشان اصحابی و اتباعی ده و ایشان را بدل من بدتر از من پیشوائی روزی کن دلهای
ایشان نرم گردان چنانکه نمک در آب نرم شود و چون امیر المؤمنین ازین دعا فارغ شد حارثه بن قدامه سعدی بر پای خاست و گفت یا امیر المؤمنین فرمان ترا ایستاده
ام و اشارت ترا کمر انقیاد بسته هر خدمت که میفرمائی بدان قیام مینمایم و در اتمام آن لوازم طاعت و شرط عبودیت بقدر وسع و طاقت تقدیم میکنم بفرمای تا
بچه خدمت مشغول میباید شد و بکدام جانب میباید رفت تا در آن خدمت بذل جان و رضای تو حاصل کنم انشاء الله امیر المؤمنین را سخن او خوش آمد و او را دعای
خیر گفت و فرمود که من همیشه از تو راضی بوده ام و در هر مهم بر تو اعتماد داشته و دارم چه ترا با حسن سیرت و صفاء نیت میدانم و دفع این خصم جز بدست تو میسر
نتواند شد پس دو هزار سوار اختیار کرده بدو داد و فرمود که در زمان سعادت برو و دفع بسر بن ارطاة کن و چون حارثه کار ساخته کرد و در شرف روان بود امیر المؤمنین
او را وصیتی کرد برین منوال فرمود ای حارثه در سر و علانیه بترس از خدای تعالی و در همه احوال تقوی را شعار و دثار خویش ساز و چون بولایت یمن رسی هیچکس را از ضعیف و شریف
و معاهد و ذمی را از خویش مترسان و هیچ از قلیل و کثیر بناحق و ضیاعت از هیچ آفریده مستان و خدای را همیشه یاد دار و پنج نماز بوقت میگذار و در مشیت کاری که میری
نظر بر فضل و لطف آفریدگار میدار تا مطالب تو هرچه نیکوتر میسر گردد و دشمنان مقهور و مخذول شوند ان شاء الله پس حارثه با آن دو هزار سوار بسمت مکه روان شد
بران عزیمت که از مهمات مکه فارغ گرداند بولایت یمن رود و بسر بن ارطاة را دفع کند بسر از حال حارثه خبر یافت از بلاد یمن بیرون آمده بجانب یمامه رفت و از اهل
یمامه بیعت معویه بستد و روی بشام نهاد و جماعتی را از معارف یمامه با خویش ببرد القصه این ظالم سفاک در ولایات یمن و حجاز و غیره آنچه شمرده اند سی هزار مرد
مسلمان را بگناه محض دوستی امیر المؤمنین علی کشته بود چون بصوب شام حرکت کرد عبید الله بن عباس خبر یافت هزار سوار از ولایت یمن اختیار کرد و بر عقب او برفت
پیش از آنکه بشهر شام رسد او را دریافت و جنگ آغاز نهاد و خدای تعالی عبید الله را ظفر داد تا از خیل او خلق بسیار بکشت و او را بگرفت و بکشت و جثه خبیث
او را بسوخت و باقی لشکر شام منکوب و مخذول منهزم تا بنزد معویه رسیده کیفیت حال را بگفتند و حارثه بن قدامه که از جانب امیر المؤمنین علی ع بدفع بسر می آمد و
بتعجیل تمام طی مسافت مینمود تا مگر او را دریابد در اثناء راه خبر رسید که عبید الله بن عباس او را بکشت و بسوخت و خیل او را منهزم گردانید حارثه ازین خبر شکر باری تعالی را

بجای آورده و بر آن حسن اتفاق شکرها کرد و آیهٔ کَفَی اللّٰهُ الْمُؤْمِنِینَ الْقِتَالَ برخواند و بجانب مکه بازگشت چون در شهر مکه شد از روی خشم با اهالی آنجا سخن آغاز نهاد و گفت
ای اهل مکه از آن می‌ترسم که شما همان صفت داشته باشید که خدای تعالی در مصحف مجید بیان میکند و از حال جماعتی منافقان خبر میدهد حیث قال عزّ من قائل وَإِذَا لَقُوا
الَّذِينَ آمَنُوا قَالُوا آمَنَّا وَإِذَا خَلَوْا إِلَى شَيَاطِينِهِمْ قَالُوا إِنَّا مَعَكُمْ إِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزِئُونَ معنی چنین باشد که چون جماعت منافقان مؤمنان را ببینند گویند ایمان
آورده‌ایم و با شما در یک سلک منتظم گشته و چون جهتران و پیشوایان خویش را ببینند معاذ الله که ما دین خویش را بگذاریم و با این طایفه موافقت نمائیم اگر با ایشان سخنی گفتیم در آن
مصلحتی بکار داشتیم و بر ایشان استهزا میکردیم دل با شما راست داریم و از قاعدهٔ مذهب خویش عدول ننمائیم ای اهل مکه از خدای بترسید مردمان چون او را عظیم خشمناک
دیدند از در معذرت بیرون آمده با امامت و خلافت امیرالمؤمنین ع بیعت کردند چون جاریه از ایشان بیعت بستد بجانب طایف روان شد و چون آنجا رسید
مردمان را استمالت داده با ایشان ملاطفت نمود و از ایشان بیعت گرفت و روی بیمن نهاد و وصایت امیرالمؤمنین علی را نگاه داشت در راه اجازت نداد که لشکر برای
کشتهاء مردم کشتندی و بجهت علوفه هیچ آفریده تعلق نساختندی و چون بیمن رسید مردمان را مراعات بسیار کرد و سخنی نگفت که موجب وحشتی یا کراهتی باشد بهر موضع
که میرسید بجهة امیرالمؤمنین ع بیعت میستانید هیچ آفریده را نگذاشت مگر جمعی از جهودان که اسلام آورده بودند بعد از آن مرتد گشته ملت جهود مراجعت نموده ایشانرا بکشت
چون از مهمات بلاد یمن فارغ گشت بجانب مکه رفت و سه روز در مکه مقام کرد و تجدید بیعت نمود همگان سخن او را اطاعت نمودند چون از امور مکه فراغت یافت روی
بجانب مدینه آورد و چون نزدیک رسید مردمان مدینه او را استقبال نمودند و او را ثنا گفتند جاریه گفت ای اهل یثرب میدانم که در میان شما جماعتی هستند
که شماتتها میکنند بدانچه بسر بن ارطاة کرده است و بدانچه [illegible] شده‌اند بخدائی خدا اگر حقیقت دانستمی که کیست تا بشیر [illegible] مالکش ایشان کردمی اما چون تحقیق
نمیدانم خوض ننمودم بعد از این اگر معلوم شود آنچه سزاء جزای [illegible] ایشان رسانیده‌اند پس از اهل مدینه بیعت بستد و بجانب کوفه مراجعت نمود و بخدمت امیر
المؤمنین باز گشت و چون بسعادت خدمت امیرالمؤمنین ع دریافت هرچه کرده بود در ولایت مکه و مدینه و یمن جمله باز گفت آنحضرت پسندیده داشت و
او را تحسین نمود چون موسم حج نزدیک رسید آنحضرت کس نزد عبدالله بن عباس فرستاد به بصره و فرمود که بمکه رود و حجاج بیت الله را که موسم حج میرسند امامت
کند و شرایط حج باقامت رساند عبدالله بن عباس آن وقت نایب امیرالمؤمنین بود در بصره چون بر مضمون خطاب امیرالمؤمنین ع وقوف یافت ابوالاسود و زیاد بن
ابیه را بخواند و گفت من بحکم و اشارت امیرالمؤمنین علی ع بمکه خواهم رفت تا بشرایط امامت قیام نمایم و مناسک حج باقامت رسانم شما هر دو را در تقدیم مهمات
مصالح دین و دیانت نایب خویش گردانیدم ابوالاسود بشرایط نماز و لوازم امامت قیام نماید و زیاد بمهمات ملکی و مالی که مقرر و معین است ملتفت باید که هر دو موافق
یکدیگر باشید و در رعایت جانب رعایا مبالغت نمائید و چنان کنید که در غیبت من هیچ خلل با عمال دینی و دنیاوی راه نیابد بل چنان باید که بواسطه اهتمام شما
هر روز رونق کارها بیفزاید و میان من موافقت شما مصالح دین و دنیا هر روز منتظم‌تر باشد ابوالاسود و زیاد گفتند چنان کنیم انشاء الله عبدالله ایشانرا وداع کرده
بجانب مکه روان شد و روزی چند میان ابوالاسود و زیاد موافقت بود و بموافقت یکدیگر مهمات ملک را تمشیت میدادند تا آنکه میان ایشان کدورتی شد و منازعت
پدید آمد ابوالاسود زیاد را هجوی گفت زیاد بشنید و در خشم شد و او را دشنام داد ابوالاسود در هجو بیفزود و در مذمت او هجوی دیگر گفت زیاد از آن عظیم برنجید و میان
ایشان مخالفت پدید آمد معارف بصره خواستند ایشان را آشتی دهند و آن غبار و نقار از میان ایشان برگیرند میسر نشد تا عبدالله عباس از حج باز رسید زیاد
از ابوالاسود شکایت کرد و هجوها یکه او را گفته باز گفت عبدالله عباس کس فرستاد و ابوالاسود را بخواند و او را ملامتها کرد و گفت الله که اگر تو از بهایم بودی بهتر بودی اگر
شتر ماده بودی چندان تمیز داشتی که شتران را بکنام گاه و آبشخور بردی ترا با هجو بزرگان و آزاده مردان چکار بچه قوت و کدام قدرت زبان طعن و ذم بر ارباب
عقل و اصحاب علم دراز میکنی و سخنهای ناشایسته میگوئی در خود متحیرم که چگونه منصب امامت بتو دادم خلقی را نماز بتو بار کردم و بچه عذر عذر بگویم چرا حد خویش نگاه ندا[شتی]
برخیز و از پیش من دور شو و هر کجا خواهی رو ابوالاسود برخاست رنجه دل کوفته خاطر از نزد عبدالله عباس بیرون آمد همه روزه در کار خود متحیر بود برخویشتن می
پیچید و صلاح کار خویش را بهر نوع حیلها می اندیشید عاقبة الامر دل بر آن قرار داد که با امیرالمؤمنین ع چیزی نویسد و حال خویش را عرضه دارد پس نامه نوشت بامیرالمؤمنین
علی ع بر این منوال اما بعد امیرالمؤمنین خدای تبارک و تعالی را در حق تو انواع عطایاست و فنون مواهب و مناهج اگر خواهی که آنرا بر شماری در تحت حصر و حد
آری همانا میسر نشود و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها و از خصایص آن مناهج جزیل و مواهب جمیل یکی آنست که ترا مقتدای عالمیان گردانیده است و زمام حل و عقد
و قبض و بسط آدمیان بدست علم و عقل تو داده و ترا راعی روزگار و والی مؤتمن گردانیده مدتیست که این خدمتکار نظارهٔ احوال تو میکند و بچشم امتحان در صحیفهٔ امور و اعمال
نیک و نیکیات اوراق را تباعی و توقف مطالعه میکند جملهٔ اعمال و احوال ترا بر جادهٔ عقل و منهاج رشاد و سداد میباید جانب امت محمد رسول الله ص را بأحسن الوجوه رعایت
میکنی و از حال خورد و بزرگ و وضیع و شریف و درویش و توانگر با خبر باشی و هر یک را باندازهٔ او مراعات فرمائی و حق هر یک را موافق منصب و رسانی و در واقعات و مهمات
دنیوی که مسلمانان می‌افتد طریق عدل و انصاف بسپری که هیچ مردمان ترا در راه حق دامن گیر نمایند و دل تو بزخارف دنیا نمیگراید ولله الحمد علی ذلک حمداً طیباً کثیراً
حال پسر عم تو عبدالله بن عباس بر خلاف این است همت بر جمع حطام دنیوی مقصور گردانیده و دست اسراف بمال بیت المال دراز کرده و بجور و تعدی در کارها یکه [illegible]

قانون شریعت دور است روا ندارد چون بر این حال وقوف داشتم از خود رخصت نیافتم که از تو پوشیده دارم شمّهٔ باز نمودم و غرضم داشت آنچه امیرالمؤمنین فرماید
عین صلاح و صواب باشد والسلام چون امیرالمؤمنین این نوشته را مطالعه فرمود در جواب نوشت اما بعد نوشتهٔ تو رسید و مضمون معلوم گشت و بر حسن سیرت و
صدق و امانت تو وقوف یافتم از تو و امثال تو چنین توقع باشد که طریق امانت سپرند و هیچ دقیقه از دقایق نصیحت فرو نگذارند و آنچه ترا معلوم گردد در مصالح مسلمانان از
امام و مقتدای خویش پوشیده ندارند و باز نمایند و آنچه نوشته بودی از تو و نوشتهٔ تو به پسر عمّ خویش عبدالله عباس ننوشتم و از تو هیچ ذکر نکردم اکنون منتظر خواهم بود تا او چه
جواب نویسد باید تو هم بر قرار تفحص کنی و آنچه ترا معلوم شود باز نمائی و ثمرهٔ آن عاجلاً و آجلاً بیابی والسلام بعد از آن نامه نوشت بعبدالله بدین مضمون اما بعد
عبدالله بداند که از وی هر نوع سخن مختلف بما رسانیده اند و خدای تعالی بحقیقت آن عالم تر است اگر چه آنها گفته اند راست است از تو غریب است و ناپسندیده و
اگر دروغ است وبال آن بر گردن آنها کننده چون بر مضمون مکتوب واقف شود میباید که مرا از حال مال بصره که از کدام و از کجا گرفته و چه مبلغ شده و در کدام وجه صرف شده
است اعلام دهد و به تفصیل باز نماید تا وقوف افتد ان شاء الله تعالی اما بعد خطاب امیرالمؤمنین علی رسید و شرط تعظیم و تبجیل تقدیم افتاد آنچه فرموده بود دیدم که این
سخنان گفته اند مرا معلوم است که کدام کس از من این سخنها انها کرده است آنچه گفته و نوشته دروغ و بهتان و از راه دشمنی و عداوت است و توقع از حضرت امیرالمؤمنین آنست
که سخن اصحاب غرض را در حق من نشنوند و نمیمه و سعایت مردمان غماز و بدسیرت بر بندگان مشفق نکته نگیرند اما حدیث مال بصره که امیرالمؤمنین فرموده چندان محل ندارد بخدا
که اگر جمله زر و سیم که در روی زمین است بدست من باشد و در آن تصرف نامشروع کنم و در عرصهٔ قیامت از عهدهٔ حساب آن بیرون باید آمد دوست تر از آن دارم که بقدر گرهی
خیانت کنم تا این غایت چنانچه توانستم بدین عمل که مرا فرموده بود قیام نمودم اکنون نتوانم که شرایط این عمل بجای آرم چون امیرالمؤمنین بر مضمون نامه وقوف یابد کسی دیگر را
ببصره فرستد تا تیمار آن عمل بپذیرد و لوازم آن بامضا رساند که من ترک آن کار گفتم و خویشتن را از آن دور داشتم والسلام این نامه بامیرالمؤمنین ع فرستاد و مردمان را گفت
که من بعد در امارت بصره دخل نخواهم نمود تا از زبان مردم آسوده باشم و برفت و در خانه بنشست چون نامهٔ عبدالله بن عباس بامیرالمؤمنین علی ع رسید و از مضمون آن وقوف
یافت آنحضرت اندیشمند شد و چون روا نمیداشت که عبدالله از وی ناخوشدل باشد هم در حال در جواب عبدالله نوشت و او را استمالت داد و گفت که ما این قدر که نوشته بودیم
از غایت اعتمادی بود که بر تو بکمال شفقت و حسن اخوت و صدق مناصحت او داشتیم بدین قدر در خشم نبایست شد و ترک عمل بصره نبایست گفت ما را چون آفتاب معلوم
است که آن سخن که نوشته بودند و تقریر کرده دروغ محض است دل فارغ باید داشت و بر قرار معهود بر سر شغل و عمل خویش میباید بود که ما را در جهان رضای او باید والسلام
چون خطاب امیرالمؤمنین ع بدو رسید و مطالعه کرد از انواع ملاطفت که در حق او فرموده بود خرّم گشت و بر سر شغل و عمل خویش شد القصه پیش از واقعهٔ صفین امیرالمؤمنین علی ع حریث بن
راشد را بامارت شهر اهواز مقرر نموده بود که بدانجا رفته آن نواحی را مضبوط دارد و مهمات آن ولایت را سرانجام نماید در آن وقت که از صفین بجانب کوفه باز گشته حریث بن
راشد در اهواز از حکم حکمین خبر یافت او را موافق نیفتاد لشکری جمع کرد و بر امیرالمؤمنین ع عاصی شد و مال ولایت اهواز را در هم آورد و بلشکر داد و خلاف و عصیان ظاهر گردانید
حضرت امیرالمؤمنین ع مردی را از اخیار اصحاب نام او معقل بن قیس الریاحی نامزد فرمود و چهار هزار سوار بدو داد تا برود و حریث را بگیرد و ولایت اهواز را بدست آرد
چون معقل بسمت اهواز روان شد و حریث خبر یافت لشکر خود را عرض داد ده هزار سوار و پیاده در شمار آمد و مستعدّ کارزار شد و در مقابل معقل رفت چون بیکدیگر رسیدند
معقل او را آواز داد که حریث کجاست پیشتر آید که با او سخنی دارم حریث چون آواز او بشنید از میان قوم بیرون آمد و در برابر او بایستاد گفت اینک منم حریث معقل گفت
ویحک یا حریث چرا بر امیرالمؤمنین ع عاصی شدی و مردمان را بر خلع و بیزاری از وی ترغیب دادی و انواع الطاف که در حق تو فرموده است و اصناف لطایف که درباب
تو ارزانی داشته و بر تو در کل احوال اعتماد کرده و ترا بدرجه و محل رفیع رسانیده همه را فراموش کردی و حقوق تربیت و احسان او ضایع گذاشتی مرا این معانی از حسن سیرت
و لطف شیمت تو غریب و عجب مینماید حریث گفت این معانی که برشمردی و انواع ایادی که درباب من فرموده است یاد کردی همچنین است بل زیادت و لیکن او چرا
در کاری که حق بدست او بود حکم قرار داد معقل گفت ویحک ای حریث آیا تو از جملهٔ مسلمانان هستی یا نه اگر هستی تا سر این سخن با تو بگویم حریث گفت بلی هستم و تغییری
بحال من راه نیافته و در اعتقاد من هیچ خلل نبوده حجتی که در این اندیشه خواهی گفت فی المثل تو مردی مسلمانی و حج میروی در حرم صیدی را که خدای تعالی از کشتن او نهی
فرموده است بکشتی آیا بنزد امیرالمؤمنین ع آئی و این مسئله از وی پرسی تا او چنانکه حکم شریعت باشد ترا جواب گوید یا نه حریث گفت یقین دانم که آنچه گوید و فرماید بر جادهٔ
صدق و منهاج صواب باشد که مصطفی صلعم در حق امیرالمؤمنین ع فرموده است اقضاکم علی یعنی هیچکس بر موارد و مصادر احکام شریعت از علی ع واقف تر نیست معقل
چون او را اعلم ناس اقرار داری بحکم او راضی نمی شوی حریث گفت بدان سبب که من هیچ آفریده را نمیدانم که حکمی قرار دهد در کاری که حق او باشد معقل گفت چیزهائیکه ترا
معلوم نیست زیادت از چیزهائیست که معلوم است و نه تو همه چیزها را بتوانی دانست و نه خاطر تو همه علوم را ادراک تواند کرد هر حکمی که امیرالمؤمنین ع در مهمات و مشکلات
فرماید و در وقایع و حوادث کند ما را بدان رضا باید داد چرا خویشتن را در تهمت می افکنی و گرد مخالفت میگردی ترک این لجاج بگوی و بسر متابعت و موافقت آی و بر حکم امیر
المؤمنین گردن نه و فرمایده را قبول کن حریث گفت لا والله هرگز راضی نتوانم شد و روا ندارم که بچنین مهملات تن در دهم تا از من در قبایل
عرب بچنین کارهای بی اصل روایت کنند شما را و علی را نصیحت نزد من که شمشیر این سخن بگفت و بآواز بلند لشکر خویش را بخواند

نامهٔ امیرالمؤمنین علی ع بعبدالله عباس رض

جواب عبدالله بن عباس ع نامهٔ امیرالمؤمنین علی ع را

اگر معقول باشد قبول کنم معقل گفت

و بر معقل حمله کرد معقل چون چنین دید لشکر خویش را امر نمود که بجنگ اقدام نمایند و روی بکار آورند و بر خریت و لشکر او حمله کردند و هر دو لشکر روی بهم آوردند معقل در اثناء آن کارزار ۲۲
زد و خورد دست یافته در میان حربگاه بر خریت دوچار شد و بر او حمله کرد و او را بضرب شمشیر بر خاک مذلت انداخت اهل اهواز و بنی ناجیه را که بر دور او جمع شده بودند در
هم پیچید و بسیاری از ایشان کشته گشت و اسیر گرفت و مال و اسباب ایشان در هم آورد و بخدمت امیر المؤمنین ع باز گشت قصهٔ مصقلة بن هبیرة الشیبانی و گریختن و
رفتن او بنزد معویه مصقله از طرف امیر المؤمنین علی ع عامل بر اهواز بود چون دید که معقل کار خریت را چگونه بمخلص رسانید و بر چه نوع بنی ناجیه را اسیر گرفته و میآورد بنزد او رسید معقل را
گفت شفقتی کن و این اسیران را بمن بفروش که اگر تو ایشان را پیش امیر المؤمنین ع فرستی شاید همه را بکشد معقل گفت باز خر مال حاضر کن و اسیران را ببر مصقله گفت فردا جمله مال
بگذارم معقل اسیران را بدو تسلیم کرد مصقله هم در حال جمله را آزاد کرد و اسیران توقف ناکرده باوطان خویش باز گشتند چون شب درآمد مصقله بگریخت و ببصره شد دیگر روز
معقل تفحص کرد معلوم شد که بجانب بصره رفته است نامه نوشت بعبد الله بن عباس رض او را از کیفیت حال خبر داد و جهد کرد که مصقله را بگیرد و پانصد هزار درم بستاند عبد الله
او را بخواند و مال طلب داشت مصقله گفت برسانم بسر و چشم معقل میخواست که این مال از من بستاند و در مصالح خویش صرف کند مرا دل نخواست که مال بدو تسلیم کنم اکنون
چون تو طلب میداری بتو میرسانم و منت دارم عبد الله بن عباس گفت سخن در اداء مال میباید مصقله گفت فردا جمله مال را بگذارم چون شب درآمد بگریخت و بکوفه شد عقیل
نامه نوشت بامیر المؤمنین ع و صورت حال مصقله را بیان نمود و گریختن به بصره و از بصره بکوفه آمدن جمله را باز نمود امیر المؤمنین چون بر ماجرا خبر یافت کس فرستاد مصقله را بخواند و مال طلب
داشت مصقله جواب داد که معقل و عبد الله بن عباس این مال را از من طلب داشتند من چنان دانستم که از امیر المؤمنین ع پوشیده خواهند داشت و مال حق امیر المؤمنین بود بر
گرفته ام و بخدمت آنحضرت آورده هر وقت که فرماید تسلیم کنم آنحضرت فرمود این ساعت تسلیم کن مصقله گفت کسی بفرستید تا بدو رسانم القصه آنروز صد هزار
درم بگذارد و چهار صد هزار درم بر دو باقی ماند چون شب درآمد بگریخت و بنزد معویه رفت روز دیگر امیر المؤمنین ع او را طلب کرد معلوم شد که نزد معویه رفته آنحضرت فرمود
که اسیران بنی ناجیه آزاد شدند و مال بر ذمهٔ مصقله بماند برادر مصقله نعیم بن هبیره که در خدمت امیر المؤمنین ع حرمتی و مکانتی داشت از حرکات برادر خویش خجل و شرمنده گشت و
او را ملامت کرد و این دو بیت در نامه نوشت و بنزد برادر فرستاد تَرَکْتَ نِسَاءَ الْحَیِّ بَکْرَ بْنَ وَائِلٍ وَاَعْتَقْتَ سَبْیاً مِنْ لُؤَیِّ بْنِ غَالِبٍ وَخَالَفْتَ خَیْرَ النَّاسِ
بَعْدَ مُحَمَّدٍ لِمَالٍ قَلِیلٍ لَا مَحَالَةَ ذَاهِبٍ و خویشان را از بیع آنحالت عظیم ناخوش آمد و همگنان او را بر آن حرکت ملامت کردند و مصقله از رفتن بنزد معویه پشیمان شد و نامه
نوشت ببرادر خویش نعیم که در خدمت امیر المؤمنین علی ع سخن از او گوید و عذری خواهد و اجازت حاصل کند تا بخدمت آنحضرت باز گردد و چون نامهٔ مصقله بنعیم رسید ابناء عم
خویشتن را از بنی بکر وائل بخواند و ایشان را گفت برادر من مصقله بدین مضمون نامه نوشته است و میخواهد که بخدمت امیر المؤمنین ع باز گردد و مرا حیا مانع است که در خدمت امیر
المؤمنین ع سخن او را گویم شما لطف میباید کرد و بوقت فرصت این حال برای امیر المؤمنین ع عرضه داشت و اجازتی حاصل کرد تا به وی چیزی نویسند و او را باز خوانند.
ابناء عم او گفتند چنین کنیم و این حال عرض داریم پس بخدمت امیر المؤمنین علی ع آمدند و از حال نعیم و خجالت او عرض داشتند و از مصقله سخن گفتند که از جانب امیر المؤمنین
او را استمالت کنند و باز خوانند که افسوس باشد که چه او مردی در خدمت معویه بگذارند آنحضرت فرمود چنان کنید بنویسید اما مرا چنان بخاطر میآید که فائده نباشد و مصقله
باز نیاید الحصین بن المنذر السدوسی گفت امیر المؤمنین شما را اجازت فرمود که بمصقله نامه نویسید و نامه را بمن نمایید تا من چیزی نویسم باشد که در او اثر زیادت کند ابناء عم
او گفتند حصین بن المنذر نامه بنویسد بمصقله حصین کلماتی چند نوشت بدین مضمون اما بعد ما که خویشان تو ایم ای مصقله از بنی بکر بن وائل بدانیم که تو در آنچه بنزد معویه شدی
و بدو التجا بردی غرض تو نه دین او بود و نه دنیای او و در رفتن بخواستی که علی بجانب علی ع باز گردد و در سودا غنیمت بجهة القدر مال که منسوب است گذارد ترا از رفتن
بنزد معویه مصلحت نبود و بعد از آن چون در اندیشیدی دانستی که بدان محقر مال این حرکت نشایست کرد و معویه را بر علی و شام را بر عراق و سکاسک را بر ربیعه بدل نبایست
گرفت بدان هر چه برضای خدای تعالی نزدیکست از نزد معویه دور است خویش را در محنت غربت میانداز و خاطر مشوش مدار بر خیز و بشهر و ولایت خویش آی یقین دان
که امروز باز آئی بهتر از آن باشد که فردا باز آئی از امیر المؤمنین ع شرم نمیباید داشت و چنین نبایست کرد و لعنت بر کاری که نه راحت این جهان باشد و نه سعادت آن
جهان والسلام چون نامه بمصقله رسید و آنرا مطالعه کرد رسول را گفت این سخن حصین بن المنذر میماند رسول گفت چنین است که دانسته این نامه او نوشته
ای مصقله تو سطلب را در باب آنچه صلاح دنیا و آخرت تست چنان کن هر کس نوشته است سخن راست صدق است قاضی کار خویش باش بنگر تا از کدام کس
انفصال کرده و بکدام کس اتصال جسته و ترک کدام گفته و دست در کدام کار زده و عراق بهتر یا شام علی ابن ابی طالب گزیده تر یا معویه مجالست مهاجر و انصار
پسندیده یا مجاورت طلقا و ابناء طلقا تو در عراق مخدوم بودی در شام خادم باید بود مصقله چون این سخنان از رسول بشنید سر در پیش افکنده هیچ نگفت و نامه بر
گرفت و بنزد معویه برد چون معویه آن نامه را برخواند گفت ای مصقله کار میان من و تو از آن گذشته که در باب تو مرا شبهتی باشد مرا بر کمال خرد و حصافت تو اعتماد
هست اگر از عراق بتو نامه نویسند بدان محتاج نیستی که بنزد من آری و بمن نمائی مصقله بوثاق خود آمد و رسول را گفت من که از علی ابو طالب ع بگریختم که از و بر جان خویش
نترسیدم و تا بشام آمده ام والله که بر زبان من در حق او جز نیکوئی نرفته است که از آن عیبی بجانب او باز گردد و تو بنزد من نامه آوردهٔ جواب بستان و باز گرد رسول
گفت چنان کنم پس مصقله جواب آن نامه را باز نوشت برین مضمون اما بعد نامهٔ شما رسید و بر مضمون آن وقوف یافتم حقیقت حال آنست که هر کس که او را

قصهٔ مصقلة بن هبیرة الشیبانی

سخن اندک نافع نباشد سخن بسیار او را زیان دارد تطویل سخن را فایده نیست شما میدانید که من بچه سبب ترک خدمت علی گفته ام و بچه موجب بخدمت معویه پیوسته ام
و حال آنکه دانسته ام که اگر بخدمت علی ع باز گردم بسر گذشته نشود و طریق عفو و احسان سپرد و لیکن انبساط بنزد علی گناه کارم و روزی چند در خدمت معویه بوده ام اگر
بنزد علی ع آیم اگر چه معویه با شم اما از تحمل عاری خالی نباشد و این ساعت در میان دو ملامت بمانده ام اول خیانت و دیگر عذر و هر عذری که آرم بنزدیک شما مقبول نخواهد
بود و چندانکه تفکر میکنم این ساعت مقام بشام اولی مینماید اگر کار بر معویه قرار گیرد و غلبه او را باشد آنگاه مقام من در ولایت روم صواب تر باشد امروز که مرا بنزد علی مجال قبول
عذری هست از دور باشم بهتر از آن که آنوقت مفارقت کنم که مجال هیچ نباشد در جمله هر کجا باشم دل ملازم خدمت شما خواهد بود و زبان بدعای شما مقصور و السلام پس
آن نامه را ببست و برسول داد و گفت ای برادر زاده اگر خواهی از اهل شام بپرس که من تا بشام آمده ام در حق علی ع چه گفته ام و چه بر زبان آورده ام رسول گفت این سخن تحقیق شده
و معلوم کرده ام جز خیر هیچ چیز نمیگوید مصقله گفت و الله که تا آخر عمر بر این جمله خواهم بود و جز مدح و ثنای علی ع بر زبان نخواهم راند و دل بر هوا و ولای او منطوی خواهم داشت
رسول باز گشت و نامه را بحصین بن منذر داد و بخدمت امیر المؤمنین علی ع آورد و بر و خواند امیر المؤمنین ع گفت دست از و بدارید هر کجا خواهد باشد چه یقین دارم که او دیگر بنزد ما نیاید
حصین گفت چنین است و آنچه میگفتند که حیا او را از آمدن مانع می آید اصلی ندارد و این ساعت لجاج میکند و چنانچه امیر المؤمنین میفرماید او هرگز باز نیاید تا ترک او کرفتیم بعد ازین هرگز
سخن او نگوئیم و هیچ چیز نشنویم و السلام　　قصه پدید آمدن خوارج　　در اثنای آن که امیر المؤمنین علی ع مقام داشت بکوفه و انتظار میبرد تا میعادی که میان معویه نهاده بود بگذرد
آنوقت با اهل شام بسر جنگ شود طایفه از عبّاد و نسّاک از خواص امیر المؤمنین علی ع چهار هزار سوار با هم متفق آمده از کوفه بیرون رفتند و خلاف آنحضرت ظاهر کردند و می گفتند
حکم نیست الا خدای تبارک و تعالی را و آنکس را که در خدای عاصی باشد طاعت نباید داشت و فوج فوج مردم از سوار و پیاده بدیشان می پیوستند تا عدد آنها بدوازده هزار رسید
و از ظاهر کوفه کوچ کرده بحروراء فرود آمدند و عبد الله بن کوا را بر خویش امیر کردند امیر المؤمنین ع آوازه ایشان را می شنید و متفکر میبود آخر الامر عبد الله بن عباس را گفت ترا نزد ایشان
باید رفت و معلوم کرد تا موجب جمعیت ایشان چیست و چه میگویند و از آن جمعیت چه میجویند عبد الله بن عباس نزد ایشان رفت چون او را بدیدند آواز بر آوردند که ای پسر
عباس تو هم چنان بخدای کافر شده که با علی ابو طالب در ساخته از هر جانب همچنین سخن میگفتند عبد الله گفت من نتوانم که با شما جمله سخن گویم یکی را اختیار کنید تا سخنی که دارید بگوید
و جواب بشنود ایشان مردی را فرستادند که نام او عتاب بن الاعور التغلبی بود در برابر عبد الله آمد و بایستاد هر چه میگفت از قرآن میگفت بر قرآن معانی آن واقف بود
عبد الله خاموش بود تا هر چه خواست بگفت آنگاه عبد الله سر برداشت و گفت هر چه خواستی بگفتی اگر بر معانی قرآن واقفی لاکن بر غلط افتاده و از راه راست منحرف
شده حال گوش دار تا ترا سخنی جواب گویم و ترا مثلی بزنم عتاب گفت بگوی تا بشنوم عبد الله گفت ای عتاب مرا خبر ده که سرای اسلام از آن کیست و کدام کس آنرا بنا
کرده است عتاب گفت سرای اسلام از آن خدای تعالی است جل جلاله و بنای آن باهتمام انبیاء بزرگوار خویش گردانیده است و جماعتی از انبیاء بدان سرای
فرستاد که عالمیان را بگویند که نپرستید مگر او را جل ذکره قومی بشارت انبیا گوش داشتند و ایمان آوردند و بعبادت او تعالی مشغول گشتند و قومی سخن انبیا را گوش
نداده ایمان نیاوردند و کافر شدند عبد الله گفت آخر پیغمبری بدان سرای فرستاد محمد مصطفی صلی الله علیه و آله بود و امیر المؤمنین علی علیه السلام خلیفه و
وصی اوست از او بنگر دید و راه حق را از دست منهید و خود را در شبهه میندازید الغرض هر چه نصیحت کرد و پند ها بگو داد اصلا گوش بر آن
ننهادند و در ضلالت و غوایت مصر بودند بلکه عبد الله عباس و امیر المؤمنین علی ع را سقطها گفتند و دشنامها دادند عبد الله بی نیل مراد مراجعت نموده حضرت امیر بنفس نفیس خویش
بدان جانب شتافت و از آن طرف عبد الله بن الکوا با ده کس از خواص خود در برابر آنجناب آمد بعد از آنکه نصایح سود مند و سخنان دلپسند شنودند دانست که امیر المؤمنین ع
پس انقضای مدت موعود بمحاربه قاسطین توجه خواهد فرمود با آن ده کس از مذهب خوارج رجوع نموده بموکب همایون پیوستند بعد از آن خوارج عبد الله بن وهب الراسبی را بر خویش امیر
ساختند و از آنجا بنهروان شتافتند و نامه بخوارج بصره نوشته عبد الله بن سعد عبسی را بدانجانب فرستادند تا ایشان را بصوب نهروان روان کردند و بعد از وصول عبد الله
بنصره جمعی کثیر از آن ولایت در حرکت آمده بعبد الله بن وهب الراسبی ملحق گشتند و چون خبر اجتماع آن طایفه بسمع امیر المؤمنین ع رسید نامه در قلم آورده نزد ایشان روان کردانید
مضمون آن مکتوب این است که بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله علی امیر المؤمنین ع الی عبد الله بن وهب الراسبی و یزید بن الحصین و من تبعهما سلام علیکم
فان الرجلین الذین ارتضینا هما للحکومة خالفا کتاب الله و اتبعا اهواهما بغیر هدی من الله فلما لم یعملا بالسنة و لم یحکما بالقرآن تبرأنا من
حکمهما و نحن علی امرنا الاول فاقبلوا رحمکم الله الینا فانا سائرون الی عدونا و عدوکم لنعود لمحاربتهم حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین
چون این مکتوب هدایت اسلوب بخوارج رسید در جواب نوشتند که تو در آنوقت که بتحکیم رضا دادی کافر شدی اگر تائب گشته در آنچه مسئول است اشتغال داریم و اگر
بر جریمه خویش اصرار نمائی ترا بسلوک طریق مستقیم دعوت نمائیم و هیچ شک نیست که ایزد تعالی اهل خیانت را دوست نمیدارد چون این جواب دور از صواب
بعرض شاه ولایت مآب رسید از اطاعت آن جماعت مایوس گشت مهم ایشان را سهل پنداشته بنخیله رایات لشکر گاه ساخت و بعزم رزم شامیان لوای ظفر انتما برافراخته
باجتماع عساکر نصرت مآثر فرمان داد و زیاده بر شصت هزار مرد مقاتل مجتمع شده قبل از توجه بصوب دمشق خبر متواتر شد که خوارج در سواد عراق دست بفتنه و فساد بر آورده
اند و هر کرا با ایشان در مذهب موافق نیست کافر میخوانند و عبد الله بن خباب الارت و منکوحه او را بمجرد آنکه گفته اند که نصب حکمین مخالف شریعت سید المرسلین نبوده

حکایت
خوارج

بقتل رسانیده اند و ام سنان صیداویه را نیز بهمین بهانه بعالم آخرت فرستادند و الحال بغارت و خون ریختن مشغول اند امیر المؤمنین ع بنا بر استصواب اصحاب کبار دفع خوارج را لازم دانسته با عساکر نصرت شعار بصوب نهروان روان شده بعد از آنکه نزدیک بعسکر مارقین رسید تعبیهٔ لشکر ظفر قرین پرداخته میمنه را بحجر بن عدی الکندی زینت داد و در میسره شبث بن ربعی را باز داشت و بر جمیع سواران ابو ایوب انصاری را امیر گردانید و فرمود که تمام پیادگان در فرمان ابو قتاده باشند و از آنجانب نیز خوارج بتسویهٔ صفوف قیام نموده در میمنه یزید بن حصین رایت جنگ و شین برافراخت و میسره را شریح بن ابی اوفی العبسی بوجود شوم خود ملوث ساخت و حرقوص بن زهیر ریاست سواران قبول کرد و بروایتی عبد الله بن الکوا مراسم سرداری پیادگان بجای آورد چون هر دو لشکر در برابر یکدیگر صف آرای گشتند امیر المؤمنین علی ع فرمود که رایتی در موضع معین نصب کردند و دو هزار کس را بمحافظت آن علم مامور گردانیده فرمان داد تا ندا کردند که هر کس از مخالفان بسوی آن علم شتابد امان یابد و هر کس بجانب کوفه رود نیز امین باشد در اثنا فروة بن نوفل اشجعی که از رؤسای خوارج بود با اتباع خویش گفت من نمیدانم که بچه جهت با علی ع که ولی خدا و وصی محمد مصطفی است جدال باید کرد و با پانصد کس از مارقین جدا گشته بطرف دسکره رفت و طایفهٔ دیگر از آن قوم بکوفه شتافته فوجی در ظل رایت مذکور قرار گرفتند و با عبد الله بن وهب راسبی قریب چهار هزار کس باقی ماند و آن ملاعین بزبان بکلمهٔ لا حکم الا لله و لو کره المشرکون گشاده بیکبار بر سپاه نصرت شعار حمله کردند و غبار معرکه هیجا بالا گرفته و آتش قتال اشتعال پذیرفته در اثنا کروفر عبد الله بن وهب از غایت شقاوت شاه ولایت را بمبارزت خواند آنحضرت او را بضرب ذو الفقار بدار البوار فرستاد سپاه ظفر پناه بر سایر خوارج تاختند و تمام ایشان را بحسب دلخواه ساختند چنانچه از آن طبقه زیاده از نه نفر جان بدر نبردند و از لشکر امیر المؤمنین ع بیش از نه کس شهید نشدند از ثقات روات استماع افتاد که امیر المؤمنین ع پیش از خروج خوارج فرموده بود که قومی از دین بیرون روند چنانکه تیر از کمان بیرون رود اگر چه قرآن خوانند قرآن از حلق ایشان نگذرد و دل ایشان را ثبات بر احکام قرآن نباشد بحق آنخدائیکه دانه را بشکافت و آدمی را از خزانهٔ کرم خویش لباس وجود پوشانید که رسول ص مرا خبر داده و فرموده که تو با ایشان محاربه خواهی کرد و ایشان از بادیه غوایت بمنهج هدایت باز نیایند مانند تیر رفته که باز نگردد و علامت این جماعت آنکه در میان ایشان مردی باشد که بجای یکدست در منکب او گوشت پاره بود بسان پستان زنان که بر سر آن موی ها باشد چون بسلت کربه و هم آنحضرت قبل از شروع در جنگ و قتل خوارج فرموده بود که درین معرکه عدد شهدای ما از درجهٔ آحاد بمرتبهٔ عشرات نرسد و از مخالفان زیاده از نه نفر جان بیرون نبرند مرویست که چون امیر المؤمنین علی ع حدیث ذو الثدیه را بیان فرمود بعد از قتل خوارج حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که ذو الثدیه را در میان کشتگان طلب کنند جمعی برفتند هر چند او را جستند نیافتند بعرض رسانیدند که شخصی متصف باین صفت در میان قتلی نیست آنحضرت فرمود بخدا سوگند که ذو الثدیه در میان ایشان است بار دیگر جمعی بطلب ذو الثدیه برخاستند او را در زیر چهل قتیل یافتند هم بر آن صفت که آنحضرت فرموده بود آنجناب سجدهٔ شکر بجا آورده اصحاب را فرمود که اگر بسبب اعراض شما نکشتی خبر میدادم که رسول خدا ص قتلهٔ اینطایفه را چه وعده فرموده القصه بعد از آنکه خاطر خطیر حضرت امیر المؤمنین ع از مهم خوارج فراغت یافت زبان بادای ثنای الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی ص برگشاد و فرمود که چون حضرت ملک منان ابواب لطف و احسان بروی روزگار شما مفتوح گردانید و اعدای دین را مغلوب و مقتول ساخت لایق آنکه متوجه قتال گمراهان شام شوید و مهم قاسطین را نیز مانند واقعهٔ مارقین بتفصیل رسانید اشعث بن قیس باتفاق جمعی از معارف سپاه عرض کرد که یا امیر المؤمنین سهام ما با تمام رسید و شمشیرهای ما کند گشت و نیزه های ما شکست مارا بکوفه رسان تا باصلاح و تجدید اسلحهٔ خود پردازیم و از سر استظهار تمام باستیصال ظلمهٔ شام را پیش نهاد همت سازیم این ملتمس درجهٔ قبول یافته شاه ولایت پناه از روی اکراه عنان عزیمت بجانب کوفه انعطاف داد و بعد از وصول بنواحی آن بلده نخیله را لشکرگاه ساخت و فرمود که هر کس مهمی دارد بشهر رود و یکروز توقف نموده مراجعت نماید تا روز ترعزیمت سفر شام باسعاد رسد بعد از آن اندکی از اهل ناموس در ملازمت آنحضرت مانده سایر سپاه لشکرگاه را خالی گذاشته راحت بر مشقت اختیار کردند امیر المؤمنین ع از مشاهدهٔ اینحالت ملول شده بکوفه در آمد کوفیان بتمهید معذرت قیام نمودند تا مقبول نیفتاد و هرگاه که امیر المؤمنین ع خطبه خواندی مردم آنخطه را توبیخ و سرزنش فرمودی و چون اظهار رنجش آنجناب مکرر شد جمعی از اعیان آن ولایت بخدمت مبادرت جسته گفتند یا امیر المؤمنین بهر جانب که توجه نمائی ما از ملازمت رکاب هدایت انتساب تخلف نخواهیم نمود و این سخن بمقبول مزاج همایون امیر المؤمنین ع افتاده فرمود تا حارث همدانی ندا کرد که هر کس بصدق نیت و صفای طویت موصوف است باید که فردا در فلان موضع که شایستهٔ اجتماع سپاه است حاضر گردد و روز دیگر چون امیر المؤمنین ع بمعسکر خرامید دید که زیاده از سیصد کس جمع نشده اند فرمود که اگر عدد این جماعت بهزار میرسید در بارهٔ ایشان فکری می اندیشیدم در آن منزل دو روز در غایت حزن و اندیشه بسر برده بکوفه مراجعت کرد در اثنا این وقایع معویه فرصت را غنیمت دانسته دو هزار نفر فرستاد تا در راه حجاج عراق آباد و حیاض را ابنیا شتند و همت بر منع اهل اسلام از طواف بیت الله الحرام گماشتند چون مردم معویه را از این جهة ملامت کردند گفت چون مسلمانان را در مکه امامی نیست لهذا مردم را از طواف منع میکنیم القصه چون ماه رمضان در رسید و هر وقت در مسجد کوفه در اثنای خطبه حضرت اهل کوفه را ملامت میفرمود و هیچ سودی نداشت چنین گویند که چون شب چهارشنبه نوزدهم رمضان امیر المؤمنین بسرای خویش از بهر نماز بپای ایستاد دختر آن حضرت ام کلثوم دو قرصهٔ نان جوین و کاسهٔ از شیر در طبق نهاده و آن طبق را با مقداری از نمک پیش آنحضرت گذارد امیر المؤمنین ع چون از نماز فراغت جست و بر آن طبق نگریست فرمود ای دختر من در یک طبق دو نان خورش حاضر سکنی مگر نمیدانی که من بر راه پسر عم خود رسول خدا میروم مگر نمیدانی در حلال دنیا حسابست و در حرام دنیا عذاب

سوگند بخدای افطار نمیکنم تا ازین دو خورش چیزی را بجای نگذاری پس ام کلثوم شیر را برگرفت تا آن حضرت سه لقمه از نان جوین و نمک خورش ساخت و ابتدا بنماز کرد و دران شب فراوان از خانه بیرون میشد و در آسمان مینگریست و بخانه باز می آمد و بنماز می ایستاد و دران شب سوره مبارکه یاسین را تلاوت میفرمود پس از تعقیب نماز او را خواب در ربود و هم در زمان از خواب انگیخته شد و گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم خداوندا مرا در لقای خود برکت فرمای فقال نِلْتَ اللَّيْلَةَ اِنِّي رَأَيْتُ رَسُولَ اللّٰهِ فَشَكَوْتُ اِلَيْهِ وَقُلْتُ مَا لَقِيتُ مِنْ اُمَّتِكَ مِنَ الْاَوَدِ وَاللَّدَدِ فَقَالَ اُدْعُ اللّٰهَ عَلَيْهِمْ فَقُلْتُ اَللّٰهُمَّ اَبْدِلْنِي بِهِمْ خَيْرًا مِنْهُمْ وَاَبْدِلْهُمْ بِي شَرًّا مِنِّي فرمود هم اکنون رسول خدا را صلعم درخواب بدیدم و بحضرت او شکایت میکردم و از حضور امت و ناراستی و ناهمواری ایشان بنالیدم فرمود ایشان را بدعا بدیاد کن پس گفتم ای خدای من بده مرا ازین جماعت بهتر ازین جماعت و بجای من شریری و ستمکاری بر ایشان بگمار و هر ساعت از خانه بیرون میشد و میگفت وَاللّٰهِ مَا كَذَبْتُ وَلَا كُذِبْتُ وَاِنَّهَا اللَّيْلَةُ الَّتِي وُعِدْتُ سوگند بخدای دروغ زن نیستم و با من دروغ نگفته اند این است آن شب که رسول خدای صلعم مرا وعده شهادت داده وَيَقُولُ اُحِبُّ اَنْ اَلْقَى اللّٰهَ تَعَالٰى وَاَنَا خَمِيصٌ میفرمود و دوست میدارم ملاقات خدای را و حال آنکه انجهان را ندیده باشم و با مردم این جهان عیش نکرده باشم ام کلثوم عرض کرد ای پدر امشب این اضطراب چیست که در شما مینگرم فرمود ای فرزند صبح این شب من شهید خواهم شد چون بامداد نزدیک آمد امیر المؤمنین علی ع جامه در پوشید و میان بر بست و آهنگ مسجد فرمود چون بمیان سرای آمد بطی چند که در میان سرای بود بیرون عادت از پیش روی امیر المؤمنین ع در آمدند و بال می افشاندند و بانگ میزدند بعضی از خدام پیش شدند که ایشان را برانند امیر المؤمنین ع فرمود لا اله الا الله دَعُوهُنَّ فَاِنَّهُنَّ صَوَائِحُ يَتْبَعُهَا نَوَائِحُ دست بازدارید ایشان صیحه زننده گانند که از پی نوحه کنندگان دارند امام حسن ع عرض کرد یا امیر المؤمنین مَا هٰذِهِ الطِّيَرَةُ فَقَالَ يَا بُنَيَّ لَمْ اَتَطَيَّرْ وَلٰكِنْ قَلْبِي يَشْهَدُ اِنِّي مَقْتُولٌ عرض کرد فال بد زدن چیست فرمود فال بد نمیزنم و تطیر نمیکنم لاکن دل من شهادت میدهد که کشته میشوم زینب خاتون عرض کرد ای پدر فرمان کن تا جعده مسجد رود با مردم نماز گذارد فَقَالَ مُرُوا جُعْدَةَ فَلْيُصَلِّ بِالنَّاسِ ثُمَّ قَالَ لَا مَفَرَّ مِنَ الْقَدَرِ فرمود بگوئید جعده را برود با مردم نماز گذارد پس بی توانی فرمود این حکمی است که بتقدیر خدای رفته است و آهنگ راه کرد و این اشعار را انشاد فرمود اُشْدُدْ حَيَازِيمَكَ لِلْمَوْتِ فَاِنَّ الْمَوْتَ لَاقِيكَا وَلَا تَجْزَعْ مِنَ الْمَوْتِ اِذَا حَلَّ بِوَادِيكَا فَاِنَّ الدِّرْعَ وَالْبَيْضَةَ يَوْمَ الرَّوْعِ يَكْفِيكَا كَمَا اَضْحَكَكَ الدَّهْرُ كَذَاكَ الدَّهْرُ يُبْكِيكَا فَقَدْ اَعْرِفُ اَقْوَامًا وَاِنْ كَانُوا صَعَالِيكَا مَصَابِيعُ اِلَى النَّجْدَةِ لِلْغَيِّ مَتَارِيكَا بالجمله امیر المؤمنین ع چون خواست از در سرای بیرون شود قلاب در کمر آنحضرت در افتاد و کمر از میان مبارکش باز شد آنحضرت کمر را دیگر باره محکم کرد و فرمود اَللّٰهُمَّ بَارِكْ لِي فِي الْمَوْتِ وَبَارِكْ لِي فِي لِقَائِكَ الٰهی مرگ را بر من مبارک و لقای خود را بر من خجسته فرمای ام کلثوم از اصغای این کلمات اشک حسرت از دیده فرو بارید امام حسن ع از قفای آنحضرت روان شد و عرض کرد همی خواهم با تو باشم فرمود بحق من که بجانب فراش خود باز شوی امام حسن ع مراجعت فرمود از آن سوی ابن ملجم و شبیب و وردان که در مسجد انتظار امیر المؤمنین ع میبردند اشعث بن قیس که با ایشان نیز مواضعه داشت حاضر مسجد بود ابن ملجم را گفت يَا ابْنَ مُلْجَمٍ النَّجَا النَّجَا لِحَاجَتِكَ فَقَدْ اَفْضَحَكَ الصُّبْحُ یعنی ای پسر ملجم در اسعاف حاجت تعجیل کن از ان پیش که تو را روشنی صبح رسوا کند حجر بن عدی بر ایشان عبور میداد این کلمات را بشنید روی با اشعث کرد و گفت قَتَلْتَهُ يَا اَعْوَرُ تو امیر المؤمنین ع را بقتل میرسانی این بگفت و از در مسجد بیرون شد و طریق سرای امیر المؤمنین ع را پیش داشت تا آنحضرت را ازین قصه آگاهی دهد آنجناب را ملاقات نکرد چه امیر المؤمنین ع از راه دیگر بمسجد آمده و حکم قضا بامضا رسیده وقتی حجر بن عدی مراجعت مینمود همی شنید که گفتند قتل امیر المؤمنین ع اما امیر المؤمنین ع از راه دیگر بمسجد در آمد و قندیلهای مسجد خاموش بود آنحضرت در تاریکی شب رکعتی چند نماز بگذاشت و لختی مشغول تعقیب گشت آنگاه بر بام مسجد بر آمد و با سفیده صبح خطاب کرد که هیچوقت طالع نشدی که من خفته باشم پس انگشتان مبارک بر گوش نهاده بانگ اذان در داد آنگاه از مأذنه بزیر آمد و این چند مصراع قرائت فرمود خَلُّوا سَبِيلَ الْمُؤْمِنِ الْمُجَاهِدِ فِي اللّٰهِ لَا يَعْبُدُ غَيْرَ الْوَاحِدِ وَيُوقِظُ النَّاسَ اِلَى الْمَسَاجِدِ و همی گفت اَلصَّلٰوةَ اَلصَّلٰوةَ و خفتگان را از برای نماز از خواب بیدار میکرد ابن ملجم در میان خفتگان بروی در افتاده بود و شمشیر خویش را در زیر جامه داشت چون آنحضرت بدو رسید فرمود بر خیز برای نماز و بر زبان مبارک آورد که قصدی در خاطر داری که نزدیکست آسمانها فرو ریزد و زمین چاک شود و اگر بخواهم میتوانم خبر داد که در زیر جامه چه داری و از وی در گذشت و بمحراب آمد و بنماز ایستاد مردمان هم بر آمدند و صف جماعت راست کردند ابن ملجم با آنکه از رسول خدا صلعم شنیده بود که امیر المؤمنین ع را اشقای امت شهید میکند همیشه در این امر با خود مناظره میکرد عاقبت سیلاب شقاوت و را چون خس و خاشاک بطوفان فنا داد و عزم خویش را در قتل امیر المؤمنین ع درست کرد یعنی ابن ملجم دران شب در خانه زنی قطام نام بود و آنشب خمر خورده بود چون قطام بانگ نماز امیر المؤمنین ع را بشنید او را بیدار کرد و گفت بانگ نماز علی را میشنوی ما حاجت تو روا کردیم تو نیز برخیز و حاجت ما روا کن و خوشدل باز آی و بعشرت پرداز شمشیر او که بزهر آب داده بود بدو داد آن ملعون گفت ترسم که مرد و سیاه رو باز گردم که من از پیغمبر صلعم شنیده ام که او گفت بدبخت ترین خلائق از پیشینگان قدار بن سالف بود که کشنده ناقه صالح و بدبخت ترین پسینگان کشنده علی ابن ابی طالب خواهد بود میترسم که نباید آن بدبخت من باشم زن او را گفت دل قوی دار و مترس پس آن ملعون شمشیر از زن بستد و در مسجد رسید جماعتی هنوز در مسجد خفته بودند خویش را در میان ایشان انداخت و بخفت امیر المؤمنین ع خفتگان را بیدار میفرمود بر خیزید الصلوة الصلوة پس بمحراب آمد و بایستاد و تحریمه نماز ببست و قرآن خواندن آغاز نهاد چون برکوع شد و بر آمد و سجده کرد و باز نشست و خواست که دیگر نوبت سجده کند آن ملعون فرصت یافته شمشیر بر فرق مبارک آنحضرت فرود آورد اتفاقا زخم بر جائی رسید که در روز جنگ خندق عمرو بن عبدود شمشیر زده بود چون آن ملعون آن زخم بزد بگریخت از مسجد بیرون آمد و امیر المؤمنین ع از آن ضربت سخت رنجور شد و بیفتاد مردمان در آمدند و امیر المؤمنین ع را

هما در شعر نخستین اشدد از نیز این شعر افزونست صعوبته ماذونست که گاهی زیر از تفعیل معنی لنفس را و در شعر زائد آورد ۱۲

بدان حالت بدیدند سخت غمناک شدند چون نماز فوت میشد حسن بن علی ع فرا پیش آمد و دو رکعت نماز بامداد بگذارد پس امیرالمؤمنین ع را برگرفتند و بصحن مسجد آوردند و مردمان گرد او درآمدند و از آنحضرت می‌پرسیدند که این زخم را کدام ملعون زد جواب داد که تعجیل مکنید آنکس که این زخم زد همین ساعت او را از در این مسجد درآرند و بسوی او بدست مبارک اشاره کرد مردی از عبد القیس از آن در بیرون میشد عبد الرحمن بن ملجم را دید آنجا ایستاده و جهان بر چشم او تنگ و تاریک گشته بود و نمیدانست کجا شود آمد و او را بگرفت و گفت ای ملعون امیرالمؤمنین ع را تو این زخم زدی خواست بگوید نه گفت ارتعش بن زده ام آمد و او را بگرفت و در مسجد آورد و طپانچه بر روی او میزد و مردمان همچنان او را میزدند و پیش امیرالمؤمنین ع آوردند و او را بنشاندند امیرالمؤمنین ع او را گفت یا خاسر ترا با اسیری بودم گفت نه یا امیرالمؤمنین گفت و نیکی است پس چه ترا بر آن داشت که با من چنین کردی و فرزندان مرا یتیم گردانیدی آن ملعون خاموش ایستاد امیرالمؤمنین گفت وکان امر الله قدراً مقدوراً پس بفرمود که او را بزندان برید و حال او را مرنجانید چون مرا وفات رسد همچنان که مرا ضربت زد او را بکشید بعد از آن هر روز از حال او تفحص فرمودی و گفتی آن اسیر خویش را طعام داده اید اگر گفتندی نه فرمودی او را طعام دهید و طبیبان آن جراحت را علاجی میکردند و سودی نمیداشت چون امیرالمؤمنین ع دانست که از آن زخم بر نتواند خواست حسنین را و سایر فرزندان و اهل بیت خویش را که حاضر بودند ملتمس طلبید و گفت ای فرزندان من و ای اهل بیت من شما را وصیتی خواهم کرد

صورت وصیت امیرالمؤمنین علی ع فرزندان و اهل بیت خود را

چون همگی حاضر شدند روی مبارکت بدیشان کرد و فرمود شما را بتقوی خدای تعالی وصیت میکنم و بطاعت او میخوانم که در این دنیا بر کس فزونی نجوئید اگرچه بر شما افزونی جویند و بر آنچه از شما فوت شود از نعمتها و دنیا غم مخورید و سخن حق بگوئید اگرچه در باب خویشتن باشد و بر یتیمان رحمت کنید و درویشان را طعام دهید چندانکه در حق مردمان طریق احسان سپرید و خصم ظالمان باشید و مظلومان را یاری دهید و باید که بکوشش مردمان شما را در راه حق دامن گیر نباشد پس روی بمحمد حنفیه کرد و گفت ای پسر من شنیدی که برادران ترا وصیت کردم ترا همان وصیت میکنم و حجت میگیرم که حرمت ایشان نگاه داری و کارهای ایشان را در چشم و دل خلق بیارائی و هیچ کاری را بی رای ایشان نگذاری پس حسن و حسین ع را گفت برادر شما محمد را از جهت شما وصیت کردم و شما را بجهة او وصیت میکنم که برادر شما و پسر پدر شماست و شما دانسته باشید که من او را دوست داشته ام شما از جهت دوستی من او را دوست دارید و بر شما باد تقوی خدای تعالی و دست در عهد خدای تعالی زنید و متفرق مشوید و در اصلاح ذات البین جد و جهد کنید که من از رسول خدا ص شنوده ام که سعی نمودن در اصلاح ذات البین از نماز و روزه فاضلتر باشد خویشان را عزیز دارید و رحم بپیوندید تا خدای تعالی حساب روز قیامت بر شما سهل و آسان کناد و یتیمان و بیوه زنان را عزیز دارید و جانب ایشان رعایت کنید و چندانکه توانید در مال و دنیا با ایشان مواسا کنید و بر تلاوت قرآن و کار کردن بدان مواظبت نمائید چنان باید که هیچکس در تقدیم لوازم اوامر و نواهی قرآن بر شما سبقت نتواند گرفت نماز بپای دارید که آن عماد دین است و زکوة مال دهید که گذاردن زکوة آتش خشم خدای تعالی را فرو نشاند و در داشتن روزه ماه رمضان سپریست از آتش دوزخ و بشرایط حج و لوازم مناسک آن قیام نمائید که ما را بدان فرموده اند بر بر و تقوی معونت کنید و بر گناه و ظلم مدد منمائید ای اهل بیت من خدای شما را نگاه دارد و برکات محمد رسول الله ص در میان شما بماناد استغفر الله العظیم و تا شب نهم ماه رمضان بزیست چون وفات نزدیک رسید ام کلثوم نزدیک بیامد و بر خاست که از خانه بیرون آید امیرالمؤمنین ع او را گفت در خانه فراز کن ام کلثوم بر وفق اشارت پدر در خانه فراز کشید حسن بن علی ع میگوید بر در آن خانه نشسته بودم آوازی شنیدم که کسی دیگری را میگفت أَفَمَنْ يُلْقَىٰ فِي النَّارِ خَيْرٌ أَمْ مَنْ يَأْتِي آمِنًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ آنکس جواب داد بل من يأتي آمناً يوم القيمة پس آوازی دیگر شنودم که کسی دیگر گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله را وفات رسید و اکنون علی بن ابی طالب ع گذشت امروز رکن اسلام خراب شد حسن ع گفت چون این سخن شنیدم صبر نتوانستم کرد در خانه باز گشادم و در رفتم امیرالمؤمنین ع را فرمان حق در رسیده بود و از دنیا مفارقت کرده رحمه الله علیه کفن او را ساخته کردیم و پاره از آن حنوط که از مصطفی ص بود نگاه داشته بودیم و ندانستیم که کجاست بیاوردیم و من و حسین ع او را بشستیم و محمد بن حنفیه آب بر دست ما میریخت پس او را حنوط کردیم و کفن بپوشیدیم و بر جنازه نهادیم و در میان شب برگرفتیم و بموضعی که آنرا غری گویند دفن کردیم و جماعتی گفته اند که او را در راه منزل او که بمسجد جامع میروند دفن کردند والله اعلم روز دیگر حضرت حسن بن علی ابن ابی طالب ع بیامد و با مردم نماز گذارد و بعد از نماز بر منبر رفت و خدای تعالی را ثنا گفت و بر مصطفی ص درود فرستاد پس گفت ای مردمان هر کس که مرا شناسد میشناسد و هر کس نشناسد بگویم تا بداند اگرچه یقین میدانم که احتیاج بتعریف نباشد ای مردمان دوش مردی را در خاک دفن کردند که نه متقدمین مثل او دیده باشند در انواع علوم و نه متأخران مانند او خواهند دید در فنون علم و وقتی که مصطفی ص او را بمحاربت خصمان و مکاوحت دشمنان فرمودی جبرئیل از دست راست او بودی و میکائیل از دست چپ و پس در نگشت مگر اینکه ظفر یافتی و دشمنان را مقهور و منهزم گردانیدی بدانید که از مال دنیا نزد او چیزی نمانده است مگر هفتصد درم اندیشه چنان داشت که بدان هفتصد درم کنیزکی خرد و چون دانست که حال چیست و وقت ارتحال است مرا فرمود که آن هفتصد درم به بیت المال بریم و ترک خریدن کنیزک بگویم این سخنها بگفت و از منبر فرود آمد و بفرمود تا ابن ملجم ابن مرتشی را از زندان نزد او آوردند امام حسن ع بدست خویش شمشیری بزد بسر او و او را بیرانید و شیعهٔ امیرالمؤمنین ع چنه او را پاره پاره کردند و جسدش را سوختند

ذکر رسیدن نامهٔ عبدالله بن عباس از بصره بحضرت حسن ابن علی ابن ابی طالب علیه السلام

چون امیرالمؤمنین علی ع بجوار رحمت باری تعالی انتقال کرد مردمان بحضرت حسن بن علی ع بخلافت بیعت کردند و قرار دادند که او خلیفه باشد و بعد از و برادر

حسین ع پس حضرت امام حسن ع مردمان را بخواند چون حاضر شدند بر منبر شد و باری سبحانه را حمد و ثنا گفت و بر مصطفی صلعم درود فرستاد و پس گفت ای مردمان دنیا سرای بلا ۹
و فتنه است و هر چه در وی هست از انواع نعم روی بزوال و انتقال دارد خدای تعالی ما را از کیفیت احوال دنیا خبر داده و وعده و وعید فرموده تا عبرت گیریم و از ظلم و فساد
محترز باشیم و در آخرت ما را ابرو حجتی نباشد دل بر دنیای ناپایدار مبندید و همت بر خیر باقی مقصور دارید) حال امیرالمؤمنین علی ع بر شما پوشیده نیست و حسن ع معاشرت
و کمال حلم او را دیده اید و دانسته اید که بدست حیوة با بندگان خدای نیکو زندگانی کرد و چون اجل محتوم فرا رسید مرضی الاثر محمود السیر شربت شهادت چشید و اهل بیت خود را
در میان شما بگذاشت من که حسن ع بن علی ابن ابی طالبیم امروز با شما بیعت میکنم و در سرا و ضرا و شدة و رخا طریق میسپرم بران قرار که شما هم با من برین منوال روید با هر کس که جنگ کنم جنگ
موافقت
کنید و با هر که صلح کنم صلح کنید از اطراف و جوانب مسجد آواز برآمد که سمعنا و اطعنا یا ابن رسول الله آنچه بر زبان مبارک شما میرود راضی و از امر و نواهی او را کم امتثال البته ایم
بر خدمت که فرمائی شرط متابعت بجای آریم و در تحصیل مطالب و مقاصد آنحضرت خویشتن داری نکنیم انشاء الله تعالی حضرت امام حسن ع بعد از تقریر این کلمات از منبر فرود
آمد و دو ماه تمام در کوفه مقام کرد و بمعویه چیزی ننوشت و کسی را نفرستاد و ذکر رفتن بجانب شام بر زبان نراند تا از بصره نامه عبدالله بن عباس برسید برین منوال بسم الله
الرحمن الرحیم این نامه ایست که مینویسد عبدالله بن عباس با امیرالمؤمنین حسن ع ابن علی ابن ابی طالب اما بعد ای پسر رسول خدا صلعم بدانکه مسلمانان بعد از پدر تو با تو بخلافت و امامت
نامه عبدالله بن عباس بحضرت امام حسن ع
بیعت کردند و با طاعت تو راضی گشتند در خانه نشسته و حق خویشتن از معویه طلب نمیکنی بر تو انکار میدارند باید که در طلب حق خویش از معویه جد و جهد نمائی و جنگ او را آماده
شوی و جانب اصحاب و اتباع خویش مرعی داری و در استمالت دلهاشان مبالغت نمائی و ارباب کفایت و اصحاب شرف و اهل مروات نیکو داری و اشغال و اعمالی که لایق ایشان
باشد بدیشان تفویض کنی و بدان سبب ایشان را دوستدار خویش گردانی و دلهای ایشان را بدست آری چه ترا معلوم است که پدر ترا امیرالمؤمنین علی ع در غنایم طریق
راستی فرمودی و طمعی که ارباب کفایت و اصحاب شهامت و اهل مروات را بودی برنیاوردی و ایشان را در عطا با دیگران برابر داشتی لاجرم از آنحضرت برگشته
و موجب رفتن ایشان از نزد او و پیوستن بمعویه این بود تو آن طریق مسپر و عنان عطا بر همگنان فراخ گیر و در اصلاح ذات البین مبالغت نمای و ببذل مال و احسان دلهای
خواص و عوام بدست آر و یقین بشناس که جز بملازمت کافیان خردمند و داهیان هنرمند و اصطناع اصحاب شهامت و حمایت ارباب دین و دیانت ترا این کار
میسر نگردد و با چون معویه خصمی جز بتقدیم این شیوه این مهم انتظام نپذیرد و ترا باید دانست که ترا با طایفه محاربت خواهد افتاد که ایشان در بدو ظهور اسلام بعد از کثرت عناد
محاربتها کردند و هر تیری که در جعبه خلاف داشتند در روی سید المرسلین صلعم و صحابه او که مفاتیح جنت بودند انداختند بعد از آنکه سینها از کینها می پرداختند و ناچار
حقیقت نبوت و صدق رسالت او صلوات الله علیه معلوم و محقق گشت اسلام آوردند و بواسطه کلمه شهادت که بسر زبان بگفتند و دلهای ایشان از آن خبر
نداشت وَيَقُولُونَ بِأَفْوَاهِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ صفت ایشان آمد خویشتن را در حریم امن و امان پناهی طلبیدند چون قرآن خواندندی شرایط تعظیم کلام
ربانی بجای نیاوردندی بلکه عادت ایشان باستخفاف و استهزا بودی چون وقت نماز آمدی برخاستندی از سر کراهیت و ملالت نماز گذاردندی خویشتن را در زی ابرار و اخیار
آورده بودند و در لباس عفت و صلاح بخلایق مینمودند و هم عن آیات الله متعرضون ترا ای امیرالمؤمنین با چنین طایفه در معرض محاربت باید آمد دل قوی دار و با نیتی صادق
و عزمی ثاقب روی بمحاربت ایشان آر و بمکر و کید ایشان فریفته نشوی که اینها همان جماعت اند که امیرالمؤمنین علی ع بر نصب حکمین مجبور کردند و گفتند که ما جز ابوموسی اشعری را
در مقابل عمرو عاص نخواهیم و در این کار اصرار نمودند تا آنحضرت از روی اکراه رضا داد بران شرط که حکم حکمین از مکر و خدعه دور باشد چون عمرو عاص ابوموسی را فریفت و برانچه معلوم است
حکم کردند آنحضرت بدان رضا نداد و بسر جنگ خواست شدن چون عزم محاربت القوم مصمم کرد و خواست متوجه تادیب گمراهان شام شود بدرجه رفیعه شهادت رسید و
بجوار پروردگار انتقال فرمود ای امیرالمؤمنین امروز دل در کار خلافت بند و تمهید اساس امامت که بحسب ارث و استحقاق از آن تست بکن و مهمات دین و دولت و مصالح
ملک و ملت را در قبضه تصرف خود آر و ازالت خللها که بعد از وفات امیرالمؤمنین ع باطراف و حواشی خلافت و امامت راه یافته است سعی کن و اطماع فاسده را از خویش و
از امر خلافت که حق تست بریده گردان والسلام چون نامه عبدالله بن عباس با امیرالمؤمنین حسن ع و بر مضمون آن واقف گشت دانست که عبدالله بن عباس بخلافت او راضی است
نامه حضرت امیرالمؤمنین حسن ع بمعویه ابن ابی سفیان
و طریق شفقت خواهد سپرد و حقوق قرابت را رعایت خواهد کرد دبیر خویش را بخواند و نامه نوشت بمعویه برین منوال بسم الله الرحمن الرحیم من عبدالله امیرالمؤمنین حسن ابن علی ع
الی معویة بن صخر اما بعد خدای تبارک و تعالی محمد صلعم را به پیغمبری از جهت رحمت عالمیان برگزید و بواسطه او اساس دین محکم گردانید و بنیاد شرک و کفر را براندخت و رقم عزت
بر نواصی خواص و عوام کشید و جماعتی را که خواست از میان اعراب بشرف عزت از دیگران ممتاز گردانید و او را بکتابی چون قرآن مخصوص گردانید چون ایام حیات او
بآخر رسید از دنیای فانی بنعیم جاودانی انتقال فرمود و در کار خلافت و امامت سخنها رفت و جماعتی در آن مهم طریق منازعت پیش گرفتند طایفه از انصار روز مره از مهاجر
گفتند که هر یک از ما را خلیفه باید تا مشیت امور خلایق کند قبیله قریش جواب دادند که ما بتمهید این قاعده از شما اولیتریم چه ما اولیا و عشایر و اقارب اوئیم واجب آن کند که شما درین
کار ما خلیفت نمائید و در حق ما با ما منازعت نکنید مهاجر و انصار گفتند همچنین است و بر قریش در آن باب اعتراض نکردند بعد ما قریش طریق جحود پیش گرفتند و از طریق
انصاف انحراف ورزیده جانب ما فرو گذاشتند و ما صبر را شعار و دثار خویش ساخته از در منازعت و مخاصمت برنیامدیم تا مبادا خللی در دین اسلام راه یابد بموافقت
نمودیم الحال در همه عالم مر امیرون ترا هیچ منازع نماندست و عجب دارم که ترا در دین سابقه نیست و در اسلام اثری محمود نداری چرا با ما در حق ما منازعت میکنی و میان ما و تو حکم

باری سبحانه و تعالی است و بتضرع و ابتهال از و جل و جلاله خواسته ایم و میخواهیم ما را از زخارف دنیوی نباشد که موجب حجاب نعیم آن جهان باشد و چون امیرالمؤمنین علی ع
در حین ارتحال امر خلافت بمن سپرد امروز خلافت و امامت هم از وجه اهلیت و هم از طریق میراث حق من است و ترا اینجا معلوم از خدای بترس ای معویه و دست
از اعمال فاسد و اشتغال باطل بدار و جانب امت سید المرسلین صلعم رعایت کن و در آن کوش که خونها مسلمانان ریخته نشود و کار ایشان نظمی و نظامی گیرد و صلاحی و سلامتی روی
نماید انشاء الله و لا حول و لا قوة الا بالله و السلام پس نامه را بدو نفر از اصحاب خویش یکی جندب بن عبدالله و دیگری الحارث بن سوید التمیمی داد و فرمود نزد معویه روید و او را در رسالت
نموده باشید بلکه او را بمتابعت و مطاوعت من تحریص نمائید باشد که از سر منازعت برخیزد و بشما همراه هدایت آید گفتند چنین کنیم که امیرالمؤمنین میفرماید پس روی بجانب شام
نهادند چون بنزد معویه رسیدند سلام کردند و نامه را بدادند معویه چون از فحوای نامه واقف شد در جواب نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد نامه تو رسید و بر مضمون آن
وقوف حاصل گشت آنچه از مناقب و فضایل مصطفی صلعم یاد کرده و شمتی از علو شان او در قلم آورده دیوده بی جهان است و زیاده از آن جمله عالمیان بر وفور جلالت و سمو
مرتبت و علو منقبت او متفق اند و در مدایح اوصاف او نظمها گفته اند و بزبان اخلاص میگویند. ای نام تو دستگیر آدم وی خلق تو پای مرد عالم فراش درت کلیم عمران
چاوش درت مسیح مریم از نام محمدت بستی حلقه شده این بلند طارم تو در عدم و گرفته قدرت انقطاع وجود زیر خاتم در خدمت انبیا مشرف در حرمت
اولیا مکرم نابوده بوقت خلوت تو نه عرش نه جبرئیل محرم نایافته عز التفاتت پیش تو زمین و آسمان هم در جمله نعت و وصف آن صدر بدر عالم زیادت
از آنست که در تحت عبارت و قلم تواند آمد و همینی از شرح مستغنی است فصلی از تنازع امت در کار خلافت درج فرموده بودی و از اکابر قریش بتعریض و کنایت شکایت
گونه کرده اگرچه آن شکایت ظاهر در قلم نیاورده بود و کسی را شکوه مستی و معین نکرده اما از ضمن کلمات و سیاقت سخن او معلوم میشد که اکابر و ارکان صحابه را چون صدیق
و فاروق و ابو عبیده و طلحه و زبیر و صلحا و مهاجر را در آنچه بعد از انتقال مصطفی صلعم بجوار رحمت باری تعالی خلافت را بپدرت علی مرتضی قرار داده متهم و از تو همینی ای ابو محمد
غریب و عجیب نمود بحکم آنکه ترا معلوم است که بعد از مصطفی صلعم میان امت قریش در کار خلافت از دیگران اولیتر است بموجب آنکه آنحضرت قریشی بود بعد از آن هم انصار و
ارباب فضل و علم و اصحاب عقل و معرفت مصلحت چنان دیدند که خلافت بکسی دهند که عالم تر و خدای ترس تر و در اسلام مقدم تر باشد ابوبکر صدیق که بدین اوصاف موصوف
بود اختیار کردند و باتفاق کار خلافت بدو دادند و اگر از ابوبکر کسی فاضل تر و عالم تر و حریم اسلام را حافظ تر دیدندی و دانستندی خلافت بدو دادندی امروز حال میان من و تو
همین مزاج دارد اگر دانستمی که از من بدین کار سزاوار تر و بقیام توانا تر بودی با تو هیچ مضایقت نکردمی خلافت بر تو مقرر داشتمی اما یقین میدانم که در این کار چنانکه باید قیام نتوانی نمود
و دشمنان یکباره اند و چشم در خلافت دوخته چنانکه من توانم دفع کرد تو نتوانی کرد و اگر این کار بتو تسلیم کنم مهمات مسلمانان معطل و مهمل بازد و خللها بدان راه یابد تو که امروز دعوی
میداری که خلافت حق تست میتوان دانست که بچه اعتبار این سخن میگوئی و حق خویش میطلبی و میدانی که پدر تو بعد از محاربات بسیار و مکاوحات بیشمار که در صفین میان ما و
او رفت بران قرار شد که میان من و او دو نفر حکم باشند و بدانچه حکم کنند از جانبین بدان رضا دهند حکمین بعد از تامل تمام او را از خلافت بیرون آوردند حال چگونه خلافت بتو
تواند داد چون او را در آن هیچ حق نمانده بود تو امروز چگونه حق او را از جهت خویش طلب توانی کرد که او را حقی نبوده این سخن که میگوئی و این دعوی که میداری ترا حقی نیست در این کار
بهتر از این بیندیش که اگر این کار بدست تو افتد بدان قیام نتوانی نمود پس اولی آنست که از این امر دست کوتاه کنی والسلام پس نامه را برسولان امیرالمؤمنین حسن ع داده ایشان را
باز گردانید پس ضحاک بن قیس الفهری را بخواند و بنیابت خویش در ولایت شام بداشت و جمع آوری لشکر نمود با شصت هزار سوار روی بجانب عراق نهاد امیرالمؤمنین
حسن ع از این حال خبر یافت فرمود تا بعمال و نواب او بهر طرف نامها نوشتند و از حرکت معویه اعلام دادند و فرمود که ساخته شوید تا بجنگ گمراهان شام رویم چون لشکر جمع شد
چهل هزار سوار و پیاده بر آمد مغیرة ابن نوفل بن الحارث را بجای خویش در کوفه بگذاشت و از کوفه بیرون آمده روی بجانب شام نهاد تا بدیر عبدالرحمن فرود آمد چون یکروز بیاسود
قیس بن سعید بن عباده را بخواند و دو هزار سوار ملازم او فرمود و گفت ترا در مقدمه باید رفت و پیش معویه را باید گرفت قیس گفت فرمان بردارم یا امیرالمؤمنین
و از کنار آب فرات بجانب شام روان شد و امیرالمؤمنین حسن ع از آنجا کوچ کرد و بساباط مداین فرود آمد روزی چند آنجا مقام کرد تا لشکریان از رنج راه بر آسودند
چون خواست که از آنجا روان شود امرا و اعیان لشکر را بخواند چون حاضر آمدند برخاست و خطبه بگفت بعد از حمد سبحانه و تعالی و درود بر محمد مصطفی صلعم فرمود ایها الناس
شما با من بیعت کرده اید که با هر کس صلح کنم صلح کنید و با هر کس جنگ کنم جنگ کنید بخدائیکه قادر بر کمال است که مرا با هیچکس بغضی و کینه نیست و از مشرق تا
غرب عالم از هیچکس کراهتی و آزاری ندارم و جمعیت و الفت و امن و سلامت و اصلاح ذات البین دوست دارم از پریشانی و تفرقه دشمن میدارم دشمنی و عداوت را
والسلام چون مردمان این کلمات را از لفظ امیرالمؤمنین حسن ع بشنیدند دانستند که او ترک خلافت بخواهد گفت و با معویه صلح خواهد کرد عظیم در خشم شدند و بهم بر آمدند
و کار بدان درجه رسید که قصد او کردند و جامه بر تن او دریدند و مصلی از زیر او بربودند و اسباب او را غارت کردند و ببردند و لشکر متفرق گشتند امیرالمؤمنین حسن ع چون
حال برین منوال بدید لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس دلتنگ و پریشان خاطر بر اسب نشست و بر آمد مردی از بنی اسد نام او سنان ابن الجراح از پیش او بر آمد
و در ساباط مداین در خانه تاریک مخفی شد چون امیرالمؤمنین حسن ع بر او بگذشت از خانه بیرون دوید و با حربه که در دست داشت زخمی بر ران او زد امیرالمؤمنین حسن ع
از اسب بیفتاد و بیهوش شد چون بهوش آمد از خون بسیار رفته بود و ضعیف شده جراحت او را ببستند و او را بمداین آوردند سعید بن مسعود الثقفی عم مختار بن ابو عبیده

انوقت عامل مداین بود امیرالمؤمنین را در کوشک سفید فرود آورد و خدمتها کرد و اطبا را بخواند و فرمود تا جراحت او را بدیدند گفتند زخم علاج پذیرد و زود مندمل شود امیرالمؤمنین را دل باید فارغ داشت که هیچ خطر نیست اطبا علاج میکردند در اثنای آن حال خبر آوردند که معویه از پل منبج بگذشت و آب فرات را عبره کرد و در مقابل قیس بن سعد بن عباده فرود آمد و میان ایشان محاربات افتاد و قیس بن سعد نیک بکوشید و از دو طرف کشتش بسیار رفت و معدودی از طرفین کشته و خسته شدند و قیس انتظار وصول امیرالمؤمنین حسن علیه السلام میبود و از واقعه آنحضرت و تفرقه لشکر خبر نداشت بهمان روز آن خبر در میان هر دو لشکر فاش گشت که لشکر از آنحضرت برگشتند و اسباب او را غارت نموده زخمی منکر باو زده اند و از آن زخم رنجور است قیس چون این خبر بشنید عظیم اندیشه مند شد و از حد بیرون مغموم و دلتنگ گشت لاکن با این سخنان نپرداخته بتعبیه لشکر پرداخت و روی بجنگ آورد و آن روز از لشکر معویه و قیس بن سعد چند مبارز نامی کشته شدند و بسیاری مجروح گشتند معویه کس نزد قیس بن سعد فرستاد و پیغام داد که تو از جهت کدام کس جنگ میکنی و بیهوده یاران خویش و یاران ما را بکشتن میدهی مگر نشنیدی که لشکر حسن از او برگشته و متفرق شده اند و او را زخمی بران زده اند که از آن در خطر است و محاربت ما این وقت هیچ فایده ندارد مصلحت آنست که جنگ در توقف داریم و کسی را فرستیم تا ما را خبر تحقیق بیاورد قیس چون آن خبر شنیده بود جواب داد که چنین کنیم پس نامه نوشت با امیرالمؤمنین حسن علیه السلام و او را از کیفیت آن حال خبر داد چون آنحضرت بر مضمون نوشته قیس وقوف یافت کس فرستاد و وجوه صحابه و معارف لشکر خویش را بخواند و ایشان را گفت با شما چگویم و چکنم و چه خواهم گفت از مکر و خدیعت و عصیان و جهالت شما تقریر خواهم کرد از افعال ذمیم و خصال لئیم شما زیادت از آن دیده ام و مشاهده کرده چون شما با پدر بزرگوار من خلاف کرده فوج فوج از او گریخته بمعویه میپیوستید و در کار او خللها انداختید اگرچه این معنی از شما غریب نیست نه هم شما بودید که پدر مرا به نصب حکمین اجبار نمودید و چون رضا داد و گفت حال که مرا بحکمین اکراه مینمائید و حکمی نصب میکنید باید از طرف ما عبدالله عباس را نصب کنید شما رضا ندادید گفتید جز ابوموسی اشعری را نخواهیم و حال آنکه عداوت و دوستی او را نسبت به پدر من میدانستید چون اجابت کرد و رضا داد کرد آنچه کرد و پدر من بحکم ایشان رضا نداد و شما را بحرب معویه خواند کاهلی پیشه گرفتید و جبن و بد دلی پیش آوردید و با او موافقت نکردید تا در اثنای آن غصه اجل او فرا رسید و بجوار رحمت و مغفرت باری تعالی انتقال کرد بعد از آن آمدید بطوع و رغبت و بی هیچ اکراه و اجبار بخلافت با من بیعت کردید من نیز سخن شما را قبول کردم و بر سر مکر و خدیعت شما فرو چاه شدم و باعتماد مظاهرت و معاونت شما از خانه خویش بیرون آمدم و خدای تعالی علیم است و کفی به علیما که در آن نیت نیکو و اعتقاد صافی داشتم و اکثر غرض من مطلوب و مقصود من آن بود تا مسلمانان را آسایشی باشد و این کار بعد از تفرق و انتشار رونقی و نضارتی گیرد با لجمله کردید با من آنچه کردید خویش را از شما باز خواهم رهانید و بمعویه صلح خواهم نمود تا رنج و غصه شما را دیگر نباید کشید و روی بهاء شما را نباید دید امیرالمؤمنین حسین علیه السلام گفت ای برادر این سخن مگوی و چنین مکن و ما را دشمن کام مگردان امیرالمؤمنین حسن علیه السلام گفت ای نور دیده من آنچه میگوئی حق و صدق است آیا با کدام معین و ناصر با دشمنان جنگ کنم و با کدام یار و غمخوار طلب حق خویش کنم می بینی که این گروه با پدر بزرگوار ما چه کردند و امروز با من چه معامله پیش آوردند با این طایفه چه اعتماد و با این گروه چه امید توان بست امیرالمؤمنین حسین علیه السلام چون این کلمات از برادر بزرگوار خود شنید خاموش شد)

ذکر مصالحه نمودن امام حسن علیه السلام بمعویه بن ابی سفیان

(پس امیرالمؤمنین حسن علیه السلام عبدالله بن الحارث بن نوفل بن عبدالمطلب را که خواهرزاده معویه بود بخواند و او را گفت بنزدیک معویه شو و او را بگوی در این کار اندیشه کرده ام اگر تو که معویه باشی بندگان خدای تعالی نیکو زندگانی خواهی کرد و ابنا را بر جان و مال و فرزند امین خواهی داشت و با وامر و نواهی خدای تعالی و سنن محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم قیام خواهی نمود این کار بتو سپارم و با تو صلح کنم و اگر بر حسب مراد خواهی رفت و بر خلقان پادشاهی خواهی کرد و ترک نخوت و رعونت نخواهی گفت و کار بر مذاق طبیعت خواهی گذارد نه بر وفق شریعت من چندانکه امکان باشد با تو میکوشم و چندانکه ممکن گردد در رفع تو سعی نمایم حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین عبدالله بن الحارث بن نوفل بر حسب اشارت امیرالمؤمنین حسن علیه السلام بنزد معویه شد معویه چون او را بدید پرسید که بچه کار آمده عبدالله تمامی آن حال تقریر کرد معویه بغایت خوشدل شد و گفت هر مراد که حسن بن علی دارد بگوی و هرچه بخواهد بیان کن تا جمله را با جابت مقرون گردانم عبدالله گفت امیرالمؤمنین حسن هم درین کار چند درخواست کرده است معویه گفت تقریر کن تا بشنوم عبدالله گفت بران قرار امر را بتو تسلیم میکند که اگر ترا پیش از وی وفات رسد خلافت از آن او باشد و درین مدت که تو بخلافت قیام مینمائی هر سال پانصد هزار درم از بیت المال بدو میدهی و خراج دارابجرد فارس از آن او باشد تا هر سال بر قانونی که هست میستاند معویه گفت که بر این جمله رضا دادم و این ملتمسات را با جابت مقرون داشتم پس کاغذی سپید خواست و بانگشتری خویش مهر بران نهاد و بعبدالله داد و گفت این کاغذ را بنزد حسن ابن علی علیه السلام ببر و او را بگوی که اجابت جمیع مطالب تو این کاغذ است که بانگشتری خویش مهر بران نهاده ام یقین بدان که جمله بانجاح و اسعاف مقرون است آنچه مطلوب تست بر این کاغذ بنویس چنانکه ناطق باشد از موافقت و مصالحت تو با من و جماعتی را از اصحاب خویش بران گواه کن عبدالله بن الحارث آن طومار را از و بستد و بنزد امام حسن علیه السلام بازگشت معویه جماعتی را از معارف و اعیان قریش چون عبدالله بن عامر بن کریز و عبدالله بن سمره و امثال ایشان را در مصاحبت و موافقت او بفرستاد و چون بنزد امیرالمؤمنین حسن علیه السلام رسیدند شرط تحیت بجای آوردند و گفتند معویه ترا سلام میرساند و میگوید جمله ملتمسات ترا اجابت کردم و متقبل شد که با خلق خدای زندگانی نیکو کند و جانب خاص و عام نگاه دارد امیرالمؤمنین حسن علیه السلام گفت آنچه بمعویه گفته اند که بعد از وفات او خلافت مرا باشد نیکو نیست و من خواهان این کار نیستم و اگر طالب خلافت بودمی امروز بدو ندادمی پس دبیر خویش را بخواند و او را فرمود که بنویس بسم الله الرحمن الرحیم این مصالحه ایست که میان حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام و معویه بن ابی سفیان می افتد بران قرار با او صلح میکند و امر خلافت باو میگذارد که چون او وفات یابد دیگر بکسی رسد یعنی کسی را بولی عهدی نصب نکند و کار خلافت را بشوری گذارد تا مسلمانان کسی را که صلاح دانند

نصب کنند و شرط دیگر آنست که مسلمانان علی العموم از او ایمن باشند هم بدست و هم بزبان و با کافهٔ خلایق نیکوکاری کند شرط سوم آنست که شیعیان و متعلقان و متصلان علی بن ابی طالب ع هر کجا باشند از او ایمن باشند و هیچکس از ایشان اندک و بسیار تعلقی نسازد و تعرضی نرساند بر اینجمله عهد کرد و بپذیرفت معویة بن ابی سفیان حجت و میثاق خدای تعالی بر خویش گرفت و قبول کرد که برین عهد و شرط وفا کند و هیچ مکروهی بشکال الحسن بن علی ع و برادر او حسین ع و هیچکس از زنان و فرزندان و خویشان و متصلان ایشان و اهل بیت سید المرسلین ص را در سر و علانیه در حق ایشان بدی نکند و نفرماید و ایشان را در کل احوال هر کجا در اقطار دنیا باشند ایمن دارد و نترساند گواه گرفت برین جمله عبد الله بن الحارث بن نوفل و عمر بن ابی سلمه و فلان و فلان را بر اینجمله گواه گرفتند و صلحنامه نوشتند و از جانبین بخط دادند چون این خبر بقیس بن سعد بن عباده رسید یاران خویش را گفت اکنون چون حسن ع چنین کاری کرد شما نیز از دو کار یکی کنید یا جنگ کنید بی پیشوائی یا بیعت کنید بیعتی بر ضلالت یاران او گفتند اگر چه بیعت بر ضلالت خواهد بود اما خونهای ما بضمن آن ریخته نشود و جان و مال ما محفوظ و معصوم ماند و سر بسپاریم پس قیس بن سعد بجانب عراق باز گشت با جماعتی از یاران بکوفه آمد و معویه هم دران وقت با لشکر خویش بکوفه رسید و در قصر امارت فرود آمد و کس فرستاد و امیر المؤمنین حسن ع را بخواند تا با او بیعت کند آنحضرت جواب داد که من بدان شرط و قرار با تو صلح کرده ام که مردمان از تو جمله در امان باشند معویه گفت مردمان جمله از من ایمن اند مگر قیس بن سعد بن عباده که او را از من امان نیست حسن ع جواب داد که پس عهدنامه که با تو کرده ام قبول نیست اگر میخواستی که این مصالحه با تو مستحکم باشد قیس را بلکه جملهٔ عالمیان را از خویش ایمن گردانی و امان دهی چون این سخن از حسن بن علی ع بسمع معویه رسید قیس را نیز امان داد و بر آنجمله که امیر المؤمنین حسن التماس کرده بود قرار افتاد و آنحضرت نزد معویه آمد و با او ملاقات نمود معویه گفت حسین ع را نیز بخوانند تا بر آنجمله که قرار یافته امضا نماید کس بطلب آنحضرت رفت حسین ع ابا نمود و بمجلس او حاضر نشد امیر المؤمنین حسن ع گفت ای معویه دست از حسین بدار و او را بدین کار اکراه مکن که هرگز با تو بیعت نکند تا او را نکشند و او را نتوان کشت تا اهل بیت او را نکشند و اهل بیت او را نتوان کشت تا شیعهٔ او را جمله نکشند تو قیت در سر این کار جملهٔ لشکر شام در سر آن شود و لیکن نکرد معویه چون این سخن از حسن ع بشنید خاموش شد و ترک خواندن حضرت امیر المؤمنین حسین ع بگفت پس کس فرستاد و قیس بن سعد را بخواند قیس ابا نمود امیر المؤمنین حسن ع قیس را بخواند و نصیحت کرد و گفت مصلحت در این است برو و با معویه بیعت کن قیس گفت ای پسر رسول خدا امر ترا در گردن من حق بیعت است و من بقیهٔ بیعت ترا در گردن خویش باز نتوانم کرد مگر تو آن بقیه را از گردن من جدا کنی امیر المؤمنین حسن ع گفت ترا از بیعت خویش بحل کردم و روا میدارم که با معویه بیعت کنی چون امیر المؤمنین او را اجازت داد قیس نزد معویه آمد و با او بیعت کرد معویه او را گفت من میخواستم که این کار مرا مسلم گردد و تو زنده باشی قیس گفت من هم میخواستم تو خلافت کنی و من زنده باشم جماعتی که حاضر بودند ایشان را تسکین دادند و غضب هر دو جانب زایل گشت چون کار بر معویه قرار گرفت و مردمان باز گشتند روز دیگر امیر المؤمنین حسن ع نزد معویه آمد و معارف لشکر و اعیان کوفه و مشاهیر امرا حاضر بودند چون مجلس خاص گشت معویه روی با امیر المؤمنین حسن ع آورد و گفت یا ابا محمد جوانمردی کردی که تا جهان بوده است هیچکس نکرده است و نه همانا که تا جهان باشد کسی دیگر چنین جوانمردی کند و این نوع جود و سخاوت از خاندان نبوت غریب و عجیب نیست اکنون چون برانجمله احسان فرمودی و آزاد وار از سر خلافت برخاستی و بمن تسلیم فرمودی همانا که مردمان را حقیقت آنحال معلوم نباشد و در خاطر آید که مگر هنوز دل تو بدین کار میلی دارد و اگر صلاح دانی درین معنی چند کلمه بگوئی تا همگان بشنوند و احسان تو در حق من بدانند امیر المؤمنین امام حسن ع فرمود سهل است چنان کنم برخاست و بر منبر رفت و خطبه بگفت بعد از حمد و ثنای باری تعالی و درود بر محمد مصطفی ص فرمود ایمردمان بدانید که هیچ زیرکی ورای تقوی نیست و هیچ حماقت ورای فسق و فجور نتواند بود و اگر شما امروز در مشرق و مغرب مردی طلب کنید که جد او محمد مصطفی ص و پدر او علی مرتضی ع و مادر او دختر رسول خدا بیرون من و برادر من حسین هیچکس را بدین صفت نیابند و شما که امروز هدایت یافته اید و از ظلمت کفر و شرک بیرون آمده بواسطه جد ما این سعادت یافته اید باری سبحانه و تعالی شما را بوساطت جد ما از حضیض مذلت خلاص داده است و بدرجهٔ عزت رسانیده بعد از آنکه خامل الذکر بودید مشهور عالمیان گردانید و بعد از قلت عدد شما را بسیار گردانید شما را بلکه جملهٔ عالمیان را معلوم و محقق است که خلافت جد من بپدر و بعد از پدر من حق من بود و پس من از برای قطع فتنه و صلاح امت این مهم را بمعویه باز گذاشتم و ترک محاربه گفته ریختن خون اهل اسلام مراد روا نداشتم و هر آینه شما مرا ملامت مکنید که این امر را بغیر اهل آن دادم و این حق در غیر موضع نهادم اما قصد من صلاح امت بود چون سخن بدینجا رسید خاموش شد ایشان و پس عمرو عاص بر پای خاست و گفت ای اهل عراق میان ما و شما جنگها و محاربتها افتاد چنانکه حاجت بشرح ندارد و کار بدان درجه رسید که حکمین نصب کرده شد و همگان بحکم ایشان که بر وفق کتاب خدا و سنت محمد مصطفی ص کنند راضی شدیم حکم حکمین بر آنجمله بامضا رسید که شما بر ما افزونی میجستید و ظلم میکردید امروز حق در مرکز خویش قرار گرفت و جهانیان از محاربت و منازعت بیاسودند شما را عذر گذشته میباید خواست و نافرمانیها و عصیان ها را بموافقت و متابعت و سمع و طاعت تدارک میباید کرد تا مصالح و مهمات دین و دنیای شما نظام گیرد و پراکندگیها و تشویشها زایل شود والسلام پس معویه در سخن آمد و گفت ایمردمان بدانید که پیش ما هر طایفه که بعد از وفات پیغمبر خویش با یکدیگر طریق مخالفت سپردند و شیوهٔ منازعت پیش گرفته ارباب خیر و صلاح مغلوب بوده اند و اصحاب شر و فساد غالب الا امت رسول الله ص که تقدیر باری سبحانه و تعالی در حق ایشان چنان است که در کل احوال اهل صلاح مستولی باشند و فساق و فجار مخذول و منکوب آنچه تا این غایت از محاربتها و کارها و جنگها افتاد و خونها ریخته شد و خلل باحوال مسلمانان راه یافت همه گذشت امروز بحمد الله کارها را نظمی و نظامی پدید آمد و پریشانیها و تفرقها زایل گشت

و بعد از تزلزل بسیار حق در مرکز خویش قرار یافت و غرض از شرطها که در مبداء این کار کردم الفت و موافقت و اجتماع کلمه امت بود چون پریشانیها
زایل گشت و نایره فتنه فرو نشست و دعوت ما عزیز شد هر شرطیکه کرده ام امروز هر دو داستست و هر وعده که داده ام سررشته آن بدست دارم خواهم بدان وفا
کنم و خواهم نه شما را مجال انکار نباشد شما را اطاعت و متابعت باید و السلام مردمان از سخن معویه بهم برآمدند و خشم شدند و او را دشنامها دادند و قصد زخم او
کردند و نزدیک بود که آتش فتنه افروخته شود و خونها ریخته گردد و معویه بترسید و از گفته خویش پشیمان شد پس مسیب بن نجبة الفزاری برخواست و نزد امیرالمؤمنین
حسن ع آمد و گفت چندانکه تامل میکنم هیچ نوع مرا این مشکل حل نمیشود و تعجب من از تو بآخر نمیرسد که چرا با معویه صلح کردی و چهل هزار مرد شمشیرزن در خدمت تو این چه کار بود که کردی
و مع ذلک لنفس خویش و فرزندان و اهل بیت و شیعه را از و عهدی ظاهر نستدی صلحنامه نوشته که میان تو و میان او دست یکی مردمان چنانکه میباید از ان خبر ندارند و بدین
سبب است که معویه بر منبر برود و میگوید عهدی که کرده ام اختیار بدست من است خواهم بدان وفا کنم و خواهم نکنم در حضور تو چنین سخن میگوید و الله که این سخن با تو میگفت با هیچکس دیگر
نمیگفت سهوی بزرگ ترا افتاده عاقبت انکار خیر باد امیرالمؤمنین حسن ع گفت راست میگوئی ای مسیب این کار که کردم سهوی عظیم است اکنون تدارک آنرا چه تدبیر مسیب گفت
تدبیر آنست که از بیعت و مصالحه که کرده باز گردی و بسر کار خویش شوی و او را بگوئی که تو عهد شکستی و در حضور من گفتی که خواهم بعهد وفا کنم و خواهم نه امیرالمؤمنین حسن ع مسیب را
گفت من را از این کار برگشته ام عذر از من نیکو نباشد و خاتمت مرضی ندارد و اگر من خواهان حرمت و جاه بودمی معویه را انجمل نبودی که در برابر من بایستادی چه من در کل احوال و سایر
اعمال صبورتر و ثابت قدم تر باشم تا بجنگ چه رسد و لیکن من بدین مصلحت که کردم صلاح کار مسلمانان خواستم تا نیز بقضاء باریتعالی راضی شوید و این کار با او گذارید طریق
مناقشت و منازعت مسپرید تا مصلحان برآسایند و از مفسدان باز رهند در اثناء اینحال که امیرالمؤمنین حسن ع با مسیب این کلمات میگفت مردی از اهل بصره نام او عبید بن
عمرو الکندی در آمد زخمی ناخوش بر روی داشت و امیرالمؤمنین حسن ع او را بشناخت از و پرسید که این زخم چیست که بر روی تست گفت این زخم در جنگی که بمعویه کردیم در موافقت
قیس بن سعد مرا رسیده است حجر بن عدی الکندی گفت کاشکی تو آنروز از این زخم مردی و ما همه هلاک شدمی و این روز ندیدمی امروز کار مراد دل خصم شد و ما دلتنگ و
غمناک بماندیم مرگ ما را از این زندگانی بهتر و خوشتر چون این سخنان را بگفت امیرالمؤمنین حسن ع را ناخوش آمد و افسرده خاطر بوثاق خود مراجعت فرمود و کس فرستاد
و حجر بن عدی را بخواند چون حاضر آمد او را مراعات کرده تلطف نموده گفت من شفقت ترا و التزام و اعتقاد ترا معلوم دارم آن سخن که در مجلس معویه گفتی
جای آن نبود و نیخواستم که همدران مجلس ترا دلداری دهم اما جماعتی بیگانه حاضر بودند دل فارغ دار و ناخوشدلی بخویش راه مده من از این کار که کردم جانب شما را منظور داشتم
تا شما آسوده باشید و خون مسلمانان ریخته نگردد و من ازین دنیای غدار طمع جاه و زیادتی مال ندارم لهذا عهده بزرگ خلافت از دوش خویش برگرفتم و بر
دوش او نهادم تا بعبادت خالق پردازم شما را رضای من باید داشت و امثال این سخنان نمی باید گفت امیرالمؤمنین حسن ع با حجر بن عدی این میگفت که سفیان بن
الیل التمیمی در آمد و گفت السلام علیک یا مذل المؤمنین سلام بر تو ای خوار کننده مؤمنان این چه بود که کردی دلهای ما را بشکستی و مسلمانان را در خواری و مذلت انداختی
جنگ علیاست کردیما و تو همه بر دیع این خواری ندیدیمی امیرالمؤمنین ع فرمود ای خواجه سخن من بشنو بدانکه رسول خدا از دنیا بیرون نشد تا حال ملک بنی امیه کشوف گشت
و بدید که بنی امیه بر منبر او میشدند و سخن میگفتند از آنحالت بر دل او سخت آمد و بغایت ناخوشدل شد خدای تبارک و تعالی از جهت تطییب دل و استراح خاطر او
این آیه فرستاد إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ وَمَا أَدْرَاكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ یعنی شب قدر بهتر از هزار ماه از مملکت بنی
امیه باشد پس امیرالمؤمنین حسن ع این سخنان بگفت و روی بصحابه نمود و فرمود شما را صبر باید و رضای بخاطر آرید مسیب نجبه گفت کار ما سهل تر است معویه بما
محتاج باشد و علی الضرورت جانب ما مرعی باید داشت دل ما در کار شما می بندد از آن می اندیشم که مبادا معویه نقض عهد روا دارد و جانب شما مهمل
گذارد درین فصل سخن بآخر رسید و هر یک بمنزل خویش باز گشتند و معویه با لشکری که همراه داشت مراجعت نمود و امیرالمؤمنین حسن ع با یاران خویش بجانب مدینه باز گشت و
در آنوقت ضعفی داشت) قصه اهل بصره و خلاف ایشان با معویه بن ابی سفیان (چون اهل بصره یافتند که امیرالمؤمنین حسن ع بمعویه بیعت نمود و خلافت باو گذاشت
ایشان را عظیم ناخوش آمد مردمان مشوش خاطر شدند و گفتند ما رضا ندهیم که معویه بر ما خلیفه باشد حمران بن ابان که از معارف بصره بود مردمان تسکین داده
شهر را از جهة امیرالمؤمنین حسن ع مضبوط داشت و مردمان را به بیعت آنحضرت خواند طایفه او را مطاوعت نمودند و هوا خواهی آنحضرت ظاهر کردند چون
این خبر بسمع معویه رسید عمرو بن ارطاة را بخواند و لشکری انبوه بدو داد و او را فرمود که ببصره رود و آن فتنه را تدارک کند چون عمرو ببصره رسید جماعتی که بر حمران بن
ابان جمع گشته بودند متفرق شدند عمرو بن ارطاة در بصره آمد و در قصر امارت فرود آمد و آنروز سخنی نگفت دیگر روز بمسجد آمد و بر منبر شد و امیرالمؤمنین علی ع را و فرزندان
و اهل بیت رسالت را دشنامها داد و سخنهای قبیح گفت پس گفت ای اهل بصره سوگند بر شما میدهم که اگر دانید راست میگویم مرا تصدیق کنید و اگر دانید که دروغ
میگویم بگوئید که دروغ میگوئی شخصی از اهل مجلس برخواست و گفت دروغ گفتی ای دشمن خدای علی و اهل بیت رسالت از تو بهتر بودند لعنت خدای بر تو و بر ان
کس باد که ترا فرستاد که بر منبر مسلمانان بالا روی و بخاندان نبوت دشنام دهی عمرو غلامان خود را گفت او را بگیرید غلامان و خدمتکاران عمرو قصد گرفتن او کردند مردی از
ضبیه خویشتن را بروی انداخت و او را از چنگ غلامان عمرو بن ارطاة بیرون کرد عمرو بن ارطاة شش ماه در بصره بود و بعد از آن معویه او را معزول کرد و عبدالله بن عامر بن کریز که پسر خال عثمان بود ببصره

ذکر وقایعیکه بعد از مصالحه امام حسن علیه السلام

۲ فرستاد و بعد از یکماه او را معزول کرد و ولایت بزیاد بن ابیه داد و کیفیت آنکه معویه او را گفت که زیاد بن ابیه برادر تست در مبداء حال در خدمت امیر المؤمنین علی ع بود و آنحضرت ایالت ولایت فارس بدو داده بود و زیاد آن ولایت را ضبط آورد و قلاع اطراف را نیز فرو گرفت و در آن ولایت متمکن گشت و معویه از حال او و استقلال او و نفاذ امر او خبر یافت برادرکرده آمد که تدبیر و حیله برآمد خواست تا منزلت و مکانت او را نزد امیر المؤمنین علی ع بزیان آرد و او را بطرف خود مایل سازد نامه نوشت بدو بدین منوال اما بعد از شناعت تو امر عظیم در تعجب افتاده ام که ترا چنان بخاطر رسد که بسبب تصرف قلاع فارس عجبی و تکبری برخود گرفته مانند مرغان که پناه باشیانهاء خویش برند پناه بآن قلعها برده از دست من کجا خلاص توانی شد بخدا اقسم که اگر حسابی بودی که از تو برگرفتم احوال سلیمان بن عمیر [?] بودی که بنفس پیغام فرستاد که ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها و لنخرجنهم منها اذلة و هم صاغرون و در آخر نامه این ابیات نوشت شعر

لله در زیاد ایما رجل لو کان یعلم ما یاتی و ما یذر انی یکون له و انی یعاش به و قد مضی خبر من بعده خبر ینغی ابالک عبیدا انی بحانه
اذ یجلب الناس و الوالی بما عمر فافخر بوالدک الادنی بوالده ان ابن حرب له فی قومه خطر و ابعد ثقیفا فان الله باعدها ولیس یجمعها
اصلها مضر و العقل مطرف و الرای تجربة فیه لصاحبه الایراد و الصدر

چون این نامه بزیاد رسید بر منبر شد و خطبه گفت بعد از حمد باری تعالی و درود بر محمد مصطفی ص گفت ابر دامان پسر آکلة الاکباد بمن نامه نوشته و هر نوع کلمات تهدید آمیز در قلم آورده است و تعجب دارم که میداند مخدوم من و مولا و مقتدای من پسر عم مصطفی ص باشد که جملهٔ انصار در خلافت و امامت او کمر انقیاد بسته و غاشیه اطاعت او بر دوش گرفته و شمشیرها بر گردن نهاده منتظر اشارت و فرمان او ایستاده رضای او را برضای باری تعالی موافق دانسته اند معویه را چه چشم دیده و می بیند بدان خدائیکه قادر بر کمال است اگر از امیر المؤمنین ع اجازت یابد اقسم جواب او را چنان میدادم که عبرت جهانیان گردد این کلمات بگفت و از منبر فرود آمد امیر المؤمنین علی ع از نوشته معویه بزیاد خبر یافت نامه بزیاد نوشت بدین منوال اما بعد ما ولایت فارس را بتو داده ایم و بحمد الله که ترا اهلیت کفایت اعمال آنطرف هست چنانچه اشکر [?] بجانب و ثبات قدم آن ولایت را مضبوط داشته توکل بر فضل باری تعالی کن و از و جل ذکره یاری خواه و از مکر و کید معویه نیک برحذر باش و السلام این مکاتبات در حال حیات امیر المؤمنین علی ع بود بعد از شهادت آنحضرت کار با امام حسن ع رسید و او با معویه صلح کرده بدو تسلیم نمود چنانچه مذکور شد و خلافت بر معویه قرار گرفت و کار او اتساق و انتظام تمام یافت معویه خواست که زیاد در خدمت او باشد تا بواسطه حزم و عزم و شهامت و حصافت او کارها بکفی گردد چه زیاد بدها و عنا در جهان نظیر نداشت و سخت عامل و کامل و داهی ممیز بود و او لقیطا بود و شخصی از بنی ثقیف که او را عبید گفتندی دعوی پدری او کردی و چون مجهول بود زیاد و از و ننگ داشتی معویه اندیشید که بچه چیز او را بتواند فریفت و در سلک خدم و حشم خویش تواند کشید آن باشد که او را بخود ملحق سازد و به پدر خویش باز خواند و نسب او را از بنی امیه ثابت گرداند در حیوة امیر المؤمنین علی ع بدو چیزی نوشته بود و رمزی از این معنی در قلم آورده و در آن باب بیتی چند گفته چنانچه مذکور شد و بعد از وفات امیر المؤمنین علی ع اساس مکاتبت مؤکد گردانید و در آن وقت بدو نوشت و گفت که پدر تو پدر من است و تو برادر منی الحارث بن الحکم برادر مروان حکم چون این خبر بشنید و این حال او را معلوم گشت گفت معویه زیاد بن ابیه را از این جهت بخویشتن میخواند و بخود ملحق میسازد تا به بسیاری اعوان بر پسران ابو العاص بن امیه مباهات کند دیگر آنکه بجهه خلافت از استیلاء مروان میترسد زیاد را میخواند تا مستظهر گردد از این جنس کلمه چند بگفت معویه بشنید نامه نوشت بمروان حکم و مروان آن وقت والی مدینه بود بدین مضمون اما بعد بدانکه سخن برادر تو الحارث بن الحکم که در حق من گفته بود شنیدم و عیبی که بجهه زیاد بن ابیه کرده بود و کلمات قبیح که گفته تمام بسمع من رسید آنچه گفته بود که من از تو که مروانی از کار خلافت سیر شدم کاشکی ترا اهلیت تمشیت مهم خلافت بودی تا من این کار بتو باز گذاشتمی بخدائی خدای که اگر حارث ترک چنین سخنها نکند بدو از من چیزی رسد که طاقت آن ندارد تا این حقیقت ترا معلوم باشد و او را ملامت واجب داری و السلام چون این نامه بمروان رسید و بر مضمون آن واقف گشت حارث را بخواند و نامه بدو داد و او را گفت هلاک از سر تو آید مصلحت آنست که تو بخدمت معویه روی و از و عذر خواهی باشد که از سر این سخن درگذرد و عفو کند حارث گفت چنین کنم پس بخدمت معویه شتافت چون نزد او رسید شرط سلام و تحیت بجای آورد معویه جواب داد و او را فرمود که بنشیند حارث بنشست و گفت اگر ما در ابتدا میل خاطر امیر المؤمنین را بجانب زیاد بن ابیه باین مرتبه بدانستمی و التفات ضمیر مبارک بحال او چنانکه امروز معلوم شد پیش از این بشناختمی در کل احوال متابعت زیاد کردمی و بهمه وجوه رضای او بر خویشتن فرض دانستمی زیاد برادر امیر المؤمنین است و برادر ماست بعد از این هیچ دقیقه از رعایت جانب او فرو نگذاریم و آنچه ممکن گردد از مراعات و شفقت در حق او بجای آریم انشاء الله معویه چون این فصل بشنید بخندید و حارث را رعایت نمود و جایزه نیکو بداد و او را اجازت مراجعت فرمود این بود قصه زیاد بن ابیه با معویه که او را برادر خویش خواند و چون کار بصره قرار گرفت معویه زیاد بن ابیه را بخواند و ولایت بصره را بدو داد و او را آنجا فرستاد و فرمود که منازعت ترک کند و قاعده عدل مهمل گردانیده طریق انصاف و سویت پدید آرد و مصلحان را آسوده دارد و مفسدان را مالیده زیاد گفت چنین کنم ای امیر المؤمنین و هیچ دقیقه از دقایق اشارت تو فرو نگذارم پس به بصره آمد و مردمان را بسیاست بترسانید و بر طاعت و متابعت معویه ترغیب و تحریص نمود کار بر مردمان تنگ گرفت اندک تهمتی که بر کسی نهادندی برو ابقا نکردی و ولایت بصره چنان مضبوط کرد و قاعده عدل و انصاف بر آن منوال پدید آورد که هیچکس را حاجت نیفتادی شب در سرای بستی و اگر چیزی از کسی در کوچه

یا بازار بغداد می ایسیج آفریده از بیم آن نبودی که آنرا برداشتی البته تعرض آن نکردندی تا صاحبش باز آمدی و متاع خویش برگرفتی بر این جمله عدل و انصاف پیش گرفت و هیبت در دل اخیار و ابرار جای گرفت و دزدان و شریران از وی هراسان شدندی و بسبب سیاست او ولایت بصره معمور گشت و مردمان در خصب و نعمت افتادند و دلها بمحبت وی قرار گرفت و شعراء در مدح او قصیدها گفتند) خطبهٔ زیاد بن ابیه که پیش از وی هیچکس مثل آن خطبه نگفت (در اثناء آن عدل و انصاف یکروز زیاد منادی فرمود و خلق را بمسجد جامع خواند چون حاضر آمدند زیاد بر منبر شد و باری سبحانه و تعالی را حمد و ثنا گفت و بر محمد مصطفی صلعم درود فرستاد و پس گفت ایمردمان شما در حق عظیم غلط کرده اید و گمان او خود خاطر بسر مسخوق المعرفه نشناخته اید و چنانچه در جاهلیت جهلاء در ضلالت عمیاء ارتکاب عظایم و کبایر جرایم ولیری می نمودید امروز همان شیوه پیش گرفته اید و بر هتک استار و اظهار فواحش تجاسر مینمائید مگر که پیغمبر مرسل نشنوده اید و نصایح و زواجر کتاب منزل ندانسته و بر ثواب کریم و عذاب الیم که اهل طاعت و معصیت را فرموده است وقوف نیافته دنیای فانی را بر آخرت باقی اختیار کرده اید قواعد محدث در کار فسق و فساد پیشه گرفته اید شمارا عقلی است که از تقدیم این اعمال فاسد و اشغال باطل مانع آید و نه دیانتی دارید که دزدانرا از شب روی فتن و تعرض اموال مسلمانان کردن بازدارید غافل و ارزندگانی می کنید و مستور و اروز کار میگذرانید از وخامت عاقبت کارها و ناشایست نمی اندیشید و از هول روز قیامت که بهمه حال بخواهد بود و از نقیر و قطمیر خواهند پرسید نمی دلیر جماعتی که شمااید و نهی غافل طایفه که اینجا نشسته اید هیهات هیهات لما توعدون طعام و شراب بر زیاد حرام باد اگر این شهرها با زمین برابر نکند که جز این صلاحی نیست و این امر بجز با درشتی و عنف ستمشی نتواند شد سوگند میخورم بخدا اینکه صمیت صفت اوست که در این شهر ولی را بکیرم و ولی الجرم و مقیم را بعوض مسافر و مقبل را بعوض مدبر و تندرست را بیدل بیمار تا خللها زایل کردد و کارها استقامت پذیرد و بدانید که دروغ والی و لایت پوشیده نماند اگر از من دروغی شنوند شمارا حلال باشد که در من عاصی شوید ای اهل بصره شمارا سیفر مایم که شب در سرایها را ملبند بهر چیز از شما مفقود شود من ضامنم که باز دهم و چون در مسجدها نماز خفتن بگذارید میباید که بسرای خویش شوید و بیرون نیائید و در کوچه و بازار نگردید چه فرموده ام که هرکرا در شب در کوچه و بازار ببینند خون او بریزند و باید از عادات جاهلیت پرهیز کنید چون یکدیگررا آواز دهید مگوئید یا آل فلان و یا آل بنی فلان آن رسم بگذارید و در این معنی بر شما حجت میگیرم که هرکس که برسم جاهلیت بخواند فرمایم تا زبان او را ببرند و می بینم که شما رسوم محدث می نهید و قاعده ها تیکه پیش از این معهود نبوده است ظاهر میکنید از این شیوه اعراض نمائید و هیچ رسم محدث منهید و بدانید که هر گناهی که از شما در وجود آید عقوبتی معین کرده ام و هیچ نوع از آن عدول ننمایم هرکس کسی را در آب غرق کند او را غرق کنند و اگر کسی را بسوزد او را بسوزانند هرکس در خانهٔ کسی نقب زند فرموده ام که در شکم و لنقب زنند و هرکس که کفن میت ببرد او را زنده در گور کنند و دست و زبان از انکار بدارید تا از دست و زبان من خلاص یابید که از هر آفریده که خلاف ظاهر شود و ضیعا کان او شریفا فرمایم تا گردن او را بزنند و بدانید که مرا در این شهرها بسیار کس عداوتها بوده و در دل از ایشان کینه دیرینه داشتم و چون ولایت بدست من افتاد و بواسطه عنایت و اشارت امیرالمؤمنین فرمان من در این شهرها نفذ شد میخواستم که همه را گرفته کینه خویش باز خواهم و دل خویش بر ایشان پاک کنم اما عفو اولی دانستم و ذکر آن عداوتها نکردم و بسر گذشته نشدم هرکس که طریق احسان سپرد در مقابل آن احسان ببیند و آنکس که گرد بدی و عداوت و دشمنی کرد و سزای خویش ببیند با این جمله راست بدانید و حقیقت شمارید و در ابواب احسان بیفزائید و ترک اسارت و بدی بگوئید و بدانید که من نگاهبان شمایم باستیلائی که خدای بمن داده شمارا از نوایب نگاه دارم و انواع شداید و مکاید از شما دفع کنم مرا بر شما فرمانبرداری و مطاوعت است و شمارا بر من انصاف و معدلت چندانکه شما در طاعت و متابعت بیافزائید من در عدل و انصاف بیافزایم و دوستی ولایت را در دل جای دهید و بر طاعت و محبت ایشان ثابت قدم باشید که ولایت در حوادث زمانه پناه و ملاذ و ملجاء و معاذ شما باشد و بوقت حاجت و افتقار شمارا استظهار بمکان ایشان تواند بود و زینهار که دشمنی ولایت در دل نگیرند که خشم ایشان بر شما بسیار شود و مدت حزن و اندوه شما تطویل گیرد و سخن من این است و نصیحت من شمارا چنین و استغفر الله العظیم لی ولکم انه لقادر الرحیم والغفور الکریم چون زیاد بن ابیه از این خطبه فارغ گشت مردی از اهل بصره که او را عبدالله بن الاتهم گفتندی بر پای جست و گفت گواهی میدهم که امیر را خدای تعالی فضل و حکمت پیغمبر داده پس زیاد از منبر فرود آمد و بقصر امارت شد و کار شهر بصره استقامت تمام یافت و رونق و طراوتی عظیم پدید آمد چنین گویند که آنوقت هر سال هشت هزار هزار درم خراج بخزانه زیاد بن ابیه میرسید سی و شش هزار هزار درم بلشکر میداد و شانزده هزار درم بر فرزندان خویش خرج میکرد و دو بار هزار هزار درم بر عمارات خرج میکرد و دو بار هزار هزار درم در بیت المال ذخیره می نهاد و باقی را بمعویه میفرستاد چون شهامت و کفایت زیاد بمعویه رسید و نتایج انصاف او بر انجماعت مشاهده کرد او را بسیار پسندید و تحسین حمیده تحمیدها فرمود و کوفه را با جمیع مضافات آن در ایالت او افزود و کار زیاد رونق و نضارت تمام یافت و بغایت القصوی خوشدل شد و در عدل و انصاف بیفزود و شش ماه در بصره مقام میکرد و شش ماه در کوفه اقامت می نمود) اخبار و احوال خراسان در ایام خلافت معویة ابن ابی سفیان) یکی از اصحاب امیرالمؤمنین علی عم نام او خالد بن عمرو ملازم خدمت او بودی و در صفین جنگها کرده بود و آثار خوب بظهور آورده چون امیرالمؤمنین عم بدرجه شهادت رسید و امیرالمؤمنین حسن عم با معویه صلح نمود و خلافت با و داد برآنجا که مذکور شد خالد بن معمر و الاعور بن عبدالله الهاشمی هر دو بخدمت معویه آمدند چون بدر سرای رسیدند و اجازت خواستند چون بمجلس معویه درآمدند رسم خدمت بجا آوردند معویه ایشانرا بنیکو پرسید و بقدوم ایشان استبشار نمود و اندیشه کرد که امارت خراسان بخالد بن معمر دهد اتفاق در آن ساعت سعید بن عثمان نزد معویه آمد معویه او را بنواخت و بنزد خویش بنشاند پس روی بدو کرد و گفت ای سعید این چه سخن است که از تو بسمع ما میرسانند

بیان وقایعیکه بعد از مصالحه امام حسن با معویه روی داد

سعید گفت بنگر یا امیرالمؤمنین معویه گفت چنان میگویند که تو گفته که بعد از معویه من بخلافت اولیترم از پسر او یزید سعید گفت آنگاه چه افتاده است اگر چنین گفته باشم سخنی حق و صدق باشد بخدا اینکه وحدانیت صفت اوست که پدر من بهتر از پدر یزید بود و مادر من از مادر او بود و من بهتر از اویم و مع ذلک ما همگان این کار بتو مسلم کردیم و بیزید تو راجع کردی و میگفتی انکاری نداریم معویه چون سخن او بشنود بخندید پس گفت راست گفتی ای برادرزاده عثمان بهتر از من بود و مادر تو بهتر از مادر یزید بود چه زن قریشی بهتر از زن تیمی باشد و اما آنچه میگوئی که من بهتر از یزیدم هرگز بدان راضی نمیشوم بدان خدائیکه جان همه در قبضه قدرت اوست که اگر از عراق تا اینجا که من نشسته ام رسنی ببندند و از آنجا تا اینجا امثال تو دست دران رسن زده باشند من یزید را از همه دوستر دارم ولیکن ترا حقوق بسیار است و اهمال آن در شرع و مروت محظور شناسم دل خویش خوش دار خراسان بتو دادم مثال و علم بستان و بسعادت بران سمت روان شو باشد که خدایتعالی آن ولایت را بر دست تو فتح کند پس فرمود تا او را مثالی نوشتند و طبل و علم دادند و نامه نوشت بزیاد بن ابیه که سعید را مواجبی معین کرده اند و آنچه او را بدان احتیاج داشته باشد بدو ده و مال و صلاح مدد کند و مردی کافی معامله شناس با او بفرستد تا از حال اموال خراسان و آنچه ستانیده و خرج کرده باشد برخبر باشد و ثبت نماید چون عزم بیرون آمدن از شام مصمم گردانید عبدالله بن ابی بکره و برادر او عبدالرحمن که از جمله موالی عثمان بودند نزد او آمدند و او را گفتند وکیل ما در بصره است این نامه که بدو نوشته ام بستان و بدو رسان و مالی که بتو دهد فرا گیر و بدان اسباب سفر خویش ساخته گردان سعید آن نوشته و مثال معویه بستد و بجانب بصره روان شد چون ببصره رسید بنزدیک زیاد بن ابیه رفت و مثال معویه بدو داد چون زیاد مطالعه کرد گفت سمعاً و طاعة پس فرمود تا مردم ساخته جمع کردند و جماعتی از اهل فسق و فساد که محبوس بودند از حبس خانه بیرون آوردند و عرض دادند چهار هزار نفر بر آمد ایشان را بخدمت سعید باز داشت و از هر طرف فوج فوج در رسیدند و بسعید پیوستند لشکر انبوه بسعید گرد آمدند و زیاد چهار صد هزار درم بدو فرستاد سعید آن مال بستد و بر اصحاب خویش قسمت کرد و سپاه را ساخته گردانید پس وکیل عبیدالله بن ابی بکره را بخواند و نوشته عبیدالله بدو داد چون برخواند گفت چنین کنم و بدهم مرا فرموده است که ترا دویست هزار درم بدهم یا بچهار هزار درم مدد کنم سعید گفت همانا این مبلغ نفرموده باشد سهو کرده باشی وکیل گفت غلط نکرده ام تو مال بستان و فارغ باش سعید از کرم و مروت عبیدالله تعجبها کرده یکی از خدمتگاران او گفت ای خداوند مصلحت در آنست که جایزه عبیدالله بستانیم و بران اقتصار کنیم و بخراسان نرویم چه با این مبلغ مال تمام باشد سعید گفت چون لشکر جمع شد و امیر خدمتی فرموده است چنین نتوان کرد بهمه حال بجانب خراسان باید روان شد از بصره بیرون آمد و سادات عرب و وجوه معارف ولایت بصره در خدمت او و با این لشکر جرار بجانب فارس روان شدند چون بفارس رسید مالک بن الدیب که در فارس بود پیش او آمد و این مالک بن الدیب مردی بود فصیح و نیکوروی و شجاع و پیش از آن در نواحی مدینه بودی و راه زدی مروان بن حکم که معویه او را امارت مدینه داده بود کسان فرستاد تا او را بگیرند مالک بن الدیب خبر یافت بگریخت الحارث بن حاطب الجمحی که نایب مروان بود مردی را از انصار بطلب مالک و یاران او بفرستاد آن مرد انصاری در رفتن تعجیل نمود و جهد کرد تا مالک را دریافت و او را بگرفت و خدمتکاری از آن او که او را حرویه گفتندی چون هر دو را بگرفت بازگشت و ایشان هر دو را بغلامی از آن خویش سپرد و حجت گرفت که ایشان را باحتیاط نگاهدارد و بر عقب او بیاورد غلام ایشان هر دو را اسیر اند و خود سوار بود و شمشیری بر میان بسته داشت ناگاه مالک بن الدیب برجست و دسته شمشیر او را بگرفت و غلام نیام شمشیر بگرفت مالک شمشیر از نیام برآورد و بر سر غلام زد و او را بکشت و بینداخت و بر اسب او نشست و بر عقب انصاری بتاخت و او را دریافت و هم بکشت و بگریخت و ببحرین آمد و از آنجا بفارس آمد و همان عادت دزدی و راه زنی بدست گرفت چون سعید آنجا رسید و مالک پیش او آمد سعید از احوال او بپرسید تقریر کردند که برچه منوال زندگانی میکند تعجب کرد و شکل و شمایل و قد و قامت و حسن و جمال او او را خوش آمد از و پرسید که آخر مردی بدین نیکوئی و مردانگی که توئی چرا روا میداری که راه زنی و مال مردم بناحق بری گفت از غایت دست تنگی و دیگر آنکه میخواهم که پیوسته بخشش کنم و در حق دوستان و آشنایان احسان کنم مال ندارم لهذا بدین کار تن در داده ام می ستانم و می بخشم و میخورم سعید گفت اگر من ترا ازین کار بی نیاز گردانم ترک این افعال میکنی گفت چرا نکنم و در خدمت تو آثار خوب ظاهر نمایم و شکر نعمت تو بر خویش لازم دانم سعید گفت پیوسته در خدمت میباش تا آنچه خدایتعالی روزی کند با هم بخوریم و به بخشیم و ترا نیکو بدارم و هر ماه پانصد درم بتو دهم تا بکسی که خواهی می بخشی مالک گفت بدین راضی شدم پس بخدمت او از پارس به نیشابور آمد چون سعید به نیشابور رسید جماعتی از اصحاب عبدالله بن عامر بن کریز آنجا بودند بسعید پیوستند سعید ایشان را بمواجبی بنواخت و یکماه در نیشابور بایستاد و جزیه از اهل ذمه بستد پس از نیشابور بمرو شد و از آنجا نیز جزیت حاصل کرد و بلشکر داد و از مرو بسمت سمرقند روان شد چون بحوالی بلخ رسید بفرمود تا معبر مرزا ز ببستند و لشکر را فرمود که بر معبر مرزا از آب عبور کنند و خویشتن در مقدمه لشکر آب عبره کرد در اثنا آنکه لشکر او آبرا عبره میکردند آواز دو شخص شنید که غلامان خویش را آواز میدادند یکی میگفت ای علوان و دیگری میگفت ای ظفر سعید از نام علوان و ظفر که بشنید بفال نیکو گرفت و گفت دست ما بالای دست خصمان خواهد بود و ظفر خواهیم یافت انشاءالله و از آنجا برفت چون ببخارا رسید بر در دروازه بخارا فرود آمد و آنوقت پادشاه بخارا زنی بود او را خنک خاتون گفتندی شوهر او پادشاه آن شهر بود و او را وفات رسیده و او بجای شوهر حکمران آن ملک بود سعید عزیمت کرد که بشهر جنگ کند خنک خاتون از این معنی خبر یافت جماعتی را از معارف بخارا پیش او فرستاد و از وصلح خواست سعید اجابت کرد و بر سیصد هزار درم صلح قرار داد و بدان شرط که خنک خاتون راه سمرقند بر او گشاده دارد و او را دلیل راه دهد تا بجانب سمرقند تواند رفت برین مقرر گشت و سعید مال صلح بستد

و بیست پسر از پسران ملوک بخارا بگروکان ببستد و خنکت خاتون او را انواع تحف و هدایا فرستاد و قاید ان را دان جلید او سعید از آنجا بجانب سمرقند روان شد
چون بسمرقند رسید فرود آمد و در سمرقند آنوقت خلقی انبوه بود از مردم سغد و ترکستان بیرون آمدند و میان ایشان و سعید جنگ عظیم برفت و اخشید ان پادشاه سمرقند لشکر خویش را بر جنگ سعید تحریص نمود از هر دو جانب مکاوحت بسیار رفت و کشش بیقیاس افتاد و در اثناء مقاتله مبارزی از لشکر سمرقند بیرون آمد بر اسبی نشسته
جولان نمود و مبارز میخواست از لشکر سعید کس رغبت نکرد که در مقابل او رود و از و میترسیدند مالک بن الریب پرسید که این مرد که در میدان آمده چه میگوید گفتند مبارز میخواهد گفت هیچکس نیست از شما که پیش او شود و با او جنگ کند گفتند همگان از و میترسند و کس را زهرهٔ آن نیست که با او بمبارزت بیرون رود مالک گفت این عیبی بزرگ باشد یکی از یاران مالک او را گفت ترا رغبت می‌افتد که بیرون روی و با او جنگ کنی گفت بلی اسب را تازیانه زده در میدان تاخت و بران مبارز سغدی حمله کرد و هر دو بنیزه آغاز جنگ نهادند مبارز سغدی نیزه بزد که بر کوهه زین مالک آمد زین بشکست و مالک از اسب بیفتاد و در حال بر جست و با نیزه مبارز سغدی را از اسب بینداخت
سغدی خواست که برخیزد مالک در دوید و خویشتن بر او انداخت و او را بگرفت و بدویتا اورا پیش سعید آورد و بر زمین انداخت سعید او را تحسین کرد و گفت هرچه خواهی اوکن مالک او را بکشت و چهار صد درم با توم او فروخت و اسب و سلاح او ز هفتصد درم باز فروخت و آن روز میان لشکر سعید و سمرقندیان جنگ سخت افتاد و تا نماز شام در جنگ بودند چون شب درآمد از یکدیگر باز گشتند و بگاه تمام همچنان میان ایشان جنگ می‌افتاد و هر روز ظفر از سعید می‌بود تا از ایشان خلق بسیار بکشت و برده بسیار بگرفت و مالک بن الریب که هر روز پیش سعید مبارزتها می‌نمود و مردیها میکرد و سعید را دلیری و شجاعت او عظیم خوش می‌آمد اما او را هیچ تشریف نمیداد و در حق او انعامی نمیفرمود مالک را آنحالت ناخوش آمد و طمع انعام و احسانی میداشت چون فایده نشد دران معنی قطعه شعر بگفت و از سعید شکایتی کرد سعید آن شعر بشنید التفاتی نکرد بعد از ان مالک او را هجوی گفت سعید اراده کرد که او را بکشد از اقارب و اصحاب او احتراز کرد و او را بخواند و تشریفی نیکو فرمود و جایزهٔ سنی داد و عذر ها خواست مالک عذر او را قبول کرد و سعید همچنان بر ظاهر سمرقند می‌بود و جنگ میفرمود روز و شب بمی آسود عاقبت چون دانست که سمرقند را بجنگ نتواند گرفت با ایشان صلح کرد و اهل شهر هم بصلح راضی بودند بر پانصد هزار درم قبول کردند و شرط نمودند که دروازه شهر را باز کنند تا سعید از یک دروازه درآید و از دروازه دیگر بیرون رود اهل شهر مال مصالحه را بدادند و سعید چنانکه گفته بود از دروازه شهر داخل شد و از دروازه دیگر بیرون رفت و ملکت سمرقند او را تحفها و هدیها فرستاد و سعید همه را قبول کرد و لشکر را مواجب بداد و کار ساخته کرد و از سمرقند بجانب بخارا باز گشت چون ببخارا رسید روزی چند در آنجا مقام کرد ملکه بخارا کس نزد سعید فرستاد که ما بقول خویش وفا کردیم تو نیز وفا کن و پسران ملوک را که بگرو داده ایم مرخص فرمای سعید ابا نمود و آن پادشاه زادگان را باز نداد و از آنجا برخاست و بر جوی بلخ بگذشت و بمرو آمد مالک بن الریب در مرو بیمار شد و عظیم رنجور گشت چون دانست که از ان بیماری بر نخواهد خاست قصیدهٔ گفت که تا هنوز بر زبانها جاریست دو بیت از ان ثبت افتاد و شعر الا لیت شعری هل ابیتن لیلة بوادی الغضا ازجی القلاص النواجیا الم ترنی بعت الضلالة بالهدی واصبحت فی جیش بن عثمان غازیا و این قصیده سخت معروف و مشهور است و مالک را در مرو وفات رسید و قبر او در مرو زیارت گاه متبرکیست سعید چون بر انواع ولایات دست یافت و مال بسیار او را حاصل گشت بجانب مدینه باز گشت و نامهٔ نوشت بمعویه و از امارت خراسان استعفا خواست معویه دانست که مراد او چیست یعنی مال بسیار بدست آورده است و نمیخواهد که بعد ازان سفر کند او را معاف داشت و سعید در مدینه مقام کرد و آن ملکت زادگان را که بگرو از آنجا آورده بود بدهقنت و خدمت خرماستانها خویش مشغول کردانید ایشان را عظیم ناخوش آمد چه دهقنت کار ایشان نبود روزی سعید بتفرج خرماستانها خویش شده بود آن ملکت زادگان او را فرو گرفتند و بکشتند و بگریختند و پناه بکوهی بردند از کوههای مدینه جمعی ایشان را تعاقب نمودند تا آنها دران کوه از تشنگی و گرسنگی بمردند سعید دختری داشت روزی کنیزکی با جمال از ان خویش بانواع حلی و زیور و جامهای قیمتی بر آراست و از سرای بیرون فرستاد و گفت هر کس در مراد و بیت مرثیه گوید که مرا پسند افتد این کنیزک با هر زر و زیور و جامه که در بر اوست بدو بخشم شعراء مدینه حاضر آمدند و اشعار ها گفتند دختر سعید را موافق نیفتاد تا آنکه مردی از عبد القیس بیامد و گفت من مرثیه پدر تو چنانکه ترا خوش آید بگویم دختر گفت اگر بگوئی چنانچه گفته ام کنیزک و آنچه با اوست ترا باشد آن مرد این دو بیت که ثبت میشود بگفت یا عین اذری دمعة وابکی الشهید ابن الشهید فلقد قتلت بغرة وجلبت حقلک من بعید دختر گفت است و نیکو گفتی مراد من این دل میخواست کنیزک را بدو بخشید) ذکر فتحهای خراسان بعد از سعید بن عثمان ابن عفان رض (چون سعید بن عثمان را بازگشتند در خراسان امیری مقتدر نبود معویه نامهٔ نوشت بزیاد بن ابیه که کار خراسان ضایع و مهمات آنجائی مهمل است کسی را که اهلیت خراسان باشد بدانجانب فرست چون نامهٔ معویه بزیاد بن ابیه رسید و بر مضمون آن وقوف یافت غلامی از ان خویش را گفت برو و حکم بن بشر الثقفی را بخوان چون غلام را سهو افتاد حکم بن عمرو الغفاری را بخواند چون این مرد نزد زیاد آمد دانست که غلام سهو کرده است بخندید و گفت من چیزی میخواستم خدای تعالی غیر آن میخواهد حکم حکم باری سبحانه را باشد ای حکم ساخته شو که امارت خراسان ترا دادم و ترا بر محاربت با اهل عدوان تحصیل اموال و الی اتخشه کردانیدم و این حکم بن عمرو مردی بود از عباد الصالحین سعادت خدمت مصطفی صلعم یافته بود بر سخن زیاد هیچ انکار نکرد و مثال بستد و از نزد زیاد بیرون آمد و منادی کرد که هر کس را رغبت غزاست ساخته شود و بجانب خراسان باید شد خلقی انبوه بر او جمع شدند زیاد همه را مواجب و ارزاق بفرمود و حکم بن عمرو با لشکری آراسته بجانب خراسان روان شد از راه فارس روی بجانب مقصد نهاد و ملکیت شهر را مال می ستد تا بمرو رسید آنجا مقام کرد چون لشکریان

از رنج راه بر آسودند روی باطراف خراسان نهادند و غنایم بسیار و اموال عظیم بدست آوردند بشهر مرو مراجعت نمودند و نامه نوشت بزیاد بن ابیه و او را از حال فتحها که امرا میسر شده بود و اموالی که حاصل گشته اعلام داد زیاد بن ابیه نیز نامه بمعویه فرستاد و استعلام کرد که با این اموال که حاصل شده چه میباید کرد معویه بزیاد بن ابیه نوشت که جواب نامه حکم بن عمرو بنویس که بیت المال را بشام فرستند و باقی را بموجب قاعده هر یک را بمصرف خود برساند چون نامه زیاد بحکم رسید بر خاست و خطبه بگفت و انواع نعم باری تعالی را یاد کرد و بر مصطفی صلعم درود فرستاد پس گفت ای مردمان معویه فرموده است که هر چه ما را از غنایم بدست آمده است از زر و سیم به بیت المال شام فرستم و من از مصطفی صلعم شنوده ام که اگر آسمان و زمین مثل طبقه شود و در گردن مردی افتد که او از خدای بترسد خدای تعالی او را از آن با فرج بخشد پس من قول رسول خدای را از قول معویه و زیاد بن ابیه بهتر دانم شما غزا کرده اید و غنیمت یافته خمس آن غنایم بیرون کنید و باقی از آن شما باشد همبرین جمله خمس بیرون کرده باقی بمسلمانان بگذاشت پس دعائی گفت بر اینمعنی اللّهمّ انّی قد قسمت بین المسلمین غنائمهم بالسّویة اللّهمّ انّی قد سئمت بنی امیّة و سئمونی فارحهم منّی و ارحنی منهم و معنی چنان باشد که بار خدایا من غنایم بسویه بر مسلمانان حصه کردم ای بار خدایا من از بنی امیه ملول شده ام و ایشان هم از من ملول گشته اند بار خدایا مرا از ایشان و ایشانرا از من باز رهان این دعا بگفت و بعد از آن بیکهفته بشرف شهادت یافت و برحمت خدای پیوست این خبر بزیاد بن ابیه رسید مردی را بخواند که او را غالب بن عبدالله اللیثی گفتندی و او را مثالی نوشت بامارت خراسان روان کرد و این غالب بن عبدالله مردی معروف بود و سعادت خدمت مصطفی صلعم یافته بود و روز فتح مکه بر مقدمه لشکر رسول خدای بود پس بحکم فرمان و اشارت زیاد بن ابیه روی بخراسان نهاد و بشهر مرو فرود آمد و چندان مقام کرد که لشکر او بیاسودند پس بولایت طخارستان و مضافات رفت و آن اطراف فرو گرفت و او را فتحهای نیکو بر آمد و غنایم بسیار بدست آورد و پنجیک از آن بیرون کرد و بزیاد بن ابیه فرستاد و باقی بر لشکر خویش حصه کرد در این اثنا غالب را دشمنان بسیار آمد و لشکرها جمع آورده روی بدو نهادند غالب زیاد بن ابیه را از آن حال اعلام داد و از او مدد خواست زیاد بن ابیه ربیع بن زیاد الحارثی و عبدالله بن ابی عقیل الثقفی که عم حجاج بن یوسف بود با لشکری انبوه بمدد غالب بن عبدالله فرستاد چون ایشان بدو پیوستند غالب قوت گرفت و گرد ولایات خراسان بگشت و بیشتر شهرها را فتح کرد و غنایم بسیار یافتند خمس از آن جمله بیرون کرد و بزیاد بن ابیه فرستاد و باقی را بر لشکر حصه کردند و در شهر مقام کردند و لشکر را باطراف خراسان فرستاده بتمشیت امور پرداختند

ذکر زیاد بن ابیه و معامله او با شیعه امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع

زیاد بن ابیه در آن ایام تتبع شیعه و دوستداران و محبان امیر المؤمنین علی ع را میکرد و هر کجا یکی از ایشانرا می یافت میکشت و دست و پای میبرید و چشم ایشان بر میکشید تا خلقی بسیار از شیعه امیر المؤمنین علی ع بکشت و معویه نیز او را برین عمل تحریض میکرد از آنجمله که بنا بدوستی علی ع کشته شدند یکی حجر بن عدی الکندی و عمرو بن الحمق بود که از معارف اصحاب امیر المؤمنین علی ع بودند چون این خبر متواتر بامیر المؤمنین حسن ع رسید بغایت غمنده شد و دست بدعا برداشت و گفت اللّهما پروردگارا زیاد بن ابیه را بگیر و بلائی بر او بگمار و او را نکال کن که تو بر همه چیز قادری تیر دعای آنحضرت بهدف اجابت رسید و ورمی بر انگشت سطبر زیاد بن ابیه از دست راست او پدید آمد بهمه روزه در ازدیاد بود تا همه دست او را فرو گرفت از درد آن عظیم برنجه گشت اطبا را بخواند جمله اتفاق کردند که این دست را بباید برید تا باقی تن سلامت ماند زیاد بن ابیه گفت من طاقت بریدن دست خویش را ندارم و آن علت مستولی گشت شب و روز از درد فریاد میکرد تا جان بقابض ارواح سپرد و او را در موضعی دفن کردند که آنرا ثویه گویند چون زیاد از دنیا رفت معویه امارت بصره بسمرة بن جندب القرشی داد این سمرة ببصره آمد چون شش ماه امارت کرد معویه او را معزول کرد و بجای او عبدالله بن عمرو بن غیلان الثقفی را آنجا فرستاد و هم بعد از شش ماه او را معزول کرد و آن امارت بخالد بن اسید بن العاص بن امیه داد در اثناء اینحال عبیدالله بن زیاد بن ابیه نزد معویه آمد و گفت ای امیر المؤمنین اگر ولایت عراق را بمن دهی من آن ولایت را چنان محفوظ و مضبوط دارم که هیچکس مثل آن نتواند داشت معویه گفت پدر تو پنج سال امیر عراق بود چرا ترا هیچ کار نفرمود عبیدالله گفت از بهر خدای که اگر این سخن امیر المؤمنین با مردمان بشنوند مرا عیبی و عاری باشد معویه گفت ولایت عراق بتو دهم و ترا قایم مقام پدر تو گردانم و حقوق پدر تو را درین باب رعایت کنم ولیکن این ساعت دل جانب خراسان دارم بدان جانب رو و خاطر من از مهمات خراسان فارغ گردان بعد از آن ولایت عراق با تو ارزانی دارم و ترا بمنصب پدر رسانم عبیدالله گفت مطیع و فرمان بردارم پس برحسب فرمان معویه بجانب خراسان روان شد و مواضعی که فتح نکرده بودند بتیر فتح نمود و اموال و غنایم بسیار بدست آورد و به بخارا و سمرقند رفت و از آنجا مال بسیار حاصل کرد و کار او بدان درجه رسید که پادشاه زادگان خراسان را بنده خویش گردانید و ایشانرا به نیابت خویش بجنگها میفرستاد عاقبة الامر طریق بن قرة الحنفی را بر ولایت خراسان خلیفه خویش گردانید و روی بخدمت معویه آورد و اموال و غنایم و تحف و ظرایف بیشمار پیش معویه عرض داد و معویه او را تحمید بسیار فرمود و امارت بصره و جایگاه پدر بدو داد و عبیدالله بتمشیت این امارت بر سیرت پدر مشغول گشت و کار خراسان انتظام یافته بود و اموال هر سال بمعویه می آوردند تا آنوقت که او را وفات رسید و بدار جزا منزل ساخت

ذکر کیفیت انتقال امیر المؤمنین حضرت امام حسن علیه السلام بجوار مغفرت کریم ذو المنن

از ثقات روات استماع افتاد که چون معویة بن ابی سفیان خاطر بر آن قرار داد که یزید ولد خود را ولیعهد گرداند و میدانست که با وجود امام حسن ع این امر تمشیت نمی پذیرد

ذکر کیفیت وفات امیرالمؤمنین حضرت امام حسن ع

زیرا که یکی از شروط صلح آن بود که معویه در وقت وفات امر خلافت بالشوری گذارد بهمگی همت متوجه هدم قصر حیات آن صدرنشین ایوان امامت گشت و مروان بن حکم را که طرید سید عالم بود بمدینه ارسال نمود و مندیلی زهرآلود مصحوب او گردانیده گفت باید که بهر تدبیر باشد جعده بنت اشعث بن قیس را که زوجه حسن است فریب دهی تا بعد از مباشرت وجود حسن را باین مندیل پاک سازد و از طرف من قبول کن که چون این کار ساخته شود و حسن وفات نماید پنجاه هزار درهم بدو دهم و او را با فرزند خویش نکاح بندم مروان بفرموده معویه بمدینه آمد و بانواع مکر و حیل جعده را بفریفت تا بموجب مدعای معویه عمل نمود و زهر بوجود حسن سرایت کرده بدار السلام رحلت نمود و جعده بطمع مال و امید وصال آن سر دفتر اهل ضلال فریفته شده بچنین امر شنیعی اقدام نمود چون زهر در اندام آن امام عالی مقام اثر کرد و بر بستر رنجوری افتاد از عمر بن اسحق روایت میکنند که در آن وقت من و یکی از رفقای من بعیادت امیرالمؤمنین حسن ع رفتیم چون بنزد او در آمدیم سلام کردیم و بنشستیم شنیدم که با شخصی میگفت بپرس از من چیزی که میخواهی چه اید که تا خدای تعالی ترا عافیت ندهد نپرسم باز با آن مرد گفت بپرس از من پیش از آن که محل سؤال نماند و آن شخص همان جواب گفت امیرالمؤمنین حسن ع فرمود چند نوبت مرا زهر دادند و این نوبت نوع دیگر است روز دیگر چون بخدمت آن سرور رسیدم امیرالمؤمنین حسین ع ببالین آنحضرت نشسته دیدم که میگفت برادر که ترا زهر داده گمان تو بکیست آنحضرت فرمود اگر با تو گویم او را خواهی کشت جواب داد بلی آن سرور فرمود که اگر از این زهر از دنیا بروم شدت نکال حق و کمال ضلال او بیش خواهد بود و اگر زنده مانم روا ندارم که کس بگناه کشته شود بعد از آن چون مرض آن امام عالی مقام زیادت شد دانست که وقت رحلت است امام حسین ع را وصیتها کرده امر امامت را بدانجناب تفویض نمود و فرمود که مرا بعد از طواف اجل نزد رسول خدا صلعم دفن کن اگر خوف خون ریختن نباشد والا در بقیع غرقد مدفون گردان و چون طایر روح مقدس امام حسن ع بجانب ریاض جنان پرواز نمود بعد از غسل و تکفین جنازه رحمت اندازه آنحضرت را برداشته بجانب روضه مقدسه حضرت رسول ص روان شدند تا برادر بزرگوار خود را نزدیک جد عالی مقدار خود دفن نماید سعید بن ابی العاص که والی مدینه بود کس نزد صدیقه فرستاد تا بقدم ممانعت پیش آید ام المؤمنین عایشه بر استری سوار گشته با جمعی از عثمانیه بمنع مشغول شدند بعضی از شیعه آغاز غوغا کردند گفتند روزی بر شتری نشسته محاربت کنی و امروز بر استر شده بر سر جنازه نبیره پیغمبر منازعت نمائی و نگذاری که او را نزد جدش دفن کنند و مردم متفرق بدو فرقه شدند جمعی جانب عایشه را گرفتند و نزدیک بدان رسید که قتال بوقوع انجامد امام حسین ع جسد برادر عالی گهر خود را بنا بر وصیت نزد جده خود فاطمه بنت اسد بن هاشم دفن نمود چون خبر وفات امیرالمؤمنین حسن ع بمعویه رسید مالی که وعده کرده بود نزد جعده فرستاد اما یزید آن ملعونه را بنکاح خود در نیاورد و شخصی از اولاد طلحه او را بعقد خود در آورد و از وی اولاد پیدا شدند و هرگاه میان ایشان و قریشیان گفت و شنیدی واقع میشد بزبان طعن ایشان را میگفتند یا بنی مسمّة الازواج روزی ابن عباس در مجلس معویه بود معویه بزبان شماتت گفت یا ابا العباس شنیدی که حسن بن علی ع بلکت بر ملکت اختیار کرده روی بعالم آخرت در داده است عبدالله بعد از تکلم بکلمه استرجاع گفت ای معویه حفره که در آن جهان از برای تو مقرر شده بمرگ حسن مسدود نخواهد گشت و تو در عالم فانی بر مسند کامرانی باقی نخواهی ماند ما که اهل بیت مصطفی ایم بمصیبتی از این عظیم تر گرفتار شده ایم ایزد تعالی ما را از این ثواب فرجی روزی کناد آنگاه ابن عباس برخاسته بیرون رفت و معویه از سرعت جواب او بر وفق صواب تعجب نموده گفت من بعمر خویش حاضر جواب تر و عاقل تر از عبدالله بن عباس رحمه کسی را ندیده ام چون خبر وفات امیرالمؤمنین حسن ع در اطراف شایع گشت عمرو عاص شنید نزد معویه آمده گفت ای معویه امیرالمؤمنین حسن بن علی ع از فرمان حق رسید و عرصه خالی شد و خلافت بی منازعت ترا و فرزندان ترا مسلم گشت اکنون مصلحت آنست که یکی از اهل بیت خویش را ولی عهد کنی چنانکه رضای مردمان با آن مقرون باشد تا بعد از تو تیمار این کار بدارد و مردمان او را متابعت نمایند تا بعد از تو خلافت در خاندان تو بماند معویه گفت نیکو میگوئی در این کار اندیشه کنم و ولی عهد که این امر خطیر را تواند بدست گرفت و از عهده بر آید نصب خواهم نمود و یقضی الله فی ذلک ما یحبّ و یرضی بعد از آن معویه بعمال و نواب خویش نوشت که اراده چنان است که یزید را ولی عهد خویش گردانم و این خبر باطراف رسید مروان حکم و سعید بن العاص و عبدالله عامر در جواب نوشتند که در این کار تأمل کند و تعجیل ننماید چندانکه با اهل مدینه در این معنی مشاورتی رود معویه بموجب رای ایشان متوقف شد و یزید در آن سال بزیارت مکه آمد و بجهة تحصیل نام نیکو اموال بسیار در مکه و مدینه خرج نمود و دلها بدست آورد و نام او بسخاوت و مروت در افواه افتاد چون مردمان را معلوم شد که معویه یزید را ولیعهد خویش خواهد کرد در آن معنی هر نوع سخن میگفتند و بعضی از خوف یزید خاموش بودند معویه هر کس را فرا خور منصب او در اندازه کار او مراعات کرد و مردمان را بر بیعت یزید رغبت میداد و با حاسدان مدارا میکرد و دلهای بیشتر معارف را در آن باب بدست آورد و پس کس فرستاد عبدالله یزید را بخواند و در آن باب مشاورت کرد عبدالله گفت برادر تو آنکس باشد که سخن حق با تو گوید در این کار پیش از پیش اندیشه کن که اگر او را ولی عهد کنی پشیمان نشوی و من در اینکار اندیشه غرضی ندارم و این سخن انکار نخواهم کرد آنچه مرا بخاطر میرسد در سر با تو میگویم معویه چون سخن او بشنود بخندید و گفت ای برادر زاده تو در سری شجاعت بیاموختی این شجاعت که مینمائی برادر خویش یزید را پسندیده حلیم و دلیری میکنی که این سخن میگوئی پس معویه کس فرستاد و احنف بن قیس را بخواند و در کار یزید با او مشورت کرد احنف گفت اگر راست گویم از تو میترسم و اگر دروغ گویم از خدای تعالی میترسم دست از من بدار و مرا از این مشاورت معذور دار هفت سال این اندیشه در تعویق بود در این هفت سال مردمان را به بیعت یزید تحریص نمود و ترغیب میداد چون سال خمس و خمسین از هجرت مصطفی ص در آمد معارف و بزرگان هر شهر را بخواند از کوفه و بصره و مصر جمعی از مشاهیر مدینه حاضر شدند و از سایر شهرها بزرگان و اعیان نزد معویه جمع آمدند معویه با ایشان در کار بیعت یزید مشاورت کرد مردی از اهل مدینه نام محمد بن عمرو بن حزم بر پای خاست و گفت ای امیر یزید را در کرم و مروت و کثرت مال و شدت حسب هیچ در نمی باید و تو او را در این ابواب پرورده و تعلیم داده و اهل این کار است اما مصلحت آن است که تو در این مهم بهتر اندیشی و

بیک تامل کنی تا کدام کس را بدین امت مصطفی والی میتانی که خدای تبارک وتعالی ولایت را روز قیامت از احوال رعیت سؤال خواهد کرد چون معویه این فصل بشنید آه سرد برکشید و گفت ای پسر عمرو تو مردی نیکخواهی و سخنی که گفتی بر اندازهٔ عقل و حصافت خویش گفتی الا آن است که از پسران صحابهٔ مصطفی صم بیرون از پسر جمحی هستند و من پسر خویش را از پسران ایشان دوست تر دارم فردا مان چون سخن معویه بدان سیاقت شنیدند خاموش شدند و بازگشتند دیگر روز معویه ضحاک بن قیس را که شحنهٔ شام بود بخواند و او را گفت امروز معارف واعیان اطراف را که درین جا حاضر آمده اند میخوانم و سخنی که از جهة یزید دارم بخواهم گفت چون همه حاضر شوند و مجلس خاص گردد اگر من خاموش باشم باید که تو مرا به سخن آوری و بر ولی عهد کردن یزید تحریص نمائی و دران معنی کلمهٔ چند نیکو بکوئی ضحاک گفت فرمان بردارم چون امرای اطراف و اکناف واعیان ولایت حاضر آمدند و بنشستند معویه سخن آغاز نهاد ابتدا تحمید گفت واصناف نعم وانواع عنایات باری سبحانه یاد کرد و بر مصطفی صم درود فرستاد پس در معنی آیهٔ اَطیعوا الله واَطیعوا الرسول واُولی الامر منکم کلمهٔ چند بگفت پس سخن بذکر یزید کشید و فضل و شجاعت و علم و سماحت او یاد کرد ضحاک فرصت یافته بر پای خاست و روی بمعویه کرد و گفت یا امیر المؤمنین چون بسر کوی مقصود رسیدی در مگذر که حال جهان و جهانیان گردانست و سرانجام کار آدم فناست لابد مردمان را والی باید که بعد از تو بکار خلایق و ودایع خالق اند قیام تواند نمود تو را ولیعهدی باید که تمام مهمات مصالح عالمیان بدارد آنچه معلوم است امروز یزید بحسن سیرت و یمن سریرت و وفور علم و حلم و سخاوت و شجاعت بر همگنان رجحان دارد او را ولیعهد خویش گردان و ما را بمتابعت و موافقت و طاعت و متابعت او فرمای تا بعد از تو عالمیان از راحتی و در حوادث امور و نوائب احوال پناه باو برند و در مشاطم اعمال و مناهج آمال خویش حساب از و گیرند و بواسطه باس و سیاست او راهها امن و مصلحان آسوده باشند و مفسدان مالیده و ضحاک این فصل بگفت و خاموش شد پس سعید بن العاص بر پای خاست و گفت یا امیر المؤمنین معویه توانگری است که از و امید توان داشت و مهتری است که از و امن توان بود مردی مذکور بسخاوت و معروف بشجاعت و مشهور بعدل و سیاست اگر از و عدل طلب کنی بیابی و اگر از و خوفی و قصری پناه بدرگاه او بری هم ترا امن کرده اند و هم ترا بی نیاز کند امیر المؤمنین را فرزندی خلف است در تمشیت خلافت معویه او را گفت بنشین آفرین بر تو باد که هیچ باقی نگذاشتی و هر چه گفتی راست گفتی آنگاه یزید بن مقنع الکندی بر پای خاست و گفت ای امیر المؤمنین ولیعهد این است و اشارت کرد به یزید و اگر کسی رضا ندهد این است و اشارت کرد بشمشیر معویه او را گفت بنشین که سخت نیکو گفتی پس حصین بن نمیر بر پای خاست و گفت ای امیر المؤمنین والله که تو از دنیا بروی و یزید را ولیعهد نکرده باشی امت محمد ضایع کرده پس معویه بجانب احنف بن قیس التفات نمود و گفت یا ابا البحر چرا سخنی نمیگوئی احنف گفت تو باحوال یزید و مداخل و مخارج او از ما عالم تری و او را بهتر از ما میشناسی اگر میدانی که تیمار خلافت چنانچه متضمن رضای خدای تعالی است و فراغت امت محمد مصطفی صم باشد میتواند داشت در کار او با هیچکس مشورت مکن و خلافت باو ده و اگر دانی که بدین کار چنانچه باید قیام نتواند نمود دنیا باو مده و خود را در عذاب آنجهان میفکن و بر ما بیش از گفتن سمعاً و طاعةً نباشد معویه او را گفت احسنت یا ابا البحر خدای تعالی جزای تو از سمع و طاعت خیر کناد پس همه قوم به خلافت بیعت کردند و در خواستند و معویه نامه نوشت بمروان حکم بمدینه در معنی بیعت یزید بر این منوال که بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد بدانکه مشایخ مصر و معارف شام و بزرگان عراق و اعیان بلاد جزیره بنزد من آمدند و جمله با فرزند من یزید بخلافت بیعت کردند و من او را ولیعهد خویش گردانیدم چون بر مضمون نامه واقف شوی باید که از اهل مدینه بیعت ستانی والسلام چون این نامه بمروان حکم رسید مضمون معلوم کرد کس فرستاد و وجوه مدینه را بخواند چون جمع شدند بر منبر شد و خطبه گفت و باری تعالی را بستود و بر مصطفی صم درود فرستاد و گفت ای مردمان امیر المؤمنین را ضعف پیری اثری تمام کرده و از جهة کار خلافت اندیشه نیکو کرده چنانچه متضمن رضای خدای تعالی و صلاح امت مصطفی است ما را بجز اطاعت و انقیاد چاره نیست گفتند چه اندیشه کرده است گفت اراده میکند که یزید ولد خود را ولیعهدی اختیار نموده باشد چون ذکر یزید شنودند خاموش ایستادند عبد الرحمن بن ابی بکر گفت دروغ میگوئی ای مروان و آنکس که ترا برین سخن دلیر گردانیده هم دروغ میگوید بخدای که یزید را این افعال نیست و خصال پسندیده که بر شمردی ندارد با خلافت او راضی نتوانیم شد مروان در خشم شد و گفت این شخص که این سخن میگوید چنان بزرگوار مرد نیست که خدای تعالی این آیه در شان او فرستاده است وَالَّذِی قَالَ لِوَالِدَیْهِ اُفٍّ لَکُمَا خشم عبد الرحمن زیادتر شد و گفت کار تو بدان انجار رسید که تو قرآن در حق من تاویل کنی ای دشمن خدا و تو آن کسی که مصطفی صم ترا و پدر ترا از شهر بیرون کرده است پس برخاست و پای او را بگرفت و گفت ای دشمن خدای از این منبر فرود آی که اهل آن نیستی که بر منبر روی سخن گوئی چون عبد الرحمن این سخن بگفت و او را از منبر فرو کشید جماعتی از بنی امیه که حاضر بودند بهم برآمدند و خواستند که قصد عبد الرحمن کنند عایشه صدیقه خبر شد از حجره بیرون آمد و چادری فراخ پوشیده با جماعتی از زنان که در خدمت او بودند بمسجد آمد چون مروان او را بدید بترسید پیش او شد و گفت سوگند بر تو میدهم ای مادر مؤمنان سخنی که گوئی حق گوئی عایشه گفت من جز حق نگویم گواهی میدهم که رسول خدای بر تو و پدر تو لعنت کرده است و طرید بن طریدی ترا انچه آن باشد که با برادران من این سخن گوئی مروان خاموش ایستاد و هیچ جواب نداد عایشه بازگشت مروان نامه نوشت بمعویه و آنچه رفته بود باز نمود چون نامه مروان بمعویه رسید و مضمون آن معلوم گشت همنشینان خویش را گفت مروان مگر از عبد الرحمن شکایت نوشته عبد الرحمن پیر شده و خرف گشته است آنچه گفته نه از خویش گفته کسی دیگر او را بران داشته باشد واجب میکند که از و تحمل کنیم و او را نرنجانیم چه مردی بزرگ و بزرگ زاده است هیچ چیز ننوشت در جواب نامه و خود عزیمت حج رفتن مصمم گردانید و بران سمت روان شد چون بنزدیک مدینه رسید جمله مردمان او را استقبال کردند و امیر المؤمنین حسین ع و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله بن زبیر نیز او را استقبال کردند چون معویه ایشان را بدید روی ترش کرده گفت من شما را بحسد و عداوت نیکو شناسم امیر المؤمنین حسین ع فرمود آهسته باش ای معویه که ما اهل این سخن نیستیم معویه گفت اهل این سخنید بلکه بتر ازین و هم در سخن درشتی نمود و گفت شما کاری میخواستید و خدای تعالی خیر آن نخواست

لاجرم چنان شد که خدای خواسته بود و آنچه شما خواسته بودید نشد چون در مدینه فرود آمد مردمان برسم سلام نزد او رفتند و ابن زبیر و عبدالرحمن و حسین ع هم برفتند چون بدرسرای معویه رسیدند
دستوری خواستند ایشان را رخصت دخول نداد رنجیده خاطر بازگشتند و از مدینه بیرون آمده بجانب مکه روان شدند پس معویه بمسجد آمد و بمنبر شد و خطبه بگفت و حمد و ثنای باری تعالی
بزبان آورد و درود بر پیغمبر فرستاد پس سخن بذکر پسر خویش یزید کشید و گفت نمیدانم که امروز کیست از پسر من در امر خلافت اهل تر در قریش و آن فضایل که پسر مراست می‌بینم که جماعتی
او را نمیخواهند و بعضی که در وی طعنی میکنند او را معیوب میدارند ترک این سخن نخواهند گفت تا از من بلائی بدیشان نرسد که ایشان را از بیخ برکند از پس کار خویش روید و دست از فضول
بدارید و الا آنچه نباید از خود طلب میکنید پس ذکر امیرالمؤمنین حسین ع و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله بن زبیر و عبدالله بن عمر کرد و گفت این چهار کس اگر رشد خویش دیدندی بایزید بخلافت
بیعت کردندی نیکو و الا آن کنم بدیشان که باید کرد و ازین نوع کلمات بسیار گفت و از منبر فرود آمد و بسرای شد چون کلمات معویه بسمع عایشه رسید نزد معویه آمد و گفت ای معویه
این پسندیده نمیکنی که برادر من محمد را بکشتی و باتش سوختی امروز بمدینه آمده دیگر برادر مرا که عبدالرحمن است بیرنجانی و سخنان درشت میگوئی و جمعی دیگر از پسران اکابر صحابه رسول خدا را تهدید
میکنی تو نمیدانی که طلقائی و طلقا را خلافت نباشد که خلافت کند و پدر تو را احزاب است مرا القدر بر کن که از خویشتن چه حساب گرفته و کدام کس ترا از من ایمن کرده است اگر این ساعت
بفرمایم که ترا بگیرند و بقصاص برادر خویش ترا بکشم کدام کس مرا ازین کار باز دارد معویه او را گفت ای مادر مؤمنان ساکن باش آنچه از کشتن محمد برادر خویش میگوئی من در آن گشته ام و نفرموده ام
اما او از دست علی ابوطالب ع الی مصر بود من عمرو عاص و معویه بن خدیج را بمصر فرستادم برادر تو با ایشان جنگ کرد و ایشان او را بکشتند و من نفرموده ام و مرا رضا نبود و آنچه می
فرمائی ترا بکشم من این ساعت در مدینه رسول خدایم عایشه گفت چنین است که میگوئی و لاکن بمن چنان رسانیدند که تو برادر مرا و حسین بن علی ع و عبدالله بن عمر و عبدالله زبیر را که خواهرزاده
من است تهدید کرده ترا و ایشان را اخذ آن نباشد که این چهار بزرگ زاده را تهدید کنی معویه گفت معاذالله این جماعت عزیز تر از چشم من اند و اگر کسی خواهد یکی از ایشان را بکشد من آن
کس را زنده روی زمین نخواهم گذاشت و لکن پسر خویش یزید را ولیعهد کرده ام و اکثر معارف اکابر و اعیان مسلمانان با او بیعت کرده اند و بخلافت او رضا داده این چهار شخص رضا نمیدهند
ترا مصلحت مینماید که من این بیعت که با یزید کرده ام و تاکید پذیرفته است ترک این کنم عایشه گفت من این مصلحت نمیبینم و میگویم که بدانچه کرده تفتیش فرمای و لاکن با این چهار
کس مدارا کن که ایشان خلاف تو نکنند و رضای تو در این متابعت نگاه دارند زینهار تا در حق ایشان بدکار نشوی و چیزی نفرمائی که در ضمن آن کراهی باشد و مرا مکافات بر باید خواست
و ترا باید رنجانید از خدای بترس و از هجرت سوی گور و مفارقت ازین دنیای غدار بر اندیش و کاری مکن که از آن پشیمان شوی معویه گفت چنان کنم و بر حسب اشاره فرمان تو روم
و آنچه تو گوئی و فرمائی خیر و خیریت و سعادت در ضمن آن مقرون باشد پس عایشه بازگشت معویه حسین بن علی ع و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله عمر و عبدالله زبیر را طلب کرد گفتند
بجانب مکه رفته اند معویه چون سخن بشنید تنگدل گشت ساعتی خاموش بایستاد پس کس فرستاد و عبدالله عباس را بخواند چون حاضر شد معویه او را نیک بپرسید و حرمت
داشت و مراعات کرد و گفت من از بنی هاشم در کل احوال حساب داشتم چه ما همه پسران عبد منافیم و از پستان یک مادر شیر خورده ایم و در یک چمن نشو و نما یافته و همه اوقات
با یکدیگر موافق بوده ایم و طریق محبت و مودت سپرده ایم خشونتی و مباعدتی که در میان آمد سبب آن ملک بود و این کار پیش ازین در قبیله بنی تیم و عدی بود شما بدان رضا داشتید
هیچ چه ایشان را انکار نکردید و چون من ایشان را انکار کردم و این کار را مضبوط نمودم و بفضل الله و عونه از محاربت مکاوحت بسیار چنانکه معلوم است در قبض آوردم و
در حق شما هیچ تقصیر نکردم و در نعمت و منزلت شما افزودم و عطای شما هر چه وافر تر بدادم و چندانکه مینگرم از شما هیچ دوستی و موافقت نمی بینم بلکه هر روز نوع دیگر از دشمنی و
منازعت مشاهده میکنم علی الخصوص حسین بن علی که از و سخنها بمن میرسانند که اگر از آن نوع نگوید او را بهتر باشد از جنگها که علی ابن ابی طالب ع در موافقت مهاجر و انصار با من کرد
و مکاوحت با من و برادر رسید و انواع فضل باری تعالی در حق من ببینید و ترک این نوع کلمات و حرکات بگوئید و طمع مدارید که شما را چون علی و حسن کسی دیگر خواهد
بود محال اندیشی شرط نیست چون سخن معویه بدینجا رسید عبدالله عباس سخن را برو قطع کرد و گفت آنچه گفتی که ما پسران عبد منافیم و حسابی که از دوستی گرفته سخن حق و کلمه
صدق است در آنچه ما خویشان یکدیگریم اگر تو از ما طمع دوستی و محبت داشته باشی هم دور نیفتد در جمله اول این کار و اضطرابی که بود بگذشت و کار بدست تو افتاد و بمقصود خویش
رسیدی وقت آنست که دلها بدست آری و دوستی کسب کنی تو تا خاک پای همه دوست خواه که روید خود از مسکنت تا دوستدار. حدیث احسانی که در حق ما فرموده و سخاوتی که
کرده جود و سخاوت و احسان از تو غریب نباشد چه طبیعت تو بر کرم و مروت مجبول است و اگر چه مال بسیار بخشی بدان منت ننهی در معرکه بستانی و در بزم ببخشی اما آنچه
گفتی که علی و حسن رفتند و شما را مانند ایشان نخواهد بود این سخن نبایدت چه حسین زنده است و او پسر پدر خویش است این سخن دیگر مگو زینهار تا او را هیچ رنج نرسانی که همه عالمیان او را
دوست کنند و امروز بر روی زمین هیچکس نیست که او پسر دختر پیغمبر ما باشد الا او معویه گفت ای عبدالله سخن نیکو گفتی این نصیحت از تو قبول کردم پس بجانب مکه روان شد
و عبدالله عباس در موافقت او برفت چون بمکه نزدیک رسیدند بزرگان و مشایخ و معارف و خواجگان و عوام الناس او را استقبال کردند و امیرالمؤمنین حسین ع و عبد
الرحمن و عبدالله بن زبیر و عبدالله بن عمر او را استقبال کردند چون معویه در ایشان نگریست و گفت مرحبا و اهلا و در حسین نگریست و گفت مرحبا یا با عبدالله ای سید جوانان
اهل بهشت و در عبدالرحمن نگریست و گفت مرحبا ای پسر صدیق و خواجه قریش و در عبدالله عمر نگریست و گفت مرحبا پسر یار پیغمبر و پسر فاروق و در عبدالله زبیر نگریست و گفت
مرحبا پسر حواری رسول خدای و پسر عمه او پس فرمود چهار جنیبت آوردند و ایشان را برنشاندند و با ایشان میراند و سخن میگفت و در روی ایشان میخندید تا وارد مکه شد و فرود آمد مرکبات
از ایشان را جایزه بزرگ و حله سنی فرستاد و در صله حسین ع بیفزود و او کسوتی نیکو فرستاد و بخت نیکو فرستاد ایشان عطای خویش را قبول کردند و حسین ع قبول نکرد و معویه روزها

در مکه مقام کرد و هیچ سخن یزید و بیعت او نگفت پس روزی کس فرستاد و امیرالمؤمنین حسین را بخواند چون درآمد نیکو بنشاند و مراعات کرد و تلطف بسیار نمود پس گفت
که از تو همی توقع ضد خواهم داشت و توقع چنان دارم که این سخن بر من رد نکنی و جواب نیکو دهی بدانکه چیزی بنوشتم بجمله شهرها و معارف و مشایخ هر شهری را بنزد خویش خواندم و
چند بزیدم از ایشان بیعت بستدم و مدینه را بازپس نهادم گفتم کار مدینه سهل است که مدینه خانه یزید است و مردمان مدینه بیشتر اهل و عشیرت اویند بعد با چیزی نوشتم
و زیاد بنیه الناس نمودم تا او بیعت کنند جماعتی انکار نمودند و ابا کردند که از ایشان حساب نداشتم و اگر من کسی دیگر را لایق خلافت بهتر از یزید بدیدم او را بدین کار نصب میکردم
حسین ع فرمود آهسته باش ای معویه درین کار بهتر ازین بیندیش که کسی هست بمشیت مهم خلافت از یزید بهتر هم بخویش و هم بپدر و هم بمادر از یزید بهتر است معویه گفت مگر
بدین سخن خویش را میخواهی حسین ع فرمود اگر خویش را بخواهم دور نخواهد بود معویه گفت بشنو تا بگویم در آنچه مادر تو از مادر یزید بهتر است شبهتی نیست و نیز پدر تو افضل سابقی و
سابقتی و قربتی که با مصطفی است هیچکس را آن نیست اما تو و او والله که امت محمد را و اقامت لوازم خلافت را بهتر از تو است امیرالمؤمنین حسین ع گفت آن نیست
که امت جد مرا بهتر از من هست یزید خمار فاسق فاجر را بهتر از من میگوئی معویه گفت ای حسین آهسته باش و یزید را چنین مگوی که اگر بنزدیک او یاد کنند او در حق تو جز نیکوئی
نگوید حسین ع گفت من آنچه از او میدانم او از من بداند بگوید چرا پوشیده باید داشت معویه گفت معلوم شد یا اباعبدالله بر خیز و بسعادت باز گرد و بر جان خویش بترس و از اهل
شام بر حذر باش تا آنچه من از تو در حق یزید شنیدم ایشان بشنوند که ایشان دشمن تو و دشمن پدر تو اند حسین ع برخواست و بازگشت معویه کس فرستاد و عبدالرحمن را بخواند چون
حاضر آمد معویه آغاز سخن کرد عبدالرحمن در سخن بر او سبقت گرفت و گفت کار ترا بخدای تعالی بازگذاشتم و اگر تو بسیار میگوئی با یزید بیعت کنیم هیچ سود نخواهد بود تا
این کار را بشوری بگذاری معویه گفت والله من ترا و شیعه ترا نیکو شناسم و در حق تو آنچه سزای تو باشد اندیشه کرده ام و عاقبت بلی عبدالرحمن گفت انگاه خدای تعالی ترا
در دنیا بگیرد و با آخرت عقوبت کند معویه گفت ای خدا کار این شخص از من کفایت کن برو ای شخص بر جان خویش ببخشای و از اهل شام بر حذر باش عبدالرحمن گفت ما
از خدای بیش ترسیم دست از ما بدار و به بیعت یزید مخوان بخشم برخواست و بازگشت معویه کس فرستاد و عبدالله عمر را بخواند چون درآمد نیکو بداشت و بنشاند و گفت
حال تو دانسته ام همه وقت عافیت جوئی و گوئی دل من چنان خواهد که روزی بشب و شبی بروز آرم و بر سرم کس فرمانده و امیر نباشد لیکن باید که همین خصلت حمیده را ملازم باشی
و گرد مخالفت نگردی و در افساد ذات البین سعی نکنی که مردمان با یزید بیعت کرده اند و کار خلافت را انتظامی پدید آمده عبدالله گفت پیش از تو خلفا بوده است و پسران
داشته اند همه فاضلتر از پسر تو هیچکس از ایشان پسر خویش را بخلافت نصب نکرده اند تو هم مکن و من مخالف نیستم نخواهم کاری که کرده از جهة من نقض کنی اگر مردمان علی العموم
بر پسر تو اتفاق کرده اند من خلاف نکنم و اگر اتفاق نکنند من گوشه گرفته مشغول عبادت شده ام هر کس اتفاق کنند من با ایشانم و یکی از مسلمانان باشم معویه گفت نیکو باشد نیکو
گفتی بر خیز و بازگرد و از اهل شام بر حذر باش پس کس فرستاد و عبدالله زبیر را بخواند چون درآمد بنشست معویه در او نگریست و گفت این روباهیست که هر راه از سوراخ او را ببندند
از راه دیگر بیرون شود ای پسر زبیر بدانکه این مسئله کانکه میدانی بخواندم و دست بر نبض ایشان نهادم و مزاج ایشان را بدانستم ای پسر زبیر بر خویش بترس و گرد خلاف مگرد بدانکه
خلافت بر یزید قرار گرفته است و کار نظمی و استقامتی یافته عبدالله زبیر گفت ای معویه در ضمیر من هیچ مخالفت نیست و لیکن باید که تو قاعده را اساس ننهی و سیرت و سنت
سلف را ملازم باشی و بعد از خویش این کار را بشوری گذاری و اگر این کار ملول شده ترک گوی و به پسر خویش ده و بدانکه خلافت رسول خدا در زمین کار بزرگیست روز قیامت ترا
از آن سؤال کنند که این مهم چگونه گذاشتی و بعد از خویش بکدام کس دادی در این کار تأنی کن و در فاتحه و خاتمه این نیک بیندیش معویه گفت ای شیخ این بگذار و از اهل شام نیک
بر حذر باش تا از تو آنچه گفتی نشنوند هر چه در خلا با من گوئی سهل باشد من با تو تحمل کنم اما اهل شام تحمل نکنند تا انجمنی را حقیقت دانی عبدالله زبیر بازگشت و معویه بعد از آن روزها
در مکه مقام کرد و قریشیان را عطاها فرمود و در حق بنی هاشم هیچ احسانی نکرد عبدالله عباس از او درخواست نمود که بنی هاشم را نیز محروم مگذار و گفت ای معویه از کمال کرم و محاسن شیم
تو این معنی غریب است که بنی هاشم را از عطاهای خویش محروم گذاری معویه جواب داد که از حسین رنجیده ام که با پسر من بیعت نمیکند از آن جهة از خویش باز نمی یابم که در حق بنی هاشم انعامی فرمایم
عبدالله عباس گفت غیر حسین را که همه بیعت بکردند در حق ایشان شفقت فرمودی و حرمان ایشان از احسان خویش روا داشتی آن منزلت ندارند که حسین را و عبدالله عباس
در مطایبه گفت ای معویه اگر بنی هاشم را نیکو نداری و ایشان را از مواهب خویش محروم گذاری من زبان خاموش نباشم و در حق تو گویم آنچه باید گفت و دل مردمان را از دوستی و
متابعت تو گردانم معویه گفت چنان کنم و در اکرام بنی هاشم بیفزایم پس بنی هاشم را بر آیت جایزه نیکو و عطای بزرگ فرمود و هر کس را باندازه خود جائزه فرستاد همه قبول کردند حسین
ابن علی ع که قبول نکرد چون معویه خواست که از مکه مراجعت نماید بفرمود تا منبری نزدیک خانه کعبه نهادند و کس فرستاد حسین بن علی ع و عبدالرحمن و عبدالله زبیر و عبدالله
عمر را بخواند چون حاضر آمدند ایشان را گفت حال شفقت من در حق خویش میدانید آنچه امکان داشت در حق شما و صله رحم بجای آوردم و بعد ازین ان شاء الله زیادت باشد و یزید
برادر و پسر عم شماست دل من چنان میخواهد که شما نام خلافت بر او نهید و کار بدست شما باشد آنچه خواهید و مراد شما باشد میکنید عبدالله زبیر گفت ای معویه از سه کار یکی کن
اگر میخواهی همچنانکه مصطفی ع کرد هیچکس را تعیین نفرمود تا بجوار رحمت باری تعالی انتقال کرد بعد از آن صحابه تأمل کردند و خلافت با بو بکر دادند تو بسعادت بکار مشغول باش چون ترا
وفات رسد بنگرند هر کس را که صلاح دانند کار بدو حواله کنند معویه گفت چنین نتوانم کرد که در میان شما ابی بکری نمی بینم و از اختلاف شما ایمن نیستم عبدالله زبیر گفت چون این
نوع نمیخواهی چنانکه ابو بکر کرد که چه پسران و خویشان داشت و همه اهل خلافت بودند هیچیک از ایشان نداد مردی از صمیم قریش اختیار کرد یعنی عمر بن الخطاب رض و

خلافت بدو تسلیم کرد تو هم چنین کن بدان شرط که با قربای خویشتن از پسران عبد شمس مدهی و اگر این باب هم ترا موافق نمی افتد چنانکه عمر بن الخطاب این کار بشوری گذاشت و شش تن از معارف صحابه تعیین کرد تا با یکدیگر دران باب مشاورت کردند چنانچه صلاح دانستند قرار دادند و زمام این کار در کف کفایت عثمان نهادند و عمر پسران و اقارب داشت که همه را اهلیت خلافت بود و هیچکس را از فرزندان و خویشان تعیین نکرد تو هم مکن و این کار بشوری گذار معویه گفت این سه کار که تقریر کردی شنیدم و بدانستم بیرون این دیگر داری عبد الله گفت نه همین است ازین هر سه هر کدام را که خواهی اختیار کن معویه روی بدیگران آورده گفت شما هر سه چه میگوئید جواب دادند همان میگوئیم که عبد الله زبیر گفت معویه گفت رای من چنان است که باز گردم اما پیش ازانکه روان شوم اندیشه دارم که بر منبر شوم و کلمه چند بگویم و بمردمان پندی دهم در جمله عاقل آنست که خویشتن دار باشد و خود را از مقام خطر و خوف نگاه دارد و من بر شما از اهل شام میترسم و قد اعذر من انذر عاقبت خیر باشد پس برخاستند و بازگشتند دیگر روز معویه بمسجد آمد و منادی کردند و مردمان را بخواند چون حاضر گشتند و حسین بن علی ع و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله عمر و عبد الله زبیر همه بیامدند و بنشستند معویه بر منبر شد و خطبه گفت و خدای تعالی را حمد و ثنا گفت و درود بر محمد مصطفی ص فرستاد بعد ازان در شیوه مواعظ و نصایح خوض نمود و بتدریج سخن بمقصود کشید و گفت از مردمان هر نوع سخنها می شنوم اما آنرا غیرهٔ نباشد دیروز چنان شنیدم که جماعتی از مردم که با یکدیگر می گفتند و حسین بن علی ع و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله عمر و عبد الله زبیر از یزید راضی نیستند و با او بیعت نکردند ازین سخن ایشان تعجب نمودم این چهار بزرگ و بزرگ زاده عرب اند و سادات مسلمانان من ایشان را بنزدیک خویش خواندم و سخن بیعت یزید با ایشان گفتم لطفها فرمودند و با پسر من یزید بیعت نمودند چنانچه این سخن را من در حضور ایشان میگویم اگر کسی را شکی و شبهتی هست برخیزد و یقین داند که این بزرگ با یزید بیعت کرده اند و موافقت نموده اند امرا و معارف شام که دران مجمع حاضر بودند دست بقائمه شمشیر برده از نیام برکشیدند و گفتند ای امیر تا کی تو این چهار کانرا استمالتی و ایشان را عظمت مینهی چندین عظمت ندارند دستوری ده تا همین لحظه هر چهار را گردن زنیم اگر بر سر جمع با یزید بیعت میکنند نیکو و الا ما بیعت خفیه نمیخواهیم و مع ذلک در کار یزید و استیلا او که بحمد الله دارد و کمال عظمت و سلطنت بدین چهار شخص چه حاجت خواهد بود دستوری ده تا هر چهار را بکشیم معویه گفت ساکت باشید و شمشیر در نیام کنید سبحان الله مردمان چگونه خواهان شرف دنیا و ریختن خون حریص از خدای بترسید ای اهل شام فتنه می انگیزید که کشتن ایشان کاری صعب است چه هدم بنای باری تعالی مبارک نباشد و از تبعات بود و قصاص خواهند بنوعی ایشانرا تسکین داده بفرمود تا امرای شام شمشیرها در نیام کردند و آن جوش و خروش فرو نشست حسین بن علی ع و آن سه عزیز دیگر حیران بماندند و ندانستند چگونه با خود اندیشیدند که اگر گوئیم بیعت نکرده ایم در حال ما را بکشند و فتنه عظیم پدید آید خاموش بودند و هیچ نگفتند معویه از منبر فرود آمد و مردمان متفرق شدند مردمان را چنان گمان افتاد که آن چهار بزرگوار با یزید بیعت کردن نهاده اند پس معویه برنشست و با کوکبه سخت آراسته روان شد اهل مکه روی بهر چهار آوردند و ایشانرا ملامتها کردند و گفتند روز اول که شما را بخواند و از شما بیعت یزید خواست رضا ندادید و بعد ازان در خفیه بیعت کردید ما را این حالت از شما عظیم تعجب آمد حسین بن علی ع فرمود والله ما با یزید بیعت نکرده ایم نه در سر و نه در علانیه و لاکن معویه ما را بفریفت و کلمه چند پلشیدن روز که بر منبر شد گفت و امرای شام چنان غلوی کردند و شمشیرها کشیدند ما بترسیدیم خاموش بودیم صدق حال این است مردمان از مکر و خدیعت معویه تعجب کردند القصه معویه در اثنای مراجعت در موضع ابوا نزول کرد در میان شب لقضاء حاجت بیرون آمد آنجا چاهی بود که ازانجا آب کشیدندی معویه بدان چاه فرو نگریست بخاری ازان چاه بر روی او زد و او را علت لقوه افتاد و سخت رنجور شد برخاست تمام بخوابگاه باز آمد و بر جامه خواب افتاد دیگر روز مردمان خبر یافتند فوج فوج بعیادت او می آمدند معویه گفت رنجها و علتها که مردمان را افتد دو نوع باشد یکی بسبب گناهی که کرده باشند خدای تعالی ایشانرا بعقوبت گیرد تا دیگران ازان عبرت گیرند و گرد آن نگردند دیگر نوع عنایتی باشد تا روزی چند رنجی کشند و بدان ثواب یابند اگر امروز مرا بدین علت مبتلا کردند چه توان کرد اگر یک عضو من بیمار شد لله الحمد دیگر اعضا بسلامت است اگر روزی چند ناتوان باشم اگر مقابل روزهای آرام که تندرست باشم ایام مرض اندک نماید و ایام صحت زیادت باشد و مرا بر خدای تعالی هیچ باقی نمانده است چه در حق من نه چندان انعام ارزانی داشته است که شرح توانم داد عمری دراز در دولت و نعمت کرامت کرد امروز که این رنج افتاد و سال عمر بهفتاد رسیده است خدای تعالی بر مسلمانان رحمت کناد که مرا دعا کنند تا خدای تعالی مرا صحت و عافیت روزی کند جماعتی که حاضر بودند او را دعا گفتند و از باری سبحانه صحت و عافیت او را خواستند و از پیش او بیرون آمدند معویه چون تنها ماند دلتنگ شد و بگریست مروان در آمد گفت ای امیر میگریی گفت نمیگریم الا آن است که بسیار کارها بود که میتوانستم کرد نکردم ازان سبب دلتنگ میشوم و بران تقصیرها که کرده حسرت میخورم و دیگر آنکه این علت بر عضوی از اعضای من ظاهر شده که پیوسته گشاده باید داشت و از دیگر اعضا نیکوتر باشد و میترسم که بسبب علی ابن ابی طالب ع که خلافت ازو گرفتم و حجر بن عدی و اصحاب او را بکشتم خدای تعالی این بلا نازل گردانیده باشد و مرا بعقوبت اجل ملحق کرده من این همه از دوستی یزید میکنم اگر نه دوستی او بودی من راه راست میدیدم و رشد خویش میشناختم اما دوستی یزید مرا بدان حرکات و سکنات و محاربات داشت تا امروز که دشمن بر من خندید و دوست گریست ازین نوع کلماتی چند بگفت پس فرمود که از آنموضع کوچ کردند و میرفتند تا بشام رسیدند و در سرای خویش فرود آمدند و آن علت قوت گرفت و آن عارضه مستولی گشت و هر شب خوابهای شوریده میدید و ازان میترسید گاه گاه هذیان میگفت و آب بسیار میخورد و تشنگی او تسکین نمییافت و هر دفعه او را بیهوشی بیامد و چون بهوش آمدی باواز بلند گفتی مرا چه افتاده بود با تو ای حجر بن عدی چه افتاده بود مرا با تو ای عمرو بن الحمق چرا با تو خلاف کردم با تو ای پسر ابو طالب الهی اگر مرا عقوبت کنی مستوجب عقوبتم و اگر عفو فرمائی بیامرزی تو خداوند کریمی و رحیمی معویه بر بستر

رنجوری بر آنحالت بود یزید بخفت از بالین او غایب شد در اثنای این بیقراری او را غشی گران افتاد و یکی از زنان قریش حاضر بود گفت امیر معویه بمرد معویه چشم باز کرد و گفت وَاِنْ مَاتَ مَاتَ الْجُودُ وَانْقَطَعَ النَّدَی مِنَ النَّاسِ اِلَّا مِنْ قَلِیْلٍ مُصَرَّدِ پس دست برد و تعویذی که در گردن داشت بجست و بینداخت این بیت برخواند وَاِذَا الْمَنِیَّةُ اَنْشَبَتْ اَظْفَارَهَا اَلْفَیْتَ کُلَّ تَمِیْمَةٍ لَا تَنْفَعُ در اثنای آنحالت یزید گفت ای امیر کلمهٔ بگوی و با من بیعت کن تا مردمان بشنوند که مصلحت درین است که اگر العیاذ بالله حال نوعی دیگر شود و کار من محکم نکرده باشی مبادا از آل ابوتراب رنجها بینیم معویه سخن او را می‌شنید و خاموش می‌بود دیگر روز که روز چهارشنبه بود گفت تا امرا و اعیان و مخلصان خویش بخواند چون حاضر شدند حاجب را فرمود که هر کس آید اجازت است که درآید و هیچکس را از درآمدن درین سرای منع مکن مردمان چون شنیدند که منع نیست می‌آمدند و بر معویه سلام میکردند و در او مینگریستند چون او را بغایت رنجور رسیده بدیدند باز میگشتند و نزد ضحاک بن قیس که نایب و شحنهٔ او بود می‌آمدند و میگریستند و میگفتند امیر عظیم رنجور است نه همانا که ازین بیماری سلامت یابد بعد از وی خلیفه کدام کس خواهد بود مصلحت می‌بینی که خلافت از خاندان آل ابی سفیان بیرون رود و در دست و تصرف آل ابوتراب افتد ما ازین معنی هرگز راضی نباشیم جمعی کثیر نزد ضحاک بن قیس و مسلم بن عتبة المزنی جمع شدند و گفتند شما هر دو مخلصان و محرمان امیرید و کار او باین درجه رسیده که می‌بینید مصلحت آنست که شما هر دو نزدیک او شوید و او را اگر حاجت افتد تلقین دهید و از او درخواست کنید تا خلافت به پسر خود یزید ارزانی دارد که ما همه او را میخواهیم ضحاک قیس و مسلم هر دو نزد معویه آمدند و سلام گفتند امیر امروز چگونه است هیچ آسوده‌تر هست معویه گفت از گناهان عظیم گرانبارم و از عقوبت خدای تعالی میترسم و برحمت او امیدوارم ضحاک گفت کلمهٔ برای امیر عرضه میدارم مردمان چون امیر را رنجور دیده‌اند دلتنگ شده‌اند و مشوش خاطر گشته‌اند و نزدیکست که اختلافی پدید آید چون امیر بحمد الله هنوز در حیات است ازین نوع ظاهر میشود اگر حادثه باشد چگونه خواهد بود و پس مسلم بن عتبه گفت یا امیر مردمان را همه دل بر یزید قرار گرفته است و همگان او را میخواهند و امیر را در کار یزید دلتنگی تمام بود و امروز رنجور است نتوان دانست که حال چون باشد مصلحت آنست که پیش از آنکه رنجوری بیش گردد و آنوقت سخن نتوانی گفت با یزید بیعت کنی و کار او باتمام رسانی معویه گفت راست میگوئی ای مسلم مرا همیشه همین آرزو در دل بود که یزید بعد از من خلیفه باشد تا شکل خلافت تا روز قیامت در خاندان من باقی بماند و فرزندان ابوتراب را بر فرزندان من زبردستی نبودی و لاکن امروز چهارشنبه است گران باشد هر کاریکه روز چهارشنبه کنند عاقبت آن محمود نباشد تا فردا توقف کنید شاید فردا توفیق یابیم و این کار را تمام کنیم ضحاک و مسلم گفتند مردمان جمع شده‌اند و بر در سرای امیر ایستاده و بازنمیگردند تا با یزید بیعت نکنی معویه گفت جماعتی که بر در سرایند ایشان را دستوری دهید تا درآیند ضحاک و مسلم بیرون آمدند و از معارف مهتران شام هفتاد مرد اختیار کردند و پیش معویه آوردند چون درآمدند سلام گفتند معویه با آواز ضعیف جواب ایشان باز داد و گفت ای اهل شام از من خوشنود هستید جمله گفتند راضی‌ایم و زیاده از رضا شکرها داریم و در حق ما بلکه در حق عموم مردم شام شفقتها فرمودی و احسانهای کامل کردی و لطفها و انعامها بجای ما ورزیدی ازین نوع مدحها گفتند و امیر المؤمنین علی را دشنامها دادند و خاک خذلان بر فرق و دهان خود ریختند و نفس رسول را ناسزا گفتند و بجهت خوشنودی معویه و یزید دنیای فانی را بر بهشت باقی اختیار نمودند و گفتند علی ابوطالب از عراق لشکر بشام کشید و مردان ما را بکشت و ولایات را خراب نمود نباید که فرزندان او ما را خلافت کنند مراد ما آنست که یزید خلیفه باشد بر این اتفاق کرده‌ایم و همگان رضا داده اگر جانهای ما درین کار بخواهد شد باک نخواهیم داشت معویه از سخن ایشان خوشدل شد و باز نشست و حاجب خویش را گفت جمله مردمانرا درآر حاجب مردمانرا بخواند خلق بسیار در منزل معویه درآمدند چنانچه سرای پر شد معویه گفت ای مردمان شما دانسته‌اید که عاقبت کار دنیا زوال است و سرانجام عمر آدمی فنا است امروز مرا برین صفت می‌بینید و مرا نفسی چند بیش نمانده است و دل بحال شما نگران دارم کسی را که میخواهید بگوئید تا خلیفه گردانم و عهدهٔ کار بر گردن او نهم جمله مردمان باواز بلند گفتند با یزید هیچ مزیدی نیست و جز او را نخواهیم چون معویه سخن ایشان در شیوهٔ مبالغه بشنید ضحاک را گفت با یزید بیعت کن ضحاک بیعت کرد و بر عقب او مسلم بن عتبه بیعت کرد و پس مردمان بیامدند و با یزید بیعت میکردند تا جمله بیعت کردند و بیرون شدند پس معویه یزید را فرمود که جامهٔ خلافت بپوش یزید جامهٔ خلافت بپوشید و دستار معویه بر سر نهاد و دراعهٔ او پوشید و انگشتری او را انگشت کرد و پیراهن عثمان که او را در آن کشته بودند و بخون آلوده بود بر روی دراعه بپوشید و شمشیر بر حمایل کرد و بیرون آمد و به مسجد رفت و بر منبر شد و خطبه گفت تا وقت زوال از منبر فرود نیامد هر نوع سخنها میگفت باقی مردمان شام که حاضر بودند با او بیعت کردند بوقت زوال از منبر فرود آمد و بر سر بالین پدر شد او را دید در حالت بیخودی میپیچید و هیچ عقل نداشت چون پاره از شب بگذشت بهوش آمد چشم باز کرد و یزید را بر بالین خود نشسته دید گفت ای پسر چه کردی گفت بمسجد رفتم و بر منبر خطبه گفتم همه مردمان بطوع و رغبت با من بیعت کردند و خوشدل و شادمان بازگشتند معویه ضحاک و مسلم را بخواند و گفت کاغذی زیر بالین است بیرون آرید کاغذ را برگرفتند معویه پیش از آن بنام یزید چیزی نوشته بود بر اینمنوال ضحاک کاغذ را برگرفت و بر ایشان خواند

صورت وصیت نامهٔ معویه با یزید علیه ما علیه)

بسم الله الرحمن الرحیم این عقد عهدیست که معویة ابن ابی سفیان می‌بندد به پسر خویش یزید و با او بیعت میکند بخلافت و خلافت بدو میدهد تا بشرایط آن بر جادهٔ عدل و انصاف قیام نماید خلافت بدو تسلیم کرد و او را امیر نام نهاد و او را فرمود که سیرت اهل معدلت و رضا را ملازم باشد و مجرمان را بقدر جرم و جنایت عقوبت کند و اهل صلاح و علم را نیکو دارد و در حق ایشان احسان نماید و جانب عموم و قبایل عرب علی الخصوص جانب قبیلهٔ قریش مرعی دارد و کشندهٔ دوستان را از خود دور دارد و فرزندان مظلوم مقتول را یعنی عثمان بخویشتن نزدیک گرداند و ایشان را بر آل ابوتراب مقدم دارد و بنی امیه و آل عبدشمس را بر بنی هاشم و دیگر مردمان مقدم

دارد و هرکس که این عهدنامه برا و خوانند او امیر خویشتن یزید را طاعت دارد و متابعت یزید پیش گیرد فمرحبا به و اهلاً و هرکس که سر باز زند و انکار کند دستوریست که شمشیر را بر او کار ۵
فرماید و ایشان را میکشد تا آنوقت که با مارت و خلافت او اقرار آرند و مطیع و فرمان بردار شوند والسلام علی من اتبع الهدی کتابی فقبله پس این عهدنامه را طی کرده مهر خویش برنهاد و بضحاک
داد و گفت فردا بامداد میباید که بر منبر شوی و این نامه را بکشائی و بر مردمان خوانی چنانکه خورد و بزرگ و وضیع و شریف جمله بشنوند ضحاک گفت چنین کنم پس معویه روی به یزید
آورد و گفت ای پسر من در میان امت چگونه زندگانی خواهی کرد و بر چه سیرت و منوال خواهی زیست آیا بر سیرت ابوبکر خواهی بود یا نه یزید گفت من نتوانم که بر سیرت ابوبکر روم
ولاکن آنچه در قوه داشته باشم بر آنجمله با خلایق زندگانی کنم معویه گفت ای پسر تو آنی که با مردمان بر وفق سیرت و طریقت عمر خطاب روی که عمر شهرها گرفت و معمور گردانید و در
راه خدای جهاد کرد و لشکرها فرستاد و فتحها کرد چون از دنیا برفت مردمان از و راضی بودند و او از مردمان راضی بود یزید گفت من سخن خویش گفتم نتوانم که بر سیرت عمر بن الخطاب روم
اما بر وفق کتاب خدای تعالی و سنت رسول و محمد مصطفی صلعم با عالمیان زندگانی میکنم و خواهم کرد معویه گفت بر سیرت پسر عم خویش عثمان توانی رفت که در حال حیات از خلافت
حظی وافر برداشت و خویشان و متعلقان خود را از بیت المال مستغنی گردانید و ایشان را مالهای وافر بخشید و میراثی گران بجهة فرزندان خویش بجای گذاشت و بنی هاشم را
ذلیل و زبون بداشت یزید گفت یکبار و دو نوبت سخن خویش گفتم و آنچه بود جواب دادم که بر قدرت و طاقت خویش توانم رفت و فرمان خدای تعالی و سنت محمد مصطفی صلعم
را امام و مقتدای ساخته‌ام معویه چون سخن او بشنید آهی سرد از دل پر درد برکشید و گفت ای پسر من بسبب دوستی تو دنیا را بآخرت برگزیدم و حق علی ابن ابی طالب را بگردانیدم و بار گناه
بر پشت خویش نهاده بجهة تو آخرت خود را تباه کردم از آن میترسم که نصیحت من قبول نکنی و قوم خویش را بکشی و روی بحرم خدای تعالی آوری و با اهل حرم جنگ کنی و ایشان را ناحق
بکشی از آن جهة از عمر و زندگانی برنخوری و لذت راحتی نیابی و از این جهان بروی خسر الدنیا و الاخره ذلک هو الخسران المبین من از شفقت پدری هیچ فرو نگذاشتم و مال و ملکت بدست
آوردم و بجهة تو و فرزندان تو گذاشتم اگر عقل داشته باشی با خویش و فرزندان خویش نگاه داری و الا آنچه بر من بود بکردم بلکه زیادت بعد از این تو دانی و این ساعت ترا وصیت میکنم
اگر قبول کنی و اشارت مرا مستند اسازی فاتحه کار تو و خاتمه روزگار تو بخیر و سعادت مقرون باشد بحمد الله ترا عزمی ثابت و رای صایب است چون با دشمنان خویش قدم در میدان
طعن و ضرب نهی میباید که چون شیر دلیر باشی چون روباه بددل و متحیر ترا بجمع مال هیچ حاجت نیست چندانکه بخواهی از زر سرخ و اصناف جواهر و انواع نفیسها من رنج
کشیده‌ام جمع کرده و الحال همه میگذارم و دست خالی بگور میروم و ترا خاطر دراک و بلاغت کلی و مصافت شامل و بصیرتی باد ایل و اواخر خدای تعالی داده است دل
دربند و این هنرها که داری هر یکی بوقت و محل و بجا بکار فرمای من در جهان روزگاری میدانی علم و حلم کار بستم و گردنهای گردان عرب را بپای سپردم و شهرها که
در استحکام و حصانت نظیر نداشت بسخن نیکو و حسن خلق بسیار بدست آوردم و دلهای دشمنان را ببذل معروف و احسان وافر بدوستی خویش منطوی گردانیدم با همه عالم
بساختم و کس رشته من نتوانست یافت تو هم دیده و شیوه علم و تواضع و فتوت و مروت من دانسته همان شیوها ملازم باشی و کارها که بر تو آسان باشد همان پیش گیر و کرد
دشوار بها مگرد تا باهستگی آنچه دشوار باشد هم بر تو آسان گردد و بدانکه خلافت خدای تعالی در سعادت است و در زمین کاری خورد نباشد و بدان قیام نتوانی نمود مگر بسه چیز دل فراخ و
دستی بخشنده و خوی نیکو و سه چیز دیگر علمی ظاهر و پوشیده زیبا و روی گشاده و با این شش چیز ده دیگر باید صبر و دانائی و وقار و سکینه و رزانت و مروت و جوانمردی و دلیری
و سخن رعیت برغبت شنیدن و آنچه گویند از مکروه و محبوب از ایشان تحمل کردن تو دانسته ای پسر که مثل من در خلافت مثل کسی بوده است که هم گرسنه باشد و هم
سیر یا مدام برخواستمی بر مهم خدمت بدست آوردن ناشکیبا بودمی و شبانگاه که در جامه خواب شدمی ناشکیباتر بودمی اما گاه گاه ملول شدمی و سیر آمدمی در جمله
نیکو سنیدم و رنج میکشیدم و جهد میکردم و مروت میورزیدم و حلم و تواضع را سرمایه همه کارها میساختم تا آنوقت که دل مردمان بدست می‌آوردم و مرا بدوستی خود گرفتند و در
طاعت و متابعت من مسارعت نمودند ای پسر از این دنیا بحلال قانع باش و بر این حرام مگرد و تو در میان رعیت قاعده انصاف و مروت پدید آور و من بر تو در کار خلافت
از چهار کس میترسم از قریش از پسر ابی بکر عبد الرحمن و از پسر عمر بن خطاب عبد الله و از پسر زبیر عبد الله و از پسر علی ابن ابی طالب حسین علیه السلام اما پسر ابوبکر مردیست که همت او بر مباشرت
زنان مقصور است و در یاران و دوستداران خویش مینگرد هر چیز که یاران او کنند همان کار بدست گیرد و از دیدار زنان شکیبد دست از و بدار و هر چه او کند
او را بدان مگیر چه حال مید او در فضل و بزرگواری شنیده و از جهة دل نیکوئی با جوال پسر باز دار و جانب او را رعایت کن اما پسر عمر عبد الله مردی سخت نیکسیرت از مردمان حشمتی
دارد و بطاعت و عبادت باری تعالی انس گرفته است و ترک دنیا گفته و بسیرت پدر میرود و در کم آزاری و عبادت و صلاح و زهادت هر گاه که او را ببینی سلام من
بدو رسان و او را مراعات کن و عطایای وافر فرست اما پسر زبیر بر تو بسیار میترسم زیرا که او مردی سخت محیل و مکار است رای ضعیف داشته باشد و قولی با خلل کارها
از حد برد و او را صبر و ثبات مردان باشد گاه همچنان در روی تو جهد که شیر گرسنه و گاه چندان روباه بازی پیش آرد که از و تعجب نمائی با او چنان زندگانی کن که او با تو کند
که در دوستی رغبت نماید و با تو بیعت کند و انگاه او را نیکو و برقرار بگذار اما حسین ابن علی آه آه ای یزید چگویم در حق او زنهار او را از رنجانی و مگذاری که هر جا دل او بخواهد برود
و او را مرنجان و لاکن گاه گاه تهدیدی میکن و زنهار در روی او شمشیر نکشی و بطعن و ضرب البته با او دیدار ننمائی چندانکه توانی او را حرمت دار و اگر کسی از اهل بیت او نزد تو آید
آید مال بسیار بده و او را راضی و خوشدل بازگردان و ایشان اهل بیتی اند که جز در حرمت و منزلت رفیع زندگانی نتوانند کرد زنهار ای پسر چنان مباش که بجهت تا
رسی و خون حسین را گردن داشته باشی که هلاک از تو برآید زنهار زنهار والله زنهار که حسین را از نرنجانی و بهیچ نوع اعتراض اذیت او نکنی که او فرزند رسول الله است حق رسول خدا را بدار ۵

ای پسر دانسته که تو دیده و شنیده که من هر سخن که حسین ع در روی من گفتی چگونه تحمل کردمی بحکم آنکه فرزند مصطفی است آنچه در معنی واجب بود گفتم و بر تو حجت کردم و ترا بر ساندم
و قدا عذر من اندر پس معویه روی بضحاک کرد و گفت شما هر دو بر سخنی که یزید را گفتم گواه باشید بخدای تعالی سوگند میخورم که اگر حسین هر چه در دنیا از آن بهتر نباشد از من بگیرد و
هیچ از آن بهتر نباشد با من بکند او تحمل کنم و من از آن کس نباشم که خون او در گردن بحضرت ربانی برم ای پسر وصیت من بشنیدی و فهم کردی و بدانستی یزید بلند گفت نعم
پس معویه گفت جانب اهل کوفه و مدینه نگاهدار که ایشان اصل و فرع تواند هر کس از ایشان نزد تو آید مراعات کن و مال بخش و آنکس که غایب شود او را بنرسان و بدانکه
اهل عراق ترا هرگز دوست ندارند و نیکخواه تو نباشند حال ایشان این است میان و با ایشان مدارا میکن و اگر از تو هر روز امیری و حاکمی خواهند میبین را معزول و دیگری را
بفرست که عاملی را معزول کردن آسان تر از آنکه هزار کس را با شمشیر کشند که در برابر خویشتن و بدان ای پسر جانب اهل شام را نگاهدار که ایشان دوستان نهانی و آشکار تواند و
من ایشان را بارها آزموده ام و مردان لشکر ایشان را اختیار بدانکه ترا عزیمت محاربتی افتد و خواهی که دفع دشمنان کنی اعتماد بر لشکر شام کن و چون باز کردی ایشان را بنگذار پس آهی بر
برکشید و او را غشی روی داد چون بهوش آمد گفت آه جاء الحق و زهق الباطل پس در پا ایستاد و این مناجات بگفت پس در اهل بیت و پسران عم خویش بنگریست و ایشان را
گفت از خدای بترسید چنانچه باید ترسید که ترسیدن از خدای تعالی عقیدتی محکم است وای بر آنکه از خدای و از عقاب او نترسد پس گفت روزی من در خدمت
مصطفی صلی الله علیه و آله نشسته بودم آنحضرت ناخن میچید من پارهای ناخن مبارک آنسرور را بر گرفتم و در شیشه تا امروز نگاه داشته ام و چون مرا وفات رسد مرا بشوید و کفن
پوشید آن پارهای ناخن مبارک آنحضرت را در چشم و گوش و دهان من بنهید و بر من نماز گذارید و دفن کنید و کار من بخدای غفور گذارید پس آواز او منقطع گشت و دیگر
سخن نگفت یزید از نزدیک او بیرون آمد و بشکار رفت بموضعی از شام که او را حواران ثنیه گویند و ضحاک را گفت من بدان موضع میروم تو علی التواتر از حال امیر مرا خبر میده
دیگر روز معویه را وفات رسید و یزید نزدیک او حاضر نبود و مدت خلافت و پادشاهی او نوزده سال و سه ماه بود و او را در دمشق وفات رسید روز نیمه از رجب سنه
ستین و او هفتاد و هشت سال عمر داشت و الله اعلم و حکم پس ضحاک بن قیس از سرای معویه بیرون آمد و کفنهای معویه در دست داشت و با کس سخن نمیگفت تا مسجد اعظم آمد
و مردمان را بخواند چون حاضر آمدند بر منبر شد و حمد و ثنای باری تعالی بگفت و درود بر مصطفی صم فرستاد پس گفت ای مردمان معویه را فرمان حق در رسید و تربت
فنا چشید و این کفنهای او است و این لحظه کار او ساخته خواهیم کرد و او را در خاک خواهیم نهاد تا بدله نماز پسین و نماز دیگر حاضر آیید ان شاء الله تعالی پس از منبر فرود آمد و
نامه نوشت بیزید بر این منوال بسم الله الرحمن الرحیم حمد و ثنا آن خدای را که بقای او صفت ذات است و فنا صفت بندگان او در محکم تنزیل چنین میفرماید کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا
فَانٍ وَیَبْقَی وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِکْرَامِ این خدمت که بنده ضحاک بن قیس مینویسد فرو حسب تهنیت خلافت [illegible] که سهل و آسان بدست آمد
و تعزیت بوفات معویه إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَیْهِ رَاجِعُونَ چون یزید بر مضمون نوشته مطلع و واقف شود بر سبیل تعجیل باز گردد تا دیگر نوبت از مردمان بخلافت بیعت مجدد بستاند
والسلام چون این نامه بیزید رسید و خواند بر پای جست و فریاد بکرد و بگریست چون ساعتی بگریست بفرمود تا اسبان را لگام کنند و زین بر نهند بر نشست و بسوی
دمشق روان شد بعد از سه روز از وفات پدر بدمشق رسید مردمان او را استقبال کردند هر کس که سلاحی بر تواند گرفت بر گرفته و باستقبال آمده چون بدو رسیدند بگریست و
بر سر خاک پدر شد و آنجا بنشست و بسیار بگریست مردمان در موافقت او بگریستند پس بر نشست و در قبه خضرا که پدر او بنا کرده بود آورد و آنساعت عمامه خز سیاه
بر سر بسته بود و شمشیر پدر حمایل کرده بیامد تا بدر آن قبه رسید فرود آمده مردمان را که از راست و چپ او بیامدند و از جهة او سراپردها و قبه های بیا زده بودند چون یزید در
قبه خضرا شد جامهای بسیار دید که بر روی یکدیگر گسترانیده بودند چنانکه پای بر کرسیها طیالیست نهاد تا بر آن فرشها توانست نشست یزید بر رفت و بر آن فرشها بنشست و
مردمان وضیع و شریف فوج فوج در پیش آمدند و او را بخلافت تهنیت و بوفات پدر تعزیت میگفتند پس یزید فصلی گفت بر این منوال بشارت باد شما را ای اهل شام که ما همیم و
انصار و نسیم و خیر و سعادت همیشه در میان شما با خود ایم بدانید که هم درین نزدیکی میان من و اهل عراق مقاتلتی خواهد بود چه درین دو سه شب که گذشت بخواب دیدم که میان
من و اهل عراق جوئی تازه از خون بودی و من میخواستم از آن جوی بگذرم نمی توانستم پیدا شد و بیامد در پیش من و از جوی بگذشتی و من در او نگریستمی اکابر شام گفتند او را حاله در
پیش تو کمر بسته داریم متمثل امر و اشاره و مطیع فرمان تو ایم هر که فرمائی و هر جانب که فرمائی برویم و در خدمت تو اثرهای خوب نمائیم اهل عراق را آزموده اند آن شمشیرها که
در صفین با ایشان جنگ میکردیم هنوز در دست داریم یزید گفت سبحان و سر من که همچنین است من حساب امور خویش از شما بر گرفته ام پدر من شما را همچو پدر مهربان بود و در عز
بیچاسن پدر من بسخاوت و مروت و فتوت و بزرگواری برابری نتوانست کرد در بلاغت او را عجز بنده و در سخن هرگز لکنتی بدو راه نیافتی تا آنوقت که از دنیا بیرون شد
بر این منوال سخن میراند و در آخر صفها مردی آواز داد که دروغ گفتی ای دشمن خدا هرگز معویه بدین صفت موصوف نبود این اوصاف مصطفی است و تو و اهل بیت تو از این صفت خالی
بکرد اید مردمان چون این سخن از آن مرد بشنیدند بهم بر آمدند آن مرد از بیم جان خود را از میان آن ازدحام بکنار میکشید هر قدر تفحص نمودند او را نیافتند پس ساکت شدند
مردی از دوستان یزید نام او عطای بن ابی صیفی بر پای خاست و گفت ای امیر دل در سخن دشمنان مبند و خوشدل باش که خدای تعالی بعد از پدر ترا خلافت کرد تو امروز
خلیفه مائی و بعد از تو پسر تو معویه خلیفه تو باشد بار بر تو و بر او هیچ مزیدی نیست یزید را سخن او خوش آمد و او را عطای سنی فرمود پس برخاست و حمد و ثنای باری تعالی بر
زبان راند و بر محمد مصطفی صم درود فرستاد پس گفت ای مردمان معویه بنده بود از بندگان خدای تعالی خداوند او را عزیز گردانیده بود و زیادت بزرگ بود از آن کس که بعد از آن

هستید و خواهید بود اگرچه یزید رحمه خلفائیکه پیش از وی بوده‌اند نبوده من او را بر خدای تعالی نمی‌ستایم که خدا او را بهتر از من داند و اگر گناهان او عفو کند از کمال مرحمت او 7
غریب نباشد و اگر او را عقوبت کند هم امید باشد که عاقبة الامر رحمت فرماید و این کار امروز بمن تعلق گرفته است در طلب حق خود تقصیر نخواهم کرد و آنچه امکان دارد
در تمشیت کار خلافت تا بر جادهٔ انصاف و معدلت مستمر باشد بخواهم کوشید و الحکم لله و اذا اراد الله شیئا والسلام این کلمات بگفت و بنشست مردمان از اطراف
و جوانب آواز بر آوردند که سمعنا و اطعنا یا امیر و جمله تجدید با او بیعت کردند پس یزید بفرمود تا درهای خزاین بگشادند و امرا و اعیان و اکابر و معارف و وضیع و شریف را
انعامی وافر بخشیدند پس عزم کرد تا باطراف نامها نویسند و بیعت ستانند در آن وقت مروان حکم والی مدینه بود یزید او را معزول کرد و پسر عم خویش ولید بن عتبه را بجای او
عامل مدینه گردانید و بدو نامه نوشت بر این منوال بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله یزید بن معویه الی ولید بن عتبه اما بعد بدانکه معویه بنده بود از بندگان خدای تعالی که او تعالی او را
گرامی داشته بود و خلافت روی زمین داده اکنون بجوار رحمت الهی پیوست و تا میر سیست محمود سیرت و مرضی طریقت بود چون از دنیا برفت در حال حیات مرا ولی
عهد خویش گردانید و چون بر مضمون این نامه واقف شوی از اهل مدینه بیعت بستان بعد از آن از حسین ابن علی ع و عبد الله بن عمر و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله زبیر بیعت خواه
اگر بطوع و رغبت با من بیعت کنند نیکو والا بعنف از ایشان بیعت بستان و هر کس از ایشان بیعت نکند گردن او را بزن و سر او را نزد من فرست چون این نامه بولید
رسید گفت انا لله و انا الیه راجعون وای بر ولید کدام کس او را در این امارت انداخت مرا با حسین بن علی ع چکار کس فرستاد و مروان حکم را بخواند و نامه بدو داد تا مطالعه کرد مروان
مروان گفت انا لله و انا الیه راجعون خدای بر معویه رحمت کناد ولید گفت در کار این چهار کس چه مصلحت می‌بینی مروان گفت مصلحت آن می‌بینم که این ساعت هر
چهار را بخوانی و ایشان را گویی تا با یزید بیعت کنند و متابعت نمایند اگر ابا نمایند هر چهار را گردن بزنی پیش از آنکه خبر وفات معویه بدیشان رسد زیرا که اگر بدانند معویه مرده است
خلاف کنند و مردم را بخویشتن خوانند و قوت گیرند و آنوقت تو دست بر ایشان نداری مگر عبد الله عمر و او چندانا خلافت نخواهد و خلاف نکند و منازعتی ننماید مگر خلافت
بی خصومت و منازعت سهل و آسان بدو رسد قبول کند حال دست از وی بدار حسین ع و عبد الرحمن و عبد الله زبیر را طلب کن و الزام بیعت کن و خود یقین بدان که حسین ع
هرگز با یزید بیعت نکند و منازعت نماید و سر با طاعت او در نیارد بخدای که اگر من بجای تو بودمی با حسین هیچ نگفتمی و او را گردن بزدمی و باک نداشتمی کائنا فیه ما کان
ولید سر در پیش افکند و ساعتی در زمین مینگریست بعد از آن سر بر آورد و گفت کاشکی هرگز نا در زادی و نگریست مروان گفت ای امیر دلتنگی مکن و کار را آماده باش که
آل ابوتراب از قدیم دشمنان ما اند و عثمان را ایشان کشته اند و جنگهائیکه با معویه کرده اند دیده و دانسته و اگر تو در این کار تعجیل نکنی و حسین ع خبر یابد تو دست بر او نیابی
و حرمت و جاه تو نزد یزید نقصان پذیرد ولید گفت ای مروان دست از این حرکات بدار و در حق فرزند فاطمه ع جز سخن نیکو مگوی که یقین او فرزند پیغمبر است صلعم
القصه ولید کس فرستاد حسین ع و عبد الرحمن و عبد الله زبیر را بخواند شخصی که بطلب ایشان رفته بود ایشان را در خانه نیافت بمسجد آمد دید آن سه بزرگوار در مسجد اند و بنزدیک
روضهٔ مصطفی صلعم نشسته اند بر ایشان سلام کرد ایشان جواب سلام او را باز دادند و گفتند چه کار داری گفت امیر شما را میخواند حسین ع گفت چون از مسجد بخانه رویم بیائیم
رسول نزد ولید باز گشت و آنچه ایشان گفته بودند باز گفت چون رسول باز گشت عبد الله زبیر امام حسین ع را گفت یا ابا عبد الله این ساعت وقت آن نیست که امیر
بنشیند و در امور ولایت سخنی گوید ندانم چرا ما را میخواند خاطر من مشوش شد شما را چه بخاطر میرسد امام حسین ع گفت مرا فرا دل می‌آید که معویه وفات یافته زیرا که من دوش
بخواب دیدم که منبر معویه نگونسار شده بود و آتش در سرای او افتاده چون بیدار شدم تعبیر این خواب بوفات معویه یافتم عبد الله زبیر گفت اگر این خواب راست باشد
پس ما را جهة آن میخواند که با یزید بیعت کنیم تو چه خواهی کرد امام حسین ع گفت من با یزید بیعت نکنم بجهة آنکه با برادر من شرط کرده و عهد نموده و قرار داده است و سوگندها
خورده که بعد از او خلافت مرا باشد و هیچ چیز بفرزندان خویش ندهد اگر معویه از دنیا رحلت کرده و بر آنچه قبول کرده و پذیرفته وفا نکرده کار عظیم است ترا صواب است که من با
یزید بیعت کنم یزید مردی خمار فاسق است آشکارا فساد میکند و با سگ و یوز بازی میکند ما اهل بیت رسولیم هرگز این معنی میسر نشود ایشان در این سخن بودند که رسول ولید باز
آمد و گفت امیر از جهة حضور شما انتظار میبرد امام حسین ع فرمود که چه تکلیف چند کنی اگر کسی دیگر نخواهد آمد اینک من می‌آیم رسول ولید باز گشت و ولید را گفت حسین ع آمد و پیغام
ترا اجابت کرد اینک بر اثر من می‌آید مروان گفت نخواهد آمد فریب داده ولید گفت چنین مگوی ای مروان حسین غدار نیست و غدر نکند و هر چه گوید وفا کند پس امام
حسین ع فرمود شما باز گردید تا من بخانه شوم و بعد از آن بنزد ولید روم تا چه میگوید عبد الله زبیر گفت جان من بفدای تو باد بر تو میترسم نباید که چون بنزد او روی ترا حبس کند
یا نعوذ بالله بکشد امام حسین ع فرمود تنها بنزدیک او نروم و جماعتی از اصحاب خویش را با خود ببرم و بفرمایم تا همگان سلاح با خود ببرند و در زیر جامه پنهان نمایند اگر
کسی قصد من کند ما را از وی بر آرم چنانکه تو می‌اندیشی آسمان بر زمین دست نیابند ولاکن کار عظیم است آنچه مقدر است دفع نشود پس همگی بر سر تربت مصطفی صلعم آمده
وداع کردند و بمنازل خود رفتند امام حسین ع غسلی بر آورد و جامه پاکیزه پوشید و دو رکعت نماز گذارد پس کس فرستاد و جمعی از اصحاب را بخواند و کیفیت حال تقریر کرد
و فرمود تا همگان سلاح در زیر جامها پنهان دارند و بر در سرای ولید بنشینید اگر آواز من بشنوید که بلند سخن میگویم و شما را اندا کنم بی دستوری خویش را در سرای اندازید و اگر دانید
که کسی قصد من دارد دفع کنید و هر کس که قصد هلاک من کرده باشد او را بکشید و تا حقیقت شما را معلوم نشود که ایشان قصد کشتن من دارند شما حرکتی نکنید پس عصای رسول خدا
را بدست گرفت و از سرای بیرون آمد با سی نفر مرد مردانه و روی بسرای ولید نهاد چون بدر سرای رسید ایشان را بنشاندند و دیگر نوبت حجت بر ایشان گرفت و در رفت

۲ و بر ولید سلام گفت و تهنیت امارت فرستاد و ولید او را نیکو برسید و حرمتی تمام داشت و تعظیم و تبجیل فرمود و آنحضرت را پهلوی خود بنشاند امام حسین ع از و پرسید گفت
حال چیست و خواندن من را سبب چه بود و ولید جواب نیکو داد و مروان حاضر بود پیش از آن میان مروان و ولید وحشتی و کراهتی افتاده بود چون امام حسین ع مروان را آنجا دید
فرمود موافقتی در میان شما پدیدار آمده است و غبار نفاری که بود برخواسته خوشدل شدم و چنین اولیتر که با یکدیگر موافق باشید ایشان سخنی نگفتند امام حسین ع فرمود درین روزها
آوازه ناتوانی معویه بمن رسید از حال او چه خبر دارید ولید گفت ترا عمر باد معویه فوت شد و برحمت باری پیوست و اینک نامهٔ یزید است که رسیده و ما را از کیفیت
اینحال اعلام داده معویه ترا عمی مشفق بود یا ابا عبد الله و هم والی نیکو بود امام حسین ع فرمود انا لله و انا الیه راجعون خدای تعالی شما را بر وفات او ثواب جزیل کرامت کناد
اکنون بگوئید مرا بچه مهم طلب داشته اید ولید گفت از جهة آنکه با یزید بیعت کنی که جملهٔ مسلمانان بدو راضی شده اند با او بیعت کرده اند امام حسین ع فرمود این کار که بیعت
در خفیه راست نیاید فردا که این خبر فاش کرده و از مردمان بیعت ستانید آنگاه ما را بخوانید تا آنچه صلاح باشد بجا آریم ولید گفت یا ابا عبد الله سخنی نیکو گفتی و گمان من بفضل و
کمال بزرگواری تو همین بود بسعادت باز گرد تا فردا در مسجد خلایق جمع شوند مروان گفت ای امیر ترا سهوی افتاد دست از و مدار همین ساعت او را محبوس کن یا فرمان ده گردن
بزن که اگر حسین ازین سرای بیرون شود بعد از ان بر او قادر نشوی امام حسین ع بخشم بجانب او باز گشت و گفت کدام کس را زهره آن باشد که تندر سخن گوید ای پسر زن بدکار
تو مرا گردن زنی یا فرمائی بر خیز و خود را بجای نامدانی بعد از ان روی بولید کرد و فرمود تو نمیدانی که ما اهل بیت رسالتیم و خانهٔ ما محل رحمت و جای آمد شد فرشتگان باشد
یزید کیست که با او بیعت کنم مردی است خمار و فاسق لاکن آنچه گفتم فردا بامداد بجمع حاضر خواهم شد و هر سخنی که باید در برابر مردم بگویم این سخن بآواز بلند میفرمود اصحاب آن
حضرت که گوش بر آواز بودند چون آواز آن سرور را شنیدند شمشیرها از زیر جامه بیرون آوردند و قصد کردند که خویشتن در سرای ولید اندازند امام حسین ع بیرون آمد و
ایشان را فرمود باز جای خود شدند امام حسین ع بمنزل خویش آمد مروان ولید را گفت سخن من گوش نکردی و باشارت نرفتی حسین را حبس نمودی والله که اگر او را حبس یا قتل
نکردی ازین دغدغه فراغت نیافتیم این سخنان در میان بود که غوغائی برخاست و جمعیتی از اهل مدینه نزد ولید آمدند و گفتند بچه جرم و خیانت عبد الله مطیع را حبس کرده
بگوی تا او را اطلاق کنند اگر بر او حقی دارید بگوئید تا بدانیم و شما را بدان معذور داریم و اگر بروی حقی ندارید و او را جرمی و خیانتی نیست بخیال باطلی که شما را افتاده است او را
محبوس کرده اید و بدان تن در ندهیم و او را بعنف از زندان بیرون آریم مروان گفت او را بفرمان یزید محبوس کرده ایم مصلحت آنست که ما چیزی بیزید نویسیم و شما هم
بنویسید هر آنچه او گوید بر ان جمله رویم ابو الجهیم بن حذیفة العدوی بر پای جست و گفت شما و ما نامه نویسیم بیزید تا کسی بشام رود و باز آید عبد الله مطیع در زندان باشد خویشان
عبد الله مطیع بر پای جستند و گفتند ما هرگز نگذاریم که او در حبس باشد پس روی بزندان آوردند و عبد الله مطیع را از محبس بیرون آوردند و هیچکس از ایشان مانع ایشان نشد و ولید از ان
بیحرمتی دلتنگ شده عزم کرد که اینحال را بیزید نویسد و از بنی عدی شکایت کند بعد از ان مصلحت ندید و هیچ چیز ننوشت دیگر روز امام حسین ع از سرای خود بیرون آمد تا معلوم
فرماید که چه چیز است مروان در کوی بآنحضرت رسید گفت یا ابا عبد الله ترا نصیحتی میکنم و در ان چیز نیکوئی غرضی ندارم صلاح تو در آنست که با یزید بیعت کنی تا ترا رنجی نرسد
و آتش این فتنه فرو نشیند و چون یزید بشنود در حق تو احسان فرماید در جمله اگر مصلحت من قبول کنی در دین و دنیا ترا بهتر افتد امام حسین ع فرمود انا لله و انا الیه راجعون
امروز اسلام ضعیف گشته و مسلمانان ببلائی مبتلا شده اند ای مروان یزید کیست که تو مرا به بیعت او میخوانی و حال آنکه میدانی شراب خوار و فاسق است این سخن سخت نا
اندیشیده و قبیح گفتی من ترا بدین نصیحت که از هزار ملامت بیش است مذمت نمیکنم که از تو همین آید تو هنوز از مادر نزاده بودی که حضرت رسول ص بر تو لعن کرد از تو چه حساب
بر توان گرفت ای دشمن خدای نمیدانی که ما اهل بیت رسول خدائیم و همیشه حق بر زبان ما رفته است و من از جد خویش محمد رسول الله ص شنودم که او گفت خلافت حرام است
بر آل ابی سفیان و بر طلقا چون معویه را بر منبر من ببینید شکم او را پاره کنید بخدای که اهل مدینه او را بر منبر جد من بدیدند و هیچ نگفتند و او را هیچ تعرض نرسانیدند و اشارت
جد من نگاه نداشتند خدای تعالی ایشان را بیزید مبتلا گردانید مروان از سخن امیر المؤمنین حسین ع در خشم شد و گفت والله من دست از تو رها نکنم تا آنوقت که با یزید بیعت کنی
که شما را ای آل ابو تراب سخن سخت گفتن پیشه است و شما بر دشمنی آل ابی سفیان مشغولید و در ان دشمنی حق بدست شما است امام حسین ع فرمود که دور شو ای دشمن خدا دور
شو از نزد من ای پلید ما اهل بیت طهارتیم خدای تعالی این در شان ما فرستاده إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا مروان سر در
پیش افکند و هیچ سخن نگفت امام حسین ع گفت ای پسر زرقا بشارت ترا از رسول خدا ص روز قیامت بهر چه آن محذور و مکروه باشد که برمن از تو و یزید سؤال کند که بچه موجب حق
حسین ع از و بگردانید مروان خشمناک رفت و بنزد ولید آمد و هر چه از امیر المؤمنین حسین ع شنیده بود او را حکایت کرد آنگاه نامه نوشت بیزید و او را از کیفیت حال مردم
مدینه و اقوال امام حسین ع و پسر زبیر و حدیث شکستن زندان و بیرون بردن عبد الله مطیع جمله شرح داد پس ولید کس فرستاد و عبد الله زبیر را بخواند عبد الله رسول را گفت
چنان کنم ای پسر را بگوی اینک می آید رسول مراجعت نمود و سخن او باز گفت ولید دیگر نوبت کس فرستاد و او را دفع میداد و ولید پیاپی کس فرستاده تا کار بدان درجه
رسید که خدمتکاران ولید او را صریحا گفتند بیا بنزد امیر و با او بیعت کن و الا بفرماید تا گردن ترا بزنند برادر عبد الله جعفر نزد ولید آمد و در خواست نمود که در
طلب عبد الله تعجیل نکند که چون بر تواتر و تعجیل او را خوانده پاره مشوش خاطر است و ترسان گشته امروز بگذار و خدمتکاران را از در سرای او باز خوان فردا بامداد بنزد یک
تو آید ولید گفت این سهل است مثل من و برادر تو همچنان است که خدای تعالی میفرماید ان موعدهم الصبح الیس الصبح بقریب پس کس فرستاد و خدمتکاران را که

۹ بطلب عبدالله زبیر فرستاده بود باز خواند چون شب درآمد عبدالله زبیر برادران خویش را گفت صلاح در آنست که بگریزم و بمکه شوم و شما بر شارع اعظم روان شوید و من از بیراهه روان شوم
چه یقین میدانم که ولید بطلب من کس فرستد چون مرا نبینند بتجسس برآیند برادران حسب الاشاره او از راه راست بسوی مکه روان شدند و عبدالله با برادر خویش جعفر از بیراه
برفت دیگر روز ولید عبدالله را طلب کرد و نیافت معلوم شد که گریخته است ولید در خشم شد و دلتنگ گشت مروان گفت چون امیر نصیحت ناصحان گوش نکند و الشان
او را مصلحتی نبینند و رای صواب نزنند او بر حسب استصواب ایشان نرود و چنین باشد عبدالله هیچ موضع نرود جز بمکه مردی چند را بطلب او بباید فرستاد تا او را
بگیرند و بیاورند پس سی جمازه سوار را بطلب او فرستادند از موالی بنی امیه ایشان را در راندن شتر مبالغه تمام کرد لاکن او را نیافتند و آن روز ولید بجهة طلب کاری عبدالله و
برادران او بحسین ع نپرداخت و کس فرستاد و خویشان و دوستان و خدمت کاران او را بگرفتند و محبوس کردند این عمی که دار از او که او را عبدالله مطیع گفتندی و ما در او عجما بود
دختر عامر بن فضل بن عفیف او را نیز گرفتند با دیگر جماعت متصلان عبدالله زبیر محبوس کردند یکی از خویشان او نزد عبدالله عمر شد و گفت ولید عبدالله مطیع را محبوس کرد بی گناه و
بی جرمی اگر تو او را بیرون نیاوری ما خود برویم و جنگ کنیم و بکشیم تا آنوقت که او را از زندان بیرون آریم و اگر جانهای ما در سر این کار شود باک نداریم عبدالله عمر ایشان را گفت
تعجیل مکنید و فتنه مینگیزید تا من درین کار اندیشه کنم پس کس فرستاد و مروان را بخواند چون حاضر آمد او را نصیحتها کرد و گفت بنی امیه را ظلم مینباید کرد که عاقبت ظلم وخیم است
و در کار خویش مدد و معاونت از خدای تعالی خواهید و مردمان را بتهمت مگیرید اگر بر این جمله روید خدای تعالی یار و معین شما باشد و الا شما را با شما گذارد عبدالله بن ابی مطیع چه کرده است
و چه جرم بر او ثابت کرده اید که او را محبوس نموده اید درین حکایت بودند که جواب نوشته ایشان از نزد یزید رسید بدین مضمون که نامهٔ شما رسید و مطلب معلوم گشت آنچه از
اخبار اهل مدینه و رغبت کردن در بیعت من یاد کرده بودید و النسته شد میباید که دیگر نوبت ایشان را بخوانی و از جهة تاکید حجت بر ایشان بیعت کبری و بیعت ثانی و دست از عبدالله زبیر
بدار که او هر جا باشد اثر سخط ما بدو رسد روباه از جهت آب کجا گریزد و با جواب این نامه سر حسین بن علی را نزدیک من فرست اگر بر این جمله که فرموده ام امتثال نمائی و اشارت و فرمان مرا
بانقیاد و طاعت مقرون گردانی ترا از دست من جایزه بزرگ باشد و سر خیلی سپاه انبوه بتو دهم تا خداوند دولت و نعمت وافر گردی و السلام نامهٔ یزید بولید رسید و برخواند چون
بر مضمون نامه وقوف یافت عظیم دلتنگ شد و گفت لا حول و لا قوة الا بالله اگر یزید جمله دنیا را با انواع زخارف بمن دهد من هرگز در خون فرزند رسول خدا شریک نخواهم شد هرچه

خواهد گو باش　　ذکر شکایت امیر المؤمنین حسین ع بر سر تربت جد بزرگوارش سرور عالمیان محمد مصطفی صلی الله علیه و آله شبی از شبها امام حسین ع

از سرای خویش بیرون آمد و بسر روضهٔ مطهر حضرت محمد مصطفی صلعم رفت و گفت السلام علیک یا رسول الله منم فرزند فاطمهٔ تو و فرزند تو آن کسم که مرا در وقت رفتن از
دنیا بامت گذاشتی و ایشان را برعایت من وصیت فرمودی بدانکه ایشان گوش بوصیت تو نداشتند و جانب من فرو گذاشتند این شکوه من است از
امانت تو که امشب با تو گفتم و چون بتو رسم و ترا ملاقات نمایم آنچه در دل دارم بگویم و مشرح دهم این سخنان بگفت و برخاست و در نماز ایستاد همه شب در رکوع و سجود بود ولید
کس فرستاد و از حال حسین ع تفحص نمود تا کجاست معلوم شد که در سرای نیست ولید گفت الله الحمد که آنحضرت از این شهر رفته باشد تا کار که یزید مرا میفرماید از دست من نرود و
خدای تعالی مرا ازین بلا خلاصی دهد چون صبح طلوع کرد حسین بن علی ع بازگشت و بسرای خویش آمد دیگر شب هم بر این منوال بسر تربت مقدس مصطفی صلعم آمد و رکعتی چند نماز گذارد
چون فارغ شد با حق سبحانه و تعالی مناجات کرد و گفت ای بار خدایا این خاک پیغمبر تست محمد صلعم و من پسر دختر اویم و مرا چنین واقعه که تو از آن آگاهی پیش آمده است
و تو عالمی بر حال من و ضمیر مرا تو دانی که معروف را دوست دارم و نهی را منکرم یا ذو الجلال و الاکرام بحق این خاک پاک و بحق آنکس که در این خاک خفته است که آنچه رضای تو
و رضای پیغمبر تو باشد مرا میسر گردان پس بسیار بگریست و سر بر خاک پاک پیغمبر خدا نهاده در خواب شد چون بخواب رفت جد خود محمد مصطفی را دید با گروهی از ملائکه می آید جمعی
از دست راست و جمعی از دست چپ و فوجی از پیش رو و زمرهٔ از پس پشت او بدین صفت بنزدیک حسین ع آمدی و او را گرفتی و بسینهٔ خویش نهادی و میان هر دو چشم او بوسه
دادی و او را گفتی که میلنگرم که هم درین نزدیکی جماعتی که دعوی اسلام می کنند ترا در زمین کربلا بکشند و تو تشنه باشی و ترا آب ندهند با این همه امید میدارند که ایشان را روز قیامت
شفاعت کنم خدای تعالی ایشان را شفاعت ما روا ندارد ایشان را در آن جهان هیچ حظ و بهره مباد دوست من حسین بدانکه پدر و مادر تو بنزدیک من اند و در آرزوی لقای تو
میباشند و ترا در بهشت درجاتی است که تا شهادت نیابی بدان درجات نتوانی رسید و حسین ع در خواب میگفت یا جداه مرا نزد خویش نگاه دار که مرا بمراجعت بدنیا حاجتی
نیست فرمود که ترا میباید که سعادت شهادت دریابی آنگاه بانواع درجات و ثوابی که باری تعالی وعده داده است برسی خدای تعالی مرا و پدر و مادر ترا در یکروز حشر خواهد کرد
و بنعیم بهشت خواهد فرستاد پس حسین ع از خواب بیدار شد متحیر و حیران آنخواب را با اهل بیت خویش باز گفت و سخت دلتنگ بود چنانکه آنروز هیچکس از اهل بیت او غمناک تر
نبود پس حسین ع عزیمت کرد که بجانب مکه رود و نیمشب بسر روضهٔ مقدس مصطفی صلعم آمد و رکعتی چند نماز بگذارد و جد خویش را وداع کرد چون صبح شد بسرای او محمد بن حنفیه حاضر
شد و او را گفت ای برادر جان من فدای تو باد هیچکس را در همه عالم از تو دوست تر ندارم تو بر من از جان عزیز تری و من هرگز نصیحت از تو باز نگرفته ام امروز هم باز نخواهم
گرفت بحکم اخوة که ما هر دو از یک صلبیم و تو مرا بمنزلهٔ بصری بزرگتر اهل بیت امروز توئی و از سادات اهل بهشت خواهی بود میخواهم که ترا نصیحتی کنم و تو آن نصیحت از من قبول
کنی امام حسین ع فرمود بگوی ای برادر تا چه اندیشیده داری گفت قول تو در بارهٔ من از غرض خالی باشد محمد گفت مصلحت آنست که تو خویشتن را از یزید و از شهرها که بیزید نزدیک باشد
دور اندازی چندانکه توانی هر دمان را به بیعت خویش خوانی اگر مردمان با تو بیعت کنند و ترا متابعت نمایند باری تعالی را شکر گذاری و بر سنن مصطفی صلعم و سیرت علی مرتضی زندگانی

کن که اگر اجل فرا رسد خدای تعالی و مؤمنان از تو راضی باشند چنانچه از پدر و برادر تو راضی بودند و اگر مردمان با کس دیگر بیعت کنند و تو رغبت ننمایند خاموش باش و هم باری تعالی را
شکرگذاری و در خانهٔ خویش بنشینی و البته بیرون نیائی و با خلقان اختلاط نکنی که من بر تو از آن میترسم که تو در شهری شوی و طایفه بهوای تو برخیزند و زمرهٔ خلاف کنند میان تو
و ایشان خلاف واقع شود و بمحاربت انجامد امام حسین ع جواب داد که سخت نیکو گفتی حال مصلحت کدام شهر می بینی که آنجا روم محمد گفت حال آنکه روی اگر اهل مکه با تو بیعت
کنند فهو المراد و اگر بیعت نکنند بیمن روی که اهل یمن ترا اطاعت نمایند و بیعت کنند و الا از آنجا بکوه با بیابان در شوی و از شهر بشهر میگردی و ملتفت میگردی تا کار بکجا رسد امام حسین ع
فرمود واللّه اگر مرا در دنیا هیچ ماوی نباشد و خویش را هیچ پناهی و ملجائی نیابم هرگز با یزید بیعت نکنم که مصطفی صلعم بر آل ابی سفیان بن عاصی بد گفته اللهم لا تبارک فی یزید محمد حنفیه این کلمه سخن با آخر
رسانید و ساعتی در موافقت بگریستند پس امام حسین ع فرمود ای برادر خدای تعالی جزای تو خیر کناد که نصیحتی مشفقانه کردی و رای صواب زدی امیدوارم که عاقبت رای تو
محمود باشد این ساعت عزیمت مکه دارم و ساخته شده ام و برادران و برادرزادگان و شیعهٔ خویشتن را با خود میبرم و ایشان در این عزیمت با من متفق اند و خلاف ندارند اگر تو در
مدینه مقام خواهی کرد سهل باشد ترا هیچ رنجی نرسانند اما باید که پیوسته از احوال و اقوال ایشان بر خبر باشی و علی التواتر آنچه حادث میشود اعلام دهی و از کار یزید و اصحاب او بر من هیچ
پوشیده نداری پس وصیت نامه نوشت و ببرادر خود داد

وصیت نامه امیر المؤمنین حسین ابن علی ابن ابی طالب ع به برادر خود محمد حنفیه رضی اللّه عنهم

چون عزیمت امام حسین ع بر حرکت بجانب مکه مصمم شد دوات و کاغذ خواست و وصیتی نوشت بر این منوال بسم اللّه الرحمن الرحیم این وصیتی است که حسین ابن علی
میکند برادر خود محمد حنفیه را و میگوید که گواهی میدهد که خدای تعالی یکیست و او را شریک نیست و محمد ص پیغمبر و فرستادهٔ اوست هر چه گفت صدق گفت و بهشت و دوزخ
حق است و قیامت آینده است و در آمدن او هیچ شک نیست خدای تعالی جمله مردمان را از گور برخواهد انگیخت و من حسینم و نه از بطر و نه از جهت اندیشه ظلمی و فسادی
و از حق بگشتنی از مدینه بیرون میشوم بلکه از جهة صلاح امت محمد ص بیرون میشوم میخواهم که شرایط امر معروف و نهی منکر بتقدیم رسانم و در این باب از مصطفی ص شنیده ام که سرانجام
حسین کشتن خواهد بود چون سخن امام حسین ع باینجا رسید عبداللّه عباس گفت من چنان مصلحت می بینم که با یزید بیعت کنی و چنانکه در روزگار معاویه صبر کردی در ایام یزید نیز صبر کنی باشد
که از حکم ربانی لطیفه ظاهر گردد که در ضمن آن مقصود تو حاصل گردد امیر المؤمنین حسین ع فرمود چه میگوئی من آنگه ذنب بستم که با یزید بیعت کنم و او را متابعت نمایم و مصطفی ص در حق او و پدر او
گفته است آنچه گفته است عبداللّه عباس گفت راست میگوئی یا ابا عبداللّه من خود از مصطفی صلی اللّه علیه و آله شنوده ام که میگفت چه کار افتاده است مرا با تو ای یزید لا بارک فی
یزید که او فرزند مرا و فرزند دختر مرا حسین بن علی را بخواهد کشت بدان خدائیکه جان محمد در قبضهٔ قدرت اوست که فرزند مرا در میان هیچ قوم نکشند که ایشان توانند که او را
یاری دهند که نه خدای تعالی میان دلهای ایشان خلاف افکند پس عبداللّه عباس گفت اللهم نعم در دنیا هیچکس را نمیشناسم که او پسر دختر رسول خدا است الا تو و یاری دادن ترا و مدد
و معاونت کردن بدین امت همچنان فریضه است که نماز و زکوة را از بد. مؤمن قبول نکنند تا زکوة مال ندهند امام حسین ع فرمود که چه میگوئی ای پسر عباس در حق جماعتی که ایشان پسر دختر
رسول خدای را از سرای و وطن و مولد و منشاء او بیرون کنند و از مجاورت حرم و زیارت تربت جد او محروم گردانند و او را بترسانند تا در هیچ موضع و وطن و ماوی قرار نتواند گرفت و
قصد کشتن و ریختن خون او کنند و او را گناهی نباشد و بخدای تعالی شرک نیاورده عبداللّه عباس گفت چگویم جز آنکه گویم ایشان کافر باشند بخدای تعالی و رسول او و لا یأتون الصلوة الا
وهم کسالی و لا یذکرون اللّه الا قلیلا فلن تجد له سبیلا اما تو ای پسر رسول خدا امیر و سرور ابراری و پسر رسول خدائی و پسر دختر محمد مصطفی ص و نور دیدهٔ علی مرتضی گمان مبر که خدای تعالی از فعال
ظالمان غافل باشد گواهی میدهم که هر کس رغبت از مجاورت و مجاورت جد تو گرداند او را در آن جهان هیچ حظ و نصیب نباشد امام حسین ع فرمود اللهم اشهد عبداللّه عباس گفت
جان من فدای تو باد و آن مینماید که خبر وفات خویش میدهی و مرا از داعیهٔ خود آگاه میکنی و از من طمع مدد و معاونت میداری بدان خدائیکه جز او خدائی نیست که در پیش تو شمشیر میزنم تا
هر دو دست از من بیفتد هنوز حقوق ترا نگذارده باشم عبداللّه عمر گفت ای پسر عباس دست از این سخن بدار پس روی با امام حسین ع آورد و گفت یا ابا عبداللّه این عزیمت که کرده فسخ
گردان و در مصاحبت ما بجانب مدینه بازگرد چنانکه دیگران با یزید بیعت کردند بیعت کن و از خانهٔ خویش و حرم جد خویش غایب مشو و آن جماعت که ایشان را در جهان هیچ حظی و
نصیبی نخواهد بود بر خویشتن چیره مکن و سبیلی منه و اگر خواهی که با یزید بیعت نکنی ترا باکراه بر بیعت او بجای نخواهند داشت بگذارند تا امن و فارغ در وطن خویش باشی تا آن وقت که ترا
رغبت بیعت افتد و باشد که یزید را زندگانی اندک باشد و کار او از ما و تو کفایت شود امام حسین ع فرمود لعنت بر چنین سخن باد تا آسمان و زمین باشد ترا صورت بشود که من در کار
خویش بر خطا ام تقریر باید کرد تا از آن بازگردم عبداللّه عمر گفت تو بر خطا نیستی و نتواند بود که خدای تعالی پسر دختر رسول خویش را بر سهو و خطا دارد اما شنیده که زمانه بازگونه پوستین
پوشد از آن میترسم که نباید در روی تو در آیند کاری کنند که طاقت آن نداری مصلحت آنست که با ما باتفاق بجانب مدینه بازگردی امام حسین ع فرمود هرگز با یزید بیعت
نکنم بلکه بسنت جد خویش محمد مصطفی ص و سیرت پدر خویش علی مرتضی ع و طریق خلفاء راشدین رضوان اللّه علیهم اجمعین خواهم رفت هر کس متابعت من نماید و سخن حق از من قبول
کند سعادت و سلامت یابد و هر کس که ابا نماید و از دایرهٔ طاعت من بیرون رود و صبر کنم تا آن وقت که خدای تعالی میان من و او حکم کند و هو خیر الحاکمین وصیت من این است
بعد از آن روی به برادر خود محمد کرد و گفت خدای تعالی توفیق رفیق گرداناد اینک ترا وداع میکنم یا اخی و السلام علی من اتبع الهدی و لا حول و لا قوة الا باللّه العلی العظیم بعد از این
وصیت نامه ببرادر خود داد و او را وداع کرد و با اهل بیت و اصحاب و عشایر بجانب مکه روان شد در میان شب تاریخ سه روز از شعبان سنه ستین بود بر شارع عام روان شد
در اثنای رفتن این آیه را میخواند فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین پسر عم او مسلم بن عقیل او را گفت که اگر شارع اعظم بگذاریم و براه بیراهه برویم چنانکه

عبدالله زبیر کرد اما لیکن باشد از آن میترسم که ولید جماعتی بر عقب ما بفرستد چون بر جاده اعظم باشیم ما را دریابند و کار دشوار شود امام حسین ع فرمود ای ابن عم شارع عام و جاده راست دشمن و لیکن هم از این راه روان شویم و چشم بجانهای مکه میداریم و آنچه حکم و قضای باری تعالی است خود میآید پس از راه معروف روان شدند چون فرسخی چند برفتند عبدالله بن مطیع العدوی پیش آمد و گفت جان من فدای تو باد ای فرزند رسول خدا کجا میروی و چه عزیمت داری فرمود حال عزیمت مکه دارم چون آنجا رسم در کار خود اندیشه کنم آنچه صلاح و صواب نماید پیش گیرم عبدالله گفت خیر و صلاح و صواب است اندیشه و عزیمت تو مقرون باد مرا چیزی بخاطر میرسد اگر فرمائی بعرض رسانم امام حسین ع فرمود چه چیز است گر باید گفت تقریر فرما عبدالله گفت چون بمکه شوی هم آنجا مقیم شو و ساکن باش و سخن اهل کوفه را اعتبار مده ان تو امروز سرور و سید و بهتر و مهتر عرب ای در حرم خدا ساکن باش و بر اهل کوفه اعتماد منما شد و عهد و پیمان آن قوم را استوار مدان که اگر نعوذ بالله ترا واقعه افتد جمله اهل البیت تو هلاک شوند حضرت او را دعای خیر فرمود و روان شد چون نزدیک مکه رسید و کوههای مکه پدید آمد این آیه را برخواند وَلَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ عَسَىٰ رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ چون وارد مکه شد اهالی مکه بقدوم آنحضرت استبشار تمام نمودند و بغایت خوشدل شدند و شب و روز بخدمت او میآمدند عبدالله زبیر در مکه بود و او را حضور آنحضرت موافق نیفتاد بحکم آنکه طمع میداشت که اهل مکه با او بیعت کنند اما هیچ ظاهر نمیکرد و هر روز بخدمت امیرالمؤمنین حسین ع میآمد و در نماز اقتدا با آنحضرت میکرد و در خدمت او می نشست و سخن او را می شنید و میدانست که با حضور آنحضرت هیچکس رغبت به بیعت او نکند در جمله امام حسین ع در مکه ساکن شد که روزی چند از ماه شعبان مانده بود و ماه رمضان و شوال و ذی القعده مقام در مکه کرد و عبدالله عباس و عبدالله عمر هر دو در مکه بودند و ایشان را عزیمت افتاد که بجانب مدینه باز گردند چون عزم ایشان مصمم شد بخدمت امام حسین ع آمدند عبدالله عمر با آنحضرت گفت یا ابا عبدالله ترا عداوت اهل کوفه که با خاندان شما داشته اند و دارند معلوم است ملیا مدایانکت احتیاط کنی و خویشتن را از ایشان نگاهداری و بقول ایشان مغرور نشوی دیگر آنکه مردمان با یزید بیعت کرده اند اهل مکه بسبب زر و سیم میل بیزید کنند و ترا فرو گذارند یا بکشند و بسبب کشتن تو هلاک از اهل بیت تو بر آید باری در خانه خویشتن بعافیت بنشین و از گفتگوی بلکه از همه بلاها رسته باش آنحضرت فرمود هیهات هیهات یا ابن عم آن قوم بگذارند که من در خانه خویش بنشینم و مرا الفرض بر سانند و اگر غایب شوم مرا طلب دارند و باکراه در بیعت یزید دارند اگر با تمام باشند یا ابا عبدالرحمن تو شنیده که بنی اسرائیل از آن ساعت که صبح دمید تا وقت طلوع آفتاب هفتاد پیغمبر را بکشتند پس ساکن و فارغ در بازارها بنشستند و بر قرار خرید و فروخت میکردند و خدای تعالی ایشان را بر آن گناهان بزرگ در عقوبت مهلت داد و در عذاب تعجیل ننمود اما عاقبة الامر ایشان را گرفت اخذ عزیز ذوالانتقام از خدای بترس یا ابا عبدالرحمن و ترک یاری و معاونت من مکن مرا یاد در امداد و دعوات و آخر صلوة خویش بدعا یاد آر اگر این ساعت ترا عذری هست و با من موافقت نتوانی کرد عذر تو قبول است باری در دعای خیر تقصیر مکن و با آخر پنج نماز که گذاری مرا بدعا فانی یاد آر و در بیعت با آن جماعت تعجیل مکن و چندان توقف نمای که ترا عاقبت این کار معلوم شود عبدالله عمر گفت خدای تبارک و تعالی جد ترا میان دنیا و آخرت مخیر ساخت آخرت اختیار کرد و ترک دنیا گفت و تو فرزند مصطفی ص میباشی بخدا که از دنیا بهره نیابی و هیچکس از اهل بیت تو نیابد که دنیا را از شما محجوب کرده اند و آخرت که بهتر است شما را ذخیره نهاده پس بگریست و آنحضرت را وداع کرد پس امام حسین ع روی بعبدالله عباس کرده فرمود تو پسر عم پدر منی و پدر من همیشه از رای صایب تو مدد گرفتی چون عزم رفتن بجانب مدینه مصمم گردانیده بسعادت روان شو بر تو از آنچه حادث شود از اخبار و احوال آن جماعت مرا اعلام میده من در مکه متوطن خواهم بود تا آنوقت که اهل او مرا دوستدار باشند و یاری دهند و چون بینم که اعتقاد بدل کرده اند و مرا فرو خواهند گذاشت بدان کلمه که ابراهیم پیغمبر آن روز که او را بآتش می انداختند میگفت حسبنا الله و نعم الوکیل تمسک فرمایم و بجای دیگر روم پس هر سه بگریستند و عبدالله عباس و عبدالله عمر او را وداع کردند و بجانب مدینه روان شدند و امام حسین ع در مکه مقام کرد و بنماز و روزه مشغول شد

ذکر ارسال رسل و رسایل کوفیان با امیرالمؤمنین حسین بن علی ابن ابی طالب علیهم السلام

چون اهل کوفه شنیدند که امیرالمؤمنین حسین ع بمکه آمده است جماعتی از هواخواهان امیرالمؤمنین علی ع در سرای سلیمان بن صرد خزاعی جمع شدند سلیمان برپای خواست و خطبه گفت و خدای تعالی را بوحدانیت بستود و بر مصطفی ص درود فرستاد و طرفی از مناقب امیرالمؤمنین علی ع یاد کرد و او را دعا گفت پس گفت ای مردمان خبر وفات معویه را شنیده اید و دانسته اید که یزید بر جای او نشسته و جماعتی از اهل جهالت با او بیعت کرده اند و امام حسین ع از بیعت او تبرا نموده و از مطاوعت آل ابوسفیان احتراز کرده و بمکه آمده است و شما امروز شیعه اوئید و پیش از این شیعه پدر او بوده اید و او امروز محتاج نصرت شماست اگر او را نصرت خواهید کرد و با او اتفاق خواهید داشت و درین باب متردد نخواهید بود بدو نامه نویسید و او را از عزیمت خویشتن اعلام دهید و اگر وهن و بددلی و جبن و کاهلی بشما راه خواهد یافت و بقول خود وفا نخواهید کرد امروز ابتدای کار و مطلع این مهم است هیچ چیز مگوئید و منویسید و آن مرد را مغرور مگردانید آن قوم از روی رغبت جواب دادند و گفتند سمعنا و اطعنا بلی او را مدد کنیم و اگر جان ما در رضای او بشود باک نداریم سلیمان در این سخن از ایشان عهدی محکم بستد و حجت بر ایشان گرفت که غدر نکنید و نقض میثاق و عهد خویش روا مدارید جمله از سر رغبت و یقین صادق جواب دادند که ثابت قدم باشیم و در طلب رضای او جانها بذل کنیم پس سلیمان ایشان را گفت اکنون همه قوم جمیعاً نامه نویسید و او را از ضمیر و عقیدت خویش خبر دهید و التماس کنید تا لطف فرماید گفتند نوشته تو تمام است تو از خویشتن چیزی بنویس و او را از کیفیت حال و عزیمت الرجال که کرده ایم خبر ده سلیمان گفت مصلحت چنان باشد که شما همه نویسید پس ایشان بر آیت نامه نوشتند با امیرالمؤمنین حسین ع بر این منوال بسم الله الرحمن الرحیم للحسین بن علی امیرالمؤمنین ع من سلیمان بن صرد و مسیب بن نجبه و حبیب ابن مظاهر و رفاعة بن شداد و عبدالله بن وال و باقی شیعه و موالی سلام میگویند و باری تعالی را شکر میگذارند بر آنچه دشمن تو و دشمن پدر ترا آن جبار عنید و آن ظالم مکار این امت که بقوت حیلت کار بدست

گرفته بود هلاک ساخت علی این محتال که شرح قبح حال و ذمایم خصال او شرح نتوان داد بی رضای مسلمانان بر سر ایشان امارت میکرد و بهترین امت را میکشت و بدترین را
زنده میگذاشت مال خدا را جلّ و علا میان جبابره متفرّق ساخته بود فبعداً لله کما بعدت ثمود و لله الحمد درین ساعت از میان برخواست و اکنون چنان میشنوم که پسر لعین او کار
فرا دست گرفته است ما بخلافت و امارت او راضی نیستیم و هرگز رضا نخواهیم بود و شیعیان و محبّان پدر تو بوده ایم و امروز دوستدار و شیعهٔ توئیم چون بر مضمون این نامه
واقف شوی در ضمان دولت و کنف سعادت حرکت کن و شادمان و مسرور و خوشدل بنزد ما آی تا ما را امیر باشی مطاع و خلیفه ای امروز ما را نه امیر نیست و نه امامی که در جمعات
و اعیاد و سایر صلوة بدو اقتدا توانیم کرد نعمان بن بشیر از دست یزید اینجاست او را حرمتی و جاهی نیست تنها در گوشهٔ امارت نشسته نه خراجی بدو میدهند و نه خدمتی
او را میکنند اگر کسی انجا اند اجابت کنند مر سیت بحرمت اگر تو ما را اجابت خواهی کرد و بنزدیک ما خواهی آمد ما او را ازین ولایت بیرون کنیم و چون بسعادت بر ما لشکر در
هم آریم و جمعیتی تمام بسازیم و روی بشام آوریم و دفع خصم بدسگال کنیم انشاء الله تا شد که خدای تعالی کار ما را بواسطهٔ تو نظمی و نظامی پدید آید والسلام علیک و رحمة الله و برکاته
و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس نامه را طی کردند و مهر بر نهادند و مردی را بخواندند که عبدالله بن سبیع الهمدانی و آن دیگر عبدالله بن سمع الشکری و نامه را بدیشان دادند و ایشان را
بخدمت امیرالمؤمنین حسین ع فرستادند چون بمکه آمدند و نامه برسانیدند امیرالمؤمنین حسین ع نامه را مطالعه کرد و بر مضمون آن وقوف یافت خاموش بود با رسولان هیچ نگفت و جواب
نامه نیز ننوشت و فرستادگان را خوشدل باز فرستاد چون بکوفه رسیدند و حال بگفتند جماعتی از معارف کوفه چون قیس بن مسهر الصیداوی و عبدالله بن عبدالرحمن الارحبی
و عامر بن عبید السلولی و عبدالله بن وال التیمی و جمعی دیگر که زیاده از صد و پنجاه نفر مرد معروف بر سمت مکه روان شدند و بخدمت امیرالمؤمنین حسین ع آمدند و با هر کدام دو سه
نامه بود از اعیان کوفه که جمله استدعای آمدن بکوفه کرده بودند نامها را دادند و التماس کردند که بجانب کوفه آید بلکه باتفاق ایشان روان شود امام حسین ع توقف میفرمود و در
رفتن بکوفه اهمال مینمود و جواب ایشان را نمیداد پس ازان دو رسول دیگر رسیدند از کوفه و نامها آوردند و این آخر نامها بود که اهل کوفه نوشته و التماس قدوم آنحضرت نموده مثل
هانی بن هانی السبیعی و سعد بن عبدالله الحنفی این مضمون نوشته بودند للحسین بن علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین من شیعته و شیعة امیرالمؤمنین علی ع اما بعد بداند امیرالمؤمنین که اهل کوفه منتظر
قدوم تو را میکشند و همگان بر خلافت تو یککلمه شده اند و رای ایشان بر امارت تو قرار گرفته است و هیچ توقف نمیباید کرد و در آمدن تعجیل میباید کرد و این ساعت وقت
آمدن و لشکر کشیدن است صحراها سبز و میوه ها رسیده و همه مواضع گیاه بسیار رسته و بسعادت حرکت باید فرمود و درین باب اهمال نباید کرد و چون بکوفه رسی لشکرها که
از جهه تو ساخته اند در خدمت تو جمع شوند و کمر خدمت و جان نثاری بر میان بندند والسلام علیک و رحمة الله و برکاته امام حسین ع هانی و سعید را گفت کدام جماعت این نامها
نوشته اند که شما آورده اید گفتند یا ابن رسول الله شبث بن ربعی و حجار بن ابجر و یزید بن الحارث و یزید بن رویم و عروة بن قیس و عمرو بن الحجاج و محمد بن عمیر و این جماعت اتفاق
کرده نامه نوشته اند آنگاه امیرالمؤمنین حسین ع برخاست و وضو ساخت و میان رکن و مقام نماز گذارد و چون از نماز فارغ شد دعا کرد و از خدای تعالی در اتمام آن توفیق
خواست فانه ولی ذلک و القادر علیه پس جواب نامهٔ اهل کوفه را برین منوال نوشت بسم الله الرحمن الرحیم من الحسین بن علی ع الی الملاء من المؤمنین اما بعد بدانید که هانی بن
هانی و سعید بن عبدالله رسیدند و نامهٔ شما را رسانیدند مضمون آن معلوم شد در آنچه مطلوب و مقصود شماست تقصیر نخواهم کرد برادر و پسر عم خویش مسلم بن عقیل بن ابی طالب را
فرستادم تا آنجا آید و کیفیت حال و صدق مقال شما معلوم کند و چون آنجا او را بر احوال خویش اطلاع دهید اگر هم بر سر آن قول باشید که در نامه نوشته اید با مسلم بیعت کنید و
یاری دهید و او را فرو نگذارید که امامی که بکتاب خدای تعالی کار کند و عادل و عالم باشد با امامی که ظالم و فاسق باشد برابر نباید خدای تعالی ما را و شما را راه راست و تقوی
جمع کناد و انه سمیع الدعاء و القادر علی ما یشاء و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته پس نامه را طی کرده مهر بر نهاد و مسلم بن عقیل را بخواند و نامه بدو داد و فرمود ترا نامزد کوفه کردم
تا بروی و حال ایشان را بتحقیق معلوم کنی که زبان ایشان با آنچه درین نامها نوشته اند مقابل است یا نه چون بکوفه رسی در سرای کسیکه معتمدتر باشد و در دوستی ثابت
قدم شناسی فرود آی و مردمان را به بیعت و طاعت من خوانی و رغبت ایشان از آل ابوسفیان بگردانی اگر دانی که سخن ایشان اصلی دارد و آنچه میگویند و مینویسند بدان
وفا خواهند کرد هرچه پیشتر مرا خبر دهی و آنچه دیده باشی بشرح و تفصیل باز نمائی امید میدارم که خدای تعالی ترا و مرا بدرجهٔ شهادت رساند پس او را در کنار گرفت و یکدیگر را وداع
کردند و بگریستند و مسلم بجانب کوفه روان شد در خفیه تا کسی از بنی امیه را معلوم نشود که در حال بیزید نامه نویسند و انحال آنها کنند مسلم چون بمدینه رسید بمسجد رسول خدا ص
فرود آمد و دو رکعت نماز گذارد پس بشب خویشان و اقربا و خویش را وداع و دو دلیل راه دان گرفت از قیس بن عیلان تا او را از راه بیهره ببرند و بکوفه رسانند و هم در شب روان
شدند چون پاره راه برفتند هر دو دلیل سرگردان شدند و راه را غلط کردند بطرفی افتادند که آب نبود عاقبة الامر هر دو دلیل از تشنگی هلاک شدند مسلم بترسید بهر جانب تاخت
عاقبت آب در موضعی که آنرا مضیق گویند آب جور دیاران خود را و چهارپایان را آب داد و ساعتی دران موضع بیاسود پس نامه نوشت بامیرالمؤمنین حسین ع و جمله احوال
بشرح و تفصیل باز داد و گفت این سفر مرا مبارک نیامد و او را فال بد گرفتم اگر مصلحت میبینند مرا ازین سفر معاف دارند والسلام چون نامهٔ مسلم بامام حسین ع رسید جواب
نوشت برین منوال بسم الله الرحمن الرحیم من الحسین بن علی امیرالمؤمنین ع الی مسلم بن عقیل اما بعد بداند که نامهٔ او رسید و مضمون معلوم شد آنچه نوشته بود که مرا ازین سفر معاف
دار از روی عجب است و میدانم که او را بددلی و کاهلی برین باعث است این سر را شسته دل قوی دار و مستمر کاری که ترا فرموده ام باتمام رسان والسلام علیک و رحمة الله و برکاته چون
مسلم نامهٔ امام حسین ع را برخواند گفت امیرالمؤمنین حسین ع مرا بچیزی منسوب گردانیده است که هرگز آنچیز در خویشتن ندیده ام بددلی و کاهلی بمن حواله کرده است سبحان الله

مرکبی کاهل و در کدام موضع بد دل دیده است تا بمن چنین می‌نویسد برخواست و بجانب کوفه روان شد در اثنای راه مردی را دید که شکار میکرد آهوئی بگرفت و بینداخت و بکشت مسلم آن حال را فال نیکو گرفت و گفت انشاء الله بکشیم دشمنان خویش را چون بکوفه رسید در سرای مسلم بن مسیب فرود آمد و آن سرای مختار بن ابو عبیده ثقفی بود و شیعه امیر المؤمنین علی خبر یافتند نزدیک او آمدند مسلم نامه امام حسین ع را بر ایشان خواند چون نام حسین ع و نام علی ع شنیدند با آواز بلند بگریستند و اشوقاه الی لقاه بر زبان راندند پس مردی از اهل همدان نام او عابس بن ابی شبیب نزد مسلم آمد و گفت من اعتماد و ضمایر مردم را ندانم سخنی که گویم از خویشتن توانم گفت دل و جان من بر دوستی فرزند رسول الله و گفت بخدا اگر چنین است در پیش تو خواهم بود و شمشیر خواهم زد و دشمنان شما را خواهم کشت تا آنوقت که شمشیر من پاره پاره شود و جز از قبضه در دست من چیزی نماند و بدین دوستی و خدمتگاری جز رضای خدای تعالی چیزی دیگر نخواهم پس حبیب بن مظاهر الاسدی بر پای جست و گفت والله که من در دوستی و اطاعت شما همچنین باشم که عابس گفت و تقریر کرد پس فوج فوج از شیعه بیامدند و این نوع سخن میگفتند و در بیعت و متابعت غلو مینمودند و مسلم را همه کس تحفها فرستاد و مسلم هیچ چیز قبول نکرد نعمان بن بشیر که آنوقت از جانب یزید امیر کوفه بود از آمدن مسلم خبر یافت بمسجد جامع آمده مردمان را بخواند چون حاضر شدند بر منبر شد و خطبه گفت پس گفت ایمردمان کوفه تا کی فتنه انگیزید و منافقی کنید از خدای بترسید و بدانید که در تهییج فتنه فرقت و بلا و سفک دماء باشد و جان و مال در سر فتنه شود از خدای بترسید و بر خویشتن رحمت کنید و گرد فتنه نگردید و بدانید من با کسی جنگ نکنم که با من جنگ نکند خفته را بیدار نکنم و بیدار را نترسانم و بظنّت و تهمت هیچ آفریده را نگیرم اما شما که سر خویش آشکارا کردید و عیب و نقص بخویش را دادید و خویش را از طاعت یزید بیرون آوردید اگر ترک فتنه نگیرید و بسر طاعت نیائید از شما عفو نکنم والا بالله الذی لا اله الا هو که شمشیر را کار فرمایم و میزنم و میکشم و شمشیر پاره پاره کنم اگرچه تنها باشم از این جنگ و از این کشش باک ندارم مسلم بن عبدالله بن سعید الحضرمی بر پای خاست و گفت ای امیر تدبیر رای مستضعفان است و قوتی ندارد و توانگه میگوئی بکنی و توانائی کرد نعمان بانگ بر او زد و گفت در طاعت خدای تعالی از مستضعفان باشم بهتر از آنکه در معصیت او از کرام باشم این سخن بگفت و تهدیدها کرد و از منبر فرود آمده بقصر امارت شد عبدالله بن مسلم که از دوستداران یزید بود در حال نامه نوشت برین منوال بسم الله الرحمن الرحیم لعبدالله یزید امیر المؤمنین من شیعته من اهل الکوفة اما بعد بدانکه مسلم بن عقیل بکوفه آمده است و خلقی بسیار از شیعه علی بن ابی طالب ع و حسین ع با او بیعت کرده اند بجهة حسین بن علی ع اگر ترا بکوفه حاجت است و میخواهی از دست تو بشود مردی قوی حال بدین جا فرست تا در تنفیذ امر و اشارت تو مبالغت میکند و در دفع دشمنان بر حسب اشاره تو میرود که نعمان بن بشیر مردی ضعیف است اگر ضعیف نیست خویش را ایمردمان ضعیف مینماید والسلام و عمارة بن ولید بن عقبه و عمرو بن سعید برین منوال نامها نوشتند چون نامها بیزید رسید و بر مضمون آن واقف شد غلامی از پدر خویش نام آن سرجون بخواند گفت ای سرجون واقعه افتاده است سرجون گفت چه واقعه یزید گفت مسلم بن عقیل بکوفه آمده است و جماعتی از شیعه علی بن ابی طالب ع برو جمع شده اند و از جهة حسین بن علی ع با او بیعت کرده اند تدارک این کار چگونه میباید کرد و رای تو چیست سرجون گفت اگر بر حسب اشارت و صوابدید من بخواهی رفت ترا سخنی بگویم گفت بیا بگو گفت سرجون گفت شهر بصره را بعبیدالله زیاد داده کوفه هم بدو ده تا دل تو از این اندیشه فارغ گردد و خصمان را دفع کند یزید گفت نیکو گفتی رای سخت صواب است پس نامه نوشت بعبیدالله زیاد برین منوال اما بعد بدانکه جماعتی از دوستان ما از کوفه نوشته اند و اعلام داده که مسلم بن عقیل بکوفه آمده است و جماعتی برو جمع شده اند و از جهة حسین بن علی ع با او بیعت کرده چون برین نوشته واقف شوی هیچ توقف مکن و بکوفه رو و آتش این فتنه را فرو نشان و این کار را کفایت کن پیش از این ولایت بصره بتو داده بودیم اکنون کوفه را بتو ارزانی داشتیم و آن ولایت را در عمل تو آوردیم و مسلم بن عقیل را چنان طلب کن که مرد بخیل زر را که از او بستانند طلب کند چون او را بدست آری هم در حال بکش و سر او را نزد من فرست و بیقین بدان که از تو هیچ عذر قبول نکنم و نخواهم کرد و در امتثال و اطاعت این اشارت تعجیل کن والسلام نامه بمسلم بن عمرو الباهلی داد و او را گفت در رفتن تعجیل نماید و هیچ موضع توقف نکند تا به بصره رسد و نامه بعبیدالله دهد و پیش از این امیر المؤمنین حسین ع نامها نوشته بود بمعارف بصره چون احنف بن قیس و مالک بن مسمع و منذر بن الجارود و قیس بن الهیثم و مسعود بن عمرو و عمرو بن عبدالله و ایشان را با طاعت و بیعت خویش خوانده و ایشان نامهای امام حسین ع را پنهان کرده بودند الا المنذر بن الجارود که دختر او بحریه در حباله نکاح عبیدالله زیاد بود و منذر از او سخت بترسیدی نامه خویش که آنحضرت بدو نوشته بود بیاورد و بعبیدالله داد عبیدالله عظیم در خشم شد منادی کرد و منذر را گفت این نامه را کدام کس آورده است منذر گفت یکی از موالی حسین بن علی ع که او را سلیمان گویند عبیدالله گفت برو و او را بیاور و این سلیمان در خانه یکی از شیعه علی ع پنهان بود چون او را پیش عبیدالله آوردند با او هیچ سخن نگفت بفرمود تا در حال او را بکشتند و بردار کردند چون سلیمان را بکشت بر منبر شد و حمد و ثنا بگفت پس گفت ایمردمان بصره امروز مثال یزید رسیده است و ولایت کوفه را بمن ارزانی داشته است و فردا روز از بصره بکوفه خواهم رفت برادر خویش عثمان را والی شما کرده ام باید که او را حرمت دارید و در کل احوال از امر او نگذرید و اخبار اراجیف در نیفکنید بدانید بخدائیکه جز او خدائی نیست که اگر بشنوم که کسی قدم از جاده موافقت برگرفته باشد و طریق مخالفت سپرده او را و هر کس را که بدو باز خوانند بشمشیر پاره پاره کنم دشمن را بدست بگیرم تا آنوقت که به نهج استقامت باز آیند حجت بر شما میگیرم زینهار و الفت زینهار که گرد مخالفت نگردید مرا شناخته اید منم پسر زیاد که عم و خال من از منازعت پرهیز کنند والسلام پس از منبر فرود آمد دیگر روز به جانب کوفه روان شد و از معارف بصره مسلم بن عمرو الباهلی و المنذر بن الجارود العبدی و شریک بن عبدالله الاعور الهمدانی را با خود ببرد چون بکوفه رسید فرود آمد و توقف کرد تا آفتاب غایب شد و یک دو ساعت از شب بگذشت پس عمامه سیاه بر سر بست و شمشیر حمایل کرد و کمان در بازو افکند و کیش و قربان بر بست و قضیبی در دست گرفت و بر استر خنگ نشست و با اصحاب و خدم و حشم روان شد و از راه بیابان بکوفه شد و آنشب مهتاب روشن بتافت مردمان در حساب داشتند که حسین ع بن علی ع خواهد رسید چون بکوفه

عبیدالله را دیدند که در شهر آمد پنداشتند که امام حسین ع است فوج فوج میآمدند و بر عبیدالله سلام میکردند و میگفتند مرحبا بک یا ابن رسول الله قدمت خیر مقدم عبیدالله بن زیاد
جواب سلام ایشان نمیداد و خاموش میبود پس مسلم بن عمرو الباهلی تکبیر کرد و گفت این عبیدالله بن زیاد است نه حسین بن علی شما را سهوی عظیم افتاده چون مردمان کوفه را کیفیت معلوم
گشت متفرق شدند و بگریختند عبیدالله در قصر امارت فرود آمد خشمناک چون خوک تیر خورده بهچو مار بر خود می‌پیچید و آن شب هیچ نگفت و هیچکس را نخواند دیگر روز گفت
تا منادی کردند که الصلوة جامعة مردمان همه در مسجد جامع جمع آمدند چنانچه خلقی انبوه شد عبیدالله بمسجد آمد شمشیر حمایل کرده و عمامه سیاه بر سر نهاده بر منبر شد حمد و ثنا بگفت پس
گفت ای اهل کوفه امیر شما یزید مرا والی این شهر گردانیده و فرموده تا طریق عدل و انصاف سپرم و انصاف ظالم بستانم و درویشان را نیکو دارم و در حق دوستان و مطیعان احسان
کنم و من مثال امیر را با متثال تلقی نمودم و از بصره بکوفه آمدم تا آنچه فرموده است باتمام رسانم و اوامر و نواهی او را با نقیاد و امتناع مقرون گردانم ان شاء الله تعالی این کلمات بگفت
و از منبر فرود آمد و بقصر امارت شد دیگر روز بیرون آمد بدان شکل و هیات و لباس و حالت که روز اول بود و بر منبر شد و بعد از حمد و ثنا گفت امارت را شدتی باید بی عنف و بازوی
بایدی بی ضعف تا بدان قیام توان نمود و عادت من آنست که بیگناه را بجای گناهکار بگیرم و حاضر را بعوض غایب عقوبت کنم و دوست را بیدل و دست بخدمت کنم اسد
بن عبدالله مرادی بر پای خاست و گفت ای امیر خدای تعالی چنین میفرماید وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ مرد را بحیث آزمایند و شمشیر را بهنر و اسب را بتک ما بر آن باشیم که هرچه فرمایی
بدان قیام کنیم و اشارت امیر را بسمع و طاعت تلقی کنیم باول کار پیش از احسان قاعده بد بنه والسلام عبیدالله چون این فصل بشنید خاموش شد و از منبر فرود آمد و بقصر امارت شد
چون مسلم بن عقیل از قدوم عبیدالله خبر یافت بر خویش بترسید در نیمشب از آن سرای که بود بیرون آمد و بسرای هانی بن عروة المذحجی شد و بی دستوری در رفت هانی چون او را
بدید بر پای خاست و گفت ترا چه بوده است و این چه حالت است که در نیمشب آمدی مسلم گفت از عبیدالله بپناه بتو آوردم میباید که مرا نگاهداری کنی هانی گفت
کاری عظیم است که مرا دران انداختی اگر تو در سرای من نیامده بودی مصلحت آن دیدمی که بازگشتی اما چون بسرای من درآمده عیب و عار باشد که ترا باز گردانم بنشین بسعادت مسلم
در سرای او بنشست و عبیدالله کسان برانگیخت تا مسلم را طلب کنند هیچکس از و نشان ندادند دوستان و شیعه امام حسین ع در خفیه بنزدیک مسلم میآمدند و در سر با امام حسین ع
بیعت میکردند و مسلم حجت بر ایشان میگرفت که بعهد وفا کنند و از غدر بپرهیزند و ایشان سوگند میخوردند و عهد میکردند تا زیاده از بیست هزار مرد با مسلم بیعت کردند مسلم اندیشه کرد
که با این مردم بیرون آید و روی بدار الاماره رود و عبیدالله را بگیرد هانی مصلحت ندید و او را گفت تعجیل مکن فان العجلة من الشیطان و عبیدالله یکی از موالیان
خویش نام او معقل بخواند و هزار درم بدو داد و او را گفت برو و مسلم را در شهر طلب کن و با شیعه علی ابن ابی طالب بگوی که من دوستدار علی و خاندان اویم چون تو را
پیش او بر دوستی و هواخواهی خاندان ایشان ظاهر کن و بگوی هزار درم آورده ام تا بمصالح خویش صرف کنی چون ببینند که مال بدو دادی بر تو اعتماد کنند و او را
یقین شود که از دوستان ایشانی پس بنزدیک من آیی هرچه ترا معلوم شده تقریر کنی معقل بر حسب اشارت عبیدالله مال بستد و بمسجد جامع کوفه شد اتفاقا مردی را دید از شیعه
امیرالمؤمنین علی ع نام او مسلم بن عوسجة الاسدی بنزدیک او بنشست و او را گفت من مردی هستم از شام با خویشتن هزار درم آورده ام میشنوم که از مکه یکی از خاندان نبوت اینجا آمده است
و از مردمان بجهة فرزند رسول خدا محمد مصطفی ص بیعت میستاند اگر شفقت کنی و مرا نزدیک آن مرد بری تا او را ببینم و بمشاهده او برآسایم و این مال بدو دهم تا در وجوه خود صرف کند
منتی بزرگ بر من گذاشته باشی و اگر میخواهی با تو بیعت کنم پیش از آنکه مرا بنزدیک او بری مسلم بن عوسجه پنداشت که او راست میگوید او را سوگندان مغلظه داد و عهدی محکم از وبستد
پس او را گفت امروز برو و فردا بنزد من آی تا ترا پیش آن مرد برم که از مکه آمده است معقل بازگشت و آنچه کرده بود و دیده و شنیده عبیدالله را گفت عبیدالله گفت همراه او
باش و این مهم باتمام رسان و شریک بن عبدالاعور الهمدانی که در موافقت عبیدالله از بصره آمده بود و او را ضعفی پدید آمده و رنجور شد چنانکه از سرای بیرون نتوانست آمد
عبیدالله از حال شریک تفحص کرد گفتند ضعفی دارد عبیدالله گفت فردا بعیادت او رویم و شریک از حال مسلم بن عقیل خبر داشت او را گفت فردا روز عبیدالله
بعیادت من خواهد آمد من او را بسخن مشغول گردانم تو از خانه بیرون آی و او را بکش تا کار کوفه ترا مسلم گردد و اگر مرا زندگانی باشد بصره را نیز بر تو مقرر گردانم ان شاء الله تعالی
دیگر روز عبیدالله برنشست و بسرای هانی آمد تا شریک را پرستش کند در رفت و بنشست شریک با او سخن آغاز کرد و در آن میکوشید تا مگر مسلم از خانه بیرون آید و او را
بکشد مسلم تیغ برکشید و ساخته آن شد که بیرون آید و او را بکشد هانی گفت از بهر خدا اگر او را بکشی چه مرا در سرای اطفال و عورات بسیار است از کشتن او بترسند مسلم در خشم شد و
شمشیر از دست بینداخت شریک او را نگاه میداشت و از وی خبر میپرسید بر آن امید که مسلم بیرون آید و کاری بکند تنگی در دل عبیدالله افتاد برسید در حال بخواست
و برنشست و بازگشت چون عبیدالله برفت مسلم بن عقیل از خانه بیرون آمد شریک او را گفت فرصتی نیکو فوت کردی چرا بیرون نیامدی مسلم گفت هانی مرا
نگذاشت و مانع کار آمد و گفت نخواهم که فرزندان من از کشتن او بترسند شریک او را و هانی را ملامت بسیار کرد و گفت فاسق بد اعتقادی را سهل و آسان از میان برتوانستی گرفت
تقصیر کردی و چنین فرصتی از دست بدادی هرگز مثل این فرصت بدست نیاید و شریک بعد از آن سه روز بیش نماند بیافت و برحمت حق پیوست و او مردی بزرگ
بود از اکابر بصره و از جمله شعرای امیرالمؤمنین علی ع بود و این پوشیده داشتی و جز با اهل اعتماد ظاهر نکردی عبیدالله از قصر امارت بیرون آمد و بر شریک نماز گذارد و باز
گشت دیگر روز معقل بنزدیک مسلم بن عوسجه آمد و گفت مرا وعده فرمودی که ترا نزد آن مرد برم که از مکه آمده است تا او را ببینم و این مال بدو تسلیم کنم مگر پشیمان
شده از کرم تو آن سزد که وعده خود را بوفا مقرون گردانی مسلم گفت چنین است اما امروز بجنازه و وفات شریک مشغول بودیم که او از اخیار شیعه و اکابر دوستدار امیرالمؤمنین علی ع

معقل گفت مگر آمده که از مکه آمده است در سرای هانی است مسلم گفت آری او را بر داشته بخدمت مسلم آورد مسلم چون او را بدید مرحبا گفت و او را نزدیک خویشتن بنشاند و
از وی بیعت بستد معقل آن مال را پیش او بنهاد و مسلم قبول کرد معقل آن روز تا شب نزد مسلم بایستاد و هر نوع کلمات میگفت و در دوستی مبالغه مینمود چون شب درآمد نزد
عبید الله آمد و او را از حال مسلم خبر داد عبید الله گفت هر روز در خدمت او میباش و میا فراز آی چراکه اگر پای بازکشی و دیگر نزدیک او نروی شکی در دل او افتد و او از سرای هانی بجایی
دیگر شود پس عبید الله کس فرستاد و محمد بن الاشعث و اسماء بن خارجه الفزاری و عمرو بن الحجاج الزبیدی را بخواند چون حاضر آمدند ایشان را گفت هانی را هیچ نمیبینم و نزد ما
نمی آید آیا در این باب چیزی معلوم شما شده که موجب آن چیست گفتند ضعفی دارد و ناتوانست بدین سبب نمی تواند که بخدمت امیر آید عبید الله گفت پیش از این
رنجوری داشت صحت یافته و اکنون هیچ رنج ندارد و چرا در خانه نشسته است و نزدیک ما نمی آید فردا نزدیک او روید و او را از این انزوا و تقاعد ملامت کنید و بگویید تا بملاقات
آید و آنچه بر او واجب است در خدمت و طاعت بتقدیم میرساند و من پیوسته در حق او شفقتها کرده ام و اکنون زیادت خواهم کرد گفتند چنین کنیم عبید الله و آن قوم در
این گفت و گو بودند که یکی از خدمتکاران عبید الله نام او مالک بن یربوع التمیمی در آمد و گفت اصلح الله الامیر حادثه ایست خبری شگفت دارم عبید الله گفت بیا بگو چه خبر
داری مالک گفت بر سبیل سیر ساعتی بدروازهای شهر بیرون شده بودم و طوف میکردم مردی دیدم که از کوفه بیرون آمد و بشتاب بجانب مدینه میرفت اسب برانگیختم و
بر عقب او بتاختم تا او را دریافتم از وی پرسیدم که تو کیستی و کجا میروی گفت من از مدینه ام از اسب فرود آمدم و او را گفتم هیچ نوشته داری منکر شد آمد جامهای او را بجستم نامه یافتم
سر بمهر اینک با من است و آن مرد را بدر سرای امیر آورده ام و سپرده عبید الله نامه را بستد و مهر برگرفت نوشته بود بر این جمله بسم الله الرحمن الرحیم للحسین بن علی بن ابی طالب ع
من مسلم بن عقیل اما بعد بدانکه بکوفه آمدم و جمله شیعه را دیدم و از جهت تو از ایشان بیعت گرفتم و بیست هزار مرد از سر طوع و رغبت با تو بیعت کردند و نامهای ایشان را نوشته ام
چون بر مضمون نامه واقف شوی میباید که در آمدن بکوفه تعجیل کنی و هیچ عذر باز نمانی که اهل کوفه جمله دوستداران و هواخواهان تواند و از یزید نفرتی دارند والسلام عبید الله
گفت آن مرد را که گرفته پیش من آر مالک بیرون آمد و آن مرد را پیش عبید الله آورد عبید الله از او پرسید که تو کیستی گفت من یکی از موالی بنی هاشم هستم پرسید که نام تو چیست گفت
عبد الله یقطین گفت این نامه کدام کس بتو داده که نزد حسین بن علی بری گفت پیره زنی این نامه را بیاورد و بمن داد پرسید که آن پیرزن چه نام دارد گفت نمیدانم عبید الله گفت
یکی از دو کار اختیار کن یا مرا بگوی که کدام کس این نامه را بتو داد تا از دست من نجات یابی و الا بفرمایم تا ترا بکشند گفت هرگز نگویم که کدام کس این نامه را بمن داد اگر جان من در این کار
شود سهل باشد عبید الله حکم کرد تا گردن عبد الله را بزدند رحمة الله علیه پس روی بمحمد اشعث و عمرو بن الحجاج و اسماء بن خارجه کرد و گفت برخیزید و نزدیک هانی شوید و او را بخوانید و
بگویید که نزدیک ما آمد و شد نماید برخاستند و بسوی سرای هانی بن عروه روان شدند هانی را دیدند در خانه خود نشسته است بر او سلام کردند و او را پرسیدند و بازخواست کردند
که چرا بخدمت امیر نمی آیی چند نوبت ذکر تو کرد و از آن پرسید و تو بخدمت نمی آیی هانی گفت بموجب آن علت که مرا افتاده است قدرت آن ندارم که حرکت کنم گفتند از جهت تو
همین عذر را خواسته ایم قبول نکرد و گفت میشنوم که صحت یافته است و بیرون می آید و بر در سرای می نشیند و مردم نزدیک او آمد و شد میدارند در جمله مصلحت آنست بخدمت
او آمدن که او امروز والی تو است و با چنین کس مدارا کردن بهتر است که از ایشان جفا و درشتی احتمال نکند خاصه از معروفان و تو امروز مهتر قبیله خویشی سوگند بر تو میدهیم که بر خویشتن ببخشایی
و با ما نزدیک امیر آیی هانی گفت چنین کنم پس جامه خویشتن خواست و در پوشید و اسب بیاوردند و بر نشست و باتفاق آن قوم روان شد چون بدر قصر امارت رسید
خاطرش مشوش گشت و دل او بر شر و بدی گواهی داد روی با اسماء بن خارجه کرد و گفت ای برادر دل من بر مکروهی که بمن خواهد رسید گواهی میدهد اسماء گفت سبحان الله این چه سخن است
ای عم که میگویی خیالات فاسد از خاطر دور کن و ساکن و فارغ باش که جز خیر نباشد پس پیش عبید الله آمدند و شریح قاضی آن ساعت نزد عبید الله نشسته بود چون چشم امیر از دور
بهانی افتاد روی بشریح قاضی آورده گفت اُرِیْدُ حَیَاتَه وَ یُرِیْدُ قَتْلِیْ عَذِیْرَكَ مِنْ خَلِیْلِكَ مِنْ مُرَادِ هانی چون این بیت بشنید متردد شد و گفت ای امیر این چه
مثل است که میزنی گفت و الله یا هانی که مسلم بن عقیل را در سرای خویش آورده و او را ماوی داده و خلقی انبوه را با سلاح بسیار در اطراف سرای خود آماده کرده و ترا صورت
چنان است که من از این امور بیخبرم یقین بدان که هر چه کرده معلوم شده است هانی گفت من از این وقایع خبر ندارم عبید الله گفت چنین است که من میگویم پس عبید الله
معقل را بخواند چون حاضر آمد هانی او را بدید و بدانست که حال چیست عبید الله گفت که این مرد را میشناسی هانی یقین دانست که او جاسوس عبید الله بوده نه دوستدار
فرزند رسول الله و جمله احوالات را معلوم کرده و امیر را تقریر نموده قبول کرد و گفت اصلح الله الامیر بخدای که من هیچکس را بطلب مسلم نفرستادم و او را نخوانده ام و لاکن مردی را دیدم که در
سرای من آمد و از من زینهار خواست شرم داشتم که او را رد کنم و جانب او را فرو گذارم زینهارش دادم و اکنون چون ترا حال او معلوم شد باجازت تو باز گردم و او را
عذر بگویم تا هر کجا خواهد برود و عهد کنم با تو که چون او را از سرای خویش بیرون فرستم باز گردم و بخدمت تو آیم عبید الله گفت تو از نزد من بیرون نشوی تا مسلم را اینجا حاضر نکنی
هانی گفت هرگز این کار نکنم که در شرع و مروت چگونه روا باشد که زینهاری مهمان را بدست خصم باز دهند این شیوه سیرت و عادت عرب نیست مرا تکلیف مکن که من هرگز
او را بخویشتن پیش تو نیارم و این عیب و عار را بخود راه ندهم پس مسلم بن عمرو الباهلی گفت ای امیر لحظه بگذار تا من با هانی کلمه باز گویم عبید الله گفت هم در این گوشه سخنی که خواهی
گفت بگوی مسلم بن عمرو دست هانی را بگرفت و او را بگوشه برد و گفت ای برادر تو از جان خویش سیر آمده و بر فرزندان و خویشان و اهل و عشیرت رحمت و شفقت نداری و بسبب
مسلم بن عقیل خویش را در معرض هلاک می اندازی و مشت بر درفش میزنی اگر کسی هم از اقران ما مسلم را از تو بخواهد عیب باشد که بدو بدهی چون بر دستی مستولی که تو در دست او

گرفتاری از تو نخواهد کرد تا او را حاضر کنی هیچ عیب و منقصت نباشد هانی گفت والله که هزار عیب و عار باشد مرا که من هرگز بدین رسوائی تن در ندهم و مهمان و زینهاری پسر رسول ۲۰
پسر رسول خدا را پیش خصم بیاورم تا زنده باشم و دست بتوان جنبانید و یاران و اخوان داشته باشم سوگند اگر همه تنها باشم و هیچ یار و معین و دوست و مددکار نداشته باشم
هرگز بدین عیب و ننگ راضی نشوم مسلم بن عمرو او را نزد عبیدالله آورد و گفت هیچگونه نصایح با او در نگرفت و مسلم بن عقیل را بدست ما نخواهد داد خشم
عبیدالله زیادت شد گفت والله که اگر او را پیش من نیاوری گردنت را بزنم هانی گفت که از زهره آن باشد که با من این معامله توانی کرد و اگر این اندیشه کنی لشکر بسیار که از جهت
خون من برخیزند و گرد سرای ترا فرو گیرند عبیدالله گفت تو مرا از خصمان و خویشان خویش میترسانی ... آهنین پیش او نهاده بود برگرفت و بر روی هانی زد تا بینی او
بشکست سرهنگی از آن عبیدالله شمشیری در دست در حضور عبیدالله ایستاده بود هانی دست بزد و قبضه شمشیر او را بگرفت و خواست تا بکشد سرهنگ دیگر دست
او را بگرفت عبیدالله آواز بلند گفت بگیرید او را و در خانه از خانهای این کوشک اندازید و در را ببندید اسماء بن خارجه بر پای خاست گفت ای امیر ما را فرمودی تا
این مرد را نزدیک تو آوریم پیش از آنکه ما او را بیاوریم در حق او مواعید خوب میفرمودی چون پیش آمد از در قهر و غضب رفتی و بینی او را بشکستی و روی و موی او را بخون آغشته
کردی و او را بحبس فرستادی از کمال کرم تو این معنی سخت بعید است مع ذلک میفرمائی که او را بخواهیم کشت این کار بهتر از این میباید عبیدالله در خشم شد و امر کرد که او را چندان
بزدند که در او امید حیات نماند اسماء گفت انا لله وانا الیه راجعون یا هانی خبر مرگ بتو میرسانم این کار از دست در خواهد گذشت بنی مذحج که اقربای هانی بودند جمله برخاستند
و بدر قصر امارت آمدند و غلبه میکردند و آواز بلند با یکدیگر سخن میگفتند عبیدالله پرسید که این چه شور و غوغاست گفتند خویشان و اقربای هانی را گمان صورت شده است
که امیر هانی را کشته است جمع شده و بدر قصر آمده اند عبیدالله شریح قاضی را گفت برخیز و در آن خانه شو و هانی را ببین پس از آن از کوشک بیرون شو و اقربای او را بگوی که
هانی سلامت است شما را چه افتاده که فریاد میکنید و تظلم مینمائید و در تهییج فتنه مبالغه مینمائید اگر کسی گفته که امیر هانی را بکشته دروغ گفته است شریح از کوشک بیرون آمد و این
فصل را با اقربای هانی بگفت آن قوم بازگشتند عبیدالله بیرون آمد و بمسجد جامع شد و بر منبر رفت و حمد و ثنای بگفت پس چپ و راست التفات نمود سرهنگان خویش را
دید ایستاده و شمشیرها و گرزها بدوش نهاده عبیدالله گفت ای اهل کوفه دست در طاعت خدای تعالی جل شانه زنید و سنت محمد مصطفی صلعم و روش خلفا و اطاعت
و متابعت اولو الامر خویش نمائید و گرد فتنه مگردید که هلاک شوید و فتنه و فساد مینگیزید که پشیمان گردید و در این معنی حجتی بر شما میگیرم و شما را از زینهار میترسانم و قد اعذر من انذر در
اثنای خطبه آواز بلند شنید گفت این چه آواز است گفتند ایها الامیر الحذر الحذر که مسلم بن عقیل با جماعتی انبوه که در بیعت و متابعت حسین بن علی آمده اند حالا خروج
کرده است و قصد تو دارد عبیدالله بتعجیل از منبر فرود آمد و بدر قصر امارت شد و گفت تا در را فرو بستند و مسلم با لشکر آراسته و سلاح پیراسته اند علمها در پیش او میآوردند زیاده
از هجده هزار مرد در خدمت او خروج کرده بودند و روی بسوی قصر امارت نهاده و عبیدالله و پدر او را دشنامهای قبیح میدادند پس لشکر عبیدالله نیز مستعد شده در برابر
لشکر مسلم آمدند و در میان ایشان جنگی عظیم برفت عبیدالله و اعیان و اکابر کوفه بر بام کوشک ایستاده نظاره میکردند یکی از اصحاب عبیدالله نام او کثیر بن شهاب از کوشک
آواز میداد و میگفت ای مردمان و ای شیعه حسین بن علی و ای مسلم بن عقیل بجانهای خویش بترسید و بر زن و فرزند خویش رحمت کنید که لشکرهای شام میرسند و امیر عبیدالله
با خدای تعالی عهد کرده است که اگر شما امروز تا شب جنگ کنید و باز نگردید عطاهای شما را باز گیرد و مردان شما را که سپاهی اند از شهر بیرون کند و بشام فرستد و بیگناه را بجرم
گناه کار بگیرد و حاضر را بدل غایب عقوبت کند چون آن جماعت که با مسلم بیعت کرده بودند این کلمات را بشنیدند عظیم بترسیدند آهسته آهسته ده نفر بیست نفر بازپس
میگریختند و با یکدیگر میگفتند ما را چه افتاده است که با فتنه یار باید شد برویم و در خانهای خود بنشینیم و نظاره میکنیم که این کار بکجا رسد القصه هنوز آفتاب غروب نکرده بود
که آن هجده هزار مرد مسلح که در رکاب مسلم بن عقیل آمده بودند جمله بگریختند که احدی از آن جماعت بر جای نماند چون مسلم بن عقیل خود را تنها و بی یار و یاور دید گفت لا حول ولا
قوة الا بالله چه شدند و کجا رفتند این همه مردم آنگاه بر اسب برنشست و بکوچهای کوفه فرو شد محله بمحله همی گشت تا بدر سرای پیرزنی رسید که او را طوعه گفتندی مادر
فرزندان اشعث بن قیس کندی بود بعد از آن مردی از حضرموت او را در حباله نکاح در آورده پسری داشت نام او اسید آن زن بر در سرای ایستاده بود مسلم بر او سلام کرد آن
زن جواب داد و گفت چه کاره مسلم گفت مرا شربتی آب ده که بغایت تشنه ام آن زن برفت و او را کوزه آب آورد مسلم از اسب فرود آمد و بر در سرای بنشست و آن
آب را بخورد آن زن گفت اکنون کجا خواهی شد و حال تو چیست مسلم گفت در این شهر خانه ندارم که پناه برم و اینجا غریبم و یاران و دوستانیکه داشتم ترک من بگفتند و جان
من فرو گذاشتند و من مردی هستم از خاندان شرف بزرگواری اگر در حق من احسان کنی و مرا در سرای خویش جای دهی در دو جهان نزد خدا و رسول ضایع نشود آن زن گفت
مرا بگوی که تو کیستی مسلم گفت ای زن ترک تفحص کن زن گفت حال خود را باز گوی و از من مپوشید و مدار که تا مرا معلوم نشود که تو کیستی ترا در سرای راه ندهم که در این شهر
فتنه عظیم پدید آمده است و عبیدالله بن زیاد بکوفه آمده مسلم گفت ای زن اگر مرا بشناسی یقین دارم که مراعات کنی و مرا در سرای بری و لطفها فرمائی منم مسلم بن عقیل بن ابی
طالب یاران من مرا امروز فرو گذاشته بگریختند چون تنها ماندم اینجا افتادم آن زن گفت مرحبا و اهلا برخیز و در سرای آی مسلم بدرون رفت آن زن او را در خانه آورد و چراغ
پیش او نهاد و طعام آورد مسلم هیچ چیز نخورد هم در آن ساعت پسر او آمد و او را دید که در خانه میرفت و بیرون میآمد و میگریست پرسید که این چه حالت است آن زن گفت ای
پسر مسلم بن عقیل نزدیک ما آمده و پناه بما آورده اینک در آن خانه است من او را خدمت میکنم و از خدای تعالی طمع ثواب میدارم پسر خاموش ایستاد پس از لحظه سر بر آورد

وگفت دیگر روز عبید الله منادی کرد مردمان را به مسجد جامع خواند و خود بمسجد آمد و بر منبر رفت و حمد و ثنائی بگفت پس گفت ایها الناس مسلم بدین شهر آمد و فتنه برانگیخت و چون ۱۷
او را کاری از پیش نرفت بگریخت چنانچه همه شما دانید و یقین دارم که ازین شهر بیرون نشده است و در سرائی خزیده باشد یقین بدانید که در هر سرای او را بازیابم فرمان دهم که صاحب
بیت را خون بریزند و مالش را غارت کنند و هر کس که او را نزد من آرد و یا خبر او را بمن رساند او را انعام و احسان کنم [illegible] ای اهل کوفه از خدای بترسید و گرد مخالفت مگردید
پس دیگر نوبت گفت هر کس مسلم را نزد من آرد ده هزار درم بدو دهم و او را نزد یزید حرمتی و جاهی عظیم باشد و هر حاجتی که داشته باشد روا کنم پس از منبر فرود آمد و حصین بن
نمیر را بخواند و گفت برو و جمله سراهای کوفه را ببین تا که مسلم را بدست آری حصین گفت فرمان بردارم در آن وقت محمد بن اشعث نزد عبید الله آمد عبید الله گفت مرحبا تو بیت
آمدی تا با تو مشورتی کنم محمد بن اشعث گفت اصلح الله الامیر بفرما آنچه مرا در نظر آید بگویم عبید الله گفت که مسلم در این شهر است و یقین دارم که از شهر بیرون نرفته بچه تدبیر
او را بدست آرم محمد در خدمت عبید الله نشسته در آن معنی با یکدیگر سخن میگفتند پسر آن زن که مسلم در خانه او بود عبد الرحمن بن محمد بن اشعث را از حال مسلم خبر داد عبد الرحمن
بیامد و آن سخن بگوش پدر خویش محمد فرو گفت عبید الله گفت این چه سخن بود که پسر تو در گوش تو گفت محمد گفت اصلح الله الامیر البشارة العظمی عبید الله پرسید چه
بشارتست که همه وقت از لفظ تو بشارت شنوده ام گفت پسر من میگوید که مسلم بن عقیل در خانه زنی است از موالی که آنرا طوعه گویند عبید الله عظیم خوشدل شد و گفت جایزه
بزرگ و حظ وافر از عطا تراست برو و آنرا پیش من آر عمرو بن حریث المخزومی را که نایب او بود فرمود که سیصد مرد از معارف سپاه با محمد بن اشعث بفرست تا بروند و مسلم را
بیاورند پس محمد با سیصد مرد روان شد چون نزدیک آن سرای رسیدند که مسلم در آنجا بود چون مسلم آواز همهمه و صدای سم ستوران شنید دانست که بطلب وی آمده اند
برخاست و زره پوشید و آن قوم بدر سرای رسیدند آتش بر در سرای زدند تا درون آیند مسلم چون چنان دید تبسم کرد و با خویش گفت ای نفس مرگ را آماده باش که سرانجام
و عاقبت فرزند آدم اینست پس آن زن را گفت خدای تعالی ترا بیامرزاد و جزای تو خیر کناد پسر تو این قوم ظالم از خدا بیخبر را بسر من آورد برخیز و در سرای را باز کن آن زن در
بگشاد و مسلم چون شیر خشمناک خود را از آن سرای بیرون انداخت و بر آن قوم حمله کرد در آن حمله چند مرد را بضرب شمشیر بخاک مذلت انداخت پس این خبر بعبید الله زیاد
بردند که مسلم بجنگ پیش آمده چنانچه چند نفر را بکشت عبید الله کس نزد محمد بن اشعث فرستاد و پیغام داد که ترا با سیصد کس فرستاده که یک مرد را بگیری و پیش آری چرا
گذاشتی تا او بجنگ برخاست و چند کس را بکشت این چه عجز و ضعف است مسلم اگر چه مردی است دلیر آخر یک مرد بیش نیست محمد جواب داد که تو را صورت میشود که مرا
بجنگ بقالی فرستاده و الله که با هزار مرد مردانه برابر است و اگر چنین کس را یاری و مددکاری میبود روز بر ما تیره میساخت مسلم را بدین آسانی نتوان بدست آورد تدبیری
باید کرد عبید الله کس فرستاد و پیغام داد که او را امان ده تا آسان توان گرفت که جز بامان او را نتوان گرفت پس محمد آواز داد که ای مسلم خویشتن را در ورطه هلاک میانداز
ترا امان است شمشیر بینداز و نزدیک من آی مسلم گفت لعنت بر تو و امان تو باد ای گروه فسقه فجره محمد گفت چنین مگوی و بر جان خویش ستم مکن بر قول من اعتماد نمای
و با امان من نزد من آی مسلم گفت لا والله شما را نه عهد است و نه وفائی و نه دینی و نه آئینی آخر چرا در روی من سنگ اندازید چنانکه در روی کافران اندازند شما میدانید
که من از اهل بیت رسالتم و از خاندان محمد مصطفی صلعم اگر شما را از مسلمانی بهره بودی با من چنین معامله نکردی پس مسلم از بسیاری زخم که بر بدن مبارکش رسیده بود ضعیف
شده بر ایشان حمله کرد و ایشان را بازشکست و بازگشت و پشت بر در سرای نهاد محمد گفت ساعتی جنگ موقوف دارید تا با او سخنی گویم پس نزد مسلم آمد و بایستاد
و گفت [illegible] ای مسلم خویش را مکش تو ایمنی و بعهد کردم و پذیرفتم که ترا نگاه دارم و ترا در امان خویش آورم مسلم بن عقیل گفت ای پسر اشعث ترا خیال میآید که تا نفسی بر میتوانم زد
بدست شما دهم و الله این هرگز نخواهد بود پس بر او حمله کرد محمد باز پس شد و مسلم بازگشت و بموقف خویش آمد و گفت ای اهل کوفه از تشنگی هلاک شدم آخر شربتی آب مرا
دهید هیچکس را دل بر مسلم رحم نیامد که شربتی آب بدو دهد محمد روی بدان قوم آورد و گفت این عاری عظیم است که ما با این همه جمعیت با یک کس بر نیائیم و او را نتوانیم گرفت
همگان بیکبار حمله بر او حمله کنید و او را بگیرید پس همه باتفاق بر او حمله کردند و او ایشان را با نیزه دفع میداد مردی از اهل کوفه که او را بکر بن الحمیران میگفتند در آمد و شمشیری بر
لب زیرین او زد و مسلم هم در آن گرمی شمشیری بر شکم او زد که از پشتش بیرون آمد بیفتاد و جان بمالک دوزخ سپرد پس دیگری از پس پشت مسلم در آمد و او را نیزه بزد که مسلم
برو در افتاد و او را گرفتند و اسب و سلاح او را بغارت بردند شخصی از بنی سلیم نام او عبید الله العباس عمامه او را برگرفت مسلم گفت مرا شربتی آب دهید مسلم بن عمرو الباهلی
گفت تو طعم آب نچشی مگر آنکه طعم مرگ بچشی مسلم گفت وای بر تو این است ناخوش سخن و سخت دل مردی که تو ئی گواهی میدهم که اگر ترا از قریش باز خوانند بغلط باز خوانند
و هرگز از قریش ترا ندانند مسلم بن عمرو الباهلی گفت مرا بگوی که تو کیستی مسلم بن عقیل گفت منم آن کس که وقتی حق بشناختم که تو انکار داشتی و وقتی امام وقت را اطاعت
داشتم که تو عاصی بودی منم مسلم بن عقیل بن ابی طالب حال بگو که تو کیستی و چه نام داری گفت مرا مسلم بن عمرو الباهلی گویند مسلم بن عقیل گفت یا ابن الباهله تو بجهنم و آتش
حمیم اولیتری پس گفت ای اهل کوفه مرا آبی دهید غلامی از آن عمرو بن الحریث المخزومی بیامد و سبوئی آب بیاورد و قدحی از آن آب بمسلم داد مسلم آب بدهان
نزدیک برد قدح پر خون شد و دو دندان پیش آن در قدح افتاد و نتوانست آب خورد ترک آن بگفت او را پیش عبید الله بن زیاد آوردند یکی او را گفت بر امیر
سلام کن مسلم گفت اعوذ بالله او امیر نیست که من بر او سلام کنم و دیگر آنکه در این وقت سلام مرا چه سود دارد اگر مرا باقی گذارد بعد از آن بروی سلام کنم عبید الله آن محاوره
بشنید گفت سهل است اگر سلام گوئی و اگر نگوئی کشته خواهی شد مسلم گفت اگر مرا بکشی بدتر از تو بسیار کس بهتر از من کشته اند عبید الله گفت یا عاق یا شاق بر امام

وقت بیرون آمدی و اجماع امت و مسلمانان را خلاف کردی و فتنه انگیختی مسلم گفت دروغ میگوئی ای پسر زیاد هرگز معویه باجماع امت خلافت مسلمانان نگرفت
بلکه بحیله و تغلب بر وصی پیغمبر درآمد و بغصب خلافت از و بگرفت و حال یزید هم همچنان است اما فتنه تو انگیختی و پیش از تو پدر تو فتنه انگیخت امید میدارم که خدای تعالی مرا
شهادت روزی کند بر دست بدترین خلق خدای بخدای که من بر جاده راستم و هیچ تغییر و تبدیل باحوال خویش راه نداده ام و در طاعت حسین بن علی که امیرالمؤمنین و
جانشین پیغمبر و امام و مقتدای مسلمانان است ثابت قدم هستم و معویه و یزید را از جمله فسقه فجره میدانم عبیدالله گفت معویه را فاسق میخوانی و حال آنکه تو در مدینه خمر میخوردی
مسلم گفت ای کذاب بن کذاب خمر آنکس خورد که خونهای مسلمانان را بناحق میریزد و آنرا گناه نداند و دران خوش و خوش طبع میباشد چنانکه گوئی هیچ گناه نکرده
عبیدالله گفت ای فاسق کاری پیش گرفتی و پنداشتی که ترا میسر خواهد شد چون اهل آن نبودی خدای تعالی ترا روزی نکرد و آن کس را میسر کرد که اهل آنست مسلم گفت الحمد
خدای تعالی میان ما و شما حاکم است روز قیامت عبیدالله گفت گمان میبری که حسین را از خلافت نصیبی تواند بود مسلم گفت آنچه در حساب داشتم گمان نبود بلکه یقین بود
عبیدالله گفت خدا بکشد مرا اگر ترا نکشم گفت کشتن بناحق از مانند تو خبیث طریقت و شریر سیرت عجب نباشد بخدای که اگر با من ده مرد موافق بودی و شربتی
آب یافتمی ترا بسیار رنج رسیدی درین قصر ندیدی بحقیقت آنکس که این قصر را بنا کرده است ملعون بوده است اگر حال مرا بکشی برین اراده صمیمی مردی از قریش
پیش من فرست تا وصیتی که دارم باو بگویم عبیدالله عمر بن سعد بن وقاص را نزد او فرستاد تا وصیتی که دارد باو بگوید چون عمر سعد نزد مسلم آمد او را گفت هر وصیتی که داری با
من بگو تا بدان قیام نمایم مسلم گفت تو میدانی که میان من و تو چه خویشاوندیست امروز مرا با تو حاجتی و وصیتی است و بر تو واجبست که سخن مرا گوش داری و حاجت
من بر آوری عمر سعد گفت راست میگوئی بر من است که بوصیت تو عمل کنم اگرچه تو بر خویش ظلم کرده اما ای پسر عم سخن گفت بگو آنچه فرمائی مسلم گفت درین شهر هفتصد درم قرض
دارم چون مرا بکشند اسب و سلاح مرا بفروش و آن وام ادا کن و بعد از آن بحسین بن علی ع چیزی بنویس و او را از حال من خبری بده و از زبان من گوئی که زینهار تا بعراق نیائی
تا بتو آن رسد که بمن رسید عمر سعد نزد عبیدالله آمد و گفت مسلم چنان و چنین میگوید و وصیت میکند عبیدالله گفت اما حدیث اسب و سلاح و باز دادن وام او ما را
کاری نیست و کس مانع آن نباید اما حدیث جثه او چون او را بکشیم حکم جثه او ما را باشد هرچه خواهیم کنیم اما درباب حسین بن علی ع اگر او قصد ما نکند ما قصد او نکنیم و اگر ما را رنجی
رساند در طمع خلافت با ما منازعت نماید ما دران خاموش نباشیم و تو ای پسر عقیل تقریر کن که چرا بدین شهر آمدی بعد از آنکه احوال و اعمال این شهر منتظم بود پریشان ساختی
مسلم گفت نه من بجهة متفرق گردانیدن مردمان این شهر اینجا آمده ام و لاکن چون شما قوانین بد نهادید و رسم فراعنه مصر و روم و ایران پیش گرفته با مردمان بندگانی
خلاف سنت میکردید و امر معروف بکلی منسوخ شده بود و کسی از منکر نهی نمیکرد امیرالمؤمنین حسین ع مرا بدینجا فرستاد تا مراسم امر معروف و نهی منکر را احیا کنم و هم مردمان را بحکم
خدای تعالی و سنت محمد مصطفی ص خوانم بحکم آنکه بعد از واقعه امیرالمؤمنین علی ع خلافت حق ماست و شما را اینحال معلومست خواهید راضی باشید بر این سخن خواهید
نباشید و اول کسی که بر امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب ع که امام برحق و خلیفه مطلق بود بیرون آمد شما بودید مثل ما و شما همچنان است که خدای تعالی در قرآن مجید میفرماید وسیعلم
الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون عبیدالله بن زیاد چون این کلمات بشنید زبان بوقاحت دراز کرد از خدا و رسول نترسید و بر امیرالمؤمنین علی و حسین ع
و مسلم دشنامها داد و سخنان ناسزا گفت مسلم فرمود خاک بر دهان باد تو و پدر تو و آنکس که ترا امارت داد بدین سخنان سزاوار دشمن خدا پدر ترا زیاد پدری نبود تا
آنکه معویه پا از دایره مسلمانی بیرون نهاده زیاد ولد الزنا را بخود ملحق ساخت یعنی الخبیثات للخبیثین بظهور آورد آنچه خواهی بکن و بگوی ما از اهل بیت نبوت مبتلا باشیم و
بلاها همیشه بر سر ما موکل است و بدان راضی باشیم عبیدالله گفت او را بر بام کوشک برید و گردن بزنید مسلم گفت اگر تو از قریش بودی و میان من و تو قرابتی صورت
بستی مرا چنین نکشتی و اگر تو پسر پدر خود بودی چنین عداوت با خاندان نبوت روا نداشتی از این سخنان خشم عبیدالله زیادت شد مردی از اهل شام که مسلم در اثناء
محاربه او را زخمی بر سر زده بود بخواند و او را گفت مسلم را بگیر و بر بام کوشک بر و بدست خویشتن گردن او را بزن و کینه خویش از او باز خواه آمد و مسلم را دست بگرفت
و بر بام کوشک برد مسلم در راه تسبیح میگفت و کلمه استغفار بر زبان میراند و میگفت اللهم احکم بیننا و بین قوم غرونا و خذلونا پس شامی او را بنشاند و سر مبارکش را از
تن جدا کرد رحمة الله علیه آنگاه مدهوش از بام فرود آمد و نزد پسر زیاد شد عبیدالله چون او را بدان حال دید گفت ترا چه میشود مسلم را کشتی گفت بلی کشتم اما امر عجب عارضه
پیش آمد چون او را گردن زدم مردی سیاه فام کریه منظر را دیدم که لب خویش بدندان گرفته و بخشم در من مینگریست و بانگشت بمن اشاره میکرد چنان ازو بترسیدم
چنانکه از هیچ چیز در عمر خویش چنان نترسیده بودم عبیدالله بخندید و گفت این کاری بود که هرگز نکرده بودی از آن سبب پریشان خاطر شدی سهل باشد دل بخویش آر
و مترس پس از آن فرمود هانی را از زندان بیرون آرند و بنزد مسلم فرستند محمد بن اشعث گفت اصلح الله الامیر هانی مردیست سخت بزرگ و معروف و منزلت و مکانت
او در بصره ترا معلوم است اقربا و عشایر بسیار دارد و قوم او میدانند که من و اسماء خارجه او را بنزدیک تو آورده ایم مرا از آن سخت ناگوار است ترا بخدای تعالی سوگند
میدهم که او را بمن بخش و ما را نزد آن قوم شرمسار مکن آن لعین الله بانگ بر او زد و گفت خاموش باش تا چند گوئی پس امر کرد تا هانی را از زندان بیرون آوردند و ببازار بردند و در
کوی قصابان که گوسفند میفروختند بداشتند هانی دانست که او را بخواهند کشت فریاد برآورد که وا مذحجاه و عشیرتاه پس دست او که باز بسته بود باز کردند فریاد برآورد
که آخر سلاحی بمن دهید تا این بلا را از خویش دفع کنم پس او را بگرفتند و دیگر نوبت دستهای او را بستند و گفتند گردن بر افراز گفت نیکو کاری که مرا میفرمائید هرگز این کار نکنم

وبرگشتن خویش خود باری مدهم عبید الله زیاد غلامی داشت نام او رشید شمشیری بر گردن هانی زد بر ید هانی گفت الی الله المنقلب والمعاد اللهم الی رحمتک و رضوانک اجعل هذا الیوم کفارة الذنوبی دیگر نوبت شمشیر بزد و او را بکشت پس ابن زیاد فرمان داد که مسلم و هانی را هر دو نگونسار بردار کردند و سرهای ایشان را با نامه بنزد یزید فرستاد و مضمون نامه عبید الله این بود بسم الله الرحمن الرحیم الی الامیر یزید بن معاویه من عبید الله زیاد حمد و ثنا خدای را که حق امیر از خصمان بستد و مؤنت دشمنان او کفایت کرد خبر رسید بهم امیر را که مسلم بن عقیل بکوفه آمده بود و در سرای هانی بن عروه منزل ساخته و خلق را به بیعت حسین بن علی ع میخواند جاسوسان برگماشتم و بلطائف الحیل بعد از جنگ و محاربت ایشان را بدست آوردم و هر دو را گردن بزدم سرهای ایشان را بصحوب هانی بن حیه الوادعی و زبیر بن الاروح التمیمی این هر دو مرد از اهل طاعت و اطاعت امیرند ایشان را نیکو دارد والسلام چون این دو شخص با نامه و سرهای شهدا بنزد یزید رسیدند نامه و سرها را تسلیم کردند یزید نامه را مطالعه کرد فرمود تا سرها را بر در دروازه دمشق بردار کردند و جواب نامه پسر زیاد بر این منوال نوشت اما بعد نامه تو رسید و سرهای مسلم و هانی آورده شد خوش وقت شدم تو نزد من چنان پسندیده و چنانکه دل من خواسته است بر تو مرا هیچ مزید نیست و هر چه کرده نیکو کرده آنچه از حال رسولان یاد کرده بودی هر یکی را از ایشان دو هزار درم بخشیدم و ایشان را خوشدل بنزد تو فرستادم والسلام و چنان میشنوم که حسین بن علی ع از مکه بیرون آمده عزم عراق دارد میباید که نیک احتیاط کنی و بر حذر باشی و سرحدها را نگاهداری و هر کس را که مایه فتنه دانی بکش یا حبس کن و هر خبر که از حسین معلوم کرده و روز بروز بشرح و تفصیل بر من عرضه داری و مرا از احوال و علی التوالی اعلام دهی والسلام

خبر کشته شدن مسلم بن عقیل بن ابی طالب با میر المؤمنین حسین ع بن علی ع

چون امیر المؤمنین حسین ع از کشته شدن مسلم خبر یافت و کیفیت حال چنان بود که مردی از کوفه بنزد او رسید امام حسین ع از او پرسید که از کجا میائی گفت از کوفه میآیم پرسید که از مسلم بن عقیل چه خبر داری گفت ای پسر رسول خدا در آن ساعت که از کوفه بیرون میآمدم مسلم و هانی بن عروه را عبید الله بن زیاد بردار کرده بود و سرهای ایشان را بدمشق بنزد یزید فرستاد امیر المؤمنین حسین ع چون این سخن بر این منوال بشنید سخت بگریست گریستنی شدید بعد از آن فرمود انا لله و انا الیه راجعون پس عزیمت بجانب عراق مصمم کردانید عمر بن عبد الرحمن بن الحرث بن هشام المخزومی پیش او آمد و گفت ای پسر رسول خدا ترا نصیحتی و در آن همه رعایت جانب تو میکنم و در عمر خویش هرگز یکساعت جانب ترا فرو نگذاشته ام و خیانت نکرده ام و امیدوارم که این نصیحت از من بشنوی که کمال اخلاص من نسبت بخود دانی و اگر مصلحت دانی بر آنچه روی امیر المؤمنین حسین ع گفت که باید فرمود هر چه صواب بینی که در ضمن آن خیر و فلاح باشد عمر گفت میشنوم که عزیمت عراق داری و من در این عزیمت و این سفر بر تو میترسم چه بدان شهر که میروی امرا اند و مال بسیار دارند و مردمان همه بنده درم و دینار اند مبادا که بسبب دوستی زر و سیم با این امرا یار شوند و قصد تو کنند از جان خویش بترس و خود را در ورطه هلاک میانداز و هم در این حرم با ایمن و فارغ مقام کن امیر المؤمنین حسین ع فرمود سخت نیکو گفتی و میدانم که در این نصیحت طریق شفقت می سپری و در آن هیچ غرض نداری اگر خدای تعالی حکمی کرده است و بر سر قضائی نوشته اگر نصیحت ترا قبول کنم و اگر قبول نکنم دفع نخواهد شد

بلی قضا است بهر نیک و بد عنان کش خلق
بدان دلیل که تدبیرهای جمله خطاست

عمر خاموش شد پس از آن باز گشت در آن اثنا عبد الله عباس بمکه آمده بود بنزد امیر المؤمنین حسین ع آمد و گفت جان من فدای تو باد ای پسر رسول الله میشنوم که عزیمت عراق داری بچه سبب آنجا خواهی رفت و چه اندیشه داری مرا بگوی تا بدانم آنحضرت فرمود مدتی است که در خاطر من افتاده و اندیشه دارم که بجانب عراق روم عبد الله عباس گفت تو اهل عراق را میدانی و هم دیده و میشناسی که با کسی وفا نکرده اند و نخواهند کرد و حال آنکه دیروز پدر و برادر عزیز ترا در عراق کشتند و امروز عبید الله زیاد و آن سر دفتر شر و فساد با لشکر زیاد از طرف یزید آنجا است چنانچه پسر عم ترا گرفته بکشت و مردمان را به بخشش درم و دینار با خود یار کرده و همه عالم بنده درم و دینار اند از آن میترسم که قصد هلاک تو کنند بر خویش بترس و بدان جانب مرو و هم در این حرم ساکن باش امیر المؤمنین حسین ع گفت مرا بکشند در عراق دوست تر از آن دارم که در مکه بکشند و هر چه در ازل رفته است هر آینه بر اختلاف ایام دیده نیست و مع ذلک در این می اندیشم و استخاره میکنم و بر آن جمله که رایم بر آن قرار گیرد باحضار سانم بعد از آن عبد الله زبیر نزد امام حسین ع آمد و سلام کرد و بنشست پس از ساعتی گفت و الله که اگر مرا در عراق ده یک آن دوستدار و هوادار بودی که امروز تراست من دیگر در مکه مقام نکردمی اگر تو بعراق روی چنان دانم که کار تو بالا گیرد و مقاصد تو بحصول موصول شود چرا تن بخواری در باید داد و بنی امیه را تواضع باید نمود آخر نه ما فرزندان مهاجرانیم و ایشان فرزندان فاسقانند و این سخن نه از اخلاص و شفقت میگفت بلکه میخواست که حسین بن علی ع در مکه نباشد تا اهل مکه با او بیعت کنند و امیر المؤمنین حسین ع مطلب او را دریافته و غرض سخن او را دانسته هیچ جواب نمیگفت دیگر روز عبد الله عباس بنزد حسین بن علی ع آمد و گفت مرا رائی در کار تو فرا خاطر آمد اگر قبول خواهی کرد بگویم امیر المؤمنین حسین ع فرمود تقریر کن که هر چه گوئی محض شفقت باشد عبد الله عباس گفت مصلحت آنست که بجانب یمن روی که در آن ولایت دوستدار و هواخواه تو بسیار است و آن ولایت عرصه دارد و چون مقیم شوی باطراف نامها نویس و مردمان را با طاعت خویش دعوت کن امام حسین ع فرمود ای پسر عم محبت تو نسبت بمن مرا معلوم است و اعتقاد تو در حق خویش بالتمام و ضمیر ترا شناخته دارم اما عزیمت کرده ام و با دل خویش مقرر و مخمر گردانیده ام که بعراق روم هیچ نوع آن عزم را فسخ نمیتوانم کرد عبد الله عباس ساعتی سر در پیش افکند پس گفت اگر عزیمت با مضا خواهی رسانید و هیچ نوع ترک نخواهی گفت باری عورات و اطفال و متعلقان و اقربا را با خویش مبر که از آن میترسم که العیاذ بالله ترا بکشند و فرزندان تو ضایع بمانند و هلاک شوند و الله که چشم عبد الله زبیر را با مضاء این عزیمت و از مکه بیرون رفتن روشن خواهی کرد و او را بمقصود و مطلوب خواهی رسانید چه امروز که تو در مکه کس در او نمینگرد چون تو از مکه بیرون روی فی الحال مردمان را بر بیعت خویش خواند و سر بر باست بردارد امیر المؤمنین حسین ع گفت اندیشه کنم و از خدا استعانت

۲ خبر رفت خواهم عبدالله عباس از نزد آنحضرت بیرون آمد و میگفت دریغ از حسین هزار دریغ لاچار دل از او برگرفتم میدانم که عاقبت کار او در عراق چگونه خواهد بود و در انهای
آنکه بیرون رفت بعبدالله بن زبیر بگذشت او را گفت قد خلت لان رایت معاشری مالک ابن قبرة بمعمری خلا لک الجو فبیضی واصفری ای پسر زبیر خوشدل باش که
حسین ع عزیمت حرکت بجانب عراق مصمم گردانیده است در همه حال بخواهد رفت و حجاز را بتو خواهد گذاشت و عرصه را خالی خواهی یافت عبدالله زبیر هیچ نگفت چون
خبر عزیمت امیرالمؤمنین حسین ع بمدینه رسید عبدالله جعفر نامه نوشت بحسین بن علی ع برین جمله اما بعد شنیدم که عزیمت عراق داری مصلحت نیست سوگند برتو میدهم که بعراق نروی
و در مکه مقام کنی که این خیال که داری بر تو میترسم که ترا هلاک کنند و اهل بیت و یاران و متعلقان تو مستاصل گردند اگر نعوذ بالله ترا آسیبی رسد انوار مسلمانی فرو نشیند و امیدهای
مسلمانان که در تو بسته اند منقطع گردد بر جان خویش ببخشای و در رفتن بجانب عراق تعجیل مکن من ترا از یزید و از جمله بنی امیه امان بستانم تا فارغبال در حرم خدای تعالی بسر بری و
اهل بیت و فرزندان در پناه امن و امان زندگانی کنند مصلحت این است زنهار که از جمله عدول ننمائی والسلام چون این نامه بامیرالمؤمنین حسین ع رسید و بر مضمون آن وقوف
یافت جواب نوشت برین جمله اما بعد مکتوب تو رسید و شفقت و محبت تو در باره من معلوم است الا آن است که من از جد خویش محمد مصطفی صلعم شنیدم که میفرمود که اگر تو
در سوراخ جنبنده بخزی که ایشان ترا بیرون آرند و بکشند و در کشتن من همچنان غلو کنند که جهودان در روز شنبه کردند و عمرو بن سعید العاص از مدینه بدو نوشت اما بعد چنان شنیده
اند که ترا عزیمت عراق است از این عزیمت روی بگردان که مصلحت نیست چه پسر عم تو مسلم بن عقیل را درین روزها در کوفه کشته اند بر تو میترسم این نامه نوشتم و برادر خویش
یحیی بن سعید را بخدمت تو فرستادم بیا مدینه در صحبت او بمدینه آئی تا بهمه وجوه امن و ساکن باشی که اهل بیت ترا امان است و هم بر احسان و هم صله و حسن جوار والله الکفیل
علی شهید و وکیل و راع و کفیل والسلام امیرالمؤمنین حسین ع جواب نامه نوشت برین سوال اما بعد کسی که مردمان را بعبادت خدای تعالی و سنت محمد مصطفی خواند هرگز با او
خلاف نکند و تو تقصیر نکردی که مرا به بر و احسان و صله و امان خواندی بهترین امانها امان خدای است عزوجل و هرکس که از خدای نترسد در دنیا روز قیامت امان نیابد و
من خویش و ترا از خدای تعالی عملی میخواهم که متضمن رضای او باشد خدای تعالی جزای تو درین جهان و در آن جهان خیر کناد والسلام در اثنای این حال از جانب یزید نامه رسید باهل مدینه
نامه منظوم شعری غایت نیکو هر نوع سخن در آن شعر درج کرده بود و ذکر حسین بن علی ع به نیکوئی کرده و خویشاوندی و قرابت خویش با او برشمرده و شمهٔ از مناقب و فضایل و
شرف خاندان و محاسن اخلاق و مکارم اعراق حسین ع شرح داده و التماس موافقت و فرو نشاندن آتش جنگ و بسر دوستی و رضا آمدن و همعنی در شیوهٔ اطناب پرداخته اهل
مدینه چون این نامه منظوم برخواندند بر دست معتمدی بامیرالمؤمنین حسین ع فرستادند چون این نامه بحسین بن علی ع رسید دانست که آن اشعار از یزید است در جواب آن آیتی از
کلام الله نوشت بسم الله الرحمن الرحیم فَإِنْ كَذَّبُوكَ فَقُلْ لِي عَمَلِي وَلَكُمْ عَمَلُكُمْ أَنْتُمْ بَرِيئُونَ مِمَّا أَعْمَلُ وَأَنَا بَرِيءٌ مِمَّا تَعْمَلُونَ چون امیرالمؤمنین حسین ع
اصحاب خویش را جمع کرد و هرکس که با خویش خواست بعراق برد ده دینار زر و شتری بدو داد و پس از آن کرد صفا و کعبه و مروه طواف کرد و از جهت اهل بیت خویش کجاوه ها
ترتیب داده و در روز سه شنبه که روز ترویه بود و هشت روز از ذی الحجه گذشته بود از مکه بیرون آمد هشتاد و کس بودند از موالی و شیعه و متصلان که در خدمت او روان شدند
چون بحدود عراق رسیدند مردی از بنی اسد پیش آمد امیرالمؤمنین حسین ع از او پرسید که از کجا می آئی گفت از عراق میآیم پرسید که چه خبر داری و حال چگونه است گفت
دلهای ایشان با تست و شمشیرها با بنی امیه و فرمان فرمان خدایست جل جلاله امیرالمؤمنین حسین ع فرمود راست گفتی یا اخا بنی اسد یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید اسدی
گفت یا ابن رسول الله معنی این آیت چه باشد یوم ندعوا کل اناس بامامهم آنحضرت فرمود امام دو است امامیست که براه راست خواند و امامیست که بضلالت خواند او و آن
طایفه که او را اجابت کنند اهل دوزخ باشند القصه چون خبر امیرالمؤمنین حسین ع و رفتن بسمت عراق بولید بن عتبه رسید نامه نوشت بعبیدالله بر این مثال بسم الله الرحمن الرحیم
اما بعد بدانکه حسین بن علی ع بسمت عراق روان شد و او پسر فاطمه است و فاطمه دختر محمد مصطفی است زنهار که او را هیچ نرنجانی که دنیا و دین بر خویشتن زیان آوری و خلل بحال خویش
راه دهی که هیچ چیز اصلاح نپذیرد اگر در حق او بدی فرمائی تا دنیا باشد بر خاطر خاص و عام منسی نگردد والسلام عبیدالله بنامهٔ ولید التفاتی نکرد چون امام حسین ع بمنزل خزیمه رسید آنجا یک
شبانه روز مقام کرد و دیگر روز زینب خواهر امام حسین ع آمد و گفت ای برادر دوش ندائی عجیب شنیدم آنحضرت فرمود چه شنیده گفت از خیمه بیرون رفتم و با خود در تفکر بودم
که ناگاه آواز هاتفی شنیدم که این دو بیت برخواند الا یا عین فاحتفلی بجهد . ومن یبکی علی الشهداء بعدی علی قوم تسوقهم المنایا بمقدار الی انجاز
وعد امام حسین ع فرمود ای خواهر هرچه تقدیر رفته است خواهد شد رضا بقضاء الله و از آنجا برفتند تا بمنزل ثعلبه فرود آمدند که گاه روز امام حسین ع سر ببالین نهاد و ساعتی بیاسود
بعد از آن بیدار شد در غایت اضطراب اشک از دیده جاری علی اکبر پسر آنحضرت پرسید و گفت ای پدر جان من بفدای تو باد هرگز مباد که چشم تو گریه کند بیا از چه سبب است
خوابی دیدم و در این وقت هر روز خوابی که ببینید راست باشد من درین لحظه که بخواب شدم سواری دیدم که بیامد و نزدیک من بایستاد و گفت ای حسین شما بر فتن بجانب
جانب عراق شتاب میکنید و مرگ بعقب شما میتازد و تعجیل میآید تا شما را بهشت برد دانستم که اجل ما نزدیک رسیده است علی اکبر پسر او را گفت ای پدر نه ما بر حقیم امیر
المؤمنین حسین ع فرمود بلی ما بر حقیم و حق با ماست علی اکبر گفت ای پدر چون ما برحقیم از مرگ باک نباشد امام حسین ع فرمود ای پسر خوشدل کردی مرا خدای تعالی جزای خیر کناد دیگر
روز بامداد مردی از اهل کوفه که کنیت او ابو هرة الازدی بنزد امام حسین ع آمد و سلام گفت پس گفت ای پسر رسول خدا چرا از حرم خدای تعالی و از حرم جد خویش بیرون آمدی
امام حسین ع فرمود یا ابا هرة بنی امیه مال ما ببردند صبر کردم حق ما بگذاشتند صبر کردم مرا دشنام دادند صبر کردم خواستند که مرا بکشند گریختم بخدای خدایا یا ابا هرة که مرا

اهل بغی کشته خواهم شد و چون مرا بکشند خدای تعالی لباس خواری و مذلت در بر ایشان پوشاند و جماعتی قوی دست بر ایشان مسلط گرداند تا ایشان را خوار گردانند چنانکه خوارتر از قوم سبا شوند که پادشاه ایشان زنی باشد و بر ایشان بمال و جان حکم کند و ایشان علی الضروره فرمان برند پس امام حسین ع از آن منزل برفت و بمرحله شقوق فرود آمد فرزدق شاعر پیش آنحضرت آمد و بر او سلام کرد و دست او را بگرفت و بوسه داد امام حسین ع او را گفت از کجا میآئی جواب داد که از کوفه میرسم پرسید که حال مردم چیست و چگونه دیدی گفت دلهای ایشان با تست و شمشیرهای ایشان با بنی امیه و قضا از آسمان میآید و خدای تعالی آن کند که خواهد امام حسین ع فرمود راست گفتی ان الله یفعل ما یشاء و کل یوم هو فی شان فرزدق گفت یا ابن رسول الله تو چرا بکوفه میروی و بچه سبب بر ایشان اعتماد میکنی اهل کوفه غدارند نشاید شنیده که بر چه صفت مسلم پسر عم ترا کشتند امام حسین علیه السلام بگریست و گفت رحمه الله مسلما فلقد صار الی روح و ریحانه و جنته و غفرانه آنچه بر او بود بجای آورد و پس تقصیر نکرد پس فرزدق امام حسین را وداع کرد و برفت آنحضرت از آن منزل برفت بمنزل قصر مقاتل فرود آمد سراپرده دید افراشته و نیزه بر زمین فرو برده و شمشیری آویخته و اسبی بر آخور بسته امام حسین ع پرسید که این سراپرده از کیست گفتند از آن مردیست از اهل کوفه او را عبیدالله بن الحر الجعفی گویند امام حسین ع یکی از خدمتکاران خویش نام او حجاج بن مسروق الجعفی نزدیک او فرستاد و او را بخواند حجاج نزد او آمد و سلام کرد و گفت خدای تعالی دولتی روی بتو فرستاده و موهبتی هنی و نعمتی سنی روزی کرده عبیدالله بن الحر گفت آن چه چیز است که خدا مرا روزی کرده است حجاج گفت امیرالمؤمنین حسین ع فرزند رسول خدا ص اینجا فرود آمده است با اهل بیت و عشایر و شیعه خویش و ترا میخواند اگر اجابت کنی و او را یاری دهی ثواب عظیم یابی و اگر کشته شوی در زمره شهدا محسوب شوی عبیدالله گفت من بجهة آن از کوفه بیرون آمدم که مبادا در کوفه باشم و امام حسین ع آنجا آید اگر خواهم او را یاری هم نتوانم بحکم آنکه اهل کوفه جمله اعتقاد بدل کرده اند بسبب دوستی دنیا بعبیدالله زیاد پیوسته اند بسعادت بازگرد و سلام من برسان و او را از اینحال خبر ده حجاج نزد آنحضرت آمد و آنچه از عبیدالله شنیده بود تقریر کرد امیرالمؤمنین حسین ع برخاست با جماعتی از برادران و اهل بیت خویش نزد عبیدالله شد چون چشم عبیدالله بر آنحضرت افتاد بر پای جست و خدمت کرد و دست او را بگرفت و در صدر مجلس بنشاند امام حسین حمد و ثنائی بگفت پس فرمود ای عبیدالله مردمان شهر تو بمن نامها نوشتند و مصحوب جمعی از اعیان و معارف بمن فرستادند و گفتند ما همه اعوان و انصار و یاران و دوستان توایم نزدیک ما آی پس در این امر اهمال نموده جواب ایشان میدادم تا آنکه این معنی تکرار یافت لا بد بعهد و پیمان این گروه ترک حرم خدای گفته روی بدین جانب نهادم حال کار چنان می بینم و پسر عم من مسلم را بعد از آنکه هیجده هزار نفر با او بیعت کرده بودند و خروج کردند در وقت مصاف جانب او را رها کردند و او را تنها گذاشتند و بدست پسر زیاد دادند و او را بخواری کشتند میشنوم که این قوم در طاعت یزید و پسر زیاد میل کرده اند و بدو پیوسته اند و تو ای عبیدالله دانسته که هر چه کرده باشی از نیک و بد بدان مثاب و معاقب خواهی بود و من این ساعت ترا بتوبه میخوانم که جمله گناهان تو آمرزیده شود و ما را که اهل بیت سیدالانبیا محمد مصطفی ایم یاری دهی و درین کارها با ما موافقت کنی چندانکه قدرت داشته باشی در دفع دشمنان ما بکوشی عبیدالله گفت ای پسر رسول خدا اگر ترا در کوفه انصار و اعوان بودی که در خدمت تو موافقت کردندی من پیش از همه در راه تو جنگ کردمی لاکن انصار و اعوان و شیعه تو جمله اعتقاد بدل کرده اند و بعبیدالله زیاد پیوسته توقع میدارم که این اسب مادیان که ملحقه نام اوست و بخدای که او را العقاب هر جانوری که تاخته ام او را دریافته ام و چون بر آن نشسته و تاخته ام مرا هیچکس در نیافته است و این شمشیر بران که بر هر چیز زده ام از آن بگذشته است اینها را از من قبول کن آنحضرت فرمود که من بطمع شمشیر و اسب نزد تو نیامده ام بلکه بدان جهت آمده ام تا در موافقت من مرافقت نمائی و ما را بر دشمنان مدد و معاونت کنی اگر بنفس خویش با ما بخیلی میکنی ما را بمال تو حاجتی نیست و من از جد خویش محمد مصطفی ص شنیده ام که هر که فریاد یاری خواستن اهل بیت من بشنود و ایشان را یاری ندهد خدای تعالی او را در آتش دوزخ برروی افکند این سخنها بگفت و از جای برخاست و بمنزل خود مراجعت نمود دیگر روز کوچ کرد و بسوی کوفه روان شد عبیدالله بعد از آن پشیمان شد و در آنچه در خدمت او موافقت ننمود تاسفها خورد در اثنای راه امیرالمؤمنین حسین ع لشکری را دید که روی بدو دارند چون نزدیک رسیدند هزار سوار بودند با سلاح تمام و عده مالا کلام آنحضرت کس فرستاد که سردار شما کیست گفتند حر بن یزید الریاحی آنحضرت او را نزدیک طلبید و فرمود ای حر بمدد آمده یا اراده جنگ با ما داری حر گفت عبیدالله مرا بجنگ شما فرستاده است آنحضرت چون این سخن از حر شنید فرمود لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم چون وقت نماز پیشین رسید حضرت فرمود حجاج بن مسروق را که بانگ نماز بگوی و قامت کن تا نماز گذاریم چون حجاج بانگ نماز گفت امام حسین ع آواز داد ای حر تو آنجا با اصحاب خود نماز میگذاری و من اینجا با اصحاب خویش یا اقتدا بما میکنی حر گفت اقتدا بشما میکنم حجاج قامت گفت امیرالمؤمنین حسین ع هر دو لشکر را امامت کرد و نماز گذاردند چون از نماز فارغ شد برخاست و تکیه بر شمشیر کرد و خطبه بگفت و بعد از حمد و ثنای باری تعالی و درود بر محمد مصطفی ص گفت ای مردمان از جهة عذر خواستن از شما بر پای بخاسته ام و روی بدین شهر نیاورده ام و عزیمت این طرف نکرده ام تا آن وقت که نامها بمن رسید مشتمل بر استدعا و استحضار و رسولان شما که جمعی بودند از اعیان و معارف فلان و فلان مصحوب مکتوب با اهل کوفه نزد من آمدند و گفتند که در آمدن بکوفه تعجیل باید که ما را امامی نیست که در نماز با او اقتدا کنیم و مصالح و مهمات ما را اصلاح فرماید چون تو حاضر آئی باشد که خدای تعالی بواسطه تو کارهای پریشان ما را انتظام گرداند اگر شما بر آن عهد و قول ثابت قدم هستید اینک آمده ام اگر بر شما اعتماد است تا در شهر شما بیایم و اگر از آن قول برگشته اید و پشیمان شده اید و قدوم مرا کراهت میدارید تا بازگردم و بمکه شوم جمله مردمان آن سخن از آنحضرت شنیدند سرها را بزیر افکندند خاموش بودند و هیچکس جوابی نمیداد حر فرمود تا خیمه او را بزدند در درون خیمه شد و بنشست و حسین بن علی ع در مقابل او ایستاده بود و دیگران هم ایستاده بودند و عنانهای اسبان بدست گرفته در اثنای اینحال نامه از کوفه رسید بدست حر دادند

بیان توجه حسین بن علی از مکه بجانب کوفه و مخالفت نمودن اهل کوفه

مضمون آنکه چون برین مکتوب واقف شوی حسین بن علی و اصحاب او را محافظت کرده از وی دور نشوی تا آنوقت که او را بنزد من آوری و آورنده نامه را فرموده ام که ملازم تو باشد و از تو جدا نشود تا آنوقت که آنچه فرموده ام بتمام رسانی و مثال مرا با طاعت مقرون گردانی چون این نامه بحر رسید اصحاب خویش را بخواند و ایشان را گفت این مخذول مرد و عبید الله بن زیاد نامه بمن نوشته و فرموده که حسین بن علی را گرفته پیش او برم و چندانکه درین کار اندیشه میکنم از خویشتن باز نمی یابم که سخنی گویم یا کاری کنم که حسین را ناخوش آید درین کار عظیم فرومانده ام پس مردی از اصحاب حر نامش ابو الشعثا روی برسول عبید الله آورد و گفت مادرت در فراق تو بادیه گار آمده جواب داد که امام خویش را طاعت داشتم و بر بیعت خویش وفا کردم و نامه امیر خویش بنزد حر آوردم ابو الشعثا او را گفت سبحان الله ... بیرون که درین طاعت که امام خویش را متابعت کردی از رضای خدای تعالی عاصی شدی و خویشتن را هلاک کردی و دنیا و آخرت خود را بفساد آوردی و آتش دوزخ را برای خود مهیا داشتی صفت امام تو این است که خدای تعالی در مصحف مجید میفرماید وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ لَا يُنْصَرُونَ درین گفتگو بودند که وقت نماز دیگر رسید و امیر المومنین حسین مودن را فرمود تا بانگ نماز و قامت بگفت و امیر المومنین حسین بن علی ایشان را امامت کرد و چون از نماز فارغ شد برپای خواست حمد و ثنای بگفت پس گفت ای مردمان ما اهل بیت پیغمبر شما هستیم محمد رسول الله و از این جماعت که امارت میکنند در شهر شما در امارت و خلافت اولیتریم اگر از خدای تعالی بترسید و حق با اهل آن شناسید خدای تعالی از شما راضی باشد اگر قدوم مرا کراهیت دارید و بدانچه در نامها نوشته اید و مصحوب رسولان معتبر پیغام داده وفا نمیکنید بر شما حرجی نیست و شما را تکلیفی نمیکنم صریح بگوئید تا بازگردم و بگذرم حر بن یزید که سر خیل لشکر بود پیشتر آمد و گفت یا ابا عبد الله دو نوبت ذکر نامها و رسولان بر لفظ مبارک شما رفت و من از آن خبر ندارم که نامها را کدام جماعت نوشته اند و رسولان کدام طایفه بوده اند امام حسین غلام خویش را که او را عقبة بن سمعان خواندندی بخواند و او را گفت آن خرجین که نامهای ایشان در آنست بیاور عقبه برفت خرجین را بیاورد و نامها را بیرون کرد و پیش ایشان بر زمین نهاد و باز گشت معارف لشکر پیش آمدند و عنوان نامها را بدیدند و حر بن یزید نیز بدید آنگاه گفتند ما از این قوم نیستیم که این نامها نوشته اند عبید الله زیاد ما را فرموده که ترا پیش او بریم امیر المومنین حسین بخندید و گفت نه شما را این معنی میسر گردد پس فرمود که عورات را در کجاوه ها نشانند و فرمود سوار شوید تا بنگریم اینها چه خواهند کرد بر وفق اشارت آنحضرت برفتند و عیال و اطفال او را بر نشاندند و روان شدند لشکر کوفه راه ایشان را ببریدند و نگذاشتند که بروند چون ایشان مانع رفتن اهل بیت شدند امیر المومنین حسین دست بشمشیر زد و گفت ای پسر یزید چرا نمیگذاری که این جماعت بروند مادرت بعزایت بنشیند حر گفت یا ابن رسول الله اگر دیگری نام مادر من بگفتی با شمشیر جواب او را دادمی اما حرمت تو و پدر تو و مادر تو بزرگ است و از آن چاره ندارم مگر آنکه ترا نزد عبید الله برم امام حسین گفت من نیایم و از سخن تو نیندیشم چه خواهی کرد حر گفت اگر جان من و یاران من در سر این کار شود سهل شمارم و لابد ترا نزد عبید الله برم امام حسین فرمود از میان لشکر خویش بیرون آی و من هم از میان لشکر و اصحاب خود بیرون آیم و با یکدیگر در میدان بگردیم اگر تو مرا بکشی مراد تو و امیر تو بر آید و اگر من ترا بکشم بندگان خدای تعالی از تو باز رهند حر گفت یا ابا عبد الله مرا بقتل و قتال تو امر نفرموده اند بلکه گفته اند از تو جدا نشوم تا ترا پیش عبید الله برم و الله که من کراهیت میدارم که سخنی گویم یا کاری کنم که ترا خوش نیاید اما مامورم و المامور معذور اما حکم با این قوم بیعت کرده ام و به فرمان ایشان پیش تو آمده و میدانم که جملهٔ خلایق را روز قیامت بشفاعت جد تو احتیاج خواهد بود و من هراسانم و میترسم که نباید با تو جنگ کرد آنگاه چگونه امید شفاعت داشته باشم و العیاذ بالله که حرکتی کنم که رنجی بر تن بزرگوار تو رسد آنگاه خسر الدنیا و الآخره باشم و اگر ترا بپیش عبید الله نبرم بهیچ نوع در کوفه نتوانم شد جهان فراخ است جای دیگر شوم بهتر از آن باشد که روز قیامت نعوذ بالله از شفاعت جدت محروم مانم تو بسعادت از راه شارع از راه نهره بجای دیگر بیرون شو من بعبید الله مینویسم که حسین بطرفی دیگر برفت و او را در نیافتم باری تا از شفاعت جد تو امید بماند و سوگند بر تو میدهم ای حسین که بر خویش رحمت کنی و بکوفه نروی امام حسین فرمود ای حر گمان میبری که مرا بخواهند کشت گفت این سخن میگوئی حر گفت نعم یا ابن رسول الله درین هیچ شکی نیست و شبهتی ندارم مگر بسعادت بجانب مکه بازگردی امیر المومنین حسین یاران خویش را گفت هیچکس از شما بشارع اعظم که بکوفه میرود بهیچ راه دیگر میداند طرماح بن عدی گفت یا ابن رسول الله من راه دیگر میدانم امام حسین او را گفت در پیش رو و ما را قلاوزی کن تا از آن راه که میدانی روان شویم طرماح در پیش رفت امیر المومنین حسین و اهل بیت و اصحاب در عقب او برفتند دیگر روز طرماح ایشان را بمنزل عذیب الهجانات رسانید چون آنجا فرود آمدند ناگاه دیدند که حر با لشکر خویش بدان منزل رسید امیر المومنین حسین فرمود موجب آمدن تو بر عقب ما چیست آخر نه تو گفتی که از راه نهره بجایی که دل تو میخواهد روان شو چون ما بدین مهر زمین آمدیم چرا بر اثر ما بیامدی حر گفت چون از آن موضع برفتی نامهٔ عبید الله رسید و مرا بضعف و بد دلی منسوب کرده و سرزنشها نموده و ملامتها فرموده که چرا گذاشتی تا حسین بن علی برفت و او را پیش من نیاوردی امام حسین فرمود اکنون گذار تا بدیه نینوی شویم حر گفت نتوانم گذاشت کار از دست من رفته است اینک رسول عبید الله است که با من است و فرموده است که ملازم من باشد هر چه گویم و کنم باز گوید و عبید الله ما را گوید مردی از اصحاب امیر المومنین حسین نام او زهیر بن قیس البجلی گفت یا امیر المومنین بگذار تا با این قوم جنگ کنیم که ما را با این قوم جنگ کردن آسان تر از آن باشد که با لشکری که بعد ازین آید آنحضرت فرموده است نیکو گوئی ای زهیر و لاکن من بجنگ ابتدا نخواهم کرد اگر ایشان جنگ ابتدا کنند آنگاه بدفع ایشان بر خیزیم و این ساعت مصلحت آنست که بجانب کربلا روان شویم چه آب فرات بدان موضع نزدیکست بلکه متصل آب فراتست اگر ایشان با ما جنگ کنند ما با ایشان جنگ کنیم و از خدای تعالی مدد و معاونت خواهیم پس آب از چشمهای آنحضرت روان شد و هم در آن موضع فرود آمد و حر در مقابل او با هزار سوار منزل کرد امیر المومنین حسین قلم و کاغذ بخواست و بجماعتی از اشراف کوفه که از ایشان توقع دوستی و متابعت میداشت

۲۶۳ نامه نوشت بدین منوال بسم الله الرحمن الرحیم للحسین بن علی بن ابی طالب ع الی سلیمان بن صرد و مسیب بن نجبه و رفاعة بن شداد و عبدالله بن وال و جماعت مؤمنین اما بعد دانسته باید که رسول خدا صلعم فرموده است که هر کس سلطانی ستمکار ببیند که حرام خدای را حلال داند و عهد او باری تعالی را بشکند و سنت پیغمبر او را خلاف کند و در میان بندگان خدای تعالی بظلم و گناه زندگانی کند و گفتار و کردار آن سلطان انیکو داند و بر کردار او انکار نکند سزاوار باشد که خدای تعالی او را در آتش دوزخ آرد و شما را معلوم است که این جماعت حق ما را از ما بگردانیده اند تقصیر کرده اند و روی بطاعت ابلیس آورده و حدود باری تعالی را معطل گذاشته و حلال را حرام شمرده و حرام را حلال دانسته و من بخلافت جد خویش از دیگران اولیترم و نامه‌ها که بمن نوشته و رسولانی که فرستاده و پیغامها که داده همه فراموش کرده باشید اگر بقول خویش وفا نمیکنید و نقض عهد روا میدارید بدین معنی از شما غریب نباشد با پدر من و برادر من و پسر عم من همین معامله پیش برده اید و خلاف ایشان کرده اید مغرور آن کس است که بقول شما غره شود و بحدیث شما اعتماد کند و من نکث فانما ینکث علی نفسه و سیغنی الله عنکم والسلام پس این نامه را طی کرده مهر بر نهاد و بقیس بن مسهر الصیداوی داد و او را فرمود که بکوفه رود و نامه را بمعارف آنجا رساند قیس گفت فرمان بردارم نامه را بستد و روان شد و از آنجا عبیدالله جمعی را بر سر راهها فرستاده بود که تا باخبر باشند و ببینند که کسی از نزد حسین بن علی بیاید بگیرند و پیش او برند چون قیس نزدیک کوفه رسید از دور یکی را دید از اصحاب عبیدالله که او را حصین بن نمیر گفتندی از و بترسید و نامه را پاره پاره کرد حصین یاران خویش را گفت تا قیس را بگرفتند و آن نامه پاره پاره را بستدند و او را پیش ابن زیاد آوردند و حال او و پاره پاره کردن نامه را باز گفتند پسر زیاد از و پرسید که تو کیستی گفت من مردی از شیعیان علی ابن ابی طالبم پسر زیاد گفت چرا نامه را پاره پاره کردی جواب داد که از بیم تو تا ترا بر مضمون آن وقوف نباشد گفت این نامه کدام کس نوشته بود جواب داد که امیرالمؤمنین حسین بن علی ع پرسید که بکدام جماعت نوشته بود گفت بقومی از اهل کوفه که من ایشان را نمیشناسم پسر زیاد در خشم شد و سوگند یاد کرد که تا نگوئی که این نامه را بکدام قوم نوشته بود از نزد من غایب نتوانی شد و الا بر سر منبر برو و علی و حسن و حسین را دشنام میگوئی از این دو کار یکی را بباید کرد تا از دست من خلاص یابی و الا ترا پاره پاره کنم قیس گفت من آن جماعت را که حسین ع بدیشان نامه نوشته بود نمیشناسم چگونه تقریر کنم اما لعن سهل است چنانکه میفرمائی بر منبر میروم و بر ایشان آنچه فرمائی بگویم پسر زیاد گفت که او را بمسجد جامع برید تا در حضور خلایق علی و فرزندان او را لعن کند و ناسزا گوید چنانچه مردمان بشنوند قیس را بمسجد آوردند و بنشاندند تا مردمان جمع شدند چون مسجد از مردم پر شد قیس برخاست و بر منبر شد و خطبه نیکو بگفت و بر مصطفی صلعم درود فرستاد و اهل بیت نبوت را ثناها گفت و بر امیرالمؤمنین علی ع و حسنین صلوات فرستاد و جمله اهل بیت ایشان را بانواع ستایشها بستود و بر عبیدالله و پدر او زیاد لعنت کرد و همچنین بنی امیه را لعنت کرد بعد از آن از حال امیرالمؤمنین حسین ع شرح داد و او را مدحها گفت و بعضی از مآثر و مناقب او را بر زبان راند و مردم را به بیعت او خواند و بر متابعت او تحریض داد این حال پیش عبیدالله باز گفتند بفرمود تا او را بیاوردند و بر بام قصر بردند و از آنجا سرنگون انداختند تا اعضای او خورد در هم شکست و بدرجه شهادت رسید و برحمت الهی واصل گردید رحمة الله علیه چون این خبر با امیرالمؤمنین حسین ع رسید فرمود انا لله و انا الیه راجعون و سخت بگریست و گفت رحمت خدای بر قیس باد که آنچه بر او بود بجای آورد خدا او را جزای نیکو دهد پس مردی از اصحاب امیرالمؤمنین حسین ع نام او هلال بن نافع گفت یا ابن رسول الله جد تو محمد مصطفی صلعم میخواست جمله خلایق را دوست خویش گرداند بعضی از مردمان او را دوستدار و مخلص بودند و بعضی منافقان بودند و بزبان دوستی ظاهر میکردند و برخی عداوت او در دل نگاه میداشتند و حال پدر تو علی ابن ابی طالب ع و همچنین بود جماعتی او را یاری میدادند و طریق موافقت و مرافقت مرعی میداشتند و برخی در متابعت و مخالفت داشتند و هر کس که ترا خلاف کند و نقض عهد روا دارد و بمکافات او باز خواهد دید و خدای تعالی ترا از وی بی نیاز کند تو بهر طرف که از شرق و مغرب میروی ما در خدمت تو ایم و از تو جدا نخواهیم شد و بتقدیر ربانی راضی خواهیم بود و دوست آن کس باشد که ترا دوست دارد و دشمن آنکس است که ترا دشمن دارد امیرالمؤمنین حسین ع او را دعای خیر گفت پس فرزندان و برادران و اهل بیت خویش را بخواند و همه را پیش خویش بنشاند و در روی ایشان بنگریست و بگریست پس گفت ای بار خدای ما عترت پیغمبر تو ایم ما را از خانه خود بیرون کردند و از حرم جد ما را جدا کردند و بنی امیه از ظلم و جفا و قتل و اسیر ما را هیچ کوتاهی نمیکنند یا رب خدایا داد ما را از ظالمان بستان پس فرمود کوچ باید کرد و بجانب کربلا روان شد و بر حسب اشارت و از آن منزل سیر فرمودند روز چهارشنبه دیگر پنجشنبه دوم محرم سنه احدی و ستین بود که بکربلا فرود آمدند امام حسین ع از اصحاب خویش پرسید که این است کربلا گفتند آری امیرالمؤمنین حسین ع فرمود بلی همین زمین کربست و هم زمین بلاء جای کشتن ما و محط رحال و مناخ شتران ما این زمین خواهد بود و خونهای ما برین خاک ریخته خواهد شد پس بارها بر یکطرف از آب فرات بنهادند و خیمه ها بر پا کردند و برادران و پسران عم او هر یک بجهت خود خیمه بزدند چنانچه خیام اصحاب و موالی آنحضرت اطراف خیمه امام حسین ع بود چون در خیمها بیاسودند امام حسین ع شمشیر خویش اصلاح میفرمود و مولی ابوذر غفاری در خدمت آنحضرت حاضر بود آنحضرت با خویش در تفکر بود و این اشعار میخواند

یا دهر اف لک من خلیل کم لک بالاشراق والاصیل من طالب و صاحب قتیل ما اقرب الوعد من الرحیل و
کل حی سالک السبیل و انما الامر الی الجلیل

خواهران آنحضرت زینب و ام کلثوم آواز آن سرور را شنیدند گفتند ای برادر این سخن کسی است که یقین دانسته است که او را بخواهند کشت حضرت فرمود ای خواهر لو ترک القطا لنام زینب گفت وا ثکلاه ای کاشکی مرده بودمی تا این روز را ندیدمی وفات جد خویش محمد مصطفی دیدم و وفات پدر خویش علی مرتضی مشاهده کردم و وفات مادر پاکیزه خود فاطمه زهرا را دیدم و بفراق او مبتلا بودم و محنت وفات برادر خویش حسن مجتبی را کشیدم و حال برادرم حسین که در جهان او را دارم مرا چنین سخنی میگوید و خبر وفات خویش را میدهد هلاک از من برآمد وای برین جان در مانده و بحیکال ما

رسول الله

بشفقت این نوع سخنها میگفت و میگریست سایر اهل بیت بموافقت وی میگریستند ام کلثوم میگفت وا محمداه وا علیاه بعدک یا اباعبدالله امام حسین ایشان را دلداری میداد و میفرمود
صبر کنید ای خواهران و بقضا رضای خدای تعالی راضی باشید که خدای تعالی هیچ آفریده را در زمین و آسمان حیات ابدی نداده و نخواهد داد همه فانی شوند کل شیء هالک الا وجهه خدای تعالی آنچه را
بکمال قدرت بیافرید بمشیت و ارادت خود نیست خواهد کرد آنچه از جد و پدر و مادر و برادر از من بهتر و عزیزتر بودند همچنان طعم مرگ چشیدند و بزیر خاک شدند جمله عالمیان را
از وفات محمد مصطفی پراندوه شدند مرگ بر دل ایشان خوش شود پس فرمود ای خواهران ام کلثوم و ای زینب و ای فاطمه چون مرا بکشند زینهار زینهار تا جامه پاره نکنید و روی
نخراشید و سخنی که نباید گفت مگوئید که در آن رضای خدای تعالی نباشد در اثنای این حال حر آمده در برابر خیمهای آنحضرت منزل ساخت و چیزی نوشت بعبیدالله بن زیاد و از فرود
آمدن حسین بحوالی کربلا او را خبر داد عبیدالله نامه نوشت بامام حسین برین منوال اما بعد ای حسین شنیده ام که بنزدیکی کربلا منزل ساختی امیر یزید بمن نامه نوشته است و فرموده
که پهلو بر جامه خواب ننهم و طعام لذیذ نخورم تا آن وقت که ترا بخدای تعالی رسانم مگر بحکم او راضی شوی و بیعت کنی والسلام چون نامه بحسین بن علی رسید و مطالعه کرد
از دست بینداخت و گفت هرگز فلاح نیابند قومیکه سخط خدای تعالی را بر رضای مخلوق اختیار کنند رسول عبیدالله جواب نامه را خواست امام حسین فرمود هیچ جواب
نیست وَقَدْ حَقَّتْ عَلَيْهِ كَلِمَةُ الْعَذَابِ رسول بیجواب نامه باز گشت و آنچه شنیده بود بعبیدالله باز گفت عبیدالله در خشم شد اصحاب و اتباع خویش را بخواند و ایشان را
گفت بهمه حال حسین بن علی را میباید کشت کیست از شما که قبول این خدمت کند و او را بکشد و در مقابل هر شهر و ولایت که بخواهد بدو بدهم هیچکس جواب نداد و بعد از آن
روز عبیدالله عمر سعد را مثال نوشت و شهر ری و مضافات آنرا بدو داد و او را فرمود که بدانجا شو و دفع دیالمه بکن عمر سعد مثال بستد و خواست که بدانجانب روان شود
ابن زیاد گفت ای عمر دیدی که کسی بجنگ حسین بن علی رغبت نکرد مصلحت آنست که این مهم را تو ساخته کنی و بجنگ حسین روی بعد از آنکه دل ما را از جانب او فارغ کنی
روی بایالت شهر ری نهی عمر بر خود بلرزید و گفت ای امیر اگر مرا از جنگ حسین بن علی معاف داری احسانی بزرگ باشد پسر زیاد گفت ترا ازین کار معاف داشتم
بشرط آنکه مثال ولایت ری باز دهی و در خانه بنشینی زیراکه ولایت ری خاص کسی است که کار حسین بن علی را کفایت کند عمر گفت امروز مرا مهلت ده تا در این کار
بیندیشم گفت چنین باشد عمر بخانه آمد و با دوستان و متصلان خویش در این کار مشاورت کرد هیچکس مصلحت ندید که او کشتن حسین را قبول کند همگان او را بترسانیدند حمزة
ابن المغیره که برادرزاده خواهر او بود در وی بدو آورد و گفت زینهار که جنگ حسین و کشتن او را قبول نکنی که خویشتن را در گناهی بزرگ اندازی والله که اگر ترا در دنیا هیچ چیز نباشد بهتر از آن باشد
که بدان جهان روی و خون حسین بن علی در گردن داشته باشی عمر خاموش بود اما بهیچ نوع دل از ولایت ری بر نمیتوانست گرفت دیگر روز بامداد بنزدیک ابن زیاد آمد
عبیدالله از وی پرسید که ای عمر چه اندیشه کردی گفت ای امیر تو انعامی فرمودی پیش از آنکه بحث حسین بن علی در میان آید مردمان مرا تهنیت گفتند اگر امروز مثال
از من باز ستانی خجل شوم لطف کن و مرا از قتال حسین بن علی معاف دار و آن ولایت را بمن مقرر دار امروز در کوفه جماعتی هستند از اشراف چون اسماء بن خارجه و محمد بن
اشعث و کثیر بن شهاب و غیره هر یک از ایشان که این خدمت فرمائی بپذیرند و خاطر امیر را از آن غدغه فارغ گردانند از راه کرم و احسان مرا از کشتن حسین بن علی
ابن ابیطالب معاف دار پسر زیاد گفت معارف کوفه را بمن میشماری من خود ایشان را میدانم اگر دل مرا از کار حسین فارغ کنی دوست عزیز باشی والا مثال ری باز ده و در
خانه بنشین تا ترا باکراه و تکلیف بر هیچ کار ندارم عمر خاموش شد و خشم پسر زیاد زیادت شد او را گفت اگر روی با حسین بن علی بجنگ نکنی و فرمان من در کار او
بامضا نرسانی بفرمایم تا گردن ترا بزنند و سرای ترا غارت کنند هر چه خواهد گو باش عمر گفت چون کار بدین درجه رسید و ضرورت پیش آمد چنان کنم که امیر میفرماید
پسر زیاد او را تحمیدت گفت و در عطای وی بیفزود و چهار هزار سوار ملازم او کرد و ولایت ری را بر او مقرر داشت و آن بدبخت شقی بسبب دوستی ولایت
ری و نفاذ امر چنین کاری قبول کرد و با آن لشکر روی بجنگ امیرالمؤمنین حسین آورد و آسمان و زمین از او انگشت تعجب بدندان گرفتند و بر او بخندیدند بلکه لعنت
میکردند و گوش او فرو میخواندند این شعر را گیرم که روزگار ترا میر ری کند آخر زمرگ نامهٔ عمر تو طی کند گیرم فزون شوی ز سلیمان بملک و مال باد و فنا گرد جهان را
تو کی کند و آن سست دنیای فانی بجهت ملک و مال نه از خدا شرم و نه از خصومت رسول خدا باک بچنین امری شنیع اقدام نمود که تا دنیا برقرار است مورد طعن و لعن ملائکه
مقربین و انبیاء مرسلین خواهد بود و آن مغرور بیخبر ندانست که کجا میرود و چه میکند و عبیدالله زیاد و آن بدبخت ملعون مشوم را گفت زینهار تا نگذاری که حسین علی و اصحاب
او گرد فرات گردند و یک شربت از آن آب بخورند عمر سعد گفت چنین کنم القصه چون چهار هزار سوار و عمر سعد بکربلا رسیدند حر با هزار سوار بدو پیوست عمر یکی از اصحاب
خویش نام او عروة بن قیس الاحمسی را بخواند و او را گفت نزدیک حسین علی شو و از وی بپرس که چرا از مکه که حرم امن و امان است بیرون آمدی و در این صحرای کربلا منزل ساختی
عروه گفت ای امیر میان من و حسین بن علی در این وقتها مکاتبتی بوده است و هر نوع کلمات در معنی دوستی نوشته ام و چون با وفا معروف نشدم در این ساعت شرم دارم که
پیش او روم عمر گفت ترا معاف داشتم پس شخصی که او را فلان بن عبدالله السبیعی گفتندی و مردی دلیر و مردانه بود او را گفت نزد حسین رو و از وی بپرس که بچه موجب مقام
مکه که حرم امن است گذاشته بزمین کربلا آمده مراد تو چیست و چه غرض داری که اینجا منزل ساخته سبیعی ملعون که دشمن خاندان رسول خدا بود گفت چنین کنم پس برخاست و بسوی
خیام آنحضرت روانشد چون نزدیک رسید ابو ثمامه الصائدی او را بدید بنزد آنحضرت آمد و گفت یا اباعبدالله جان من فدای تو باد دشمن ترین اهل زمین بخاندان مصطفی
بدترین خلایق میآید امام حسین بر پای خاست و در او نگریست ابو ثمامه او را گفت شمشیر بنه و پیشتر رو و سخنی که داری بگوی سبیعی گفت من رسولم و پیغامی دارم اگر بشنوند

بگویم شمشیر از خود جدا نکنم ابوثمامه گفت شمشیر را بمن ده تا نگاه دارم چون تبلیغ رسالت کردی و مراجعت نمودی بتو باز دهم گفت دست کس بشمشیر من نرسد و بکسی نهم ابوثمامه
گفت هم اینجا بایست و سخنی که داری با امیر المؤمنین حسین ع بگوی سبیعی گفت چنین نکنم و بخشم بازگشت و بعمر باز گفت که ایشان نمیگذارند که من نزد حسین ع روم و سخنیکه
دارم باز گویم عمر قرة ابن قیس الحنظلی را بخواند و او را بنزد آنحضرت فرستاد چون نزدیک رسید امیر المؤمنین حسین ع او را بدید باصحاب فرمود تا او را میشناسید که این شخص کیست
که می آید حبیب بن مظاهر الاسدی گفت او را شناسم او مردی است از بنی تمیم و مردی نیکو اعتقاد است و من در حساب نداشتم که با این جماعت باشد القصه
چون قرة بنزد آنحضرت رسید سلام کرد و رسالت عمر را تبلیغ نمود آنحضرت فرمود که مرا خود عزیمت کوفه نبود و لاکن معارف و اماثل کوفه بمن نامها نوشتند و مرا بخواندند تا با من
اقتدا کنند و بیعت نمایند و در آن معنی جهد کردند و مبالغتها نمودند من لابد سخن ایشان را باور داشتم و بر قول ایشان اعتماد کردم و از مکه باینجانب آمدم امروز چون حال نوعی
دیگر است و از آن سخنها که گفتند پشیمان شده اند و نقض عهد روا میدارند و قدوم مرا کاره اند باز گردم و بمکه شوم جواب رسالت تو این است همچنین که شنیدی بعمر بگوی قره
گفت چنین کنم و شنوت دادم چون قره بازگشت حبیب الاسدی او را گفت من همیشه ترا نیکو اعتقاد و دوستدار اهل بیت مصطفی ص دیده ام اکنون مرا عجب می آید که
چرا با این کرده و فسقه و فجره دشمن خدا و رسول موافقت کرده اینجا آمده اگر اعتقاد بدل نکرده باز کرد و در خدمت امیر المؤمنین حسین ع آی تا سعادت ابدی یابی قره گفت نیکو میگوئی
نعوذ بالله که من اعتقاد بدل کنم و نقصانی بدوستی اهل بیت پیغمبر راه دهم چون این ساعت مرا برسالت فرستاده اند باز باید گشت و جوابی که شنیده ام باز باید گفت بعد از آن
اندیشه کنم باشد که بنزد شما آیم آمد در جمله بازگشت و کلماتیکه از آنحضرت شنیده بعمر باز گفت عمر گفت الحمد لله باشد از استار غیب لطیفه زاید که حسین ع علی باز گردد که مارا با او
جنگ نباید کرد پس نامه نوشت بعبید الله زیاد بدین منوال بسم الله الرحمن الرحیم الی الامیر عبید الله زیاد من عمر سعد بدانکه مثال تو را با امتثال تلقی نمودم و بر حسب اشارة
شما در برابر حسین ع بن علی ع فرود آمدم و کس بنزد او فرستادم که از چه طلب از مکه بیرون آمده است و در این صحرا منزل ساخته جواب فرستاد که اهل کوفه نامها نوشتند و
رسولان معتبر و مردمان بزرگ بنزد من فرستادند و التماس کردند تا بنزد ایشان آیم تا با من بیعت کنند آمدن من بسبب استدعای اهل کوفه بوده است اکنون که آمدم عهد
بشکستند و بقول خود وفا نکردند حال که چنین است باز میگردم و بمکه میروم سخن حسین ع بن علی ع بدین منوال است که نوشتم عزیمت مراجعت دارد اکنون اختیار با تست تا
امیر را معلوم باشد و السلام چون نامه عمر بعبید الله رسید برخواند و ساعتی اندیشه کرد و گفت اکنون که در چنگال ما افتاد عزیمت بازگشتن دارد و طمع دارد که از دست ما
نجات یابد پس جوابی نوشت که مضمون نامه تو معلوم شد بسخن او التفات مکن و چون این نامه بتو رسد بیعت یزید بروی عرضه کن اگر راضی شود و اجابت کند فهو المراد و
الا بهر نوع که توانی او را بنزد ما فرست من حاضر کن و السلام چون این نامه بعمر سعد رسید و مطالعه کرد گفت انا لله و انا الیه راجعون عاقبت این کار خیر باشد انشاء الله
تعالی و از آنچه عبید الله با و نوشته بود در معنی بیعت گرفتن یزید با امیر المؤمنین حسین ع هیچ خبر نگفت چه میدانست که از آن سخن فائده نباشد و حسین بن علی ع با یزید بیعت
نخواهد کرد و عبید الله چون این نامه بسوی عمر فرستاد دیگر روز بمسجد جامع کوفه شد و مردمان را بخواند چون جمع شدند بر منبر رفت و حمد و ثنائی بگفت و بر مصطفی ص درود فرستاد
پس گفت ایمردمان شما کرات و مرات آل ابو سفیان را بیازموده اید و ایشان را در سرا و ضرا و شدة و رخا یافته اید که دل شما میخواست و حال یزید در حسن سیرت و سداد و
یمن طریقت و اعتقاد و مراعات جانب رعیت و سلوک راه انصاف و معدلت بشما خفی نیست و انواع فتنها و اصناف بلایا و فنون شداید که بواسطه پاس و سیاست او
مصروف و مدفوع گشت و آرامش اطراف و ایمنی راهها و قلع و قمع مفسدان و قهر متمردان که در عهد او اتفاق افتاد و کثرت اموال و توفیر ارتفاعات و انواع سعادت و
زیادت مواجب و مشاهرات تقاعد و غصه اخراجات و استمرار معایش و ارزاق که از کمال مکارم اخلاق و محاسن اعراق او پدید آمده مشاهده کردید امروز مثال او رسیده
و مرا فرموده که در حق شما شفقت کنم و در مواجب و ارزاق شما دیناری صد دینار بیفزایم و تمام برسانم و شما را بجنگ دشمن او حسین ع بن علی ع بفرستم بشنوید و مطیع باشید
و السلام پس از منبر فرود آمد و بفرمود تا لشکریان را عطاء ارزاق بدادند و فرمود تا کار ساخته کردند و روی بجنگ آوردند و در کربلا بعمر سعد پیوستند اول کسی که ساخته
جنگ حسین ع بن علی ع شد شمر ذی الجوشن بود با چهار هزار مرد برفت و بعمر پیوست لشکر عمر سعد نه هزار شد پس یزید بن رکاب الکلبی با دو هزار مرد بدو پیوست و بر اثر او حصین
بن نمیر السکونی با چهار هزار مرد روان شد و مصابر بن رهینة المازنی با سه هزار نفر و دیگری با ده هزار مرد بدو پیوست و بر اثر او امیری دیگر بر عقب یکدیگر فوج فوج بعمر
پیوستند و لشکر او بیست هزار شد پس عبید الله کس فرستاد و شبث بن ربعی را پیغام داد که ساخته شو که بجنگ حسین بن علی میباید رفت شبث عظیم ناخوشدل شد و
بهیچ حیله نتوانست الا تمارض خویشتن را بیمار ساخت و جواب باز فرستاد که فرمان امیر را منقاد دم الا آنست که ضعفی دارم لطف فرماید و چندان مرا معذور دارد
که آن عارضه زایل شود چون صحتی روی نماید بر حسب اشارت امیر روم و بدان خدمت قیام نمایم عبید الله نامه نوشت که حال عارضه تو دانسته ام خویشتن را
بیمار میسازی و از آن طایفه مباش که خدای تعالی میفرماید وَإِذَا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا قَالُوا آمَنَّا وَإِذَا خَلَوْا إِلَىٰ شَيَاطِينِهِمْ قَالُوا إِنَّا مَعَكُمْ إِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزِئُونَ
از رفتن بجنگ حسین ع و پیوستن بعمر اگر بر جاده طاعت منهج مائی هیچ عذر میار و روی بر جناح تعجیل روان شو چون پیغام عبید الله بشبث بن ربعی رسید دانست
که بر حیلۀ او واقف شده است بنزد عبید الله رفت و بوقت نماز خفتن بنزدیک او شد تا نیک فراز تنک روی او را نه بیند عبید الله چون او را بدید بشاشت نمود و مرحبا
گفت و بنزد خویش بنشاند و گفت میباید که امشب کار خویش ساخته کنی و بامداد با هزار سوار روان شوی و بعمر پیوندی شبث گفت چنان کنم که امیر میفرماید روز دیگر

بامداد با هزار سوار برفت و عبیدالله هزار سوار دیگر در هم آورد و حجار بن الجر را امیر هزار سوار و پیاده گردانید و بدانجا فرستاد تا آنکه لشکر عمر سعد به بیست و دو هزار سوار و پیاده شد پس عبیدالله نامه نوشت بعمر سعد که ترا در محاربت با حسین بن علی هیچ بهانه نماند که از قلت لشکر شکایت میکردی این ساعت آن بهانه برخاست و بیست و دو هزار سواره و پیاده با عدت و آلت و سلاح و شوکت بنزد فرستاده آمد و کار تو انتظامی گرفت میباید که بر تواتر و تعاقب مرا از حال خبر دهی و از آنچه میان تو و حسین بن علی رود از محاربه و مقاتله اعلام واجب میداری چنانچه هر روز بامداد و نماز شام قاصد تو میرسد و نوشته ترا مشتمل بر تقریر حوادث احوال اخبار میآرد یعنی از لوازم فرایض دان و السلام این نامه بر این منوال بعمر نوشت و مع ذلک هر روز چیزی دیگر مینوشت و معتمدان خویش را میفرستاد تا مراقب حال او بودند و در همهای کار مسارعت و تعجیل مینمودند و عمر سعد در آن محاربت اندیشه میکرد و کراهیت میداشت که با حسین جنگ کند و خون او در گردن گیرد تا ششم روز از محرم سنه احدی و ستین بگذشت عبیدالله هر روز علی التواتر و التوالی بعمر سعد مینوشت و او را بر قتال حسین بن علی تحریص مینمود القصه لشکر عمر بر کنار آب فرات فرود آمد و امیرالمؤمنین حسین و اصحاب او را از آب باز داشته نمیگذاشتند که بنزدیک آب روند از این جهت تشنگی بر امیرالمؤمنین حسین و اصحاب او اثر کرد و عطش بر ایشان غالب گشت امیرالمؤمنین حسین تبری برگرفت و از آن جانب که خیمه زنان بود از سوی قبله نوزده گام برفت پس زمین بکند چشمه آب ظاهر شد آبی بغایت خوشگوار و شیرین اصحاب را فرمود تا آب خوردند و مشکها را پر آب کردند و بازگشتند بعد از آن آب از زمین فرو خورد و غایب شد و دیگر آن چشمه را ندیدند این خبر بعبیدالله رسید نامه نوشت بعمر سعد که من چنان شنیده‌ام که حسین با یاران او چاهها فرو برده‌اند و آب بر میدارند و ایشان را هیچ فرو ماندگی نیست چون بر مضمون نامه وقوف یابی باید که حسین بن علی و یاران او را از کندن چاه منع کنی و نگذاری که پیرامن آب گردند چون ایشان عثمان را آب ندادند تو نیز ایشان را آب مده و مگذار که یک قطره آب از فرات بچشند چون این نامه بعمر رسید کار بر حسین بن علی تنگ گرفت و نگذاشت که چشم ایشان بر آب فرات افتد و مردی را از خیل خویش که او را عمرو بن الحجاج الزبیدی گفتندی و فوجی از سوار و پیاده بدو داد و گفت کنار آب را نگاه دارد و نگذارد که هیچکس از اصحاب حسین بر کنار آب فرات آید و یکی را امر نمود که منادی کند که ای پسر فاطمه فرزند رسول خدا تو از این آب قطره‌ای نچشی تا آنوقت که حکم مرگ بچشی یا حکم عبیدالله گردن نهی امیرالمؤمنین حسین چون این آواز شنید جواب داد که تو کیستی که این چنین میگوئی گفت منم عبدالرحمن بن الحصین الازدی آنحضرت فرمود اللهم اقتله عطشا و لا تغفر له ابدا یعنی ای بار خدایا او را از تشنگی بکش و هرگز او را میامرز چنین روایت کنند که آن مخذول بیمار شد و تشنگی بر او غالب گشت هر قدر آب میخورد تشنگی او فرو نمی‌نشست و از تشنگی فریاد میکرد تا جان بمالک دوزخ سپرد القصه چون تشنگی بر حسین و اصحاب او غالب گشت برادر والاگهر خویش عباس بن علی را با بیست و سی سوار و بیست پیاده بدو داد و او را فرمود که بیست مشک برگیر و بکنار آب فرات رو و آب بیاور عباس انگشت قبول بر دیده نهاد و با جماعت سوار و پیاده در شب بکنار آب فرات آمد عمرو که نگاهبان آب بود آواز داد که کیست که آب برمیگیرد هلال بن نافع آواز داد که منم پسر عم تو آمده‌ام که آب بخورم عمرو گفت بخور که نوش باد ترا هلال گفت وای بر تو چگونه آب خورم که حسین بن علی و فرزندان او از تشنگی هلاک شوند عمرو گفت ما را اینحال معلوم است و لاکن بدست ما از آن چیزی نیست و ما ماموریم المامور معذور هلال یاران را آواز داد که بیائید و آب برگیرید عمرو دانست که اصحاب حسین اند از در ممانعت بر آمد جنگ آغاز نهاد و اصحاب حسین جمعی بجنگ پیش آمدند و برخی مشکها را پر آب کرده ببردند و بسلامت باز گشتند و از ایشان هیچکس کشته نشد و از متابعان عمرو چند نفری کشته شدند یاران امام حسین از آن مشکها آب خوردند و بیاسودند و دیگر روز امام حسین کس نزدیک عمر سعد فرستاد که با تو سخنی دارم چون شب در آید میخواهم ترا ببینم و چند کلمه با تو بگویم عمر با بیست و بیست سوار برنشست و از لشکرگاه خویش پاره‌ای پیشتر آمد و امام حسین با جماعتی که با او بودند فرمود که دور شوید و بایستید ایشان دورتر برفتند و برادر او عباس و پسر او علی اکبر با او بایستادند و عمر سعد نیز همچنین سوارانی که با او بودند گفت پاره‌ای باز پس شوید و بایستید چنان کردند پسر او حفص و غلام او لاحق نزد او بایستادند امیرالمؤمنین حسین او را فرمود که یکبارگی ای عمر سعد از خدای تعالی که بازگشت همه با وست نترسی که با من جنگ میکنی و حال آنکه تو میدانی که من کیستم از این خیال و اندیشه ناصواب درگذر و راهی که صلاح دین و دنیای تو در آنست اختیار کن و بنزد من آی و خود را از این ضلالت بیرون آر و بدین دنیای غدار مکار که او چون من و تو بسیار دیده مغرور مشو و یقین شناس که سعادت و سلامت تو در این است که میگویم گفت سبحان الله یا باعبدالله سخت نیکو گفتی اما از آن میترسم که چون بنزد تو آیم سرای من خراب کنند حسین گفت سبحان الله این چه حرص است اگر تو در این جهان بر دوستی خاندان مصطفی سرای ترا از آن خراب کنند بر آن زیان نکنی در عوض آن کوشکها در بهشت بنام تو مهیا کنند و مع ذلک چون با من باشی القرار تا سرائی بهتر از آنکه بود از برای تو بنا کنند عمر گفت ضیعتی معمور و حاصل خیز دارم از آن میترسم که پسر زیاد آن را بدست گیرد و فرزندان من محروم مانند امام حسین فرمود از این فارغ باش در عوض آن ترا ضیعتی هم نیکوتر از زر حلال خویش در حجاز که حاصلش بهتر از آن باشد که میگوئی بتو دهم عمر خاموش بود و این سخن را جوابی نداد امیرالمؤمنین حسین چون چنان دید بازگشت و همی گفت خدای تعالی ترا هلاک کناد و در روز حشر نبخشاد مرا امید میدارم بفضل باری تعالی که از گندم عراق نخوری عمر گفت یا حسین اگر گندم نباشد جو بعوض میتوان خورد و بازگشت و بلشکرگاه خویش رفت و دیگر روز نامه عبیدالله زیاد بعمر سعد رسید مشتمل بر سرزنش بسیار و نکوهش و ملامت بیشمار و او را بددل و ضعیف خوانده بود و گفته که این چه تعطیل است که در این کار میاندازی و چه دفع و تعویقی است که میداری اگر حسین بن علی و اصحاب او بیزید بیعت میکنند و بحکم او راضی میشوند نیکو و الا لشکری انبوه داری بر ایشان بزن و همه را بکش و مثله کن که ایشان

مستوجب این اند اگر این کار را کاره و با حسین علی جنگ روا نداری بر سیدن این نامه امر لشکر را و امیر الامرائی را بشمر ذی الجوشن ده خود کناری گیر که ما شمر را سردار لشکر کردیم ۴۷
و امر حسین بن علی ع را با و رجوع نمودیم و او را بر تو ترجیح و تفضیل دادیم و باز از و نصیحت با تو میگویم که جنگ حسین را اگر هم عاق و هم قاطع رحمست ساخته باش و او را بکس تا ترا
جزای آنکس دهیم که مطیع و فرمان بردار باشد و الا تو خود دانی ازین دو امر هر کدام اختیار کن چون این نامه را طی کرد و خواست که بفرستد مردی از میان انجم
بر خاست او را عبید الله بن محل العامری گفتندی گفت اصلح الله الامیر کلمهٔ دارم اگر اجازت باشد بگویم ابن زیاد گفت بگوی آمد گفت علی ابن ابی
طالب ع چون بکوفه آمد دختر عم مرا که او را ام البنین نام بود خطبه کرد و ما بدو دادیم آنحضرت را از ام البنین سه پسر در وجود آمد عباس و جعفر و عبد الله و این سه پسران
خواهر ما اند و امروز با حسین بن علی اند اگر دستوری دهی تا این هر سه را از زبان تو امانی نویسم انعامی عظیم باشد پسر زیاد گفت این هر سه را امان دادم عبید الله بن
محل نامه نوشت بعباس و جعفر و عبد الله و ایشان را از صورت احوال خبر داد و غلامی داشت نام او عرفان نامه را بدست او بدیشان فرستاد و عرفان را
حجت گرفت که این نامه را بدست خویش بدیشان ساند و جواب گرفته بزودی باز گردد چون عرفان این نامه را بعباس و اخوان ساند ایشان مطالعه کردند غلام را
گفتند باز گرد و خال را از ما سلام برسان و بگوی ما را با مان شما حاجت نیست چه امان خدای تعالی بهتر از امان پسر مرجانه است غلام باز گشت و نزد عبید الله بن محل آمد
و جواب که از ایشان شنیده بود تقریر کرد انگاه امیر المؤمنین حسین ع یاران و اصحاب و متعلقان خویش را بخواند چون همگان جمع شدند حمد و ثنائی بگفت و این کلمات را بر زبان
آورد اَللّٰهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ عَلٰى مَا عَلَّمْتَنَا مِنَ الْقُرْاٰنِ وَ فَقَّهْتَنَا فِى الدِّيْنِ وَاَكْرَمْتَنَا بِهٖ مِنْ قَرَابَةِ نَبِيِّكَ مُحَمَّدٍ وَ جَعَلْتَ لَنَا اَبْصَارًا وَ اَسْمَاعًا
وَ اَفْئِدَةً وَ جَعَلْتَنَا مِنَ الشَّاكِرِيْنَ پس روی بیاران و دوستان و شیعیان و برادران خویش آورد و گفت من در روی زمین بهتر و وفادار تر یارانی از شما نمیدانم
و اهل بیتی نیکو روز گار تر و مهربان تر و مشفق تر از اهل بیت خویش نمیشناسم خدای تعالی شما را جزای خیر کناد چه در حق من تقصیر نکردید و نمیکنید مصلحت آنست که مصلحتی
دیده ام و از جهة خوبی حال شما اندیشه کرده ام چون شب در آید شما را که اصحاب و اتباع و دوستان و یاران منید بر میباید خواست و هر یک دست برادری و فرزندی
از ان من بگیرید و بروید زیرا که هر کجا رسید شما را نیکو دارند و هیچ کراهتی نرسانند مرا اینجا تنها بگذارید که مقصود اینها منم و چون مرا بیابند بکشند و شما را هیچ تعرضی نرسانند
چون من کشته شوم شما زنده بمانید چون این سخنان بر زبان حسین بن علی ع برفت برادران و اهل بیت او گفتند معاذ الله که ما بدان رضا دهیم که یاران تو دست ما را
بگیرند و ما را بهر طرف برند آنگاه مردمان ما را چگویند که ما امام و پیشوا و سرور و مهتر خویش را فرو گذاریم و برویم هنوز تیری در روی خصم نینداخته و شمشیری نزده و نیزه کار
نفرموده ای پسر رسول خدا چگونه باشد که ما ترا بگذاریم و برویم ما هرگز از تو جدا نشویم و تا جان در تن داریم با خصمان تو جنگ میکنیم جان و تن ما فدای تو باد لعنت بر
آن زندگانی باد که بعد از تو باشد پس مسلم بن عوسجة الاسدی بر پای خواست و گفت یا ابن رسول الله انگاه چگونه باشد که ما اینجا ترا بگذاریم و خوش آید خویش بگیریم در
جهان زمانیم ترا هیچکس نباشد اگر چنین کنیم تا بمیریم بخدا ازین که فرمودی در رکاب همایون تو دوری کنیم جان من فدای تو باد تا نفس میتوانیم زد در حضور تو با
دشمنان میکوشیم و جنگ میکنیم تا نیزه های ما خورد شود و شمشیر های ما بشکند و الله که اگر هیچ سلاح نداشته باشیم چندانکه توانیم و طاقت باشد با ایشان جنگ
میکنیم تا در تن رمقی باشد در تحصیل رضای تو میکوشیم تا جان در خدمت تو بدهیم انشاء الله تعالی دیگر اصحاب یاران و اهل بیت این کلمات گفتند و هم برین جمله
فصول بر زبان راندند تا نوبت بریر بن حضیر الهمدانی رسید و او از جملهٔ عباد و زهاد بود و روز روزه داشتی و شب همه شب نماز گذاردی بر پای خاست و گفت ای
پسر رسول خدا و ای نور دیده فاطمه زهرا و ای قرة العین علی مرتضی و ای برادر حسن مجتبی درین کار متعجب فرومانده ام و هر چند می اندیشم هیچ تدبیری نمی بینم در خاطر من
می آید که بروم و عمر را ببینم و او را نصیحتی کنم باشد که ملبه غفلت از گوش او بکنیم بلکه نصیحت من قبول کند تا این مصلحت قبول میباید او را اجازت میفرمائی آنحضرت فرمود
که آنچه صلاح و صواب دانی میکن پس بریر روی بلشکر گاه عمر سعد نهاد چون بدانجا رسید عمر را خبر فرستاد و رخصت طلبید چون داخل خیمه شد عمر سعد را در خیمه نشسته
دید بریر در رفت و سلام نکرد و بنشست عمر در خشم شد و گفت آخر نه من مسلمانم و خدا و رسول او را میشناسم چرا بر من سلام نکردی بریر گفت اگر تو مسلمان بودی بخدا
و رسول او ایمان داشتی با فرزندان رسول و اهل بیت او جنگ نکردی و آب از ایشان باز نداشتی ای عمر تو دعوی مسلمانی میکنی و با محمد مصطفی ع دشمنی مینمائی این
چه دین و آئین است که تو داری آب فرات در مقابل حسین بن علی ع و فرزندان و اهل بیت او میدرخشد و ایشان صفای این آب می بینند و اطفال
کوچک از تشنگی هلاک میشوند و لشکر تو و سگان تو و وحوش و طیور از ان آب سیراب خود انصاف ده ترا چگونه بگویم مسلمانی زهی ناخدا ترس و سنگین دل و جفاکار
مردی که توئی عمر سعد چون این سخنان بشنید ساعتی سر در پیش افکند و خاموش بود پس سر بر آورد و گفت راست میگوئی ای بریر هر کس با حسین بن علی و فرزندان او جنگ
کند و حق ایشان را از ایشان بگرداند جای او در آتش دوزخ بود و لیکن ای بریر ملک ری بزرگست و ولایتی پر نعمت ترک آن نمیتوانم گفت و دل از نفاذ امر
و امارت آن بر نتوانم گرفت شقاوت بر من مستولی شده و نعمت و جاه و حرمت و دولت را در چشم من بیاراسته میدانم که بد میکنم اما حکم مملکت داری و نفاذ
امر خوش حالتی است آسان آسان ترک آن نتوانم گفت بریر از شقاوت او تعجب نموده باز گشت و نزد امام حسین ع آمد و گفت عمر بضلالتی افتاده است
و بسبب امارت و لایت ری کشتن ترا سهل میداند و هیچ باک ندارد چنانکه او را دیدم از اندیشه که دارد روبر نگرداند و کاری که او را فرموده اند با مضا خواهد

۲ رسانید چون امام حسین ع دانست که حال چیست اصحاب خویش را فرمود که اطراف خیمها را خندق کنید و خندق را پر از هیزم کنید و آتش در زنید تا اثر ان
بخیمهای ما در نتوانند آمد و ما را از یکطرف بیش با ایشان جنگ نباید کرد اصحاب بموجب اشارت آنحضرت عمل نمودند مردی از لشکر عمر سعد نام او مالک
ابن جوزه آن بدبخت ملعون سواره بیامد و در مقابل آن خندق بایستاد و آواز داد که ای حسین بن علی ع آتش تعجیل کردی و پیش از آنکه با آتش دوزخ رسی در این جهان
حال خود آتش افروختی آنحضرت در جواب آن ملعون فرمود دروغ گفتی ای دشمن خدای کریم رحیم پس از یاران پرسید که این شخص را چه نام گویند گفتند او را مالک
ابن جوزه میگویند امام حسین ع گفت ای بار خدای او را در دنیا گرمی آتش بچشان پیش از آنکه بعقبی رسد او را با آتش دنیا بسوزان این دعا در حال مستجاب شد مالک اسب
بیشتر راند اسب او هراس خورد و لگام از کف او در ربود و بهر طرف دویدن گرفت تا آنکه او از روی زین بغلطید و یک پای او در رکاب بماند اسب میدوید
و او را میکشید تا بکنار خندق آتش رسید آنجا پای او از رکاب بیرون آمد و در خندق آتش افتاد و فریاد میزد تا تمام بسوخت امیرالمؤمنین حسین ع گفت ای بار خدای
دعایم را مستجاب کردی از فضل و رحمت تو همین سزای بار خدای اهل بیت پیغمبر تو ایم و جگر گوشگان اوئیم کسی که بر ما ظلم کند و حق ما را از ما بگرداند ای بار خدای
حق ما را از و بستان انک سمیع الدعا و دافع البلا یا محمد بن اشعث از لشکر عمر آواز داد که ای حسین ع چه قرابت است ترا با محمد مصطفی امیرالمؤمنین حسین ع دست بر آسمان برداشت
و گفت ای بار خدای ابن اشعث دعوی میکند که مرا با پیغمبر تو هیچ قرابت نیست هم او را امروز خوار گردان و سزای این گفتار هر چه زودتر بدو برسان ابن اشعث از کرانه
و از لشکر بیرون رفت و بنشست تا فارغ شود اتفاقا بر سر سوراخی کژدم کرد کژدمی سیاه از آن سوراخ بیرون آمد و بر اندام او بزد در لحظه ورم کرد و او در نجاست خود
افتاد و در ان میغلطید تا جان بداد و بجهنم پیوست عمر بفرمود تا لشکر بر نشستند و روی بخیام امیرالمؤمنین حسین آوردند امام حسین ع آنساعت تشنه بود و سر بر زانو نهاده
و در خواب بود خواهر آنحضرت زینب خاتون بر سر بالین برادر آمد و گفت یا ابن رسول الله ای برادر لشکر خصم آمدند اینک نزدیک رسیدند فرمود ای خواهر در
این لحظه که چشم من گرم شد جد خود محمد مصطفی و پدر خویش علی مرتضی ع و مادر پاکیزه سیر خود فاطمه زهرا و برادر والا گهرم حسن مجتبی را بخواب دیدم که همه با هم بودند مرا گفتند
ای حسین خوشدل باش که همدرین نزدیکی بنزد ما خواهی آمد این سخن از ایشان میشنودم که تو مرا بیدار کردی ای خواهر یقین بدان که مفارقت تمام نزدیک آمده است
زینب خاتون فریاد بر آورد و طپانچه بر روی زد و نوحه و زاری آغاز نهاد آنحضرت فرمود ای خواهر خاموش باش و زاری مکن که این قوم آواز ترا بشنوند شماتت کنند پس
روی ببرادر خویش عباس آورد و گفت ای برادر برو و ازین قوم بپرس که بچه کار آمده اید عباس با برادران خویش فرمود که با من باشید همگی بر نشستند و برابر لشکر عمر سعد
شدند و گفتند که غرض آمدن شما چیست گفتند که فرمان عبیدالله رسیده است که بیعت یزید بر حسین بن علی ع و یاران و برادران او عرضه کنید اگر قبول کنند فهو المراد و الا با
ایشان جنگ کنید عباس گفت ساعتی صبر کنید تا بازگردم و امیرالمؤمنین حسین ع را خبر دهم القوم همانجا توقف کردند عباس نزدیک برادر آمد و سخن ایشان باز گفت
آنحضرت سر در پیش افکند عباس ایستاده بود و اصحاب امام حسین ع با این قوم سخن همی گفتند حبیب بن مظاهر الاسدی ایشان را میگفت بد قومی خواهید بود در روز قیامت
که بحضرت باری رسید و فرزند پیغمبر او و اهل بیت اتقیا و شیعهٔ ابرار و اصحاب اخیار را در کشته باشید و امام حسین ع تشنه لب نشسته بود در کار جنگ با این قوم اندیشه
میکرد پس فرمود برادر خود عباس را که ای برادر میخواهم که یک امشب که در پیش است عبادت کنم و از خدای تعالی آمرزش خواهم و از وی جل و علا در محاربه با این جماعت مدد
و معاونت و ظفر و نصرت طلبم تو نزد این قوم باید رفت و از ایشان درخواست کرد که یک امروز باز گردند و امشب ما را مهلت دهند تا فردا بامداد روی بکارزار
آریم عباس بنزد آن قوم آمد و همین با ایشان باز گفت و التماس کرد که باز گردند و باقی آن روز و آن شب مهلت دهند عمر سعد شمر را گفت چه مصلحت می بینی ایشان را مهلت
دهیم یا نه شمر گفت امیر توئی من چه دانم عمر سعد گفت کاشکی من امیر نبودمی درین معرض ایستادی عمرو بن حجاج زبیدی گفت سبحان الله اگر این جماعت که با ایشان
جنگ فرموده اند ترک و دیلم بودندی اینقدر درخواست کردندی واجب بودی که التماس ایشان باجابت مقرون داشتندی تا چه رسد که اهل بیت سید انبیا محمد
مصطفی اند عمر گفت ایشان را خبر دهید که این التماس شما را باجابت مقرون داشتم و تا فردا بامداد مهلت دادم آنگاه گفت که لشکر باز گردند چون لشکر عمر بدکردار بازگشت
امیرالمؤمنین حسین ع آنشب را در طاعت و عبادت زنده داشت گاه در رکوع و گاه در سجود میگریست و تضرع میکرد و از خدای تعالی آمرزش و عفو میخواست و برادران
و اصحاب و اهل بیت و شیعهٔ او همچنین آنشب را در طاعت و عبادت بودند و از ایشان هیچکس نخفت همه در نماز بودند و از خدای تعالی آمرزش میطلبیدند چون خورشید
خنجر گذار از نهیب آن واقعه لرزان بر بام این نیلی حصار بر آمد عمر بن سعد تعبیهٔ لشکر بپرداخت میمنه سپاه را در عهدهٔ عمرو بن الحجاج الزبیدی کرد و میسره شمر ذی
الجوشن را گماشت و فرمان داد تا سواران از صوابدید عروة بن قیس و پیادگان از شیث بن ربعی در نگذرند و علم را بموالی خود بسپرد و امیرالمؤمنین حسین ع فرمود تا
زهیر بن قیس بر دست راست باشد و حبیب بن مظاهر در جانب یسار توقف کند و رایت را ببرادر خود عباس تفویض فرمود چون صفها راست شد بریر بن خضیر
الهمدانی پیشتر رفت و گفت ای عمر سعد با امیرالمؤمنین حسین ع قتال خواهی کرد گفت بلی و درین محاربه تن بسیار بسر خواهد شد بریر بن خضیر گفت چرا نمیگذارید که ایشان باز
گردند و بجانب مکه یا مدینه روند آخر ای اهل کوفه نامهائیکه بامیرالمؤمنین حسین ع نوشته اید فراموش کردید و نقض عهدهای محکم که کرده اید و خدای تعالی را بر خویش گواه گرفته روا داشتید
چندان غلو و مبالغه در استدعای او چه بود و فیه نوشته میگفتید که چون اینجا رسی همگنان در موافقت تو باشیم و در خدمت تو کمر بندیم چون بر سخن شما اعتماد کرد و بدینجا آمد چشم او

یار شدید و شمشیر کشید و روی بدو آورد دید و آب از فرزندان او باز داشتید آب فرات که منفعت او عام است جهودان و ترسایان و مجوسان و وحش و
طیر این بیابان از آن میخورند و شاسگان و دواب را از آن آب در برابر ایشان میدهید و نمیگذارید که اطفال ذریت پیغمبر ازین جوی آب قطره بچشند و از تشنگی
هلاکت خواهند شد این چه طریق باشد فردای قیامت بمحمد مصطفی جواب چه خواهید داد و این گناه را چه عذر خواهید آورد مالکم لا سقاکم الله یوم القیمة فبئس القوم انتم
جمعی از لشکر عمر آواز دادند که ای بریره ما نمیدانیم که تو چه میگوئی بریره گفت هرچه با شما میگویم ضلالت شما زیاده است و بصر بصیرت من بر کار شما بیشتر ای بار خدای ترا
معلوم است که من ازین قوم بیزارم بار خدایا دمار از ایشان برآر و سزای این افعال هرچه بیشتر بدیشان رسان آن قوم دست بکمان بردند و چند تیر پیاپی در روی بریر انداختند
بریر بازگشت و باز پس آمد امیر المؤمنین حسین ع پیشتر راند و در برابر آن قوم بایستاد و بجانب لشکر کوفه نگریست عمر را دید در میان سران لشکر ایستاده ساعتی بچشم تعجب در ایشان
نظر کرد و پس گفت الحمد لله که دنیا سرای فناء و زوال است بد و نیکان او گذرنده است و محنت و نعمت ناپاینده نیک بخت آنست که دل بر نمایش بی اصل او نه بندد و
بزخارف ناپایدار او فریفته نشود و بدبخت آنست که بنعیم فانی او میل کند و بر وفای او تکیه دوزد و پندارد که انواع نعمت او را بقائی و ثباتی خواهد بود و ازین نوع سخنان
با خویشتن میگفت تا و از بلند ایشان را وعظی و نصیحتی کرد و خطبه بلیغ بر زبان راند و بآیات و اخبار مؤکد گردانید عمر سعد گفت سخن بر او قطع کنید که او سیر پر خویش است اگر او را
بسخن بگذارید شبها و روزها میگوید و هیچ فرو نماند شمر ذی الجوشن پیش آمد و گفت ای حسین چند گوئی ازین اطناب و تطویل چه میخواهی حسین گفت میگویم من فرزند مصطفی ام
جرمی ندارم حلالی را حرام نکرده ام و حرامی را حلال ننموده که بدان کشتن من واجب شود دست از دامن بدارید و مرا مرنجانید و بگذارید تا بمکه باز گردم و اگر مرا نمیشناسید تا دیگر
نوبت شما از حسب و نسب خویش بیان کنم من پسر آن مردم که اول کس که بخدای تعالی ایمان جست و رسالت محمد مصطفی ص را تصدیق کرد او بود مادر من فاطمه زهراست دختر
پیغمبر شما شنیده باشید که در حق من و برادر من فرموده است که الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة و الآخرین حلال النبیین و المرسلین شمر ذی الجوشن آواز داد که من نمیدانم
که تو چه میگوئی حسین ع جواب او در اشتیاقه خاموش شد حبیب بن مظاهر گفت که من یقین دانم که خدای را بر یک حرف نمیپرستی بلکه بر هفتاد حرف میپرستی گواهی میدهم که نمیدانی که
چه میگوید و خدای تعالی مهری بر دل تو نهاده است امیر المؤمنین حسین ع گفت چه تنگ آمدی تمام شد و آنچه بر تو گفتنی بود این سخنها در ایشان اثر نخواهد کرد قضائیست گذشته و حکمی
رفته تغییر و تبدیل نخواهد گرفت مرا بجد بیت جد و پدر و مادر و مشاهده روی برادر و اسلاف و اعقاب خویش اشتیاق بسیار است باری تعالی در حق من حکمی
کرده است هیچ چاره از آن عدول نتواند نمود و آنچه در ازل رفته است مرا هر آینه رضا میباید داد و بقضاء و تقدیر او جل و علا راضی باید بود و راضی ام و له الحکم و الیه ترجعون پس
عمر سعد پیش آمد و در برابر امام حسین ع بایستاد و تیری بر کمان نهاده برکشید و گفت گواه باشید و همرا پیش عبید الله گواهی دهید که اول کس که تیر در لشکر حسین ع انداخت عمر سعد
بود این بگفت و تیر بینداخت آن تیر در برابر حسین بن علی ع بر زمین افتاد آنحضرت عنان باز کشید پس لشکر عمر روی بحسین ع و اصحاب آوردند و تیر باران کردند امیر المؤمنین
حسین ع روی بیاران خویش آورد و گفت این تیرها رسولان مرگند که بنزدیک ما می آیند و از مرگ چاره نیست و لا بد طعم مرگ باید چشید ای یاران ساخته شوید و دل
بر قضای ربانی نهید القصه اصحاب امیر المؤمنین حسین ع هشتاد و دو مرد بودند لشکر عمر کم و بیش بیست و دو هزار سواره و پیاده بودند روی بجنگ آوردند اصحاب
امام حسین ع بر ایشان حمله میکردند و از ایشان میکشتند تا پنجاه کس از ایشان کشته شد امیر المؤمنین حسین بن علی ع فرمود خدای تعالی بر گبران از آن سبب خشم گرفت که
ایشان آفتاب و ماه و آتش را معبود ساختند و اکنون خشم خدای تعالی برین قوم بسیار خواهد شد که رایهای ایشان بر کشتن فرزند دختر پیغمبر ایشان قرار گرفته
و الله که ایشان را در مرادی که دارند اجابت نخواهد کرد و همچنان روی بخون خضاب کرده بحضرت باری خواهم رفت پس آواز برداشت و فرمود که هیچ فریادرسی
نیست که ما را فریاد رسد و هیچ دفع کننده نیست که از جهت تحصیل رضای خدای تعالی دشمن را از اهل بیت پیغمبر دفع کند حر بن یزید الریاحی آواز امیر المؤمنین حسین را
شنید اسب برانگیخت و از لشکر عمر بیرون تاخت و پیش امیر المؤمنین حسین ع آمد و گفت یا ابن رسول الله اول کسیکه بجنگ تو بیرون آمد این ساعت بخدمت
تو شتافتم تا اول کس که در رکاب تو کشته شود من باشم که در روز قیامت جد تو مرا شفاعت کند اول کسیکه در میدان آمد و با این قوم جنگ کرد حر بن یزید بود رجزی گفت
و با ایشان جنگ میکرد و حمله های متواتر میبرد تا اسب او را پی کردند اسب بیفتاد و وی پیاده بماند و روی از نجاعت نگردانید و بر ایشان حمله میکرد و شمشیر میزد و
مردان میکشت تا چند مرد از ایشان بینداخت عاقبت زخمی گران یافت وی را برگرفتند و نزد امام حسین ع آوردند و او رمقی مانده بود آنحضرت بدست
مبارک گرد از روی او میسترد و میفرمود مادر ترا بغلط حر نام کرده است در اینجهان نام تو حر بود و در آنجهان از آتش دوزخ حر خواهی بود حر این بشارت شنید و مرغ
روحش جانب بهشت پرواز کرد رحمه الله علیه پس بریر بن حضیر الهمدانی آن مرد عابد زاهد در میان آمده بر آن قوم حمله کرده مبارز تنها نمود در اثنای آنکه حمله میکرد میگفت پیش
من آئید ای کشندگان فرزند پیغمبر مردی از اصحاب عمر نام او بحیر بن اوس بر او حمله کرده او را شمشیری زد و بینداخت بریر برحمت باری تعالی پیوست بعد از ان بحیر را
ملامتها کردند که بریر را کشته و حال آنکه او عباد الصالحین بود پسر عم او علیه بن جابر او را بر کشتن بریر ملامتها کرد و آن بدبخت پشیمان شد وقتی که پشیمانی سودی نبود و در آن
پشیمانی بمرد پس عقب او مردی نام او عمرو بن خالد الازدی بیرون آمد و جنگی سخت کرد و آخر درجه شهادت دریافت پس مسلم بن عوسجة الاسدی روی بدان قوم آورد
و جنگی سخت کرد و زخمی گران یافت و بعاقبت شهید شد رحمه الله بعد از ان مالک بن اوس المالکی شمشیر کشید و روی بآن طایفه آورد و چند مبارز نامی را بینداخت و عاقبت

۲ به درجه شهادت رسید و بجوار خدای تعالی پیوست پس هلال بن نافع بران زمرهٔ اشقیا حمله کرد و میزد و میکشت تا بیفتاد رحمه الله پس خباب بن الارت الانصاری بران لشکر
تاخت و ساعتی با ایشان بازکوشید تا شهید شد پس عمرو بن جناده بران قوم حمله کرد و اثرهای خوب نمود عاقبت شهید شد رحمة الله علیه اول کسیکه درین عصابهٔ کریمه
بجنگ آنقوم فاسق و ظالم بیرون شد عبدالله بن مسلم بن عقیل بود نه چندان مردی کرد و اثرهای نیکو نمود که وصف آن توان نمود عاقبت الامر شهید شد بعد از آنکه جماعتی را از
فسقه بزخم نیزه و تیغ شمشیر بینداخت رحمة الله علیه بعد از ان جعفر بن عقیل بن ابی طالب ع در میدان آمد جولان کنان و رجزخوانان با این قوم فاجر مردانه میکوشید و از ایشان
میکشت تا شهید رحمة الله علیه پس برادر او عبدالله بیرون آمد و رجزی بگفت و بر آنقوم حملها کرد و جنگهای مردانه نمود عاقبت او را شهید کردند پس از ان عبدالله بن حسن ع
بن علی ابن ابی طالب ع سلاح در پوشید و برنشست و او جوانی صاحبجمال و در حسن و ملاحت بی نظیر بود روی بدان قوم آورد و نام خویش بگفت و شعری برخواند و ساعتی با
ایشان جنگ کرد آن جماعت ظالم از خدا نترسیدند و چنان جوانی را بدرجه شهادت رسانیدند رحمة الله علیه امام حسین ع چون او را کشته دید عظیم ناخوشدل شد و
بگریست و بر وفات او تاسفها خورد و آواز داد که ایعزیزان و ای اهل بیت من بر این واقعه که ما را افتاده است و بر این محنت و بلیت که پیش آمده صبر کنید و خوشدل
باشید که بعد ازین رنج همه راحت و بعد ازین مذلت همه عزت خواهد بود و اول برادری که از برادران امام حسین ع بجنگ آنقوم مشوم بیرون آمد ابوبکر بن علی ع بود نام او عبدالله
مادر او لیلی بنت مسعود بن خالد بمیدان آمد و رجزی بگفت و بر آن قوم ظالم حمله برد و چند نفر را بدار البوار فرستاد در اثنای گیرودار زجر بن بدر النخعی از اصحاب عمر بر او حمله
کرد ابوبکر ساعتی با او مکاوحت نمود عاقبت بدست آن ملعون شهید شد رحمة الله علیه پس از ان برادر دیگر او عمر بن علی ع ساخته جنگ شد و در میدان آمد و زجر که برادر او
کشته بود مبارزت خواند زجر بر او حمله کرد عمر بن علی او را فرصت نداده بیک زخم شمشیر سر او را بینداخت پس جولانی نمود و مبارز خواست و یکیک مبارز که بمیدان او میآمد
میکشت و میانداخت تا چند مبارز را بکشت عاقبت شهید شد رحمة الله علیه پس برادر دیگر او عثمان بن علی ع که مادر او ام البنین دختر حزام بن خالد العامری بود بیرون آمد و بر آنقوم
حمله کرد و با ایشان بکوشید و از آن طایفه میزد و میکشت تا شهید شد رحمة الله علیه بعد از ان برادر او جعفر بن علی ع برادر بطنی او جنگ آغاز نهاد و چند کس را از ایشان بجهنم فرستاد
و عاقبت شهید شد رحمة الله علیه پس برادر دیگر او عبدالله بن علی ع بیرون آمد و با آنقوم جنگهای مردانه کرد تا شهید شد رحمة الله علیه بعد از ان عباس بن علی ع آماده قتال گشته
بر اهل بغی حمله کرد و مراسم جد و جهد بجای آورد و جمعی از شجعان لشکر عمر را بکشت تا شهید شد چون عباس بعز شهادت فایض گشت امیر المؤمنین حسین ع عظیم ناخوشدل شد و سخت
بگریست و فرمود که الآن انکسر ظهری وقلت حیلتی پس علی بن الحسین بن علی ع روی بآنقوم آورد و آن جوانی تازه هجده ساله بود بر آنقوم حمله کرد حسین بن علی چون پسر
خویش علی اکبر را دید که با ان قوم جنگ میکرد دل آنحضرت در اضطراب آمد و چشم مبارکش گریان شد دست برآورده گفت اللهم اشهد علی هؤلاء القوم فقد برز الیهم
غلام اشبه الناس خلقا وخلقا ومنطقا برسولك یعنی ای بار خدای بر این قوم گواه باش این ساعت کودکی با این گروه بیباک مقاومت میکند که در خلق و خلق و منطق و
شکل بعکس رسول تو چنان نماند غیر او ای بار خدای باران آسمان و برکات زمین ازین فاسقان باز دار و ایشان را در روی زمین متفرق گردان و از زنان و فرزندان برخورداری مده پس از ان
برداشت و عمر سعد را بخواند و او را گفت خدای تعالی رحم ترا ببریده کناد و بر تو کسی مسلط کناد که ترا در جامه خواب بگیرد و بکشد پس بآواز بلند این آیت از قرآن برخواند ان الله
اصطفی آدم ونوحا وآل ابراهیم وآل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم پس علی ابن الحسین بن علی ابن ابی طالب ع با آن قوم ظالم جنگ میکرد و
حملهای متواتر مینمود تا عدد کشتگان بیکصد و بیست نفر رسید که آنقوم بفریاد آمدند و او را چند زخم گران رسید و عطش بر او غالب گشت بازگشت و بخدمت پدر آمد
و گفت یا ابتاه العطش العطش از تشنگی هلاک میشوم هیچ شربتی آب هست که من دهی تا روی بدین طایفه فسقه فجره آرم و دمار از ایشان برآرم امام حسین ع بگریست و گفت ای جان
پدر احوال بر تو پوشیده نیست صبر کن که همین ساعت از دست جد خویش سیراب خواهی شد علی ابن الحسین بازگشت و با لب تشنه بر سر جنگ شد و بر آنقوم میزد و
میکشت تا شهید شد رحمة الله علیه پس حسین بن علی ع تنها بماند و با او هیچکس دیگر نبود مگر برادرزاده هفت ساله که عمر نام داشت و نبیره پسر دیگر او شیر میخورد و آنحضرت اسب
بدر خیمه زنان راند و گفت آن برادرزاده را بمن دهید تا او را ببینم و وداع کنم آن طفل را بر دست او دادند امام حسین ع او را بینداخت بوسه میداد که ناگاه تیری آمد و بر سینه آن
طفل نشست در حال جان بداد امام حسین ع فرمود وای بر این قوم از خصمی جد من محمد مصطفی پس از اسب فرود آمد و بشمشیر خویش گوری حفر کرد و آن طفل را مدفون ساخت بعد از ان
طفل شیرخواره خود را که علی صغر نام داشت و از تشنگی اضطراب مینمود در پیش زین گرفته بمیان هر دو صف برد و آواز برآورد که ای قوم اگر من بزعم شما گناهکارم این طفل
گناهی نکرده او را جرعهٔ آب دهید چون آواز حسین ع را شنیدند یکی از ان گروه تیری بسوی آنحضرت روان کرد آن تیر بر گلوی آن طفل شیرخواره آمد و از ان سوی بر بازوی حسین ع
رسید آنحضرت تیر را بیرون آورد و مقارن آن حال طفل جان بداد آنسرور آن طفل را آورد و بمادرش داد و فرمود بگیر فرزند خود را که از حوض کوثر سیراب گردید بعد از ان روی بلشکر عمر سعد
آورد و این رجز را بیان فرمود

كفر القوم وقدما رغبوا　عن ثواب الله رب الثقلين
قتل القوم عليا وابنه　حسن الخير كريم الابوين
حنقا منهم وقالوا اجمعوا　واحشروا الناس الى حرب الحسين
يا لقوم من اناس رذل　جمعوا الجمع لاهل الحرمين
ثم ساروا وتواصوا كلهم　باجتياحي لرضاء الملحدين
لم يخافوا الله في سفك دمي　لعبيد الله نسل الكافرين
وابن سعد قد رماني عنوة　بجنود كوكوف الهاطلين
لا لشيء كان مني قبل ذا　غير فخري بضياء النيرين
بعلي الخير من بعد النبي　والنبي القرشي الوالدين
خيرة الله من الخلق ابي　ثم امي فانا ابن الخيرتين

فضة تخلصت من ذهب فانا الفضة وابن الذهبين من له جد كجدي في الورى او كشيخي فانا ابن العلمين فاطم الزهراء
امي وابي قاصم الكفر ببدر وحنين عبد الله غلاما يافعا وقريش يعبدون الوثنين يعبدون اللات والعزى معا وعلي كان
صلى القبلتين وابي شمس وامي قمر فانا الكوكب ابن القمرين پس روی باهل کوفه آورد و فرمود ای اهل کوفه وای بر شما کشتید اهل بیت پیغمبر خود را
و برنا و پیر ابقا نکردید و در ریختن خون ما مبالغه و غلو کردید و حال آنکه شما جمیعا میدانید که ما کیستیم و میدانید که دشمنی شما با کیست نه شما مرا طلبیدید و عهدها کردید چون
رضای شما را بر جناح عجلت و قدم مسارعت پیش آمدم شمشیرهائیکه بجهة اعدای دین نگاهداشته و مهیا کرده روی بمن آوردید و با دشمنان من در ساختید بی آنکه از
جانب من در رعایت حق شما اهمالی رفت و یا از من گناهی در وجود آید الیست که پیش از آنکه با دشمنان یار شدید مرا اعلام میدادید و از کیفیت نقض عهد اطلاع میدادید
من عزم آمدن بدین جانب فسخ کردمی وای بر شما چون آمدم خود را پروانه وار بر شمع محبت زدید و چراغ ایمان خود را بدست خود خاموش کردید آنحضرت این سخنان
میفرمود و از کس جوابی داده نمی شد بعد از آن آنحضرت شمشیر بکشید مانند کسیکه دل از جان بر گرفته باشد و از حیات نومید شده روی بدان قوم آورد و مبارز خواست و جمعی را
از آن طایفه بزخم شمشیر بدار البوار فرستاد آخر شمر ذی الجوشن با فوجی انبوه از سوار و پیاده روی بدو آورد و امیر المؤمنین حسین ع ساعتی به تنهائی با آن گروه انبوه جنگ کرد ایشان در
میان او و اهل حرم جدائی افکندند آنگاه روی بخیمهای اهل بیت رسول خدا آوردند آنحضرت از این معامله بر آشفت و آواز داد که ای آل ابوسفیان گرفتم که شما را دین
نیست آخر نه از عرب اید از عار نمی اندیشید که تعرض حرم من میکنید شمر آواز داد که حسین چه میگوئی و مقصود تو چیست فرمود چرا متعرض اهل بیت من میشوید مقصود شما
کشتن من است اینک اینجا ایستاده ام و با شما جنگ میکنم مگذارید که کسی حوالی خیمهای حرم من گردد شمر گفت ای پسر فاطمه التماس تو باجابت مقرون است و بانگ
بر آن جماعت زد که سوی خیمهای او میرفتند و گفت باز گردید و بدان خیمها هیچ تعلق مسازید و روی بحسین آورید که غرض جز او پیش نیست و الکفو لی کریمست آن قوم
بهیأت مجموعی روی بحسین ع آوردند و علی التواتر حمله میکردند و امام حسین ع دفع ایشان میکرد در اثنای آن مکاوحت تشنگی بر او غلبه کرد اسب را از آنجا بجانب فرات
تاخت آن لشکر او را مانع میآمدند و نمی گذاشتند که بکنار آب فرات رسد پس ملعونی که کنیت او ابو الحتوق بود تیری بر پیشانی مبارک آنحضرت زد آنسرور تیر را
از پیشانی نورانی خود بیرون کشید خون بر روی و موی او دوید و میگفت ای بار خدایا می بینی که با این قوم در چه حالتم بار خدایا ایشان را هلاک گردان و ایشان را میامرز
پس از آن مانند شیر غضبان حمله میکرد و میزد و میکشت و می انداخت تا آن مخاذیل دست به تیر برداشتند و تیرها بسوی او می انداختند و آنحضرت تیرها را بسینه
میگرفت و میفرمود ای امت بد جانب پیغمبر خویش فرو گذاشتید و در کشتن اولادش سخت دلیری کردید بخدائی خدا که در این خواری از جل و جلاله امید عزت و کرامت
میدارم و یقین میدارم که شما را خوار گرداند و کینه مرا از شما بخواهد حصین بن نمیر السکونی آواز داد که ای پسر فاطمه بچه چیز خدای تعالی بسبب تو انتقام از ما بکشد امیر المؤمنین
حسین ع فرمود میان شما دشمنی اندازد تا خونهای یکدیگر را بریزید بعد از آن عذاب خویش بر شما فرود آرد شمر ذی الجوشن گفت چرا توقف میکنید این مرد از بسیاری زخم سخت
ضعیف شده است و طاقت تن پیش نیست بموافقت هم بر او حمله کنید پس آن قوم از همه جانب بر او حمله کردند و بشمشیر و نیزه گرد او در آمدند ملعونی که او را
ارعة بن شریک گفتندی شمشیری بر دست چپ او زد و بدبخت دیگر که او را عمرو بن ضیعة الحقیقی گفتندی از پس پشت او در آمد و شمشیری بر دوش مبارک
آنحضرت زد و سیوم ملعونی که او را سنان بن الانس النخعی گفتندی تیری بر سینه او زد و ملعون چهارم که او را صالح بن وهب المری گفتندی نیزه بر پهلوی او
زد امیر المؤمنین حسین ع از اسب فرود آمد و باز نشست و تیر از سینه بر کشید خون روان گشت دستها را بهم باز نهاد تا پر خون میشد و در روی و موی خویش مالیده
میگفت همچنین سر و روی خون آلوده و محاسن بخون خضاب کرده پیش جد خویش روم پس عمر سعد چون حسین بن علی را بدان حالت بدید اسب بنزدیک او راند و بالای سر
او بایستاد و یاران خویش را گفت فرود آئید و کار او را اتمام کنید و سر از پیکر او جدا سازید نصر بن حرشة الضبابی فرود آمد و او ابرص بود و بنزد آنحضرت رفت و
محاسن مبارک آنسرور را بگرفت و خواست که سر از تن آنحضرت ببرد امام حسین ع فرمود تو آن سگ ابرصی که ترا بخواب دیده ام نصر گفت مرا چنین سگ میگوئی پس
شمشیر بگلوی مبارک آنحضرت میکشید و میگفت اذبحك اليوم ونفسي تعلم علما يقينا ليس فيه مزعم ولا محالا لا اهلا بك ان اباك خير
من تكلم و قوت بر شمشیر میکرد و نمی برید عمر سعد در خشم شد و مردی را که از دست راست او ایستاده بود نام او خولی بن یزید الاصبحی آن ملعون را گفت برو و کار حسین را
تمام کن خولی از اسب فرو جست و سر مبارک فرزند رسول خدا و قرة العین علی مرتضی و سرور سینه فاطمه زهرا را از تن جدا ساخت القصه چون آنحضرت بدرجه
شهادت فایز شد شخصی از بنی تمیم نام او اسود بن حنظله شمشیر حسین ع را بر گرفت و جعونة بن الحوية الحضرمی جامه از تن مبارک آنحضرت بیرون کرد و در پوشید در حال
ابرص شد و موی سر او فرو ریخت و بحیر بن العمرو الجرمی ازار از پای او بیرون کرد و در پوشید در حال زمین گیر شد و از جای نتوانست بر خیزد تا آخر عمر بر پای نخواست و
جابر بن یزید الازدی دستار آنحضرت را بر گرفت و بر سر پیچید در حال بعلت جذام مبتلا شد و مالک بن بشر الکندی زره او را در پوشید هم در حال معتوه شد و دیوانه
بار گشت و ندانست چه گوید و چه کند القصه مقارن آنحال غباری سرخ پدید آمد و جهان تاریک شد چنانکه مردمان یکدیگر را نمیدیدند گمان بردند که مقدمه عذاب
خدای تعالی است و همین ساعت عذاب نازل خواهد شد ساعتی همچنان بود پس آن غبار و ظلمت منجلی شد و اسب حسین ع بهر جانب میدوید پس باز آمد و موی پیشانی خود

درخون میغلطید و شیهه میزد چون خواستند که او را بگیرند بگریخت و گرد خیمهای زنان میگردید و شیهه میزد چون اهل بیت حسین ع صدای اسب آنحضرت را شنیدند دانستند که حسین ع از میدان مراجعت کرده اطفال و خواهران آنجناب از خیمها بیرون دویدند دیدند که اسب حسین ع بی صاحب و غرقه بخون و دانستند که حال چیست آواز نوحه و فریاد برآوردند و زینب نوحه میکرد و طپانچه بر روی میزد و میگفت وا محمداه علیک السماء هانا خبر نداری که با حسین تو چه رفت و بر چه صفت او را کشته اند و جسد مطهرش را در صحرا انداخته وا محمداه اهل بیت تو اسیران شده اند و فرزندان تو در صحرای قفر بی فریاد رس مانده و دشمن و دوست بر ایشان میگریند پس شمر بیامد و در حوالی خیمهای عورات بایستاد و لشکر را گفت فرود آیید و در خیمها روند و هر چیز که یابند برگیرند لشکریان خود را در خیمها انداختند هر چه یافتند از قلیل و کثیر برگرفتند شمر ذی الجوشن در خیمه که علی بن الحسین در بستر بیماری تکیه داشت درآمد و شمشیر کشیده خواست که او را بقتل رساند حمید بن مسلم گفت سبحان الله از سر قتل این جوان بیمار درگذر که مریض است شمر گفت فرمان عبید الله چنین است مسلم گفت وای بر تو جواب محمد مصطفی را چگونه آخر تو میدانی که اینها اهل بیت پیغمبر اند شمر ازین سخنان خجل شده برگشت و از سر قتل علی ابن الحسین درگذشت و حکم کرد تا آتش بخیام اهل بیت رسول خدا زدند و بسوختند و دود از دودمان نبوت برآوردند القصه هفتاد و دو کس از اهل بیت و قرابتان و اصحاب امیر المؤمنین حسین ع در کربلا بدرجهٔ شهادت رسیدند و از موالی آنحضرت در آنروز دو کس نجات یافتند یکی مرقع بن ثمامهٔ اسدی و دیگر غلام ام سکینه از اولاد آنحضرت دو نفر باقی ماندند یکی علی ابن الحسین که مرضی داشت و دیگر عمر بن الحسین که هفت ساله بود بعد از آن عمر سعد سر مبارک امام حسین ع را بعبید الله فرستاد بر دست شخصی که نام او بکیر بن مالک چون سر حسین ع را پیش عبید الله نهاد گفت امْلأ رکابی فضة و ذهبا انی قتلت سید المحجبا قتلت خیر الناس امّا و ابا و خیرهم اذ ینسبون النسبا معنی چنین باشد که مرا از زر و سیم بسیار بخش و پر کن رکاب مرا از طلا و نقره که بقتل آوردم پادشاه عظیم الشان را که بحسب و نسب از همه کس شریفتر و نجیب تر بود و چون نسب عالمیان یاد کنند او از همه عالم بپدر و مادر بهتر باشد کشتم او را و سر او را پیش تو آوردم عبید الله چون این اشعار بشنید در خشم شد بکیر را گفت چون میدانستی که حسین چنین است و اجل الشیء و الله که از من بسبب چنین بیانی ترا نزد یک نباید فرستم پس امر کرد تا گردن او را بزدند

القصه چون آن جماعت ملاعین امام حسین ع را شهید کردند و سر آنسرور را پیش عبید الله زیاد فرستادند و خود آن شب در کربلا توقف کرده روز دیگر بجانب کوفه باز گشتند و اهل بیت آنحضرت را بکوفه آوردند جماعتی از ایشان از آنچه کرده بودند بغایت دلتنگ بودند و در راه نوحها میکردند و میگریستند و بر سر میزدند و پشیمانی میخوردند علی ابن الحسین ع که در آن وقت ضعفی داشت و ناتوان بود چون دید که این جماعت میگریند گفت چون اینها برکشتن پدر و برادر و ابناء عم من چنین میگریند پس کدام جماعت ایشان را کشته اند القصه چون عمر سعد سر مبارک امام حسین ع را بکوفه نزد ابن زیاد فرستاد بعد از آن عزم باز گشتن کرد رؤس شهدا را بر قبایل تقسیم نمود و فرمود تا آنها را بر سر نیزه ها کردند بیست و دو سر بهوازن و چهارده سر به بنی تمیم که سردار ایشان حصین بن نمیر بود و بقبیلهٔ کنده که مهتر ایشان قیس بن اشعث بود حواله رفت و شش سر به بنی اسد که سردار ایشان هلال بن اعور بود مفوض گردانید و پنج سر بقبیله ازدیه و دوازده سر دیگر بثقیف تسلیم کردند و اولاد و جواری امیر المؤمنین حسین ع را در محملها و کجاوها نشانده روی بکوفه آوردند بعد از مراجعت عمر سعد بکوفه اهل قریه غاضریه جسد شهدا را همدر آن سرزمین دفن کردند چون لشکر شقاوت اثر عمر سعد بحوالی کوفه رسیدند ابن زیاد امر کرد که سر حسین بن علی ع را باستقبال لشکر بردند و با سرهای دیگر بر سر نیزه کرده بشهر درآوردند و فرمان بر آن شقی بدبخت برین جمله عمل نمودند سرهای شهدا را بشهر درآوردند و در کوچه و بازار کوفه میگردانیدند و چون سر آنسرور را باز نزد ابن زیاد بردند بر داشته در روی مبارک او مینگریست ناگاه لرزه بر دستهای نحسش افتاد و آن سر مکرم را بر روی زانوی خود نهاد و قطرهٔ خون از گلوی آن سرور چکیده از جامهای آن ملعون درگذشت و رانش را سوراخ کرده چنانچه ناسور گشته متعفن شد و هر چند جراحان سعی نمودند معالجهٔ آن علت نشد لاجرم ابن زیاد پیوسته مشک با خود نگاه میداشت تا بوی بد ظاهر نشود القصه چون امام زین العابدین ع و اهل بیت را بمجلس ابن زیاد آوردند آغاز شماتت کرد و میان زینب خاتون و ابن زیاد و علی ابن الحسین ع مناظرات واقع شد آن لعین قصد قتل علی ابن الحسین نمود بنا بر اضطراب زینب خاتون از سر آن فعل منکر درگذشت و جمعی از نوکران خود را گفت مرا از ابرام این جماعت نجات دهید ایشان را ازین قصر بیرون برده در فلان سرای منزل دهید فرود آرید و آن جماعه بموجب فرموده آن ملعون بتقدیم رسانیدند بعد از آن ابن زیاد امر فرمود بزجر بن قیس و محضر بن ثعلبه و شمر ذی الجوشن تا علی ابن الحسین و مخدرات سرا پردهٔ عصمت را با رؤس شهدا بدمشق پیش یزید برند و آن مأمورین ملاعین بموجب فرمودهٔ آن لعین متوجه شام گشتند پس از آنکه بدمشق رسیدند رؤس شهدا و علی ابن الحسین و مخدرات اهل بیت را نزد یزید بردند آن لعین اشارت کرد تا سر سرخیل آل خیر البشر را در طشتی زرین نهادند و کیفیت حال را از فرستادگان ابن زیاد سؤال کرد شمر ذی الجوشن بتفصیل واقعه را تقریر نمود گفت ای امیر حسین بن علی ع با هیجده نفر از اهل بیت و شصت نفر از اصحاب خویش بکربلا رسیده ما با لشکر گران متوجه حرب او شدیم چون تلاقی فریقین روی نمود با او گفتیم یا بحکم عبید الله رضا ده یا جنگ را ساخته باش او قتال را اختیار کرد و صورت حرب از وقت طلوع آفتاب بود تا چاشت گاه مانند بلا بر آنها فرود آمدیم و باندک فرصتی ما را از روزگار ایشان برآوردیم اکنون اجساد القوم در صحرا افتاده و بخون آغشته آفتاب ایشان را میگدازد و باد خاک بر ابدان القوم می افشاند و پرستار ایشان کرکس و عقاب است یزید چون این سخن بشنید ساعتی سر در پیش افکند و بعد از آن سر برآورد و این شعار را بخواند

شعر یا غراب البین اسمعت فقل انما تندب امرا قد فعل ان للخیر وللشر مدی وسواء قبر مثر و مقل کل خیر و نعیم زائل وبنات الدهر

یا عین بکی ابلغا احسان عنی اید فقریض الشعر یسفی ذا العلل کم ترى بالحر من جمجمة واکفا قد اترفت ورجل وسرابیل حسان شققت
عن کماة غودروا فی المنزل کم قتلنا من کریم سید ماجد الجد بن مقدام بطل صادق النجدة قرم بارع غیر ملطاط لدی وقع الاسل
فسل المهراس من ساکنه من کرادیس وهام کالحجل لیت اشیاخی ببدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل حین حلت بقباء برکها
واستحر القتل فی عبد الاشل ثم حفوا عند ذاکم رقصا رقص الحفان تعدو فی الجبل فقتلنا النصف من ساداتهم وعدلنا میل بدر فاعتدل
لا الوم النفس الا اننا لو کررنا لفعلنا المفتعل بسیوف الهند نعلوها مهم تبرد الغیظ ویشفین الغلل لاهلوا واستهلوا فرحا
ثم قالوا یا یزید لا تشل لست من عتبة ان لم انتقم من بنی احمد ما کان فعل لعبت هاشم بالملک فلا خبر جاء ولا وحی نزل

و امام زین العابدین علیه السلام و بعضی از مخدرات سراپرده عصمت و طهارت در آن روز با یزید مناظرت کردند و سخنان زشت او را جوابهای درشت گفتند چون
یزید شنید که مردم بر قتله امیر المومنین علیه السلام نفرین میکنند و همراهان او بحسب ظاهر خشونت کرد و گفت من از اطاعت شما بدون قتل حسین علیه السلام راضی بودم
لعنت بر پسر مرجانه باد که بر چنین امری شنیع اقدام نمود آنگاه اسباب سفر علی ابن الحسین ع و اهل بیت طهارت را تدارک دید سرهای شهدا را بدیشان سپرد
و نعمان بن بشیر الانصاری را با سی سوار بهمراهی آن طایفه واجب التعظیم مامور گردانید و علی ابن الحسین ع با خواهران و عمات و سایر اقربا متوجه مدینه طیبه گشته در پنجم
شهر صفر سر مبارک امیر المومنین حسین ع و سایر شهدا را با بدان ایشان ملحق ساخت و از آنجا بسر تربت مقدس جد بزرگوار خویش شتافته رحل اقامت انداخت

بسم الله الرحمن الرحیم

آغاز نامه رنگین و دلنشین حمد حکیم علیم و متکلم قدیم است که در لفظ کنت کنزا مخفیا یعنی فاحببت ان اعرف هویدا ساخته و از چهار گوهر عناصر بساط گلشن ایجاد پرداخته
جمال الوهیتش از سمت بدایت منزه و کمال صفاتش از صفت نهایت مقدس وجود موجودش از نسبت زمان و مکان بری و متعالی و وجوب وجودش از
شایبه تشبیه و تمثیل عاری و خالی جل جلاله و تعالی شانه عما یصفون بار خانه که بر ثمین و ثنین نعت نبی مرسل و رسول افضل است که لوای انا افصح الانام در میدان
بلاغت افراخته و ندای اوتیت جوامع الکلام در صوامع ملکوت انداخته ظهور نورش مشکوة کمال الهی است و نور ظهورش مرآة جمال حق پرستی از شعاع شمع تعیش
از خاک تا کنگره افلاک روشن و آراسته و از صفای طینتش صفحه کون و مکان از خس و خاشاک شک و شرک گلشن پیراسته نافه نافه مشکی که پرورده مشکوی
محبت است نه آورده آهوی تبت با درر درود و سلام نذر و نثار خلق و خوی و نطق و کلام و اولاد امجاد و اصحاب اوتاد او باد ما دامت السطور مقطعة
بالحروف والایات مجتمعة بالوقوف بعد الحمد والثنا باهرترین حکمتی نزد فرقه حق شناس بنور ما زاغ البصر و ما طغی از روی تجربه و قیاس روشن است که چون
دولت دنیا در دست فرد مقبل آید مطلوب وی جهانش حاصل آید مدتی که از عمر مقدر مهلتی یابد بر ذخایر اعمال خیر شتابد دنیا را مزرعه عقبی پندارد و توشه والآخرة
خیر و ابقی بردارد و چون از سراچه غرور گذرد نام و نشان نیکو گذارد مصداق این مقال الکان این خیره معظم اند و سالکان این و تیره محکم از مولف و مترجم و مصحح و محرر
و چون جوهر اکسیر نایاب و مشهورتر از آفتاب است موسوم بتاریخ فتوح اعثم کوفی که اکثم از مطالعه مطالع مطالبش بفصاحت جامعة المعنی باشد و صم از سماع مزامیر
مضامینش القوة سامعه صمعی گردد حبذا من جمیع اوکتب او طبع مرحبا من سمع او قرا و اذنیه از لوامع تمدن اسلام و شکوه و شوکت اسلامیان گوش هوش عالمیان را
طرفه خبری رسیده و از شوارق تهذیب کرام و آئین و قوانین محمدیان چشم و دل آدمیان را عجب بصری و عجیب تر اثری می بخشد کتابیکه مشاعر جسمانی از آثار درر
مبانی او استفاضت گرفته و مدارک روحانی از انوار صور معانی او استنارت پذیرفته هر صفحه اش سفینه ایست مشحون از لآلی معارف و هر گوشه اش گنجینه ایست
مملو از جواهر عوارف الحق بحریست معتبر و مبشری خوش خبر که در جنب او این همه کتب سیر از دیاری نمی است و از گنجی درهمی و با وجود عبارات آن عبارات
دیگر از کتابی بالبیت و او بحری حبابی محتویست بر حقیقت اخبار پیغمبر نامدار و معیشت اصحاب کبار و مشتمل بر مروت و فتوت اهل بیت نبوت و کوائف
طوائف غزوات و فتوحات مجاهدین دین هدا و غازیان راه خدا و سایر حوادث و وقایع و عجایب و بدایع روزگار که بعد از رحلت حضرت رسالت مدار در
عرصه اسلام بشهود آمده و مصنف منصف و علام زینه کلام را با قطرات اقلام و رشحات عنبر فام از شوائب ریب و تعصب و معایب تخلف و تقلب
مصفا نموده مطالب را بی تکلفانه افاده فرموده تا مومنین روشن ضمیر و عاقلان دین پرور و ایمان پذیر از احوال غازیان ماضی و تازیان قاضیه معلوم دارند
و از آغاز و انجام امت مرحوم خود را محروم نشمارند) الحمد لله والمنه درین زمان امن و امان که دوران ایالت جناب جلالت مآب ... نصاب
نواب مستطاب معلی الاخطاب) لارد ڈفرن صاحب) فرمانفرمای کشور هند و ایام حکومت جناب صدارت القاب و وزارت
انتساب) لارد ری ای صاحب) گورنر ملک آرای بندر مبیئی است ادام الله اقبالهم از سنه مسیحی هزار و هشتصد و هشتاد و هشت جانور اسبابی

در خاتمه تاریخ فتوح اعثم کوفی

و از تاریخ محمدی صلی الله علیه و آله و سلم هزار و سیصد و پنج

این کتاب بلاغت آیات که در تحریر جمیع کلمات آن موافق اصل نسخه و نعل
بالنعل خود را ملتزم شده و مطابق نوشته و سعی بلیغ و اهتمام تمام این اقل بندگان آقا میرزا محمد شیرازی المعروف بملک الکتاب
این کتاب مستطاب را از جمله کتب سیر و دفاتر با ثمر معتبر انتخاب داده بصرف مبالغ خطیر و زحمات کثیر در دار الحکومت بمبئی مطبوع نموده و مطبوع
و دولتی و اهتمام جناب خیریت مآب علی بابی شرف علی در چاپ خانه محمدی واقع در بندر معمور بمبئی بحلیه طبع در آمد بتوفیق
خداوند تبارک و تعالی اتمام پذیرفت ترجمه تاریخ اعثم کوفی بید اقل بندگان جناب جلیل میرزا داود شیرازی خلف الصدق
عالیجناب فضایل مآب کهف الحاج حاجی محمد رحیم طول الله عمره تحریر شد بتاریخ غره شهر ربیع الاول سنه یکهزار و سیصد و پنج
هجری نبوی صلی الله علیه و آله بموجب قانون بیست و پنجم سنه ۱۸۶۷ یکهزار و هشتصد و شصت و هفت عیسوی
در دفتر رجسٹری گورنمنت سرکار هند و ستان ثبت گردید کسی بدون اجازت اقل الکتاب آقا
میرزا محمد شیرازی المعروف بملک الکتاب طبع نفرماید هر کس طالب و راغب
این کتاب مستطاب بوده باشد در عمر کاری از نزد بانی هذا طلب دارد
و دانسته باشند طالبان و راغبان این کتاب مستطاب که
درین زمان سعادت نشان که ثانیاً چاپ شده است
بنظر بصیرت و کوشش فراوان در تصحیح و مقابله
آن سعی و وقت بیشمار رفته است
که انشاء الله همگی بفیوضات
کامله برسند اللهم اغفر
للساعی الباقی
و الراقم